ظفرنامه امیر تیمور گورکانی

۷۴ع

۱

استبصار اولی الابدی و الابصار بوده ذکر جمیلش عطرسای مجالس و محافل اماجد و اماثل هر عصری بعد
عصری شود و نشر محاسن افعال و شرایف احوالش انجمن آرای دانشوران هر زمانی بهر مکانی گردد نظم
زنده باش بود تا بود در جهان گیتی دکو * فروغ مجالس بنام نکو * نکرده نهان رسم فرخنده باش * بوده شهره دولت فرخی بخت
جهان کس نیابد ز مردن گذشت * فرومایه در زندگی مرده است * نماند بس دکس کو بد کرگذشت * از این زنده نامرده
اگر آگهی زندگی آن شناسا * که نام نکو ماند از یادگار * ولله در من قال بیت
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز * مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند * و مصداق این مساق حال دولت صاحب قران
خرا زمان است که مسند بلند اجند سلطنت و پادشاهی از فیض فضل الهی در نوبت اقبال بی
منتهائش باعلی معارج کمال رسیده بغایت قصوی و نهایت قصوی انجامیده و انکشاف این معنی بر وجهی
که هر کس بحقیقت آن آگاه گشته محمول بر تکلف و تصلف و تجوز نگردد موقوف بذکر مقدمه چند است
تا تبیین آن از مساعدت توفیق ما مولست و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب
مقدمات مذکوره و ترتیب مختصر بیان از شمامه حدایق بر دقایق سخنان سابق
بمشام مستنشقان اقسام معارف و حقایق می رسد که مراد از رفع عماد تکوین و ایجاد معرفت
[illegible] است تعالی و تقدس و چون ذات بیچون و صفات بیرون از حیز مدارک افهام و عقول
از عروض تغیر و تبدل معرا و مبراست ذریعه معرفت تعالی قدره انبیا و رسل علیهم الصلوة و السلام
کرامات اولئک الذین آتیناهم الکتاب و الحکمة و النبوة اختصاص یافته راه نمایندگان خلایق
بسوی خالق ایشانند و مجموع در اصول عقاید دینی متفق بوده اند چنانچه نص شرع لکم من الدین ما وصی
به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا
[illegible] ناطق بوده لیکن چون مقتضیات اسماء الهی مختلف و متقابل افتاده در حسب کمال
عقل و فهم هر انس و ادیان متنوع گردید در هر عصری سلطنت بعضی از اسما
[illegible] ظهوری باشد هر یک از انبیا بخصوصیتی کامل بوده و در ضمن کریمه تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض ایمائی بآن هست و چون امم تابع انبیا و رسل اند و بحکم الاصل یسری فی الفرع
[illegible] که هر نبی داشته کامل امت او را بحقیقة مناسبت و متابعت و تو تابعیان قصد
[illegible] نصیبی رسیده و مقرر است که اختصاص پیغمبر آخر الزمان که افضل و اکمل [illegible]
[illegible] رب العالمین و خاتم النبیین ما کان محمد ابا احد من رجالکم

کتاب امیر تیمور

سالفه و چون تفوق تام و تصرف عام بین الانام این دو نوع عالی مقام را در عموم علامه و تعلق ایشان
جمع اشیا را شامل و درطی بیان صادرات افعال و اقوال ایشان جمیع اوضاع و احوال عالم و عالمیان
بوضوح می پیوندد لاجرم آن صناعت فنی معتبر شد و بعلم تاریخ اشتهار یافته و در آن فن بهر زمانی
تالیف بسیار از مطولات و مختصرات بنظم و نثر ساخته اند و پرداخته جزاهم الله عن المسلمین خیر الجزا

گفتار در سبب تالیف

نص تنزیل آسمانی و کلام قدیم ربانی حیث قال و هو اصدق
القائلین حکایة عن خلیله و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین دلیلی واضح است بر معانی [illegible] بر آنکه
بقای ذکر ستوده و آثار پسندیده پیوسته مطمح نظر همم عالی و مرغوب طبایع ارباب فضایل و معالی بوده
و سر همین معنی برهان حکم محکم اصلی است و دلیل جلی از موطن خطاب جلالی ظاهر و چنانچه از حدیث قدسی
مشهور که در جواب سؤال صاحب زبور علی نبینا و علیه الصلوة و السلام [illegible] و ادعونا ذ
رب تعفو نصد [illegible] یافته مستفاد میشود حیث ورد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف و ازانجا که داعیه تعین و تفوق و غلبه و ترفع و ابتهاج بظهور و نمایش [illegible] صباع
مکنونات و علامت تحقق و تقرر موجودات که اثر آن در مظاهر وجود [illegible]
بغایت ظاهر و هویدا است خصوص در افراد انسان چه از ایشان هر که در امری از امور آن نمایی
مکنی یافت که در میان بنی نوع امثال نمایشی تواند کرد و اگر چه نه در امری شریف باشد فی نفس الامر
البته خواهد که از و اثری بظهور آید که خلق از آن و باز گویند و بآن نام او باقی ماند و [illegible]
بمرتبه می رسد که بسی مردم از برای نام و ناموس ترک سر کرده اند و دست از جان شسته بیت
ز روح دلیران بعالم [illegible] ۞ مرا نام باید که تن مرده است ۞ و زین است [illegible] نقش کتاب
چنان و چندان که بصورت کتابی حروف ممکن است بهیچ وسیله و حیله دیگر متصور نیست پس
صاحب دولتی را اتفاق افتد که جواهر [illegible] که در مدت [illegible] از [illegible] دانایی و توانایی
و عنان جلالت و فرمان روایی [illegible] باشد [illegible] کلام در حوصله
محفظه کلی [illegible] و ایام کرده و علی تعاقب الشهور و الاعوام [illegible]
سرایر [illegible] ذوی العقول [illegible] باشد [illegible] دولت و نهایت [illegible] تاب
طالع [illegible] و لیت این زبانست چه تواند بود که آثار قدرت و اختیار [illegible]

بجاهدان منوط کرده اید و سر سبزی نهال اسلام و سرخ روی حسام خون آشام غازیان مربوط فرموده
قادری که قیصر مان تقدیر [illegible] سحاب عنبرین نقاب را [illegible] داری سلطان [illegible] فرمان داده و حامی حمایت
عنکبوت [illegible] بر معماری حصار سرور انبیا و رسل [illegible] و توان بخشید نظم

نبی چون او ابر سکینه بهر | [illegible] از بهای بخشش ابید | جهان داوری بر تن بارگاه
بشرق و بغرب [illegible] پادشاه | بعهدش ز رفعت شده فرش عرش | پی کرد نعلین او عرش فرش
شجاعی که چون دست یازد بجنگ | کمش ریزد سنگ سازد خدنگ | خدنگش بگوهر دشمن روان
بیابد ز اعدا [illegible] | [illegible] ز کفار [illegible] | قوی داشت دست نبوت بسیف
هزاران هزار آفرین و درود | نثار آفرین خالق هست و بود | بر او باد و بر آل و اولاد او
بر اصحاب و احفاد و امجاد او

اللهم صل علی السید محمد و آله و صحبه و بارک و سلم کلما ذکره الذاکرون
و کلما غفل عن ذکره الغافلون ۞ [illegible] جل و علا و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان
الله و تعالی عما یشرکون پادشاه و پادشاهی و ملک عالم و عالمیان [illegible] مجاز عظم سلطانه [illegible]
قادر بحادث و مطلع بر نهان و آشکار هر چه خواهد آفریند و از آفرینش هر که خواهد بر گزیند سابقه عنایت ازلی
چون [illegible] صحیفه حال بر گزیده کند مقاصد و مرادات بقبضه اقتدار [illegible]
ارادت [illegible] چون بر فعت منزلت سروری تعلق گیرد عروج بر معارج معالی بر پای [illegible] آسان گردد [illegible]
آفتاب [illegible] چون [illegible] سعادت [illegible] انوار آثارش [illegible]
در هوای خیال محال [illegible] بوشیده نگردد [illegible] رضا و رحمت [illegible] اقبال [illegible]
بهار [illegible] نقصان [illegible] دولتی [illegible]
توفیق [illegible] حوادث [illegible] لطف [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
بنا قانون سیاق صورت حال حضرت صاحب قرانیست که در بیان کیفیت آن شروع میرود
تشبیب سخن در ذکر شمه از مفاخر حضرت صاحب قرانی
الله العون و التوفیق و الهدایة الی سواء الطریق

نظم

همایون شبی چون سواد بصر | همه طلعتش روشنی سر بسر
روز روشن [illegible] | [illegible] | کواکب همه سعد و مسعود حال

خود ساقی دمی معانی بکر
همه شب بدین گونه عشرت کنان
نسیم عنایت وزیدن گرفت
بهنگام دولت چو آواز داد
نصاحب قران قصه آغاز کرد
چو دین بر بهند سعادت نهاد
چه از مصر و شام و چه از هند و گو
بجنبش شه فتح آنجا رسید
نخست آن زمین نعل اسبش بسود
بهر جا رسید و بهر سو گذشت
همه خسروان جهان چاکرش
ملک [illegible] آفتابش غلام
چنان رو نمودی که او خواستی
بپیروی مردی و فرهنگ خویش
نه امضای رایش بجز بخش [illegible]
هر آنجا که از لطف کردی نگاه
چنان شعله زان کشوری سوختی
بخشم ار بسوی چرخ کردی نگاه
دگر روز دیدی دم بعالم [illegible]
کس از خط فرمان او سر نتافت
جدا کی [illegible] و دیگر نماند
سراسر زمین شد [illegible]
[illegible] ستم [illegible]

نوازنده ساز بزم خسروش
دل کام یابم بپرورد جان
خروش ظفر تاج نصرت بسر
دلم مرغ اندیشه پرواز داد
که آن شاه دین دادگیتی ستان
بمردی گرفت و عالم گشاد
چه ایران چه توران چه چین و چه [illegible]
بگیتی ستانی چو لشکر کشید
جهان گشت یکسر کران تا کران
نماند داد از دفر و زکشت
شده سرفرازان ورا زیر دست
زمانه مطیع و جهانش بکام
بهینش قوی بود و دینش درست
بکرد و فره افراشت اورنگ خویش
بتدبیر کاری که ره می نمود
[illegible] نمودی دران بوم راه
که از کین سایه انداختی
سدید ره رخشان خورشید و ماه
لا فتی دانه [illegible] کس نکشت
بهجون قلم تیغ بهر سر نیافت
به پادشاهان آفاق پاک
جهان غرق بحر احسان او
بهر کس که روزی عطایش رسید
بعالم نماند از شاهی اثر

سراینده نغمه ذوق و هوش
چو صبح سعادت دمید گرفت
بیفشاند بال و بگسترد پر
وزان پس چو طوطی دهن باز کرد
بامدک زمانه چه گرفتار یی [illegible]
زسر حد چین تا باقصای روم
بجایی که بود از عمارت اثر
بهر جا سپاهش توجه نمود
چو فتح و ظفر لشکرش رهروان
خدای جهان آفرین یاورش
سپهرش بهر بنده او [illegible]
مرادی که در خاطر آراستی
بجز داد کردیاری از کس نخواست
نه رایش بتدبیر محتاج غیر
[illegible] بجز الهام دولت نبود
دگر آتش قهر بر فروختی
چو برخ چشم خورشید بگداختی
دم از کین دگر کس بعالم نزد
که جان را وصال [illegible]
چو بخشش [illegible]
بهر گاه او بندها [illegible]
سر گنج بگشاد [illegible]
دگر سیل او [illegible]
بر اعالی [illegible]

توانا و دانا و کشورگشای ٭ بتاج و بتختش جهان تازه باد ٭ سر خصم او تاج درگاه باد ٭
و از طلوع آن نیر سعادت پرتو حقیقت رؤیای صالحه که اشارت حدیث صحیح بتصحیح آن تصریح نموده بظهور پیوست و تصدیق خواب قاچولی بهادر که تومنای خان بتلقین ارباب الدول بهمون تعبیر کرده بود و قصهٔ آن در مقدمه مسطور است محقق شد کوکب چهارم قاچولی بهادر که انوار سلطنتش جنبا خافقین منور کرده اند و بعد انا و از میامن آثار عدل و انصاف و لا و اخلاقش همچنان روشن بماند از مشرق فتح و فیروزی ظهور آغاز نهاد و زمانه از وفور سرور و بهجت زبان تهنیت بمحوای
زهی خوابی که تعبیرش تو باشی ٭ خوشا آن آیت که تفسیرش تو باشی ٭
بگشاد از فر جبین خجسته اش چون آفتاب می تابید که سپهر سریر سلطنت هفت اقلیم را هر چه نعمت آفتابی شود گیتی فروز و از امارات طالع مسعودش چون صبح صادق روشن که شب پریشانی عالم عن قریب از طلوع صبح دولتش روز یک جهت و ختم تر از عید و نوروز و تحقیق این سخن آنست که چون در وضع قواعد سلطنت و رفع مبانی خلافت وجود مبارک آن حضرت اساس و بنیاد دولت دودمان ثابت ارکان صاحبقران آخر الزمان بود و در طالع جهان بنیادی هر آینه ثبات و استقرار بغایت مناسب افتاده و احوال و اوضاع عالم را از تغییر و انقلاب چاره نیست حکمت یدبر الامر من السماء الی الارض کرد در کارخانه تکوین و ایجاد نقش کارها حوادث جهان کون و فساد بر بالابته چنان اقتضا فرموده که طالع همایونش برجی باشد که ثباتش منافی انقلاب نبود و متحلی باین صفت برج جدی است که ثبات در عنصریات بخاک منسوب و در فلکیات از سیارات بزحل و جدی با آنکه از بروج منقلبت خانهٔ خاکی زحل واقع شد و این غایت ثبات است در عین انقلاب و دلیلی از این قوی تر باستمرار و استقرار سلسلهٔ تحقیق متقررست که نهایت کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود متعانق تواند بود چنانچه از آثار نظر اسماء حسنی تعالت و تقدست روشن میگردد هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و این مقدمات لطیفه سبب بوضوح پیوست که از برای طالع حوادث کونی آنچه از آن ثبات و دوام مطلوب باشد موافق تر برجی جدی تواند بود و شمامهٔ صدق این دعوی از حقایق اسرار مقطعات حروف منزلهٔ قرآنی استنشاق می توان نمود **نظم**
هر باید که بو تواند برد ٭ ورنه عالم پر از نسیم صباست ٭ با المابین حکمت کههفته شد
در پرده چون گفت ٭ لاجرم طالع فرخنده برج جدی اتفاق افتاد و صاحب جدی که علو مطلق
کمت اوراست چه برتر کوکبی است از کواکب سیاره بحسب نسبت در هم بوده که هنگام و لا

ارفع محلی آنست از فلک دوار و طلوع خانهٔ رفعت و اقبال و منصب و اشتغال و بحسب بهجت دهم
که خانهٔ امانیست و آمال تا اختر دولت خداوند طالع جون باوج سلطنت صعود نماید بعلو قدر
و رفعت منزلت بر سما هلال طلعتی همه نکار فایق و برتر آید و صورت هر مرادی که بکلک اندیشه بر لوح اندیشه
نقش بندد بر حسب خاطر بحصول پیوندد و نیر اعظم که کوکب جلالت و اقتدار در روز رابع که خانه
مقام است و قران مجد شرف خویش با عطارد جنانچه بیان شد و آفتاب باشد از جهت دوم درجه
حمل رایات فتح و ظفر وزیر بر افراشته و منشور اقبال بتوقیع سعادت نکاشته تا هنگام طلوع آفتاب
سلطنت در مقام اصلی خود ظهور فرموده هم انجا مفتر سریر پادشاهی کرده اند و آن مملکت را در زینت و رونق
و معموری و عظمت از سایر دیار و بلاد ممتاز کرده باشد و مشتری که نوع سعادت و حافظ صورت با مریخ
که کوکب قوت و قدرت در پنجم طالع که خانهٔ فرزندانست افاضت عطیات ارجمند را استعانت کشته تا از
کثرت اولاد و اعقاب سعادتمند نشو که صورت دولت ابد پیوند قرنا بعد قرن باقی و پاینده ماند و سعد
اصغر که در برج طالع بخجسته هم صاحب عاشر است خانهٔ جاه و اعتضاد و هم صاحب خامس خانهٔ اولاد و احفاد بمحل
شرف خویش که سیوم طالع است و خانهٔ اقربا در شانزدهم درجهٔ حوت نشان سعادت از برده ملایمت نواخته
دهم که واسطهٔ وصول تاثیرات علویات سیفلیات است درجهٔ چهارم درجهٔ ثمان برج برتواشات الی ما لحقه
تا از مواقعت فرزندان خویش منقبت سلطنت و پادشاهی با قصی معارج کمال رسید تا انقراض عالم از
تطرق نقص و زوال ایمن ماند **بیت** در احکام هفت اختر آمد پدید ⁂ که دنیا بدو داد خواهد کلید
کا بحر قابلهٔ قبول خیش مهد سلطنت و استقلالت برآورد و دایهٔ لطف ایزدی شیر لیلین ترحیت و رعایت
می پرورد **بیت** بنازد دایهٔ بخت بر دانا آورده ⁂ بشیر کام دستان لطف پرورده ⁂ و چون
ایام رضاع بکذرانید و سن مبارکش بمبادی خردمندی رسید از ناصیهٔ حرکات و سکناتش بوی سلطنت
و جهانداری جون نکهت ریاحین از بستان بهاری می دمید و انجانی که نادره که بهارش نو رسیده درش
و کامکاری جون باده در برق انابیر آذاری می درخشید ... یاری اکر بهش آهنک بود
جدا بخش زد بهم واورنک بود ⁂ با آیین فرمان دهی داشت میل ⁂ شدندی بر پیش کودکان خیل خیل
شدی کودکی بهر سپاهش امیر ⁂ یکی نصب کشتی بهرسم وزیر ⁂ ز چوب و رزق آدمی ساختی
بکاری زهر سو برون تاختی ⁂ چنان فرض کردی که فرمان بخت ⁂ بیرغی دد آوردی او را بغت
چو ز دشمن شدی جرم بر هر خویش ⁂ بهر یکی بسر تیغ کردی سرش ⁂ سر کشتی اینست تا کهترا
بجهد دیگر سر از ذهن تران ⁂ بجد بودهٔ ماند تا ابدی ... ⁂ ببازی بند سر فرازی

وجود و دیده بوان بخن قسمتا بر بهر و لیکن عنایت ترفع درجات من نشاء منشور دولتش بطغرای جهان
آرای و آتینا الملک موشح کشته بود خاطر خطیرش برکوب بادپایان کیتی نورد و ممارست سواری
و مباشرت آلات و اسباب تیر و میلی تمام داشت و از ده سالکی تا عنفوان شباب روزکار بعبادت
شکار و مباشرت رسوم و آیین رزم و پیکار میکذاشت **بیت** شب و روز در بزم بود و شکار
دل و جان دانندشه کارزار ⁂ ذات مکارم آیاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و مکون نجمیه متین
محض خیر و نیکو خواهی بود و لیکن بحسب ظاهر از آثار قهر و سیاست در مبادی حال از بعضی اتباع و اشیاع
عالم انقطاع صدور می یافت جنانچه شرح بدین خواهد کشت بجهت ضیر و دوات جهانکیری و لوازم
کشورکشایی بود **بیت** ملک را که قرار خواهی داد ⁂ تیغ را بی قرار باید کرد ⁂
و دلیل بر آنکه این سخن از تکلف بیکانه و از ریا بری است و نه از قبیل تصنعات منشیانه و آرایش
سخن و دیست نشان اشارت حضرت رسالت تحیت ... صلی الله علیه و علی آله و سلم الولد سر ابیه
جنانکه سلیل صلب همایونش داد کستری بر تخت خلافت جاودانی باقی باد که اکر کویند من
المهد الی اللحد هر که از آن حضرت صوری آزرده نکشته است اهل عالم از نزدیک و دور با تفاق
تصدیق نمایند **بیت** جهانداری که کوی دولت ابرد ⁂ سلیمان قدر و موری را نیازرد
جوان بختی که با وجود جمعیت اسباب تمتع کامکاری و آلات دولت و بختیاری یک لحظه اوقات
ملکی سا عاتش بشیوع ملاعب و ملاهی جنانچه شیمهٔ سرخوشان شراب دولت و نشو جاه باشد
آلوده نکردد بلکه روز کار بسعادت آثارش مطلقا بادای فرایض طاعات و نوافل عبادات و تلاوت
قرآن و غمخواری جهان و جهانیان صرف میشود و هذه المعانی اظهر من الشمس و ابین من الامس
خلافت پناهی که حشمت فریدون و شجاعت اسفندیار با عفت ذو النون و عبادت ما لک دینار
جمع نموده و ابهت و اقتدار خسروان کامکار با متابعت سیر کوشه نشینان و لایت شعار در سلک
توفیق انتظام داده **مصراع** خداوندا نکه دار از زوالش ⁂ و هو السلطان الاعظم المطاع و الخاقان
الاعدل الاکمل الواجب الاتباع رافع رایات الخلافة بالعدل و الاحسان راقم آیات الرحمة و الرافة علی
صحایف الامکنة و الازمان آیة الله بین البرایا المجتهد فی علی کلمة العلیا مفیض النعم الظاهرة و الباطنة
الموعود بلسان النبوة فی المایة الثامنة مشید مبانی الشرع المبین ظل الله فی الارضین المخصوص با وفر
الحظ من عنایة الاله الرحمن معین الحق و السلطنة و الدنیا و الدین ابو النصر شاه رخ بهادر سلطان
... الله تعالی سبحانه ملکه و خلافته و سلطانه و چون خامهٔ مشکین نامه بعد از تخصیص این مقاله

ثانی بذکر مناقب علیه و مواقف سنیهٔ آنحضرت عطرهای خواهد کرد عنان بیان از شروع در آن کشید شد
مصراع کان نه بحریست که پایان و کناری دارد ❊ و بناز ولاد امجاد این حضرت آنچه چشم امید
از مشاهدهٔ آن روشن است و نه بواسطهٔ اجداد از دیگری یا استماع می‌رود در یوسف طلعتی مصر مملکت
سلیمانی تابع مقامات ابراهیمی و منزلت اسمعیلی منسوب بکارم اخلاق مصطفوی و مآثر ثبات و شجاعت
مرتضوی علی المصطفوی و علیه الصلوة و السلام عزیز کرده و آراسته است بیت
خجسته ذات شریفش بصورت بشری ❊ تبارک الله کی کو حقی است جسیم ❊ سلطنت پناهی که بالکه
در حسن سیرت و نقاوت سریرت خلعت معانی پسندیده را بطراز الولد الرشید یقتدی بالده الحمید
مطرز داشته بلکه در کمال العلم و کرم آزاری مصدوقه حسنات الابرار سیئات المقربین بظهور رسانیده
ذات ملکی صفاتش جامع اصناف فضایل و کمالات و منبع انواع فضل و مکرمات شعر
ابکی فاضحک خصمه و ولیه ❊ بالسیف و القلم الخضوب ابا کی ❊ الذر و الذری خافا جوده
محتضنا بالبحر و الافلاک ❊ ذهن وقادش دراد الدقایق و اسرار مسترکاد زنتها یغضی و لو لم
تمسسه نار ❊ و دای مشکل کشایش در کشف خفیات بود و حل معضلات امور کاشف بنور علی نور
نظم ملک سیرتی صورتش ناب و کل ❊ پر از هوش مغز و پر از رای دل ❊ نیوشندهٔ اغا بیتری چند
که زرایش بکرد دانان باخبر ❊ زبان معجز بیانش که ترجمان ملهم توفیق است چون گاه تقریر حقایق بدر
من البیان لسحرا دوش ساند بیت درج از نهیب لکه مکر و حجی مرات ❊ اندیه فندیجون کرد حجاب
و چون بنان گوهر افشانش که مفاتیح خزاین فضل و لطافت ندو قت تحریر آثار لطف ان علم بالقلم شاهد
افتد بیت عقل واله شود و دیده بماند حیران ❊ دل منور شود و قوت روان یابد جان ❊ شعر
اذا قال فالدر الثمین منظم ❊ و ان خط فالوشی البدیع المنمنم ❊ بکلک لطایف نگار بدایع آثار رکم
شرفات قصر شرفش بکتابت ن و القلم و ما یسطرون زینت نخواهی یافت حسن خط از دفتر اخلاق ترا
سلطانانا و صاف تو حرفی زکتابی ❊ بود دو دیوار روزگار همه جا بخوبتر صورتی نگاشته حاجت
به بیان نیست مصراع لا یحتاج الصباح الی المصباح ❊ و چهرهٔ مکرمت صورتش در بطون اوراق
مصاحف و مجلدات قرآنی و در متون کتب و درج لمعهٔ بهج صور و اقسام معالی و معانی جمال کمال و فی
ذلک فلیتنافس المتنافسون بنظر ندوران اطراف و اکناف عالم بنکهت وجهی جلوه داده مثل
لاخبر بعد المعاینه بیت گوهر دانه صافیاب سرفراز ❊ که هست آفتاب از صفت فی‌نیاز
و هر چند محقق است که بیت گر بگویم که برون از خیال خوش تر است ❊ یکی طراز قبای دولتش

اما چون قلم مختصر شمه از صفات محمدت آیاتش زبان با بحیات شسته که بذکر القاب همایون استسعاد
یابد شاید بیت چو وصف ذات شریفش کند زبان قلم ❊ عجب مدار که آب حیوة از و زاید
غرهٔ جبین آفرینش قدوه بینی دین اهل دانش و بینش خلاصهٔ کارخانهٔ ایجاد و تکوین صورت لطف
و رحمت ارحم الراحمین نظم روان کشته فرمانش برمهر و ماه ❊ نشانندهٔ شاه و ستانندهٔ کاه
نگهدار کیهان و بخت جهان ❊ سر تاج داران و شاه جهان ❊ وارث ملک سلیمان سمی
خلیل الرحمن المؤید من السماء المظفر علی الاعداء مظهر شعار شرع سید المرسلین ترجمان الماء و الطین
المنظور بانظار الطاف الملک المنان مغیث الحق و السلطنة و الدنیا و الدین ابو الفتح ابراهیم سلطان
خلد الله تعالی فی مراضیه مآثر ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین دوار فضله و احسانه
ز دان قسمت کبخشش‌ها نمودند ❊ دو ابراهیم را بخت فزودند ❊ یکی دولت سرای ملت آرات
یکی شد کارملک از عدل او راست ❊ از آن گشت آتش و ز و ریحان ❊ و زین ناز ستم شد نو احسان
از آن شد خانهٔ دین محکم بر تو ❊ و زین ملک سلیمان گشت معمور ❊ شکست آن بت تا ز و بجستی
و زین بت دین احمد آراسته ❊ شد اسمعیل آن را کبش قربان ❊ و زان اسمعیل بن قربان سر و جان
زهی نامی که هست از بخشش عام ❊ حروف ابراهیم آغاز و انجام ❊ بیان ابراهیم زان نام ایمن
دو چشم عالم است کشته روشن ❊ جهان نامی از این نام بلند است ❊ بهرهٔ سلطنت ز دار جمند است
نظم و آنچه در زمزمه زبان حال و مقال صغار و کبار مجاری این گفتار است
خدایا به رحمت نظر کرده ❊ که این سایه بر خلق گسترده ❊ دعا گوی این دولتم بنده وار
خدایا تو این سایه پاینده دار ❊ و چون محل انکه رهان بیان بر فاهر جواهر مفاخر و مآثر آنحضرت ترصیع
کرده مقاله سیوم است عنان قلم بصوب نعت اخبار و آثار صاحبقران گیتی ستان انعطاف می‌یابد
و نعت کیفیت طرز دستور این تالیف و طریق ضبط و تحقیق آن باز نموده می‌شود و من الله العون و الثنا
انه حمید مجید گفتار در خصایص این تالیف و ذکر مزیتی چند که بآن متفرد است
اشباه و نظایر تاریخ مفاخر و مآثر حضرت صاحبقرانی بر وجهی که مسودهٔ آن بکمال رسیده بی‌تغییری در آن
بزیادتی و نقصان به بیاض خواهد رفت از سایر تواریخ ارباب دولت و اقبال و اصحاب عظمت و جلال
که متقدمان و متاخران بنظم و نثر نوشته‌اند و بتازی و فارسی در سلک بیان کشیده بسه گونه مزیت
مخصوص است یکی وفور فواید و کثرت نفع چه سویه مخترعی که در بوستان تصانیف این فن و شاخسار
خصایص مهرمان با ناملی تامل توان چید آگاه گشتن است از غرایب احوال و عجایب اتفاقات و تعلقات

که در طی اطلاقات احکام تقلید بر دقایق حیل و لطایف تدبیرات مترتب شده باشد که هر آینه اشعاعی
الواح ضمایر آن اهل کیاست و دانش را مرآتی بود صواب نمای که هنگام وزیدن ریاح دولت و فرصت
در تحصیل مطالب علیه و تکمیل مراتب سنیه چهره رای صایب دران توان دید و گاه هبوب نکبا نکبت
و نیز دین شدن از مضایق اهوال و اخطار تحرز نمودن از طوارق احداثات روزگار عکس تدبیر منجح دران
مشاهده توان کرد **بیت** جز عکس رای اهل سعادت کان مبین ٭ آیینه که چهره نماید در او ظفر ٭
و چون حضرت صاحب قرانی از مبداء تاسیس کاخ سروری و سلطنت ستانی تا غایت ترفیع شرفات قصر
سلطنت و جهانبانی معظمات امور را بمجموع نفس همایون بخود التفات میفرموده و با آنکه تمام ممالک
اسلام از ایران و توران جولانگاه سمند آن فرمان آنحضرت شده بود همت عالی نهمتش در هیچ حال از
توسیع دایره حکومت و تفسیح عرصه مملکت شبی یا روزی غافل و ذاهل نغنوده و نیاسوده در اثناء سفر
بوده که از زین سمند لشکرکشی و کشورکشای بسریر پادشاهی و فرمانروای بر آمده و با سلطنت
روی زمین هم در اثناء سفر دعوت حق را اجابت نموده و تخت شاهی تخته تابوت رحمت نامتناهی
الهی بدل شد نور الله مضجعه بانوار الرحمة والرضوان چندان بدایع وقایع که آن خورشید گیتی ستان
را روی نموده و آن مقدار آثار غریب و اتفاقات عجیب که بر رای و رزین و تدبیرات صایب آیین آن صاحب
قران سعادت قرین ترتب پذیرفته از هیچ نامدار بهیچ اقتدار از سلاطین سلاطین و عظمای ملوک
کامکار عشر عشیر آن مروی نیست **مصراع** وانکه گوید که هست گو بنمای ٭ و ترقی دیگر تبیین جزئیات
قضایا و باز نمودن تغیر و تطهیر آن چه بیان کیفیت هر قضیه و تفتیش از چگونگی وقوع آن بتفصیلی
که درین صحیفه ظفر التزام رفته در هیچ نسخ از تواریخ ملوک متقدمه و متاخر اتفاق نیفتاده با آنکه
صاحب منظومه ترکی گفته که بعضی از غرایب امور که آنحضرت بنفس مبارک متصدی آن شده بود نکات
که بسلک تحریر در آید که شاید که مردم بعد از این باور نداشته و حمل بر تکلف و تصلف نمایند و بدین سبب
بسیاری از بدایع وقایع و محاربات که آن حضرت را در اوایل احوال دست داده ناگفته ماند و هر که از مبادی
تا مقاطع این کتاب بنظر تامل و تدبر در آورده و از طی و طرز نظایر و لخوات وی واقف باشد یقین داند
که اختصاص او بدین دو فضیلت که اشارت بآن رفته از چه جهت واقعی و قدر انا صلاحیت بی تکلف
و سخن آرایی نیست **نظم** بجلوه خرد آنچه آرایش بود ٭ کمال معنی و ستایش بود ٭
خردمندان محک کرزی بی عیار ٭ بماند نقود سخن را عیار ٭ و ترتیب سوم حلیه صدق
و راستی و درستی قصص و اخبار حضرت صاحب قران زاد بسفر بهبه اعاظم اصحاب عالم از سادات

و علما و فقها و اهل فضل و دانش از بخشیان ایغور و دبیران فرس ملازم می بوده اند و همواره جمعی از ایشان
بموجب فرمان قضا جریان هر چه وقوع می یافت از صادرات افعال و اقوال آنحضرت و واردات احوال
ملک و ملت و ارکان دولت ممر التحقیق نموده با هتمامی تمام قلمی میکرده اند و حکم چنان بوده که سبیل ایکه
کم قضیه چنانچه در واقع شده باز نموده شود بی تصرفی در آن بزیادتی و نقصان تخصیص در باب اصالت
و شجاعت هر کس که اصلا مراعات جانب و مداهنه کرده نشود خصوصا در آنچه بشهامت و صرامت آنحضرت
تعلق داشته باشد که در آن بهیچ وجه مبالغه نرود و هم باشارت علیه آنحضرت اصحاب بلاغت و براعت
آنرا کسوت عبارت پوشانیده بنظم و نثر برسالت تالیف می کشیدند بهمان شرط که در ضبط آن رفته
بوده و بکرات در مجلس عالی بسمع مبارک میرسانیدند تا وثوق تمام بصحت آن حاصل میشد و بدین نمط
منظومه ترکی و مولف فارسی هر یک از آن مشتمل بر معظمات احوال و اوضاع آنحضرت رقم زده کلک
نظم و تالیف شده بود و بعد از آن بعضی از بندگان درگاه عالم پناه متصدی تدوین تاریخ آنحضرت
شده در تفتیش و تحقیق آن سعی بلیغ می نمودند و فضلاء سخن پرداز در نظم آن رغبت و رعایت ایشان نظم
و نثر ترکی و فارسی مرتب و مکمل ساخته و پرداخته بودند و چون درین کتاب که سبب تالیف و کیفیت
وضع مقدمه و مقالات آن در دیباجه سبق ذکر یافته نوبت بیان بر این مقاله رسید حضرت سلطنت پناهی
که خامه تجدید درین مجال بذکر القاب بجسته فالش قادر گشت التفاتی که بنات شریف در جمع و ترتیب
این تصنیف از اوایل بار میفرموده همت ان دیار و تضاعف پذیرفت و مجموع نسخ مذکور از منظوم
و منثور ترکی و فارسی از تمام ممالک طلب داشته جمع آمده بوده و آماده نهاده هنگام توجه مبارک
بر آن شغل فرخنده سه طایفه مردم از خواننده و داننده و نویسنده در حواشی بساط جلالت مناط
از سر تیقظ و احتیاط با قامت وظایف خدمت قیام می نمودند بخشیان ترکی دان و سخن دانان فارسی زبان
هر یک نسخه از نسخها می خواندند و در هر واقعه جمعی که گاه وقوع آن حاضر بوده اند و اوضاع آنرا چنانچه
برای العین دیده بودند عرضه می داشتند و بعد از اطلاع بر مضمون نسخ و تقریر ارباب وقوف و خبرت
و تکرار استکشاف و استفسار تغیر و تطهیر آنچه خاطر عاطر آنحضرت بصحت و راستی آن جزم می نمود
بزبان در ربار دُرر نثار ادا فرموده نویسندگان بعینه کتابت در میآوردند و بکرات آنرا باز خوانده
تحقیق و تقریر میکشت و اگر جزوی طرفی در عقده ابهام و اشتباه می ماند و مخالفتی میان نسخ و روایات
واقع می شد رسل و رسایل باطراف ممالک ارسال می رفت و از معتمدان صاحب وقوف که در آن
قضیه اعتمادی بر سخن ایشان جسته بوده استفسار کرده می شد و بدین طریق قضیه قضیه تحقیق نموده

در مجلس همایون تعلیم می‌گشت چند نوبت باز خوانده تصحیح می‌یافت چنانچه جمع این تاریخ و نسق وضع و تر
آن و ایراد هر قضیه در محل مناسب که تالیف کتاب عبارت از آنست مطلقا از حسنات حسن التفات و نتایج
خاطر فیاض آنحضرت است و بعد از آن برحسب فرمان بعبارتی که قرار یافته سمت تحریر می‌پذیرفت و دیگر
باره بمجلس عالی شرف اصغا دریافته اول و نسخهٔ اصل رجوع نموده در تصحیح آن مبالغه باقصی الغایة
می‌رفت و اصلاحی که بخاطر همایون و آن کرده می‌شد چون امر واجب الامتثال چنان بود که هرچه در
مسودهٔ اول که در مجلس معلی قلمی می‌شد مجموع بهمان ترتیب نقل کرده شود و اصلا تغیری در اصل قضیه
بکم و بیش واقع نکرده و در آن سواد التزام رفته که در هر واقعه جمیع جزئیات آن تا ذکر اوقات رکوب
و نزول در اسفار و تعیین منازل و تبیین مقادیر مسافات و مواقع و مراحل همه بیان نموده شود و ایراد
انچه بتاریخ تعلق داشته باشد تکلفی در عبارت کرده نشد تا سطول منجر نشود و از وقوع تکرار که منزلا
انان ابدی شد احترازی رفت و چندان مکرر در اشعار که تکرار در آنها ناپسندیده نباشد و چون حوادث
و وقایع عالم بیکدیگر مرتبط و مشتبکست ابتدا بتحقیق مبادی احوال حضرت صاحبقرانی با ایراد حکایتی چند
احتیاج است بنابرین از آنجا ابتدا کرده شروع کرده می‌شود و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

ذکر تاریخ امیر قزغن

چون قزان سلطان خان بن یسور اغلن در شهور سنه ثلث و ثلثین
و سبعمایه موافق توقای یل در الوس جغتای بر تخت خانی قرار یافت دست تسلط و تعدی برگشاد
و پای طغیان از جادهٔ عدل و نصفت بیرون نهاد و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم خلایق از آسیب
ظلم او بجان آمدند و مردم از نکایت بیدادش بفغان چه سیاست و قهر عیبا فراط داشت چنانچه امرا الوس را
که بقرلتای طلب داشتی هر کس از غایت وهم در خانهٔ خویش برسم وصیت بجای آوردی و بعد از آن متوجه
اردو شدی بیت بنیم جو بر آن خسرو بخت گیر : نه مرد هر آنکس که آمد دلیر : امیر قزغن
که از عظمای امرا عهد بود و با وثاق او به بیعت با بعضی امرای الوس جغتای اتفاق نموده یاغی شد و در سالی
سرای بجمع و ترتیب لشکر مشغول گشته عزم محاربهٔ او کرد و قزان سلطان خان چون واقف شد با لشکر
متوجه دفع او گشت و از جانبین کذشته در صحرای قرشی در تنکی بتاریخ سنه ست و اربعین و سبعمایه
اتفاق محاربه افتاد و امیر قزغن را چشم زخم رسید یعنی چشم او بزخم تیری که از شست قزان سلطان خان
کشاده یافت تیره شد کانه یقین با زمانده شکست یافت و قزان سلطان خان بطرف قرشی باز گشت
و در آن زمستان سرماهای عظیم شد و اکثر چهارپایان لشکر تلف گشته و چون امیر قزغن از آن حال
اطلاع یافت لشکر جمع آورده روی همت بدفع او نهاد و متوجه قرشی شد و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه

با او جنگ کرده و ظفر یافته او را از میان برداشت و مدت سلطنت قزان سلطان خان در ماوراء
النهر و ترکستان چهارده سال شمسی بود و بعد از آن مملکت بتحت تصرف امیر قزغن در آمد و دانشمندچه اغلن را
که از نسل اوکدای قاآن بود بخانی برگزید و بعد از دو سال او را نیز نقار کرده و بجای او القرار فرمستان
بیان قلی اغلن بن سورغتمش بن دوا خان را بر سریر خانی نشاند نظم شاهی که چو بر سریر خانی بنشست
دست در جود و فتنه بخواب بست : با همت او حوصلهٔ دریا تنک : با رفعت او مرتبهٔ کردون پست
و مدت سلطنت او ده سال متمادی شد و امیر قزغن بضبط مملکت و تدبیر امور و نسق مصالح سلطنت
و اسعاف حوایج جمهور برعی قیام نمود که آثار مفاخر او طراز تواریخ سلاطین رفیع مقدار شد و ذکر
خصایل پسندیدهٔ او دیباچهٔ مآثر ملوک کردون اقتدار نظم جهاندار بد و دی شماریش دین و داد
حلیم و خردمند و نیکی نهاد : ستمدیدگان عدل آسوده از و : خدا راضی و خلق خشنود از و
بعهد کار فرخندهٔ آثارش دست هیچ ظالم حلقهٔ تشویش بر در خانهٔ هیچ رعیتی نزد و پای هیچ ستم پیشه
ساحت سرای کسی بکام مناقشت و مزاحمت نخیره نظم هر خوش دلی که اهل جهان فوت کشته بود
آن پادشاه لطیفه قضا کرد در نکار : محتاج بود ملک بدو راه چنین : آخر رسید ملک بدو کرد روزگار
بجادهٔ قویم شریعت و منهاج مستقیم طریقت راسخ قدم بود و صادق دم و در وضیع و شریف
بی دریغ عرق و شمول کرم و از معتقدات امور که در ایام او در وقوع یافت آن بود که ا
لشکر کشیده بهرات آمد و شرح این حالت بسبیل اجمال آنست که چون بعد از وفات
در تخت ایران از نسل چنگیز خان پادشاهی ذو شوکت نماند و فرمان استقلال

یک حمله دیگر میکنیم که ایشان بغارت مشغول شده اند امیر مسعود را چشم بر ایشان افتاد و روان متوجه ایشان شد
و شیخ حسن از عقب او می راند در آن حال از حسن اتفاق که دولت بحقیقت عبارت از آنست شخصی هم از میان
ایشان شمشیری به پهلوی شیخ حسن جوری فرو برد چنانچه از آنجانب بیرون آمد و در زمان جان
تسلیم کرد و با امیر مسعود سربدار گفته بود که اگر من درین کارزار کشته شوم تو روان بر گرد
و اصلا توقف منمای و چون شیخ حسن بر دقیقالی که خود زده بود کشته شد بهر نقض حکم امیر مسعود
بنابر وصیت شیخ روی بگریز نهاد و سپاه ملک پی از شکستن غالب گشته تیغ انتقام در سربداران
بگشاده روی بنهادند و غنیمت فراوان بدست ایشان افتاد و ملک بعد از حصول این مراد چون تفقد سپاه
خود پرداخت هیچ در چشم نبود که از ایشان کسی بقتل رسانیده بود آنگاه بحکم الامور بخواتیمها خلعت فتح
و فیروزی از خزانه ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم پوشید قامت سعادت او راسته آمد و چون مظفر
و منصور با غنایم و فتوحات نامحدود بهرات معاودت نمود نهال اقبال او نشو و نمای بکمال یافت
... از هوای دماغش بسحاب غرور و عجابت اکثر پذیرفت و با آنکه آبا و اجدادش بمجموع از عن
...کان چنگیزی و حمایت امرای ایشان بحکومت هرات گفته بوده اند و در استقلال زد
...چون مجلس نوبت و دفع جرس جسارت نمود و دیگران را فتنه در میان خانی
...فرمان حدود داند خود شیوه بغان ناخت کرد
...بیا قوتی نشنید آنکه ❊ و چون از زبانی مقالات و برهان خاص
...ذبان آمد جمعی از مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت سببی
...یت ماضی بوده اند پیش امیر قزغن رفته او از او شکایت

و محمد خواجه اپردی و ستلمش و امیر اولجایتو اپردی و امیر عبدالله پسر امیر بو منشاهان بدخشان جمع آمدند
و باتفاق روی توجه بصوب هرات آوردند و چون این خبر بملک حسین رسید امیر آخر را با سیصد سوار
بخبرگیری روان ساخت که تا آنجا که تواند برود و کیفیت احوال باز داند و اگر متعین شود که لشکر جغتای
از آب عبور نموده استیصال توقف نکند و سبک باز گردد و چون امیر آخر از آب مرغاب بگذشت و گذشتن
لشکر توران زمین از جیحون محقق شد روان مراجعت نمود و پیش ملک حسین آمده عرضه داشت نظم
قزاغن سپهدار ترکان رسید ❊ ز توران بایران سپاهی کشید ❊ بآلات پیکار و ساز نبرد
بگردون گردان برآورده گرد ❊ تو گویی که کرده بنهان دمی ❊ همه ملک توران ز آهن تهی
ملک حسین امرای سپاه و اعیان و اشراف مملکت خود را جمع کرده صورت واقعه بطریق مشورت
با ایشان در میان نهاد که نظم سپاهی ز ایران بر توران رسید ❊ که از گرد ایشان شد ناپدید
گروهی همه حمله کوه شکیب ❊ که هر حمله شیر اندر نشیب ❊ نخستین مراعات جان کرده ترک
پس آنگه نهاده ز فولاد ترک ❊ اصحاب ملک تا هر یکی رای زدی نمود و چون سپاه توران هم بعدد
زیاده بودند و هم در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر ملک را امکان نه که لشکر بیرون برد چه او را پنجاه
هزار سوار بوده و نه پانصد هزار پیاده و ملک شجاعت که از ابتدا حصار و کوچه باغ بنا سازد
که دلایل بر عجز و خوف کند و مخالفان دلیر کردند لاجرم رای بر آن قرار گرفت که هم در نظام شهر روی
بدشمنان آورند و در مقابله و مدافعه مردانه بکوشند و از جانب شرقی شهر از پای برج تا کهدستان
دیواری بکشیدند و خندقی فرو بردند و اسباب و ساز محاربه و مقابله از شهر بیرون برده جنگ را
آماده گشتند و ملک حسین مردم خود را بر نبرد و پیکار تحریص میکرد که نظم
بکوشیم در جنگ مردانه وار ❊ چه اندیشه از لشکر بی شمار ❊ دل و زور و زهره بکار آوریم
جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ❊ و امیر قزغن با سپاه صف شکن انتهاء ربیع تابستان در آمدند بکهدستان
نزول کرد و روز دیگر با خان و امیر اولجایتو و ستلمش و دیگر امرا سوار شده در دامن کاریزگاه بالای
پشته بلند بر آمدند و لشکر ملک را بنظر احتیاط در آوردند امیر قزغن فرمود که این تاجیک رسوم
رزم و پیکار نمی داند این محل که او اختیار کرده لشکر ما زود شکست خواهد یافت ایشان بجهت آنکه
هنگام حمله و آمیزش لشکر ایشان را بر بالا می باید آمد و سپاه ما سرنشیب دیگر اگر چون آفتاب طلوع کند
بر چشمهای ایشان خواهد تافت و مقابل خود را نبینند هر چند که از آنجا بلشکرگاه خود باز گشته فرود
آمدند و روز دیگر صف آرایی کرده روی جلادت بجنگ نهادند و چون معرکه رسید امیر قزغن بفراز

پشته برآمد که تمام لشکر طرفین در تحت نظر او بود و سپاه خود را بعجلت امر فرمود تا بهادران توران زمین
بیکبار حمله کردند و لشکر هرات نیز دست مقاتله بگشادند و جنگی عظیم در پیوست **نظم**

زمین از خون مردان موج زن گشت ❊ سپهر از گشت و جوشن ها کفن گشت ❊ دلیران سینه بر هم نهاده ❊
صلای مرگ در عالم بداده ❊ تن از اسپ و سر از تن سرنگون شد ❊ همه صحرا بکین دریای خون شد

لشکر ملک بعد از کوشش بسیار از زخم دار منهزم شدند و از عقب آب در زمین انداخته بودند اکثر
در آن وحل اسیر اجل شدند و سپاه تتار از پی ایشان رسیده دستبردی عظیم نمودند و شکستی فاحش بر
لشکر هرات افتاد و ملک بشهر در آمد و سپاه او در کوچه باغ متصل شهر را بکوشش فراوان ضبط نمودند و امیر
قزغن با امرا و لشکر منصور و مظفر بمعسکر خویش باز گشت و بعد از آن لشکر هرات از خوف بیرون بر نمی آمدند
و روز دیگر امیر قزغن بنزدیک شهر آمد و بمحاصره مشغول شد و سپاه ظفر پناه هر روز بنزدیک میرفتند
و تا یکماه هنگام نیران محاربه و قتال اشتعال می یافت **بیت** بدین گونه چل روز پیکار بود ❊
زمین پر ز خون و هوا تار بود ❊ و چون ملک از مضیق محاصره در تنگ بود از اکابر و اشراف شهر در
میان داشت که قضیه بمصالحت بنشانند مبنی بر آنکه ملک دیگر بحال ایشان تاختن نکند و سال دیگر
احرام الخلاص بسته بدرگاه خان و امیر قزغن رود و عفو جرایم و تقصیرات گذشته بخواهد و چون امیر قزغن
حاکمی عادل رحیم دل بود و دانست که رعایا بعجز در زحمت اند و خرابی تمام بحال آن ولایت راه یافته بصلح
رضا داد که **نظم** رعایای مسکین بتنگ اندرند ❊ ز تنگی بکام نهنگ اندرند ❊
نه کار درست پیکار و خونریختن ❊ نه کشته درو کردن و بیختن ❊ ملک حسین برسم پیشکش بسیاری
شیء چیز از اسپان آراسته و اصناف خواسته از نقد و جنس و غیر آن بیرون فرستاد و وعده کرد که چون
امیر بسپاه کی مراجعت نماید به تختگاه فرود آید بنده متوجه احراز سعادت زمین بوس گردد و آن معنی را
بعهود و مواثیق مؤکد گردانید و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور
سنه اثنین و خمسین و سبعمایه که صورت تحریر آن ذنب باشد مطابق توشقان ئیل اتفاق افتاد و بعد
واقعه کار ملک حسین روی برواج نهاد و رونقی که در خاطرها داشت نقصان پذیرفت و سران سپاهی
که اکثر غوریان بودند بجهت سلطنت شدند و بقصد او اتفاق نمودند که او را گرفته برادرش ملک باقر را
بجای او نصب کنند و ملک این معنی دریافت و قدرت بر دفع آن نداشت بنابر مصلحت نگاه می داشت
غوریان با یکدیگر اتفاق کرده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه دارند و او را بگیرند روزی ملک
از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد دیدند که غوریان با همدیگر فکری و عزیمتی دارند تفرس نمود که

همان زمان قصد او نخواهند کرد و جمعی از بادغیس آمده بودند و اسپی چند در بازار کرده و غلبه بسودا
و خرید و فروخت آنجا جمع شده در بر تخلات ملک را نظر بر ایشان افتاد غوریان را گفت این جماعت را
بغارتید غوریان از غایت حرص بتاراج مشغول شدند ملک فرصت غنیمت دانسته کوچه غلطی بر ایشان
گذارد و متوجه قلعه اشکلچه شد که لجا داد و در جلگای هرات بطرف جنوبی مایل بغربی شهر ساخته بودند
و در آن وقت معمور بود و مشحون بذخایر بسیار بود در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه ملک حسین
در رجب و صنع که کرده بود از اشکلچه عازم ماوراء النهر شد و چون بانجا رسید امیر قزغن مقدم او را
با عزاز و اکرام تلقی نمود و بانواع نوازش مخصوص گردانید و نوید داد که هرات را که غوریان بر برادر او
ملک باقر داده بودند باز ستانده و باو ارزانی دارد و لیکن امرای الوس با ملک بد بودند و در هر وقت
امیر قزغن را از آن می داشتند که او را اکرام کند و چون امیر قزغن سخن ایشان نمی شنید اتفاق نمودند که ملک را
بقتل آورند که بعد از وقوع کسی از ایشان باز خواست نخواهد کرد و چون امیر قزغن از آن حال آگاه گشت
ملک را طلب کرد و از قصد و اندیشه امرا خبر داده فرمود که مصلحت آنست که هم امشب متوجه دیار خود
گردی تا کار ... به ملک وظیفه دعا و ثنا بجای آورده او را وداع کرد و بمنزل خود باز گشت و چون
شب در آمد سوار گشته روی توجه بصوب هرات نهاد و چون بدانجا رسید بی دهشت بشهر در آمد و در
حصار بمسند حکومت نشسته کس فرستاده ملک باقر را گرفته محبوس کرد و از جمله وقایع که هم در این ایام
وقوع یافت آن بود که امیرزاده عبدالله پسر امیر قزغن از سمرقند لشکر مرتب داشته بخوارزم رفت
و آنرا مسخر کرد امیر قزغن زمستان سالی سرای را مخیم اقامت ساختی و در بهار بیکلاز و قراتوبه را ساختی
و تابستان و خزان در شهر مونک ولایات توطن اختی و جمیع اوقات صید کردی و جانوران انداختی
روزی از مقامات حزم داخل در محافظت شرایط احتیاط و تیقظ غافل مانده با پنجاه کس بی سلاح
از سالی سرای سوار شده و از جیحون عبور نموده بدار هنگ آهنگ جانوران انداختن کرده شاهانه شاهین
صید آیین را شکار طیور و طیبا بر پرواز میداد ناگاه شاه باز اجل بقصد مرغ روح او از مکمن ایما گوی نوا
ید بحکم الموت کمین بر کشاد و قتلغ تیمور پسر بورنتای که اماقی اودنات بود و هم داماد امیر قزغن و از دیرگاه
باز در مکمن کین انتظار فرصتی چنین می نمود مجال یافت و با گروهی بر سر ایشان شتافت و آن نامدار
عادل شعار را بی ترغد بانداخته بتیغ ظلم شهید گردانید و از امرا و خواص امیر قزغن طایفه **نظم**
ره و رسم شان رزم و کین خواستن ❊ هوس شان بزین خون و خون ریختن ❊ زره جامه شان روز و شب جای
زمین پشت اسب و هوا گرد کین ❊ در عقب قتلغ تیمور تاخت کرده و در حوالی قندز برادر رسیده او را

در میان گرفتند و بشمشیر انتقام بگذرانیدند بیت سرانجام غدار نبود نکو ∴ بود بدکنش را جهان کینه جو
و امیر قزغن را بسالی سرای نقل نموده دفن کردند مصراع روانش بعیش جنان شاد باد ∴ و این وقایع در شهور سنه
تسع و خمسین و سبعمایه موافق ایت ییل دست داد ذکر حکومت امیرزاده عبدالله بن قزغن بعد از حادثه
امیر قزغن امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده متصدی منصب پدر گشت و امرا بمتابعت و مطاوعت او اتفاق
نمودند و در آن حال بیان قلی را بر قرار سابق بخانی مقرر و متمکن داشت و چون در زمان حیوة پدر مدتی
بسمرقند بسر برده بود و بمتنزهات دلکشای آن دیار فردوس وش خو پذیر شده خواست که مرکز رایت دولتش
هم آنجا باشد عازم سمرقند شد و بیان قلی خان را با خود برد و هر چند امیر تیمور و دیگر امرا و ارکان دولت
پدرش از راه نصیحت و دولتخواهی عرضه داشتند که مقام اصلی را گذاشتن از رعایت حزم دور است اصلا
سودمند نیفتاد بیت وانکو که نصیحت عزیزان نکند گوش ∴ بسیار بخاید سر انگشت ندامت ∴
و در آنجا هم در آن سال بنابر غرضی فاسد و نظری که بحرم بیان قلی خان داشت بقتل او اقدام نمود
و تیمور شاه اغلن پسر یسور تیمور خان را بجای او بخانی برنشاند و نعش بیان قلی خان را بخارا نقل نموده بجنب
مزار مکرم شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره دفن کردند مصراع مرقد شریفش پر نور باد از شمع رضوان جاودان
ذکر لشکر کشیدن بیان سلدوز و شکسته شدن امیرزاده عبدالله بحکم و من یعمل سوءا
یجز به قتل بیان قلی بر امیرزاده عبدالله مبارک نیامد و امیر بیان سلدوز لشکر جمع آورده از حصار شادمان
متوجه سمرقند شد و چون بحدود کش رسید امیر حاجی برلاس بن بورلتی بن ... بن قراچار نویان
با تمامت سپاه خویش باو پیوست و متفقا قصد امیرزاده عبدالله آمدند و جنگ کرده او را برانداختند و از آن دیار
تیمور شاه را که بخانی برداشته بود از میان برداشتند بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ∴
که واجب شد طبیعت را مکافات ∴ و امیرزاده عبدالله گریخته و از جیحون گذشته بالای تعلدین
مانند آب رفت و در آنجا بسر می برد تا وفات یافت اتباع و اشیاع امیر قزغن بمجموع متفرق شدند و امیر
بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس که از نوئینان کامکار و امرای نامدار دوران روزگار بمزید شوکت و اقتدار
ممتاز بودند مملکت را در حوزه تصرف آورده متصدی ضبط امور و فتق مصالح جمهور گشتند و امیر بیان
مردی حلیم کم آزار بود اما بشرب مدام شغفی تمام داشت و ساعتی غیر و لاابالی صراحی و پیاله را دور
نگذاشتی چنانچه در سالی هفته هشیار نبودی و بعیش از نفس ع جز باده نبود هیچ دیگر یادش ∴
در آیینه شرابخانه لاجرم باندک زمانی اسباب دولت شوریده شد و هرج و مرج بحال مملکت راه
یافت و امرا و نوئینان هر کسی در مقامی که بود بملک بنیاد نهاد و خود رایی و فرمان روایی بر صفحه

تیموری نگاشت و رایات استقلال و استبداد برافراشت هر که تیغی داشت مرغ خیالش در آشیانه ملک
بیضه اندیشه سروری و گردن فرازی نهاد و هر کرا قوتی بیشتر بود شهباز آرزویش در هوای
سودای سلطنت طیران می نمود شهر کش با توابع و لواحق که از سوالف ایام باز تعلق به آبا و اجداد
حضرت صاحبقرانی داشت امیر حاجی برلاس داشت بر قرار در تصرف امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن
او با خیل و حشم تالقان منصب پدر می کرد الجی بوغا سلدوز در بلخ با قوم خود دم از استقلال
می زد و در شبورغان محمد خواجه ابردی که امیر قوم نایمان بود همین طریق می سپرد و شاهان بدخشان
در کوههای خویش هر یک بدیگری فرو نمی آمدند و کیخسرو و اولجایتو ابردی در ولایت ختلان و ارهنک
همین سبیل و امیر خضر یسوری که یورت قدیم او سرپل و تاشکنت از نواحی سمرقند بود مجموع
یسوریان را جمع آورده دیگری را در حساب نمی گرفت و در میان این طوایف مختلف بکرات و مرات
مقابله و مقاتله واقع شد و مردم بسیار عرضه تلف گشتند از آن جمله محمد خواجه ابردی با امیر
تلمش که حاکم قهستان بود و از قصد و محاربه ملک معز الدین حسین تنگ آمده بما وراء النهر رفته
بود و از آنجا بازگشته و با امیر محمد خواجه پیوسته و میان ایشان صداقتی عظیم حاصل شده با یکدیگر عهد
کردند که باتفاق لشکر بسر امیر حسین کشند و بامضاء آن عزم لشکری عظیم ترتیب کرده متوجه
هرات شدند و ملک نیز لشکر جمع آورده باستقبال ایشان روانه شد و محمد خواجه و تلمش از غایت
غرور و پندار با خود مقرر کرده بودند که چون ملک را به بینند برو حمله کنند و تا سرش از تن جدا
نکنند عنان باز نپیچند و چون ملک از آب مرغاب گذشته در صحرای تیغو لشکر طرفین بهم رسید
محمد خواجه و تلمش تیغ کشیده پیش از همه حمله کردند و از غرایب اتفاقات دو تیر از صف لشکر ملک
بر مقتل آن دو سردار آمد و هر دو بر خاک هلاک افتادند و هیچ آفریده دیگر را گزندی نرسید بیت
ز خاکی بخون کس آغشته شد ∴ نه یک مور در زیر پی کشته شد ∴ و لشکری بدان کثرت و شوکت
منهزم و پریشان گشت القصه بسبب هرج و مرج الوس جغتای آتش ادبار بالا گرفت و فتنه و آشوب
انتشار یافت و رعایای بیچاره در کشاکش تشویش و پریشانی مبتلا و گرفتار ماندند ذکر
لشکر کشیدن تغلق تیمور خان بمملکت ماوراء النهر چون اوضاع ممالک ماورا
النهر از حدوث وقایع مذکور بهم برآمد تغلق تیمور خان بن ایمل خواجه بن دوا خان از نسل جغتای
خان که پادشاه جته بود و او را بحسب نسب سلطنت آن ممالک می رسید حشم و اتباع خود جمع
کرده لشکر برآراست و در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه موافق سیچقان ییل

۱۱

بهم کشورکشائی روی آورد وبسوی ماوراءالنهر نهاد واز زمان وفات ترمشیرین خان تا این وقت
سی وسه ساله بود ودرین قرن هشت خان در الوس جغتای خان پادشاهی کردند وچون تغلق تیمور خان
بموضع جناق بولاق رسید که بقرب آب خجند واقع است از محاربه تاشکنت با امرا وارکان دولت
جانقی کرده صلاح امر چنان دیدند که الغ تیمور که اوغلان وکرایت وحاجی بیک که اوماقی ارکوت
ویکیچک که اوماقی تانغلی بود بهم منغلای از پیش روان شوند وامرا الکه با ایشان فرمان مبادرت
نمودند وچون از آب خجند عبور کردند امیر بایزید جلایر قدم متابعت در راه موافقت نهاده با قوم
خود با ایشان پیوست وباتفاق روی عزیمت بصوب شهر سبز آوردند امیر حاجی برلاس لشکرکشی وترتیب
آن نواحی کرده آورده بعزم مکافحه ومعارضه ایشان سوار شد وچون امضای آن رای مصلحت را
بحیث آنکه سپاه جانبین بهم رسند عنان توجه بصوب خراسان متافت بیت
همی تا برآید بتدبیر کار ❊ طریق سلامت به از کارزار ❊ گفتار در مشورت کردن حضرت صاحب
قران با امیر حاجی برلاس ومراجعت نمودن از آب جیحون وملاقات کردن با امرای تغلق تیمور خان
الرای قبل شجاعة الشجعان ❊ هو اول وهی المحل الثانی ❊ فاذا هما اجتمعا لنفس حرة ❊
بلغت من العلیاء کل مکان ❊ حکمت بالغه قادر حکیم تعالی وتقدس که وقوع هر امری بوجود سببی
منوط کرده ابداع وحصول هر مقصودی بتوسط وسیله مربوط ساخته مشغل خطیر سلطنت را که ظل
مرتبه الوهیت است بدو خصلت از خصال پسندیده انسانی بازبسته اول رای ثاقب که چون شب
حادثه ننگ تیغ شود بپرتو انوارش راه بمامن نجات توان برد بیت برای شکری که لشکری شکست
بشمشیر یکی تا نشد توان کشت ❊ دوم شجاعتی کامل که هنگام تلاطم امواج حروب وفتن بقوت
قلب وسکون جاش پای جلادت وثبات توان فشرد بیت بجائی که کار اندر آید بتنگ
جگر باید اول وآنگه درنگ ❊ وبحسب رتبت رای بر شجاعت اقدم است وافضل وفواید تدبیر از عواید
شمشیر وتیر اتم است فاما تیغ اگرچه در تیز زبانی آیتیست آیه فتح مبین از تلقین رای رزین آموزد
وسنان هرچند با بیان سیمان شمع سنان درخشانست شمع ظفر از پرتو تدبیر صواب افروزد حکم شمشیر
اگر بر نانجه رای مستقیم نفاذ نیابد قبول آن نکرده دشمنان فرود آید وبپیغام تیر اگر از نقر تدبیر
باشد دیده خصم جای که افتد روشنی درفع اقبال از غبار معرکه افزاید ودر تاریکی معرکه روشنی
رای متین دستگیر آید بیت بهنگام تدبیر رای نیک ❊ به از صد سپاه جوان پای ریک
ومصداق این سیاق آنست که چون امیر حاجی برلاس از توجه سپاه جته متوهم شد ویورت قدیم

قلم

قلم مرکب

بهم کناشته عازم خراسان گشت واز جول عبور کرده بکنار آب جیحون رسید حضرت صاحب قران بیت
جهان را جم قدر کرده در شکوه ❊ قیامت نهیب ستاره گروه ❊ فلک قدر تمهید دریانوال ❊
که باد ابد رحمت ذوالجلال ❊ یقین دانست که اگر پیش از خویشتن داری میکند وطن اصلی بیکبار
زیر وزبر خواهد شد وسنام مرد وفق سمت فاقا متصف خواهد گرفت چه بذر شر امیر اغای دیدان
بجای رحمت حق پیوسته بود نظم بلند وفیروز هم کوه آن شد ❊ ز بیکانه کشور پریشان شده ❊
مخالف مسلط الی درخلل ❊ گشاده عقاب بلا بال عزل ❊ ودر چنین حال با وجود کم سن
سنان کش هنوز از حدود ده سالگی تجاوز نموده بود وآینه ضمیر منیرش از صیقل تجارب
روزگار جلا نیافته گشته رای مشکل گشای راه سطح انوار تأییدات الهی ومحیط اسرار عنایات نامتنا
بوقد کشف آن واقعه هایله کاشت وسنت سنیه وشاورهم فی الامر کاربند گشته بهم سهم
برصحیفه ضمیر امیر حاجی نگاشت که مملکت اگرچه خالی بماند اما از دخلهای خارجی باضاع آن راه
وسکان واهالی آن از صدمات قهر وغلبه مخالفان بکلی مستاصل کردند
ملک بی شه چون تن بیجان بود ❊ حال تن بیجان یقین ویران بود ❊ صواب آن می نماید که چون شما
بجانب خراسان خواهید رفت من بطرف کش بازگردم والوس را استمالت داده از ایلچیان خان ودیگر
امرا وارکان دولت را بر هم تا ولایت خراب نشود ورعایا که ودایع آفریدگارند بزحمت وتشویش نشوند
امیر حاجی این سخن که نتیجه الهام ربانی بود در دولاح سعادت واقبال استشمام نمود وآن رای را استحسان
فرموده مستمر حضرت صاحبقران عنان دولت بصوب ولایت منعطف داشته روان شد وچون بموضع خزار
رسید امیر حاجی محمود شاه یسوری را دید که منغلای لشکر جته تا غزجی رسید که همچنانیست تجمل هرچه
تمامتر رسیدند وخان طمع نهب وغارت آن ولایت تیز کرده وکیهپای آرز وآرز ونجیدخانه واموال
آن مردم برده ودر نواحی دوخته حضرت صاحبقران بنیادی دولت روز افزون اوراتسکین فرموده که شما
چندان توقف نمایید که من بروم وبا امرا ملاقات کنم وباستمالت ایشان انچه برافق مصلحت وقت
باشد بتقدیم رسد کلام شریف آنحضرت چون مطلقا از تلقین ملهم دولت آسمانی بود چون حکم قضا هرگز
در هیچ باب مرد ونمی شد لاجرم ایشان بکمال شعفی که بخدمت داشتند همانجا بایستادند وحضرت
صاحب قران بسعادت روان شد وچون بکش رسید امرای جته باینجا رسیده بودند با امیران مذکور
ملاقات کرد وچون ایشان بار شرف فراز یدند درجبین مبارکش مشاهده نمودند مقدم همایونش را بانواع
اعزاز واکرام گرامی داشتند وبر اظهار متابعت خان ستایشها نمودند وتومان امیر قراچار وایالت

ولایت کش با توابع و لواحق بر او مقرر شد و از میامن رای عقده کشایش سیل فتنه و بلا که در میان دیار نهاده بود
بازگشت و باران لطف و احسان که امیدها کاشتن از آن گسسته بود بنیاد ریزش آغاز نهاد و مضمون **نظم**
غم از قبل تو شادمانی کرد ⁂ عمرها نظر تو جاودانی کرد ⁂ گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک
آتش همه آب زندگانی کرد ⁂ بظهور پیوست همه کس نظر با تصور آن بود که این معنی دولتی عظمت
که آن حضرت را روی نموده اما قضا بآواز بلند باد امیر می‌نماید که **بیت** بوی تو گر دست صبا فاش نمود
تا بر تو وزد باد صبا باش نمود ⁂ حضرت صاحبقران از جیحون آب آمده مراجعت نمود و بنابر التفات
بر ضبط و محافظت الوس انداخت و جمع لشکر از شهر سبز تا بکنار آب جیحون فرمان داد و بنابر آن زمانی
سپاه و جنیبا جمع آمده از آنجا نهضت نموده بر امیر خضر یسوری پیوست و قدین اشا با امرا جته مخالفت
افتاده و با تمام لشکر خویش از آن نواحی کوچ کرده باز گشتند و با رودی توغلق تیمورخان پیوستند و امیر
بایزید جلایر با اتباع خود بحضرت صاحبقرانی و امیر خضر یسوری ملحق شد **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین**
بعزم رزم امیر بیان سلدوز و مدد خواستن از امرا امیر حسین بن امیر قزغن درین ولا از کابل
توجه نموده آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرده به ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و ایلچی روان داشته
از حضرت صاحبقرانی و امیر بایزید جلایر و امیر خضر یسوری مدد طلبید ایشان بعد از مشورت صلاح
در آن دانستند که حضرت صاحبقرانی و امیر خضر یسوری ملتمس امیر حسین مبذول دارند و امیر بایزید
متوجه جانب توغلق تیمورخان شود تا امرا جته را مجال بدگویی و بدفرجامی نماند امیر بایزید با مضای آن
رای مبادرت نموده چون بولایت خجند رسید خبر شنید که توغلق تیمورخان با مجموع لشکر باز گشته است
و در کنار آب چرباغ (?) خود پیوسته از آن اندیشه کرد اشاره امیر کشت هم آنجا توقف نمود و از جانب
حضرت صاحبقران و امیر خضر با لشکری آراسته **نظم** بهر که دقیقه یک یک صفدر
بهرگه حمله شیر صفدر ⁂ چرخ از زخم تیغ شان بفریاد ⁂ مرغ از نوک تیر شان بفغان ⁂ باهم از آن جنس هم با
بالبلنگان کین بهم بسته ⁂ روی توجه بمعاونت امیر حسین آوردند و از قهلقه که آن را دربند آهنین
گویند گذشته بامیر حسین پیوستند و باتفاق عازم حصار شادمان گشتند که امیر بیان سلدوز آنجا بود
چون از قوت مقابلیان ایشان در خود ندید بضرورت فرار اختیار کرده روی بجانب بدخشان
آوردند و ایشان در عقب او روان شدند شاه بهاء الدین که والی آن ولایه بود جهت مملکت در تحت تصرف
امیر حسین در آمد و بعد از ضبط و نسق آن کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بحکومت ختلان رضا دادند و چون
صحیفه آمال امیر حسین از میامن امداد حضرت صاحبقرانی و امیر خضر بنقوش دولت و اقبال زینت

پذیرفت مراسم منت و سپاسداری بتقدیم رسانیده و ایشان بعزم معاودت روان شدند روی سعادت
بولایت خویش نهادند **بیت** ظفر همعنان حضرت ایمن رکاب ⁂ نه بخت جوان خرم و کامیاب ⁂
و چون کنار امیر خضر بولایت و دیار حضرت صاحبقرانی بود مکارم خسروانه اقتضای آن کرد که مراسم
مهمانداری بنوعی که لایق آیین پادشاهان باشد بتقدیم رسد در موضع کشم بدخشان از جیحون
روان شد و از آنجا تا شهر سبز که باتمام رفتن راه چهل و هشت روز قطع فرمود و هنگام چاشت
در باغ میدان که از بلاد و کشور [illegible] به ترتیب طوی فرمان داد و چون امیر خضر بدانجا رسید
حضرت صاحبقرانی اشارت حدیث نبوی را علیه الصلوة و السلام اکرموا الضیف امتثال فرموده
مهمانان را استقبال نموده آنچه از لوازم اکرام و اجلال تواند بود با قصی الغایه بجای آوردند کان
حضرت اسباب طوی را مهیا و آماده داشته بودند و مجلس انس و عشرت با مقدمات بهجت و مسرت
انتظام داده **نظم** شد آراسته مجلسی ارجمند ⁂ مهیا در او هرچه باشد پسند ⁂
خورش خورده شد جام بر پا شده ⁂ ز جام طرب کام بر پا شده ⁂ و بعد از طوی امیر خضر بولایت
خود توجه نمود و حضرت صاحبقران در مقام ابهت و جلال بعز استقرار یافت و آفتاب مرحمت
و احسان بر روز روزگار [illegible] **بیت** منور شد از نور عدلش جهان ⁂
رعایا همه شاد و ملک آبادان ⁂ **ذکر مدد خواستن امیر حسین از حضرت صاحبقرانی**
نوبت ثانیه در اثنای این احوال امیر توغلق سلدوز با امیر حسین آغاز مخالفت نهاد و تیغ تمرد و عناد
از نیام [illegible] امیر حسین چون پشت دولت باستظهار حضرت صاحبقرانی گرم بود معتمدی فرستاد
و صورت واقعه باز نمود [illegible] رای مشکل گشای و [illegible] نهاد و امیر بایزید و امیر خضر یسوری را نیز از آن حال
آگاهی داد حضرت صاحبقران از فرط فتوت و مردی که شیوه آن خسرو کامکار بود فی الحال جمع سپاه
فرمان فرمود و گروهی که در بزم و رزم دم شمشیر زنی تمام داشتند [illegible] تاب در هم کند تا
حلقه و چین زلف ماه رویان [illegible] **نظم** همه سیر نیزه و شمشیر دست و تیر افکن ⁂
همه شیر شکن و دیو بند و پیل افکن ⁂ [illegible] ⁂
و این چنین لشکری [illegible] روی شوکت و اقتدار بصوب معاونت امیر حسین آوردند و در موضع قهلقه امیر
بالشکر خود بموکب همایون پیوست و باتفاق روان شدند در حصار با امیر حسین رسیدند و دشمن چون
که جیش [illegible] نماند [illegible] چون سیل [illegible] امیر فرود [illegible]
امیر حسین مقدم فرخنده ایشان را با نواع اعزاز و اکرام تلقی نموده رسم طوی و اعزاز اقامت کرده [illegible]

بمستقر دولت خویش بازآمد اما حضرت صاحبقران چون از دربند آهنین بگذشت خبر بسامع جلال
پیوست که امیر حاجی برلاس که هنگام یاسی از هراس امرا جته بخراسان رفته بود بازآمده است و با امیر
بایزید ملاقات کرده اتفاق نموده‌اند که لشکرها جمع کرده بسر خضر یسوری روند و امیر حاجی از پیش بکش
آمده تا سپاه آن جانب را گرد آورد و چون رای عالم آرای از این خبر آگاهی یافت با لشکر که بسعادت
ملازمت رکاب همایون فایز بودند ایلغار کرده بکش عبور نمود و با امیر خضر پیوست و باتفاق روی توجه بصوب
کش نهادند **گفتار در محاربه حضرت صاحبقرانی و امیر خضر یسوری با امیر حاجی برلاس و ظفر
یافتن او** چون امیر حاجی از توجه حضرت صاحبقرانی و خضر یسوری وقوف یافت سپاه جمع کرده
از کش روان شد و جنگ را آماده گشت و در موضع آقیار لشکر طرفین بهم رسیدند **نظم**
برآمد ناله کوس شد مغز میغ ❊ برآمد آتش کینه شد جان تیغ ❊ دهاده برآمد ز هر دو گروه ❊ یلان بند جیحون بدند از کوه
دلیران بهم در هم آویختند ❊ چو رود روان خون همی ریختند ❊ بهادران هر دو سپاه کوششی نمودند که نشانه
اندکی آثار رستم و اسفندیار شرمسار شد و بهرام تیغ گذار از غبار انحصار فرو ماند کار بجهد بجهانها آمد تا از
اعیان امرا دو ادوار بجشن عرصه شمشیر فنا گشت و عاقبت الامر صبح ظفر از مطلع اقبال حضرت صاحبقران
بی همال بدمید و نسیم فیروزی بر رایات نصرت شعار حضرت وزیدن گرفت و امیر حاجی از آنجا گریخته
روی بجانب سمرقند نهاد و با امیر بایزید ملحق شد و حضرت صاحبقران با لشکر منصور و امیر خضر یسوری با
عزم سمرقند جزم کرده از عقب او روان شدند و بنابر آنکه لشکر کش با ایشان جاده سعادت از دست داد
پای جسارت بر پی تباه ضلالت نهادند فکر بزرگی و هنگام نموده با امیر حاجی بیوستند و بعضی از امیر چاکو بن
مبارک بن طوغان بن قادان بن شرعه بن قراچار نویان کسی پیش حضرت صاحبقران فرستاد امیر خضر این
معنی را محمل بر مواضعه کرده تهمتی بی وجه بخاطر خود راه داد و جهت مصادقت و مصافات بناخن بدگمانی
بخراشید چنانچه آنانکه آن از بحار این گفتار بگوهر معانی مرا شد حضرت صاحبقران را چون یقین گشت
که امیر یسوری هرچند بخضر مهر وفت راه صواب گم کرده از دکان جهت وصله ارحم را ملاحظه فرموده
با امیر چاکو روانه شد و با امیر حاجی برلاس ملحق گشت و باتفاق پیش امیر بایزید رفت امیر بایزید از
مقدم خجسته آن حضرت بغایت مبتهج و شادمان گشته رایات افتخار و استظهار برافراشت و از اقامت
لطایف ترحیب و تعظیم و لوازم اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و لا عجب
آزادی بنده که بود در رکاب تو ❊ خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی ❊ **گفتار در محاربه حضرت صاحب
قرانی با امیر خضر یسوری** حضرت صاحبقران چون مدتی با امیر خضر مروت و مصادقت

مسالک داشته بود و از دقایق مراعات محافظت جانب او در هیچ باب هیچ نکته فرو نگذاشته دران وقت
که خدمتش از بدگمانی خویش رقم تهمت غدر و مکری که اصلا پیرامون ضمیر منیر آن حضرت نگشته بود بر صفحه حال
او کشید بخاطر خطیر پیش از آن از او آزرده گشت چنانچه حیثیت خسروانه بهیچ وجه تحمل آن غبن نخواست
نمود آنگاه امیر بایزید و امیر حاجی خود آهنگ قصد او داشتند درین حال باتفاق لشکری گران ترتیب
کرده متوجه امیر خضر شدند و حضرت صاحبقرانی **نظم** آنکه چون آتش سنانش را ❊
باد حمله دهد سرافرازی ❊ فتح بینی که با زبانه او ❊ چون سمندر همی کند بازی ❊ بر سم منقلای
از پیش روان شد و چون از عقبه کش عبور فرمود و در موضع سر دش تلاقی لشکر جانبین اتفاق افتاد
امیر خضر هرچندی دانست که سر رشته دولت بخطا از دست داده است و روزگار برگشته اش دم بدم
بکوشش جان فرو میخواند که **نظم** سالها جام جم بدست تو بود ❊ چون تو نشناختی کسی چکند ❊
رفته بود و داد ت آمده بود ❊ چون تو بخت باختی کسی چکند ❊ اما از آنجا مستعد از این بود تکلف
جلادتی اظهار کرده سپاه خود را مرتب داشته در مقابله بایستاد از طرفین کوس و کرنای فرو کوفتند
و دلاوران با نعره و خروش در هم آویختند **نظم** بر چرخ رفته باد هوا خاک معرکه
بر باد داده آب چو آتش سنان ❊ پیکان چو عشق در جگر دل گرفته جای ❊ حربه چو عقل در سر ساخته مکان
که تیر همچو غمزه دلدار دل ربا ❊ که تیغ همچو قامت جانانه دلستان ❊ برگشتگان معرکه بر سهم ...
چشم زره چو دیده عشاق خون فشان ❊ تا بر قبای جیش ها ... ❊ رخسارش از زبان سنان گشته ...
هوای معرکه از گرد سپاه سیاه شد و زمین رزمگاه از خون دلیران لعل فام گشت امیر خضر چون طاقت
مقاومت نداشت هیچ روزگار بر دولت خود پشت بر کرده و مانند بخت برگشته روی فرار بصوب ... باد
آورد **بیت** پلنگ ار چه باشد دلیر ❊ نیارد زدن پنجه با نره شیر ❊ و امیر بایزید
از میامن اقبال حضرت صاحبقرانی در مسند حکومت متمکن گشت و امیر حاجی نیز بحاکم قدیم خود ... شد
بیت ظفر جو بی بکرد مقبلان نگرد ❊ که زود از مقبلان مقبل شود مرد ❊ اما بر لطایف
خفیه که در ضمن تقدیرات الهی مضمر است و عقول بشری از فهم حکمت آن قاصر و بی خبر درین اثنا طریق
صواب از نظر بصیرت امیر بایزید پوشیده داشت و در وزد دیگر انبی دولتی خیال المحال بسته خواست که
نسبت با حضرت صاحبقرانی غدری سگالد و پای از دامن آن حضرت چون بموجب مطرح الحکایات ...
بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله در مجلس آن شعبده اثرات دریافت و به بهانه رعاف
دست بینی گرفته بیرون آمد و فی الحال سوار شد و پشت اسپ کش نهاده بیابان و دلیر عنان ...

ملک دینان بت و روی توکل به بیابان نهاده ازان ورطه مخوف خود را بکنار انداخت آری که حامی حفظ
الهی محافظت نماید از آسیب غدر معاندان گزند نیابد و خطا نرود ولی که از آستان عنایت ازلی برها ز
کرده بدام مکر و حیله بد فرجامان پای بند نگردد **بیت** اگر کوه آهن بجنبد زجای ❊
نترسد کسی کش نگهدارد خدای ❊ و چون امیر حاجی برلاس از رفتن حضرت صاحبقرانی واقف شد از پی او
کس فرستاد و برای عقد کنایش را آگاهی داد که خبر رسیده که عبدالله تایغو و زنده حشم پسر محمد خواجه
اپردی لشکر فراهم آورده اند و اندیشه مخالفت و عصیان در سر دارند از آب عبور نماید و لشکر جیحون را
جمع آورده تا زین جانب نیز جوغام با لشکری تمام از عقب خواهم فرستاد تا دفع فساد ایشان کرده آتش فتنه
بالا نگیرد **مصرع** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ❊ و جوغام بسر ایلاء و دارینا و جاد بن لالاین قرایاغ
نویان بود حضرت صاحبقران چون بر کیفیت آن حال اطلاع یافت باسپاه چو ... انکوا انتظار وصول
جوغام کشید روی سعادت بدفع آن حادثه نهاد و امیر حاجی از چلکای نخشب مراجعت نموده بخجند رفت
و چون حضرت صاحبقرانی بحوالی ترمد رسید شیخ علی جرجری پای جسارت از حد خود بیرون نهاده
با لشکری پیش آمد و در موضع انکار اتفاق جنگ افتاد رسیدن لشکر چکه نکرهان بود و شکست
مخالفان همان دلاوران موکب ظفرپناه و جمله او ایشان پشت داده شدند و تا ترمد ... دوانیده متفرق
[illegible] کرده انیدند و چون از آن جنگ ... متفرق
ذکر لشکر کشیدن توغلق تیمور خان بولایت ماوراءالنهر نوبت دوم سلطنت چون توغلق تیمور خان را داعیه
ماوراءالنهر یکبار دیگر دامن همت گرفت لشکری بی قیاس جمع آورده و در جمادی الاول سنه اثنین
و ستین و سبعمایه موافق ادئیل روی توجه بآن دیار نهاد و چون بخجند رسید امیر بایزید جلایر که
متابعت میان انقیاد بست و امیر بیان سلدوز نیز طریق اطاعت سپرده برسم استقبال تا سمرقند
بیامد و امیر حاجی برلاس با آنکه نوبت اول مخالفت کرده بود توکل شعار ساخته پیش خان رفت و در
اثنای راه حال خان که رفتن امیر بایزید و کشتن او فرمان داد و امیر حاجی برلاس هم دهراس بخود راه داده
فرار اختیار کرد و روی بولایت کش نهاد و بعضی از الوس که جانب از آب جیحون بگذرانید و از سپاه چته
کشیر بطلبه بتکامشی او از عقب بیامدند و جنگی واقع شد و جوغام برلاس کشته شد و امیر حاجی متوجه
خراسان گشت و چون بخوشانه رسید که قریه است در حوالی سبزوار جمعی از اشرار آنجا
او را باید که یرادش بر حیر گرفته بقتل آوردند و عن قریب بعد از فتح خراسان از آنجا انتقام صاحب
قرانی کینه ستان بعد از آنکه جماعتی از ایشان بتیغ قهر کشته شدند ... بسیو نعل از اقطار و ارکان

امیر حاجی گشت و ما غایت اهالی انجا بمارکش و کار زار ایشان اند و انامرا جته امیر حمید کرا و ما قتن
کرایکوت بوده و انا قران و امثال خویش بکمال عقل و مزید کیاست و کفایت ممتاز چون خان ناهی تمام داشت
و هر چه برسبیل نصیحت و نیکخواهی با خان میگفتی مقبول می افتاد درین حال شمه از کمال شهامت و صرامت
حضرت صاحبقرانی بعرض خان رسانید و در باب ولایتی که بعبارت تعلق برآن حضرت داشت امان
طلبید و خان بخارا و ... برضا اصغا نموده ایلچی روان کرد و حضرت صاحبقران را طلب فرمود
چون آن حضرت بر حسب اشارت پیش خان آمد مقدم او را بانواع بهجت و نوازش گرامی داشت و ایالت
ولایت کش و تومان معروف باتوابع و لواحق او را ارزانی فرموده و خان در آن زمستان عزم رزم امیر حسین
جزم کرده متوجه او شد و امیر حسین نیز لشکر فراهم آورده تا کنار آب وخش بیامد و آن موضع را مخیم عساکر
خویش ساخت و چون خان از دربند آهنین گذشته بانجا رسید و سپاه طرفین سیاهی یکدیگر دیدند
صفها برابر راست کردند کیفیت ... بالباخ و از امیر حسین روگردان شد و صف پریشان ساخته
بلشکر خان پیوست امیر حسین چون آن حال مشاهده نمود روی بهزیمت نهاد و خان مظفر و منصور
از عقب او روان شد و از جیحون گذشته تا بقندز بیامد و لشکر یاتش ... آن حدود را تا عقبه
هندوکش غارت کردند و بهار و تابستان در آن اطراف و نواحی بگذرانیدند ذکر مراجعت توغلق تیمور
خان بجتکا و خویش چون پاییز در آمد خان متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد تا امیر
بیان سلدوز را بیاساق رسانیدند و چون بسمرقند رسید و تمام ممالک ماوراءالنهر تحت تسخیر و تصرف
در آمده بود مجموع امراء و نوئینان اطراف بکام و ناکام سر بر خط فرمان نهادند جماعتی که از فساد ایشان
اندیشه میبود بیاساق رسانید و بعضی که محل اعتماد بودند بعنایات و تربیت اختصاص بخشید و پسر
خود الیاس خواجه اغلن بحکومت آن دیار نصب فرمود و غلبه تمام از امراء و لشکر با نجته متعلق بدو
بگذاشت و بملازمت او نام زد کرده و حضرت صاحبقرانی را بصنوف بهجت و عواطف مخصوص داشته
پیش پسر بگذاشت و چون از مجاری احوال و اوضاع آنحضرت آثار شهامت و صرامت تفرس می نمود
ضبط امور آن مملکت را بمهمات رزین او منوط فرموده و خود در عین جلالت و کامکاری بمستقر
سریر سلطنت باز گشت **بیت** ظفر ملازم و نصرت قرین و دولت یار ❊ قوی بطالع فرخنده پشت استظهار
ذکر [illegible] حضرت صاحبقرانی بطلب امیر حسین قال الله
تبارک و تعالی سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا حضرت ملک علام ذوالجلال
والاکرام است که از لطف و لغز روش خارقه حکم سنیت او از انعام عام شامل از ثواب

ظلام استقام نه **شعر** یصر نهر فی قبضتین ولا ولا ؛ فبقبضة نعیم وبقبضة شقوة ؛ قرار
اوج تؤتی الملک را نشیب حضیض و تنزع الملک در مقابلت و کذا ذکی قضاء یقسط الرزق لمن یشاء را
بستگی مضیق و یقدر که معادل کنج دمار و کل محاد دغم و شادی بهم انداخته مرسنة الله جاری شده
که چون عنایت بی علت بعلق شان بر گزیدن تعلق کرد او را در مبادی احوال بانواع شداید و بلاء آزما
نماید و چون ظهور سر ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده در مظهری جلوه گری آغاز نهد
او را باصناف مشقت و عنا پرورش دهند **بیت** اول نکته تا شاه اوج سریر ملک ؛
یوسف بی از بجا و زن قعر چاه یافت ؛ آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که بدین سمرات تا بر هیچکی
ینزع عنهما لباسهما نکشید خلعت ثم اجتباه ربه بطراز قبای علیه مطرز نشد و حضرت
خاتم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که بعترت هجرت چون برکریهت غربت و زحمت مهاجرت
مصابرت نفرمود منشور بلند پایه انا فتحنا لک فتحا مبینا بتوقیع ینصرک الله نصرا عزیزا موشح نگشت
نظم وصال دوست طلبی که بی بلا کشی باشی ؛ که خار و گل همه با یکدگر توانند بود ؛
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ؛ که جنبش بلاها بسر تواند بود ؛ و از نظایر این تشبیب بجاری
احوال حضرت صاحب‌قرانیست که چون تغلق تیمور خان از دنیا [illegible] انتهی باز گشت و تقدیم امرا
و مرحبه با امیر حسین مسلم داشته و کفایت مصالح اهالی آن مملکت بحسن تدبیر حضرت صاحب
قرانی باز گذاشته امیر حسین بحسب فرموده خان نمی نیت و دست تظلم و بیداد بر گشاده و از سر
بی باکی پای جسارت بر راه عدوان و طغیان نهاد حضرت صاحب‌قرانی چون مشاهده فرمود که با ما
خان بر قرار نماند و حال ملک باختلال خواهد انجامید اقامت در آن دیار مصلحت ندیده عزم طلب
داشتن امیر حسین جزم کرده روی همت بلند جانب او آورد و چون از امیر حسین خبری ظاهر نبود
تفحص حال او دیده بانها و جولهای کشت تا در باری خیوق بسر چاه ساغیج بدو رسید و از آنجا باتفاق
پیش تکل حاکم خیوق رفتند آن بد نهاد غدار خواست که ایشان را بگیرد **بیت** کز سرشت بد نیاید جز بدی ؛
از جهان دوری گزین گر بخردی ؛ ایشان برآن مکر واقف شدند و از آنجا سوار گشته با شصت نفر
روی توکل بطرف بیابان نهادند تکل با هزار سوار متکل از عقب ایشان تاخت آورد و چون برسید آواز
رود جنگ در پیوست زبان تیغ آیت کل من علیها فان بگوش جان فرو می خواند و صفیر تیر پیغام کل نفس
ذائقة الموت بنزدیک و دور میرسانید آنا تباع حضرت صاحب‌قران امیر [illegible] بهادر برلاس و امیر
سیف الدین را بعد از کوشش بسیار اسب [illegible] بهر دو دران ریگستان پیاده بماندند

و ایلچی بهادر را نیز اسپ از پا در آمد و همچنان از غایت مردانگی روی از پیکار بر نمی تافت و تیر در کمان نهاده
پیاده می رفت **بیت** خروشان که شیر و نهنگ و پلنگ ؛ پیاده در آیند به سه جنگ ؛ حضرت
صاحب‌قران که جهت سپاه کشی به محافظت و نگهداری زیر دستان مجبول بود کمان از دست او بستد و زه باز
کرده تا دست از جنگ باز دارند و از آسیب آن بی باکان تعرضی تلف نگردد و لا و دیگر هر دو طرف تا بعدی کوشیدند
که از هر کس که با تکل بود پنجاه سوار با او بیش نماند و از این جانب که شصت نفر بودند هفت سوار ماند
امیر حسین دست جلادت بتیر آورده بر سر تکل تاخت و بشمشیر صاعقه کردار **بیت** در قتل تکل را بعینه کرده
بیلچنک چوبان برازم کرد ؛ و چون سپاه تکل بر امیر حسین ریختند حضرت صاحب‌قران با **شعر**
تیغ ظفر پیکر نصرت نشان ؛ حمله کرده مجموع را مستغرق گردانید و امیر حسین را بی و نا آورد و چون
رمان شدند آن دلیران دیگر باره مجتمع گشتند و از عقب ایشان در آمدند بجنگ مشغول شدند و اسب
امیر حسین را زخم تیر بیتاب کرد و چون او پیاده ماند خاتون دلشاد آغا پیاده شد و اسب را باو داد
حضرت صاحب‌قران که **نظم** ز خاموش شب تیره بر چرخ تیر ؛ کشد سرمه در چشم سوزن بتیر ؛
عقابیست تیرش که در مغز تاب ؛ بجز فتح باشد در او بیضه مرگ ؛ روی شجاعت بلشکر دشمن آورده ؛
کمان را ستم کرد و پیچ کرد راست ؛ فغان از خم چرخ چاچی بخاست ؛ چو پیکان او بر سپاه گشت شاه ؛
کند زکر جهان دیغ کینه خواه ؛ قضا گفت گیر و قدر گفت ده ؛ فلک گفت احسنت مه گفت زه ؛
تیر نخست بهدی رد منه آن سپاه حواله کرده و از پشت زین بر روی زمین انداخت و دیگر را بسهم پیکان
جان ستان از مسند [illegible] تیر چون مور بر روی قبر بجای باز داشته امیر حسین را سوار ساخت و از آنجا
روان گشته بحول در آمدند بعد از چند [illegible] سپاه به هفت نفر و از آن هفت سه از نفس اکر [illegible]
و نشانه که نزول کردند سر لطف خفی که عطا را بصورت بلا فرا نماید و حلاوت شفا را در دوای تلخ مذاق
تعبیه فرماید متقضی آن شد که بقیه اسباب صوری بکلی از میان برخیزد تا دست توجه از سر اخلاص علی
واسطه در دامن فضل و رحمت پروردگار آویزد **بیت** خدای عز وجل را بعین هر چه کند ؛
لطیفه ایست که کس را از آن خبر نبود ؛ از نمر اهان سه نوکر خراسانی بلباس غول بیابانی در صورت [illegible]
مصراع بودند و جنان ز خالق سپاه ایشان را گرفت بگریختند و خالی جنان تنگی بر فرق نا خوش بخشید
کم اسباب از تنگی بکر شناخت حق ؛ حضرت صاحب‌قران که این همه نقشهای بوالعجب [illegible]
بی پایان را بود اصلا از آن واقعه دهشت و حیرت بخاطر عاطر راه نداد **بیت** عالم علوی کل سفلی
او ندان کوهی که تند [illegible] از زلزله الخویش ؛ با دلی قوی و خاطری گشاده رفقا [illegible]

آثار که خواهر امیر حسین و حرم محترم آن صاحبقران بود همراه کرد ع وردی تو کل نکویم براه بی التهاب الله نهاد و چون از جول بیرون آمده بحوی فی رسید که یورت فوجی از ترکمانان بود اهل حشم بانک شرارت برکشیده بکر بند کرد شده و پیش راه بگرفتند حضرت صاحبقرانی از وفور غیرت و حمیت خسروانه حرم عفت پناه را در پناه حفظ الهی بجایی که غله دان بر زمین پنهان کرده در ضمن دریای فتح و نصرت را یعنی شمشیر آبدار آتش کردار بیت کز بن که دل شکافت گرفت فتح و دل ازو ربن کجا رفت که بطف عنان از میان برکشید و روان بی اندیشه رو بایشان آورد یکی از جماعت حاجی محمد نام حضرت صاحبقرانی را بشناخت و ترکمانان را از جنگ منع نمود و اسبی مناسب کشید آن حضرت را سوار کرد و بمنازل خویش برد از فرط وجود همایون آن غیرت فزا و بزم سپهر ساخت و وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانیده و ترکمانان آن آورد روز دیگر حضرت صاحبقران بیت بخشش کنا ساعتی و فا نکند اکنهاره درم کرد دمکان مخر دست همت بنوازش ایشان بگشاد و یک قطعه لعل گران بها و دو تومغا با قد از لؤلؤ که قیمت آن خراج مملکتی بود بایشان داد و حاجی محمد مذکور سه سر اسب و ما یحتاج مهیا داشته بخرچی ناشی ملازم کرده و حضرت صاحبقرانی بیش امیر حسین مراجعت فرمودند و ازو سوار ساخته از موضع محمودی رخش ورد انجول بجایی که آن را شیخ آلتی بها لیق و آن ماه توان دانست و قریب دوازده شبانروز در آن منزل توقف نمودند بیت دریغ تغان با قشه ای وبلندی نرگس شرف تاج زر از ورع سر ریات

ذکر غدر علی بیک جون غربانی با امیر حسین و حضرت صاحبقرانی

در آن وقت که امیر حسین و حضرت صاحبقرانی در موضع محمودی بودند علی بیک بن ارغونشاه جون قربانی از وضع ایشان آگاهی یافت و چون خانه جفت آن اللئیم بما هو کائن برجر یده حال آن بد فعال لئیم نگاشته بود که بانواع عقوبت و نکال از آمده بیدترین وجهی خیت شوند و شامت قبح سیرتش با اتباع و اشیاع او سرایت کرده همه در ذل بیجارگی تلف و فانی کردند سرنوشت بد او نا بدان داشت که شصت سوار مسلح را مرتب ساخت بر سر امیر حسین و حضرت صاحبقرانی فرستاد بی خبر ایشان را گرفته بما خانه بردند و در جا اسباب و جنس چندان که بود نا آن آن به بامردی دست اصلا میسر نمی شد بند کرده بالذات هم سوار تاجنگاه و در حبس حدف مس بردند بای مادر گوشه تاج سلطنت کلاه نهاده اند

غیبرود در شکاف غنچه باید و مشک لاغر سیاه عطر گستر از بستن نافه پیدا کند بیت
و بال انهار حف آینه را چه عیب که آینه دان بود غیرت نا براری از دهی کند

آهی از آن شرف که جو آخر زمان بود اورا چنان بلند شود دست اقتدار کو پای بوس حضرت صاحبقران بود
محمد بیک برادر بزرگ علی بیک چون از آن حرکت ناپسندیده آگاه شد یقین دانست که نتیجه آن جسارت و خامت عاقبت و پریشانی روزگار تواند بود و شاخ آن گستاخی البته روزی ثمر ندامت و خسارت بار آورد بیت
کرا زکو بہی بنایی جاب که شاخ خطا میوه ندهد صواب انحد و دطوس
برای امیر حسین و حضرت صاحبقرانی تحف و هدایا فرستاد و برادرش را بزبان پیغام سرزنش و ملامت بسیار کرد و مبالغه نمود که در زمان ایشان را رها کرده عذرخواهی نماید و بقدر وسع و امکان تدارک و خاطر جویی بجای آورد اما چون علی بیک را پرده شقاوت بدیده بصیرت فرو د آمده بود چهره صواب شاهد نتوانست کرد بیت نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم نادان چو آب در غربال
و از لوم طبیعت آن تحف و هدایا که برادرش فرستاده بود خود برگرفت و بعد از شصت و دو روز ایشان را بیرون آورده رها کرد و بدرخورد نا تحمت خود اسبی لاغر و شتری عنکبوت بکر بها داد نظم
کره پیری نشسته برفتنی کز تا سن شکسته دندانی شب مولداوان بهجرت نوح روز پیری زمان طوفانی
در آن ولا مبارکشاه سنجری بارشاد دولت با حضرت صاحبقران طریقه اخلاص و هواداری سلوک داشته با فرزندان پیش آنحضرت آمد و تمهید معذرت نمود و اسپان نیکو کشید و خدمات پسندیده بجای آورد و بس و را از آن نیکو کاری که بر جبین سعادت باشد ریاض دولتش بسبزه فیروزی آراسته گشت و از آن ثمر مناصب ارجمند و حکومت شهرها معتبر یافته بیت چو همان بده روی البته کنخواهی بر تو باد آنکه همه تخم نکویی کاری حضرت صاحبقرانی تمام اسبان را پیشکش امیر حسین کرد بیت
اگر بزرگ عطا بود از دو غرب مداد نهاد بزرگت ازان بزرگ عطات

ذکر جدا شدن امیر حسین و توجه نمودن بطرف گرمسیر

بعد از آن امیر حسین و حضرت صاحبقرانی در باب مصلحت وقت بر سبیل مشورت اندیشه کردند و رای شان بر آن قرار گرفت که امیر حسین بطرف گرمسیر هیرمند روانه شود و حضرت صاحبقران بصوب ولایت و الوس خویش مراجعت نماید و موعد ملاقات گرمسیر هیرمند باشد و چون رای امیر حسین از نکو دری بود بحسب اشارت فاذا عزمت فتوکل علی الله بامضا آن عزم نهضت نمودند و امیر حسین روی توجه بجانب گرمسیر هیرمند آورد و حضرت صاحبقرانی بصوب ولایت کش روان شد و چون از آب گذشتند بعمارت زندان که از قری بخارات رسید محمد عصمت پناه که الجای ترکان آغا را در آنجا باز داشت و بحکم آنکه ماه دولتش در سپهر سلطنت هنوز هلال روز افزون بود حال اقتضای سیر پنهانی میکرد پوشیده از آنجا روانه گشت و بمیان ولایت درآمد تموکه قوچین از وصول آنحضرت آگاه شد

وباده با چندی کس باحراز سعادت پای بوس شتافت صاحبقران کامکار با آن جماعت عازم مرازکت
و بسیج کابی که خسرو سیارکان از نگینگاه مشرقیه تو انداخته مراکب کواکب را از مرغزار سپهر براند کله
اسب از بالای جزار براندند و سمانه دیگر باقوبی رسانیدند و از آب جیحون گذرانیدند و بچول و دیگشان
در آمدند و چون هوا بغایت گرم بود در کنار آب بسایه جنگل مدتی توقف نمودند و در آنجا بهدا علی
انجای ترکانی از بخارا رسیدند توجه نمود بحضرت صاحبقرانی پیوست و بعد از آنکه ناکاه سپاهی بجیا
از دور پیدا شد حزم که رعایت آن بر ذمت همت ارباب دولت واجبست اقتضای آن کرد که از آب بگذرند
صاحبقران کامکار بعون پروردگار سوار شد و بادپای همایون در آب جیحون راند **نظم**

بر آب بلند افکند مرکب روان ✿ ستاینده خورشید صاحبقران ✿ همام فرکب بید بعصر بتاج ✿ در آمد بآب اندر آب
همه بندگان نیز در آب خشد ✿ فرو در جیحون در انداختند ✿ چو کشتی همی بادبان ✿ بر سر دریا شابنظر
کذشتند مجموع از آن رود بار ✿ باقبال کیخسرو روزگار ✿ جهان از اقبال مژده داد از وی ✿ کر شد تا نوا این یکی
کسی را که ایزد نکه دار اوست ✿ سعادت نکهبان و بختیار اوست ✿ وَمَن یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ✿ و بعد از
گذشتن آب بچول در آمدند و چند روز نشستند تا ایلغار ادوس ازیلاق مراجعت نمود و آنجا خالی ماند
حضرت صاحبقران از سیل یلاق فرموده و مدتی که در آن موضع توقف نمود و از آنجا عنان عزیمت بصوب
سمرقند انعطاف داد و چون بر سید بر خانه خدا ممعلی قتلغ ترکان آغا که خواهر کلانی آن حضرت بود بسعادت
نزول فرموده و موافق عادت چهل و هشت روز در آنجا بکذرانید و چون بعضی مردم را بر حال فرخنده ماثر
اطلاع افتاد دور زمانه با افشاء آن سر زبان بر کشاد بی توقف سوار شد چنانکه کش در آمد در دیده آجی
نام قطب وار ساکن شد تا فلک الافلاک چهل و هشت نوبت کرده کالم بر آمد و بعد از آن بدولت و اقبال
بر نشست و شب در میان بکنار آب آمویه راند و در آنجا با تمور خواجه اغلن و بهرام جلایر بهم رسیدند و در رجب
و عده که حضرت صاحبقران با امیرحسین فرموده بود باتفاق عازم قندهار شدند و تندیر موافق دیدی
آمده در همین حیثی تومن که وعده گاه بود با امیرحسین بپیوستند و بهرام جلایر گریخته بطرف عشق شتافت

گفتار در نهضت امیرحسین و حضرت صاحبقرانی بجانب سیستان در بین وقت

والی سیستان دشمنی قوی داشت که مقابله و مقاتله با او در حیز قدرت و مکنت خود نمی دید از سر عجز و انکسار
خود عرضه داشت کرد ایشان بحکم الکرم اذا وعد و فی مسلطه در ماندگان برفتند و صاحب دولتان با جمعیت
با هزار مرد آراسته هر یک در جنگ کارزار دلیری نیات و در دریا معرکه نهنگی جان ستان متوجه صوب

سیستان گشتند و والی آنجا باقامت مراسم استقبال استعجال نمود و بعد از تقدیم شرایط خدمت متقبل شد که
اگر از بیابان امداد ایشان اساس شوکت دشمن انهدام یابد و جان تاریک او از آن و رقبه عالم خلاص یابد
شمع دولتش در گیرد مبلغی خطیر از نفایس جواهر و کرایم اموال پیشکش از نظر آمده و مدت العمر همچنین
منت دار در مقام خدمت با ایشان بجبا اشاله تا غاية الملهوفین صدقه عنان عزم بجانب رزم دشمنش
تافتند و قلع آنجا آتش باره ما را از روزگار بخالفان بر آوردند و اگر چه والی سیستان را حوصله آن
نبود که بعهد خود و فا نماید و آنچه تقبل نموده بجای آورد **بیت** زهر کس نیاید این کار یعقوب
نهال عهد را سر سبز دارد ✿ و چون امیرحسین و حضرت صاحبقران از آنجا باز گشتند سپاهی گران
از لشکریان بر سر ایشان آمده پای جسارت از نظر تو ادب بیرون نهادند و دست بی باکی بمحاربه و قتال بر کشاد
نظم دهاده خروش آمد و دار و گیر ✿ هوا دام گرکس شد از بر تیر ✿ تو گفتی زمین موج خواهد زدن
زنعل موج بر او موج خواهد زدن ✿ حضرت صاحبقران **بیت** که چون دست بر دی بر تیر و کمان
بهستی کس از تیر او بی گمان ✿ بشهاب ناوک دیده دو زخ گر سوز بسی لشکریان دیو سار بخالف
هلاک انداخت **نظم** بهتری از شست صاحبقران ✿ ز تن جان جوی بر داخت جان
کسی را که زد تیغ سندان شکاف ✿ دو پیکر بود از سر ش تا بناف ✿ کسی را که زد گرز بر فرق سر
کل خود کرد از سینکم سر بکند ✿ بنوک سنان کوه بر کی ✿ بسی کوه ختنان گر داو ز سا حضرت
تبادی که آمد از ان گرد ند دست ✿ بسی گرد را پشت در کرد و نشکت ✿ اتشان بیکار کی روی قصد آن
آوردند و با تفاق تیر باران کردند و دست مبارک آن حضرت که متقلد بود که بوسه جای لب پادشاهان عالم
و منبع فیض ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت والحق جان دستی را از آسیب چشم زخم چاره نباشد
دست کلیم الله را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چون کرامات و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء
مد خر بود نخست از شعله آتش کافری بسوخت **بیت** هر دست که انگار جفا نعم نبیند
از شاخ امانی کل مقصود بچیند ✿ جهان فغان **شعر** مهلا فالملك یدعو بطنها ✿ فیغل النوال و ظهرها للقبلة
بر آورده نزدیک بود که اشک نجوم انجم سپهر فرو بارد و قضا هم جراحت دستی از آن نماید و ان
که زمام حل و عقد امور عالم مطلقا بقبضه اختیار و اقتدار او سپارد و عن قریب جهان شد ما یفتح الله للناس
من رحمة فلا ممسك لها و چون سپاه لشکریان از صدمات حمله دلاوران لشکر منصور انهزام فرو نجبه متفرق
شدند امیرحسین و حضرت صاحبقران بکرمسیر معاودت فرمودند و آنحضرت بجهت معالجه دست مبارك
در بحم تومن توقف نمود و امیرحسین با نوکرس متوجه بتلاش شد و چون بحوالی آنجا رسید آجوقی که برادر کوج

بیکچهار بود با لشکر بسیار رانا و بره بجست و جنگ در پیوست و سپاه امیر حسین از انبوهی گروه دشمن
شکسته آمده بشکست و امیر حسین باضطرار فرار اختیار کرده با ده یازده کس چهار سوار و هشت پیاده
بموضع شبرتو مراجعت نمود **گفتار در صحت یافتن حضرت صاحبقرانی و توجه نمودن بارصف**
چون چشم زخمی که دست مبارک حضرت صاحبقرانی را رسیده بود بیامردی عنایت ایزدی ایام زحمت پیشین
بسر آمد و جراحت براحت و زحمت برحمت مبدل گشت آن حضرت با تمور خواجه اغلن و بیست و چهار مرد دیگر
روی توجه بصوب ارصف نهاد و چون بکمرد رسید خبر امیر حسین و کیفیت حالات او استماع رفت نوکری
سونج نام را پیش او فرستاد تا مژده صحت و سلامت رسانید مقرر ساخت که در ارصف اتفاق ملاقات افتد
و در اثنای راه میان ارصف و کمرد صدیق برلاس که از نسل ایلدکز قراجار نویان بود با پنجاه مرد
دیگر بعزم ملازمت حضرت صاحبقران آمده توفیق دریافت مطلب رانده بود بمقصد رسید آن حضرت
صدیق را بجانب امیر حسین روانه داشت که هرچه زودتر بیاید آمد و خود بسعادت براند در اثنا طریق
از طرف ارصف سیاهی صد سوار نمود حضرت صاحبقران پیاده بجست تا کیفیت حال ایشان باز داند
و چون خبر گرفته معلوم کرد که قرانجی بر جوقات که آوازه آمدن امیر حسین بنواحی بقلان شنیده است و متوجه
شده روان بود بالای پشته بر آمد و چرخی زد نای نکته دانان صاحبقران از ان حرکت تفرس نمود که آن جماعت
ایل اند نه مخالف از طرفین بتعجیل براندند و بعد از ملاقات مجموع در رکاب همایون آن حضرت عازم ارصف
گشتند و بعد از وصول بمنزل در ارصف چون با بقراولی فرستاده خبر آوردند که از دور سیاهی چهل سواری نمایان
حضرت صاحبقرانی بتمایند نیانی سوار شد و از پی ایشان گشته از طرف دست راست در آمد و سؤال فرمود
که شما چه کسانید جواب گفتند که فوجی از نوکران فلان کسیم یعنی حضرت صاحبقران آن حضرت پرسید که اند
تو غلقجی خواجه برلاس و امیر سیف الدین و آتش و توتک و جماعتی دیگر از متعینان بودند قریب هفتاد نفر
که بعزم ملازمت آنحضرت روی اخلاص بر خط خدمتکاری نهاده بودند چون بدانستند که مقصود حضرت **بیت**
کرده است عاشق قدم راست نهی ** معشوق بر اول قدمت پیش آید ** روی نموده روان پیاده گشته مراسم
زمین بوس تقدیم رسانیدند و چون آن حضرت بمنزل همایون فرمود روز دیگر از طرف کمرد کوهی پیدا شد
بعد از تفحص شیر بهرام بود که هنگام توجه حضرت صاحبقران از بخم تومن در آنجا تقاعد نموده بود
و بعد از آن پشیمان شده و از عقب روان گشته و چون صدیق و سونج بشارت صحت و نهضت حضرت صاحب
قران بامیر حسین رسانیدند از گلبن آمال غنچه اقبال شکفتن گرفت و از چمن امانی نسیم شادمانی
وزیدن آغاز نهاد بی توقف کمر عزیمت بسته سوار شد و در خدمتش ایام غوطه بود با صد و سی سوار هجوم کنان

با صد و پنجاه پیاده در ارصف با آن حضرت بهم رسیدند و یکدیگر را در کنار گرفته بر بساط انس و الفت
قرار جستند و تبادل کار احوالی که هر یک را در مدت غیبت روی نموده بود سخن در پیوستند و چون آگاهی
یافتند که منکلی بوغای سلدوز در قلعه اولاجو نشسته و دل در عصیان و تمرد بسته قصد آن حصار کردند
شیر بهرام بواسطه صداقتی که با منکلی بوغا داشت تقبل نمود که برود و او را نصیحت کرده بیاورد باین معنی
امضاء آن قصد در تعویق انداخته خود روان شد و چون منکلی بوغا بران حال اطلاع یافت فرار بر
حصار اختیار کرد و برفت و مقارن این احوال سیصد مرد از قوم دولان جاوون که هزاره خاصات و از
قدیم باز در عداد اتباع و اشیاع دودمان حضرت صاحبقرانی بودند برسیدند و در سلک دیگر ملازمان
انتظام یافتند و مواد شوکت و استعداد لشکر ظفر ماثر در ازدیاد پذیرفت و از ان محل روان شده در دره صوف
نزول کردند و املس پسر تومن بادو کس تاخت آورده بود بآن حوالی که از آن ولایت بلخ را برانند
چون از حال امیر حسین و حضرت صاحبقران وقوف یافت با ایشان ملحق شد آن حضرت تموکا را
با سه کس بطرف قهلغه فرستاد تا خبری باز داند و چون از معبر ترمذ گذشته بقهلغه رسید دید که
لشکر جته ولایت را غارت کرده می گذشتند و تموکا بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان خود دوچار
خورد و بعد از رسم آغوش و پرسش ایشان را خبر دادند که خانه و فرزندانت بهمین نزدیکی فرود آمده اند
و مبالغه بسیار نمودند که بخانه خود رود و زمانی فرزندان و کسان خویشتن را ببیند و آن صادق
مرد اند اصلاً قبول نکرد که چون مخدوم از خانه دور است خدمتکار نشاید که بخانه خود در آید **بیت**
از چنین طایفه آموز ادب خدمتکاری ** که بهر کام که خواهی برسی از خدمت ** و امیر حسین و حضرت
صاحبقران از دره صوف گذشته کوچ کرده بدره گز آمدند و عنان ایلچی بوغا بر دل فرمودند
و در آنجا استماع افتاد که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو برلاس و امیر جلال الدین برلاس
و امیر هندوکه برلاس با جماعتی خبر حضرت صاحبقران شنیده اند و با جته مخالفت نموده از میان
ایشان بیرون آمده اند و بترمذ رسیده تو غلان بوغا را روانه کردند تا لشکر کرده از جیحون بگذرد و از
کیفیت احوال اعلام کند و چون از آنجا کوچ کرده بحلکا و بلخ در آمدند امیر ابوسعید برتاینق و منکلی بوغا
سلدوز که از قلعه اولاجو گریخته بود و پیش ابو سعید مذکور که داماد او بود رفته و جدا از خویش
هریک با شش هزار مرد متکبر که مقاومت بسته و دست جلادت گشاده صبحگاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند
و بر لب آب سیاه که در میان فاصل بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین کنار آب را گرفته
کمین کردند صاحبقران ظفر قرین برحسب اشارت الحرب خدعة بنفس مبارک بکنار آب رفت و هر گونه

سخنان هوشمندانه و حکایت فرزند آب شکنی برانگیزد و صولت و حدت ایشان ریخت و هر آینه کاردان
صاحب تا بند هنگام حدوث وقایع بحسن تدبیر و لطف تقریر آن مقدار مصالح دولت کفایت نماید که از دو
افتد از هزار شمشیر زن خنجر گذار نیاید بیت کار دها راست کند غایت رای صحیح ٭ که بصد لشکر جرار میسر نشود
سپاه از آن طرف لب آب در آن گذر گرفته میر فشد و لشکر نصرت شعار کنار رود جیحون قوت می راندند و از
جانبین محل گذار می جستند و مجال جنگ را مترصد فرصت می بودند تا برابر بلخ رسیدند گفتار در جنگ
امیر حسین و حضرت صاحبقران مؤید مظفر با ابوسعید و منکلی بوغا و دیگر چون عساکر
طرفین بمقابل بلخ رسیدند از هر دو جانب جوی عبدالله را در میان گرفته صف برکشیدند و میمنه و میسره
و قلب ترتیب داشته جنگ را آماده گشتند و از امارت دولت قدیم حال امرا که در ترمذ بودند بر سیدند
بحضرت صاحبقرانی پیوستند و تمرکه نیز برسید و احوال و اوضاع را تحقیق نموده بود عرضه داشت
و آن روز تا وقت چیشت تابش آتش حرب و قتال بسمت التهاب داشت و اشتعال و میان جان و تن
و تیر و جوشن نسیم فراق بود و وصال بیار زار از هر دو طرف بر یکدیگر تیر باران کردند و از زخم پیکان رخنه
در خانه جوشن بسیاران افتاد بیت ز هر تیر کز شست بگشاد کرد ٭ تنی را ز پیوند جان باز کرد ٭ و در آن روز
تمود که زخم داشتند و شب هنگام نظم که در پرده گشت نهفت آفتاب ٭ شه روز روشن در آب بخفت
فرود آمدند و زدند جانب سپاه ٭ ز یک راننشاید نبی باسگاه ٭ دو ندیم که گشته جوادی روز
سپهر از قطع افق گذشته سپاه انجم را هزیمت داد و لشکر جانبین باز در جوش و خروش آمدند صدای
غریو کوس و رگه و کوس در غم این طاق آبنوس انداخت حضرت صاحبقرانی بعون تاییدات آسمانی حمله کرده و از
جوی گذشته روی تهور و کین بآن لشکر جنگ جوی بنهاد آیین آوردند و ایشان هرچند بسیار هنگام
پیکار بسیل فلکی و شیر شکار بودند با سطوت حمله آن مؤید کامکار جز فرار چاره ندیدند و گروهی
چنان انبوه از آن حمله ظفر پیکر روی شکوه بستوه آمدند از هم فرو ریختند و چون شب روسیاه از تیغ
تیغ آفتاب بگریختند بیت ستاره که چه بود بی شمار بشت دهند ٭ چو مهر از آتش روی آورد دستوری
امیر حسین و حضرت صاحبقران کامکار با جمعی بعد از فتح نامدار عزیمت سپاهی که ملازم بودند با ده
ده هزار سوار در شمال آمد حضرت صاحبقران با جمعی از ایشان از جیحون روان شد و چون بکنار جیحون
رسید انسیر ترمذ کشتی گشته قراول بجانب قهلقه فرستاد تا خبری باز دانند و لب آب را مخیم
نزول همایون ساخت قراولان عواقب و کمینگاه را از رعایت شرایط حزم داخل کرده اند و خواب
ایشان غالب شد تا لشکر جوفرا از کوجک بجهانبانیه و ایشان بگذشت حضرت صاحبقران

با تمام قراولان منتظر نشسته و سپاه بجهای خود غافل آسوده ناگاه یاغی با قراول در هم آمیخته بهم رسیدند
نظم همان پیچ چون ساز دو قراول روان ٭ ز پیکر خیز مردم کاردان ٭ دلیر و سبک حمله و تیز هوش ٭
بهر کار سر تا قدم چشم و گوش ٭ وفا باشد و راستی کیش شان ٭ بود کاهلی کافری پیش شان ٭
لشکر را در آن حال چون مجال آن نشد که فراهم آمده بمقابله مخالفان در آیند بضرورت کشتی در آب انداختند
و خیمها را گذاشته از آب می گذشتند و حضرت صاحبقرانی با چند کس در جمیع جیحون بکار دیر و ملازم خیمه
مشغول گشت و چندان پای ثبات و تمکن بفشرد که لشکریان تمام از آب بگذشتند و بعد از آن خود
عبور فرمود بیت که پیوسته آن شاه عالم پناه ٭ بهر حال بودی پناه سپاه ٭ و مدت
یک ماه ایشان ازین طرف آب و لشکر مخالفان از آن طرف در مقابل یکدیگر نشستند و بس
از آن امیر حضرت صاحبقران بسوختن کشتیها فرمان داد و از آنجا کوچ کرده متوجه خلم شد که از جمله
بلخ است و در آن بحکم با امیر حسین و بقیه لشکر بهم پیوستند گفتار در توجه نمودن امیر حسین
و حضرت صاحبقران بجانب طایقان و بدخشان و صلح کردن پادشاهان امیر حسین و حضرت صاحب
قرانی باتفاق عنان بسمرقند گشتند و در آنجا ایلچی بونداکی را جمع آورده عنان عزیمت بجانب بدخشان
تافتند و چون بطایقان رسیدند در آب شورمنداق و قاق را از جاشنی و اصلح خیز کشتی
ساختند پادشاهان بدخشان از در مصالحت در آمدند و تلجی دست و مخالفت که هر آینه موجب
ترشی روی دولت تواند بود بکلی مرتفع شد و از آنجا بطرف ارهنگ باز گشتند و در آنجا از آب بجانب
شالی سرای عبور نموده متوجه ختلان شدند و بمحله در آمدند و از جول گذشته موضع دشت کولک
مخیم نزول فرخنده گشت شانزده بحکم و جعل الیل سکنا لجماع سیل آرامیدن کند بعد از آنکه حضرت
صاحبقرانی بعزم استراحت تخفیف جامه فرموده بود و پای مبارک از سامت صحبت بوزه برداخته
امیر حسین باستدعا حضور آنحضرت کس فرستاد و چون توجه فرموده بمجلس در آمد از حاضران
بولاد بوغا بود و شیر بهرام امیر حسین با حضرت صاحبقرانی شکوه شیر بهرام آغاز نهاد که در چنین
وقتی که بدشمن رسیده ایم عزیمت ایلخود کرده جغتای مجهود و بر پای مروت و وفا طریق موافقت نمی
نمی پوید صاحبقران کامکار او را بانواع نصیحت فرموده اما جواب او بر نخوای ع که گوش استماع ندارد
محصور بود امیر حسین را هرچند از آن لجاج و استبداد از غضب استعمالی یافت بحسب مقتضای حا
تحمل ملالی داشت بیت هر چند تو را باحد و تقادر بود ٭ هم که کار بخشم فرو باید خورد ٭
آخر الامر شیر بهرام بصوب ولایت روان شد و درین حال خبر تحقیق پیوسته که ترغل سلدوز و غیره

لشکر جته را خبر کرده با بعضی امرا جته پیش آمدند امیر تیمور پسر بیکجک و ساریق و سنکوم و توغلق خواجه
برادر حاجی بیک و کیچ تیمور پسر بیکجک و دیگر امرا هزاره و قوشون با پنج هزار مرد از سر چالاک بود
سنکین نشسته اند و از ین جانب بیش از شش هزار مرد در معسکر همایون حاضر نبود صاحبقران مؤید
بالت اعتقاد مصدوقه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بکمال صدق و اخلاص از
هاتف توفیق می شنید و در آینه دولت روز افزون که بصیقل تایید آسمانی جلا ظفر یافته بود
بدیع یقین می دید **نظم** که گر بحر گیتی شود پر نهنگ ٭ و گر کوه دهر ابود پر پلنگ ٭ کسی را که یارا است بخت بلند
نیابد از آن یک سر موی گزند ٭ با دو هزار مرد دلاور روی توکل بسوی دشمنان آورده از خجند روان شدند
سر پول سنگین سپاه جانبین بهم رسیدند اندک فتحات که رایت سلطنت و الضحی برافراشته شد تا آن زمان
که پرچم شب و اللیل اذا سجی نشانه زد آتش پیکار زبانه یا کانه حکایت میکرد و زمین از کثرت زخم پا زده
و سوال تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها میکرد صفیر تیر صدای فاتحه شهاب ثاقب در کوش جان می انداخت
و بریق سنان یکاد البرق یخطف ابصارهم بر دیده دل جلوه میداد زبان تحقیق متحلی بالشوق و الاعتاق بر جهانی
قاطع بادای یسانید از واقعه گران و تم جماقعد شان زهول القارعة ما القارعة بجهتی واضح با فات
می پیوست و آن روز تا شب دلاوران رزم آزمای از هر دو جانب در سر پول بجدی کوشش نمودند که هم
طاقت در حکم جلادت هیچ یک در نماند شب که از طرفین موافقت بهم سوی کرده عنان از میدان بتافتند
و کثرت سپاه مخالف چون اندازه بود حضرت صاحبقران بالهام دولت متیقن شد که تا شمشیر شجاعت را
بصیقل رای روشن زنگ نزدایند چهره ظفر دیدن نتوان دید و تیر جلادت اگرچه از شصت تدبیر گشاده باشد
از هدف صفیر بشارت نصرت نتوان شنید خاطر خطیرش بر اندیشه تدارک آن واقعه کماشت
تا کمال تایید صورت بسته بر لوح ضمیر منیر نکاشت

گفتار در کذشتن حضرت صاحب قرانی از پول سنگین و گریختن لشکر جته

حضرت صاحبقران امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوج قرا بهادر را
با پانصد مرد که یکی از هزار باز نخوردی بر سر پول سنگین در مقابله لشکر خصم باز داشت و بنفس مبارک
با هزار و پانصد سوار که غبار عرصه پیکار را سرمه دیده آرزو داشتندی در ضمان اقبال روی سعادت
از بالای آب بعنان اشتر نهاده و در میان آسی میغان و در سن کش نیم شب از آب بشناه بگذشتند و روز دیگر
آوردند و دو روز دیگر قراول یاغی از آثار پای اسپان معلوم شد که لشکر از آب گذشته است و از آن معنی
تفرقه در ایشان پیدا شد و چون شب در آمد **بیت** جهان دزد سر آورد تحلی بر ند ٭
سر هنگ در آمد بشکستن کمند ٭ صاحبقران کشور گشا فی بحر بند فرمان داد تا بر بالای کوههای بلند

آتش بسیار افروختند سپاه مخالف از مشاهده آن ترس و هراس غالب شد و پای ثبات و قرار از جای رفت
و از بیم دهشت پای خوف بر رکب فرار در آوردند و عنان عزم بدست اضطرار داده روی ادبار بصوب گریز
نهادند و بعون پروردگار چنان لشکری جرار که در مقابل یک سواد جنگجوی تیغ زن نیزه گزار بیش بود
بی کلفت رزم و پیکار از هم فرو ریختند و الله یؤید بنصره من یشاء آنهی فروغ رای اصابت شعار
نصرت آثار که از پرتو آن آتشی که اندر برافروختند چندین شوکت و استیلا را بر جهانی مخالف کینه دار
با چندین ادبار و سر ادبار بسوزد **بیت** انجا که یک پیاده فرد گردد حزم و راو ٭ ملکی تواند گرفت به تنهای یک سوار
و تدبیر آنکه عنایت یاری کند که بااو برابری کند و بر کرید ٭ که عز یک گرده بی در دکار باشد بجاه
او بضرورت خار و برکشته روزگار بود **بیت** بد اندیش آن شاه گیتی فروز ٭
باشد بخار و برکشته روز ٭ و چون دشمنان بهم بر آمده رو بگریز نهادند حضرت صاحبقران
با لشکر نصرت نشان چون شیر ژیان و سیل بی پایان خروشان و جوشان از بالای کوه فرو تاختند
و تا میکان بحرات نکاشی کرده بتیغ عمر فرسای و سیخ جان گزای دمار از روزگار ایشان بر آوردند
بیت کران تا بزین که عرصه کشته شد ٭ بیابان همه پشته بر پشته شد ٭ و در آن محل ظفر و منصور
بشادمانی و سرور نزول فرمود و امیر حسین نیز با بقیه لشکر از عقب رسید از خیام اینج
ارجمند نهال اقبال بلند شاخ دولت قوی گشت و روضه امانی و آمال را طراوتی تازه و نضارتی
بی اندازه روی نمود رایت استظهار همگنان با وج اقتدار بر آمد و شوکت و شکوه شاه و سپاه یکی
ده هزار شد **بیت** سپه را همه دست و دل شد قوی ٭ باقبال صاحبقران نوی ٭ و چون
رتبت بهی و برتری در میدان سلطنت و سروری حضرت صاحبقران را مقرر و متعین شده بود
باز با دو هزار مرد از خجند روان شد و چون بتاشکند رسید اهالی کش و آن حوالی فوج فوج گریخته
می آمدند و بملازمان سعادتمندی پیوستند آن حضرت از جمله دو هزار مرد که همراه آورده بود
سیصد مرد گزیده را ملازم رکاب همایون ساخته روی عزیمت براه آورد و دیگران را بتوقف در آنجا
فرمان داد و از آن سیصد سوار دویست مرد با امیر سلیمانشاه برلاس و امیر جاکو برلاس و بهرام
جلایر و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین نکودر بصوب کش روان ساخت و فرمود
که چهار قوشون شوند و هر سواری دو بند شاخ بسیار برگ از دو پهلوی اسب در آویزند تا غبار
انگیزد و گرد فراوان برخیزد و داروغا اگر در آنجا باشد بگریزد ایشان بموجب فرمان کاربند
شدند و تدبیر موافق تقدیر افتاد چون بحلکای کش در آمدند داروغا جته از آن غبار ترسید

بوده گریخته ایشان بنهر کش در آمدند بضبط آن مشغول شدند زهی عنایت بی نهایت الهی در باره آن
سپهداران پادشاهی که از افروختن اخگری لشکری شکسته میشود و گاه از انگیختن غباری
دیاری مسخر میگردد ع چشم بد دور که بالاتر از این ممکن نیست ٭ و در آن حال بحکم آفات ایلیاس خواجه
خان تاش آریغی بود که در چهار فرسنگی کش واقع است اعیان امرا نامدار مجموع ملازم و سپاهی بیرون
از حد و شمار در سلک اجتماع منتظم و در آن وقت توغلغتمور خان در مستقر سریر خانی خویش در
گذشته بود و الغ تغتمور و امیر حمید آمده بودند که ایلیاس خواجه خان را بالوس باز برند تا بضبط جای
پدر قیام نماید حضرت صاحبقران با صد سوار که بسعادت ملازمت مستسعد بودند شبگیر کرده
بخزار آمدند و چون روز شد و بوبندگان از رسیدن جمشید خورشید بجانب مشرق آگاه گشته در حرکت
آمدند هم از وصول همایون آن حضرت خبر یافته با حرز دولت زمین بوس شتافتند و آن حضرت
جمع سپاه را از کش زمان فرموده تا خواجه شالیری را جغدا ولد ساخت و با عساکر [illegible]
بطرف حلقان باز گشته روان شد و چون بآنجا رسید بسعادت نزول فرمود شیخ محمد پسر بیان
سلدوز با هفت قوشون لشکر بآن حضرت پیوست و در آن محل هفت روز توقف فرمود و امیر حسین
و سپاه آنچه با او بودند تا آنجا حضرت صاحبقران در قطعه کناشته بوده رسیدند و شیر بهرام
که در دشت کولان جدا شده بود و بر الجوند رفته با لشکر ختلان بعد از چهار و سه روز هم در آنجا ملحق
شد امیر حسین و حضرت صاحبقرانی با تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده متوجه خزار گشتند و در آنجا
بزیارت شیخ خواجه شمس [illegible] در آمدند و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد همت نموده
عهد موافقت را بعهد و پیمان مستحکم گردانیدند و سوابق دوستی و اخلاص را بلواحق یگانگی و اختصاص
مؤکد ساختند مصراع آری باتفاق جهان می توان گرفت ٭ گفتار در خواب دیدن صاحب
قرانی قبل از قتال نمودن با همت جنگ الیاس

قال النبی علیه الصلوة والسلام الرؤیا
الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة ارادت قدیم از عنایت علیم حکیم تعالی و تقدس
چون رقم اختصاص بر ناصیه اخلاص صاحب دولتی کشید قامت اقبال او را از طراز انی جاعل
خلیفة فی الارض بخلعت فاخر بیاراید آینه ضمیر او را بصیقل توفیق زدوده بانوار تحقیق منور
سازد تا عرایس اسرار غیبی در آنجا چهره نماید و مخدرات [illegible] در منظر شهود [illegible]
و ظهور نقاب اشتباه بگشاید و از دیدهای عالم غیب که روح انسانی را از ان [illegible] احوال آینده [illegible]
آنانکه واقع گردد توانند دید و روزن خیال است چنانچه از مضمون حدیث [illegible] مستفاد میگردد

بیت زنقش بند خیالم خوش آمد این معنی ٭ که صورتی بنگارد بشکل رؤیا ٭ یوسف صدیق
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام صورت شادکامی خود را بین که نقش کرد همه و رفع ابویه علی العرش و خروا له
سجدا از ان خبری داد هذا تأویل رؤیای [illegible] بوده و بشارت فتح مکه [illegible] الله تعالی که [illegible]
همایون لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق بیان آن [illegible] پیغمبر [illegible] سلطان پیغمبران علیه و علیهم
افضل الصلوات و اکمل التحیات هم از ان صورت نقش بسته بود و این کرامت بجهت [illegible] ملکی و مصالح پادشاهی
اساطین سلاطین و اعاظم ملوک و خواقین را از راه وراثت خلافت صوری دست میدهد چنانچه حضرت صاحب
قرانی روی نمود و چه در آن حالت که کاری چنان [illegible] پیش آمده بود و بلشکری انبوه دشمن بسیار که با ایشان
مقابله و مقاتلت میبایست کرد روزی وقت چاشت در آن باب تأملی می نمود در اثنای آن اندیشه خواب
در ربوده آوازی شنید صریح بزبان فصیح که شاد باش و غم مخور که خدای تعالی شما را نصرت و فیروزی
کرامت فرموده و چون از ان خواب بیدار شد و یافت از برای دفع اشتباه از خاصان پرسید که در ان وقت هیچکس
اعانتی گفت همه گفتند [illegible] بیقین پیوست که آن سخن از هاتف غیب بگوش هوش او رسیده و آن نسیم بشارت
شمیم از گلشن لطف عمیم الهی وزیده اعتمادش بعون تایید ربانی واثق تر شد و با دلی قوی و خاطری گشاده
پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز نمود حکایت را از استماع این بشارت مواد استظهار و استبشار
بسمت تضاعف پذیرفت و دل تابع و متبوع که چون غنچه گرفته بود از این آگاهی چون گل از نسیم صبحگاهی
بشکفت و چون روز روشن از شب تار بصفا آمد بیت زفکر خاطر شاه و سپاه بود نه بد ٭
از ان بشارت فرخنده شادمان گشتند ٭ گفتار در محاربه امیر حسین و حضرت صاحبقران
با لشکر جته و ظفر یافتن بر ایشان ٭ امیر حسین و حضرت صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر و ستایش
پادشاه پادشاهان جل وعلا بسعادت سوار شدند و در ترتیب و تعبیه لشکر شرایط حزم و عنایت نموده
در قول ترتیب داشتند امیر حسین دست راست را آراسته بر قطعه [illegible] فراخت و حضرت صاحبقران
چون هنگام [illegible] نصرت شعار خویش ساخت و بر افق آئین [illegible] راست
کرده روان شدند و لشکر دشمن که در تاش آریغی بود [illegible] دو قول تعیین کرده میسره از [illegible]
خان و امیر حمید [illegible] یافت و میمنه را بشکوه امیر [illegible] تغتمور و امیر چکان [illegible] لشکر
آماده کرده روی کینه و پرخاش سوی [illegible] قصد [illegible] نظم بجنبش در آمد زمین و زمان
تو گفتی بخواهد پرید از جهان ٭ ز آواز اسپان و گرد سپاه ٭ نه خورشید تابنده روشن نه ماه ٭
سپه چون [illegible] بر داشتند ٭ سنانها بر ابر اندر افراشتند ٭ بد در موضع [illegible] سپاه طرفین

بهم رسیدند و غریو کوس که با نعرهٔ دلیران در گنبد کبود پیچید اول از سنابل حضرت صاحبقرانی قراولان
لشکر جتا از غروری که به بسیاری و کینه که از دی خود داشتند مرکب بتاختند در میدان مسابقت جهانیدند
آنحضرت قطب وار پای وقار در مرکز قرار چون اساس دولت خویش استوار کرده ایستاده و رکاب نصرت انتساب
کران داشته سبک دست تمام تیر و کمان نازید و جیب را الف و رات را دال ساخته بیت
خدنگ کش الف زخم نون و دال ؛ روان کرد بر سینهٔ بدسگال ؛ و سپاه بموافقت شاه چون ستاره در خیلها
از چرخ کمان شهاب پیکان آتش فشان بجان دشمنان روان کردانیدند کلک تیر تفسیر وجعلناها رجوما
للشیاطین بخون یلان چنان تحریر کرد که از حال ایشان بتصویر موقای و حرز الهی جهانشی کشت بهادران
لشکر مخالف که از حدت آتش کینه چو باد می آمدند مانند آب باران روی بر خاک آوردند بعضی آب
چو ابر باد فنا داده و چندی از تاب زخم پیکان آتش بار سینه بر کینه بخاک نهاده بیت
جنگجو گر باد شد آتش کین بر فروخت ؛ زخم پیکان آب روشن همچو خون بر خاک ریخت ؛ از مشاهیر کشتگان
دو سه بود از قوم بهرین که در عمر کین نهنگی مردم خوار بودی و در جثه بکار شیری پیلتن کار بجان بانگ
ملک خان که شاه و سپاه اورا استظهار خاطر شدی و مایهٔ اعتضاد و افتخار و از افتادگان توقتمور
بهادر بود و یکی برادر بیکیجک در دولت شاه و دو شاهزاده دیگر که هر یک سرور لشکری و پناه سپاهی بودند بیت
نماند اندر ایشان کسی برقرار ؛ همه کشته یا خسته افتاده زار ؛ سپاه طرفین بکار کین باز کی بر
انگیخته و در هم آویخته و هوای کارزار از کارزار مخالفان چون زمین بهار از دیدهٔ خون ریخت نظم
برشد آنجای یکسر چو کوه ؛ دمادم برآمد نعره و کروه ؛ بیابان چو دریای خون شد درست
تو گفتی ز زردی زمین لاله رست ؛ و چون نسیم فتح و نصرت صاحبقرانی از مهب عنایت الهی وزیدن گرفت امواج بحر بلا متلاطم گشت
بموجب و نصر من الله و فتح قریب حضرت صاحبقران اولیاء دولت را یامن الحمد لله الذی صدقنا وعده شامل
روزگار گشت و اعداء را از شوکت را معنی و تلک الایام نداولها بین الناس حسب حال آمد جهانی لشکر جتا که بکثرت
شمار از قطرهٔ امطار و اوراق اشجار نشان میدادند لشکری چون اوراق خزانی و قطرات باران نیسانی
باطراف و اقطار متفرق و پراکنده گشت و ما النصر الا من عند الله الیاس خواجه خان و امیر بیکیجک و کنکز
اعلی و امیر حمید و امیر یوسف خواجه دستگیر شدند اما چون وفاداری که در جملهٔ اتراک مرکوز است تنی چند
از لشکر که اورا گرفته بودند شناختند و بی آنکه سرداران سپاه واجبی فهم کنند
رها کردند و دیگر گرفتگان در قید اسارت گرفتار ماندند و همان شب حضرت صاحبقرانی شکست کرده تا آب
یام براندند و آنجا بانمرها بر ... ایشان گرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند نظم

خجند آب در جوی چون باد شد ؛ بکام دل اهل سجاده شد ؛ و امیر جاکو و امیر سیف الدین بر جیب فرمان
متوجه سمرقند شدند و این فتح ارجمند در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه موافق توشقان ئیل اتفاق افتاد صاحب
قران کامکار که همت بلندش درهم کار تا آخر انتهای مراد رسانیدی بیازمیدی بمشورت امیر حسین باشیری
بهرام ایلغار کرده در عقب خصم روان شد و از آب خجند گذشته تا شکند بجمیع دل همایون ساخت و از دل
دفع حین الکمال چند روزی نیل عارضهٔ مزاجی برخسار دولت کشیده شد بیت
هرچه تا چشم در پسند آرد ؛ چشم زخمی بران گزند آرد ؛ و حضرت صاحبقرانی و امیر حسین را همراه در مجلس
کرده بودند الم بهیچ طاری شد عنقریب از شفاخانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
صحت یافت و مهد علیا ایلجای کان بسعادت و کامرانی از طرف کرمسیر آمد مصراع
بلقیس عصر سوی سلیمان رسید باز ؛ و حضرت صاحبقران بعزم مراجعت از آب خجند عبور فرموده
بقصد شکار رجوع کرده انداخت و امیر حسین تیز در موضع ذرق بیل شکار ترتیب جرگه موافقت نموده و از هر دو
طرف روان شدند در آن قرار عشرت کردند و روزی چند بجهت مصراع وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
بعشرت و کامرانی بکذرانیدند و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بصوب سمرقند معاودت نمودند
و آن خطهٔ فردوس آیین را بفر قدوم بهجت افزای مملکت آرای آذین بستند و بدیع اتساع آن دیار
از غبار موکب همایون شاه روشنائی پذیرفت و کسری که از نکد کوی حوادث روزگار بحال صغار
و کبار راه یافته بود از مراهم مراحم و نوش دارو استمالت و نوازش و مراعات بافت الحمد لله علی نعمائه
قد بحمیع الحق الی مقامه

گفتار در قرلتای کردن امیر حسین و حضرت صاحبقرانی و برداشتن کابل اغلن را بخانی

چون مملکت ماوراء النهر و ترکستان با توابع و لواحق از قبضهٔ تسلط و استیلای
قوم جته مستخلص شد امراء و نویانان رفیع مقدار قدم حکومت و فرمان دهی یکدیگر را کردن
اذعان و انقیاد نمی نهادند چون هر یک از پیشوایان قبایل سکنی ساکنی استظهار بکثرت اتباع و اشیاع
خویش که مجموع بر اطاعت و فرمان بر داری یک کس فرو نمی آوردند صعنه [illegible] کم از آن که
جهت و جمعیت باشد که حافظ آن بوند و بعد از آنجا که همه ملک را که والی نبود که مجموع اهالی آن
شهر ... از نواحی از او واجب و لازم شمرند و آن حکم را فرموده او بهیچ وجه تجاوز روا ندارند نظام احوال
... اختلال پذیرد بیت جهان بی جهانبان ندارد اصلاح ؛ تن بی سر از نیک بر کرد شتاب
... حسین و حضرت صاحبقران با یکدیگر مشورت کرده مصلحت در آن دانستند که از نسل چنگیز خان
... ارند و بجهت امضاء آن عزم در سال سنه خمس و ستین و سبعمائه جمیع امرا و نویانان را

جمع آورده قوریلتای کردند و در باب مصالح سلطنت و کفایت مهمات مملکت سخن راندند و رای بر آن قرار گرفت
که کابلشاه اغلن پسر دورجی بن ایلچیکدی بن دوا خان که از وهم آسیب تغلبات روزگار بحصار شعار فقر
و لباس درویشی درآمده بود از آن کسوت برون آرند و قامت اقبالش را بخلعت عالی طراز خانی بیارایند
تا برای انتظام آن امر مصر **نظم** یکی جشن کردند با زیب و ساز * که در وصف آن قصه گردد دراز *
ز سیم و زر و نعمت و خواسته * همه صحن گیتی بر آراسته * و باتفاق کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت
نشاندند و برسمی که آیین سلاطین ترک است او را کاسه دادند **بیت** همه سر فرازان و گردن کشان *
بکار نه بار زانو زدند * و امیر حسین از خوفی که در بند بود بر آن حشم سپه نزد و همان شب کار را دریافت
سخت و بوجودش را از وادی نجات برون برد **بیت** گریزنده گر چون درآید بتیر * کسی کو بجد خود نهد باید *
و بجهه آن دیار را از قدیم باز نسبت بحضرت صاحب قران و دودمان عالیشان او بود مکارم ملکات
ملکانه اکرام اضیاف می کرد و امیر حسین را طوی داد و کاشتکان حضرتش جشنی آراستند که زهره را رشک کرد
ارتفاع آن سازها بحیرت نواخته باد آوای این نوا متر کرد که **نظم** این چه بزمست که گلشن کلمات انجا
خضر را آرزوی چشمه حیات انجا * نعمت آماده و اسباب تنعم باقی * مجلس خاص و طرب خانه عام است عطا
نغمه سازان سعادت طرب افزا شده بود * گردش ساغر انعام مدام است انجا * غافلست شاملش مکارم اینرا زنهای
در خوردن اعات فرمود و امیر حسین را پیشکشها لایق کشید **بیت** ز هر چیز کان بود شایسته تر
ز اسپ و زر و تیغ و کلاه و کمر * و چون پدر امیر حمید با پدر حضرت صاحبقران سوابق مودت و دوستی ثابت
بود بحکم مودة الآباء قرابة الابناء ، دران طوی امیر حمید را بجای تو بردی که آیینه خرد و کیاستش از گرد سخن
بصیقل تجربهای گوناگون جلا یافته بود و همگنان در هنگام سوانح امور بهای مشکل کشایش رجوع نمودندی
و در باب خلاص امیر حمید با سکندر اغلن مشورت فرمود و باتفاق همه ایشان را از امیر حسین التماس نمودند
امیر حسین هر چند مقتضای دانش فحوای این نظم بود **بیت** دشمن چو بدست آمدی از پای در آر
تا باز بدندان نبری دست ندامت * یکی از برای خاطر شریف آنحضرت دست رد بسینه آن ملتمس باز
ننهاد و بخلاص ایشان رضا داد و با این همه چون ایشان را وعده تکلیف کتاب نزدیک رسیده بود آن معنی
مفید نیفتاد و چون امیر حسین بمهر و مودت قدیم متوجه سرای شد صاحبقران سعادت قرین امیر داود
و امیر سیف الدین را بفرستاد تا امیر حمید را نیز برداشته با عزاز و اکرام بیاوردند ما بر جد و امین کرامیر حمید در
ایشان بود چون امیر حمید کانه را الاد و بدید بر تدکان بهمدندان بعض الظن اثم که ایشان را نیز
حیله می آیند با درت نمود یکی را گرزی زد و یکی شمشیری با امیر حمید شهید ساختند

بیت
اسیر رسید بود ز هر ممات بکام خاتی فرود رفت لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه
ز جوی هر که قضا باد بست آبحیوة * ز جام خضر بخندد بکر ممات * و چون امیر حسین از آن حال آگاه گشت
گفت کار نو کردم که تا کر دین قضیه از مهتر بهتر و ایلچی را بتعجیل روان ساخته اسکندر اغلن را طلبید تا
و بیاساق رسانید **مصراع** بامر قضا سپر باشند * و در آن زمستان امیر حسین و حضرت صاحب
قران هر یک بمستقر دولت و کام رانی خویش آرام جستند بمجاری امور و احوال بر وفق امانی و آمال
و کوس امانی و آمال از زلال دوستکامی و اقبال مالامال و الحمد لله المنعم المفضال **گفتار در**
جنگ لای و شرح کیفیت آن از چمن خارزار گل آرای سوق اللی عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم نسیم بشارت بمشام جام شکستگان معرکه مکاره و اخران می رسد که حکمت قاهره
الهی تواند بود که عرایس مطالب و مقاصد بکسوت مکاره و شداید جلوه دهد و لطایف نعمت و عطا را
در نمایش زحمت و عنا بنمایند آن نسبت عاشقی کاکاه کن از لطف نهانی دوست * هر چه پیش تو رسد آن بعنایت حق دان
پنداری دوست که بسبب ظهور آن آثار رنگ باشند و بی جهت کامرانی که موجب آن نامرادی و پریشانی بود
نظم بسا رنجه که اصلش محکمات * بسا آب که در وی خرمهات * بسا قفلا که بند شد با دست
چو بگشایی نه قفلست آن کلید است * و از آن جمله در نظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحب
قرانست در این مقام چه چون فصل زمستان که آن حضرت در مستقر دولت خویش قرین سعادت و اقبال
آرامیده بود بآخر رسید و ترکمان بهار سنجق لاله را فراخته سپاه سبز ختنان نباتی را بمیدان باغ و بستان
کشید **نظم** لشکر کشید باد صبا سوی جویبار * و آماده ساخت آلت و اسباب کارزار
داده زره بآب و سنان تیز کرده خار * خبر آمد از لشکر جته که بار دیگر عزیمت این جانب کرده اند حضرت
صاحبقران روی همت بجمع لشکر آورده کس فرستاد و امیر حسین را از آن حال آگاهی داد امیر حسین فرمود
تا تولادبغا و زنده حشم و شیخ محمد خواجه بایزید جلایر و ملک بهادر با سپاه ایلغار کرده هر چه زودتر بحضرت
صاحبقرانی ملحق شوند و چون ایشان بآن حضرت پیوستند با لشکری که در حمله کردن صولت نهنگ
سیر هنگام نهضت باتفاق روی توجه بسوی دشمن نهادند و چون بموضع آقار رسیدند ملاحظه احوال خیول
کردند یافت که چند روز در آن علف زار توقف نمودند و از آنجا کوچ کرده روان گشتند و از آب خجند گذشته
فرود آمدند و امیر حسین سپاهی که از جمع آورده از عقب ایشان بشتافت و چون بکنار آب رسید و از آنجا
بملازمت لشکر مخالف نزدیک شده بود حضرت صاحبقران میان چناس و تاشکنت لب آب را مخیم
نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که تورا و جبر جای خود را مستحکم گردانیدند شرایط حزم و احتیاط

حد سد

بجای آوردند و امیر حسین با تمامی لشکر که در عقب بودند از آب بیچی عبور نمودند و بموجب خود فرود آمدند
و از آن طرف نیز سپاه مخالف بکنار آب بادام رسیده نزول کردند امیر حسین و حضرت صاحبقران از آنجا
نهضت نموده روان شدند و چون قراولان طرفین بیکدیگر رسیدند بترتیب لشکر مشغول شده صفها
بیاراستند بر دست راست امیر حسین رایت شوکت بعیوق برافراشت و قبلش تولاجی ارلات بود و هراول
اونجای بهادر و شیر بهرام و پولاد بوغا و فرهاد ابردی و ملک بهادر و دیگر بهادران نامدار و حضرت
صاحبقران که جان عالم بود دل لشکر آراست در جانب چپ با محمد سنجق ظفر پیکر را ثابت نیز کرده اند و در
قبل امیر ساربوغا را با قوم قپچاق تعیین فرموده و در هراول تمور خواجه اغلن مقرر شد و امیر جاکو و امیر سیف
الدین و امیر مؤید ارلات و عباس بهادر با دیگر دلاوران شمشیرگذار در قول کذاشت و بیان آیین
لشکر کین کش جلادت کیش ؛ بیشتر از سپاه دشمن بیش ؛ چون نهادند با هم رفتن و بزور زخم ... **بیت**
کتر کمر از عقاب ابجار سالم نماند چه چنه چون در مصاف فتح منش با آنکه لشکر تا فزون بودند از سپاه این
طرف شکستی عظیم یافتند از نوبت که لشکر این جانب چون ایشان بزدند بیاد کار هر حیله نهادند ولیکن
جده که خاصیت آن از بدایع صنع آفریدگار است توسل جسته جمع کردند **نظم** بند لشکر چیده را تا بجنگ ؛
با فسون کرد چاره جستند و سنگ ؛ بسنگ جده مرد افسون پژوه ؛ جهان ساخت از باد و باران ستوه ؛
بغرید ابر و فغان کرد باد ؛ یکی صاعقه در جهان اوفتاد ؛ و با آنکه آفتاب در جوزا بود تا کاه ؛
سپاه سیاه چون شب به **جت** باد در زیر پران سلیمان وار ؛ رعد غران در برق آتش بار ؛ از کین کاه
قضا بمیدان هوا تاخت در بوکه کرد رعد بصد طاق نیلگون که در دنیا انداخت ناوک برق از کمان رعد بهر سو
کشاده داد و از باران بر سلسله تیر باران آغاز نهاده و روزگار در ایام عشق فتنه و آشوب تازه کشته بود
چندان آب از دیده سحاب فرو ریخت که طوفان نه نجات **بیت** طوفان از آن دیار بر آمد نوح کشتی ار
آن دم شنیده بود صدای دعای نوح ؛ از بس آب و نم که بنیان فرو رفت کاو زمین چون ماهی در آب
شناور شد و دست و پای اسپان از معرکه بجای چنان در گل نشست که پوست شکم شان با پشت زمین
رو و آستر گشتاز غلبه رطوبت پی استخوان کاز لحلت استرها بنا کرده بر رشته انجامید و چون مفلوج تو
نه بست شد و اطراف کرده بطارز ترشها بر فرو ریخته و ستار از کار افتاده و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر
اسباب چنان گران شد که سوار حرکت نداشت و نیز پیاده و با وجود این حال سپاه این طرف از فرط همت
و دلاوری پیش میرفتند و لشکر مخالف بجای خود قرار گرفته نمدها بر کشیده بودند و بتدبیر امکان
جامه و سلاح را از وصول باران محافظت می نمودند و لشکر با ایشان نرسید نمدها از سر پنداختند

نیاسا

و باپسپان آسوده و سلاح محافظت نموده جنگ در جنگ زدند **نظم** غریوهای و هوی اندر لشکر نجات ؛
جهان پر دهاده شد از جنب و بات ؛ خروش یلان و دم کرنه نای ؛ چنان شد که چرخ اندر آمد ز پای ؛
بجان ز سخیز و دم مرز مهر بین ؛ خروش یلان بود و باران تیر ؛ ز جان سوز پیکان سر شکاف ؛
نهان گشت در مهره پشت ناف ؛ ز دل جوی ناوک دیده دوز ؛ نفس در بجاری تن سینه سوز ؛
حضرت صاحبقرانی بنا بند دانی از میسره حمله کرده و میمنه مخالف را که قبل آن لشکر تو یا نبهادر و امیر مؤید
بود بشکست و ایناسخی ایچه خان از مشاهده این حال روی بگریز نهاد اما چون زمانه پای از راستی بیرون
نهاده بود چپ لشکر مخالف نیز که قبلش شیر ابل و حاجی بیک بود به برکات این جانب غالب آمد و تولاجی
و از آنجا خشم یار از امیر حسین رسانیدند و قول او نیز بهم آمده متفرق شدند و عددی بکریز آوردند و شیر بهرام
و پولاد بوغا پای ثبات استوار داشته داد مردی دادند و چون حاجی بیک میمنه این جانب را پیش کرده بود
فرهاد کار و نکمی پا از مشاهده آن حال متحیر بایستادند کاز آن طرف امیر شمس الدین نیز با کروهی انبوه دست
جلادت از آستین تهور بر آورده کوششهای مردانه نمودند حضرت صاحبقران تایید جهت استعمال آیات
نصرت معدلت مآب کتاب انتساب **نظم** ز تیغ آتشی برکشید چو آب ؛ که روشن شد چشمه آفتاب ؛
روان کرد مرکب چو غرنده شیر ؛ ز آهن کلاه اژدهای دلیر ؛ با هنگ قوی شد بر ایشان تاخت
و آن باد حمله آتشی بر خرمن قرار ایشان انداخت امیر شمس الدین از هراس صولت آن حضرت عنان انقیاد
از صوب پیکار برتافت و در وادی عجز و انکسار بجانب فرار نهاد و لا غرو **جت** هر کرا شد یقین که جمله از دست
پای هستیش بر کمان باشد ؛ امیر حسین را از طرف حضرت صاحبقران پشت استظهار قوی گشت و با ز
سپاه خود را جمع آورده باستاد **بیت** ز پیروزی شاه لشکر شکن ؛ بسه شاد کرجان در آمد به تن ؛
حضرت صاحبقران تابان بهادر نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد که صلاح وقت در آن می نماید
که امیر پیش آید و باتفاق حمله کرده ارکان شوکت دشمنان جان تیراز لرزان سازیم که ایشان را قوت مقابله و
معارضه اصلا نماند و چون از قوت طالع صاحبقران سعادت مآب کوکب اقبال امیر حسین آغاز رجعت
نهاده بود در ورود دولتش بشام نکبت نزدیک شده بر حسب نص ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
در غرف ایام طبیعت فاذ قرار معهود تغییر یافته بود و از خلاق پسندیده کار افعال نکوهیده اندیشیده می بود
جواب تابان بهادر نیز داد و رسید بعد از سفاهت زبانی درازی نیز کرد که بعد از حضرت صاحبقران با من
ملک و همدمی راکه از بهادران امیر حسین بود بفرستادی او پیغام داشت که البته پیش می باید آمد که تا
فرصت فوت نشود و دیگر بار چون پیغام شنید ایشان را زده و دشنام داد و زبان تیره داشته باد بی عید

تهدید برکشاد که مکر من کریخته ام که مرا چنین میخواهید اکر شما غالب می شوید و اکر دشمن کمان مبرید که کسی از دست
انتقام من بجان خواهد برد و سالک وجدی آزرده خاطر از پیش او برکشتند و حضرت صاحبقران ستاقه در عنان
همایون پیش آمدند که اصلا دیکار این بیکار سعی نمی باید نمود و درین باب پیش از ین کوشید آن حضرت از پیش ایشان
بجاوز نفرمود و دست اهتمام باز کشید و چون میسره هر دو طرف متقابل خود را تابع بود تا زبی روان شد
لشکر از هم کذشته بودند و سپاه هر دو جانب بجای یکدیکر رسیدند هر کس انجا که بود فرود آمدند **نظم**
جهانجو فرود آمد از بارکی ✿ همان لشکرش نیز یکبارکی ✿ بتدبیر آسایش آورد رای ✿
بخفتند تا روز روشن زجای ✿ و بعد از آن شب امیر حسین چند نوبت باستدعای حضرت صاحبقرانی
کس فرستاد و چون خاطر مبارک آنحضرت از حرکات بیجایکاه او باز مانده بود اجابت نمود و التماس
مبذول نیفتاد **نظم** دکر روز کین ترک سلطان شکوه ✿ ز دریای چین کوه بر زد بکوه ✿
کرانه شد هر دو لشکر بجوش ✿ علم بر کشیدند چون بی ستون ✿ دم نای برخاست چون رستخیز ✿
بستان برانکیخت آشوب و رنک و ستیز ✿ قضا بهر هر یک انباز شد ✿ نهنک بلا را دهان باز شد ✿
و چون دلاوران نبرد آزمای از جانبین بهم پیوستند دیکر کره آن بخت شکست بر لشکر جته افتاده پشت
بدادند و روی بکریز نهادند و سپاه این طرف از پی کریختکان دوان چون جان ایشان از تن ناتوان روان کشت و چون
روزکار دیر آشفته کاری داشت درین حال تیر اتفاق امیر شمس الدین از دختا مانده بود با فوجی سپاه که مرکشته
می کشتند بر نباشد و لشکر این جانب که از عقب کریختکان می شتافتند مانده بهت افتند و روی توجه بر آن
ترک نهادند و سپاه شکسته باز جمع شد و بیکبار حمله آوردند زلزله در زمین و زمان افتاد **نظم**
ز هر سو تکاور برانکیختند ✿ بشمشیر بر یکدکر ریختند ✿ ز پیکان همه خون روان شد زرخ ✿
بستان در دل و دیده ها شد کره ✿ نماز چابکی رسم بی ثباتی و دستبرد که از دولت بر افراخته بود بنجایکه
نکو شانا کرده و لشکر این جانب بعد از انکه غالب کشته بود مغلوب شد و روی بکریز آورد **بیت**
سپهر بلند است بی غم کیش ✿ نماید کاحت و رنج آورد بیش ✿ در آشوب تنک و تنازع بسی خلق سپاه
در کمای دکار فرو ماندند و دشمنان زبون شدن چیره کشتند و تیغ کین بر اهل جلی راندند و قریب ده هزار کس
عرضه تلف کشت و کان امر الله قدرا مقدورا این واقعه در اول رمضان سنه ست و ستین و سبعمایه
موافق ییلان ییل روی نمود و بموجب اتفاق قران هشتم از قرانات ثلثه هوایی در برج عقرب واقع شد
و منجمان آن قران مستوجب … نزدیکی شدن بود این سخنها برای تتمیم قصه ثبت افتاد بقصد اسناد
آثار و اوضاع فلکی اذ لا مؤثر فی الوجود الا الله و بعد از … انجا باز کشته بکش رسیدند و هر کسی از ایشان

عزم آن کرد که ایل خود را از جیحون بکذراند امیر حسین حضرت صاحبقران را کفت که خانه و ایل از آب کذرانیدن
مصلحت است آن حضرت جواب فرمود که ایشان بعزم کذشتن نهضت انداختند رخصت نمی دهد که ولایت را
بکذارم که بکلی لکدکوب غلبه دشمن پامال کردند دیکبار دیکر سپاه جمع آورده با مخالفان در مقام
مقابله خواهم آمد امیر حسین از انجا متوجه سالی سرای شد و چون برسید تمام ایل و اتباع خود را که بجانب
از آب عبور کرده از چشمه ها و عقبه ها کذرانید بموضع شبرتو اقامت نمود و خبر کرامان بر کاشت تا اکر از
ترک سپاه جته آکاه کرده بجانب هندوستان روند و صاحبقران کامکار چون امیر حسین از کش روان شد
روی همت بجمع لشکر آورد و بجنب تدبیر در ماند و قوشون مرتب ساخت و تیمور خواجه اغلن و چاردجی
و عباس بهادر را با هفت قوشون از آن برسم منغلای روانه سمرقند کرده اند و خود آنجا چاردجی شرب
مشغول شد و سورت شراب در و تاثیر کرده بر حسب **شعر** الراح کالریح ان مرت علی عطر ✿
طابت و تخبث ان مرت علی الجیف ✿ نیران شرارت که در کانون اندرون فرو نشسته بود از روزن دهان
زبانه زدن کرفت و زبان … خواجه و هندوشاه را تخویف کرد که فلان کس … حضرت صاحبقران بخاطر آورد
که شما را کرفته پیش امیر حسین فرستد و بی توقف شما را نیست خواهد ساخت ایشان را خوف و هراس
غالب شد و فرار اختیار کرده بجانب دشمن شتافتند و چون بموضع کوکنک رسیدند از لشکر جته بکنک
تیمور … بیرالغ … تومقور … و شیر اول و انکرجاق … برسم منغلای پیش آمده بود خلایق ایشان از آن … بی
تیمور خواجه اغلن و چاردجی و عباس آوردند و ایشان را مرتب داده عقد جمعیت آن سپاه از هم فرو کسست
حضرت صاحبقران چون از آن حال آکاه کشت دانست که دولت هنوز عقده تعویق با قیست و بخت
کوششی فاید نخواهد داد **شعر** علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ✿ ولیس علیه ان یساعده الدهر ✿
از آب آمویه عبور فرموده و بلخ را مخیم ساخت … تومان … که متفرق شده بودند جمع
آورد و تومان کیلک خان و تومان اولجی بوغا سلدوز را … آوردن فرموده و جیحون را بضبط و محافظت
کذرکاه آب نامزد کرد و شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از سوانح امور تفتیش و تعلیم باخبار … و تیمور
خواجه اغلن بالجمله تقصیری که از … در یافته بود بسیاست فرموده و بانتظار طلوع آفتاب دولت
… بعیش و عشرت و کامرانی مشغول کشت **بیت** هر دم که تو آنی که بعشرت کذرانی ✿
فرصت شمر ای خواجه درین عالم فانی ✿ **ذکر محاصره کردن لشکر جته سمرقند را** چون لشکر
جته بسمرقند رسید در ان وقت حصاری نداشت مولانا زاده سمرقندی و مولانا خرد ک بخاری
و ابو بکر کلوی نداف اهل شهر را تحریض کرده بکوچه بند و محافظت شهر مشغول کشتند و متفق و یکدل

پادشاهی قاهر آن رعیت با جتان لشکری جز انقیاد چاره نبوده اند و بمقابله و ممانعه مخالفان بنوعی
قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان بکابل عرض و مال اهالی شهر رسید و چون مردم از تمادی
ایام محاصره بتنگ آمدند لطف چاره ساز در تنگنا بلکان تبارک و تعالی فریاد رسی فرموده و نسیم روح بخش
فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا از مهب عنایت حق وزیدن گرفت و بادر اسبان جته افتاده و چنان آب
حلال شد که از چهار سوار یکی را پیش الاغ نماند بنا بر صیغه عجز و تحیر ما نزع انهم لغاضرورت بازگشتند
و اکثر ایشان ترکش بر پشت بسته پیاده مراجعت بایست نمود و چون محافظت ملک و مقابله با جتان لشکر
که امثال آن کارها در خور همت ملوک و حوصله ابنای ایشان تواند بود از دست رعایا برآمد چنین را که قوت
و اختیاری حشر داشتند باد غرور در دیس پندار افتاده پای جسارت از پایه خود برتر نهادند و دست
تغلب و تعدی و فساد بکینه گشادند **مصراع** یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود ٭ و در آن وقت که
لشکر جته آهنگ بازگشتن کرده بود حضرت صاحبقران عباس بهادر را جهت استکشاف و اوضاع جته
بمنقلا فرستاده بود و احوال ایشان بعد از تفتیش و تحقیق بصورتی که گفته شد عرضه داشت آنحضرت کرد
و چون رای عالی بر مراجعت سپاه جته اطلاع یافت جیش امیر حسین کس فرستاد تا او را از آن حال آگاهی داده
بانها فکر عزیمت این طرف باید کرد و چون فرستاده خبر رسانید امیر حسین را بهجت و سروری حسن زوجد
روی نمود و فی الحال از شبرغو کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحبقران خانه پای خود را از آب
گذرانیده بسبب قلم فرستاده و بعزم استقبال امیر حسین سوار شد و در رحلگاه بقلان اتفاق ملاقات
افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته رسم مراعات از جانبین بتقدیم پیوست و از گذشته و آینده سخنها گفته شد و در باب
حال ماضی و مستقبل گوهرها بالماس مشورت سفته گشت و رای بران قرار گرفت که اول بعادت باتفاق متوجه
سمرقند شوند و حضرت صاحبقران بسعادت معاودت نمودند و از جیحون گذشته زمانی آنجا توقف کرده بقرشی
نزول فرمودند و سبب اشتهار آن شهر بقرشی آن شد که کبک خان در دو فرسنگی نسف که نخشب قصری بنا
نموده و مغول قصر را قرشی خوانند و آن حضرت فصل زمستان در آنجا توقف اختیار نموده بعمارت حصار قرشی
فرمان داد و بنفس دولت روز افزون و بهر در تا زمستان تمام شد **بیت** هر چه دلش خواست تفضلات داد
زشت زوال نکرد امیدی که داشت **گفتار در نهضت امیر حسین و صاحبقران سعادتمند
بجانب سمرقند** اول بهار که جمشید کرد ونسیر خورشید از شرف سرای ناهید نهضت نموده سایه دولت
بر بیت الشرف خویش انداخت و ضحاک فرعون تخت کلاه شکر بر بساطین حدود و اطراف حدائق و بساتین
را مخیم نزول ساخت **نظم** چهار سوی چمن لشکر بهار گرفت ٭ بنفشه زلف و چمن بوی و گل نگار گرفت

صبا نقاب یاسمین سمن برگشاد ٭ درخت بر رخ ساج سیم بار گرفت ٭ امیر حسین و حضرت صاحبقران
بر حسب وعده که داشتند رایات عزیمت بصوب سمرقند برافراشتند و چون بادر غور جلالت و تمکین ظاهر
آن خطه فرخنده سرآمین را مضرب خیام نزول ساختند اهتمام مهمات دولت و دین دفع شر بالا ان بی باک
ساختند که در مدت غیبت عرصه خالی را باقدام بغی و طغیان سپرده بودند و با نواع حرکات شنیع از قبیل
و نهب و غیر آن اقدام نموده بکرم تفحص مجموع ایشان ندا یافت و رای صواب نمای صاحبقران کشور گشای
خلاصی مولانا زاده و امحلی جانب را از آسیب قهر امیر حسین در کنف رعایت و دو کمک آزاد دکان کلی کم
معسکر ظفر قرین الحاق بود بر تیغ سیاست بگذرانیدند و چون دیوان قضا بر و اینچه مثبت و مقرر شده بود
که چنانچه طلوع آفتاب بعد از اختفای کوکب می باشد آفتاب سلطنت صاحبقرانی بعد از زوال و انعدام
امیر حسین طلوع نماید درین وقت اسباب ادبار او بکار امیر حسین روز بروز دست فراهم می داد از آن جمله
حرص و آز و دخست نیازنگ که اصلا نه لایق طور سرداری کردن فرا زست در نهاد او غالب شد و بهمگی همت
جمع مال و اندوختن ذخایر طالب آمد تا بحدی که برام او ملازمان صاحبقران از چشم طمع سیاه کرد
و با اسم امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوغا و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی مبلغی خطیر رقم زد و باستخلاص
آن محصل گماشت و چون بر آن نزدیکی واقعه جنگ لای گذرانیده بودند و بیشتر اموال و ذخایر عرصه
تلف و تاراج گشته بوده دست مکنت ایشان بتدبیر تمامی وجهی که او بکیسه طمع بران در دوخته بود نمی رسید
همت خسروانه حضرت صاحبقران اقتضای آن کرد که ایشان را مساعدت فرماید مبلغی عظیم از زر و سیم
بوجه مطالبه ایشان مبذول داشت و از آن جمله یاره و گوشواره مهد علیا الجای ترکان آغا بود و چون
امیر حسین آن را بدید باز شناخت که از آن خواهر اوست اما نعل حرص چنان بر آذر بود که حق برادر خواهری
فرو گذاشت و دستار آن باز نداشت **بیت** با چنین همت نباید داشت کار دست وردی ٭
پست همت در جهان هرگز نیابد برتری ٭ و با آن همه مبلغ سه هزار دینار از آن وجه که رقم زده بود باقی
ماند صاحبقران دریا نوال بازاء آن اسپان خاصه خویش پیشکش کرد امیر حسین چند دانست که اسپان
خاصه آن حضرت است قبول کرد و تمهید معذرت نمود گفت من بسالی سرای می روم و جشن نهادن خاطر آنست
که از نقد و مبلغی لایق جهت خواستاری دختر بجا آورم فرستم پیش حسین صوفی اگر بهم مساعدت این وجه
نقد کرده از عقب روانه گردانی شاید و چون امیر حسین بجانب سالی سرای روانه گشت حضرت صاحب
قرانی در کش که مستقر دولت روز افزون بود اقامت فرمود و آن وجه نقد کرده از عقب امیر حسین
بفرستاد و بعزم شکار سوار شد **گفتار در وقوع مخالفت میان امیر حسین و حضرت صاحبقران**

بواسطهٔ افساد مفسدان بعد از آن شعبدهٔ باز روزگار طرح بازئی از نو در انداخت و بمهره مکر در عرصهٔ تزویر منصوبهٔ تازه بساخت چه خاطر مردم بواسطهٔ حرکات بی قانون از امیر حسین متنفر شده بود هم بدان کینه اثر از زیاد ضمیر تنها سر بر زده و همه می دانستند که تا حضرت صاحبقران با او متفق باشد هیچکس قدم جسارت در راه مخالفت نتواند نهاد لاجرم افساد آغاز نهادند امیر موسی و علی درویش پسر بایزید جلایر که برادرزن او بود و فرهاد باتفاق سر رشتهٔ مکر و حیل بدست گرفتند و بار دو خاتون سخن کرده مکتوبی نگاشته کلک کذب و بهتان بامیر حسین فرستادند و آن دو خاتون از خواتین ترمشیرین خان بوده دختر او که مادر علی درویش بود در حبالهٔ امیر حسین و مضمون آن تزویرنامه که صحت **ما هذا الا افک مفتری** داشت آنکه فلان کس یعنی حضرت صاحبقران نسبت بالخان و توکه امیر حسینی اندیشهٔ مخالفت در خیال جا داده و بنابر نخوت سرکشی و استقلال می خارد از کردار و کتان تو جهات آزرده خاطر است و ملول و عزم رزم جزم کرده است و ترتیب مقدمات آن مشغول و چون امیر حسین بر آن نوشته و حقیقت واقف شد آن صورت جستجو کنید بالخان در میان نهاد و بیرلیغ او کسی فرستاد تا حضرت صاحبقران و جمعی که آن معنی با نمودند اذ جمیع قند و بیش آنده خاتون جمع آیند و بحضور آن سخن رسیده حقیقت آن امر با نمایند حضرت صاحبقران چون ساحت خاطر از غبار آن افترا معرا و مبرا بود هیچ اندیشه از آن ننموده بی توقف متوجه سمرقند شد که امیر موسی و علی درویش و فرهاد چون از توجه آن حضرت خبر یافتند از بیم فضیحت و نکال و خوف خجالت و انفعال روی از آن هنگامه برتافتند و روی بجانب خجند شتافتند

بیت

بهر جا که روی آورد راستی ❊ فروغ دروغ آورد کاستی ❊

اما چون آن سخن که بی زده امیر حسین شده بود بتحقیق نا کرده بماند صاحبقران مزید کاشف بر آنکه او را از تلقین الهام دولت بر حقایق امور و خفیات اسرار اطلاع دانشت اندیشه کرده که بحکم **من یسمع یخل** آخر هر خبری که از افق گوش بر آمد پرتوش از روزن صماخ بکاخ دماغ نا انداخته عکس بر شبکهٔ ضمیر افتد و دل از آن اثر نیابد و اگر تیر چای که بانگ نباید و سا در هواجس نفسانی تر اتراکی و مکر سرایت امیر حسین را خود در اصل مزاج تلون فی تمام هست شاید که از آن معنی جراحتی در خاطر او مانده باشد و چنانکه دیش از اگرچه سر فراهم آید اثرش بماند بعد از این بر جانب وی اعتماد کردن بفتوی خرد که انشال امر ش بر ارباب دولت واجب است و امری غاید بنا بر آن خاطر خطیر شد که آن باب تاملی بود و بکام اندیشه فراز و نشیب آن فحص می نمودند که خبر بهرام و بهرام جلایر خود بر امیر حسین اعتماد نداشته و پیوسته در معاملهٔ او دست بچارهٔ بر لوح تدبیر می کاشتند تا روزی حضرت صاحبقرانی مکنون ضمیر با ایشان در میان نهاد و کار آرزد دبر بدی امید ایشان باز شد

وداری که جسترا از خوف آنحضرت در سینهٔ اضطرار پنهان میداشتند باز آوردند که امیر حسین را دل با هیچ از مارات نیست و دای صواب نمای در این باب به مخالفت منحصر است هرچه زودتر بترتیب لشکر اشتغال می باید نمود که البته او بر قصد ما جازم است و بعد از فوت فرصت پشیمانی چه سود

بیت

الکی که بند عقل جمیع رضا شنید ❊ پل بش از آن بجست که سیلاب در رسید ❊

و چون ایشان در این معنی اصرار نمودند و مبالغه فرمودند دغدغه که حضرت صاحبقران را از خاطر مبارک سر بر زده بود داشتند و با ایشان در مخالفت امیر حسین اتفاق نموده عهد بستند و قرار بر آن شد که شیر بهرام بختلان رود که یورت اصلی او بود و بجمع سپاه مشغول گردد و حضرت صاحبقرانی در این طرف بترتیب و تجهیز لشکر قیام نماید و شیر بهرام هنگام توجه ختلان شخصی عادل نام از نوکران صاحبقران کرده و غلام همراه برد و از مردم خود تا خواجه تا باز داشت تا هرگاه که عادل بیاید تا خواجه برود و سپاه و طریق از جانب یکدیگر آگاهی یابند و چون شیر بهرام بختلان رسید لشکر خود را جمع کرده و به بالای یلاق بیرون برآمد و در آنجا متحصن شده اظهار مخالفت امیر حسین آغاز نهاد امیر حسین با او طریق مکر و فریب گرفت و او را بعهدی از اساس دولت خود دست از آن باز فرمود آوردند و مطیع و منقاد ساخت و چون حضرت صاحبقران از آن معنی خبر یافت با شیر بهرام مکتوبی نوشت مخلص آنکه بنیاد مخالفت تو نهادی و یاغی گری آغاز کردی و اکنون با او پیوسته خود را اینک مردمی سازی زود باشد که جزای تو هم او دهد و فایده نجهد و همچنان شد و از این جانب حضرت صاحبقرانی بهرام جلایر و امیر جاکو و عباس بهادر را با لشکر او به طرف خجند فرستاد تا ایل جلایر را ضبط کنند و امیر موسی و علی درویش پسر بایزید را که سبب این مخالفت افساد و زور ایشان بود بگیرند و چون ایشان از این معنی آگاه شدند بگریختند و بهرام الوس جلایر جمع آورده بر ولایت خود حاکم شد و از خوف آنکه از عهدهٔ مخالفت خان و امیر حسین مشکل بیرون نتوانند آمد بی وقوف حضرت صاحبقران با جماعتی که یک جهت او بودند سوار شد و مردم علی درویش را بقتل آورده ایل خود را برداشته بطرف خجند روان شد

گفتار در رفتن صاحبقران بیرون از سمرقند بجهت جمع آوردن لشکر

حضرت صاحبقران سعادت قرین بجانب سمرقند نهضت فرمودند تا لشکر آن طرف را جمع آورده در این اثنا امیر سلیمان و چادرچی که اولجاتو با ... سلسلهٔ مخالفت با امیر حسین ایشان می کردند که بخیه بیش نمود فرشد و چون امیر خضر یسوری وفات یافته بود علی او را فرزندان و اولیا بر... و حاجی محمود شاه و باجی یسوریان کر اطاعت و انقیاد بسته در سلک بندگان حضرت صاحبقران انخراط یافتند و آن حضرت قرار دهند و که بهلاس را در سمرقند گذارد و دعا گفت و بعزم معاودت سوار گشته بسعادت روان شدند و که از بخت چند

وصیت وارون بگردید و بخت امیر حسین برفت و قرار چون از ضبط و نسق کار عاجز بود خود را بدیوانگی زد و
چاره کو بهتر از دیوانگی ؛ و دران وقت که حضرت صاحبقران بعزم سپاه دو لشکر روانه می شد مهد علیا
اولجای ترکان آغا عارضه مزاجی داشت و درین مدت مفارقت جان نازنینش بموافقت آن حضرت از خانه
تن غیبت نموده بود و بجوار رحمت آمرزگار پیوسته و زمانه در وصف حالش بعز زبان باد اینید که **نظم**
جای آنست که حور از بهشت از دیده ؛ بر سرش دسته بادام سپاه افشاند ؛ چون پرستندگی نازکش اندر تابوت
سنبل زلف بتبه بیراه اندازند ؛ خاطر بزرگوار صاحبقران کامکار از وقوع آن حادثه اندوه آما ن
نهایت پریشان گشت و دریغ واقعه دیدن اثر چون دسته زنان از کوهر افشان شد **بیت**
از سیل اشک بهر طوفان واقعه ؛ خونابه قطره قطره بشکل حباب شد ؛ و چون تدبیر آن کار از حیز
اقتدار و اختیار خارج است اشراب این وقت دست و قرار و اصطبار بحبل متین انا لله و انا الیه راجعون استوار کرد
بیت بهر کار از نیک و بد چاره هست ؛ بجز مرگ کش چاره ناپدید است ؛ و آن اعقاب
سلطنت انساب صاحبقران کامیاب در درج لهت و تمکین سلطان بخت بحکم از صدف عفت بجلالت
آن بانوی العقبی آمینات **بیت** بهشت برین باد ماوای او ؛ و زان روضه آراسته جای او ؛
و چون امیر حسین خبر این واقعه بشنید که فی الحقیقه مقدمه ماتم دولت و آغاز انهدام بنیان رفعت
او بود نشیند هم از جهت میل طبیعی که لازم قرابت نسبی است غبار مصیبت و اندوه بر وی جان
تمکین نشست و هم از آن جهت که علاقه خویشی سببی که با حضرت صاحبقرانی داشت بکلی گسسته شد
پشت امید و استظهار شکست خاطر پریشانش زبان تحسر بدین نحو نظم نوحه گری آغاز کرد
نظم خواهر نجات شد رفت و باد بر آورد است ؛ باد شوم هست و دست تو از ... نوحه بر ... است ؛
وانکس که خویش بود ... ؛ ... کند و این غم از آن غصه بهتر است ؛ گفتار ...
... در بار سنه سبع و ستین و سبعمایه موافق
آت ییل حضرت صاحبقران لشکری گران **بیت** همه سر بسر جنگ کارزار ؛ نبرد آزمایان خنجر گذار ؛
ترتیب کرده بآهنگ جنگ امیر حسین سوار شد و امیر سیف الدین را با گروهی انبوه منقلای ساخته در پیش
روان گردانید و امیر حسین چون شیر بهرام را بمکر و حیله فریفته در دام تلبیس انداخت و مطیع و منقاد
ساخت تصور میکرد که با حضرت صاحبقرانی همان منهج توان باخت هیهات هیهات **بیت**
جهان پهلوان شاه گردون غلام ؛ نیاز نجه سر زمانه بدام ؛ ندیدی و ملک بهادر و عبدالله
را با عهدنامه پیش آن حضرت فرستاد و سخنان فریب آمیز پیغام داد که تا غایت باتفاق یکدیگر کلمات

بر آمدن احتیاط تمام و براق کار اندیشیده پیام از هاتف دولت بگوش هوش می شنید **بیت**
چون بمهر بخت سپه شکن باش ؛ یاری ده جهش خویشتن باش ؛ و فی الحال بسعادت و اقبال سوار شد
و بجنش و عبدالله را ملازم خود ساخته چون برق خاطف بقرشی تاخت و لب خندق قلعه فرود آمد و آب
خندق بسیار بود اسپانرا بجنبش سپردند و از دم تیزها و یکبار بالای خندق انداخته آب بقلعه میرفت بنفس نفیس
تا بزانو پایاب در آمدند و بیاری در بلندی آب روان شدند بجانب دیگر آمد و عبدالله نیز از عقب شتافته در دم
آن یکانه آفاق شد و چون بدروازه رسیدند که در جانب خارست صاحبقران سرافراز دست برد
و معلوم فرمود که پشتی بجانب انباشته اند باد گشت و اطراف و جوانب بارو را بنظر احتیاط در آورده
جایی که دیوار شکسته بود باز جست و عبدالله را نمود که محل نردبان نهادن اینجاست و هم از آن ممر که در آمده
بود معاودت نمود و بتعجیل هرچه تمامتر پیش لشکر شتافت و باز با ایشان هم در آن شب بقرشی آمد و چهل نردبان
را بمحافظت اسباب باز داشت و ... ساخته بودند ... آورده بودند از همان راه که ...
فرموده بود بحصار فرستاد و با صد و سه دیگر ... متوجه فتح الباب دولت شد با چهل و سه دلاوران
کره جب ... اصابت شعار بجانب حصار برآمده بودند در همان محل که عبدالله نشان نموده بود نردبانها
بنهادند و بر بالای بارو بر آمدند و با شمشیرهای کشیده بصوب دروازه شتافتند و چون آنجا رسیدند
نگاهبانان را مانند چشم و دل معشوق و عاشق مست و خراب یافتند تیغ از ایشان دریغ نداشتند و یکی را
زنده نگذاشتند و ... بشکستند دروازه را ... بشکستند و حضرت صاحبقران فرمان داد که برغو کشند
بیت ... تا دلیران ... کنند ؛ دم اندر دم نای روئین کنند ؛ و بی توقف باشاه
در قلعه تاختند و ... بوده ... که از ... حصار اند ... برغو خراب
از چشم جسته ... صاحبقران کشور گیر ... دولت بر نشانه ظفر آمد لشکر
منصور بضبط قلعه مشغول گشتند و فرزند امیر موسی و اتباع او را دستگیر کردند ... از چاه ...
... امیر موسی که حضرت صاحبقران او را ...
خویش ... و آن حضرت ... فرموده که ...
لشکرش ... شب ...
... امیر موسی ... واقعه آگاهی داد
و یکدیگر پیوسته لشکرها جمع آوردند و باتفاق روان گشتند چون روز ... رسید ... هزار
سوار حصار را ... امیر موسی ...

فرود آمد و ملک با لشکر قرناس محاذی دروازه طرف خراز ولکر و حضرت صاحب قران بنفس مبارک
خود دروازهٔ شهر را متصدی کشت و امیر شاه بوغا ملازم بود و امیر زاده داود و امیر شیخ و امیر سیف الدین را
بضبط دروازه خراز فرمان داد و سیورغتمش اغلن و امیر عباس و حسین بهادر و آقبوغا و دیگر امرا را
در باروی برجها بار نداشت امیر موسی کالات با سی مرد از دروازه بیرون رفت و بران سپاه کینه کزار زد
و بتیغ آبدار آتش بار داد مردی داده کاری نامدند رستم و اسفندیار داد و در نظر وی کار دخوار کرد و شصت سر
اسب از ایشان گرفته بحصار در آورد بیت ز بیرون شاه بیرون رفت و در زم ساز آمد
سوار کشته و اسپان گرفته باز آمد ❊ دیگر ان شاه و دیگر بهادر چون دولت از مخالفان روی برتافته
بقلعه در آمد و در سلک بندکان سعادت قرین منتظم شد حضرت صاحب قران عزم کرد که همان روز
بیرون فرماید و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر ظفر نگار دشمنان را بر هم زند تا ع نماید امیر سیف الدین
را از قواعد نجومی و احکام رمل و توسی بود عرضه داشت که امروز توقف نمودن اولی می نماید فردا چاشت
ساعتی بغایت مسعود است آن سخن محل قبول یافت و عزم بیرون رفتن موقوف ماند و از جانب مخالف پنج
نجی بهادر با دویست کس همه دها سپرها بر داشته بنزدیک دروازه آمدند و رعایت عزم ایشان اینجا بود
و چون دایت صبح از کمین کاه افق بر افراختند ایلچی بوغا بهادر و آقتمور بهادر بول دروازه را بگشادند
نجاه مرد از قلعه بیرون آمدند و بیخبر بهر دشمنان رسیدند و بتیغ شعله افشان و خنجر جان ستان خاک معرکه
با خون بر آمیختند بیت چکاچاک خنجر بکردون رسید ❊ ز قربی روان خون بجیحون رسید ❊ و فرمان
حضرت صاحب قران علی شاه و دو دیگر جی بر جناح شرف ملازمت پیادگان سوار انگی از حصار
بیرون تاختند و آتش کین و ایات فتح بیبن بر افراختند از مخالفان طغی بوغا بهادر با شمشیر کشیده حمله کرد
آقتمور بهادر در راه او گرفته بیک ضرب تیغ از پا در آورد و در سپاه امیر موسی جوانی در دیکی بود بغایت
تهور و دلاور بیندا به پهلوانی در دماغ و غرور جوانی در سر کرزی که کوه البرز از تاب زخمش بلرزیدی
در بهمان آهنگ جنگ کرد ترمان بوغا از پس بتورش رفته هر دو دست او را چنان بگرفت که پای از جای
بجنبانست داشت تعاقب وی در رسید و او را بشمشیر هلاک بکردانید بیت هر آنکو بر دشمن فیل نهاد
سنا که غرورش در کمد بیاد ❊ و امیر شاه بوغا و ایلچی بهادر کمان کین بزه در آوردند و از بالای دروازه
تیرباران کردند نظم نشست خدنگ انکانه خطای بهوش ❊ کمان کوشه با کشت هم راز کوش ❊
هوا بر ززه بود شد تیر ❊ خدنگ تن و آهنین جوشن ❊ تیر بهادران از بالای حصار چون کار سپهر
رو نخشیده آورد و بجان مخالفان از تیغی که بکمان سپهر و زخم عالم بالا میکرد بیت

زپیکان دلیران جو باران بخست ❊ ز ابر و چه جان تاه کرد و زیست ❊ سپاه دشمن از بیم تودها انداختند
پکیماد در سر کشیدن بجستند و بجنبیدند که از برای حزم و احتیاط کنده بود ندپناه جستند لشکر منصور
ایشان را از انجا بر نیاید انداختند ایشان بکذرایند و در کوچه های شهر دوانیدند بیت
گریزان شدند از دلیران همه ❊ چو از شیر غران آهو رمه ❊ و باز از سپاه دشمن تیمکل با صد مرد از طرفی
دیگر حمله آوردند و پیادگان مخالف دست جلادت بر تیر باران کشاده لشکر ظفر قرین را برگردانیدند صاحب
قران کامکار با پانجن سوار از حصار بیرون تاخت و سپاه از بیم بلرزید و فرقه و قتمش بهادر از اوقی
تاز و تمو کمی از تو بخشید ایلچی بوغا و بهرام مشوکلانه روی بتیمکل نهادند و ایشان در دیوار در پناه ساباط
بودند ایلچی بوغا از بالای دیوار شمشیر را حواله کرد و او سر کشیده رو بکریز آوردند و در آن حال
از جمله دلاوران لشکر منصور خراسانی نادانسته شمشیر فرود آورد و سعد نجات بعد آن از آسیب
حسام او بیشتر رسیده کارش تمام شد و کان امر الله قضاء الله بیت گریخت اجل دشمن جان او تمکن
کرو من رسیده دست جو دشمن کشد ❊ آخر الامر از فرق دولت روز افزون امیر موسی با هفت هزار
سوار که دو بین جانب ایستاده حمله بیباک آتش بکار برافروخته بودند آب روی ناموس ریخته و خاک
عار بر فرق روزگار ریخته از بیش اندک تنری از عنان کرد و منهزم پشت دادند و روی بکریز نهادند
مجموع پراکنده و متفرق کشتند اما ملک بهادر با پنج هزار مرد از لشکر قرناس از طرف دروازه خراز
هنوز ایستاده بود حضرت صاحب قران آن مبتی ظفر کیتی ستان با شصت کس روی شجاعت بسوی
ایشان آورد ملک چون دید که آنحضرت متوجه انتقام اوست پای قرارش از دست رفته دست عجز در
دامن فرار آویخت و بجانکه شمشیر بر کشید سپر انداخته روان بکریخت و بتیغ تحفهٔ شتافت کرد
کبند لولی بود حضرت صاحب قران عنان دولت بر آن صوب تافت و چون شهر قراه از عقب او
روان شد ایشان چون سپاه آنحضرت از دور بدیدند در آنجا نتوانستند ایستاد متفرق و پریشان
کشته رو بکریز نهادند ندی عنایت بی نهایت الهی و زهی فیض فضل رحمت نامتناهی که یک کس را بنزدیک
لطف مخصوص گردانید آن مایه قوت و شجاعت ارزانی داد که با دویست و چهل و سه مرد با اختیار
بر سبیل اضطرار روی مقابله و مقاتله بدوازده هزار دست بخون خوار همه دشمنان کینه دار نهد
و چون بهشت بعون شبانروز شهر و حصار از ایشان بستاند و اهل و عیال اسیر کرد و مال و منال بتالان
و همه را بزخم تیغ آبدار آتش بار متفرق و پراکنده گرداند و بجهان نفس مبارک در پی ایشان تا زد
بهادران را انداز دو اسیر سازد و این حکایتی است واقعی که صحتش متواتر بپیوسته و در مجلس تحریر

بعضی از آن مردم که بر کوه العین این احوال را مشاهده کرده اند بی مداهنه تقریر میکنند که از قبیل لاف و گزاف
که فردوسی در شاهنامه برای سخن وری و فصاحت گستری بر بعضی مردم بسته و در نظم قصه یوسف علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام خود معترف شده و انصاف داده که **نظم** ز هر گونه نظم آراستم ٭
بگفتم در آن هرچه خود خواستم ٭ اگرچه دلم بود از آن با مزه ٭ همی کاشتم تخم رنج و بزه ٭
از آن تخم کشتن پشیمان شدم ٭ زبان را و دل را گرو بر زدم ٭ که آن داستانها دروغ است پاک ٭
دو صد زان نیرزد به یک مشت خاک ٭ بر این می سزد گر بخندد خرد ٭ ز من خود کجا کی پسندد خرد ٭
کنون نیمه عمر خود کم کنم ٭ جهانی پر از نام رستم کنم ٭ چه باشد سخنهای پرداخته ٭
شب و روز زاندیشه پرداخته ٭ و الحق این معذرت و انصاف از آن بدیع مثال بی مثال که از دلایل
وفور فضل و کمال اوست **بیت** که جاوید فردوسی آسوده باد ٭ بجایی که آنجاش یزدان مژده داد ٭
القصه چون به نیروی اقبال فرخنده فال رایات شوکت و اعلام معاندان با وجود تجبر و استکبار افراشته
بوده نگونسار شده و نقوش مباهات و تفاخر معارضان که باستظهار کثرت اعوان و انصار بر لوح تصور
پندار نگاشته داشتند به آب تیغ آتش بار بکلی شسته گشت لشکر مخالف بیچارگی و عجز و بیهمتی را
و امیر منکو و سرداران لشکر از اضطرار بفرار نهاد حضرت صاحب قران امیر جاکو و امیر سیف الدین را
فرمود که تا ملک جلگیان تکامشی کرده از گریختگان آنچه توانند بدست آورند ایشان در آن باب توقفی
روا داشتند صاحب قران کامیاب چون آفتاب که بی لشکر در حشر افتد و چون شیر که بسر پنجه قوت خویش
شکار افکند بی درنگ از پی مخالفان تاخت کرد و امیر زاده چون ظفر بدست تندروان شد و از طرف یاغی
صد سوار دلاور که قفای لشکر خود نگاه داشتند از آمدن ایشان آگاه گشتند و در توقف شدند صاحبقران
شان ایلچی بوغا را از پی برگردانیدند و بر انقاد بر صاحب قران کامکار حمله آوردند نهنگ مردم خوار یعنی
شمشیر آب دار آتش کردار در دریای دست حضرت صاحب قرانی آغاز سر افشانی کرد ایشان چون برگ از پیش
باد صرصر چنان گریزان شدند که از مشاهده آن سپاه جوانغار کجلادق منهزم بودند و ایلچی بوغا را
رانده از بیم فی الحال گریخته شد و کوتلها و اسبان ایشان همه بدست عساکر منصور در خانه شد **بیت**
به هر جا که رو کرد صاحبقران ٭ ظفر تاخت با او عنان در عنان ٭ و آلجی ترکان آغا که دختر امیر بایزید
جلایر و خاتون امیر حسین بود با ملک بهادر همراه گشته که بجهته وی رسید صاحب قران فلک اقتدار
از عقب ایشان روان شده ملک را آواز داد که از پس خود بنگر گرچه رسمی است که گفته‌اند عورات را از خود
جدا کرده آن ملک چون مرده از آن جان شیرین بالمثل الفرهان بادرت نموده و قضیه من عجایب قدیم

یا علی

وجب

را غنیمت شمرده از ایشان جدا گشت و چون باد بشتاب رفت عورات همچنان می تاختند صاحبقران
سپهر اقتدار چون تند آفتاب ما را از پی ایشان میرفت و با ایشان نوکری بود عاشق نام کمان و تیر
در دست اگرچه در آن کار دستی نداشت و چون حضرت صاحبقران نزدیک می شد تیر در کمان نهاده
می کشید و نمی انداخت حضرت از اندیشه آنکه او تیر اندازی نیک باشد و اگر زخمی رسد مخل ملاک
و سبب تشویش بود از برای طمع در زدن و مال از زخم خورد احتراز می کرده بسیار بحث نمی ماند تا که از قضا
بادگیر جهان نورد ش را سر در گرفت و بر جای بماند و در آن حال دو هشتاد بخشو رسید و پیره در سر کشیده
از پی عورات بدوانید آن شخص که کمان داشت نظر وی تیری بینداخت و عیب و عار او ظاهر کار
ظاهر شد دست از کوشش باز داشت و بازنان رو بگریز نهاد و دو هشتاد هر چند از عقب ایشان
بتاخت نرسید و در آن وقت آرزو ملک آغا حامله بود و مادر بتومان آغا و معاونا سعادت آن فرزند
ارجمند بود که السعید من سعد فی بطن امه که دست تقدیر قاصدان با ایشان نرسید چه در محکمه قضا
عقد ازدواج آن بانوی عالی شأن با حضرت صاحب قران رقم تقدیر یافته بود چنانچه مشروح بوضوح
خواهد پیوست و آن حضرت از آنجا که قریب قرنقاقات مراجعت فرموده معسکر ظفر پناه را از قرنتاق
نهضت همایون بنا باشات و امیر جاکو و امیر سیف الدین از آن تعاقب که در امتثال امر نموده بودند بجهت
آنکه پشیمان شدند و تا فرمان قضا جریان بجای آورده باشند بنالانی آب جکدالیک در عقب دشمنان
تاختند چگونه بتاختند و هزار جلایر و جمعی دیگر را اگر چه بعضی دست بسیار کرده ایشان را آوردند **بیت**
به هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر ٭ و از هر طرف که گوش کنی مژده سرور ٭ حضرت صاحب قران آن زمستان
قرشی را بسعادت و سلامت محل توقف و اقامت ساخت و سایه مرحمت و احسان بر حال اهالی و سکان آن
دیار انداخت و رعایا را استمالت نموده و سعی در باب عمارت و زراعت و لایت اشارت فرموده و حکومت
بخارا فرستاد تا آن طرف را ضبط کرده معمور گردانید و خراج و اموال آن بخزانه عامره رسانید
و بنگو شاه را که در خراسان بر ایشان می گردید فشان فرستاده طلب نموده و آمویه را با توابع بر او ارزانی
داشت و او از میامن تربیت آن حضرت حاکم بجای خود گشته بضبط آن مشغول شد و علی یسوری که با
یسوریان سمرقند را می گشت در بخارا با محمد شاه که داناداو بود پیوسته حضرت صاحب قران چند نوبت
علی یسوری را تعقب فرموده طلب داشت و ایشان بسعادت امتثال مستسعد نگشتند و امیر موید
حرم خود را شیرین بیک آغا بطرف ماخان روان کرده و تمامی بخشی بزک جوخو را با ایشان بفرستاد
و در اثنای طریق راه غلط کردند و لب آب و الاغ از آن سبب هنگ شد تا کسی را که خبیر بود دیدار

بفرستادند و ایشان را اسیر کرده در ملاخان بالغرق همایون رسانیدند **گفتار در لشکر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران** چون امیر موسی از صدمهٔ جلادت بهادران حضرت صاحبقران هزیمت یافت با سپاه شکسته بسوی امیر حسین شتافت و صورت واقعه را درست باز راند امیر حسین ازان معنی متعجب بماند و بغایت هراسان و اندیشناک شد و بتعجیل هرچه تمامتر لشکر خود را جمع آورده از سالی سرای متوجه آنحضرت گشت و امیر اولجایتو اپردی و جهانشاه و پسر تابان بوغا و دو هزار مرد قوناسی با امیر موسی از پیش روان ساخت و ایشان از قهلقه گذشته بنزدیک شنك چکچک فرود آمدند و بترتیب کار رزم و پیکار مشغول شدند حضرت صاحبقران چون بران حال اطلاع یافت بعزم شبیخون متوجه ایشان گشت و از راه لعون یاغ که دره‌ایست و داغ دره قرا دولشیب آن **مصراع** گفتی که شد است جهان در دهان ژرف ・ با آهن نعل اسبان خاره ثم سیم برف بر سندان زمین کوفته سکهٔ چستی و چالاکی زدند و چند کس را از آنجا بالا بزبان گیری ارسال فرمود تا کیفیت احوال دشمنان تحقیق باز دانند ایشان بچهره از طرف یاغی گرفته بیاوردند و بعد از استکشاف خبر لشکر چنان معلوم شد که ایشان در شب از شنك چکچک عبور کرده در جکدالیك فرود آمده اند صاحبقران کامکار در رعایت حزم را باز کسی بفرستاد و بعد از تحقیق بیقین پیوست که امیر موسی و اولجایتو و دیگر امرا ده هزار سوار مکمل را ترتیب کرده بر بالای آق کاعمها کشیده اند و ایستاده و حضرت صاحبقران را دران وقت زیادت از دویست کس ملازم نبودند بنیروی شجاعت صف لشکر بیاراست و روی توکل بر ایشان نهاد و چون لشکر یکدیگر را بدیدند از طرفین سورن انداختند حضرت صاحبقرانی از الهام تائید آسمانی اندیشه فرمود که **بیت** کجا آن نمایش نیابد جواز ・ نشیب آید ار چون رود در فراز ・ بعد از چنان فتحی نامدار که تا انقراض عالم طغرای کارنامهٔ پادشاهان گردون اقتدار بود بیا جد مناقب جهانداران در هر روزگار خواهد بود اقدام بر چنین جنگی نمودن مصلحت نیست علی الخصوص در مبادی حال چه تجربه که آینهٔ یقین نمای معقولاتست روشن شد که هر دولت عظیم که آستین مآثرش بطراز [illegible] و نامهٔ مفاخرش برقم دوام مصون خواهد بود مبادی آنرا از تعلقات گوناگون چاره نباشد چه [illegible] عالم افروز فتح بدر را در عقب هلال واقعهٔ جگرسوز [illegible] از کوه برآید و آفتاب جهانتاب سلطنت جهانبانی [illegible] **بیت** دولت آن به که آفت دیده بود ・ دولت تیز رسته خنجر بود ・ لاجرم آن حضرت [illegible] دشمن آگاه شده بود و مجال شبیخون نماند مصلحت آنرا در عنان انعطاف از آنراه گردانید [illegible] و لشکر مخالف با آن غلبه و کثرت اگرچه معاینه

دیدند که ایشان را اندک نفری بیش نیست اصلا از جای خویش پیش نیامدند و کسی از عقب ایشان نرفت حضرت صاحبقران بتوجه معاودت فرموده و از آنجا متوجه بخارا گشت علی سوری و محمود شاه اقامت رسم استقبال واجب دانستند و بتقدیم عبودیت پیش آمده وظیفهٔ خدمتکاری بجای آوردند و موکب همایون بسلامت و سعادت بشهر بخارا نزول فرمود امیر چاکو بسبب آنکه پیش ازین محمود شاه را [illegible] بسته و ایلچی بوده و پیش و پس او چوب زده [illegible] بنابر اعتماد نداشت و بصورت دولتخواهی بر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی نگاشت که مصلحت وقت توجه صوب خراسانست و هرچند مبالغه نمود آنحضرت قبول نفرمود امیر چاکو و امیر سیف الدین و تقباس بهادر متفق شدند و بی استجازت بطرف خراسان بملاخان رفتند بعد از چند روز خبر ببخارا رسید که سفلای امیر حسین و امیر موسی و امیر اولجایتو با لشکری گران نزدیک رسیده اند حضرت صاحبقران با علی سوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مملکت مقتضی شجاعت و جلادتست **بیت** که ما لشکر از شهر بیرون بریم ・ بران جنگجویان شبیخون بریم ・ ایشان از قوت ادراك آن امر خطیر بوده اتفاق ننمودند و عرضه داشتند که ما بندگان مصلحت دران می بینیم که جای ما نگهداریم و چون دشمن برسد بدفع و معارضهٔ ایشان قیام نمائیم حضرت صاحبقران چون آثار خوف و بددلی از ایشان مشاهده فرمود بر ثبات قدم ایشان نیز وثوقی نماند از آنجا نهضت نمود و عازم خراسان شد و چون بلب آب آمویه رسید از اتفاقات حسنه ده کشتی از بالای آب می آمد فرمان داد تا آن کشتیها را بگرفتند و از آب عبور کردند و بجلد و آمده و از مرو گذشته در ملاخان بسعادت و اقبال بالغرق همایون پیوست

ذکر محاصره کردن امیر حسین بخارا را چون امیر حسین با لشکر ببخارا رسید علی و محمود شاه باستظهار معاونت اهالی شهر بضبط و محافظت حصار مشغول شدند و لشکر بیرون حصار را در میان گرفتند جنگ در انداختند و مردم شهر جلادت نموده از دروازهٔ کلاباد بیرون آمدند و در مقام جسارت بمحاربهٔ ایشان نهادند امیر حسین از روی خداع و مکر با لشکر هزیمت نموده در مزار شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس سره بازگشتند مردم تاجیك بتصور آنکه لشکر گریخته می رود در عقب ایشان با اسلحه و تیر و سلاح از پی ایشان بشتافتند لشکر باز گردید و بیك حمله همه را از دروازه تا مزار بسیاری از ایشان زیاده سراة تا بدست قهر از پا در آوردند و بقیة السیف که بهزار حیله جان از آن ورطه بردند تیر و کمان انداخته بسوی [illegible] و کلاه را بانداختند و مردم در کشیدند **بیت** هر یك که او نشنید بجای خویش از دست رفت آن کار به بیچند سال و خویش ・ علی و محمود شاه خواستند که بار دیگر حشری جمع آورند و بمحافظت

شهر قیام نمایند هر چند که دران باب سعی نمودند و مردم را اطلاع اشتد کسی بسخن ایشان التفات نکرد بی
بضرورت دروازه باز کرده بیرون جستند و راه ماخان پیش گرفتند آستین دولت از دست داده بودند
دامن عجز بدندان اضطرار گرفته انبی می بایست دویل **بیت** شور بختی که دهد دامن اقبال از دست ❊
زود باشد که از آن غصه گریبان بدرد ❊ امیر حسین تکاول از عقب ایشان روان کرد و تا کنار آب تاخته
بیشتر نوکران ایشان را فرود آوردند و تمام اموال و چهارپایان باز گرفتند علی و محمود شاه سوار و جمعی
نوکران پیاده به بی مشقت جان بیرون بردند و از آب عبور نموده بمجیل در آمدند و از مرو گذشته
در ملخان بسعادت بساط بوس حضرت صاحب قران مستسعد گشتند از هر گونه تقصیرات خویش
منفعل و شرمسار و بلطف و مرحمت آن حضرت خوشدل و امیدوار و مراحم خسروانه جرایم ایشان را رقم
عفو کشیده نوازش بسیار فرموده به اسب و جامه سرافراز گردانید و بعزم شکار سوار شده ایشان را در
سلک ملازمان انتظام بخشید امیر حسین را چون بخارا مسلم شد چند روز آنجا توقف نموده و بعد از آن
امیر خلیل را با دیگر امرا و لشکری قلبه بمحافظت آنجا باز داشت و بقیه ای سرای مراجعت نمود و حضرت
صاحب قرانی فرمان داد تا بغتاهای ماخان را آتش زدند بسوختند و چون باز از نو سبز شد اسپان را
بر آن فربه گردانیدند **گفتار در عبور نمودن حضرت صاحب قران از آب آمویه و گرفتن بنکی شاه و تاخت
فرمودن بر لشکر قرناس و شکستن ایشان** درین اثنا بسامع علیه آن حضرت رسید که بنکی شاه از میان
التفات بندگان حضرت از ذل آوارگی خلاص شده و در آمویه و توابع که جای اصلی اوست بعز حکومت
تمکن یافته بحکم **ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی** پای از جاده اطاعت بیرون نهاده و سر
طغیان و عصیان بر آورده و هر گرامی داند که احرام توجه این حضرت بسته از نوکر آنحضرت و غیرهم می گیرد
و محبوس داشته نمی گذارد که بگذرد حضرت صاحب قرانرا از استماع این خبر نایره غضب اشتعال یافت
و از راه توحقه کول باشتاب عزیمت شبگیر کرده روان شد و چون بلب جیحون رسید هنگام آب خیز بود
و سیل بغایت بسیار و تیز **نظم** بدریا درکه موج دریا نشیب ❊ بتلخ چرخ کردار و طوفان نهیب ❊
چو باد از شتاب و چو آتش بجوش ❊ چو دریا ز شکنج و چو شیر از خروش ❊ آنحضرت بنفس مبارک محل گذار
طلب کرده و نظر احتیاط بهر طرف آورده و بعد از پایان بورد الیغ جای گذار اختیار فرموده امرا را فرمان
داد که با چهار صد سوار بطرف نشیب آب روان گردند و خود با دویست کس جا تنگاه بر آب زده آخر شب
ازان جانب شناه بیرون آمدند و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه اطراف و جوانب آمویه که بنکی شاه ما آنجا بود
فرو گرفتند و [illegible] بنکی کان دست جلادت تا

کوشش به آورد امّا شامت کفران نعمت دامن دولت گرفت و سعادت یاری نکرد و اول تیر که بینداخت بزه
کمانش بجست و تیر بهر بهر خطای بهادر آمد و دو دو که و خطای بهادر در رسیدند او را دستگیر کردند سبحان
الله بر کمان کرچی از ثنا ریمان نخود تافته بود که بس زود بجست و تیر بکر از چو بنه تیر خود تراشیده بود
که به سر خطای بهادر خورد حضرت صاحب قرانی فرمان داد و کشتیها بر آن طرف آب روان کردند و امرا با جمعی
مردم کار بموجب فرمان بر آن طرف آب رفته بودند بکشتی بگذشتند حضرت صاحب قران ازو احوال معلوم کرد
که لشکر قرناس در نواحی بخارا نشسته اند و همت عالی اقتضای آن کرد که بعطف عنان خرمن جمعیت ایشان
بباد تفرقه بر دهد **مصراع** به نیروی تایید شبگیر کرد ❊ و بموضع برمش بر ایشان رسید **نظم**
دو لشکر چنان در هم آمیختند ❊ که از آهن آتش فرو ریختند ❊ تو گفتی هوا لاله کارد همی ❊
زپولاد باران بارد همی ❊ باری جمله سپاه نصرت پناه از گرد راه بتاخت در پا در بردند شوکت مخالفان
باشید و نسیم فتح از مهب عنایت الهی بر رایات ظفر پیکر وزید امیر خلیل که مقدم لشکر قرناس بود مقهور
و مغلوب شد و تمام لشکر متفرق و پراکنده شدند **بیت** دولتش بسیار از پیها کرد تا باشد کند ❊
کین هنوز ازبر توضیح جلالش حکایت ❊ موکب همایون از آنجا مظفر و منصور در کنف حفظ ملک
علّی بسعادت معاودت فرموده و از آب گذشته منزلگاه بر سر چاه هنا موضع قراول توبه توقف نمود
و از آنجا عازم ماخان گشت و بنکی شاه نقد روان نجان بحواله دیوان قهر و انتقام از وجه خیانت کفران
نعمت بقابض ارواح فرموده آورد **مصراع** هر کس که چنان کند چنین آید پیش ❊ و هر آینه **بیت**
هر کو بولی نعمت خود روی بتابد ❊ روزی بکشند لیغزش و چاره نیابد ❊ **گفتار در فرستادن
صاحب قران لشکر و دلداری امیر جاکو را پیش ملک حسین بهرات** چون حضرت صاحب قران
از مرو گذشته ماخان مضرب خیام نزول همایون گشت امیر جاکو را بهرات پیش والی هرات ملک حسین
فرستاد ملک مقدم او را باعزاز و اکرام تمام تلقی نموده از شرایط مراعات و محافظت جانب هیچ دقیقه
فرو نگذاشت و نسبت با حضرت صاحب قرانی اظهار هواداری و محبت جانی کرده در باب موافقت
و مظاهرت مبالغها نموده و ماست دعا فرموده که بر امیر حسین [illegible] آیم اگر ایشان از آن طرف تشریف دهند بنیاد
مودت و موالات استحکام پذیرد و عهد موافقت و امکان معاهدت بعهد و پیمان مؤکد گشته گردد
چون امیر جاکو مراجعت نموده آن سخنان را بعرض رسانید و حضرت صاحب قران پیش از آن مصاحب امیر
حاجی برلاس بر آن طرف رسیده بوده و بعادت ناپسندیده و شیوه مذموم که از آن دودمان در هر زمان
بظهور آمدن اطلاع یافته چه امیر [illegible] آقا که در زمان سلطنت قاآن [illegible] صاحب حکم

وعمدهٔ ممالک خراسان بود عم ملک حسین ملک فخرالدین که پدرش ملک شمس الدین کرت او را در قلعهٔ
خیسار غور بند کرده بود از پدرش طلب داشت و از قلعه خلاص کرده تربیت فرمود و دختر برادر خود را
امیر حاجی باو داد و حکومت هرات برو تفویض فرموده کارها را از تربیت بالا گرفت و چون مزاج قزان
خان با فساد بدگویان بر امیر نوروز متغیر شد برادر و خویشان و را در آذربایجان بقتل آورد و امیر
قتلغشاه و منکوت و دیگر امرا بقصد امیر نوروز بخراسان فرستاد و بنابر حقوق بسیار که بر ملک
فخرالدین داشت و پیوندی که با او کرده بود از طوس پناه بهرات برد و ملک فخرالدین با او بتجدید عهد کرده
بغلاظ ایمان مؤکد کردانید و با این همه چون امیر قتلغشاه بدر هرات رسید ملک فخرالدین غدر ورزید
و ملک نوروز را بدو سپرد و بقتل آوردند و برادر ملک فخرالدین ملک غیاث الدین که پدر ملک حسین
بود در عهد سلطان ابوسعید با امیر چوپان سلوک کرد که مرتد او بود همان طریقه سپرد و او را پسر شد
جلاوخان که از سلطان ابوسعید گریخته پناه بدو برده بودند و با ایشان عهد کرده بود بعد از بکشت
و عجب آنکه امیر چوپان پیوسته نکوهش رای امیر نوروز کردی که بطایفهٔ غدار پناه برد و سعت [illegible]
بیفسق بهاد دیو را حصار بدل کرد و خود عاقبت همان کرد که او کرد و همان دید که او دید اذا جاء القضاء
عمی البصر بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر ❊ همه زیرکان کور گشتند و کر ❊ و این حکایات در
مقدمه بتفصیل گزارش پذیرفته غرض از ذکر هر دو کار آنکه حضرت صاحبقرانی بعد از اطلاع بر این
معانی نخست ملاقات و مخالطت با ملک نمی داد و محاسن خصال خسروانه روا نمی داشت که با سبب
تودد او بعدم التفات و اعراض کلی مقابله کرده بنابرین فرزند ارجمند نور حدقهٔ سلطنت بهاء الملة
و نور حدیقهٔ ابهت و کامکاری امیرزاده جهانگیر را با سرکار سنجری ملازم کرده پیش ملک فرستاد
بر وفق و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها سخن محبت آمیز جهانگیر او را
جوابی مناسب آن بقام داد که چون بروز [illegible] بنیکو کاری ملک وثوق و اعتماد تمام است فرزند را [illegible]
فرستادیم و متعلقان ما را اعرق [illegible] درین مملکت خواهیم کذاشت و در خلال این حالات که عنان عزیمت بصوب دیار
اصلی معطوف کردیم توقع که در رعایت و محافظت ایشان آنچه مقتضای مکارم ملکانه باشد بظهور خواهد رسید
مصراع بیاید از بزرگان جز بزرگی ❊ گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقرانی بماوراء النهر
و شکستن لشکر امیر حسین چون سیاقت عنایت ربانی منشور سعادت حضرت صاحبقرانی بطغرای
فحوای بهجت افزای وجعلناکم خلائف فی الارض موشح گردانید بر ذمت همت بلند جناب آن حضرت
متحتم [illegible] آن فرمود آورد که بمجرد سلامت [illegible] قرار گرفته نظام اسباب دولت و کار [illegible]

قناعت نماید و جماعت آسایش پرستان فرصت عیش غنیمت شمرده لذات جسمانی طلبند و بزم عیش و نشاط ما فی [illegible]
شعر نحن اناس نعشق المکارما ❊ لسنا نحب الشعر والمباسما ❊ در آن وقت با وجود آنکه تمامت
ممالک ماوراء النهر در حوزهٔ تصرف و تسلط مخالفان و معاندان بود و در هر موضعی گروهی انبوه از لشکر
دشمن تمکن یافته هر کس بجای خود را بجهت قیام محافظت می نمود صاحبقران سپهر اقتدار عزم آن دیار جزم کرده
و باستظهار عون پروردگار سوار شد و با شصت کس شبگیر کرده روی توکل براه آورد و چون از آب
جیحون بگذشتند شبگیر کرده نزدیک صبح بر بختان رسیدند و آن روز در آنجا درون چهار باغی کمین کرده
توقف نمودند تا ایشان از رنج راه بر آسودند و از موضع جوی باری شبگیر کردند و از طرف تخار قرشی
در میان گرفتند و جمعی از نوکران امیر موسی آنجا بودند همه را دستگیر کرده در قید اسار در آوردند و چون شاه
قیص و انابجلت [illegible] و با قوم خود بکر بخشید و در آن که شیخ علی بهادر با [illegible] که آنان [illegible] نمودند
الکه ایلغار [illegible] بودند و غالب شدند [illegible] بمخاصمت گرفته پیش صاحبقران آوردند
آن حضرت فرمان داد تا تمام آنها [illegible] باز گردانیدند و بحکم [illegible] تصرف در آمد و از لشکر
قرناس خبر [illegible] در موضع قوری [illegible] نشسته بودند و امیر [illegible] بایشان ملحق شده
و همه دولت [illegible] با لشکر ایشان پیوستند و [illegible] انجار گذشته پیش ایشان
رفتند و حضرت صاحبقرانی از احوال آگاهی یافت آفتاب زردی از قرشی بسعادت سوار شد و [illegible]
بتوقف [illegible] رسید [illegible] لشکر قرناس و [illegible] که پیش ایشان جمع آمده [illegible] رعایت نموده
[illegible] عادات [illegible] فرموده [illegible] توقف نمود بیت
[illegible] کنید لاجورد ❊ بر آورد و بنمود یاقوت زرد ❊ رایت نصرت شعار سعادت آثار [illegible]
گشت و درین اثنا امیر [illegible] نایب بیقناد [illegible] آورده و مجروح شد که [illegible] استقامت
انحراف یافته حضرت صاحبقرانی سی سوار دیگر همراه او کرده بآخان فرستاد و روی همت در [illegible]
بجنگ لشکر قرناس آورد امرا و بهادران [illegible] مکر [illegible] تا
مستصوب بود و مصلحت نمی دانست این معنی بعرض حضرت صاحبقرانی رسانیدند آن حضرت را در غیر تکلیف
کرده [illegible] ساخت و شیخ علی بهادر و [illegible] بهادر با شصت [illegible] سنغلاق [illegible] و از جانب
مخالفان [illegible] باسیصد سوار مقدمه لشکر بود متقابل جانبین بهم رسیده در یکدیگر آویختند و بنیاد
آتش پیکار افروخته بآب تیغ خاک معرکه را بخون [illegible] آمیختند نظم چو از هر دو سو در هم آمیختند ❊
جوانان ز تیغ خون فرو ریختند ❊ زمین گشت از خون دلیران و گرد سپاه ❊ زمین گشت لعل و هوا شد سیاه ❊

صد تومان

تا ببند آسمانی سپاه حضرت صاحبقرانی را با وفور عدد فتح و فیروزی کرامت فرمود و مغولان دشمن را از دم
بقوت ایشان رسانیدند و چون این فتح روی نمود آنحضرت فرود آمد و اسبان را آسایش داده دیگر روز
وقت چاشت بسعادت سوار شد و تا نشستی مرده راه طی کرد و گوشون ساخت و چون سپاه ظفرپناه از معاودت
بعدد بسیار کم بود دشمن لشکرها ازدیاد کرده استمالت نمود و جهت ترغیب ایشان بکوشش و نبرد بلفظ گوهربار
در آورد که امروز روز بزم و عشرت مردانست بیت بنزد مرد از عرصهٔ رزم است عشرت دار و گیر ❁
باده خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر ❁ و امیر داود و امیر سار بوغا و حسین برلاس و امیر سیف الدین
دعباس بهادر و آقتمور بهادر و هندو و الجی و دولت و شیخ علی بهادر و علی یسوری و حسین و محمود شاه
هرات را بجای خود بازداشت و بنفس مبارک ببرانغار پیش رفت و چون با خصم نزدیک رسید جوانغار و برانغار
ترتیب داده قول را بقلب گوشکی خویش بیارات و فرمود که هنگام جنگ باید که سپه جوق شده حمله بر خصم
و چون سپاه طرفین دست بدست شدند مولانا بدر الدین و [illegible] بگریختند و علی یسوری بهادر نوکر
روی بگریز نهاد حضرت صاحبقرانی بتائید ربانی حمله کرد نظم در افکند خود را دلاور بکارزار ❁
چو شیری که گور افکند در شکار ❁ چو خورشید تیغش درخشنده شد ❁ عدو چون ستاره پراکنده شد ❁
شکست آن بهان جوی نصرت پناه ❁ چنان لشکری را با اندک سپاه ❁ کسی را که ایزد بود کارساز ❁
زیادی لشکر بود بی نیاز ❁ لشکری با آن کثرت و شوکت شامتی داد و مقاومت نیارستند و از ... حمله
صاحبقران گیتی ستان پشت فرار نموده روی بهزیمت نهادند و سپاه ظفرپناه تعاقب کرده تا بکنار [illegible]
برفتند و کلانتران ایشان را بدست آورده بسی غنایم از اسبان و [illegible] و غیر آن بگرفتند بیت
چو آن بد سگالان هزیمت شدند ❁ ستم بی نیاز از غنیمت شدند ❁ از آنجمله اولجایتو طغایخانی و پولاد
که با حضرت صاحبقرانی سوابق اخلاص و دوستی داشتند و بعد از آن با خانان موافقت نموده [illegible] بودند
و لشکریان ظفرقرین ایشان را به تیغ کین بگذرانیدند و سرهای بریده پیش حضرت صاحبقران آوردند
و وقوع این حال از کمال مرحمت و افضال بر خاطر همایون گران آمد و فرمان داد که بعد ازین ایشان را
کشتن نقل کنند و علما و حکما [illegible] ذکر کرده اند که با وجود عداوت و عصیان که از ایشان بظهور پیوسته
حقوق دوستی سابق بر این مرتبه رعایت کرده شد بیت بهر دو کار رهنمای او محقق شد ❁
که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق ❁ و هم در آن فتح ارجمند همت عالی عزم آن کرد که دشمنان را مجال
نداده برانند و بجلگای حصار رسانند و لشکر انجام کرده و [illegible] امیر حسین آوردند قوت قلب [illegible]
شکست آن حضرت [illegible] کرده برا اتفاق زانو زده عرضه داشت کردند که [illegible] دو لشکر [illegible] صواب [illegible]

بندگان درگاه در آن دشت که این عزیمت فسخ باید و عنان توجه بصوب سمرقند معطوف کرد و عواطف خسروانی
سخنان ایشان را بسمع رضا اصغا نمود گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب سمرقند بسعادت
و کامرانی صاحبقران کامکار لشکرکش و نواحی آن جمع آورده متوجه سمرقند شد و ترمانچوق
ایغور و طغی شاه را در ولایت کش بازداشت تا بضبط اعمال دیوانی قیام نموده بسوت [illegible] از رعایا
مستخلص کرده اند و چون رایات نصرت شعار بحوالی سمرقند رسید اوج قرابهادر با سپاه و امیر موسی
بیرون آمده و کنار آب رحمت گرفته بایستاد حضرت صاحبقران لشکر ظفرقرین مرتب داشته میمنه و میسره
بیاراست و بیرون دولت قاهره [illegible] حمله همه را مستغرق کردانید و آقتمور بهادر از عقب اوج قرا شتافته
شمشیری زد او [illegible] بر حاشیه قلم شد و اوج قرابهادر از بالای زین [illegible] شمشیر حمایل داد فرود آورد
و بر سر اسب آقتمور بهادر زد چنانچه اسب از پای در آمد و سوار پیاده ماند و اوج قرا گریخته بشهر در آمد
صاحبقران نصرت قرین بموضع [illegible] نزول فرموده اوج قرا بار دیگر [illegible] لشکر مرتب و مکمل ساخته
باهنگ جنگ بیرون آمد سپاه ظفرپناه صاحبقران [illegible] رو بسوی شکار روی جلادت
بر ایشان نهادند و ایشان از غایت خوف و هراس پیش از جنگ بگریختند بیت نیارست دشمن توقف نمود ❁
تیغ از دو [illegible] و بر گشت زود ❁ و چون لشکر گریخته بحوالی شهر رسیدند در بند دهان [illegible] کرده بود
[illegible] جوب انداخته چنانچه سوار را مجال گذار نبود از غایت دهشت [illegible] اسبان را با زین بتعجیل
می کشیدند و [illegible] شکسته شدند و [illegible] در آمدند
چو بخت [illegible] بایشان [illegible] ❁ گریز [illegible] ❁ حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال
چند روزی در سمرقند [illegible] بموضع [illegible] توقف فرمود درین اثنا استماع افتاد
که اولجایتو و پولاد بوغا با لشکر قرقوناس متوجه شده می آیند و بعد از آن خبر طغی شاه از کش گریخته رسید
و تقریر کرد که جمعی [illegible] تاختن اورا گرفته اند و بقتل آورده حضرت صاحبقران از آنجا
نهضت نمود و با لشکر بهرام آشام بکنار آب [illegible] فرود آمد و ارغون شاه [illegible] که او را بخبر گیری
فرستاده بود بیامد و یکی را گرفته بیاورد و چون از او خبر پرسیدند [illegible] جواب داد که اولجایتو
و پولاد بوغا [illegible] گذشته اند و امیر حسین با لشکر گران [illegible] می آید [illegible] رای صواب نمای
حضرت صاحبقران که بصیقل توفیق جلا یافته بود مصلحت وقت چنان روی نمود که بحکم الامور
مرهونة باوقاتها چند روزی با روزگار ناسازگاری کرده شود تا هنگام آن در رسد
که دشمنان را بانجام انتقام سزائی لایق در کنار توان نهاد و ما ذلک علی الله بعزیز

یاقوت همی قیمت از آن افزاید * کز سنگ برون نگار بیرون آید * بنابرین لشکری را که از کش و آن نواحی جمع
آورده بود رخصت مراجعت ارزانی داشت و با شصت سوار که از آن سوی آب با ملازم رکاب نصرت انتساب
بودند بطرف پایان آب سمرقند روان شد و امیر حسین پیش از آن با امیر موسی یخلم کرده بود که سر راه حضرت
صاحبقرانی بگیرند امیر موسی و اوچ قرا بهادر با لشکر در کوکلدار اجتمع فرود آمده بودند و بخاطر آرام
گشته و چون آن حضرت برسید لشکر فیروزی اثر حمله کردند و ایشان چون پشه از پیش باد صرصر جسته
رو بگریز نهادند و بهزار حیله خود را بسمرقند انداختند حضرت صاحبقران از آنجا باسعادت تشکری کرده
بشادمان راند و هم از آنجا اسپان را آسایش داده سوار شدند و شبهنگام در قرجق فرود آمده زمانی برآسود
و از آنجا کوچ کرده وقت صبح در موضع توه بوینی نزول فرموده و چاشتگاه ایلغار کرده بدریمان بکوکلد
رسید و از آب خجند گذشته شب آنجا توقف نموده و چون تکسر و بهرام جلایر که پیش خان جته رفته بودند
از آنجا کوچ نموده تیمور را ولداش کرده با هفت هزار مرد جته آورده بودند و در تاشکند نشسته حضرت
صاحبقران روی توجه بدان صوب آورد و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که لشکر آن ولایت پیش
بهرام جمع شوند بحکم یرلیغ در آن ولایت مستولی شده بود و چون هوای تاشکند از غبار موکب همایون
حضرت صاحبقرانی عطرسا گشت و بهرام پیش ازین نسبت با حضرت صاحبقرانی دم از موافقت و هواداری
می زد و بمخالفت امیر حسین با آن حضرت عهد بسته بود و بتقویت و معاونت بندگان حضرت بر ایل و تومان
خود حاکم شده و بر معارضان غالب آمده و دین و ولایت رسید بندگان حضرت آن بود که او حقوق سابق برعهد
و بعهد خود وفا نموده در معارضه و مقابله با امیر حسین یکجان یکدل شود او خود اصلا از آن در در نیامد
و نسبت با حضرت صاحبقران خدمتی لایق بتقدیم نرسانید و با این همه مواضعی که در آن نواحی بخاصه
شریفه آن حضرت تعلق داشت بعلت آنکه مال خزانه خان جمع میکنم تصرف می نمود بیت
گفتم که لب تو جان فزایی کند مرا * افسوس که طبع تو دل نیز برد * لاجرم حضرت صاحبقران
زبان عتاب باو برگشوده فرمود که من بسبب موافقت تو مخالفت بلخان و امیر حسین آغاز کردم و سعی
[illegible] ولایت ترا و بافت و رعایت جانب دوستی نموده ترا از آن حال که خود می دانی بحکومت رسانیدم
و بر معارضان غالب تو مسلط گردانیدم [illegible] توقع داری با اعتماد عهد و پیمان تو اینجا آمدم
مروت و مردی تو اینست امید بکرم خلق [illegible] برد و خود [illegible] محتاج بیم
دشمن قریب چنان شد مصراع و آن خود چه داد بود که بستم غلط افتاد * و امیر تکسر [illegible] از قدم حضرت
صاحبقران مستبهج و شادمان گشته آن حضرت را باستقبال برده و طوی داد و آنچه از وظایف هواخواهی

و جانب داری تواند بود بجای آورد و امیر تکسر در آن وقت که پیش تغلق تیمور خان رفته بود خان او را
بالتماس خود گرامی گردانیده بود و تومان قتلغ دختر عم زاد خود نیسون تیمور خان بن ابوکان را با او داده
و او را از آن حرم محترم صبیه بود رقیه خانیکه حضرت صاحبقران نوئین را که او را از برای فرزند ارجمند
امیرزاده جهانگیر خواستاری فرمود و بساط عیش و کامرانی گسترده مدتی آنجا بعشرت و شادمانی گذرانید

ذکر لشکر فرستادن امیر حسین بجانب حضرت صاحبقرانی و شکسته باز گشتن ایشان

درین وقت خان و امیر حسین با لشکری بی قیاس از ترمذ از شهر سبز گذشته شالار بلاق را مخیم
نزول ساخته بودند و امرای معتبر مثل امیر موسی و شیخ محمد پسر بیان سلدوز و ملکیت بهادر و دیگر
بهادران را با هشت هزار سوار جرار بر سر حضرت صاحبقران از پیش فرستاده و ایشان از سمرقند
عبور نموده در کنار آب جلنغو فرود آمده بودند و چون امیر موسی و دیگر امرا و بهادران آن سپاه
بکرات از حضرت صاحبقران دستبرد دیده بودند و هراس لشکر منصور در دل ایشان جای گرفته
سه فوج لشکر از پیش روان کرده بودند تا هر کدام بر سر راهی نشسته بمحافظت آن طرف قیام نمایند
ملک بهادر با سه هزار مرد بموضع سونک [illegible] آمده و آنرا نگاه میداشت و پیرعلی تاشاه با هزار و پانصد
سوار در رباط ملک بود و خضر یساوری با هزار مرد در موضع ذرق [illegible] محافظت می نمود صاحبقران
گردون اقتدار چون بمحکم استظهار بعون عنایت پروردگار داشت از بسیاری سپاه دشمن اندیشه نمی کرد
نظم: چو سر سبز شد اژدهای پلنگ * [illegible] دشمن چه باک *
یکی تن که با او بود کردگار * نباید که اندیشد از صد هزار * درین حال با اتفاق تمامی دو هزار
جته همراه کرده روی توکل بدفع مخالفان نهادند آن حضرت با پانصد مرد از پیش روان شده از موضع
بیرون آمد و از آب خجند گذشته شبیخون کرد و بر بهرام شاه و سپاه او شبیخون آورد و ایشان را منهزم
و پریشان گردانید فوج دیگر که در رباط ملک بود [illegible] تاخت [illegible] اموال ایشان را برباد
تاراج برداد و بعد از آنجا زمانی توقف فرمود تا ایشان [illegible] جته را با غنیمتها که فتوح
روزگار شده بود هم در آنجا بگذاشت [illegible] بتایید باری پای عزم در رکاب توکل آورد و با دویست کس
روی همت ملکانه بسوی ملک بهادر نهاد [illegible] کار دیده از پیش روان ساخت و ده کس را
از طرف دست راست و ده کس بطرف چپ بقراولی بفرستاد و بنفس مبارک با صد و شصت کس سواره
در عقب ایشان براند مخالفان چون آن جمع را آراسته دیدند که بی اندیشه می آیند اندیشه ناک شدند
و گمان بردند که لشکر مغول رسید و غلبه در عقب است سپاه ملک بهادر بهم برآمده روی بگریز نهادند و لشکر

منصور از پی تاخته دران نوبت بسیاری از ایشان فرود آوردند و چون کوهستان با امیر موسی و شیخ محمد
و ایلچی بوغا نیز رسیدند و ایشان نیز همراهی صاحبقران در دل و جان قرار گرفته بود و بکام ندیدند را آب تمام
با وجود آنکه بیست هزار مرد منکوه داشتند خوف بر ایشان غالب گشت و هم دران شب بی توقف شبگیر کردند
و حالت یوم یفر المرء من اخیه صورت حال ایشان شده کسی بکسی نه استاد و هر کسی از بیم جان بی خود
و لرزان می تاختند تا پیش امیر حسین رسیدند و امیر کیخسرو از عقب حضرت صاحبقرانی کس فرستاد که لشکر
جته مسلمانان را غارت کرده و برده گرفته از ذرق بانکر دیدند و من با صد مرد در رباط منتظر شما نشسته ام
از وصول این خبر که ملال بر خاطر مبارک آنحضرت نشست و روان بازگشته امیر کیخسرو دوست
و فرمود که مسلمانان آزاده دست کافران اسیر گذاشتن روا نباشد و چون رای عقده کشای در ابتدای
آن واقعه گماشت صلاح دران دید که شصت مرد گزیده کاردان بفرستد تا از طرفی که خود را لشکر
جته نمایند باشد که ایشان متوهم شده بشتاب بگریزند و اسیران را بآسانی بی وجهی از ربقه تسلط کفار
توان خلاص کرد آن تدبیر صورت تقدیر بود که خامه عنایت ازل بر لوح ضمیر آن مؤید کامکار نگاشت
همان که آن شصت مرد روان شدند و سپاهی خود را از آنجانب کی نمودند لشکر جته اسیران را با هرچه غارت کرده بودند
بگذاشتند و بی توقف بتاختند و بگریختند سپاه منصور اسیران را با غنایم بی زحمتی بدست آورده مراجعت
نمودند و بدان تدبیر لطیف اسیران مسلمانان از قهر قید استیلای کافران خلاص یافتند بیت
نه بر حدیقه دانش وزید باد غلط ؛ نه بر صحیفه فرهنگ نشسته گرد فتور ؛ حضرت صاحبقران بعد از
آن از آنجا نهضت فرموده و از آب خجند عبور کرده و موضع خبرلق نزول فرمود و چون امرا و لشکریان امیر حسین
شکسته و بی هوای جته پریشان و تازان پیش او رسیدند آتش خشم برافروخته زبان ملامت و زجر
برافراخت و ایشان را سرزنش کرده که کار ساخت و خود از سر کین چون شیر غرین روان شده چون
بآق کوتل رسید از تمام لشکر ده هزار مرد نامدار که در شجاعت هر یکی خود را ثانی رستم
و اسفندیار می دانستند بتعیین برگزید و ایشان را بر جنگ تیز کرده و سخن گستر شد بیت
که باید که مردانه جنگ آورید ؛ جهان بر جهانجوی تنگ آورید ؛ و بر سر منقلای روان ساخته
مبالغه کرد که بتعجیل تا آب خجند بگذرید و آتش کین بر ایشان حمله برافروخته بادشمن نبرد آورید بیت
سراسر همه دل بپاز کین کنید ؛ ز گیتی بر آرید از ایشان زمین کنید
گفتار در گریختن لشکر امیر حسین از هیبت حضرت صاحبقرانی و باز [illegible]
چون خبر توجه لشکر امیر حسین بحضرت صاحبقرانی رسید شبانگاهی بود جهان از فراق آفتاب و تراکم سحاب چنان تاریک شد که فلک

با چراغ ماه را همی دید و سحاب از دیده وی دم حسود دولت روز افزون مایه گرفته برف عظیم می بارید
هوا چون رای مخالفان تیره و تار و ابر چون دست دریا نوال صاحبقران سیم بار بیت
هوا پر ز میغ و زمین پر ز برف ؛ ز لب از بردی سوی گوش حرف ؛ عالی حضرت کرده و صولت
دران حال شد بی توقف سوار ؛ به نیروی تابنده پروردگار ؛ و امیر کیخسرو چون دولت دوران
کار یار بود باتفاق با پانصد مرد روی توکل براه آورده نیم شب بکنار پارسی رسیدند و کنارها گرفته
فرمان شد تا بوق کشیدند و چون قوت آسمانی هیبت حضرت صاحبقرانی در دلها انداخته بود
چنان لشکری با آن کثرت و شوکت چون رمه وحش بمجرد آوازی بهم برآمدند و هم دران شب از کنار آب
شبگیر کرده بازگشتند و پیش امیر حسین رفتند بیت سپه گشت پیش سپهبد خجل ؛
سپهبد هم از بخت خود منفعل ؛ درین اثنا بهرام جلایر بی اشارت و استصواب حضرت صاحب
قران از کامیاب و کیخسرو و از تاشکنت با لشکر جته بازگشت و بجانب سیرام رفت و چون امرای صاحبقران
و امرای کیخسرو پیش بهرام بودند ایشان نیز از عقب مردم خود عنان عزیمت بآن صوب تافتند و چون
بسیرام رسیدند درو قریب سی کس تا غرق خود را یافتند بهرام پیش از وصول حضرت صاحبقران از آنجا
رفته بود آن حضرت سار بوغا و آقبوغا بهادر را بجانب جته پیش امیر شمس الدین و حاجی بیگ فرستاد
بطلب لشکر و بعد از تامل و استشارت در اختیار موضع قشلاق کیخسرو باز از رفت و حضرت صاحب
قران با شصت مرد خاصه بازگشته زمستان بسعادت و اقبال در تاشکنت که فردوسی در شاهنامه
آن را بهشت گنگ خوانده و چاچ و شاش نیز گویند بگذرانید خان و امیر حسین چون درین مدت
هرچند کوشیدند دست سعی شان بدامن مراد نرسید و در عرصه معارضه منصوبه که از روی
شوکت و کثرت سپاه بنشاندند به بیدق تدبیری که دولت حضرت صاحبقرانی فرو کرد از هم برهم شد
درین هنگام که لشکر زمستان هجوم کرد و بساط کافوری برف در بسیط گیتی بگسترد بضرورت بازگشتند
و در سمرقند بکلابیرغا را با جمعی بهادران بضبط آنجا بگذاشتند و خود با خان بارهنگ سرای رفتند
و فصل زمستان در آنجا بسر بردند گفتار در مصالحت جستن امیر حسین با حضرت صاحبقران
چون فصل شتا با آخر انجامید و رسولان صبا و شمال آوازه رسیدن لشکر بهار در انداختند و نصیحت
گویان قمری و هزار در باب مصالحت گل با خار فصلها برخواندند سار بوغا و آقبوغا بهادر که حضرت
صاحبقرانی ایشان را بجانب جته فرستاده بود باز آمدند و خبر آوردند که از جته لشکری انبوه میرسد
و چون آن حضرت بحقیقت صاحبقران بود و مؤید من عند الله و در هر وقت با اندک سپاهی لشکرها

کران بی شکست و بی کرزی کارها بزرگ از پیش می برد و امور غریب از دولتش بظهور می پیوست امیر حسین را
دایما دل در تفکر آن خاطر بود و در باب مصالحت جستن با او سعی می نمود و چون اول بهار رسید و خبر شنید
که لشکر جته بمعاونت آنحضرت خواهد آمد اندیشه کرد که اگر از جانب جته لشکری بیاید او پیوندد کوه
آهنین بشل پیش باد حمله اش برتر کاه می نسنجد و ما را بکلی دست از جهان باید شست و دل از جان بر گرفت
بیت اگر بی لشکر آن کوه جهان بر هم زند ؛ چو با سپاهی در رسد خود که تواند دم زند
و صلاح در آن دانست که بعلما و مشایخ بخند و تا شکست و تسلی جسته از ایشان استدعا نمود که با آن
با حضرت صاحب قرانی از دین داری و مسلمانی در آمده معارضه نماید و که در میان ایشانست
بموافقت و مصالحت رسانند و غبار وحشت و آتش فتنه که در میانه برخاسته و افروخته است بزلال
موعظه و نصیحت بنشانند اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی بمقتضای نص و ان طائفتان
من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما در اداء موافقت پیش دست صلاح از آستین
صدق بر آوردند و بر پای اخلاص پیش آن سرور صاحب قران آمدند بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا عرضه
داشتند که چون بندگان را کمال دانش و دین داری و مرحمت و نیکوکاری حضرت صاحب قرانی بیقین
معلوم است بدین خواست حاجتی که متضمن خیر و صلاح دینوی و اخروی مسلمانان می باید جسارت
می نمایند حال آنکه مخالفت میان شما و امیر حسین خود موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیتست و چون
ستیزه بجای رسد که شما بیگانه را در دین و کار راه دهید دست تعرض کفار بخون و مال مسلمانان دراز
شود و اگر ایشان را غلبه و استیلائی که مبادا اهر کرده دست دهد با شما هم وفا نکند بیت
ستیزه بجای رساند سخن ؛ که ویران کند خانمان کهن ؛ امید بتوفیق الهی که پیوسته رفیق حال شما بوده
و خواهد بود چنانست که بر حسب فرمودهٔ والصلح خیر نزاع کدورتی که در آئینهٔ مصادقت و دوستی
طرفین نشسته بصیقل مصالحت جلا پذیرد تا مراتب مصالح ملک و ملت و سلامت و امن لشکری و رعیت
در صفای آن جمع باید تا انصاف و اتفاق دلان نزدیکی حضرت صاحب قرانی بخواب دیده بود که در آب بجند
سیل بسیار در آمده بود و او در میان آب بر سر چوب پاره نشسته بودی و بیم بود در افتاده و انقیاد در
دیده اند که از نجات و خلاص طمع بریده و از غایت دهشت آنجا غایب شده و چون چشم باز کردی خود را بر ساحل
آب دیدی از طرف سمرقند در عقب نظر کردی دریا بیجا را بهم شانه پیشاهده نمودی و چون از خواب
بر آمده رای مبارک کش با اکابر هم دولت آن سیل جوشان را لشکر تعبیر فرموده و صورت نجات که در جانب
سمرقند دیده بود دانست که آنچه مراد ست هم از آنطرف بحصول خواهد پیوست در خاطر خویش روی توکل

قاید و واری از جانب جته بکلی بکرداند و چون درین هنگام آن کرده کزینی بمصالحت التماس نموده بودند ما
بار مبالغه فرموده در محکمهٔ رای صواب نمای آن حضرت بدو کواه عدل ثابت شد که خیر در سلوک
جادهٔ موافقت و مصالحتست و چون خاطر شریف بر آن نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی در میان آمده شد
نمایند و گفت و گو کنند این کار بمدتی دراز توقف و تاخیر ماند همان به که خود پیش امیر حسین روم
و بیخی که مانده رو در رو گفته شود و شنیده هر چه زودتر غبار کدورت از میان برخیزد بیت
هزبرانی که شیران شکارند ؛ پیام خود به پای خود گذارند ؛ لاجرم نوکری بخشینه نام را بجهت اعلام
تصمیم که فرموده بود پیش امیر حسین فرستاد و بنفس مبارک جانب چشمه رو داد آن موضع کار بود
که کارهای کلی هم بنفس مبارک خود ساختی روی صدق بسوی کعبهٔ صفا نهاده بی توقف و اندیشه
روان شد و از سیحون عبور کرده متوجه سمرقند گشت و چون بانجا رسید و آفتاب بغروب رسید کش
ظاهر شهر سمرقند را منزل کردانید وقت طلوع آفتاب بود خواست که بشهر در آید شخصی از شهر بیرون
آمد و خبری غریب واقع رسانید که امیر حسین وفات یافته است حضرت صاحب قران بعد از استماع
آن سخن بشهر در آمدن مصلحت ندانست عنان توجه بصوب شادمان تافت و چون بشادمان
رسید بلجند قوشون از لشکر امیر حسین که از مقابل می آمدند دچار خوردند و روی قصد بر آن حضرت
نهادند دفع صایل را نیرو نتاید حمله کرده و ایشان را مانند منهزم و متفرق گردانید و از آنجا با ایلام
آمد نزول فرموده و زمانی توقف نموده تا ایشان حریده سپیده شدند و بسعادت سوار شد و چون بموضع
نیازی رسید امیر موسی خزانه خانجی که تعلق بخاصه او داشت و دیگر سپاه جمع آورده با لشکری
پیش آمد بعد ما از این طرف او را از قصد و نیت حضرت صاحب قران خبر داده که عزم ملاقات
امیر حسین دارد تا کدورتی که در میان آمده بصفا مبدل شود امیر موسی بکثرت لشکر مستظهر بود
آن سخن مسموع نداشت غافل از آنکه چون در باب محاربه و جنگ مردی و مردانگی شرط است نه بسیاری
لشکر جرار مصراع پشت سپه کران سواری دارد ؛ و با آنکه چند بار خود را آزموده بود باز
لشکر آراسته آهنگ جنگ کرد حضرت صاحب قرانی امیر سیف الدین و خطای بهادر را با پنجاه مرد فرستاد
که از عقب ایشان در آمده حمله آوردند و بنفس مبارک با چند کس پیش ایشان بگرفت لشکر امیر موسی
چون دیدند که لشکر از پس و پیش ایشان در آمد و دست بردانی سپاه بکرات دیده بودند و مراد پیش
جسته فی الحال منهزم شده کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة متفرق و پریشان
کشته لشکر منصور از پی ایشان روان شده بسیاری را تیغ بگذرانیدند و غنیمت بسی فرود آوردند

از قتل درگذرانیدند و درین اثنا حضرت صاحبقرانی جهت تعاقب دولتخانه ارغونشاه و بوردالبغی را با یلاکات لایق بجانب ماخان روان فرمود و درین حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین رسید حضرت صاحبقرانی مراجعت نموده بعد از شش صد مرد تمام ترتیب داشته بر بلندی بایستاد و لشکر [illegible] بیست و پنج سواران که برابر میمنه و میسره آراسته در رسیدند و در مقابل صفها لشکر کشیدند و از جانبین سوزن انداخته بیت خروشی بر آمد ز هر دو طرف * که لعل شد از بیم دُر در صدف * حضرت صاحبقران با سپاه ظفرپناه در مدتها توقف نمودند تا آب بهاردان بکاری که آن راه از برای آن [illegible] اند و زحمت کشیده در آمدند و دست بکشایند که کسی سر بر نیاورد و پای پیش ننهاد آن حضرت ایشان را بگذاشت و با دلاوران خویش مراجعت نموده و شبگیر کرده از آب کوهک بگذشت و سحرگاه [illegible] نزول فرمود و چون پیش از این نوکری نجشتنبه نام بسالی سرای پیش امیر حسین فرستاده بود که سخن مصالحت رسانیدند در آن موضع با انتظار معاودت او توقف نمود و چون نجشتنبه با امیر حسین رسید و خبری که پیوسته [illegible] انتظار آن بود برسانید آن معنی را غنیمت شمرده بر التزام موافقت و ترک مخالفت سوگندان یاد کرده [illegible] ایشان را با نجشتنبه بفرستاد تا عهد از جانبین مستحکم شود حضرت صاحبقران عباس بهادر را با تورانشاه روان کرده و امیر حسین با عباس بهادر تجدید عهد کرده بیمان ایمان موکد گردانید و امیر موسی و [illegible] هزار مرد بفرستاد و با ایشان مبالغه کرده که خاطر [illegible] حضرت صاحبقران بدست آورده باز صلح کنید و سعی نموده البته نوعی سازید که میان ما ملاقات افتد و چون ایشان از [illegible] گذشته در پایان سمرقند بقریه کش [illegible] مزار متبرک علی آتا [illegible] النجاة فرود آمدند حضرت صاحبقران بر علی آباد [illegible] نزول فرموده بود ایشان بدعوات مصالحت کسی فرستادند و [illegible] از آب کوهک عبور کرده پیش حضرت صاحبقران آمدند و بشرف بساط بوس استسعاد یافته حکایات و دعوات امراء در باب مصالحت بر وجهی رسانیدند که قرار بر آن شد که آن حضرت با صد کس و امیر موسی و امیر اولجایتو با صد کس هم برسند و ملتمس ایشان [illegible] افتاده صلح کنند و چون این سخن با امیر رسید [illegible] با صد کس متوجه [illegible] و حضرت صاحبقران با دولت [illegible] توجه نمود و چون [illegible] نزدیک شدند [illegible] آن حضرت عرضه داشتند که امراء صاحب وجود امیر حسین [illegible] آمده [illegible] آیم دیگر [illegible] قوت معاودت [illegible] فرصت غنیمت می باید شمرد حق تعالی آن حضرت این سخن را تمکین نکرد و فرمود که عهد شکستن از مردی نیست بیت

از عهد عهد اگر برون آید مرد * از هر چه گمان بری فزون آید مرد * و چون امیر موسی و امیر اولجایتو بحضرت صاحبقران رسیدند زبان انصاف بعذرخواهی بگشادند و از جانبین عهد مودت و دوستی تازه کرده وحشت و کدورت بکلی از میان برخاست و حضرت صاحبقران تسلی خاطر ایشان را [illegible] فرود آمدند و بقاعده سابق بساط انبساط بیکدیگر مبسوط گشت و بعد از آن ایشان لشکر خود را اجازت داده باز گردانیدند و خود نیز بجایهای خویش معاودت نمودند آن حضرت بجانب کش توجه نموده بسعادت و اقبال در آن خطه جنت مثال نزول فرمود و اصول و اهالی آنجا با حراز دولت پای بوس مبادرت نموده بانواع عنایات و نوازش سرافراز گشتند بیت باقبال بخت صاحبقران * ز فرش همه مملکت شادمان *

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب بدخشان

در آن وقت شاهان بدخشان یاغی بودند امیر حسین لشکر کشیده بسر ایشان رفت و شاهان نیز سپاه خود جمع آورده پیش آمدند و لشکر طرفین در مقابل یکدیگر نشستند و چون ملک حسین والی هرات [illegible] شاهان بدخشان و توجه امیر حسین بجانب ایشان آگاه شد لشکری گران بطرف بلخ روان کرد تا [illegible] الوس [illegible] اغارت کنند حضرت صاحبقران ازین حال اطلاع [illegible] با سپاه ظفرپناه روی توجه بدفع ایشان نهاد از لشکر ملک [illegible] خبر شد [illegible] کرده تعجیل باز گشتند حضرت صاحبقران از معبر [illegible] عبور فرموده و چون خراسانیان باز گشته بودند عزم دیدن خان و امیر حسین کرد و چون امیر حسین را از توجه آن حضرت آگاهی دادند با شاهان بدخشان صلح کرده عنان باز کردید و در قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفته غبار وحشتی که در میان بود بکلی مرتفع شد و چند روز متصل طویها کرده بعیش و عشرت مشغول شدند و از آنجا نهضت فرموده [illegible] رفتند و حضرت صاحبقران [illegible] کسی فرستاد تا امیرزاده جهانگیر [illegible] بیت [illegible] آوردند

گفتار در لشکر کشیدن امیر حسین و حضرت صاحبقران بجانب کابلستان

چون در آن وقت پولاد و آقبوغا [illegible] کابل [illegible] گذاشته پای انقیاد [illegible] بودند [illegible] کشیده در [illegible] مخالفت میزدند امیر حسین و حضرت صاحبقران لشکری گران مرتب داشته بعزم توجه آن جانب سوار شدند و چون از عقبه [illegible] کش گذشته بکابل رسیدند پولاد و آقبوغا مقابله و معارضه [illegible]

کشته بحصار تحصن جستند و لشکر از جانب حصار را مرکز وار در میان گرفته جنگ در پیوستند

نظم

چو باران نیسان بهنگام جنگ ٭ ببارید از آن باره سنگ و خدنگ ٭
تو گفتی شد آن باره ابری مطیر ٭ تگرگش همه سنگ و بارانش تیر ٭

حضرت صاحبقران روی همت عالی بقهر دشمنان آورده ایشان را عاجز و مضطر گردانید و بهادران سپاه نصرت پناهش داد مردی و مردانگی داده خدای بهادر و شیخ علی بهادر بیابانی و دلاوران دیگر در آن جنگ زخمدار شدند و چون آن حضرت بنفس مبارک متصدی کار در آن شده بود مخالفان را بعضی وقت کار زار کشته و لشکر ظفر قرین حصار را بحرب و ضرب بگشادند و تولادو ایغو را دستگیر کرده بستند **نظم** سپه را چو صاحبقران پیشوا بکین و سعادت رهنما گشته بود ٭ خدا دادشان از عنایات لطف ٭ بر اعدا بسی دست کوته ظفر ٭

و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط دیار مظفر و کامکار باز گشتند و درین اثنا امیر حسین با حضرت صاحبقرانی بر سبیل مشورت چنین نمود که میخواهم که شهر بلخ را دارالملک ساخته جای سازم و قلعه هندوان را که در وقت معموری پاسبان ناموس با هندوی فلک همراز بودی باز ترتیب آب خندق عمیقش که از زمین در شناوری با ماهی همباز **بیت** گردون چو خاک ... کرده فنا از پستی و بلندی آن خندق و حصار ٭ بحال عمارت باز آورد حضرت صاحبقران بحکم المستشار مؤتمن او را از امضای آن رای منع فرموده رنجش حضرت امیر عبدالله یاد داد که بعد از واقعه امیر قزغن تومان بسمرقند جزم کرده و امرا و دولتخواهانش عرضه داشته که ولایت خود را گذاشتن و در میان بیگانگان توطن ساختن از طریق حزم دور است جهت کاری قدم در مقام بیگانه نهادن ... نمایند و او نصیحت نیکخواهان نشنید و عاقبت انچه از ایشان برسید دید انچه دید **بیت**

هر کس که نصیحت نغز یاران نکند گوش ٭ بسیار بخاید سر انگشت ندامت ٭

و این اندیشه که تو بخاطر آورده بعینه همان حکم دارد و تا قابل بعد از چنان تجربه چنین فکر مفاد خیال میدارند **مصراع**

مکن مکن که پشیمان شوی و سود ندارد ٭

امیر حسین آن سخنان را سقیم داشت و معترض شد که منشا نصیحت محض شفقت و نیکخواهیست اما توفیق قبولش رفیق گشت و نیکخواهی **بیت**

بسا شمع روشن که دودی نداشت ٭ چو فهم بدان دوستی نداشت ٭

و همه کمال آمده بعزم آن کار ناکردنی که از جمله اسباب نکبت و ادبار او بود روی توجه بجانب بلخ نهاد و با وجود آنکه مقرر چنان بود که از مراجعت کابل حضرت صاحبقران بمستقر ... در بهار باز حضرت التماس موافقت کرده همراه بلخ برده و همین که انجا رسید عمارت حصار هندوان و حفر خندق آن پیش گرفت و یساق

انداخته تمامت رعایا و لشکری بجدی هرچه تمامتر مشغول گشتند و اهالی و متوطنان شهر بلخ نیز مجموع بقلعه در آوردند و شهر خراب بماند و این قضیه بتاریخ سنه تسع و ستین و سبعمایه موافق بیچین ئیل بود و درین اثنا خبر آمد که لشکر جته باز متوجه این طرف شده می آیند امیر حسین میدانست که علت امثال این واقعه بانواع آثار شهامت و ضرابت حضرت صاحبقران انگیختن باید توجه او را بصوب ماوراءالنهر ضروری دانسته گفت **بیت** کی بجای رسد چنین کار دنی بی نزد کریم چون تو سرداری

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بمحاربه سپاه جته

چون توجه سپاه جته محقق شد حضرت صاحبقرانی متوجه ماوراءالنهر گشت و با امیر موسی از جیحون عبور نموده روی جلادت بدفع دشمنان آوردند و لشکر جته با تاشکند رسیده بود و چون زمستان در رسید هم آنجا توقف نمودند و حضرت صاحبقران با امیر موسی از سمرقند گذشته در منزل قراقشلاق کردند و امیر حسین نیز با باقی لشکر از عقب آمده در جلگای کش نشستند و از اتفاقات حسنه میان امرای جته اختلافی افتاد قمرالدین که او را ماتقی و غلاتات و کپک تمور و شیر ... با بعضی لشکر قصد حاجی بیک ارکنوت شنق شدند و حاجی بیک بر آن حال اطلاع یافته با اهل جنگ ایشان بر نشست و ایشان نیز سوار شدند و چون نزدیک یکدیگر رسیدند با هم جنگ شده باز گردیدند و قمرالدین و کپک تمور حیله کردند و با اتباع خود باز گشته بگریختند و حاجی بیک پسر شیر ولد ... را بقتل آوردند و از این جهت لشکر جته بهم بر آمده و متفرق شده باز گشتند و آن مهم خطیر از میان مرتفع شد و دولت حضرت صاحبقرانی بی کلفت زحمت کفایت شد **بیت**

چو دور لشکر دشمن انداخت خلاف ٭ تو بگذار شمشیر خود در غلاف ٭

بعد از آن حضرت صاحبقران و امیر موسی ... خان و امیر حسین کس فرستادند که چون لشکر جته پریشان و پراکنده باز گشتند مصلحت آنست که از عقب ایشان ما نیز هم و چون دران زمستان شاهان بدخشان تاخت آورده بودند و قندز را غارت کرده و باز گشته امیر حسین عزیمت صوب بدخشان و سرانجام معامله آنطرف واجب دانست که **بیت**

چو داریم در کشور خود ... ٭ بدیگر کجا باز چه آریم رو ٭

گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت صاحبقران بجانب بدخشان

چون به نیروی دولت از اندیشه سپاه جته فراغت حاصل شد امیر حسین و حضرت صاحبقرانی لشکر از نو مرتب داشته متوجه صوب بدخشان شدند و چون از جیحون عبور نمودند تولک و مغلدای آراسته از طالقان و کلاوگان بگذشتند در کشم که از توابع بدخشانست مضرب خیام نزول گشت حضرت صاحبقران چنانچه مقتضای تقدم ذاتی آن حضرت بود از پیش بر الیغار روان شد و امیر حسین پسر خود ...

همراه آنحضرت بفرستاد وخود باخانزادگان توقف نمود واز آن جانب بدخشانیان عقبه کرکس را گرفته پیاده
شدند وبایستادند بتصور آنکه بعقابت تیز مرغ را نگذارند که از آنجا گذار یابد تا بمجرد آنکه سپاهی پیدا ؛
حضرت صاحبقران بدیدند وهم برایشان غالب شد وروی بگریز نهادند بیت غبار موکب منصور تن اندر ده
شکست آرد بخصم ار هست فغفور ؛ وبازدر عقبه جرم جلادتی نموده بایستادند وچون رایات ظفر پیکر
بنزدیک رسید انجام توقف یارستند که فرار اختیار کرده واز آب جرم گذشته پل را خراب ساخته وکنارهای
آب را گرفته بایستادند حضرت صاحبقران از درکجای محل کمار بازجست وفوجی از مردم خود را بپنهانی گذرانید
وچون ایشان را از گذشتن لشکر خبر شد پای قرار ثبات از آنجای برفت وبطرف بالای بدخشان گریختند ودر
دره ارغ که بجای غایت تنگ بود وآب عظیم آنجا بهم می پیوندد جرها بستند ومجموع شاهان در آن محل
بایستادند وچون عساکر گردون مآثر روی بجانب آنجا نهادند ایشان پشت داده از آن محل نیز بگریختند
وبطرف قنغز انلک رفته از سر آب جیحون بگذشتند وکنارهای آب را گرفته بایستادند وتغلاقی لشکر
ظفر قرین از عقب ایشان بشتافته وچنان جلادت بجنگ بازیده آن سر آب بگذر را از انجام برآمدند
وشاه شیخ علی بدخشانی را دستگیر کردند وکتلها اسب وگوسفند از ایشان گرفته مفصل آن را بعرض
نواب حضرت صاحبقران رسانیدند وجماعتی از بدخشانیان که گریخته بودند ودر دره جمع شده آن حضرت
جهانملک را با فوجی از لشکر بفرستاد وایشان را غارت کرده الجابیکار کرفتند وچون بازگشتند بدخشانیان نیز
درتنگنای بر راه ایشان گرفته جنگ درپیوست وچون نیران قتال اشتعال یافت جهانملک گریخت
وتغلقانان جری کشته هرچه ایشان غارت کرده بودند بازگرفتند وبعضی را بقتل آوردند وشصت دیگر را
فرود آورده اسب وجبه از همه بستدند وچون آنجی بتاب تاقته صورت این حال بعرض صاحبقرانی رسانیدند
نایره حمیت خسروانه برافروخت وبی توقف نفس مبارک سوار شد وبیلانی کوه برآمد واز هول جبس
آن واقعه هایله چشم لشکر بدخشان گشته از موافقت کردن دانان خطیر تخلف نمود حضرت صاحب
قران بتاید کامکار رانیزه کوبی بر ماهی زنان که ضرر ایشان بود بگرفت وبدست شجاعت از آستین باید
آسمانی برآورده دستبردی نمود که فلک دوتا نیمران وتیغ خنجرگزار را انگشت تعجب در دهان باید نظم
کراین جنگ رستم بدیدی بخواب ؛ شدی از نهیبش پی نش زهره آب ؛ غلام کراسرفرازی دهد ؛
پسندا که را نامداری دهد ؛ وبعد از کوشش بسیار بزخم تیغ ظفر نگار لشکر را از آسیب سیلای
تغلقانان جری کشته بازرهانید واز زبان مبارک آنحضرت که ترجمان ملهم دولت بود شنیدم که
این همه جنگ که من کرده ام وکارها که رانمیز آمده هیچ آن جنگ ندیده ام واز آنجانب دیگرباره

پیاده سپرها برسرکشیده روی بآن حضرت نهادند وبنزدیک آمده تیرباران کردند مخالفان می
سوی صاحب قران روان کردند ودو دیگر باستمداد ایشان ازعقب می آمدند قوت طالع صاحب
قران الچی بوغا را یز دوخنشید وپیاده درمیان ایشان دوید وچند تاجیک را سیلی برکرده بنزد
بنکیه دادی وجربجر باقی برایشان گفت آن شخص را می چیند فلان کس است یعنی حضرت صاحب قران
کاسیران شما را خلاص کرده بازمیدهد این جنگ بهر چه می کنید اگر کشته شوید یا اسیر گردید
گناه در گردن شما خواهد بود قناداید بیادگار چون نام همایون آنحضرت بشنیدند دست
جسارت ازجنگ بازداشتند وسر بمسکنت فرود آورده بکمال ادب را باقامت رسم زمین بوس
برداشتند وهرکس از ایشان برپای چارکی پیش آمده تضرع وزاری از حضرت صاحب قران امان
جان طلبیدند اشارت علیه نفاذ یافت که آنچه از اسب وجبه لشکریان گرفته اید همه را جمع کرده
علی الصباح بیاورید وپس بیارید تا اسیران شما را بشما بخشم ایشان اطاعت فرمان را الکشت قبول
بر دیده تسلیم نهادند بیت که مابنده کائیم وفرمان تراست ؛ تنی در سر وحکم بر جان تراست ؛
وختینه دعا وثنا بجای آورده بازگشتند وصاحبقران کردون اقتدار مظفر وکامکار بیت
فتح وظفر ملازم واقبال همعنان ؛ دولت نگاهدار ومحافظت لطف کردگار ؛ بعسکر همایون مراجعت نمود
بدخشانیان تمام آنچه از اسباب این جانب ستده بودند جمع کردند وپیشکش از تغوزهای اسب
مرتب ساخته روز دیگر همه را بدرگاه آورده مصراع جگر از نهیب خونین ولب از امید خندان ؛ متوجه
نصرت آشیان حضرت صاحبقران شدند وبعد از آنکه مراسم بندگی اقامت کرده غنایم را بازرسانیدند
وپیشکشها کشیدند بحمت خسروانه مملاعبی ایشان فرمان داد وآنچه لشکری که بجهت کرمیز گشته ودو
شش شصت را ازایشان اسیر گرفته بودند همکینامی بخواده بوده بعد از آن موکب کامکار نیز در کوه لنغان
ظفر یافته جرم گشته بضرب شمشیر بازستد وجنگهای بعزاست یعنی نظم چگویم از آن حضرت کاراو
که بیش از شمارست آثار او ؛ سعادت که اقبال یارش بهست ؛ عنانش بدست عنایت در است بیت
بشکر عنایت فتح وظفر ؛ که هست آن عطیه زجای دگر ؛ وبعد از آن بسعادت وفیروزی از لنغان
مراجعت نمود وچون درمنزل حفظ وحمایت رحیم رحمان در شهر بدخشان نزول فرمود بیکی جلادت وبعضی
لشکر که گریخته بودند وکنار رسیده در معرض خطاب وعتاب افتاده بدار اخواستند که بر غوغای ایشان
موقوف بود بعد از معاودت بهمه هرکدام غیرت خسروانه تحمل فرموده باحضار ایشان فرمان
داده بعد از پرسش کارها بر ایشان ولی جوب یاساق زدند ع وان کند با این عفو بجهان بجای

و در اثنای توقف حضرت صاحبقرانی در بدخشان امیر حسین چشم ادکی فرستاد که محمد سلدوز و کیخسرو
آمده و اتباع و اشیاع خود جمع آورده اند و رایت مخالفت برافراشته و فرو ننشانند آتش این فتنه **بیت**
کار شمشیر آبدار تواست ❊ تیغ بخت ترا بکار تواست ❊ اکنون اولیتر که درین کار توقف روا نداری و تعجیل
بیایی و خود با جان بشتابی بدان سرای باز گشت

گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران از بدخشان

چون خبر جسارت و مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو بحضرت صاحبقرانی رسید بعزم مراجعت
از بدخشان سوار شد و بسعادت و اقبال روان گشت و چون بحد [illegible] رسید که کمر مدارا دولت و ظفر
رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانیست **مصراع** بهر جانب که باشد نصرت آنجاست ❊ شیخ محمد بیان
و کیخسرو بیره ستانیده بدامن دولتش دست از کرده مکتوبی بآن حضرت نوشته بردند و اندیشه خود را
عرضه داشته درخواست مدد و معاونت کرده و آن مکتوب از راه بدست امیر حسین افتاده بود و حضرت
صاحبقرانی را از آن معانی آگاهی نه بود و چون بارهنک رسید و بکنار آب با امیر حسین ملاقات فرمود
امیر حسین اظهار بشاشت نموده و از وظایف تعظیم و تکریم هیچ دقیقه فرو نگذاشت تا حضرت
صاحبقرانی را در خاطر آن چنان بود که بنای موافقت و مصافات از جانبین بعهد و پیمان موکد شده
امیر حسین آن مکتوب در میان آورد و بملامت الضمیر خود اظهار نداد که از گذشته صفا خاطر باز نموده
نا راست **شعر** الا ان اکبادا بدوا بحالهم ❊ مع الصفاء و یجمعهم الکدر **بیت**
دوست چون آیست از بهر فرو داسرار خویش ❊ میتماید دوستی و چون بینند نهانی کند ❊ امیر حسین
اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن بر زبان نیاورد و حضرت صاحبقران از آن بهیچ وجه از دنیا مطلع بنا بر آن
بدیدار آمدند و چون بمنزل فرخند باز گشت بعد از آن در قراء رسیده بانجا قورعه رسانیده که امیر حسین
بخاطر آورده قصد دگر نمی نماید اگرچه این سخن موجب زیادتی ترس شد اما از آنجا که کمال بزرگی و قوت
نفس آن حضرت صاحب دولت بود هیچ گونه تغیر بخود راه نداد و آن حکایت را در قیمت نهاد و از عقب آن بحکم
بیاموزد مکتوبی نمایند که عادل سلطان کودان و قت جان اورده بحضرت صاحبقران نوشته بود
مضمون آنکه امیر حسین را امیر بیغ گفته است که فرصت نگاه داشته هنگام عجالت ار بگیرد و با وجود امارات
و علامات سست عهدی و غدر اندیشی امیر حسین که آن چند ترس و سهم نظور رسید بحضرت صاحبقرانی
از قوت تایید آسمانی اضطراب نیافت و تشویش بر آن نداد هیچ فتنه و آشوب را بپهلوی خاطر مبارک راه
نسلی فرموده که اگر امیر حسین کار هیچ شوی در خاطر او افتد هم در مجلس اول بنفس خود اقدام نموده امثال
امیر موسی را کجا قدرت آن باشد که من تواند گرفتن **بیت** [illegible] ببین بکوه شیر غرید باید نشکارد

ز نهار ازین حدیث دلخوری در قدم نداده و بعد از آن اندیشه بعزم ملاقات امیر حسین سوار شد تا حقیقت این
سخن را بسنا نمه باز داند و بی حجاب از کیفیت آن استفسار نموده دغدغه مرتفع کردانند و چون امیر حسین
رسیده ادهم سوار بوده و بکنار آب جیحون استاده متعارف مفصول آن حضرت از آن طرف آب کشتی رسید
و شخصی محمل بیرون آمده آهسته با امیر حسین گفت که یاغی تر دیلی تیسیده لشکر آماده می باید داشت
امیر حسین چون آن سخن بشنید عذر از روان کردن حضرت صاحبقران چاره ندید صورت واقعه
با آن حضرت در میان نهاد و گفت تدبیر این قضیه متانت کریم توقف با شما و خود از آب بگذر ی
و لشکر مغولان را مرتب داشته بدفع دشمنان قیام نمایی که ته ختم و دیگر سرداران که ازیشان و هم
ابدا انهمد آن کار چنانچه باید تنفیص نمی تواند نمود **بیت** نه هر کسی که کلاه کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند ❊ حضرت صاحبقران با لشکر خود از آب بگذشت و آنچه دل خواه او بود
بحصول پیوست و چون بریه ختم و سپاه مغولان رسید لشکر آراسته روی همت بدفع و قهر دشمنان
نهاد ایشان چون از توجه آن حضرت واقف شدند روان روی که اینده پشت بهزیمت دادند **بیت**
کورچندان زند تا ماند دلیر ❊ که بنالد به بحد بخشه شیر ❊ کیخسرو کریخته براه فیرکلس بطرف آلای رفت
و ته ختم در عقب او تکامشی کرده روان شد و شیخ محمد بیان براه زری بجانب خجند کرفت و حضرت
صاحبقران تکامشی فرموده او را تا خجند براندند و او از سیحون گذشته بطرف تاشکند و لنتاز رفت
و رایات فتح آیات آن حضرت از آنجا بسعادت معاودت نموده مظفر و منصور در کش نزول فرموده و چون
الهی در مسند دولت روز افزون قرار گرفت **بیت** امید تا زه دولت قوی و بخت جوان ❊
مراد حاصل و دشمن ز بیم غم در جان ❊ و امیر حسین چون از آثار دولت و بخت مساعد حضرت صاحب
قرانی از شر استیلای دشمنان امان یافت از ادهنک بلخ آمد و حصار هندوان را مرکز رایات خویش
ساخته ساکن شد گفتار در سبب مخالفت صاحبقرانی با امیر حسین [illegible] طوطی
نطق وحی پرداز همراز **فاوحی الی عبده ما اوحی** علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از مصر
ان هو الا وحی یوحی شکر این گفتار چنان آنار در کام جان امت بلند رتبت نهاده که **اذا اراد
شیئا هیاء اسبابه** یعنی چون ارادت باری تعالی و تقدس بوجود چیزی و پیدا شدن
حالی تعلق گیرد اسباب وقوع آن آماده و مهیا کرده اند و مقدما تحصول آن ترتیب و پرداخته سازد **بیت**
هر آن کار کان را در آید زمان ❊ مهیا شود جمله اسباب آن ❊
براه آرد نوعی از بستگی ❊ گشایش پذیرد بشایستگی ❊ و چون در دار السلطنت

وجعلناکم خلائف فی الارض مقتضی جفّ القلم بما هو کائن بروایت نصیب برحمتنا
من نشاء منشور خلافت روی زمین باسم همایون حضرت صاحب قران سعادت قرین نوشته بود
و بخشان ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها رسیده و بقانون قویم ذریة بعضها
من بعض والله سمیع علیم مقرر شده که از میان سلطنت و جهانبانی خانواده بزرگوار این
جهان و جهانیان در سایه عدل و احسان و نعمت امن و امان تا دامن آخر الزمان آسوده و شادمان
روزگار گذرانند اسباب پادشاهی و استقلال آن حضرت از مکمن غیب بنوعی روی می نمود که دیده بصیرت
عقل در آن حیران و اندیشه عقلا عالم در فهم حکمت آن سرگردان می ماند بیت بنوعی شدی کار دولت تمام
مرادش ز هر گونه پرداخته که اندیشه اش عقل حیران شدی چه هر چیز کو خواستی آن شدی
و بموجب فحوای السلطان ظل الله فی الارض منزلت عظیم الشان سلطنت سایه مرتبه
الهیست ولا اله الا الله وحده لا شریک له اقتضا آمیز این معنی چنانست که شغل خطیر سلطنت
اصلا شرکت بر نتابد و منقبت جلیل القدر جهانداری با انبازی و قسمتی نپاید بیت
بزم دو جمشید بمقامی که دید جای دو شمشیر نیامی که دید شاه بود ملکی بر دو شاه
کس ننشیند فلکی با دو ماه بنابرین سنت الهی جاری شده که چون قضا وجهت انا مکنا له فی
الارض اراده فرماید که ذات دولت صاحب شوکتی با اوج شاهی برافرازد و میدان ربع مسکون جولانگاه
یکران فرمان او سازد نخست هر سر که در او خیال سودای سروری باشد بتیغ قضا برکنار زند هر کس را که
اندیشه سرکشی و سروری بخاطر راه یابد از بن بگذارد نظم سر کشد شاخ نو از سرو بن
تا نزند فکر دو شاخ کهن تا نشود زره که در چشمه پاک آب نیاید زره در چشمه خاک
و در هنگام طلوع تباشیر صبح سلطنت و مبدا ظهور ابهت و جلال حضرت صاحب قران
قوی ترکی در اکناف اطراف و اکناف [illegible] حکومت و سروری [illegible] امیر حسین بود [illegible]
هم از اخلاق ناپسند و [illegible] مدتی دست فرا هم داده [illegible] بغایت [illegible] اوغالب
بود و [illegible] کوهی با غرور و پندار و نخوت و استکبار جمع کرده بیت
[illegible] سروری بدان دشوار شد دلش زین [illegible] و بدین واسطه خاطرها بکلی از و متنفر گشت
و روی دلها از وداد مودت و موالات او برگشت بیت کمر بسته آنکه جویای کین
بگیتی زکس نشنود آفرین و تارک شرکتش بموافقت حضرت صاحب قران قوی بود [illegible] اسباب کاری
با او [illegible] هر گاه آنها [illegible] مخالفت [illegible] پای جلادت پیش نهادند [illegible] استعلام آن حضرت

چرا زراه کرم و مروت نتوانست برد و در هر کار که او را پیش آمده و هر حال که روی نموده آن حضرت با او
طریق موافقت و معاونت حسب الامکان بجای می آورد و مردانگی می ورزید تا غایتی که چون عادل سلطان خان
از امیر حسین ستوه شده [illegible] بود حضرت صاحب قران از عقب او شتافته چنانک
گرفته او را بگرفت و پیش امیر حسین فرستاد و میان ایشان بسبب صداقت و دوستی بعلاوه قرابت و خویشی
موکد شده بود اما باطن امیر حسین از غایله مکر و غدر اندیشی خالی نبود با وجود آنکه از مخالفتی که پیش از این
میان او و میان حضرت صاحب قرانی واقع شده بود بسی پشیمانی کشید و بچندین وسیله باز بمصالحه رسانید
و عهد و پیمان بغلاظ ایمان موکد گردانید درین هنگام دیگر باره از تلون مزاج خویش و اقتضای [illegible] بوغا
که خویش او بود و امیر خلیل [illegible] سوگند [illegible] نهانی مکر و حیله آغاز کرد و کس فرستاد که از [illegible]
آن حضرت [illegible] باشد از [illegible] و آن نواحی کوچانیده بجانب بلخ نقل کنند و علت آنکه امیر [illegible]
[illegible] هلاک کرده اند [illegible] کسی را امیر فرستاد تا محرم [illegible] آقا که خواهر حضرت صاحب
قران بود به بلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که حضرت صاحب قران پیش او گذاشته بود فرستاد و بر آن حضرت اعلام
که امیر موسی [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] حکایات [illegible] حکایت
رسانیده بود [illegible] مکتوب [illegible] شیخ محمد بیان که مصدق آن سخن بود [illegible] بخاطر مبارک
رسانیده بود [illegible] این حرکات [illegible] جمع گشت رای عالی [illegible] شد که
امیر حسین خاطر [illegible] قصد و غدر دارد [illegible] مصلحت
نظم نباید غنودن چنان بی خبر که ناگاه سیلی در آید [illegible]
بجای [illegible] که [illegible] سخت [illegible] رعایت نمود
با امیر موسی و خواص [illegible] در میان نهاد که امیر حسین باز آغاز مکر و حیله کرد
فکرهای عجب می اندیشد [illegible] مقتضای حزم نیست [illegible] این سخن شنیدند امیر موسی
و امرا و ارکان دولت آن حضرت مثل امیر داود و امیر بهادر بوغا و امیر [illegible] و امیر [illegible] حسین بهادر و امیر
سیف الدین و عباس بهادر و امیر آقبوغا و [illegible] بهادر و شیخ علی بهادر و [illegible] باتفاق
زبان برگشادند که بر عهد امیر حسین اصلا اعتماد نیست و [illegible] قصد و غدر است و مبادا که چون فرصت
فوت شود تدارک آن نتوان کرد [illegible] در مخالفت [illegible] می باید شد
و همگی همت متوجه تدبیر کار او بود نظم بپاسخ گشادند یکسر زبان
دعا و ثنا کرده زیب بیان که چون غدر جوشد کینه خواه چه دشوار [illegible] برآید [illegible]

تو بر آتش کینه کار فروز * که فرخ بود آتش کینه سوز * بماند برش توهمت بداد کش *
به بد دعوت زبه کار دنی * قلم در کش آیین بیداد را * کفایت کن از خلق فریاد را *

و امیر حاجی کوی دولتشاه بخشی که در آن معنی مبالغه از حد گذرانیده اند حضرت صاحبقرانی سخن ایشان مسموع داشت و امیر موسی با آن حضرت عهد و اتحاد ابدی و یکجهتی تازه کرده مجموع ... با امیر حسین نهاده بودند و بحکم اقتضاء وقت علی ... از خضر یسوری را بیاساق رسانیدند و الخیر فیما یقضی الله

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی و ظفر یافتن بر امیر حسین بعون ربانی

چون از هر گونه دلایل و علامات محقق شد که امیر حسین نقض عهد اندیشیده باز قصد غدر دارد و طبل ... بکلیم نفاق میزند تا فرصت یابد ... و حیله بدست آرد حضرت صاحبقرانی را بحکم وجوب دفع ضار ... شرع ثابت شده ضرورت گشت که در تدبیر کار او سعی فرماید و پیش از آنکه او اختیار آنچه تواند قیام نماید و چون همت بلند جهانگیر رخصت نمی داد که بنیاد کار بر حیله و نفاق کند ... آن عجز و اضطرار است ... توکل بعون عنایت ربانی قوی داشته روی همت بدفع امیر حسین نهاد و مردانه اظهار مخالفت کرده جمیع فرمان داد از شیخ محمد بیان ... که گریخته ... بود ... هند و ... قبچاق تا تغلب ... و چون سپاه ... پناه بر حسب فرمان قضا جریان بدرگاه سپهر اشتباه آمدند ... ترتیب کرده امیر موسی ... نفس مبارک ... فرخنده تر طالعی از کش نهضت فرموده ... نظم ظفر قرین ...
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان * ... * سپهر ... رکاب و زمانه ... *
و چون ... امیر موسی ... بجانب سمرقند باز گشت حضرت صاحبقران ... بکار ... ساخت ... با امیر ... در ... بکلی ... زن ... ساخت ... آراسته روان گشت و چون ... گذشته ... امیر حسین ... هند و شاه ... پیش آمده بودند ... ایشان ... نهادند ... گذشته ... شدند و چون حضرت صاحبقرانی قرین تایید آسمانی ... واقع است ... جناب نقابت قباب ... اعظم اکرم المستغنی بکمال الجلاله عن الالقاب ... اعظم ... معظم بود ... واسطه عقد ... ذات شریف او
شعر
شمس ضحیها و هلال لیلها * در تنا ... * ب ... در ...

منزل همایون بعض اتفاقات پیش آمد که طبل و علم که اظهار علامات سلطنت و پادشاهی است مهیا و آماده در حضرت صاحبقرانی ساخت و بتلقین ملهم توفیق زبان سعادت گشاده سرود بشارت از پرده کرامات بنواخت
نظم
که حفظ الهی نگهبان تست * جهان از کران تا کران آن تست *
بزن کوس دولت که پیدا است * خدای جهان از چنین ... خواست *
و زبان مبارکش در آن حال گویای ترجمان تقدیر الهی و واسطه تقدیم عنایت نامتناهی بود که مضمون بشارت بتغییر ... در ... تاخیر افتاد
نظم
چو صاحبقران خیمه زد در ... * قضا گفت باد دولت او ... *
بیاموز دوان دولت و زد رقم * که زان آستان بر ندارد قدم *
چو دولت رخ شاه فرخنده دید * جوان شد که دولت بدولت رسید *
نه اندولت آن شاه شد ارجمند * که شد پایه دولت از وی بلند *
چو دولتا زین خاندان شد تمام * نه دولت بود کرده زین مقام *
زهی دولت دولت نیکبخت * که گشت از قضا و قضایش تاج و تخت *
حضرت صاحبقران از آن اتفاق غریب که در فاتحه دولت روز افزونش روی نموده بطبق الفال حسنة ... بحصول غایات امانی و اقبال در هر باب واثق و مستظهر شد و دست توکل و اعتصام بدامن دولت اتمام بتوسلات ... زد ... تعظیم ... کرده معتقد شریف آن شعبه دوحه نبوت را بغایت جلالت و تعظیم تلقی نمود و از صدق نیت و صفا طویت آن حضرت بیان از ایشان اشیاء و التقی بدیدار آمد که آن بزرگوار در برکت آثار در تمام ایام حیات همیشه در وسیله کردی و مشغول خود آورده بود و مصاحبت و مجالست آن حضرت باختیار اختیار فرموده در هیچ حال از آن امر تخلف نمود و بعد از وفات ... تربت ... بیت
فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست * مائیم و دست و دامن اولاد مصطفی *
اللهم صل علی المصطفی و آله و اصحابه و احبابه و بارک و سلم و حسن عقیدت و کمال اخلاص که حضرت صاحبقرانی را نسبت باطلاق اهل بیت بود ... از آنست که بشرح محتاج باشد و شرح آن خود بجا توان داد ... آن خصلت گرامی که ... از ظلمات ضلالت ... هدایت که ... از سعادت ابدی رسیدند ... سعادت سرمدی از آن توان یافت ...
متحرکت ... بحمد الله تعالی در خاندان بزرگوار رتبت با قیت ... رحمت بی نهایت ... چون آب دولت در جوی ... جهان از آن چشمه ساری جاری شد ... تا انقراض عالم باد و دوام دولت دین از ... و انصار ... متصل و مستدام باشد ان شاء الله تعالی بحق محمد و آله علیه و علیهم السلام
بیت

چو از دولتی دین بود استوار ؛ سزد گر بماند چو دین برقرار ؛ القصه حضرت صاحبقران از انجا نهضت
نموده بطرف جغانیان بالای آب جغان رود روان شد و چون در جغانیان بسعادت نزول کرد امیر جاکو را بجمع
لشکر اطراف فرمان داد و با امتثال امر مبادرت نموده متوجه شد و سپاه آن نواحی را از سلدوز و غیرهم
جمع آورده روانه اردوی همایون ساخت و خود عازم جانب ختلان گشت ما قضیه لشکر اعجاز سرانجام کند
و چون رایت حضرت شعار بکنار آب وخش رسید شیخ محمد بیان با هندوی قرقره روی بصوب فرمان نهاد
انجا بموکب همایون پیوستند و بسعادت بتقبیل بساط مبارک سرافراز گشتند و چون از آب جیحون عبور فرموده
موضع خلم مخیم نزول فرخنده گشت هزاره انجا بمعسکر همایون پیوستند و امرا و جاغتو که امیر حسین ایشان را
در قندز گذاشته بود و شاه شیخ محمد والی بدخشان که حضرت صاحبقران کسی را بطلب او فرستاده بود
با لشکر رسیدند و بعز نوازش آن حضرت استسعاد یافتند و چون همه را خاطر از امیر حسین نمیدید بود
و از و ایمن نبودند از توجه حضرت صاحبقرانی بدفع او بغایت خرم و شادمان بودند و شادیها اظهار کرده
ستایشها نمودند **نظم** ز خصمت همه مملکت گشت سیر ؛ بخصم افکنی پای در نه دلیر ؛
تو شیر و نوی خصم پیر کهن ؛ بکام سرکشد ببد با شیر و بن ؛ بدیبای این دولت تازه عهد ؛
عروس جهان زیب آرای بهند ؛ و امیر کیخسرو که ولایت ختلان را گذاشته بود با رسم امیر حسین بطرف
الای بگریخته چون از عزم حضرت صاحبقران آگاه شد فرحان و شادمان بمعسکر ظفر پناه پیوست و امیر
جاکو نیز با لشکر ختلان برسید **نظم** بفرمان نهر کشوری مهتری ؛ بیامد که رسیدند با لشکری ؛
در ان دشت جای نشستن نماند ؛ تمام موضع اسب بستن نماند ؛ و تمام امرا و نوئینان الوس
جغتای کمر مطاوعت و انقیاد حضرت صاحبقران بمیان جان بسته بتقدیم مراسم هواداری و خدمتکاری
اتفاق نمودند **بیت** کمر بسته کرده کشان بنده وار ؛ بدرگاه آن خسرو کامکار ؛
حضرت صاحبقران جمعی بهادران را برسم منقلای از پیش روان ساخت و از جانب امیر حسین نیز جماعتی
پیش آمده بودند شیخ علی بهادر که **بیت** چو نوک سنان سر بر افراشتی ؛ سپاه از یک حمله برداشتی ؛
چون ایشان را بدید تیغ کین برکشید و چون شیر غرین حمله کرد **نظم** چو بیت رزمی کران کرسپهر ؛
کز ... شد نماند ... ؛ برآمد ده و دار و گیر و کرن ؛ ... ؛
و ختای بهادر که **بیت** نه آهنگ چون شیر غران بود ؛ که جنگ شمشیر بی دل بود ؛
اندکی طرف حمله آورد و سپاه مخالف را از جای برداشته براند و شیخ علی بهادر چوپان سر بلال را
دستگیر کرده بیاورد و رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده آن لشکر انبوه گروه گروه از دامن کوه

شادیان شادمان و شاه خوان **بیت** همه دل پر از مهر صاحبقران ؛ کمر بر میان و ثنا بر زبان ؛
روان شدند و بید آب دره گز نزدیک قلعه ارنز فرود آمدند و حضرت صاحبقران سیورغتمش اغلن را
باسم خانی موسوم گردانید و لشکر مرتب داشته بسعادت و فیروزی متوجه شهر بلخ شد و ... چشم
پس محمد خواجه منقلای با لشکر ابردی از شبورغان رسیده بمعسکر ظفر پناه پیوست و عساکر که دولت
ما آثر از اطراف و جوانب شهر در آمدند و قلعه بلخ را که بهندوان شهره است در میان گرفته گرد گرد
و سور را نا ... شد **نظم** چو شاه جهانگیر گردون نهیب ؛ در آورد لشکر ز بالا بشیب ؛
سپاهی چو صحرای بلخ بی شمار ؛ رسیدند تا گرد شهر حصار ؛ غریوی برآمد ز توران گروه ؛
که لرزان شد از هول شان دشت و کوه ؛ و از قلعه نیز سوار و پیاده بسیار بعزم رزم و پیکار بیرون آمدند
و از هر دو جانب حمله کرده جنگ در پیوست **نظم** سواران روان در هم آمیختند ؛
پیاده بکین در هم آویختند ؛ زمین گشت خرد و جهان شد سیاه ؛ بلرزید و تیره شد ... ماه ؛
نگارنده از خون سنانها زمین ؛ گشاینده پرها ز کانها کمین ؛ بر آن گونه تا شب نیامد فراز ؛
نچیدند کین دامن از جنگ باز ؛ و در آن روز امیرزاده عمر شیخ با آنکه در سن شانزده سالگی بود در ترکیب
جلادت در معرکه نامه آثار شجاعت و نجابت بظهور رسانید و از گشاد قضا تیری بر پشت پایش آمد
که از زیر قدم سر به کرد جا ... دستان صنعت جراحی سعی کرد که آن جراحت را جان داغ کرده اند
که پیغ از دیگر طرف بیرون آمد و آن شاهزاده دلاور با وجود صغر سن هیچ اضطراب بخود راه نداد
مصراع ز نان برهنه ... چون بود ؛ روز دیگر که سپاه ... بعزم تسخیر قلعه فیروزه بانگ
گردون ... منصور صبح از جانب مشرق برافراخت و حشری که از بالای آن حصار خود نمایی میکرد
همه را بیکار ... از عرصه ظهور گم ساخت **بیت** گرفته حصار و فیروزه اورنگ ؛
حصار بعد ... آهنگ ؛ از جانبین دگر باره بعزم جنگ کمر کینه تنگ بستند **بیت**
لشکر نصرت قرین از در صاحبقران ؛ عون الهی معین فتح مبین همعنان ؛ برنشستند ... بزدند
و غبار جولان اسبان میدان نورد کوس و دیده کیوان و بهرام خیره و تیره گردانید **نظم**
بغرید کوس جرم هر بر ؛ دم نای رویین برآمد باوج ؛ برانداز دها گشت گردون ز گرد ؛
برانگیز ... خاموز بود ؛ از قلعه جمعی نخاصیکان امیر حسین جلادتی نموده بیرون آمدند و از باد
حمله دلاوران بیران ... با رو قتال اشتعال یافت **نظم** یکی را تن از تاب بی باد گشت ؛
یکی را سر و مغز از گرز بشت ؛ عقیقی شد از خون بهر سنگ سنگ ؛ فرو ریخت از جنگ خرچنگ جنگ ؛

امیر حسین از مشاهده آن کار زار کار خود را زار دید و تدبیر واقعه بیرون از حیز قدرت و اقتدار
بیت
زد هشت در قلعه بر خود بجست ÷ فرو هشته از دولت و ملک دست ÷ حضرت
صاحبقرانی چون دلکی فرستاد که اگر بجان خود بخشایشی میکنی طریق آنست که قدم بر جاده انقیاد نهاده
بیرون آیی امیر حسین را کار بجهت اضطرار رسیده بود اذعان نمود و پسر بزرگ را با خانی که بر گزیده بود
بیرون فرستاد که سلوک جاده متابعت اگر مطاوعت بنه ام التماس آنست که از سر خون من درگذری
و استغاثه قبان دیگری بفرستاد و حضرت صاحبقران بزبان معجز دستکش پیغام داد که چون دولت از من
برگشته است و قرن روزگار تو گشته بیت
نصیب تو ملکست و فرمان روا است ÷ مرا بهره از بخت بد بی نوایی ÷
بکلی دل از ملک و مال و حشمت و اقبال بر داشته ام و خاطر بر تجارب
و عبادت گماشته دل خواست حیوانات که مرا راه دهی تا بیرون روم و بجانب کعبه معظمه توجه
نمایم حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته منتظر بود که هیچ آفریده متعرض او نشود تا بیرون آید
هر جا که خواهد برود و امیر حسین دیگر باره پیغام فرستاد که فردا بیرون می آیم و در خواهم آنست که عهد کند
که کسی قصد من نکند حضرت صاحبقران بر حسب ملتمس او عهد کرد و قصه بر آن قرار یافت که روز دیگر
بیرون آید و بسلامت برود و چون امیر حسین را نقض عهد در نهاد بود و متعذر است که
مصراع
هر کس همه را چو خویشتن می داند ÷ بر آن عهد اعتماد نمود و هم در شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمد
بیت
نه رخ بر درست و نه رأیی صواب ÷ دلی پر نهیب و سری با شتاب ÷ و از غایت وهم و حیرت ندانست که
بکجا می رود و بشهر کهنه افتاد و چون روشنایی صبح آغاز غمازی نهاد از بیم جان بمناری که در پای
مسجد آدینه بود بر آمد و پنهان شد و بر خوی نظم مولانا جلال الدین رومی قدس سره که
بیت
بشنو منار اشتر رود و پنهان برآید ÷ که نهان شد در بجا کنم آشکارا ÷ و صحیفه الحال آمد
و چون مقتضای اجل که مختص در محکمه قضا بخشان لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
متحال شده در رسیده بود کوشش مفید نیامد و بحسب اتفاق شخصی اسبی گم شده بود و به هر طرف در طلب
آن می شتافت دنبی یافت در خاطرش افتاد که بالای منار بر آید و اطراف و جوانب را احتیاط نماید
باشد که گمشده خود را باز یابد و چون بمنار بر آمد امیر حسین را دید و بشناخت امیر حسین که در زمان
رفاهیت لعل دیناری بنجر کناری و ثانی بر پهلوانی می داد از خوف سر لعل مروارید بهاء آن شخص
نهاد و تشبث نمود که اگر از آن ورطه خلاص یابد در رعایت او حسب المقدور بجای آورد و زاری در خواست کرد
و سوگند داد که حال او را با کسی نگوید و پنهان دارد و اگر او را بعهد و پیمان امین گرداند و زود از آن

منار فرود آمد و دوان پیش حضرت صاحبقران شتافت و صورت واقعه مروارید و زاری و درد
امیر حسین بتفصیل باز راند و عذر خود تمهید کرد که چون وقت تنها این معنی بود بعز عرض رسانید
و چون امرا و سپاه از آن حال آگاه گشتند سوار و پیاده بتعجیل رو بمسجد نهادند امیر حسین چون
از بالای منار توجه سپاه مشاهده کرد دست امید از جان شیرین شسته برای دهشت از آنجا فرود
آمد و هم در مسجد از بیم خوف بسوراخی پنهان شد و از بخت برگشته گوشه از جامه اش بیرون
بماند طلبکاران در جستجو شرایط احتیاط مرعی داشته پیدا کردند و دست بسته پیش حضرت
صاحبقران آوردند دولت بر رسم نثار زبان بر گشاده که
بیت
کسی که گردن از امر تو کشید که گردنی
بر آستان تو اکنون کشان کشان آوردند ÷ و اقبال بر حسب دعا ندا در داده که
بیت
سری که از تو بپیچد به پیچ باد چو زلف ÷ دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال ÷ حضرت صاحب
قران نخواست که بهیچ وجه از عهد تجاوز نماید با امرا گفت که من از خون او گذشته ام و بساط اشفاق
اندر نوشته و چون او را از مجلس همایون بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی زبان تظلم بر گشاد
که امیر حسین برادر مرا بی گناه کشته است بقصاص برسانید که او را بمن بسپارند تا بمقتضای شرع او را بقصاص
رسانم حضرت صاحبقران کیخسرو را تمکین فرمود که تو این دعوی بکن که خون برادر تو در
نخواهد گذاشت
بیت
تو بد کردی و خود را بروزگار سپار ÷ که روزگار تراجا کری است کینه گزار ÷
و در اثنای این حالات تذکر حقوق مصاحبت و مواصلت قدیم و یاد وصلت و قرابت که بواسطه مهد علیا
اولجای ترکان در میان حضرت صاحبقران و امیر حسین واقع شده بود شعله حزن و اندوه در کانون
اندرون آن حضرت بر عمیم افروخت که بر حسب
مصراع
هر که که بسوزد جگر و دیده بگرید ÷
آب حسرت از دیده مبارک آن حضرت چکیدن گرفت بر کار دیده چاشنی روزگار چشیده [illegible]
از مشاهده آن حال اندیشه کرده که چون حضرت صاحبقرانی درین مقام است امیر حسین از ین ورطه
جان نخواهد برد و مبادا که چو فرصت از دست برود روزی دست ندامت باید گزید
بیت
سنگ در دست و مار بر سر سنگ ÷ نه زدانش بود فسوس و درنگ ÷ پنهان با امیر کیخسرو و امیر
مؤید ارلات مشورت کرده و ایشان از مجلس بر خاسته آمدند و بی طلب رخصت از حضرت صاحبقرانی سوار شده
بتاختند و کار امیر حسین بساختند و تن او را از جان و جهان [illegible]
و چون آن قضا موافق حکم شرع متوجه او بود بحمایت حضرت صاحبقرانی مفید نشد و نباید حال آن حضرت
را در این قضیه این دو بیت نشید آمد
نظم
نخواستم تا برادر بی وفا ÷ ز هول سپاهم آید جفا ÷

بلی هرکه ابدال دگرگون کند ٭ سزد گر سپهر تیغ جگر خون کند ٭ و امیر حسین را در کند خواجه عکاشه
دفن کردند و لشکر منصور روی تسلط و استیلا بقلعهٔ هندوان نهاده آنرا بحیطهٔ تصرف در آوردند
و دو پسر امیر حسین خاند سعید و نوروز سلطان با آتش کردار و سوخته آب چون تشان برخاک هلاک
بخشند و خاک وجودشان بباد فنا رفت و دو پسر دیگر وی جهان ملک و خلیل سلطان گریخته بجانب
هندوستان رفتند و هم در آنجا نیست شدند و خانی را که امیر حسین نصب کرده بود بتیغ هلاک خون بخشند
مصراع آتش چو در گرفته درخشک و تر بسوخت ٭ و خواتین و متعلقان امیر حسین را با تمامت
خزاین و دفاین که بدست حرص و آسانش جمع کرده بود و اندوخته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند ٭
آنکه با مهر خازنش رود ٭ نظم هرچه را جانی بجز مکان باشد ٭ وانکه با داغ طاعتش زاید ٭
هر که را بنای انس جان بیابد ٭ حضرت صاحب قران از خواتین امیر حسین سرای ملک خانم دختر
قزان سلطان خان و الوس آغا دختر بیان سلدوز و اسلام آغا دختر خضر یسوری و طغی ترکان خاتون را
رقم اختصاص کشید و سویغ قتلغ آغا دختر تمه شیرین خان که خواهر زن دلشاد امیر حسین بود و بهرام جلایر داد
و دلشاد آغا را بزنی جشم و عادل ملک دختر کیخسرو ختلانی را با میر جاکو و دیگر قمکانرا هر یک بکسی
نامزد فرمود و دختر ترا ایلچی بوغا برادر تابان بهادر داد و فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که اهالی
شهر که با امیر حسین در قلعه ساکن بودند باز بشهر کهنه روند و در آنجا عمارت کرده توطن سازند
و قلعه بجاروب غارت پاک رفته ویران کردند و بناهای امیر حسین را چون نهال آمال او از
بیخ بکندند بیت شاها در برج و بارو نماند ٭ مران در ددا هیچ دار و نماند ٭
سرای سپنجی بر غنا بود ٭ یکی خار و دیگر آسمان بود ٭ یکی برفراز و یکی در نشیب ٭
یکی با فرح و یکی در نهیب ٭ بیاما ندنیای دون بکذ دیر ٭ بیاکن جهانی بود تا دیر ٭
که شادی آن جاودانی بود ٭ نه چون این غم آباد فانی بود ٭ دعا ٭ اللهم وفقنا لما تحب
و ترضی و جنبنا عما تکره و تسخط و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه
محمد و آله و صحبه اجمعین

ذکر جلوس حضرت صاحب قرانی بر تخت سلطنت و کامرانی

قال الله تبارک و تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا
بالمعروف و نهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور ٭ یا مالک الملک بارگاه کبریا جل و علا که امضاء حکم
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بمراجعه لطف و قهر است ملک و دین را در مشیمه حکمت
توامان نموده محمد قدرت رضیع لبان کرده انتن حن ملک الا طراد تسعد تجرا نچشمه سار

چشم توان داشت و چشمه سار دین را زلال احکام بی حسام سیاست نام و الیان ملک جهان نیابد
نظم ٭ بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار ٭ سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک
لیکن زلال چشمه دین کی شود روان ٭ بی سایه سیاست شاهان کامکار ٭ بنابرین شایستهٔ سریر سلطنت
و جهانداری و سزاوار افسر فرمان دهی و کامکاری صاحب دولتی تواند بود که چشم همت
عالی همتش تقویت دین مستبین بود و نصب العین ضمیر منیرش تمشیت احکام شرع سید المرسلین
علیه و علیهم کرایم صلوات رب العالمین سعادتمندی که چون درخت بختش در گلشن سلطنت بالا کشد
بهترین میوه اش اقامت مراسم امر معروف و لوازم نهی منکر شناسد و چون نهال اقبالش از جویبار
حکومت و فرمان روایی سرسبز و شاداب گردد تمام ترین نوباوه اش ایصال الخیر و نفع و استیصال
شر و ضرر شمارد آینه دولتش چون بصیقل توفیق زنگ زداید در وجه صورت نیکخواهی و نیکوکاری نماید
و شمع جلالش چون از لمعهٔ عنایت ربانی برشود پرتو انوارش بشارع شرع مستقیم راه برآید
بباد حمله آتش بکا با زان برافروزد که خرمن ظلم و ستمکاری بسوزد و بر تیغ آبدارش از آن برخاک معرکه
خون ریزد که غبار فتنه از هر گوشه برخیزد زبده سخن از آن جوید که زیر دستان را حمایت نماید و بیخ
برعهد ان برای آن طلبند که در باغ کرم مایهٔ عنایت فرماید سر افرازی در آن داند که از پای افتادگان را
دستگیری تواند کرد و پای در طلب سروری بر آن قصد گشاید تا چاره کار سر گشته از دست فتنه
برآید نهال کامکاری در جویبار اقتدار از برای آن نشاند تا در بهار معدلت شکوفهٔ مکرمت
شکفاند و گلبن پادشاهی را به آب یاری تیغ از آن سرسبز دارد تا بدست مرحمت خار بیداد از پای
مظلومان برآرد نظم بود کامش از شاهی و برتری ٭ رعیت نوازی و دین پروری ٭ و بن
با خشان کند خاطر خلق شاد ٭ جهان یکسر آباد دارد بداد ٭ لاجرم چون فتح بلخ مجموع امرا و نوینان
الوس جغتای که آنجا جمع آمده بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر کیخسرو ختلانی و امیر اوجای
ایردی و امیر داود دوغلات و امیر بهادر بوغا جلایر و امیر جاکو برلاس و زنده حشم ایردی و امیر موید
ارلات و شاه شیخ محمد والی بدخشان و حسین بهادر و دیگر امرا و سرداران بر اتفاق اعاظم
سادات روزگار که فرموده [illegible] مشهورات بوجوب
ملاحظه جانب ایشان شامل شده که و خالد نداد که ترمد خداوندزاده ابو المعالی و برادرش علی اکبر
هم یکدل و یک زبان گشته حضرت صاحب قرانی را که در تقویت دین و تمشیت مهمات از سلاطین عصر
ممتاز بود شایستهٔ پادشاهی و جهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط فرمان نهادند و باتفاق

با آن حضرت بیعت تازه کرده میان و زبان بچاکری و ثناگستری بستند و بگشادند نظم

کای فرّ فرخنده ات زیب گاه ✽ ترا زیبد آیین تخت و کلاه
دل ما بکاینک بفرمان تست ✽ همه جان ما زیر پیمان تست
سزاوار شاهی کیهان تویی ✽ گزین دلیران و شیران تویی
تو شستی بشمشیر هندی زمین ✽ بآرام خشین و رامش گزین

و در زمانی که جهان از جور استیلای قهرمان شتا خلاصی یافته گردون سریر آفتاب بتخت شرف در آمد و در ممالک بساتین از برای خسرو ریاحین و زنان فیروزه فام گلبن تا به پیروزی بیار استند فراش ظفر بترتیب آیین جلوس همایونش قیام نموده عرصه گیتی را از غبار وحشت و اندوه پرداخته سراپرده انبساط بجاه دایره امون بسیط ربع مسکون در کشید و قبه بارگاه رفعت و جلال را از سایبان سپهر در گذرانید بساط امن و امان بگسترد پیشه سلطنت را بمسمار قاید دوام قرار و احتشام و افتخار ممکن و استوار ساخت و تاج شاهی را بجواهر عزت و شوکت و یواقیت حشمت و عظمت مرصع کرده بپیراست نظم

بروزی که نیک اختری یار بود ✽ نمودار دولت پدیدار بود
گزیده ترین روزی از روزگار ✽ چو عید همایون بفصل بهار

مهندس تایید آسمانی تقویم سعود سعادت را از جداول زیج عنایت استخراج نموده باصطرلاب فتح و فیروزی ارتفاع اختر خجسته فال اقبال باز جست نظم

دوان پیش فرخنده ترطالعی ✽ سعودش عطا بخش بی مانعی
برافراخت صاحبقران تاج زر ✽ برافروخته تخت شاهی بفر
کمربست با فر شاهنشهی ✽ جهان سربسر گشت از داد رهی
بدان را زبد دست کوتاه کرد ✽ روان را سوی روشنی راه کرد

نوئینان و امرا رعایت رسومی که در جلوس سلاطین با آیین ایشان متعارفست بتقدیم رسانیدند باتفاق زانو زدند و زبان بدعوت تهنیت و ثنا برگشادند بیت

زر و گوهر بر سر افشاندند ✽ و را شاه و صاحبقران خواندند

و در آن زمان سن مبارک آن حضرت سی و چهار سال شمسی تمام شده بود و این اتفاق همایون در روز چهارشنبه بود دوازدهم ماه مبارک رمضان ابتدای نزول القرآن سنه احدی و سبعین و سبعمایه موافق ایت ییل چنانچه ناظم جواهر خرد تعلیق سر رشته هوش بزیور کردن و گوش روزگار ساخته نظم

قضا گفت شه را که الملک لک ✽ نخستین فرخنده نقد هفتاد و یک
جهانگیر گیتی ستان کامیاب ✽ برآمد ز مشرق بلند آفتاب ✽ مهی تا که برتو زکس می نمود
فلک داد رفعت که خورشید بود ✽ تمام آمدش نام یعنی خدیو ✽ چو شد شانه فیه بأس شدید
تمودار اغی شمشیر مرد ✽ خدیو جهانگیر گیتی نمود ✽ وزان پس جهانگیر گیتی نژاد

جهان را جوان کرد از عدل و داد ✽ قضا شمع اقبال او بر فروخت ✽ عطارد که بهر جوزا بسوخت
قد بخت او را چو شد مشتری ✽ بیاموخت ناهید خنیاگری ✽ دمش با مسیحا چو هم خانه شد
بر شمع خورشید پروانه شد ✽ درخشنده شمعی برآمد ز میغ ✽ ز خور تاج بستد ز مریخ تیغ
سعادت فراهم بر چنین شد ✽ ز رفعت مکانش چو اورنگ شد ✽ زمین را سراسر همه جن خاک
نشست آب شمشیرش از ظلم پاک ✽ تبر تیشه تیغ او بیخ کند ✽ ز باغ جهان بیخ آفت بکند
شکوه سپاهش بگرز نبرد ✽ برآورد دود از کوه البرز گرد ✽ چو کاف ادب حلقت بر نام قاف
پذیره ز تیغ زبانش شکاف ✽ عدو کوه بود و خون گریه زهر چند ✽ گرز دبانه تخت شد سربلند
درین باغ هر شاخ کو سر کشید ✽ سرش زد بشمشیر و بیخش برید ✽ دما وند عزیمت سوی بلخ کرد
همه عرصه دشمن زغم تلخ کرد ✽ سر و پای خصم و شراد و طن ✽ زر و سیم اعداد فرهنگ و زن
بخت و بسته و بکند و بسوخت ✽ گرفت و بنهاد و خزینه اندوخت ✽

و از بدایع اشارات و کرایم بشارات آنکه اساس تاریخ این جلوس همایون بر چهار رکن عظیم از حروف منزلهٔ تدبیر واقع شده که صد و سی و اتفق کریمه کلام ملک علام افاده موشح است بر آن و در ضمن این اتفاقات حسنه بجا آید و ارث که عالم و عالمیان زاید قام آیام این دولت و خلود روزگار این سلطنت که بی تکلف و مداهنه نسبت با دیگر روزگار و ازمنه ذات چنانچه خیر و خیر شریف نسبت با دیگر و یاد و امکنه بسیط زمین در زمان جهانبانی و امان آراسته و بنای احوال العباد و البلاد از خار تعرض و تغلب اهل فساد و عناد پیراسته تعالی آثار الخلایق از شحات عدل و احسان سیوف مقصود بار آورده و سایر رفاهیت گسترده و کشت زار امانی و آمال خاص و عام از قطرات عمام انعام در انعام مراد در خوشه آرزو ورد از کجی و ناراستی جز در زلف دلبر و روی خوبان اثری نماند و از فتنه و آشوب غیر غمزه و طرّه ماه رویان کانت از جا بجز غمزه نهیب بیت

گر عدو فرو کشاد کمند از میان تیغ ✽ و ایام برگرفت زره از کره

ایزد تعالی و تقدس کافه اهل اسلام را از میامن نصفت و مرحمت این دودمان نامکارد مصراع

تا چرخ را مدار بود ارض را قرار ✽

متمتع و برخوردار گرداناد بحق محمد و آله الاطهار ✽ و چون حضرت صاحبقرانی تخت سلطنت و جهانبانی را بفرّ شکوه همایون زینت بخشید و بشارت نظم

سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی ✽ که سایه بر سرش افکند خسرو غازی ✽ کوش زمانه از زبان قضا شنید

بیت

سر گنج بگشاد صاحبقران ✽ نه چندانکه آن را شمردن توان ✽ ببخشید چندانکه شد آن سیر
ز بخشش تهیدست درویش و دلیر ✽

بجموع کلانتران و سرداران الوس جغتای آنامراء ارکان دولت

بانواع نوازش و تربیت سرافراز گردانید و پایهٔ قدر و منزلتش برافراخت و تمامت ذخایر و نفایس امیر حسین
را علاوه جزایل مواهب و عطایای بی دریغ ساخت و همه را اجازت انصراف ارزانی داشت تا هر کس بجای
خویش باز گردد و شاهین عدل و نصفت را در هوای آن دیار پرواز داد

گفتار در مراجعت صاحبقران موید از جنب بلخ و انشاء قلعه و حصار سمرقند

رای عالم آرای حضرت صاحب قران مراد بسر چوغام برلاس را بحکومت بلخ و توابع نصب فرمود و عزم مراجعت جزم کرده در ضمان حفظ
الهی مصراع ز روشن دل و داد گستر و شاد ÷ روی توجه بصوب کش نهاد و از آب جیحون که از بلخ تا بدانجا
هشت فرسخ است بکشتی پل بسته بسعادت بگذشت و در جلگای دلکش کش بر لب آب خشکا بعز از
خیمش را انجم ترز ... همایون ساخت و بیخ اولیای دولت را نور بهجت و سرور افزوده و سینهٔ
اعدای مملکت را نیران ویل و ثبور فرمود شاه عالم پناه بیت بعز و ناز در آن منزل بهشت آیین
که هست نزهت غیرت سرای خلد برین ÷ توقف فرمود بساط عیش و عشرت چون سماط فضل و مکرمت
علی الدوام بکام گسترده و گوهر مراد که در بحر امید بجد صدف دولت بر حسب آرزو پرورده نظم
بفرخ ترزمان شاه جوان بخت ÷ بدار الملک خود بنشست بر تخت ÷ جهان را از عمارت داد یاری ÷
ولایت را از فتنه رستگاری ÷ ندمای این خواص بندگان و جهاداران که درین مدت بوظایف
خدمتکاری و جانسپاری قیام نموده بودند و مساعی ایشان مکرر ذکر کرده شد همه را بعواطف و مراحم
پادشاهانه اختصاص بخشید و بصنوف مواهب سنیه گرامی داشته بمراتب و مناصب علیه رسانید
نظم ندید یاد ملی شاه گردون شکوه ÷ نوازش بسی کرد با آن گروه ÷ سران سپه را گهر بی دریغ ÷
بخر وارها داد دینار و گنج ÷ غنی کردشان از زر انداختن ÷ ز نو هر زمان خلعتی ساختن ÷
و هر کس را بحسب حال تومان و هزاره مقرر گردانید و بقدر قابلیت و استعداد خلعت منصبی بر قامت
استحقاق بریدار آن جمله امیر داود را بضبط و داروغگی سمرقند علاوهٔ امارت و منصب دیوان و دیگر
رتبتها فرمود و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر عباس و اسکندر و غالم شیخ و علیکه توچین و ارد شیر
قوچین و قماری اناق برادر تمور که قوچین را امارت لشکر و تواجی گری کرنالی منصب سلطنت است چنانکه
تفویض فرمود و امیر بیان بوغا و حسین برلاس و امیر آقبوغا و حاجی محمود شاه و الجی بهادر و دولتشاه بخشی را
امیر دیوان ساخت و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و آقتمور بهادر و تابان بهادر و دکه و بجتی بها ...
و قراهندو و تکک و ایاجی کلته و قران بوغا ارسلان و دولت بهادر مستقیم سپاه گردانید و ختای
و شیخ علی و آقتمور را بزرگان ایشان و کلانتر بهادران ساخت و هر تومانی ... هر کسی باندازهٔ رتبت و استعداد

بشغلی لایق و رای مناسب مخصوص گشت نظم تایید الهیش چو پایه بها کرد ÷
عالم بگرفت و کامکاری بها کرد ÷ هر جا که در رکاب او روزی برفت ÷ بر موکب سروری سواری بها کرد ÷
و هم در خلال آن احوال بسعادت و اقبال روی بهمت و جلال و سلطنت و استقلال بخطهٔ فرخنده
فال فرخنده سمرقند آورد و آن شهر گزین را که از شهرت نزاهت دشت و طراوت اشجار و حصانت
عمارات و سلامت انهار طرهٔ هر دیار و غیرت فزای سایر بلاد و امصار است مرکز رایات دولت گردانید
پای تخت ساخت و بنیاد قلعه و حصار و انشاء عمارات عالی و قصور زرنگار فرمان نافذ و بر کارها
بر اهتمام فرموده امیر آقبوغا بصرف اهتمام در اتمام آن شغل نصب نمود و چون مجاری امور سلطنت
برونق تمام انتظام یافت همت کیوان رفعت آن حضرت بتدارک آن خللها که در ایام سابق بواسطه
تراکم حوادث روزگار باحوال آن دیار راه یافته بود التفات نمود نسیم رحمت و رافت از مهب
شفقت و عنایت وزیدن گرفت و سحاب انعامش که چون انعام سحاب عام بود بر کشت زار امید ممکنان
باریدن آغاز نهاد و بنا بلند مدت که سمرقند بیامن مکرمت معدلت آن جهاندار دین پرور از غایت آبادانی
و کثرت اهالی و سکان و بسیاری صادر و وارد از اطراف و اکناف کیهان بمرتبه رسید که آوازهٔ آن مصر
با منقبت اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم چگانه رشک در بغداد زد و بغداد را هر چند بغداد السلام لقب
هست همه از رشک حسد و غیرت پیوسته سیلی بر چهره ... دولت بیت
از رشک سمرقندش ÷ دجله اشکست بر رخ بغداد ÷ و امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقران
بجانب بلخ در راه چون بکتا از موکب همایون تخلف نموده بود گشت چون خبر فتح آن حضرت بشنید گریخته
بطرف بکستان رفته بود و با شاه ... ایراج الحضرت صاحبقرانی حکم قوچین را بطلب او فرستاد
چون برادر سید قضیه بجنگ انجامید و امیر موسی شکست یافته گریخت و بتنگی بالا رفته در سیاق
کوهستان سرگردان می گشت تا دگر باره قراغاج برادر امیر حسین بر حسب فرمان قضا جریان با جماعتی
متوجه او شد و چون امیر موسی ایشان بدید بی توقف بگریخت و امیر قراغاج در عقب او بشتافت
تا بدو رسید و امیر موسی باده حشم خود از آب جیحون بگذشته بشبورغان پیش زنده حشم رفت و آغاز
اغوا و فساد نهاد و با اتفاق او ... که زنده حشم ... تصرف دیگران در آید
بیت از صحبت بدان بتر هم صحبت بد باشد ÷ وین نکته یقین دانند آنرا که خرد باشد

گفتار در قوریلتای حضرت صاحبقران در ... اقبال و کامرانی

دیر ... ماه همین سال حضرت صاحبقران
جهانگشای جهت قوریلتای جمع آمدن امرا و تومانات و هزارجات ساله ادر مجموع بر حسب فرمان ... جهت اقبال

ودولت وظفر بحضرت روی بدرگاه عالم‌پناه آوردند جمع آمدند **بیت** ز اطراف شاهان و گردنکشان ⁂
رسیدند بدرگاه صاحب‌قران ⁂ مگر زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی که چون دولتش برگشته بود چون
بخت تخلف نمود آن حضرت ایلچی فرستاد تا او را از وبال عصیان برهانند و بتربیت طلب دارند و چون
ایلچی بدو رسید و سخن برسانید که اگر در مقام اطاعت و انقیاد بی توقف بآستان سلطنت آشیان می‌آیم
شناخت زنده حشم زبان تملق باظهار ایلچی بگشاد که **بیت** من بنده فرمانم که خواند که ماند
شمشیر و کفن بهر کف کر بیک ساده داند ⁂ و ایلچی را اعزاز و اکرام تمام کرده باز گردانید و قرار برانکه او نیز
از عقب روان شود اما به آن وعده وفا نکرد و از آنجانب کسی که آمده از سر وقوف بر ضمایر علیه رسانید که
زنده حشم عقیق از جادهٔ انقیاد برگشته و چشم از حمایت پادشاه ازملات و پرسش بلاد خجی که با امیر حسین
هم یاغی گری بوده و چون خبر فتح حضرت صاحب‌قرانی شنیدند متنبه و شادمان گشته از طرف خراسان
روی اطاعت و هواداری بدرگاه سلطنت‌پناه نهادند و چون زنده حشم از آن معنی آگاه گشت از طریق
مکر و غدر با اسباب صحبت و عشرت از ساوری و شراب و ما یتعلق بهذا الباب بسر راه ایشان آمد و در
موضع [illegible] ییلاق ایشان را طوی داد و در حال استیلای سورت شراب بند و بسر ایشان گرفت و بند برپای
نهاد و بدست برادر خود پیر محمد سپرد و بجانب [illegible] فرستاد و گفت که ایشان را بدرگاه حضرت صاحب‌قران
رسان و در خفیه با برادر مواضعه داشت که ایشان را نیست سازد پیر محمد در اثنای ره روزه راه برد و در شب
کار ایشان ساخته همان شب باز گردید و پیش برادر آمد چون رای حضرت صاحب‌قرانی بر این احوال
اطلاع یافت اولجایتو را فرمود که برو و خویش خود را ملامت و سرزنش کرده نصیحت کن و بیاور تا بهاند
چون کشی بجنبش [illegible] از شیخ بر نیاید بر کار دیده تماشی خود را می شناخت بزبان معذرت عرضه داشت
کی از آن می اندیشم که نصیحت با او سودمند نیفتد اگر بیان نجات به اگر رای عالی مصلحت فرماید
پسر خواجه یوسف کنایتان همراه کنند حضرت صاحب‌قران ملتمس او را مسموع داشته تا بایان
بهادر و خواجه یوسف را بر فرستاد تا زنده حشم را طریق صواب ارشاد کرده بیاورند و چون ایشان بشبورغان
رسیدند آن خیره رای عاقبت نااندیش ایشان را بگرفت و مقید کرده اند **گفتار در لشکر کشیدن**
حضرت صاحب‌قران بجانب شبورغان چون حضرت صاحب‌قرانی ازین جسارت زنده حشم در آن
فتنه وری با کاکی او آگاهی یافت آتش خشم از کانون همت پادشاهانه زبانه زدن گرفت و با تمام لشکر
از کش متوجه شد پرچم رایت همایون را شاطهٔ عرل دمایی بیاراسته و بازوی دولت روزافزون
بتعوید تایید آسمانی آراسته و چون از آب جیحون عبور [illegible] شبورغان از شرف بوسیدن نعل

بادپایان لشکر بگردون کشید زنده حشم بقلعه التجا کرده شاه نامه بسفید در بند کرد تا بحصن حصین
و روی رای بخطا از صوب صواب گردانید پشت تمسک بآن حصن حصین باز گذاشت **نظم**
ز ان حصاری که طرف بارو او ⁂ بد تعلق ز رستانه دارد علو ⁂ حجر او همچو اختر ثابت ⁂
بود را و چم کنید دو ر از ⁂ عساکر گردون مآثر غران و جوشان گرد قلعه بر آمده کرد که فرو گرفتند
و از غریو کوس و کرنای و غلغله و خروش بهادران بنیاد آرامگاه زمین و زمان چون بیداد باد و زان
بلرزید زنده حشم را از مشاهده آن حال دود حیرت بسر بر آمد و آتش خوف و هراس در خرمن تمکن و ثبات افتاد
چاره همان دید که بدست عجز و مسکنت در دامن تضرع و زاری آویخت و امیر اولجایتو توسل نموده او را شفیع
انگیخت و الحق **بیت** عذر به آن را که خطایی رسید ⁂ که آدم اثار عذر بجایی رسید ⁂ امیر اولجایتو
بپایه سریر سلطنت مصیر آمده در موقف اعتذار و استغفار راستا دو گریه و زاری در خواست کرد که چون
زنده حشم چون قدم در وادی ندم نهاده و از نادانی و تبه کاری خویش پشیمان شده [illegible] رقم
عفو و اغماض کرده در سپاه ظفرپناه بسعادت معاودت نمایند تا بعد از تسکین غلبه حیرت و دهشت
بقدم خدمتکاری بر طاعت گزاری با شمشیر و کفن بدرگاه گردون اشتباه آید و در سلک دیگر بندگان
انتظام یابد حضرت صاحب‌قران فرمود **البرکة فی مشایخکم** ملاحظه نموده شفاعت و در خواست
امیر اولجایتو را بقبول ملتقی فرمود و از خون زنده حشم درگذشت و زنده حشم امیر موسی را که تیغ مخالفت
تیز کرده بود [illegible] بندگان حضرت سپرد و اسلام برادر کوچک خود را بملازمت
موکب همایون فرستاده حضرت صاحب‌قران پای ظفر برکاب معاودت در آورده و لشکر را باجازت
معاودت بمواضع خویش [illegible] مستقر دولت و اقبال
نزول فرمود [illegible] امیر موسی را [illegible] لطف پادشاهانه
بمراسم استمالت و اعزاز و قیام نمود و او را طوی داده بخلعت فاخر سرافراز گردانید و ایالت ملک او را
باو تفویض فرمود و بمنتهای امید رسانید و گاه **بیت** ز ابتدا عهد کام تا بعهد پادشاه
از بی زکان عفو بود ستار فر ودستان گاه **گفتار در فرستادن حضرت صاحب‌قران لشکر**
را بجانب بلخ و شبورغان چون زنده حشم را سابقه تضادم و وخامت عاقبت بحقیقه قسمت
کشیده بود و بار دیگر جان بجهت حضرت صاحب‌قران نسبت با او اکرامات فرموده باز وسوسه دیو غرور
از راه موافقت بیرون برد و پای جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده عنان آرزو از عقب [illegible] بگردانید
بنا د سپرد و ابلهی که خواند ابو المعالی دمان کار که روزگار بهزار زبان هر زمان بادا بر نهاید **مصراع**

مکن مکن که پشیمانی ندارد سود ⁂ با آن متفق شدند عجب چون که اهی حالت آید
همه سبب ضلالت آید ⁂ و باتفاق الوس بلخ در تهدید ابغا بستند و چون بر توجیه این خطا که از ایشان
واقع شد بسامعه ضمیر منیر حضرت اعلی افتاد ختای بهادر را و اغون شاه و بوندا لیغی با لشکری **نظم**

همه با دل شاد و با ساز جنگ ⁂ همه کینه افروز با نام و ننگ ⁂ همه رزم جویان تیغ گزار
همه جنگ جو اژدر کارزار ⁂ کرایند تاج و د زرین کمر ⁂ نشانند شاه بتخت زر

بالکفار بعز فرستاد تا بدفع شر و فساد ایشان آثار مردی و مردانکی بظهور رسانند و عدا من احوال رعایا که
ودایع پروردگاراند از خار ترین متغلبان ستمکار ایمن کردانند و چون امرا با سپاه ظفر پناه به ترمذ رسیدند
مردم آن طرف بر آب آموید از کشتیها پل بسته بودند و جماعتی از غارتیان در شب کریخته از پل گذشته
بودند و پل را از ان سر ویران ساخته و چون سپاهی لشکر نصرت قرین بدیدند روی زرد کشته
از بیم بگریز نهادند و ابو لجان عنان بجانب پل تافته بشتافتند و از سر گذشت شتابنده غافل روان
بر پل تاختند و چون بمیان پل رسیدند آن طرف پل خراب یافتند و بهادران لشکر منصور از عقب
ایشان رسیده دست تاختند و تیرها بازبر کشادند و آن روز بر کشتکان را **نظم**

زبس تیر و از چرخ دریای آب ⁂ روان در نهیب اجل در شتاب
نه یارای بودن نه راه کریز ⁂

بسیاری از ایشان بزخم تیر سپری شدند و بسیاری در آب کریخته از جان
بری کشتند و اندکی از ایشان نجات یافته یکی بود بتمشت سیاه جان بکنار افتاد و زندحشم
که زان بشبورغان در آمد و آنرا محکم کرده پشت استظهار از روی سپاه بدیوار حصار بازداد

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران کیتی ستان امیر جاکو را بمحاصره شبورغان

حضرت صاحبقران چون از تحصن زندحشم در قلعه شبورغان آگاهی یافت امیر جاکو را بمحاصره آنجا نامزد
فرمود و او با لشکر از آب گذشته پیرامون حصار شبورغان فرو کرفته رسم محاصره کرد و کرد حصار
فرود آمد زمستان آنجا بکذرانیدند و زندحشم چون دید که در سوراخ مانده سر بر مخالفت کرد
و چون کوکبه سپاه بهار در رسید **نظم** کرد نثار عروسان چمن ⁂ سپهر از در بهار چو پرورد
زندحشم سابقه دوستی قدیم که با امیر جاکو داشت وسیله ساخت و از قلعه بیرون آمد و دست عجز
و اضطرار بدامن حمایت او استوار کرده و بعجز بحاجت دار کریبان ندامت بر آورده بپای اعتذار و استغفار
بایستاد و امیر جاکو او را بنوید مرحمت حضرت اعلی امیدوار کردانید و همراه خود کرده روی توجه بدرکاه
عالم پناه آورد و چون امرا از آمدن ایشان و توفیا ... بعز عرض حضرت صاحبقران رسانیدند

و چون زندحشم برسید تمام امرا مقدم او را بمراسم اعزاز و اکرام تلقی نمودند و امیر جاکو باتفاق
نوکران او را بشرف بساط بوس حضرت اعلی رسانید لطف و مرحمت پادشاهانه شفیع جرایم او شد
زبان عفو حضرت صاحبقران او را بتشریف خطاب کرامی مخاطب ساخته فرمود که ما از سر کناه تو کذشته خون
ترا بخشیدیم ترحم بر جان خود بخشای و دیگر هوای محال بدماغ راه مده که دولت خلعتی است که
از خزانه **یختص برحمته من یشاء** ⁂ هر کس را که خواهند بپوشانند دست آرزوی هر کسی بسعی کی
در کوشش بدامن آن نرسد **بیت**

هر سری شایسته تاج و نکین کی بود ⁂ کر فشاند پا قضا سر در نکین کی

و بعد از آن که سر نهد را بکلاه امان از کرفتند و کوش را بکوشواره نصیحت و پند بیار استند و انواع
فرموده انواع مواهب و صلات از کمر زرین و اسب با زین و شتر بسیار و استر قطار و کوسفند
در باغ ایادرزافی داشت و مرتبه او را بلند کردانید و او کمر خدمتکاری بسته در سلک ملازمان
انخراط یافت

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بجانب ختلان

در سنه اثنتین
و سبعین و سبعمایه مطابق سیقان ییل حضرت صاحبقران یورش بجانب ختلان پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت **نظم**

با سپاهی ظفر طلیعه آن ⁂ کار سازش مهیمن دیان ⁂ بسعادت نهاد روی براه ⁂
نصرتش همعنان بعون اله ⁂

و چون از سیحون عبور فرموده کیخسرو و فولادتمور را بیش شد حلقه
بندکی و خدمتکاری در کوش انقیاد و مطاعت کزاری کشیدند و چون آن ایل و الوس تحت تصرف
و تسخیر بندکان حضرت در آمد صاحبقران کامکار کیکیلتمور را بضبط و نسق آنجا نصب فرموده

بسعادت قرین فتح و ظفر ⁂ عون تایید ایزدی یاور ⁂

بمستقر سریر سلطنت و مسند خلافت معاودت
نمود و در همان ایام خبر رسید که کیکلتمور بکفران نعمت اقدام نموده با قدام جسارت بساط سرکشی و باغی
کری سپرده وقت بهرام جلایر بموجب کرد تا شکست هنکام عتاب زبان تمنا بحضرت صاحب
قرانی کذشته بود در سلک در کاه بندکان پناه و ملازمان آستان کیوان اشتباه انخراط داشت
فرمان بهانفاذ پیغام پیوست که او و امیر عباس و ختای بهادر و شیخ علی بهادر بجهت رزم کیکلتمور
روان شوند و آتش عصیان و طغیان او را بآب تیغ جان ستان فرو نشانند امرا و بهادران باشتمال امر
مبادرت نموده روی جلادت براه آوردند و چون بنیاغی رسیدند و در مقابل یکدیکر صف کشیدند
بهرام جلایر باتفاق امیر صدق ایشان ترکیبی که مقاومت تدبیر داشت با بهرام غدر اندیشیده خواستند
که او را بکیرند بهرام را بر آن حال اطلاع افتاد و با امرا که همراه بودند در میان نهاد و شرایط احتیاط
مرعی داشته ... قصد ایشان ... معصوم ماندند و هم در آن حال که سپاه جانبین صف کشیدند

ایستاده بودند خطای بهادر با شیخ علی بهادر در باب مصلحت جنگ و رعایت حزم در آن سخنی گفت شیخ
علی آن را مسموع نداشت خطای بهادر را چون از تصور آنکه مگر پهلوان سخن او را حمل بر بددلی کرده آتش
غضبش اشتعال یافت و شمشیر کشیده از آب عایشه خاتون عبور نموده بیک تن تنها بر صف دشمنان زد
و چندی از ایشان را بینداخت و چون ایشان بسیار بودند شیخ علی بهادر را از عقب او در آمد و بر دشمنان
حمله برد و خطای بهادر را بتکلیف از میان مخالفان بیرون آورد و هر دو بسلامت بلشکر خویش پیوستند
و امثال این امور که در وقایع از بدایع تقایع استجزاء آثار میمنت صاحبقران توان بود **مصراع**
بدولت توان کرد این کارها ❊ و امرا در همان کنار آب با دشمنان صلح کرده بازگشتند و در اثناء راه جماعتی
از اراجیف که در باب ایشان بهر اغراض اندیشیده بودند بمسامع رسانیدند و چون بسعادت بساط بوس استسعاد
یافتند حضرت صاحبقران از مصلحت و مراجعت ایشان غضب فرموده **گفتار در لشکر کشیدن
حضرت صاحبقرانی بجانب ختا نوبت ثانیه** چون رجب فرموده ان الله تعالی
یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها همت بلند جهان صاحبقران کامیاب در هر کاری که شروع
افتادی جز بحصول غایات و نهایات آن رضا ندادی از مصالحه که امرا با مخالفان کرده بودند و عرصه معارضه
و مقابله بصلح پرداخته استنکاف داشت چنین که **بیت** سگ کیست روباه و زیر چنان
که با شیر صلحش بود در جنگ ❊ لاجرم بنفس مبارک عزم آن صوب جزم فرمود و یرلیغ همایون در باب جمع
آمدن سپاه بهر طرف روان شد عساکر منصور از اطراف و اکناف در حرکت آمدند **نظم**
سپاه انجمن شد بدرگاه شاه ❊ نبرد آزمایان نصرت پناه ❊ ز ریگ بیابان فزون از شمار ❊
برزم اندرون شیر دشمن شکار ❊ سپاهی سراسر چو غرنده میغ ❊ بجنگ اندرون همچو برنده تیغ ❊
روان کرد لشکر بفرخنده بخت ❊ چو ریگ بیابان و برگ درخت ❊ بجنبش در آمد سپاهی که کوه ❊
گران شد از گرمی آن گروه ❊ و چون رایات ظفر نگار بسعادت از سیرام در گذشت از بیامنی [illegible]
که آن حضرت بود بنابر بشارات مصطفوی علیه و علیهم الصلوة والسلام ذات از کرامات **حضرت بابا [illegible]**
[illegible] مشهد محظوظ گشته لشکر بجانب بخارا آمد بتوجه آن حضرت ازهم فرو ریخته بگریختند
صاحبقران کامکار با لشکر جرار تا موضع سنگر بغاج برفت و سپاه ظفر قرین را اسیر بسیار و غنیمت
فراوان بدست افتاد و در آن فتح آیت کرایم اغنام بی حد از شتر و شما در کنف حفظ روزگار بازگشت
و در موضع آدونه کوری امیر موسی و [illegible] با وجود سوابق الطاف و لواحق اعطاف که حضرت صاحب
قران در باب ایشان بکرات ارزانی داشته بود باز اظهار مکر و کید اندیشی کردند و با پسر خضر یسوری

ابو اسحق در آن باب مشاوره نموده عهد بستند و بمصحف سوگند خوردند که چون بموضع قراسمان رسند
حضرت صاحبقران را در هنگام شکار بحیله بگیرند با آنکه عقل ایشان و آن اندیشه پریشان می خندید **بیت**
مکن تیره رای کسی چون زبون ❊ بدو باز گردد در زبون ❊ و خلیل زاده ابو المعالی ترمذی
و شیخ ابو اللیث سمرقندی که پیشتر از این در باب مخالفت آن حضرت با ملک کرت سخن کرده بودند با ایشان
اتفاق نمودند لیکن که از آن معنی آگاه بود است صورت حال را بجمله عرضه صحیفه ضمیر منیر حضرت
صاحبقرانی نگاشت فرمان قضا جریان باحضار ایشان نفاذ یافت و هر یک در مقام خطاب بزانو در آورده
سخن پرسیدند و عصیان و غدر اندیشی ایشان ثابت شد و چون مهد علیا سرای ملک خانم خواهرزاده
امیر موسی بود و متخدره شق عصمت قابهتت عکه بیکی نام زن پسر او شده بود حضرت صاحبقران با او
گفت که گناهی عظیم است که از تو ظهور پیوسته لیکن چون میان ما بهیچ رابطه آزرم عفو کشیدیم و از
انتقام آن در گذشتیم **نظم** مراعات نمودم حق سفید ❊ ترا داد برید کافی امید ❊
وگرنه بفرمودمی تا سرت ❊ بیاندازش کردی جدا از برت ❊ و خلیل زاده را فرمود که چون سلسله
نسبت متصل است با اهل بیت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین هیچ حال در خون او دم
که غبار آسیبی بدامن روزگار تو نشیند و تو را فضول و بیکیی محظوظ است که از این ولایت بیرون رو و در
و شیخ ابو اللیث را بسمت حجاز امر فرمود و پسر خضر یسوری چون برادرزاده امیر سیف الدین بود بشفاعت
در خواست از آن ورطه خلاصی یافت و تنوش [illegible] بر تیغ لا ادام
الاتباع صادر شد تا زبان حشم را بند کرده بسمرقند بردند و در مجلس باز داشتند که تا هر دو آن آمد و ش
مسدود بود که چه اندیشه در دین عقل که گشاینده بند ملک و دولت و نماینده راه یقین است پوشیده نماند
که مادر حیث داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از حیاجزم و عاقبت اندیشی دور است **نظم**
بکن دام از دشمنی توبه ❊ که از دانا شکستند دنبال گاو ❊ بکن دست تا بکوبند سر بندانی ❊
و چون حضرت صاحبقران بسمرقند که مقر سریر سلطنت ابد پیوند بود باقبال و سعادت نزول فرمود
حکومت شبورغان و جای رنج حشم بر نام تو پسر آقتو داد **بیت** سعادت بمین کوه بزد در وی
ز خسروان پست آندرم بنده کان بخشد ❊ **گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران پیش
والی خوارزم حسین صوفی** چون حضرت صاحبقرانی بعون تایید ربانی ملکت ما وراء
قبضه تسلط و استیلا از مخالفان استخلاص فرموده و ضبط و نسق الوس جغتای اشتغال نموده داد
مدت پنج سال بارکات دشت قبچاق و والی خوارزم حسین صوفی بسر یغدای که او ما تحت حکم است

تصرف می‌نمود همت خسروانه سایهٔ التفات بر آن حال انداخت و علیه تواجی را با جمعی بر سم رسالت پیش او
فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق با الوس جغتای دارد و درین مدت آن ولایت بی خداوند یافته در حوزهٔ
تصرف آورده اکنون می‌باید که آنرا با تمام توابع و لواحق بتصرف گماشتگان این جانب بازگذاری تا طریق
مودت و دوستی بین الجانبین گشاده ماند و اسباب موافقت و معاضدت آماده گردد علیه تواجی چون
بخوارزم رسید و بتبلیغ رسالت قیام نمود مؤدای پیغام را چند نوبت بعرض رسانید حسین صوفی در
میدان خالی گوی مراد زده بود که از چیره دستی شه سواران میدان دولت غافل جواب گفت که من
این ولایت را بتیغ مسخر کرده ام هر که تیغ از من تواند ستد بیت عروس ملک کسی تنگ در بر اندر تیغ
مگر که تیغ مرا ورا طلاق بتوان داد ⁂ و چون فرستاده مراجعت نمود و آن جواب ناصواب در پایهٔ سریر
سلطنت مآب معروض افتاد همت خسروانه داعیهٔ توجه بجانب او در خاطر خطیر آنحضرت انداخت و ورع
و مسلمانی مولانا جلال الدین کشی رحمة الله علیه که با کمال علم و تقوی و فضیلت درس و فتوی شرف
ملازمت حضرت صاحبقران از اوساط خلعت سایر مفاخر ساخته بود روا نمی‌داشت که بواسطهٔ غرور یک کس
اهل مملکتی در معرض تفرقه و تشویش افتند از آن حضرت بعد از تقدیم دعا و ثنا رخصت طلبید که بخوارزم
رود و حسین صوفی را بهر گونه موعظت و نصیحت از خواب غفلت بیدار کرده نوعی سازد که خون و مال
مسلمانان عرضهٔ تلف نگردد حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته اجازت داد و فتوی اذانی فرمود
مولانا جلال الدین دعاگوی بخوارزم نهاد تا برفق و آزرم آن مهم کفایت فرماید و چون بآنجا رسید
وظایف نصیحت و خیر اندیشی چنانچه از علماء دانشور و ائمهٔ دین پرور سزد بتقدیم رسانید و در تسکین
مادهٔ آشوب و اطفای نایرهٔ فتنه سعی بلیغ نمود و آن معانی را بهر گونه مواعظ بلیغه مؤکد ساخت
و بشواهد آیات و احادیث مؤید گردانید تا لاجرم کلام او با رتبهٔ فصاحت و بلاغت قائل سودمند نیفتاد
و نتیجه نداد مصراع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ⁂ حسین صوفی از قبول سخن ابا کرد
و مجلس آن بزرگ حقانی در حصار جرات نمود و چون این خبر بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقرانی رسید
بیت بفرمود تا جمع کردند سپاه ⁂ بفرخنده درگاه گیتی پناه
در بهار سنه ثلث و سبعین و سبعمائه موافق سیچقان ئیل
که سلطان طبیعت انداد را بر آذار لشکر الوان نباتات و ریاحین را ع غرق انعام عام گردانید
و سپاه نباتی را که از سموم تولیان نشو و نما و تردد جابجا بشمال و صبا از هر طرف در حرکت آمده بود
مصراع خلعت رنگ رنگ پوشانید ⁂ حضرت صاحبقران لشکر گیتی ستان را جمع آورده الکا داد

بیت در گنج بگشاد و در روزی نداد ⁂ بر آیین کشورگشایان نداد ⁂ و از سمرقند نهضت نموده و در
بخاری قرشی شکار فرموده قبچی متن معسکر ظفر قرین ساخت و ملک غیاث الدین پسر ملک معز الدین
حسین کرت بعد از وفات پدر در ذی قعده سنه احدی و سبعین و سبعمائه حاکم غور و هرات و قهستان
و توابع آن شده بود خواجه وزیر را با تحف و هدایا به فرمان از اسبان تازی و استران رکابی و قطار
و شتران با قماش و رخوت بسیار بدرگاه جهانپناه سپهر اعلی روانه داشت و از آن جمله اسبی بود
نقره خنگ موسوم بخنگ الفلی باذین ند نظم بهیکل چو فیل و بهیبت چو ببر
به پستی چو سیل و ببالا چو ابر ⁂ ز آسیب کوبش زمین گاو تک ⁂ نشان بر رخ ماه و پشت سمک ⁂
هر آنجا که در خاطر آید سوار ⁂ که پیش از اندیشه آنجا کند ار ⁂ و خواجه وزیر بدین عکم رسید
و بعز بساط بوس استسعاد یافته صورت اخلاص و هواداری و تحقیق و خدمتکاری ملک بعز عرض
رسانید عواطف پادشاهانه فرستاده را بخلعت و انعام سرافراز گردانید و بملک نوازش نامه بانواع
عواطف در قلم نوشته با خلعت و بلاد مصحوب معتمدی همراه او گردانید و رأی مملکت آرای امیر
جاکو برلاس را بحکومت قندز و بقلان و کابل و آن نواحی فرستاد و جمعی از لشکر با او همراه ساخت و ایل تولی
که یورت ایشان آنجا بود بدو داد و امیر سیف الدین را بمحافظت سمرقند و رعایت مصالح آنجا باز داشت و بنفس
مبارک با سپاه ظفر پناه در کنف حفظ اله متوجه خوارزم شد نظم همی رفت منزل بمنزل چو باد
سپه پر زکینه دلی بر زداد ⁂ ظفر همعنان و سعادت قرین ⁂ همی برده راه فتح مبین ⁂ و چون رایات
فتح آیت از آنجا گذشته بر لب آب جیحون بموضع سه پایه رسید قراول جیش آمده بود قراول لشکر منصور
حمله برده ظفر یافت و ایشانرا دستگیر کرده بیاوردند و بعضی را فتح ثنا بساق رسانیدند بیت
کاعدا گرند کار آگهان ⁂ ز آغاز هر کار انجام آن ⁂ و چون بر آنجا بسعادت گذشتند بحصار کات رسید
بهر دمادی و شیخ مؤید که از قبل حسین صوفی یکی در آنجا داروغه بود و یکی قاضی بر اتفاق در دوانع
حصار را استوار کرده و بضبط و محافظت آن مشغول گشته در آن حال بر افراشته نخوت با بکاری که
هیچ کار نمی‌آید و دا داشته سپاه نصرت پناه گرد حصار بر آمدند دست قلعه گشایی از آستین تو بمی
بیرون آوردند و پای جلادت بسعادت پیش نهادند نظم چو انبوه گشتند و جنگ پیوسته شد
در آشتی بر جهان بسته شد ⁂ وز انبوه آن لشکر تیز جنگ ⁂ ز قلعه همی تیر بارید و سنگ ⁂
و لیکن نیامد یکی کارگر ⁂ که یاری ده شاه بد دادگر ⁂ غیرت پادشاهانه حضرت صاحبقران
فرموده مناسب نباشد که غلام حسین صوفی نابکاری کرده در جنب رساند قادر اندست بیابیم و فرمان

داد تا لشکریان همه خاشاک جمع آورده خندق چنان انباشته شد که خود بنفس مبارک بکنار خندق آمد
و کوچه ملک را اشارت فرمود تا بخندق در آید و چون او از غلبهٔ وهم نتوانست که به آن کار اقدام نماید
حماری چند ملک را اشارت کرده او بی توقف بخندق در آمد **بیت** دلاور کند کار در کارزار ÷
نبد دل نیاید بهر وقت کار ÷ و بعد از آن خواجه نیز از عقب او برفت لشکریان چون این صورت
مشاهده نمودند روان بخندق در آمدند و بفصیل رسیدند و شیخ علی بهادر دست در دیوار فصیل
زده خواست که بر آید و بیشترهای او را بگرفت تا او نیز بر آید و نتوانست و هر دو بخاک افتادند و شیخ علی
دیگر باره متوجه شد و بفصیل بر آمده یکی از آن جانب نیز بدست او دو جهانی پهلوان نیز پا بگرفت و کشت
و تیغ بر سر او زدند و سپاه نصرت آیین از هر طرف تاخته بحصار بر آمدند و کلانتران ایشان را بگرفتند
و شمشیر آب دار آتش بار همانا از دودمان مخالفان باد بمای خاکسار بر آوردند **نظم**
بسی تن که بی سر شد از تیغ تیز ÷ نه دست برد و نه پای گریز ÷ هر آن کو نشد کشته از تیغ و تیر ÷
ببر و بند غارتگرانش اسیر ÷ زن و بچه و خان و مان هر چه بود ÷ گرفتند و تاراج کردند زود ÷
و روز دیگر بموجب حکم حضرت صاحب قران بخلاص اسیران فرمان داد و از آنجا بسعادت کوچ کرده
بصوب خوارزم روان شد و کوچه ملک را بغرامت تقصیری که در خندق رفتن کرده بود چوب یاساق
زدن فرموده و بر دم خر بسته بسمرقند فرستاد و غیاث الدین ترخان از نسل قیلیق که چنگیز خان او را
ترخان کرده بود و خواجه یوسف و جاکو هر دو را منغلای لشکر ساخته با دیگر بهادران از پیش
روان کرد ایشان چون بجوی کران رسیدند تنکلی خواجه و کلک باجوقی از سپاه یاغی آنجا بودند
بهادران سپاه حمله آتش بکار بر افروختند و منغلای حضرت صاحب قران تیمن دولت قاهره چنانچه
عادت معهود آن سپاه نصرت پناه بود غالب آمدند و مخالفان را هزیمت داده در پی کردند و بسیاری
از ایشان را بدست آورده از پای در آوردند و صاحب قران گردون اقتدار لشکر ظفر شعار را فرمان داد
تا از آنجا ایلغار کرده باطراف و جوانب روان شدند و تمام ولایات خوارزم را غارت کردند **نظم**
سپاهش چو آهنگ ایلغار کرد ÷ ولایات یاغی نگون سار کرد ÷ بغارتگری چون گشادند چنگ
بینداختند آن کشور از آب و رنگ ÷ حسین صوفی چون از مقاومت عاجز بود محافظت نفس خود را
غنیمت دانسته بحصار خوارزم در آمد و کس بدرگاه فرستاده بتضرع و استکانت امان طلبید و باشارت
رای صواب نمای مصالحت خواست که در استرضای خاطر بندگان حضرت بجان کوشد و آتش فتنه را فرو نشاند
کیخسرو ختلانی را مادهٔ عداوت و حسدی که در باطن داشت بحکم شریره تهییج نفاق بر آن می شد

در حرکت آمد و قاصدی پوشیده پیش حسین صوفی فرستاد که اصلا اعتماد منمای و در دستی مکشای و لشکر
مرتب داشته از در قایم بیرون آی تا من از این جانب برگشته با تومان خود بتو پیوندم حسین صوفی به آن
بحکم آن بی حاصل که محض افساد و اضلال بود فریفته شد و از لشکری و رعیت که بود تمام از شهر بیرون
آورده و بمقاومت فرو کوفته سود را نا آخشد و بر لب جوی قاوون که در دو فرسخی خوارزم واقع است صف
کشید و رایات عناد بر افراخت و در آن حال بیشتر عساکر گردون مآثر از هر طرف بجیحون رفته بودند حضرت
صاحب قران با آن لشکر که حاضر بود ترتیب اردو کورکه و برغو زده متوجه شد و میمنه و میسره را
آراسته بکنار آب قاوون که در میان فاصل بود مقابل دشمن بایستاد **نظم** دو لشکر برابر کشیدند صف
دلیران همه بر لب آورده کف ÷ بیاراستند میمنه میسره ÷ کشیدند نزدیک دریا بشط ÷
ز زخم تیر و زوبین و کوپال و تیغ ÷ ز دود بار آمد یکی سیخ میغ ÷ آباجی و کلته بشای و سغار در عمق
مرکب در آب راندند و اسبان کشتی سان در دریا زبان آن دلاوران روان شده از آن جانب بیرون
آمدند و لشکر یاغی بر ایشان حمله آوردند جنگ در پیوست و شیخ علی بهادر نیز با جمع نوکران از آب بگذشت و بر خواجه
شیخ زاده حمله برده او را بگریزانید و امیر موید و خطای بهادر و آق تیمور بهادر بهمان طریق از آب عبور کرده
و ایلچی بهادر نیز میگذشت اما چون مدتی مدید تمام گشته بود غرق شد و مؤدی **و کان من**
المغرقین طور تحلل او گشت صاحب قران کامیاب بنجوات کر باد پای آتش آهنگ را از سطح خاک
بر آب راند شیخ محمد بیان سلدوز مانع آمد **بیت** که ای چون همه نوبت ماست رزم ÷ تو
ترا جای تخت است هنگام بزم ÷ و خود در زمان اسب در آب راند و شناه کنان بملازمت از آن طرف بیرون
و خان زاده میرزا ابو المعالی نیز از عقب او هم بر این طریق سپرده از آن دلاوران ظفر پیشه از اطراف و جوانب
حمله بردند و دشمنان را از جا بر انداختند دو دهی کرده بدروازه رسانیدند **نظم** سپاه بد اندیش برگشت زار ÷
گریزان همی رفت سوی حصار ÷ رسیدند سپاه جهان دار شاه ÷ دمان و دنان بر گرفتند راه ÷
مخالفان از بیم جان بحصار جستند و در دروازه ببستند و لشکر ظفر قرین بفتح و فیروزی بر امن
شهر فرود آمدند و عساکر گردون مآثر که بجیحون رفته بودند با غنایم بسیار و اموال و اسباب و حد
و شمار باز آمدند و شهر را محاصره کرده بنشستند و حسین صوفی در اندرون حصار پشیمان و پریشان **نظم**
روزگاری بماند در آن چند روز ÷ جهان و ستم جان خلش فرسود ÷ کزان درد نادیده درمان بمرد ÷
و بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف صوفی بجای او تمکن گشت **بیت**
یکی چون رود دیگر آید بجای ÷ جهان را نمانند بی کدخدای ÷ **گفتار در مصالحه جستن یوسف**

صوفی با حضرت صاحبقرانی و خواستاری نمودن خانزاده را از برای امیرزاده جهانگیر

چون از یوسف صوفی تا غایت ترك بی ادبی باشد کار حضرت صاحبقران شده بود و سابقاً انگیخت و بدست
ضراعت در دامن موافقت و متابعت آویخت و برادر او آق صوفی پسر جغتای را از شکره دختر خان
اوزبك دختری بود سوین بیك نام بخانزاده اشتهار یافته **نظم** که نامهر آورد بخوا فتاد
چنو با نوا ز نسل ایشان نزاد ٭ ز دریای خانی گرانی گوهری ٭ فرشته نهادی پری پیکری ٭
رای جهان آرای حضرت صاحبقران آن لؤلؤ صدف شاهی با گوهر کان پادشاهی امیرزاده جهانگیر در
سلك ازدواج کشیدن مصلحت دانست و قران ناهید سپهر خانی با برجیس آسمان سلطنت و جهانبانی
بدلیل حصول سعادت و کامرانی شایسته تر نمود کس فرستاد کان یوسف صوفی در باب اظهار انقیاد
و مطاوعت پیغام بعرض می رسانند بقبول ملتمس او برود و بنیاد مصالحت و مصافات بران پیوند بنیان
نهاد یوسف صوفی آن معنی را غنیمت شمرده برغبتی تمام تقبل نمود که آن کریمه خدر عصمت را
اسباب فراخور مهیا ساخته هرگاه که اشارت علیه نفاذ پیوندد روانه درگاه عالم پناه گرداند و قضیه
برین قرار یافته مجادله و عناد بمجامله و وداد مبدل شد و رایات نصرت شعار مظفر و کامکار از آنجا
مراجعت نمود و چون حضرت صاحبقران در ظل حفظ ملك دیان تعالی و تقدس بحلکه خاص نزول
فرموده یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که در همان روز کیخسرو ختلانی را گرفته بدیوان مظالم حاضر کنند
و نوئینان و امرا بر دعوی او برسند و چون بامتثال امر قیام نموده قضیه او را بشکو تحقیق و تفتیش نمودند
از جهت قاصدی که بپیش حسین صوفی فرستاده بود و با دیار مخالفت و عصیان داشته چنانچه ذکر
کرده شد گناه دیگر جهات گناهان او ثابت شد و بعد از ثبوت چندگاه او را بند کرده بسمرقند برده شد
و بر نوکران امیر حسین سپرده ایشان او را بقصاص امیر حسین بقتل آوردند و تیمور ختلان را حضرت صاحب
قران بسر شیر بهرام محمد میرکه که خویش کیخسرو بود ارزانی داشت و حضرت صاحبقران آن زمستان
در مستقر سریر سلطنت بدولت و عشرت بگذرانید و بساط عدل و احسان بر بساط زمین در زمان بگسترد **بیت**
خدیو زبخت خویش شادمان و ذو المنن ٭ گیتی همی سعد اللیش فارغ از محن

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بخوارزم نوبت ثالث

خاتمه کتاب عهد آسمانی
که مشتمل است بر استعاذه از شر وسوسه شیطان رجیم از لسان صورت دلیل روشن است برین معنی که از
امهات مفاسد عالم ابلیس شوم و همنشین بد است و از مزیدات دستور العمل این سخن آنست که در آن هنگام
که کیخسرو ختلانی را بگرفت سلطان محمود برادر کاملی پسر حسین صوفی و محمود شاه بخاری گریخته

بخوارزم

بخوارزم رفته بپیش یوسف صوفی و در مجلس او ناسخن باب آغاز اغوا و افساد نهادند و خاطر او را
بهر گونه وسوسه از طریق مستقیم مودت و ولای حضرت صاحبقرانی بگردانیدند و از شآمت وساوس
ایشان بشکستن عهد و پیمان که نتیجه بدگمان و نه از مروت اقدام نمود و هم در ان باب تاخت کرده
ولایت کات را خراب کرد و اهالی آنرا پراکنده گردانید و دو نکاره بان تعجب گوش می رسانید **بیت**
ندانستم که عهد و پیمان از تو ٭ در هم شکنی تو خی بدین زودی نه ٭ بنا بر ان چون سپاه ستمکار ظالم بهم
شتاب داد و در سلطان مقالات شعار بهار اظهار آثار شوکت و اقتدار آغاز نهاد حضرت صاحب
قران در رمضان سنه اربع و سبعین و سبعمائه موافق ئیل بظاهر قرشی که در نخشب است واقع است
لشکر اطراف و جوانب جمع آورد **نظم** سپاهی ز ریك بیابان فزون ٭ ز اندیشه هم محاسبه برون
گروهی نبرد دل کینه کاره دل ٭ ز پوشش آهن که آهن گسل ٭ و بسعادت و اقبال و دولت و جلال
بصوب خوارزم آورده روان شد و چون از کتگستان گذشته بآنجا رسید یوسف صوفی را خوف و هراس
غالب شد از کرده نکوهیده خویش پشیمان گشت و از هر گونه وسیلها انگیخته تضرع و تشفع امان طلبید
و متقبل بود که مخدره برج عصمت و جلالت خانزاده را اسباب تجمل و حشمت چنانچه باید و لایق آید آماده
داشته هر چند زودتر روانه دارد حضرت صاحبقران از مکارم ملکات صحایف جرایم او را رقم عفو کشید
و بسعادت و اقبال معاودت فرموده و چون بسمرقند که مستقر سریر سلطنت و مرکز خلافت بود بحفوف
حفظ الهی رسید الطاف نامتناهی اشتیاق قیام نماید ترتیب مقدمات زفاف و تهیه اسباب طوی
شادی کاماد **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی امرا را بطلب مهد اعلی خانزاده بجانب
خوارزم** در شوال سنه خمس و سبعین و سبعمائه موافق بارس ئیل هنگام بهار که سلطان هفت اقلیم گردون
مستقر شرف خویش **مصراع** بفر طلعت گیتی فروز آذین بست ٭ و قهرمان طبیعت سرافرازان قوی نامیه را
باوردن عروس گل سوری نامزد کرده **مصراع** محمد قیر کار آیین آیات ٭ حضرت صاحبقران
امیرزاده کار برلاس که از نسل ایلچی قراچار بود و امیره اوده و اوزن و الجایتو را **بیت**
سر افرازان زاده باحتیاط پادشاهانه ٭ روانه بخوارزم کرده ایند تا مهد اعلی خانزاده را مصحوب
وفور سعادت و اقبال تایید ذو الجلال بسمرقند آورند و چون ایشان مذکور بخوارزم
رسیدند یوسف صوفی مقدم ایشان را بمراسم اعزاز و تکریم برد و لوازم اجلال و تعظیم تلقی نموده از شرایط
حرمت و جانب داری هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت **بیت** ز جانب داری و تعظیم و اعزاز ٭
فرو نگذاشت چیزی آن سرافراز ٭ و ایشانرا برعایتی هم طوری بنوعی که شایسته جناب قضیه

توانند بود قیام نموده حقا که پا مبارکات کرده اشدند **نظم** ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر
ز دیبای زربفت و خز و حریر ∴ ز چینی نسیج و خطایی پرند ∴ گذشته ز اندازه چون و چند
ز در و زبرجد و گوهر شاهوار ∴ ز هر گونه چیزی که آید بکار ∴ بسی جامهای گرانمایه نیز
پرستنده و اسب و هر گونه چیز ∴ برسانیدند و یوسف صوفی پیشکشی خسروانه مرتب ساخته طوی داد
و خانزاده را مشایعت نموده بصوب درگاه عالم پناه روان داشت با تجملی لایق و تجملی فراخور **نظم**
جهاز تاج پر مایه و تخت زر ∴ چه از یاره و طوق زرین کمر ∴ بسی زیور از گوهر شاهوار
بسی خاتم و یاره و گوشوار ∴ بسی درج و صندوق با قفل زر ∴ پر از لعل و یاقوت و در و گهر
ز پوشیدنی و ز گستردنی ∴ ز هر چیز کان بود آوردنی ∴ کت و خیمه و خرگه و کندلان
ز هر گونه چندانکه شد کاروان ∴ و امرای مذکور کسی را بتعجیل بهمراه سمرقند کرده اند تا خبر توجه ایشان بعز
عرض بندگان پایه سریر اعلی رسانند و چون صورت حال عرضه داشتند حضرت صاحبقرانی بافت کرام اخلاق
خسروی باعث اعزاز مقدم شریف آن نهال روضه خانی شد قتلغ ترکان خاتون که عروس پسر قید خان بود
با دیگر خواتین و مجموع نوئینان و امرا با اقامت مراسم استقبال اشارت فرمود **نظم**
پذیره شدند شه نوکشان ∴ بشادی درم ریز و گوهر فشان ∴ هوا پر ز بس مشک سارا گرفت
زمین درج تا درج دیبا گرفت ∴ و سادات و قضات و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف و اعیان
مملکت تا موضع کات استقبال نمودند **نظم** بهار جهان کار را ساز آمدند
پرستنده از جنس با ناز آمدند ∴ جهان سر بسر گشته آراسته ∴ همه راه پر زلف برخاسته
زمین باغ فردوس دیدار شد ∴ هوا ابر بارنده دینار شد ∴ و در دیباب رعایات تکریم و ترحیب و صول
همایون شی عنایات تقدیم نظایر غرایب و ادب رسوم طوی و نثار و بهای اقدام از منزل بمنزل تا بحی که پیشید
کنار عجله سپهر انجمال عروس ناهید زینت یافته نظر آن کم اتفاق افتاده باشند **نظم**
بعزم فرخی مجلسی ساختند ∴ بهشتی نو آیین بپرداختند ∴ سراندیش با نیو آموزه چنگ
هوا پر شده زین زلف ونگ ∴ و چون خاطر اعالی و ادانی از آن دیار که باطن مملکت عبارت از آنست
بیامن عدل و رحمت صاحبقرانی پرامنی و تحصین و ز نور بهجت و سرور آراسته بود مناسب بود که
بموافقت آن اتفاق مبارک ظاهر آن دیار بحقیقی باطن نقش کرده بصورت مطابق معنی شود دارالسلطنه
سمرقند را بانواع تکلفات غریب و تجملات لطیف عجیب آذین بستند **بیت**
پذیره شدن را چو برخاستند ∴ همه کوی و بازار آراستند ∴ و چون کافه مردم از دل که سلطان

بندگان آن درگاه و آن دولت روز افزون از اندیشه تراکم حوادث روزگار فراغت یافته بود اعضا
که رعایا که از آن کشور در سرایشان دیوان شغل دستان تکلیف کسب و زحمت کار باز رستند
و در کاشانه بیچارگی بسته ستی که پیش ازان در کار مردم بونی و آن ایام فرخنده فرجام
حواله بدر کار خانها شده کشایش که در تنگی دستی مستمر داشتی و دران فرصت روزی دهقان قرابه و لب
پیمانه گشت و نام و نشان غم چنان گم شد که باده غم گسار بی کار ماند **مصرع** ولیکن شب و روز در کار بود
شادی و فرح چنان غالب و عام افتاد که کسی را بمزج باد و قیل مستی نمی شد **مصرع** مگر آنکه از لعل دلدار بود
نظم همه شهر جشن و همه سور و سور ∴ بهر گوشه صحبت بهر جا حضور
همه مملکت گشته عشرت سرای ∴ مغنی زهره عشرت سرای ∴ سرای جهان از نوای سرود
فرستاده مردم بشادی درود ∴ و مهد قتلغا و خانزاده مرصع بجواهر الطاف الهی و مکلل بحلل نعمات
نامتناهی بمبارکی طالع سمرقند را از فر قدوم سعادت گستر غیرت نگارخانه بلقیس گردانید **بیت**
از بس بر ز چینی و دیبای زرنگار ∴ و ز بسکه تنگهای زر و دینار بی شمار ∴ که بر هم پای انداز و نثار
بگسترده و بر افشاندند زمین و آسمان از دیدن جهان بین نظارگیان پوشیده و پنهان ماند **بیت**
بجای نثارش ز دریا بدست ∴ چو بر شد هوا از گهر پر بست ∴ **ذکر امیرزاده جهانگیر و زفاف او با**
معالی سوین بیک زاده که بستکان درگاه سلطنت پناه بترتیب مقدمات طوی و تهیه اسباب
آن قیام نموده چندان سراپرده و خیمه و خرگاه و سایه بان طناب در طناب بر کشیدند و فرشهای
گوناگون گسترده گشت **بیت** همه پشت زمین شد روی دیبا ∴ همه زیر فلک بالای خیمه
تجهیز بزم خاص و مجلس مرغ اختصاص **نظم** فنا فی منعقد چنانکه سپهر
سپهری پر از ماه و ناهید و مهر ∴ درون و برونش مغرق بزر ∴ مرصع بیاقوت و در و گهر
ز دیبا نقوش بسته کرده اندرش ∴ پر از گوی عنبر همه چنبرش ∴ یکی تخت زرین گوهر نگار
نهادند در خرگه شهریار ∴ نه تکیه صاحبقران کامیاب ∴ چو بر طارم چارمین آفتاب
شهان و مهان و سران سپاه ∴ شدند انجمن بر در پادشاه ∴ زمین سر بسر شیره در شیر شد
جهان گشته حیران فلک خیره شد ∴ کرشمه ساقیان شیرین کار با نشئه شراب تلخ مذاق خوشگوار باده
دست بغارت کری عقل و هوش بر آورده و نغمه سرود مطربان خوش آواز با آهنگ نوای هر گونه رود که د
راست کشته پرده دل عاشق مدهوش آغاز نهادند **نظم** در آن بزم که شادی آراستند
جهان را بخواندند و می خواستند ∴ نمودند مهر و فزودند کام ∴ گزیدند یار و گرفتند جام

هوا گشت از دود عود آبنوس ٭ زمین چون لب دلبران جای بوس ٭ جهان دار صاحبقران کامران ٭
بنیروی دولت بخت جوان ٭ زر و جامه و گوهر شاهوار ٭ ببخشید بیرون ز حد و شمار ٭
بدین گونه چندی به بزم شهی ٭ همی کرد هر روز گنجی تهی ٭ و در تماشای آن جوی اسباب
و مقدمات چنانچه سزد و شاید در غایت کمال و نهایت جمال دور از آسیب عین الکمال آماده و مرتب بود
نظم
بفرمود تا موبدان و ردان ٭ ستاره شناسان و هم بخردان ٭
شوند انجمن نزد تخت بلند ٭ ز راز سپهری پژوهش کنند ٭ و بجد اندر عایت احتیاط در اختیار
وقت در مجلسی فاخر مشحون باکابر و خواص و اعیان مملکت و ارکان دولت مخدرهٔ برج عفت بیکت
را با امیرزاده جهانگیر بموجب شرع مطهر مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمبارکی
و طالع سعد عقد نکاح بستند و هر سو زبان تهنیت و دست نثار بثنا خوانی و گوهر افشانی بگشادند بیت
همه سرفرازان و گردن کشان ٭ ز هر سو ثنا خوان و گوهر فشان ٭ و چون خسرو انجم بخلوت خانهٔ
خاور خرامید و جهان معجر کحلی مرصع شب در سر کشید نظم شبی کز صفا چون شب قدر بود ٭
بصد ماه و شامش فزون قدر بود ٭ همی کرد بخشش سعادت سپهر ٭ مه و زهره بودند ناظر بمهر ٭
کواکب بجوی بمهر متصل ٭ مزاج جهان گشته معتدل ٭ خلوت خانهٔ زفاف سعادت اتصاف
که از فیض فضل الهی بجواهر الطاف و حلل اعطاف آراسته بود محل اجتماع برج سپهر سلطنت و برج سعادت
سعدین آسمان ابهت و جلالت گشت نظم دهان تا شنا از لعل بر شد ٭
صدف شایسته یک دانه دُر شد ٭ لبان زیاقوت ساقی چون بر آسود ٭
چو مرغ تشنه در چشمه منقار ٭ از و آب حیوة آمد بدیدار ٭ و آن
وقعهٔ مبارک در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و الحمد لله رب العالمین و الصلوة
و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی الامین گفتار در نهضت همایون حضرت
صاحبقرانی بجانب جته نوبت سیوم در روز پنجشنبه غرهٔ شعبان سنه ست و سبعین
و سبعمائه حضرت صاحبقران لشکر ظفر قرین جمع آورده بتائید رب العالمین متوجه جانب جته شد و چون
رباط قطعان محل نزول همایون گشت آفتاب از غایت برودت هوا بگاه سر در حجاب سحاب کشید و ابر از دست
شاه گوهر افشانی و سیم باری آموخته چون سبیکهٔ برف بی باک بی باریدن نظم هر گز کسی ندید بدان سان نشان برف ٭
گفتی که تعزیت جهان در دهان برف ٭ ماند پنبه دانه کرد در پنبه تعبیت ٭ اجرام کوهسار شد پنهان میان برف ٭
شدت سرما بمرتبه رسید که قوای بدنی از کار باز ماند و حرارت نار در دست لا نسته بمنجوات و پای در آمد

قلعه می توانست گشود و بعد از محافظت چهارپایان عاجز گشتند که جان شیرین در خطر بود و بدین واسطه مردم
بسیار برهنه شدند و بیشی از چهارپایان تلف شد حضرت صاحبقران از مرحمت و اشفاق بر آن داشت که از آغاز جهت
فرمود و در ماه ذی بسمرقند توقف نمود تا سیوم بر رود تعجل شکست رواند و دوشنبه غرهٔ شوال الموافق توشقان
ئیل تنجه بوده عزیمت فرموده و عساکر منصور در امر ترتیب داشته جته دید و متوجه جانب جته شد و امیرزاده
جهانگیر با بهرام منغلای از پیش روان گردانید و شیخ محمد بیان سلدوز و عادل شاه پسر بهرام جلایر که جدا از رفاقت
بندگی حضرت صاحبقران از ایات الجلایر الجرات تعویض فرموده بو منغلای مراکب ظفر قرین شاهزاده ساخت
و چون از سیرام گذشته بموضع جارون رسید یکی را از جته گرفته پیش حضرت صاحبقران فرستادند
و چون کیفیت حال قمر الدین کفا و ما شود و مغلات بود از او پرسیدند خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در
موضع گولتوبه نشسته است و انتظار حاجی بیک می کشد و از توجه لشکر ظفر آثار بیخبرست فرمان عالی
بنفاذ پیوست که منغلای بی توقف روان شوند و خود نیز تعجیل از عقب براند و چون قمر الدین از رسیدن
عساکر گردون مآثر واقف شد توقف نتوانست نمود بجلی حصین که آن را برکه اوزباغ خوانند پناه جست و آن
سه دره است بغایت صعب المسالک و سه رودخانهٔ عظیم آنجا جاریست قمر الدین با سپاه در اندرون دره گذشته در دره
سیوم فرود آمدند و راه را استوار کردانیدند شاهزاده جهانگیر لشکر هر بند کشور کشای را با شش
گرفته بر سر او راندند و قطع شده صدای کوه گه و نعره در ظاهر کرده و افتاده بهادران پیش رفتند و عقاب
روح شکار تیر را از آشیان کمان بپرواز دادند و مجدلان بانگ بر زخم پیکان بجای ستان جته بیرون و بازوی
کامکار خویش در جان دشمنان نشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند و سپاه قمر الدین پیغام بیچاره گشته
بود چون شب در آمد مجموع رو بگریز نهادند چنانچه هنگام صبح از لشکر جته هیچکس آنجا نبود بهادران فتح
آیین یکامشی کرده بسیاری را از لشکر جته بتیر اجل آورده بدند و چون خبر بشارت کار ایشان ارتفاع برافراخت
حضرت صاحبقران با باقی لشکر برسید و امیر داود و حسین اوج قرا بهادر را از پی یاغی بفرستاد ایشان در جب
زرمان بنشیب آبا ایله روان شدند و حسین در آب غرق شد و شعلهٔ جان آتش فرو نشست و چون با ایل یاغی
رسیدند ایشان را غارت دام مال و منال و چهارپایان ایشان بسیار گشته بقدر ده هزار که از ایشان شد بکوه بنهاده
بسمرقند فرستادند و حضرت صاحبقران بقصد استیصال نخالفان تا موضع بای تاق بغرمود و امیر
زاده جهانگیر با فوج از سپاه نصرت پناه بفرستاد تا در طلب قمر الدین و دفع او سعی بلیغ نموده او را بدست
آورند شاهزاده برحسب فرمان روان شد و هرا بهادر جته را که در موضع اوج فرمان مقام داشتند
بغارت بردند و قمر الدین را در کوهستان یافته دنبال کردند و او تا ایل والوس را نه زبر و بن کرده تمام مواضع

و منازل اولاد ایشان خلعتها از جمله خاتون امیر شمس الدین بوبا یان آغا دختر او دلشاد آغا را که رفته شاه زاده گیتی
فان معنی دلپذیر عرض حضرت صاحبقرانی رسانیدند آن حضرت استدعا نمود و سه روز با بند در آن مقام توقف
اختیار فرموده بود چون این خبر بهجت فزای بمسامع علیه رسید از آنجا کوچ کرده ببیلاق قراقاش بر آمده دلبر آزاده
جهانگیر بسعادت معاودت نموده در آن محل بشرف پای بوس سرافراز گشت و خیام ایشان بر پا کرده و اسب و گوسفند
پیشکش کرده و دلشاد آغا را بعد از بساط بوس حضرت اعلی جوان بخت دلشاد گردانید بیت
که پیوسته صاحبقران شاد باد ⁂ همه ایش کنیز چو دلشاد باد ⁂ تا با دچو صبح سحر از فر اقبال صاحبقران
چنان کار به دلشاد دست ابر آمد مصراع و زان دولت ایشان باشد عجب ⁂ و حضرت صاحبقران
از آنجا نهضت فرموده بمات باشی فرود آمد و از آنجا بصحرای ارنه بازی نقل نموده و چند روز بعشرت و کامرانی
توقف فرموده و مبارک شاه مکریت که امیر آن هزاره بود و از دولتخواهان قدیم آن حضرت مراسم طوی و تقدیم
بتقدیم رسانید و بانواع خدمتهای شایسته تقرب جست بیت کمر بسته در بندگی استوار ⁂
بدرگاه فرمان ده کامکار ⁂ و عاطفت پادشاهانه او را اغلی و حسین را که در آن سفر همراه
شده بود بسر شیخ داد و از واز داشت گفتار ... حضرت صاحبقران فرمان
تزویج ... بنت ... که قال الله تبارک و تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع
چون بیعت رحمت الهی جوان نقد که جمع میان ازواج بصیغه امر کرامت فرموده حضرت صاحبقران جوانبخت
در آن منزل بهجت و صحرای دلگشای داعیه امتثال امر تناکحوا تکثروا را کامی همت گرفت و جهای
رغبتش بنا بر سعادت به شبه دخت امارت دلشاد آغا انداخت بندگان درگاه ترتیب اسباب طوی و اقامت
مراسم آن قیام نموده نظم یکی جشن فرخنده آراستند ⁂ می و رود و رامشگران خواستند ⁂
فروزنده جشنی که خورشید و ماه ⁂ نظاره شدند از برای جشن گاه ⁂ بعهدی که طالع برومند بود ⁂
نظرها سزاوار پیوند بود ⁂ جهانجوی بر رسم آبای خویش ⁂ پری چهره را کرد همتای خویش ⁂
نمایندگان بجهت تهنیت گشوده و غلمان برای رسم نثار دامان ... گوهر بر آموده بیت
تا در غبار همایون گوهر افشان کند ⁂ آسمان از نبه فطرت پر جواهر دامن جام ⁂ دولت شاد کام خاص
و عام تا صلای عشرت در داده و از اسباب عیش و کامرانی هر چه در خیال آمال و امانی گنجد بر ادراک مهیا و آماده
بهر طرف که دیده آرزو نگاه می کرد گل جان گفت باد خزانی بهاری تازه بر شاخ جوانی شاخ و نگار از
شراب ارغوانی بر کف نهاده ایاق می داشت و بهر جانب که گوش باز می نهاد بیت
یوسف صفتی بوده در چاه ⁂ بر ده زخ آب زهره و ماه ⁂ تمامی ... عشرت ساز کرده صدای

دلشاد آغا

نوای این سرود در بزم نما و عشرت سرای زهره می انداخت بیت که صاحبقران جاودان شاد کام ⁂
دلش خرم و ملکش آباد باد ⁂ و بعد از آن از آن مقام نهضت فرموده و از نیسی دعبان عبور نموده اوزکند
معسکر بنجام نزول همایون گشت و محمد علیا ... ارکان آغا با خواتین و نوئینان و امرا از سمرقند استقبال
نموده در آن محل بعز بساط بوس استسعاد یافته مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیدند بطوی و عشرت
مشغول شدند و چون از اوزکند روان شدند بخجند رسیدند عادل شاه پسر بهرام جلایر که خدمتکاری
بدستور در قربت حضرت صاحبقران طوی داد و اسبان راه وار کشید و بجهت نظام خدمات
پسندیده بجای آورد اما دل دگرگون کرده میخواست که در اثنای طوی غدری اندیشد حضرت صاحبقرانی
را چون حفظ ربانی در همه حال نگهبانی می کرد بالهام دولت از آثار و علامات و اوضاع مجلس آن مکر بو برده
تفرس نمود و از مجاری حرکات و سکنات غدر اندیشان خبث باطن ایشان دریافت در حال از مجلس بر خاست
سوار شد و بار دیگر همایون معاودت نموده فرود آمد و در آن وقت که آن حضرت متوجه قمر الدین بود شیخ
محمد بیان سلدوز و عادل شاه جلایر و ترکن ارلات عهد کرده بودند که اگر مجال یابند حضرت صاحبقرانی را
بگیرند نظم ولی را که خدا نگاه دارد ⁂ آسیبی بد کسی نیارد ⁂ کار همه بخت نیک سازد ⁂
و از غصه حسود جان گدازد ⁂ لاجرم آن حضرت قرین عنایات ازلی و تایید لم یزلی بسمرقند سریر سلطنت
بسلامت و سعادت معاودت فرموده و لشکرها را اجازت انصراف ارزانی داشت و بنفس مبارک به بخارای
کرده و منزل قرشی واقع است بجانب غربی فرموده در آنجا قشلاق کرد و در همین زمستان عادل شاه
احرام بساط بوس بسته بدرگاه عالم پناه آمده و بر وفق فاحضروا نبئهم صورت آن رای فاسد
و اندیشه باطل که کرده بود بزبان خود بعرض رسانید حضرت صاحبقرانی چون بر آن معانی اطلاع
یافت از ادای جواب و جستن تدبیر آن را ناشنیده انگاشت و عادل شاه را بعنایات پادشاهانه سرافراز کرد
و چون زمستان بآخر انجامید و یوسف آفتاب از دلو بیرون آمده مضمون فالتقمه الحوت صورت حال آمد
یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که بتاریخ نهم ... رزم بعزم یورش خوارزم بدرگاه خلافت پناه
جمع آیند و چون تمام نوئینان و امرا با لشکرها از اطراف و جوانب توجه نمودند بیت
سپه شد بدرگاه شاه انجمن ⁂ نبرد آزمایان لشکر شکن ⁂ حضرت صاحبقران بکرفتن شیخ محمد بیان
دیر رسیده بر جوعا فرمان داد و چون بعد از پرسش گناه او روشن گشت و در ورنجش تا بیک ورزیده
عمرش با دیگ شد او را با برادر بهلول سلدوز که خویش او بود بر تیغ بغداد ... سپرده شد
تا او را بقصاص برادر همان شربت چشانید و بمحوی مصراع یک روز بحرا آنچه فروشی همه سال ⁂

بشنوانیدند و پسر امیر حاجی سیف الدین علی درویش و محمد درویش را بیاساق رسانیدند و هل یجازی
الا الکفور و ایالات تومان سالدوز و ضبط و نسق آن بشهامت و صرامت آق تمور بهادر مفوض گشت

گفتار در توجه نمودن حضرت صاحبقران بسوی خوارزم در نوبت سیوم و از هرات مراجعت کردن بواسطهٔ یاغی شدن سار بوغا و عادلشاه و بهرام جلایر

در اوایل فصل ربیع
سنه سبع و سبعین و سبعمائه مطابق لوی ییل که از فرمان سلطان طبیعت سپاه گیاه از هر طرف خیمه‌ها
در دشت افتادند **نظم** لشکر سبز بفیروزی سلطان بهار * سوی صحرا زده رایات همایون آثار *
آب برق از صنعت زد ادهم صبا * گل بسر سلطنت بنشاند بتزئین کرار *
دولت و اقبال آیین خویش و تدبیر رای دوربین عاقبت اندیشی **بیت** حضرت صاحبقران بتلقین
همتش برگزید رزم بزم * عزم خوارزم جزم کرده بعزم *
امیر آقبوغا را بضبط سمرقند باز داشت و امیر سار بوغا و عادلشاه و جلایر
و تغای بهادر و الجی بوغا و دیگر امرای هزاره را با بیست هزار سوار بمحافظت فرمان داد که در طلب
قمر الدین سعی و کوشش بلیغ نموده هرجا که بیابند او را نیست گردانند **بیت**
بر نشد چون آن کار زار * که جهان و جنگ آوردن می‌سزد *
فتادست نصرت شعار در همان حفظ آفرید کار متوجه خوارزم گشت **نظم**
باسپاهی برون از حد و حصر * در شجاعت همه یگانهٔ عصر * تند شیران بیشهٔ پیکار *
صف شکن وقت جنگ و تیغ گزار * و چون در کنار آب جیحون بموضع سفکانه از سود ماجهه مسیر فرمانش
رسانید طالع همایون گشت ترکان ادلات با لشکر خود از آن سوی آب متوجه معسکر همایون بودند چون
شاف عمر مقدر بر پایان رسید بوقبا اندیشه فاسد باز گشت و ظفر قرین نمودن حمد تخمین تکرخت
حضرت صاحبقران بولاد را با جماعتی در عقب ایشان فرستاد و ایشان شب در دو تا روز تا نا اندخود گذشته
بر لب آب قاریاب باد رسیدند ترکی در از پیش تر ایشان با اتباع خود لب آب گرفته بجنگ مشغول شدند
نظم باستاد دشمن کر کوشید دلیر * همان کوشش کرد با تیغ شیر *
بجایی که شیران برآرند جنگ * چه یارای روبه که آید بجنگ * و چون شکسته ایشان تا آنکه
دیگر زان گشته در لشکر ظفر قرین از عقب ایشان روان شدند و بولاد تنها با ترکی رسید تا پیشتر کی باز نهاده
بود روان فرود آمد و اسب بولاد را بیک چوبه تیر بینداخت و پیش از انکه کات باسته تیری با حوالت کرده
فارسکلاه خود را بگذاشت چنانچه آسیبی به هیچ نرسید بولاد دیگر گشته روی بدان جهت باز نهاد و ترکی آنجا
دیولاد بعز اقبال صاحبقرانی ترکی را بر زمین زده **مصراع** سرش را بیک زخم از تن جدا کرد *
بیت سر کینه جوی از تن بدنهاد * بجز بر پای یعلی تخت شاد * و قاسمان بر سر بال

در پی بر ادرنش ترکی شده او را بدست آورد و کارش بساخت **بیت** سرش را همان دم ز تن باز کرد *
دوگر دام تا از تنش ساز کرد * و سرش را همراه بپای سریر اعلی حضرت بندگی آورده آستان سلطنت آشیان
حضرت صاحبقران خاک درگاه سرفراز بود **بیت** هر آن سر که بپای خود سر بر زد آنجا
بدست دیگران رسانیده شد **بیت** سری کو خسته بر آن آستان چنین فرسا * خود کلاش بکند چرخ خرشتک
و از جماعت امرا که حضرت اعلی ایشان را به تکامیشی قمر الدین فرستاده بود سار بوغا و عادلشاه چون ولایت خالی
یافتند اندیشهٔ خطا کرده بغای بهادر و الجی بوغا را بگرفتند و عهدی که با حضرت صاحبقران او را داده
اندکان بباد دغلی گذاشته بر قصد ایشان و موافق شدند و ایشان با امرا خود جلایر و قبچاق را بجمع آورده عازم
سمرقند شدند و حصار شهر را محاصره آغاز نهادند اهالی شهر بر هم تیر دیگر دو روز و نا واین حکم پس نگذاشت
ایشان را که گرد شهر بگردند و امیر آقبوغا که در شهر حاکم بود صورت واقعه را عرضه داشت استادکان پایهٔ
سریر سلطنت مصیر کرده و موکب همایون از کات گذشته بخاص رسیده بود که این خبر بمسامع علیه
پیوست از همان جای مراجعت نمود و امیرزاده جهانگیر را منقلای ساخته از پیش روان گردانید و بنفس
مبارک با قول لشکر از عقب توجه نمود و چون بجاور رسید عساکر گرد دو سه آمره را ترتیب داده و آراسته
از آنجا نهضت نمود و در رباط ملک نزول فرموده و شاه زاده بموضع کرمینه بدشمنان رسید و از جانبین
صفها برکشیده جنگ در پیوست **نظم** برادران کوشش شد کوش دهش *
بیفشاند شمشیر کین زهر قهر * تو گفتی که الماس مرجان فشاند * چه مرجان که در کین همه جان فشاند *
امیرزاده جهانگیر بیاری تا یند نعم النصیر که پیوسته در ضمان فتح و نصرت این دولت ابد پیوند بود و هست
بر مخالفان غالب آمد و ایشان گریخته بدشت قبچاق رفتند و بیاد ارس خان پناه بردند و ملازم آن درگاه
شدند و حضرت صاحبقران مظفر و کامیاب بمستقر سریر سلطنت مآب بسعادت نزول فرموده ولوس
جلایر را بامرا قسمت کرده متفرق در اکناف ساخت و امیرزاده عمر شیخ را بجکوت اندکان فرستاد و عادلشاه
و سار بوغا بملازمت ارس خان قیام نمودند و آخر الامر از قبچاق و دشت ایشان بر گشته آمده و در دو دشتی که به سلاق
رفته بود عزم گریز کرده تیغ غدر از نیام بیوفایی برکشادند و با او چی بی که کاشت خان بود جنگ کردند
و او را بقتل آورده از آنجا بگریختند و با لو برجستند پیش قمر الدین رفتند و او را بر فتنه و فساد تحریض نمودند
بیت از جوهر بد هر تباهی خیزد * شور و شر و فتنه و فساد و تباهی خیزد *
گفتار در توجه نمودن حضرت صاحبقران بجانب جته نوبت چهارم
چون سار بوغا و عادلشاه بقمر الدین ملحق شدند
در همان وقت آتش کینه دیرینه که در دل نهاد او بود بباد اغوا و افساد تیز می‌کردند قمر الدین لشکر کشیده

بولایت اندکان درآمد و هزاره قلاق از ایر ناد. عمر شیخ رو گردان شده بار دیگر بستند و شاه زاده در کوه
متحصن گشته داشتن تمام پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد و صورت حال عرضه داشت که یاغی با طایفه تمام رسید
تا انکار نیز و تدبیر کرده نماید آن حضرت را از استماع آن خبر نائرهٔ غضب اشتعال یافت و در حال عازم آن
طرف گشته بتعجیل براند و چون قمر الدین از توجه آن حضرت آگاه شد پای قرارش از جای رفته بی توقف
بازگردید و از موضع آت باشی الجه خانه را گذرانیده خود با چهار هزار سوار آراسته در کمین گاهی توقف
نمود و چون حضرت صاحبقران بدان موضع رسید از کمین قمر الدین آگاهی نداشت امرا را با تمام لشکر از عقب
دشمنان روان کرد ایلغار از ایلمغاران سپاه با جمعی سرداران مثل امیر موید و ختای بهادر و شیخ علی بهادر
در باب استیصال مخالفان سعی می‌کردند و جنگی سخت شد بهادری و پهلوانی و شعلهٔ عصبیت افروخته
گشته و ایشان بنا بر دشمنان تاخت کرده بودند دیگران هم موافقت نمودند چنانچه با حضرت صاحب
قران زیادت از دویست کس نماند درین حال قمر الدین فرصت غنیمت شمرده با چهار هزار سوار که در آن
کمین گاه بود بیرون تاخت و تیغ کین بی محابا کشیده روی انتقام بحضرت صاحبقران نهاد آن حضرت را علم
دولت روز افزون مصدوقهٔ كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ بگوش جان
رسانیده هیچ گونه وهم و اضطراب بخاطر مبارک راه نیافت و مردم خود را استمالت نموده دل بداد
که ظفر و فیروزی از بخشش ملک وهاب است نه از بسیاری لشکر و مردانه می باید کوشید که اگر اندک سستی
پیش آییم کار از دست برود **نظم**

بگفت این و برکرد مرکب ز جای ∴ بمیدان درآمد چو جنگی نهنگ
همی زد بتیغ و بگرز گران ∴ همی تافت سرهای گردنکشان ∴ بر آن حمله جنگی نکردی کسی ∴ بهر زخم چندین بینداختی زخون
هم شاه را کینه بکار کی ∴ همی راند تا قلب که مارکی ∴ بدین گونه آن خسرو ارجمند ∴ بگرز و بتیغ دشمنان و کمند
شکسته بر ... خفکند بت ∴ سراسر سر کردن و پای دست ∴ و چون حضرت صاحبقران کامکار خود آن کار زار بنفس مبارک
خود مباشرت نموده کوششی نموده که امثال آن جز بتأیید آسمانی میسر نبود و سپاه نصرت پناه هم
بر ناد مردی و مردانگی داده دفعه اول لشکر چهار هزار سوار را مدد کینه گزار را بهم شکسته منهزم
و پراکنده کرده اندند **بیت** نباشد چنین کار ها سرسری ∴ که یزدان دهد نصرت و سروری ∴
و اگر در مجاری احوال و اوضاع آن حضرت و غرایب اطوار آن با وار سر غیرت و دقوف تامل کرده شود
یقین پیوندد که آنچه از کمال قدرت ربانی سرزد و از آثار عنایات الهی بوده چه آن روز که بحسب ظاهر از
اعضا و جوارح صوری آن حضرت نشانی از زندگی بظهور پیوست عجب باطن بیننده که در پیشگاه جواهر حکم
وَجَعَلْنَا النَّوْمَ سُبَاتًا بپردهٔ خواب بسته ماند نیز ... چه باطن گشت از صفای

آینهٔ ضمیر منیر صورت شیخ برهان الدین قلیج رحمة الله و رضوانه علیه بطریق رؤیای صالحه که یک جزو از
چهل و شش جزو نبوت است مشاهده نموده و بادب تمام پیش او رفته در باب فرزند ارجمند امیرزاده
جهانگیر که او را بیمار داده بود قندکها داشته بود استمداد همت نموده که پسر مرا از خدای تعالی درخواه شیخ
فرموده که بالخیرا باشی و اصلاح منتقم در کرده فرزند تو شد و چون از خواب در آمد دانست که آن قضیه بر وفق
دلخواه خواهد بود و از غایت کرامت خاطر مبارک قلق کرده پیر خاص آن حضرت بود و با نوشته بتعجیل ارسال کرد
بر پشت داد تا خبری بتحقیق باز برد و چون او روانه شد باز در باغ قرزنجی خواب پریشان دیده ملال خاطر بسیار گشت
زیادت گشت امرا و ملازمان باز نمودند که کما زمی بر که از فرزند حضرت بیکباره جفا ما در ام حالا وا ز منی پیش شد
ایشان را نوید آمدن بغلاظ و شداد سوگند خورده و بطلاق و عتاق مؤکد گردانیدند که ما بند کار نباح
از آن معنی وقوفیست و از حال شاه زاده خبری نداریم و چون از آنجا کوچ کرده روان گشتند در لشکر بهاء
بان بقمر الدین رسیدند و جنگ در پیوست و دیگر باره هزیمت یافته بگریخت و امیر ادیج قرآ او را تکامشی کرده
از عقب روان شد و چون یازده روز برنشد قمر الدین با هفت نوکر با وی گشت و او و نادر هیاتکرده ... پیش
زخم تیر چند خلش زد و او نیز زخم بسیار رسید و عاقبت پیاده و خسته بجانا امان یافت و دست
پولاد بهادر در آن جنگ از زخم تیر مجروح گشته بود و از قضا آتشی در ان راه فتاد پولاد بهادر در چنگ
که آن آتش باز نشاندند و از گرمی حرکت جراحتش زیادت شد و بر آن درد گذشت غفر الله لنا و الیك الجمیع

ذکر وفات امیرزاده جهانگیر

صاحبقران از آنکه مراجعت فرموده و از سیحون عبور
نموده بدار السلطنهٔ سمرقند رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت و اکابر و اشراف **نظم**
همه جامه کرده سیاه و کبود ∴ ز خون دل از چشمها رانده رود ∴ همه بر سر افشانده از غصه خاک ∴
جو جامه جو سینها کرده چاک ∴ بر سم استقبال مبادرت نموده ندو مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته
و پلاسها و نمدهای سیاه در کردن انداخته از شهر بیرون آمدند وانگه به دو صبح خروش آمدند خروشی دلوله
نظم دریغ آن جهانگیر با دین و داد ∴ که شد همچو کل در جوانی بر باد ∴ از
ایوان کیوان کذر کرده بود ∴ **دریغ** دریغ آن جهاندار خسرو کامکار ∴ که رفت و سر آمد برو روزگار ∴
بگونیم سجده طراز ان کبند که کرد و دنه رسانیدن حضرت صاحبقران از مشاهدهٔ آن حال آنچه بکار حیای ضمیر
الهام پذیر کامل می‌رود بیقین پیوست **نظم** چو آگه شد از مرگ فرزند شاه ∴
جهان بر جهانبان سیاه شد سیاه ∴ دو رخساره بر اشک خونین سوگوار ∴ دم گرم بر خون نشسته روزگار ∴
سراسر مملکت از فر قدوم حضرت صاحبقرانی گلشن بهجت و سرور با سستی از هدایت آن و اقعه جان کاه

محل ماتم و انجمن شیون گشت **نظم** تمامت نشستند بکسر سیاه ⁂ همه جامها شان کبود سیاه ⁂
همه دیده پر خون و دل چاک چاک ⁂ همه انجمن زار و گریان مغاک ⁂ چو بر آتش تیز بریان شدند ⁂
حضرت صاحبقران ازین واقعه بحکم انّ لا دنیا اکدار دنیا بغایت محزون و کوفته خاطر شده اما چون رای
عالی محیط بود بر انکه فنا بر همکنان از قبیل واجبات و دوام و بقا بر محدث از مقوله ممتنعات
اشارت بشارت آیین **وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**
مرهم آن جراحت ساخت و روح روح شاهزاده سعید مغفور را بانواع خیرات و مبرات تقدیم فرموده
و اصناف صدقات بمستحقان رسانید و رسم آش و اطعام فقرا و مساکین باقامت پیوست و کالبد شریف
او را بکش نقل کرده در آنجا مدفون ساختند و عمارتی بغایت عالی و دلکش بر داختند **بیت**
نه بر من کرده مرقدی ساختند ⁂ بر آیین شاهان بپرداختند ⁂ مدت عمرش بیست سال بود و ازو دو پسر ماند
امیرزاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده پیر محمد از بخت ملک آغا دختر ایلیاس یسوری که بعد از وفات
شاهزاده مرحوم بچهل روز بوجود آمد و واقعه وفات در سنه سبع و سبعین موافق لوی ئیل دست داد
و امیر سیف الدین را از وقوع این حادثه خاطر از کار دنیا و این جهان غدار بیزار شده ترک کار کرد و از
حضرت صاحبقران اجازت طلبید متوجه حجاز شد **گفتار در لشکر فرستادن صاحبقران ظفر قرین
بطلب قمر الدین** چون حضرت صاحبقران بواسطه فرزند التفات از تدبیر مصالح سلطنت و ضبط
امور مملکت باز گرفت **نظم** کاین دین و دنیا پدید بر آن ⁂ که از بهر آن ریخته دارم روان ⁂
برای یکی توده خاک سرد شد ⁂ چرا دانست باید دل خود بدرد شد ⁂ چرا بر کار چنین مختصر ⁂
دل اندر باید بهر بو و مرد بر ⁂ اعیان امرا و نوئینان در پایه سریر خلافت پناه حاضر شده
زمین خدمت بلب اخلاص بوسیدند و بزبان دولتخواهی عرضه داشتند که حکمت قادر جهان آفرین
تعالی و تقدس نظام عالم را بوجود پادشاهان کامکار منوط کردانیده و واسطه امن و امان بنی آدم
که مقصود از آفرینش ایشانند معدلت و سیاست جهانداران رفیع مقدار ساخته **نظم**
اگر خسروی شه بود در زمانه ⁂ نظام بر افتد جلال و جمال ⁂ وگر تیغ سلطان شود تیره رنگ ⁂
بر شده بخ آکنده دین بزنگ ⁂ بود پادشه سایه ذو الجلال ⁂ فتد او سایه باشد جهان را جمال ⁂
فروغی ز عدل شه کامیاب ⁂ جهان را برار بر تو آفتاب ⁂ فلک تا بود مجمع کار ملک ⁂
بود سلک بود اقتضای فلک ⁂ همه تند کیتی شکار تو باد ⁂ عروس جهان در کنار تو باد ⁂
اکر پیش نهاد خاطر همایون رضای بره صحافت آرایی مصلحت ازدیاد کستری و دعیت پروری چیست

چه اکمل و اعلم اولین و آخرین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حاصل کیا اعتا ز عمر که بلاد دادن
صرف کرده شود بر عبادت شصت ساله و هفتاد ساله ترجیح فرموده **بیت**
عدل کن زانکه در ولایت دل ⁂ در پیغمبری زند عادل ⁂ حضرت صاحبقران سخنان بندگان راچون
منشاء آن محض اخلاص و هواخواهی بود بسمع تلقی قبول تلقی نموده و روی همت بتدبیر مصالح ملک آورده
بترتیب و تجهیز لشکر فرمان داد درین ولا خبر رسید که عادلشاه جلایر با چندکس در کوهستان قراچوق سرکشته
می کرد حضرت صاحبقران بهادر خواجه کوکلتاش و الجی بوغا را با پنجهزار سوار بطلب او فرستاد و ایشان
از سمرقند بسکپو کرده روان شدند و چون به اترار رسیدند از آنجا جماعتی پر دهند کرده در آن کوهها
بجست و جوی عادلشاه اشتغال نمودند و او در موضع آقسوما بدست آورده بر یاساق رسانیدند
و آقسوما میلی است که در میان کوه قراچوق ساخته اند از جهت دیده بانی که از آنجا بطرف دشت قپچاق احتیاط
می نمایند و سار بوغا که با او از جاده صواب انحراف نموده یاغی شده بودند و کریخته بعد از دو سال بمهابت
عقل را ه نمای باز بدرکاه عالم پناه آمدند و مراحم پادشاهانه جرایمش را عفو فرموده ایالت قوم او بدو باز ارزانی
داشت و رای عالم آرای امیرزاده عمر شیخ را با امیر آق بوغا و خدای بهادر و دیگر امرا امر فرمود که بقصد قمر
الدین روان شوند و در قلع و قمع او جهد کوشش حسب المقدور بذل دارند با بهمه سعی نمایند ایشان بموجب فرموده
توجه نمودند و بتعجیل هر چه تمامتر روان گشته در پایان قورا تو بقمر الدین رسیدند و تیغ دولت قاهره
تیغ ز مرد فام را در جنگ او کونه یاقوت رمانی دادند و مخالفان از چهره انجم کهر باهی کشته چون کاه از صدمه
شمال باد و زان متفرق و گریزان شدند و چون قمر الدین گریخت لشکر منصور یلی د الوس او را غارت کرده
با الجه و برده بسیار باز گشتند **بیت** سپاه شاه رعیت نواز خصم گداز ⁂ بهر کجا که رود با غنیمت آید باز ⁂
گفتار در نهضت همایون با صولت کردون و کثرت انجم بجانب جته نوبت پنجم
چون سپاه نصرت شعار با غنایم بسیار از یورش طرف جته باز آمدند حضرت صاحبقران هم در آن سال
دیگر باره عزیمت آن جانب فرموده و محمد بیک پسر امیر موسی که بشرف مصاهرت آن حضرت سرافراز بود و امیر عباس
و آقتمور بهادر را بر سم منغلای پیش روان ساختند ایشان بر حسب فرمان شب و روز راندند در بوغلام آتی کول
بقمر الدین رسیدند و بیک جنگ مردانه او را کریزانیده الوس را اباد تا باج برهاندند و مردمش را اسیر
کرده بره کرفتند و حضرت صاحبقران کامکار بنفس مبارک خود تا موضع قیچار بنکاشی فرموده برفت
و در آن موضع عنایم علیه رسانیدند که تو قمش اغلن از اردوی خان مهتر شده روی امید بدرکاه عالم
پناه آورده است و میرسید حضرت صاحبقران امیر تومن تمور و دیکر امرا را جهت رسم استقبال فرمان داد

تا اورا باعزاز و اکرام تمام بیاورد و خود بسعادت از راه آق سناغو مراجعت نموده در اوزکند فرود آمد
و از آنجا عزیمت کرده قرین دولت و اقبال بسمرقند نزول فرمود و امیر تومن تیمور توقتمش اغلن را بیاورد
و امرا و ارکان دولت اورا بحضرت صاحب قران رسانیدند آن حضرت مقدم اورا عزیز و گرامی داشته
مکارم اخلاق پادشاهانه در باب ترحیب و تکریم او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و بعد از اقامت رسم
طوی چندان مال از زر و جواهر و خلعت و کمر و اسلحه و اقمشه و اسب و شتر و خیمه و خرگاه و کوس
و علم و خیل و حشم و سایر اسباب حشمت و بزرگی بوی و اتباع او داد که **مصراع** وهمش که در بیان در خور آید
و اورا از غایت احترام و اهتمام پسر خود خواند **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران توقتمش**
خان را بحکومت اترار و صبران تعالی همت صاحب قران دریا نوال تمام ولایت صبران و سغناق به
توقتمش اغلن ارزانی داشت و چون توقتمش در آنجا متمکن شد قتلغ بوغا پسر اروس خان لشکری گران
بسر او کشید و میان ایشان جنگ واقع شد و از طرفین کوشش بسیار نمودند و با وجود آنکه قتلغ بوغا در مصاف
تیر خورده و بآن زخم هلاک شد شکست بر جانب توقتمش افتاد و ایل او را غارت کردند و او گریخته پیش حضرت
صاحب قران آمد آن حضرت بار دیگر زیاده از نوبت اول اعزاز و اکرام فرموده تمام اسباب شوکت و شاهی مرتب
داشته باز گردانید چون بصبران رسید از آن جانب توقتقیا پسر بزرگ اروس خان با چند شاهزاده
جوجی نژاد و علی بیک و دیگر امرای معتبر لشکری بی قیاس ترتیب داده و روی انتقام بسوی او نهاده در رسیدند

نظم
سپاهی گران بل دل و کینه جو ؛ سوی توقتمش اغلن آورده رو ؛
از انبوه و کثرت چو مور و ملخ ؛ گرفته کوه و بیابان و شخ ؛
بمیدان کین فوج فوج آمدند ؛ چو دریای جوشان بموج آمدند ؛

و چون توقتمش اغلن لشکر خود را آراسته بمقابله ایشان در آمد جنگ
در پیوست سپاهش هزیمت یافته روی گریز نهادند و او گریخته بکنار آب سیحون رسید و از بیم جان جامه
برون کرده خود را در آب انداخت و قراانجی بهادر در پی او کرده بکنار آب رسید و دست او را بتیر مجروح
گردانید و او از آب بشنا گذشته برهنه و بیکس در جنگلی در آمد و بر روی خاک و خاشاک
بیفتاد و از غرایب اتفاقات حضرت صاحب قران ایدکو برلاس را بجانب اودراد روانه کرده بود که اورا تفحص کند
که در کار ملک مردانه و دلیر باشد و در دفع دشمن رعایت حزم بجای آورده سوبه خود را ضبط نماید
امیر ایدکو را اتفاق شد در آن جنگل گذار افتاد و آواز ناله بگوشش رسید و چون تفحص نمود توقتمش را
دید برهنه و مجروح بر خود افتاده **بیت** ز خاک و خس بستر و خاشاک بالین ؛ بتلخی نشسته دست از جان
روان فرود آمد و مراعات او و غمخواری و جراحتش بواجبی کرده تا حضرت ... حال او تا کول مشهور

و ملبوس پیش آورد و حسب المقدور و آنچه وظیفه دلبستگی و اهتمام بود بجای آورد و اورا بحضرت صاحب
قران رسانید و آن حضرت در آن وقت ظاهر بخارا را محل اقامت کرده بود چون بر حال توقتمش
اطلاع یافت بتجدید آنچه از مرحمت پادشاهانه چنان صاحب قرانی سزد کرامت فرمود و اسباب حشمت
و کامکاری او دیگر باره کما ینبغی مرتب داشت در این اثنا ایدکو که او دما قش منقوت بود و از امرای الوس
جوجی از اروس خان گریخته بیامد و خبر رسانید که اروس خان لشکرها جمع کرده متوجه این جانب است
و توقتمش را می طلبد و مقارن آن حال ایلچی اروس خان کبک منقوت و تولوجان نیز رسیدند و پیغام اروس
خان رسانیدند مشتمل بر آنکه توقتمش پسر مرا کشته است و گریخته بولایت شما آمده دشمن مرا بسپارید
و اگر نه محل جنگ تعیین کنید **مصراع** روان رو بسوی کارزار آورید ؛ حضرت صاحب قران دریا
همت خسروانه بجواب بگشاد که او پناه بمن آورده است و من او را نخواهم داد **نظم**

هر آن کز غم جان و بیم گناه ؛ بر آرد بدین خانه آرد پناه ؛
اگر جان رود در سر کار او ؛ ندارم دل از دست آزار او ؛

اما حکایت جنگ اسباب آن آماده و مهیاست **نظم**

بگو در زمین پیش اروس خان ؛ ز باران مرغ آبی را مترسان ؛ دلیران را جنگ است پیشه ؛
که شیران و دشت رزم بیشه ؛ نترسد مرد کار از پشه خورد ؛ نه شیر خشمناک از پشه خورد ؛

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب اروس خان حضرت صاحب قرانی چون
ایلچیان اروس خان را باز گردانید همت عالی نهمتش در ترتیب لشکرها گماشت و امیر جاکو را جهت ضبط ...
بسمرقند بازداشت و تمامی الوس جغتای را جمع آورده بیمن در اواخر توی ییل متوجه اروس خان شد **نظم**

ز جنبش لشکر گران ؛ زمین گشت جنبان تو از آسمان ؛
و از انبوهی لشکر دشت جیب ؛ تنک روز روشن چو تاریک شب ؛
ز زخم سم لشکر دشت ناست ؛ ز کوه و کمر بانک و فریاد خاست ؛
سپاهی که شد قلب را او چند ؛ که داند خود آن را که چون بود چند ؛
تواند که ریگ بیابان شمرد ؛ ولی لشکر شاه نتوان شمرد ؛

و چون از سیحون گذر کرده صحرای ... نزول عساکر نصرت شعار گشت اترار را
اروس خان تمام الوس جوجی را فراهم آورده بسغناق که تا اترار بیست و چهار فرسخ است رسیده فرود آمد

نظم
سپاهی شمارش برون از حساب ؛ کران تا کران جهان چون سحاب ؛
سر آکنده از خشم و دل پر ز کین ؛ با برو زنده برآورده چین ؛

روزگار خواست که آن فتنه فرو نشیند
و گرمی آتش کین تسکین پذیرد ابری برانگیخت از کران تا کران فرو بسته و چندان برف و باران ببارید
که از شدت سرما بهم بستی از جمیع جانب زمین سیل محیط بر بستی **بیت**

آب شد بسته ورنه کوی زمین * همچو لولو در آب جستی چرخ * برودت هوا بغایتی رسید که اعضا
و جوارح حیوانات مطلقاً از نطق و بعضی از جنبش باز ماند و این حال قریب سه ماه متمادی شد
و آن دو لشکر جرار بلکه دو بحر زخار برابر یکدیگر نشسته در آن وقت کسی را مجال حرکت نه حضرت
صاحب قران بارق تیمور و خطای بهادر و محمد سلطان شاه را که از ملازمان هرات گریخته پیش حضرت
صاحب قران آمده بود فرمود که بتعجیل تمام بر سر خصم شبیخون برند و ایشان بر حسب فرموده با پانصد مرد
تاخت روان شدند و شب در [illegible] با پسر اروس خان تیمور ملک اغلن دوچار خوردند و با او زیادت از
سه هزار سوار بود و هم در آن شب تا دمیدن صبح جنگ در پیوست **نظم** برازیم شد مغز در کینه دل *
ز دل خواست خون و ز خون خواست گل * سر تیغ چون خون فشان میغ شد * دل میغ بر تابش تیغ شد *
و لشکر منصور بر قرار معهود ظفر یافته دشمنان را منهزم و مقهور گردانیدند و از نیروی دست و گشا
شصت الچی بوغا بای تیمور ملک اغلن بزخم تیری مجروح گشت و دفع عین الکمال را در آن مصاف امیر بارق
تیمور و خطای بهادر درجه شهادت یافتند و لشکر ظفر قرین بفتح و فیروزی مراجعت نموده [illegible] عالم مطاع
تا اندر شد که محمد سلطان شاه [illegible] ایشان را امر نموده [illegible] و بیاورد و امیر
[illegible] بهمین شغل مأمور گشت و آدم [illegible] گرفته بیاورد و چون کیفیت حال تفحص کرده شد معلوم گشت
که از جانب مخالف دو بهادر نام ایشان [illegible] و [illegible] باشند [illegible] برای طرف فرستاده
[illegible] آق تیمور بهادر [illegible] داد در [illegible] و لشکرها [illegible] ایشان را در بر دن [illegible]
با جماعتی [illegible] بدین طرف آمده بودند [illegible] آق تیمور بهادر بر یادت [illegible]
[illegible] آق تیمور بهادر [illegible] دولت قاهره صاحب قران روی جلادت بر ایشان نهاد و چون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] تا دشمنان از پیش روان گشته
[illegible] ایشان [illegible] تیغ [illegible] انتقام [illegible] شد [illegible]
باز گردید [illegible] ایشان [illegible] و ایشان را هم شکست [illegible] مردی
اسب جان [illegible] آق تیمور بهادر در
[illegible] را بقتل آورده [illegible] بیش حضرت صاحب قرانی
آوردند معلوم شد که اروس خان [illegible] حضرت صاحب قران
[illegible] شد و [illegible]
رفته بود و چون کسی از مخالفان در آن نواحی نماند بسعادت و اقبال از آن یورش مراجعت نمود *

در جلگه [illegible] بار دوی همایون خویش نزول فرموده و در آنجا هفت روز توقف نمود **بیت**
بخت جوان همعنان [illegible] * دولت فرخنده اثر همنشین **گفتار در تاختن کردن حضرت صاحب**
قران بر الوس اروس خان صاحب قران گیتی ستان بعزم رزم اروس خان بسعادت و اقبال ثابت
ارکان سوار شد و توقتمش اغلن را [illegible] ساخته روان گشت و بتعجیل تمام شب و روز راه می‌پیمود از جلگه
[illegible] صبح [illegible] بر سر قشون [illegible] خبر یافته بود لشکر منصور ایشان را غارت کردند
غنایم بسیار از اسب و شتر و گوسفند و برده گرفتند و از حسن اتفاق اروس خان بی کلفت کوشش [illegible]
حضرت صاحب قران در گذشته بود و خانه مخالفت و از [illegible] و دولت اقبال آیین بر خاسته و پسر [illegible]
او توقتمش [illegible] بجای پدر نشسته و او نیز در اثنای آن پدر بمرد حضرت صاحب قران توقتمش اغلن را
تقویت و تمشیت فرموده پادشاهی تمام دشت قبچاق و الوس جوجی بدو ارزانی داشت و او را مجموع اسباب
سلطنت و کامکاری مهیا و مرتب ساخته در آن مملکت باز گذاشت و [illegible] اغلن نام که برق آتش رای
از دنبال [illegible] **نظم** [illegible]
از اندیشه دل [illegible] * [illegible] * [illegible] *
[illegible] * [illegible] بدشمن [illegible]
کس [illegible] سعادت و اقبال از دشت قبچاق معاودت
نموده بدولت و کامرانی در اوایل ییلان ئیل سنه ثمان و سبعین و سبعمایه بمستقر سریر جهانبانی نزول
فرمود و بعد از مراجعت حضرت صاحب قرانی از آن جانب دشت تیمور ملک اغلن بجای پدر نشست و با لشکر گران
متوجه توقتمش خان شد و بعد از مقابله و مقاتله بسیار شکست بر جانب توقتمش اغلن افتاد و بر [illegible]
اسب که حضرت صاحب قرانی بدو ارزانی داشته بود جان بدر برد و [illegible] بیسار [illegible] سوار شد
بر آن حضرت رسید و از این نظر دوربین صاحب قران کامکار آن اسب را [illegible] سبب نجات آن شاهزاده
[illegible] پادشاهانه حضرت صاحب قرانی شامل [illegible] اهتمام بر تهادلت حال توقتمش اغلن انداخت و بتاریخ
سنه ثمان و سبعین موافق ییلان ئیل اسباب حشمت و شاهی او کما ینبغی مرتب و مهیا داشته امرای [illegible]
مثل [illegible] و [illegible] و ادکو [illegible] و غیاث الدین ترخان و [illegible] همراه او
[illegible] فرستاد تا او را بجای [illegible] باستقلال [illegible] توقتمش را در [illegible] بتاریخ مذکور
بر تخت خانی نشاندند و دعات بهم بجای آوردند **مصرع** نشاندش بر آیین بر افشاندند **گفتار در طلوع**
اختر شاهی از مطلع فضل و نشانی الهی یعنی ولادت همایون حضرت خلافت پناهی

دعنا

دارا و سلاطین سایر بلاد که ریاض سلطنت حضرت صاحبقران از سحاب چشمهٔ تایید ملک دیان سبحانه وتعالی نضارتی و طراوتی تمام یافته بود و نهال اقبالش از ترشح زلال افضال ذو الجلال بحد اعتدال و نشو کمال رسیده چنانکه بندگان حضرت ایشان خان نشان گشته بلبل سعادت به گلبن منقبت نوای

بیت

شاه صاحبقران که بندهٔ او ۞ دو جهان پادشاه نشان باشد ۞

در ترشح درخت بخشش در جوی باد دولت فرخنده آثار میوهٔ مراد بار آورده و از تخم آرزو که دهقان تایید در کشت زار «وهب لی من لدنک ذریة» افشانده بود دخل «انا نبشرک بغلام» محصول مراد و نبات اتفاق «لم نجعل له من قبل سمیا» شامل اسم همایون آمد کرامت «و آتیناه الحکم صبیا و حنانا من لدنا و زکوة و کان تقیا» بر آن مترتب گشت و بتاریخ یوم الخمیس چهارم ربیع الآخر سنه تسع و سبعین و سبعمایه که مفتتح ایام فرمان دهی و کشور ستانی و فرخ روزگار خلافت و جهانبانی بود درج دولت صاحبقرانی از فیض فضل ربانی در بلدهٔ محروسهٔ سمرقند که مستقر سریر سلطنت بود و کامرانی نیر طلعت فرخنده فرزندی ارجمند روشن گشت که واسطهٔ بقای دودمان جاوید از استعدادش وجود مبارک او شد و رابطهٔ دوام ایام دولت ابد میعادش ظهور خجسته فرجام او

نظم

چهار ماه نیسان بهار شد جدا ۞ سبک تاخت شد بهر پادشا ۞
جهان بخش دارای برافروخته گشت ۞ که خورشید اقبال تابنده گشت ۞
جهانی که فرخنده بود در نشیب ۞ برآمد بنا ز بر رکن تخت ۞
بپیوست بخشش به بر داشتی ۞ ز سر تا قدم در گهر داشتی ۞
روان بر سر بخت چتر هما بدی ۞ بر پیش ملک سایه بدی ۞

از جبین آفتاب آیینش چون شعشعهٔ نور از چرخ خرمی درخشید

مظلم

که میمون کند تخت را زیب تاج ۞ فرستنده را نهنت کشور خراج ۞
در آفاق کشور گشایی کند ۞ جهان در جهان پادشاهی کند ۞
همایون نظر کوکب سعد بود ۞ که از برج اقبال شه رخ نمود ۞

صورت اوضاع فلکی در وقت ولادت خجسته اش چنان افتاده که اهل احکام نجومی از ملاحظهٔ آن بحصول غایات امانی و آمال و وصول باعلی مدارج عظمت و جلال بر تیرهٔ دی استدلال نمایند چه نوبت ظهور ماه از افق شرقیه که طالع رابی باشد و مختین در طالع سعد اکبر که از منظر سعادتش در یک نظر تمام دوستی از یک طرف بر تخت کامی سلطان هفت اقلیم کردن گشاده است و از دیگر طرف بچهار شرف او رسیده و صاحب طالع که سعد اکبر است با اقامت تمام سعادت را ضامن تواند شد سعد اصغر را با خود یار کرده هر دو با اتفاق در خانهٔ امید که بیت المال جمیع دعوات مقاصد دنیوی و اخروی تمامت جمع آمده تا صاحب طالع موصوف بشرف سلطنت و عز جلالت هرچه که از طریق آرزو قدم در دار خانهٔ امید نهد بی توقف عطش خود و نقایص وجوه بر هرچه حصول علو کرآید

چنانچه هرکس از نزدیک و دور به دیدهٔ یقین مشاهده می‌نماید و نیر اعظم که کوکب سلطنت و جلالت است عالیه تجلی در فلک در آن حال که آنرا وتد عاشر خوانند و خانهٔ جاه و پادشاهی و آسمان داند مستقر سریر سلطنت ساخته و افسر رفعت بوسط السماء برافراخته و صاحب آن که مالک دستور مهام ملک افلاک است در آنجا که نسبت با دیگر خانه‌ها است و هم شرف در غایت قوت و بهجت بخت حاضر و آثار این معانی بر کافهٔ عالمیان بی شبهه روشن است و ظاهر زحل کاخ برجیات و وقارست در وتد رابع که خانهٔ مسکن و قرار است قرار گرفته و آرمیده و قمر که واسطهٔ وصول آثار علوی بسفلی و داشمار ندیم در آنجا باوج استقبال برآمده و بکمال بدری رسیده تا پیوسته در مقام عزت و مستقر خلافت در اوج رفعت و کمال حشمت و ابهت بی زوال و تشویشی متمکن تواند بود و مشتری حکم نیز از غایت ظهور مستغنی است از گفت و شنود و مریخ خونخوار شمشیر گذار در وتد سابع که مقابل طالع است و خانهٔ شریک و منازع تیغ انتقام بزهر همه آب داده تمام که پای اتحاد و مطاوعت بیرون نهاده سر بمقابله و معارضه برآرد بی توقف جوهر روح بدست قابض ارواح سپارد و هرکه در این معنی شکی بخاطر آورد در آینهٔ حال خود صورت یقین مشاهده کرده و از جوزهر عقدهٔ راس که ارباب صناعت بنوع فرایش و ادنی شمرده اند در بیت المال واقع شده و عقدهٔ ذنب که مایهٔ کاهش و کمی است در خانهٔ خوف و بیم و وقوع این اثر نیز بغایت واضح است «ذلک تقدیر العزیز العلیم» و کان می‌افتد که دریچه و قواعد احکام نجومی را بر درستی قواعد خویش دلیل چنین بین بوده باشد و نحس در سهام دیگر امارات که انها تا آثار را مستند به آنها سازند مقتضی این مقام است با آنکه انها تمه نشانه چندست که مردم صورت بین از روی قیاس و تخمین بعضی امور جزئی از و استنباط نمایند اما آنچه در معنی پرمعانی بسلم جان اصحاب معنی رساند از نسیم گلزار حقایق آثار عندلیب شاخسار «اوتیت جوامع الکلم» جستجو توان کرد حیث قال صلی الله علیه و سلم «ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها» و چون محرر تفاصیل موافقت و مناسبت آن حضرت مقالهٔ دوم است و مقصود در انجا ذکر معد الحمایر این حدیث در اول آن مقاله اعاده خواهد یافت که شمه از شرح آن گزارش پذیرد و من الله العون و التوفیق

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی توقتمش خان را [illegible]

در آن سال که توقتمش اوغلان از اروس خان روی گردان شده روی التجا بحضرت صاحبقرانی آورده بود بالا آمده بود و بعنایات حضرت صاحبقرانی اختصاص یافته و در غیبت او اروس خان خراج او در امد تق سیورغال کرده بود و در آن وقت که توقتمش از تیمور ملک منهزم شد و در دو کتمه منجلان افتاده آنجا بماند

اوغلان گرفته پیش تیمور ملک بردند تیمور ملک خان خون او را بخشیده رها کرد و بعد از مدتی که در میان ایشان
نقار گشت بکشتند روزی پیش تیمور ملک خان تا تو زده دیر خواست کرده که ایلچی و کتابی و داماد و هند تا خانها
کوچ دهد تیمور ملک متحمل ادای آن نشد و گفت اگر بجوای بایست و اگر نجوای برو اورد کتمی در
درین هنگام زمستان بگریخته پیش حضرت صاحبقران آمده در سمرقند بعز بساط بوس فایز گشته بعنایات پادشاهانه
سرافراز شد و کیفیت احوال تیمور ملک عرضه داشت که شب و روز بشرب خمر مشغول است و تا چاشتگاه در خواب
می باشد و اگر صد مهم ضروری می باشد کسی را مجال آنکه او را از خواب غفلت بیدار کند نیست و از این سبب مردم را
امیدواری بر او نمانده و مجموع اوروس جوچی توقتمش را میخواهند حضرت صاحبقران کسی را بسغناق فرستاد
پیش توقتمش که رعایا سر بر حکم ملک خان نهاده و تیمور ملک خان زمستان در قراتال قشلاق کرده بود و توقتمش
حسب فرمان لشکر آراسته متوجه او شد و چون به آنجا رسید میان ایشان جنگی عظیم واقع شد و از میامن
اقبال حضرت صاحبقران شکست بر طرف امیر ملک افتاد و توقتمش خان غالب آمده در دشت بجای پدران
بر تخت نشست و آن ملک خواجه را برسانید و خبر فتح بحضرت صاحبقران فرستاد و آن حضرت از وصول آن خبر
مبتهج و شادمان گشته چند شبانروز بعشرت و شادکامی گذرانید و از برای تعظیم سرور مجموع محبوسان
و بندیان را خلاص فرمود و ابن خواجه را با انواع عنایات و عاطفت مخصوص داشته بخلعت و کمر سرافراز ساخت
بیت فرستاده را اسب و دینار داد ◦ ز هر گونه چیز بسیار داد ◦ و تا بهار کرد اید و توقتمش خان
بسغناق باز آمد و قشلاق آنجا کرد و چون قهرمان بهار در رسید و صبا سبزه و ریاحین بسوی باغ و بساتین
کشید توقتمش خان لشکری بی کران مرتب ساخته روان شد و مملکت سرای و ایما را تسخیر کرده آمد و شوکت
و حشمت او روی در ترقی نهاد و از میامن تربیت حضرت صاحبقرانی تمام اولوس جوچی بحوزه تصرف و اقتدار
در آمد بیت شه خوابی کرد مستبلان کرد ◦ که زود از مستبلان سنبل شود مرد ◦
گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران بخوارزم در آن سال که حضرت صاحبقران
زمستان در اترار مقابل ارخان نشسته بود یوسف صوفی از اغتنام فرصت اندیشیده بدر دستی کرده و لشکر
بجانب بخارا فرستاد تا آن ولایت را تاخته و هر چه یافته عرضه تاراج و غارت ساختند حضرت صاحب
قران جلادتی را ایلچی گری پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که بعد از آنکه وحشت و خویشی پیوند موجب عار
جست یوسف صوفی ایلچی را بگرفت و محبوس گردانید و چون حضرت صاحبقرانی از آن کردار ناپسندیده
آگاه شد بیت دبیر هر چه را پیش خواند ◦ بفرمود کز خامه گوهر فشاند ◦
سرنامه کرد آفرین خدای ◦ کجا بود و باشد همیشه بجای ◦ یکی را که او کرد فیروز بخت ◦

بماند بدو کشور و تاج و تخت ◦ کرا خوار کرد بماند نژند ◦ نتابد بر او آفتاب بلند ◦
وزان پس چنان ماند پاسخ دبیر ◦ چو از مشک تر بند رقم بر حریر ◦ کز آیین شاهان و رسم مهان ◦
مگر این تو دیده اندر آن نکته دان ◦ که بر ایلچی کشتن و بند نیست ◦ جز این هر که گوید خردمند نیست ◦
ز گفت نباید بسوی دماغ ◦ ز قرآن مگر نیست الا البلاغ ◦ فرستاده را کن روان بی درنگ ◦
مکن جنگ پیش خود راه تنگ ◦ مبر رود نهالی که خار آورد ◦ پشیمانی و رنج بار آورد ◦
و چون مکتوب بمهر مبارک موشح گشت قاصد مراحل نورد بیوسف صوفی رسانید او بی شعورت عقل
صواب اندیش آن فتح باب نهایت نکرد و باز دست جسارت بتحریک سلسله فتنه بگشاد و توی بوغا و دیگر
با جمعی بفرستاد و شتران ترکمانان که در حوالی بخارا بود بدر راندند بیت چو بر شود مرد را روزگار ◦
همه آن کند کش نیاید بکار ◦ و در اثنای آن حال امیر حاجی سیف الدین از سفر حجاز معاودت نموده
باستلام عتبه خیر دولت و اقبال صاحبقران و جمال استسعاد یافت و احوال و اوضاع
ملوک طوایف تا که در آن عصر بر ممالک ایران زمین استیلا یافته بود بعز عرض همایون رسانید
و در همین سال حضرت صاحبقران بنده علی تومان آغا را که سلیل جلیل امیر موسی بود بر مقتضای
شریعت غرا بعقد نکاح در آورد بیت بحمد الله از این عقد فرخنده فال ◦ بیفزود مقصد که بر جاه و جلال ◦
و کمال عاطفت آن حضرت مقتضی آن شد که از برای تطییب خاطر آن ملکه ملکی نهاد خورا از دو نزهت
آبادی بهشت مثال ترتیب کرده شود و همان قضا امضا نفاذ یافت و در جانب غربی سمرقند بعدد
خانها که آب دوازده باغ دل ایم انداخته و کوشکی ساخته و در آن قصری عالی برافراخته و چرا خرد
و جهت مطابقه اسم و مسمی آن باغ بهشت موسوم گشت و حضرت صاحبقران زمستان در بخارا
قشلاق فرموده **گفتار در لشکر کشیدن صاحبقران دیگر بار بخوارزم و تسخیر آن**
چون یوسف صوفی پای جرأت از طریق مراعات بیرون نهاده و از سر غرور دست تطاول بهر سو نه
بدست تطاول بگشاد حضرت صاحبقرانی را غیرت و حمیت باعث قصد انتقام گشت و در شوال سال
هفتصد و هشتاد هجری مطابق ائل قوی ییل **نظم** وقت تحویل آفتاب بحوت ◦
این شده و بج و آن شده یاقوت ◦ لشکر آیین را بعزم رزم خوارزم ترتیب داد ◦ روی بنمان
لشکر آنجا ظفر لشکرکش نصرت برلید ◦ زمین بر شود عرض آن سیه وافته نسک ◦ از سنان نیزها شان در خطر
در کز دو غل البیان رفته بر پشت نهنگ ◦ و چون بسعادت و اقبال از قشلاق بخارا در ماه رمضان حفظ
ذو الجلال نهضت فرموده بخوارزم رسید لشکر حضرت شاه از استیکی اکوز عبره نموده شهر را در میان

گرفتند و گور کرده سورن انداختند و بحسب فرمان رعایت احتیاط را حصاری دیگر برافراختند و از
جمیع جوانب سوبهای خود محکم گردانیدند و هر صبح و شام سورن انداخته هر روز از نهیب جنگ و پیکار
زلزله در زمین و زمان می افتاد و در حین بلغ عالم مطاع چندی از سپاه ظفرپناه باطراف و اکناف آن
دیار تاخت کرده غنیمت بسیار از دختران گلعذار و استران کارزار و اسبان تازه و اشتر و گوسفند
بیرون از اندازه حصر و شمار بیاوردند و در آن اثنا یوسف صوفی نوشته بحضرت صاحبقرانی فرستاد
مشتمل بر آنکه تا چند از طرفین مردم در عذاب باشند و بواسطه دو تن چندین هزار مسلمان عرضه
تلف گشته عالمی خراب گردد طریقه آنکه ما هر دو قدم در میدان مردی نهاده **نظم**
توکل بفضل خدای کنیم ❊ بکوشیم و بخت آزمایی کنیم ❊ ببینیم تا از شما یا از ما بهتر ❊ در یزدان داوری برکه گردد
زبانه چو چرخ کینی فروز ❊ که پیروز گردد که برگشته روز ❊ که برگردد از رزم کیست بلند ❊ دل دوستان که گردد نژند
حضرت صاحبقرانی را این معنی بغایت ملایم مزاج مبارک افتاد و مستبشر و مسرور گشته فرمود که من از
خدای تعالی همین میخواستم و بی توقف و تعلل از سر صدق و توکل **نظم** بپوشید صاحبقران درع جنگ
نشست از بر بارگی بی درنگ ❊ بخفتان بیاراست فرخ برش ❊ یکی مغفر خسروی بر سرش ❊
و شمشیر بسته سپر حمایل کرده و بسعادت سوار شده روی توجه بسوی حصار آورد و نوئینان و امرا پیش
آمدند و زانو زده درخواست کردند که رفتن بندگی حضرت مصلحت نیست صاحبقران نامدار التجای ایشان
التفات نمود و روان گشت امیر حاجی سیف الدین با غایت اخلاص و هواداری عنان تمالک از دست وقار
در ربوده و بی اختیار زانو زده دست در عنان آنحضرت زد و بزبان درد نحو این عرضه داشت که تا بندگان
زنده باشند چگونه شاید که بندگی حضرت بنفس مبارک خود مباشر جنگ شود **بیت**
چو خسرو به تنها کند کارزار ❊ چه باید درین دشت چندین هزار ❊ حضرت صاحبقران از آن بر غضب
برافروخت و او را دشنام داده شمشیر برکشید و حواله کرد امیر حاجی سیف الدین دست از عنان باز داشت
و پای باز پس نهاد و آنحضرت از سر وثوق و استظهار بعنایت الهی براند تا بکنار خندق و آواز داد که یوسف
صوفی را بگویید که ما حسب التماس تو آمده ایم بر قول خود وفا نمای و بیرون آی تا ببینیم که خدای تعالی
نصرت بکی بخشد یوسف صوفی بترسید و از گفته پشیمان گشته دم درکشید حضرت صاحبقرانی نوبت
او را دیگرباره آواز داد که هرکه بقول خود وفا نکند او را مرگ به از زندگانی و هر چند از این مقوله سخنان
تعیر آمیز گفتند تا باشد که ناموس دامن گیر شده بیرون آید صوفی را ملاحظه جان از رعایت ناموس
اولی تر بود والحق درین معنی معذور بود **نظم**
اگر گرد لشکر چه عالم بجنگ ❊

همه یل که هند دیر و پلنگ ❊ چو اندور پند نهنک او ❊ نیارند رفتن سوی جنگ او ❊
از غایت شرمندگی روی جواب هم نداشت صاحبقران کامکار زمانها توقف فرموده چون کسی از بالا
باز دم نمی زد بعسکر همایون معاودت نمود جهانیان از کمال شجاعت و دلاوری آنحضرت متعجب
مانده ستایشها نمودند **نظم** همه یکسره خواندند آفرین ❊ که بی تو مبادا زمان و زمین ❊
همه سودمندی ز گفتار تست ❊ خرد و مه را روشن از کردار تست ❊ و هم در اثنا آن حال از ترمد
خربزه نوباوه بحضرت صاحبقران آورده بودند مکارم اخلاق ملکانه فرموده که یوسف صوفی را برسم
تحفه است نصیبی ازین نوباوه بر طبقی زرین نهاده پیش او فرستید امرا عرضه داشتند که طبق زرین
ضرورت نیست بظرفی چوبین بفرستیم فرمود که پادشاهان رخصت نداده چون بحسب فرموده آن را
بطبق زرین نهاده بکنار خندق بردند از بالای بارو رسن فرستادند که بر طبق بسته و گفت خربزه نوباوه
که حضرت صاحبقرانی برای یوسف صوفی فرستاده است و آن را بکنار خندق گذاشته باز گشتند ایشان
آن را پیش یوسف صوفی بردند و او از رکاکت رای خربزه را فرموده که از بالای بارو در آب انداختند و طبق
به دربان بخشید بعد از آن تیراندازی حاجی نام چند دفعه باز کرده با لشکری مستعد بیکبار از مردم آن
کار بیرون آمد امیرزاده عمر شیخ با بهادرانی که ملازم رکاب همایون او بودند شمشیرها کشیده حمله
کردند و او را با آب بشتاب گذشته آتش پیکار برافروختند **نظم** بهر جا که ایشان نهادند پا ❊
تو گفتی در افتاد آتش برق ❊ سر تیغ در چرخ مهتاب داد ❊ بستان باغ کین را بخون آب داد ❊
زمین را زخون بار زنبار خند ❊ همی اسپ بر کشتگان تاختند ❊ نجات از تیر دین دش کمان ❊
زمین گشت لرزان تا آسمان ❊ همه رزم گشته بد کی کوه ❊ همه بهر کین زهره کرده ❊
چنین تا فرو شد بهر کی دمه ❊ زبس کشت و زخم کردن بتنش ❊ بهادران تیر آزمای اندرو دخار
دادند و دمی و دمی مردانگی دادند و بسیار مردان بخاک هلاک افتادند و مردم بسیار از طرفین زخم دار
شدند و آخر الامر لشکر خوارزم از رزم ستوه آمده روی بهزیمت نهادند و بحصار در آمدند و الچی بوغا
و انوشروان پسر آق بوغا کوششهای دلاورانه نموده هر دو را زخم رسید و چون ایشان را لشکرگاه
همایون آورده بمعالجه مشغول شدند الچی بوغا صحت یافت و انوشروان در گذشت بعد از آن بحسب
فرموده نشانه بحسب فرمان قضا جریان منجنیق ... برافراختند و بضرب سنگ قصر یوسف صوفی
را ویران ساختند یوسف صوفی را از مشاهده این حال غم و هراس مستولی شد بجای دیگر نقل کرد
و مدت محاصره سه ماه و شانزده روز متمادی شد تا معنی بعزت آثار دولت و علامات غلبه

و نصرت عساکر منصور بظهور رسید و یوسف صوفی را از استیلای عوارض نفسانی اندوه و حیرت
و خوف و ضجرت از اندازه بیرون رفت و استغاثات متصرف گشت و مرضی مهلک طاری شد و بآن درگذشت
بیت: ز بس خوف و حیرت تنش جان بزد ؛ سراسیمه گشت و بزاری بمرد ؛ و این قصه هم
از نوادر اتفاقات حضرت صاحب قران است چه در آن روز که آن حضرت شهابزدیک حصار فرموده بود
تا با یوسف صوفی جنگ کند و او بیرون نیامد بر زبان مبارک راند که هر که بقول خود وفا نماید دولت
ترک به او زندگانی دهد و در آن چند روز بتقدیر الهی وفات یافت و بحیات ترجیح نهاد و چون گرانمایه
پیراهن حیات یوسف صوفی را بآب مرگ شستند ظفر و یلنکان قلعه مردی و عزم همی بهادران
لشکر صاحب قران تا چهره در روز چهارشنبه روی شجاعت و جلادت بشهر نهادند و از اطراف
و جوانب جنگ در انداخته حصار را در حفا کردند و در آمدند نظم: چو کردند کردان کش رزم تاو
فکندند بار وی خوارزم تاو ؛ جهانی که نام وی از کنج بود ؛ بر انداز و کوه هر یکی کنج بود
مسخر شد از سعی کند آوران ؛ ببرودی اقبال صاحب قران ؛ شمال از جنوب و صبا در دبور
برد این بشارت بنزدیک و دور ؛ نعمت تا بماهی برآمد غریو ؛ که پیروز شد شاه گیتی خدیو
عساکر منصور دست تسلط و استیلا بنهب و غارت برگشادند هرچه نام مال بر آن افتد از صامت
و ناطق بر باد تاراج بر دادند نظم: بقتل و بغارت بر آورده دست ؛ سرای بسران جمله کردند پست
زن و کودکانش ببردند اسیر ؛ بکشتند جمعی بشمشیر و تیر ؛ عمارات آن شهر آباد عالم
صورت حال آمد فاذا اماکن و مساکن مصداق آیت اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها
مشاهد افتاد نظم: لب بام کرده زمین بوس در ؛ ستون نهاد زهیبت برفته زجا
سر آورده دیوار سوی سجود ؛ چو کاید که تهد نقش خدا ؛ در از منع مردم رشد تو به کار
امان رفته از قفل و کنجها ؛ و تمام اشراف از دانشمندان و موالی و حفاظ و اصناف و پیشه کاران
خانه کوچ بشهر کش فرستادند بیت: زن و کودک مردم پیشه کار ؛ ببردند با خویشتن بی شمار
و این فتح نامدار در قوی ئیل موافق سنه احدی و ثمانین و سبعمایه دست داد و حضرت صاحب قران گیتی
ستان مرکب بر کام دولت بر بران نظر در رکاب و نصرت همعنان معاودت بمستقر سریر سلطنت
بخلافت نهاد و چون بمجاز عظمت و جلال بسعادت و اقبال نزول فرمود آن زمستان در زنجیر سرای
اتفاق قشلاق افتاد بیت: حاصل شدند دولت انواع کامرانی ؛ و المنة ...
گفتار در بنای حصار شهر کش و عمارت آق سرای ؛ از جمله کتب تواریخ منقول است که مدینه کش

از مواضع ایام مجمع کبار علماء اسلام بوده و از محدثان نامدار بسیه امام بزرگوار در آن دیار توطن فرموده اند
ابو محمد عبد بن حمید بن نصر الکشی و عبدالله بن عبدالرحمن الدارمی السمرقندی و ابوعبدالله محمد بن
اسمعیل البخاری رضی الله عنهم و رضوا عنه و در آن روزگار اهل علم از برای اقتباس انوار فضایل از اطراف
و جوانب بدان بلده طیبه توجه نموده اند از جمله ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیسابوری
بآنجا فرموده و از عبد بن حمید الکشی استفاده نموده و بسیاری از ائمه و افاضل در آنجا بوده اند و همه مجلس
درس و افاده بوده و از این جهت کش را قبة العلم و الادب لقب شده و بواسطه طراوت و نضارت صحاری
و مرغزار که هنگام بهار بر بام و دیوار آن شهر و دیار سبزی می روید بشهر سبز اشتهار یافته و در اواخر سنه
احدی و ثمانین و سبعمایه موافق تخاقوی ئیل اوایل فصل ربیع که معمار بهار قوای نامیه را بعمارت شهر سبز مرغزار
برگماشت و قصر گلبن را شرفات اغصان باوج رفعت برافراخته بنقوش فیروزه گون اوراق و شمسه
زرنگار گل بنگاشت نظم: معمار چمن فکند بنیاد حصار ؛ بر این شهر سبز گل از زرنگار
وانگاه در آن مملکت خلد آثار ؛ برساخته قصر گل بصد نقش و نگار ؛ حضرت صاحب قران کامکار
جلگه دلکش کش را که نظم: هوای فضایش چو خلد برین ؛ گواهی دهد عقل در آن سرزمین
گلش مشک سارا و آبش گلاب ؛ خوش آید بر جان زجای و هوای شباب ؛ مقر سریر سلطنت کرده
بنای حصار شهر سبز فرمان داد و آنرا بر امرا و لشکریان قسمت کرده مصراع: بطالعی که بنا حصار را شاید
بنیاد نهادند و در اندک زمان شهر برحسب فرموده قضا نفاذ قصری اساس افکندند که چون برافراخته
و پرداخته گشت نظم: علو کنگره آن بغایتی برسید ؛ که آسمان را از چشم اختران افکند
شب سیاه فروغ دیوارش ؛ ... از صبح در کمان افکند ؛ بجز دو فرود صد بار ...
که تا کند نظر چو نیز ارتقای افکند ؛ چو خشت عرصه او داشت ... ؛ فلک بمغلطه خود را ...
عمارتی رفیع بآیینی بدیع که تا معمار قدرت والسماء بنیناها بأیید و انا لموسعون از ابداع و الارض
فرشناها فنعم الماهدون پرداخته مهندس سال الخورده کرده ون بنای چنان با آنکه
بارها که جهان کرد ندیده بیت: از زمین سر کشیده سوی سما ؛ گشته نام شریفش آق سرای
گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران ظفر قرین حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین
حضرت صاحب قران اتفاقا قاصدی بیش ملک غیاث الدین بهرات فرستاده بود که اول بهار امرا و نوئینان
بزرگ بشورتای جمع خواهند شد ملک نیز میباید که حاضر گردد و چون فرستاده آنجا رسید ملک با او
طریق ادب و رعایت جانب مرعی داشته تعلل نمود که اگر امیر حاجی سیف الدین تشریف دهد بنده دستاویزها

بفراغت صاحبقران بوده بخدمت شتابد بظاهر این سخنان می‌گفت و در واقع بغایت ترسان و لرزان بود
حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته امیر حاجی سیف الدین را در شهور سنه احدی و ثمانین
و سبعمائه بفرستاد چون بهرات رسید ملک معز الدین او را بترحیب و تعظیم تمام تلقی نموده او را بانواع ترتیب
پیشکش و تهیهٔ اسباب سفر توقیف کرد و بجد تبلیغ از اطراف غله بحصار می‌کشید و پیش از این
پیرامون هرات شهربندی دور آن ده فرسخ از نو بنیاد کرده بود و بجد تمام در اتمام آن سعی می‌نمود چنانچه
بسی محلات و باغات که بیرون حصار قدیم بود داخل اندرون شهر شد بتصور آنکه مگر بتقدیر با سپهر
کوشش و تدبیر دفع تواند کرد و هیهات هیهات **مصراع** بابا ملک دیگ دوزی تعلیمی * سپر آهنین
با کاغذین یافته و حصار سنگین با پردهٔ عنکبوتی یافته سمت مساوات دارد **نظم**
با تیر قضا سپر نخورد هشیار * با لشکر بلا چه سود حصار * خندان ز رضا کن ز حصار تسلیم
با خیل حوادث جوانمرد بکار * چو امیر حاجی سیف الدین آنچه ملک بکلک اندیشه بر لوح خیال می‌نگاشت
از صحیفهٔ احوال و اوضاع او برخوانده و اعمال خود بتفاکره روی معاودت به پایهٔ سریر اعلی آورد
و آنچه از احوال ملک مشاهده نموده بود عرضه داشت و هم در آن اثنا حالات علی بیک بن ارغون شاه
چون غریبانی برحسب اشارت صاحبقرانی کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آمد از پادشاهانه با وجود
سوابق جرایم که از او صدور یافته بود نقوش زلات او را بزلال عفو و اغماض فرو شسته مستعد او را بدرگاهی
داشت و بانواع نوازش و الطاف اختصاص بخشیده دختر او را از برای امیرزاده محمد سلطان رقم قبول
کشید و طوی داده بکرات خلعت پوشانیدند و با آمد در باب توجه هرات برسبیل مشورت سخن پیوست و قرار
بر آن شد که اول بهار جهت تسخیر هرات حاضر شود علی بیک این معنی را التزام نموده بعهود و مواثیق
مؤکد گردانید حضرت صاحبقرانی او را بصنوف عنایات و تربیت سرافراز داشته رخصت مراجعت
کرامت فرموده و او بمحل خود معاودت نمود **بیت** چون انعام خسرو سرافراز شد * بمنزلگه خویشتن باز شد

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را بخراسان از انوار مشکات
کلمات نبوی مصطفوی حیث قال صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها
روشن می‌شود که همای همت برگزیدگان حضرت عزت سایهٔ التفات جز بر عظایم امور و کرایم مهمات
نیندازد و در هر مقصد از مقاصد غایت کمال آن مطمح نظر قصد و همت ساخته بکمتر از آن رضا ندهند
و نستانند از کوه شکوه بلند همتان صاحب تایید جز بمعراج **شعر** و نحن اناس لا توسط عندنا
لنا الصدر دون العالمین او القبر * بر نیاید دانا و تا را و کام و اقتدار جای غرض ز ذات **نظم**

کردن چرا نهیم جفای زمانه را * همت چرا کنیم به هر کار مختصر * دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم *
سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر * یا بار دهد بر سر گردون نهیم پای * یا مردوار در سر همت کنیم سر *
بکوشش روزگار رسد لاجرم چون مدارج دولت حضرت صاحبقرانی بعون تاییدات صمدانی
بمراقی و معارج پادشاهی و جهانبانی عروج نمود علو همت و غیرت سلطنت بحکم منزلت **السلطان**
ظل الله روا نمی‌داشت که دیگری از دولت منقبت متعالی منزلت مجال مشارکت و مساهمت تواند بود
و از آنست که فحوای استماع افتاده که بر زبان همت عالی نهمت آن حضرت بسیار گذشتی که عرصهٔ ربع مسکون
در خور آن نیست که آن را دو پادشاه باشد **بیت** سلطان یکی بس که خدای جهان یکیست *
دنیا بنزد همت فرمانروا اندکیست * و در آن روزگار با یاران زمین دهر مملکتی طایفه خروج کرده بودند
و اساس سلطنتی انداخته و بتمادی ایام فرصت قوت و مکنتی تمام یافته و رایات استقلال و استبداد
برافراخته بنا بر آن چون دولت روزافزون آن حضرت از تسخیر و ضبط ممالک توران بپرداخت و تمام
الوس جغتای و الوس جوجی در تحت تصرف گماشتگان کامیابش قرار گرفت روی عزم قضا امضا بصوب
تسخیر ایران آورد و در خریف همین سال یعنی موافق سنه اثنتین و ثمانین و سبعمائه فرزند ارجمند امیرزاده
میرانشاه را با آنکه هنوز در سن چهارده سالگی بود بحکم **الشبل فی المخبر مثل الاسد** بحکومت
خراسان نامزد فرموده و امیر جهانملک و امیر حاجی برلاس و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا و امیر عثمان
عباس و محمد سلطانشاه و قماری برادر توکل و بایان بهادر و تواریس بوغا برادر شادی بوغا و امیر حسین
برلاس و حمزه پسر امیر موسی و محمد قزان و ستار قانکر و مظفر پسر اوچ قرا و دیگر امرا با افواج قوشون
سوا دکر از لشکر نصرت شعار اختیار فرموده بود ملازم موکب همایون گردانید عمر تالخانه کوچ مصوب
خراسان روانه داشت **شعر** کان الجیاد لخمس عشرة حجة * و لداته اذ ذاک فی اشغال *
شهنشه چو شایسته پیوند دید * سرافراز دولت بجو رشید دید * شه زاده کامیاب بر حسب فرمان
با آن سپاه گران در حمایت امان و حفظ کلائت یزدان عنان عزیمت بجانب ایران معطوف
گردانید **نظم** ز توران دلیران بر خاستی جو * بشادمان بایران نهادند رو *
سپاهی چو مور و ملخ بی‌شمار * همه تیغ داران خنجرگزار * چو لشکر بسوی رود جیحون رسید *
غبار سواران بگردون رسید * بفرمان شه زاده داد گر * مهندس برآورد دست هنر *
بکشتی پلی بر کنار کلف * کشیده چو بر آب مد الف * ز جیحون بران پل بعون اله *
گذشتند بی‌بیم توران سپاه * و تا آن زمستان در بلخ و شبرغان و شادمان بگذرانیدند

وذرا ولغزمستان از ولایات ملک بادغیس را تاخت نمود مال بسیار و اسپ و نعمت بی شمار فتوح روزگار
عساکر نصرت شعار شد **نظم** شد از فر آن شاه نوخاسته ❊ زمین خانه لشکر آراسته ❊
زاسب و زمال و ز گستردنی ❊ سپه گشت از این غنیمت غنی ❊ و چون آفتاب به نیمه حوت رسید علی بیک
ایلچی فرستاده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که اگر حسب فرموده رایات ظفر پیکر بطرف هرات توجه نماید
بنده میان بخدمتکاری بسته عساکر منصور را رهبری باشد **بیت** غلامی کنم لشکر شاه را ❊
بمژگان بروبم همه راه را ❊

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران سعادت قرین با ایران زمین

در اوایل ترقوی ئیل موافق اواخر سنه اثنین و ثمانین وسبعمایه هجری علی صاحبها افضل الصلوة والسلام در
فصل بدیع ربیع که سلطان عنایت شعار بهار لشکر آراسته ریاحین و ازهار را در عرض گاه ❊ فانظر الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها احضار فرموده و تمام روی زمین را از کران تا بکران بتایید صنیع
و انبتنا فیها من کل زوج بهیج تسخیر فرموده **نظم** سلطان ربیع با چو عدلت آیین ❊
بگرفت بجزی همه روی زمین ❊ در هر طرفی ز سبزه سپاهی آراست ❊ وز رعد کشید نفیر شد جهان خلد برین ❊
حضرت صاحبقران گیتی ستان عزم توجه ایران جزم فرموده باحضار عساکر و کتایب از اطراف و جوانب
فرمان داد و پیش از جمع آمدن سپاه متوکلا علی الله بمبارکی طالع روان شد **بیت**
اسپ دولت زیر ران چتر ظفر بالای سر ❊ فتح و نصرت پیش و پس عون الهی راهبر ❊ و عساکر منصور
از هر طرف و هر جانب متوالی و متعاقب بموکب همایون می پیوست **نظم** چو دشت از گیا گشت چون نیستان
بجستند گردان توران زمان ❊ سپاهی بیامد ز ترکان گزین ❊ همه تیغ داران خاور زمین ❊
ز ختلان و از ترمذ و نیسه گرد ❊ ز هر سو شد لشکری گشن گرد ❊ ز خاور بجنبید تا باختر ❊
تو گفتی که گیتی بر آورد پر ❊ زمین آن سپه را همی بر نتافت ❊ بر آن بوم کس جای رفتن نیافت ❊
و چون بعد از چند کوچ ❊ بسوی جیحون رسید با لشکر ❊ شاه صاحبقران دین پرور ❊
کاندر آن کشتی و زورق ❊ جسر بستند بر کنار زورق ❊ زاب جیحون گذشت و آمد تیز ❊
در خراسان فکنده رستاخیز ❊ تمام عرصه دشت و صحرا از خیام اعلام و طویله و سپاه و قبه و بارگاه
مالامال شد **نظم** ز بس کثرت خلق و جوش سپاه ❊ زمین گشت چون بحر و بار سیاه ❊
سراپرده و خیمه و بارگاه ❊ تو گفتی همی بر نتابد سپاه ❊ و چون حضرت صاحب قران
باندخود رسید از صدق نیت و صفای طویت بدیدن بابا سنکو که از مجانین عقلا و اصحاب جذبه بود
فرموده یاد از سر جذبه و جنونی که داشت سینه گوشت بطرف آن حضرت انداخت آن حضرت آنرا بفال نیکو

گرفته فرمود که خدای تعالی خراسان را که سینه روی زمین است بما ارزانی خواهد داشت و همچنان شد و از آنجا
بسعادت و اقبال روان گشت از کوچ و نزول آن کثرت جاندار مصدوقه **ان زلزلة الساعة شیء عظیم**
هر روز از نو مشاهده میرفت و از خروش کوس و کرنای و نای و غریو کوس و دکه و فغان جلاجل دره و دشت صدای
فحوای **ونفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض** در گوش گردون میافتاد
و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در قلعه سرخس بود چون از توجه رایات کشورگشای واقف گشت احرام
اخلاص بسته بدرگاه عالم پناه آمد و بعز بساط بوسی فایز شده بانواع نوازش و سیورغامیشی شرف اختصاص
یافت و چون بعد از قطع مراحل و منازل از مرورود که بمرغاب اشتهار یافته گذشته در چکچالیک
که یازده فرسخی هرات است نزول فرمود کس بطلب علی بیک فرستاد تا سپاه خود جمع آورد هرچه زودتر بموکب
ظفر قرین ملحق گردد علی بیک چون عهد را بتاخیر و وفای بعهد را بتسویف انداخت و در اطاعت فرمان تعلل نمود و دفع و زرق
و پای جسارت برتر از حد خود نهاد و با آنکه خود بیامد فرستاده را نیز اجازت مراجعت نداد و چون ملک
غیاث الدین پیرعلی بابان زودی نیشابور را از سربداران انتزاع نموده بود و بسیاری از لشکر او در آنجا
بودند حضرت صاحبقران عنان عزیمت بصوب جام و کوسویه تافت تا لشکر آنجانب بملک ملحق نتوانند شد
و چون بکوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار آنجا بود استقبال نموده بعز بساط بوسی سرافراز گشت
و اهالی آنجا را از صدمه عساکر کرده و زمان شرف رسید و صاحبقران دین پرور بانک اعتقاد بعزم
زیارت مولانا اعلم اورع زین الدین ابوبکر تایبادی که از علما متورع آن روزگار بود به تایباد رفته
و بصفای نیت و خلوص طویت صحبت آن یگانه روزگار دریافت و مولانا مشارالیه زبان نصیحت بر گشاد
آن حضرت اغتنام نموده مسند فرموده و آن حضرت او را وداع کرده و بسعادت و اقبال بازگشته متوجه هرات
شد **گفتار در تسخیر قلعه فوشنج** چون رایات فتح آیات بقلعه فوشنج رسید عساکر
نصرت نشان حسب فرمان قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و چون در خندق حصار آب ایستاده بود
سه روز توقف کرده بترتیب اسباب پیکار و تحصیل آلات فتح حصار اشتغال نمودند **نظم**
بروز چهارم که سلطان مهر ❊ که تاجش ز نور است و تخت از سپهر ❊ بتسخیر این قلعه سبز فام ❊
بر آورد تیغ شعاع از نیام ❊ بر آن تیغ تمام مطالع بنیاد پیوست که هر کسی از مستان خویش روی قوت و اقتدار
بحصار آورده آتش پیکار برافروزند و بر تیغ آتش بار دشمن خاکسار باد بیمار را شعله قهر بجهانند **نظم**
سپه کار پیکار بر ساختند ❊ کوه دیگر زده سوی دز تاختند ❊ چو بر آن شیر در جنگ بد تیغ ❊
کسی را نبد جان ز فرمان دریغ ❊ بهادران سپاه بنا جهان چون بهادران از آب خندق گذشته

بخاک ریز حصار بر آمدند و آتش فتنه در خرمن هستی مخالفان زده آب حیات ایشان بر خاک هلاک ریختند
و خاک وجودشان بباد نیستی بر دادند حضرت صاحبقران که پیوسته بجوشن توکل و مغفر توفیق آراسته بود
بوجه نیک دگر گرد حصار می گردید و دلاوران نبرد آزمای را بر جنگ تحریض فرمود و از حصن حصار کش
ایشان اقتق تالی و قلعه تخریبی انداز و می بخشید و از بالای حصار سنگ و تیر چون قطرات باران از ابر
خطر فرو می بارید چنانچه دو تیر بسپر حضرت صاحبقرانی رسید **بیت** ز پیکان پولاد پر عقاب ؛
سیه گشت رخشان رخ آفتاب ؛ و امیرزاده علی پسر امیر مؤید که جهان منقبتش بحالی چون حضرت صاحب
قران آراسته بود و ایکو تیمور بلکوت و عمر پسر عباس و مبشر و دیگر بهادران به نیروی مردی و مردانگی
جنگ رفته بفصیل رسیدند و دست جلادت در دیوارها زده بفصیل بر آمدند و هر چند از طرف دشمنان
تیر و سنگ بر ایشان بارید روی شجاعت بر نتافتند **نظم** تنگ حشر و دین دار هنگام نبرد ؛
هر چه مقدور بشر هست توانستی ؛ و آنچه در جنگ بباید همه بجا آوردند ؛ بجز از پشت نمودن که ندانستی ؛
و شیر بیشه شجاعت و مردی شیخ علی بهادر و بایزید کوچک و سلطان بخت و بکه و میرک پسر ایلچی شمشیر کین
کشیده بدست دلاوری حمله کردند و یک بار دیگر بمردانه پای از آب خندق بگذشتند و بقوت بازوی
کامکار و زخم تیغ صاعقه کردار تا بدروازه رفته با دشمنان دست و گریبان شدند و ایشان را منهزم و
منکوب گردانیده دروازه باز گشادند و لشکر منصور از اطراف و جوانب رخنها کرده بقلعه در آمدند
و بقیة السیف که از مخالفان در زیر کشته مانده بودند بتیغ انتقام بگذرانیدند و دست تسلط بغارت
و تاراج بر آورده قلعه را از هر چه بود بپرداختند و خراب ساختند **بیت** ز توده خاک او را در جمله حال
ای بخت جهت احسن الله جزاک ؛ که این فتح ارجمند نزدیک زیرکان زهی هوشمند که اشارت زبان رمز [illegible]
اشارتی بود عظیم بندگان حضرت صاحبقران اعداء اللجانی که در فاتحه فتح ایران زمین تمنا آن حضرت متوجه
تسخیر آن شد این قلعه بود و حقیقتا که این حصنی بود بغایت حصین بارهٔ او از بلندی سر بر کشیده و فصیلی
در غایت استحکام بر امن آن کشیده و استواری اش بمرتبه که حصار بر روی زمین بآن محکمی هیچ رونده هیچ
جای ندیده بر دورش خندقی عمیق و آب بسیار محفوف و اندرونش بجمعی انبوه از مردان کار با آلات و اسباب
کارزار و ذخیرهٔ بی شمار مشحون و با این همه بجنگ قوت که سپاه نصرت پناه در انداختند بر آسانی مسخر شد و این
مستخیر و فتح فهرست الفاتحة ام الکتاب علامت آن بود که تمام ممالک ایران به اندک زمانی بی کلفت و زحمتی
جنگ آن در تحت تسخیر و تصرف بندگان کامکار در قرار آید و آنچه در ازل مقرر بود در آخر کار همان بود
بیت دیده می باید که بیند هر چه ظاهر می شود ؛ ورنه عالم سر بسر گوئی همه پیدا کرده اند ؛

و در این قضیه دفع چشم بد را الیاس و بعضی لشکریان هنگام جنگ در آب خندق غرق شدند **بیت**
سپند اگر چه بر آتش سپند را هم اینست ؛ سپند لشکر صاحبقران در آب بسوخت ؛ **گفتار در تسخیر شهر هرات**
چون خاطر مبارک حضرت صاحبقرانی از اندیشهٔ قلعه فوشنج بپرداخت عنان عزیمت بجانب صوب
هرات معطوف گشت و ملک غیاث الدین را دیو غرور در باستواری حصار و بسیاری اعوان و انصار فریفته
اسباب مقاومت و مقابله مهیا و آماده گردانیده بود در روز چهارشنبه که لشکر ظفر قرین بآنجا رسید
باغات را خراب کردند و دیوارها را پست کردند و در تیغ همایون صدور یافت که در مقابله حصار خندقی
رعایت حزم را فرو برده مجلی خود محکم سازند امرای عالی را امتثال تلقی نمودند و حضرت صاحبقران بشمات
و اقبال سوار شده گرد شهر دیار و دور آن می فرمود و مداخل و مخارج آن را بنظر احتیاط مطالعه نمود مخالفان
گریزپشته دیدند دروازه بگشادند و جماعتی غوریان همه مردان کار در ملاقات شیر شکار بیرون آمدند
و جنگی عظیم در پیوست **نظم** چکیدند دو دهان تیغ زهره جوشن درید ؛ صدمه آسیب گرز نار ارهٔ مغفر
شکست بر پیغام تیر خطبه جان فسخ کرد ؛ دست یغمای تیغ شیر [illegible] شکست ؛ امرای نامدار و بهادران
تیغ گذار بتخصیص قمار شاه برلاس در آن روز جنگهای مردانه کردند و دشمنان را تا در دروازه راندند ؛
ایشان را منهزم و مغلوب گردانیدند و خلق بسیار بقتل آمدند **نظم** شد انگشته بر پشته بالا و پست ؛
بتاراج جان مرگ بگشاده دست ؛ ببارید چندان بخون در تیغ ؛ که باران بسالی نبارد ز میغ ؛
و چون جهان از ماتم کشتگان پلاس سیاه شب در کرد [illegible] از بیرون و اندرون طلایه برگماشتند
و از هر دو طرف تا روز پاس داشتند و بهادران لشکر منصور تورها و چپرها گرفته هیچ دقیقه از شرایط
حزم فرو نگذاشتند **بیت** دگر روز چون گنبد لاجورد ؛ بر آورد و بنمود یاقوت زرد ؛ سپاه نصرت
پناه سوار شدند و صف کشیده برابر حصار بایستادند تا آن روز اتفاق جنگ نیفتاد **نظم**
چو زرینه قرص زد بیضه زاغ ؛ شد از چرخ طوطی صفت بچه زاغ ؛ چنان تیره گیتی که از لب خروش ؛
بیرون گه از بندی بکی شد ؛ نه چنان مخالفان اندر [illegible] الضایعی که در شهر بند او بود بقصد
شبیخون بیرون آمدند و بسه کس را بقتل آورده بتعجیل باز گشتند و بسوی حصار شتافتند **نظم**
دگر روز چون چشمه آفتاب ؛ فرو شست از چشمها گرد خواب ؛ شه خاوران پرده بالا گرفت ؛
زمین از رخ تازه یا گرفت ؛ چاشتگاه روز جمعه لشکر ظفر قرین **نظم**
همه سر برا از خشم و دل پر ز کین ؛ برابر [illegible] مردی در افکنده چین ؛ آهنگ جنگ کردند **نظم**
جهان شد برآماز برق [illegible] ؛ همه بر نهادند از آهن کلاه ؛ تو گفتی زمین شد سپهر روان ؛

همی بارد از تیغ هندی روان ٭ نگر چه سواران هوا بست میغ ٭ درخشنده چون برق پولاد تیغ
زمین شد گرد اکشتی بر آب ٭ تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب ٭ امیر ادریس برقا و شور دلیغ برادر
مبشر با فوجی از لشکر نصرت شعار در زیر حصار ایستاده سعی می نمودند که تا بالا بر آیند و دشمنان از بالای
حصار کوششهای مردانه می کردند و در محافظت اطراف و جوانب جلادت و مردانگی بظهور می رسانیدند
صاحب قران کامکار بسعادت و اقبال سوار شده بنظاره کارزار و مشاهده کوشش بیرون آمد نمایان
تیغ گزار فرمود بهادران نصرت آیین را که همیشه در معارک و مهالک جان بازی و سر اندازی عادت
جلادت ایشان بود از شکوه حضور مبارک آن حضرت نیروی قوت یکی هزار شد و دست بردها نمودند
که تاریخ آثار رستم و اسفندیار بازگشت فرمان قضا جریان از آن حضرت صدور یافت که از اطراف و جوانب
جنگ سلطانی در انداخته حمله آوردند امیر ایکو تیمور و مبشر و سونجک برادر خطای بهادر بی توقف
پیش رفتند و دلاوران از هر طرف بپای حصار تاختند آمدند و تیر و سنگ اهل حصار را بسپر بلکه بروش
و سر گرفته پیش رفتند و [illegible] پای مردی نهاده بالا رفتن گرفتند و چند دلاور نزدیک کوشک
مرغنی از معبری که آب بانجیل شهر در می آید در آمدند و چون شهر بسیار بزرگ بود مردم از حال یکدیگر
خبر نداشتند و آن روز ملک غیاث الدین در دولت سرای [illegible] که بر سر بولانجیل بود نشسته بود و کوششهای
مردانه می نمود اما حرکت المذبوحی بود و فایده بر آن مترتب نشد و از بهادران عساکر منصور اول کسی که
آن روز جایز قصب السبق مردی شد و بتفصیل بر آمد خلیل [illegible] بود و بر اثر او جوانان هر یک
از مقام خود حمله آورده جنگ کنان بتفصیل بر آمدند بهادران فریدون وار [illegible] دل دشمنان
شکسته باندرون دویدند و مانند باد خزان که برگ رزان بریزاند مخالفان را از بالای باره و سور فرو ریختند
ماتم و شیون بر انداخته شد نظم هر که کردن بچهره از صاحب قران ٭ سور او ماتم شود سور دشمنان
چو سپاه شه بکین بشتافتند ٭ دشمنان از سور ماتم یافتند ٭ ملک غیاث الدین از نهیب این سپاه
آن سپاه آتش آهنگ بیرون جنگ بگریخت و بشهر بند اندرون در آمد عساکر منصور قریب ده هزار
کس از لشکر او گرفته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند مراحم پادشاهانه شکرانه فتح و فیروزی خواست
که اهالی آن مملکت آسیب قهر سپاه قیامت نهیب امان یافته بسلامت بمانند و رقم عفو بر صحایف
احوال ایشان کشید و فرمود تا حکم واجب الاتباع مکرر نقلی شد که هر که در مسکن خود آرمیده بنشیند
و باره در [illegible] اهل و اولاد در امان باشد و هر که خلاف آن ورزد جرم [illegible] از خود ببینند و چندی
از آن گرفتاران [illegible] ایشان داده رها کنند که آن حضرت بر حسب فرموده تقدیم رسانیدند و چون

شدند
آن جماعت خلاص یافته بجای خود باز گشتند و بحصار در آمدند و رعایا و سکان شهر از آن حال واقف
گوشهای کاشانه تا غنیمت شمرده دست از فضول باز داشتند و خیال بیهوده از سر بیرون کرده پای در دامن
سلامت کشیدند بیت سلامت ار طلبی از فضول دست بدار ٭ که شاخ فضولی ندامت آرد بار ٭
و چون ملک بحصار اندرون در آمد خواست که چاره سازد و با دو طرح مقابله در اندازد منادی کرد که مردم
بتفصیل بپای باره بر آیند و در محافظت حصار سعی نمایند هر چند در بازار و محلات بگردیدند و آواز بر سانیدند
کسی التفات ننمود و هیچکس بجز گوش نشنود ملک دانست که جز تسلیم چاره نیست همانی روز ملک زاده خود [illegible]
خاتون دختر طغی تیمور خان و پسر پیر ملک خود امیر پیر محمد را با اسکندر شیخی که از نسل [illegible] بود همراه کرده
بحضرت صاحب قران فرستاد مکارم اخلاق خسروانه ایشان را نوازش و تربیت بخشیده ملک زاده را
بخلعت و کمر سرافراز گردانید و ایشان را استمالت فرموده باز پس فرستاد و فرمود که ملک را بگویید که بیرون آید
که چون بر مقابله و مقاتله اصرار نماید و شهر بجنگ گرفته شود موجب خرابی مملکت و تضییع اموال و دماء آن
اهالی گردد و وزر و وبال آن در گردن او باشد و اسکندر شیخی را باز داشت و احوال و اوضاع از او استفسار
نمود بر قضایای اندرون چنانچه بود اطلاع یافت و کوشک باغ [illegible] معسکر سلطنت گردید
و ملک غیاث الدین روز دیگر تهیه اسباب بیرون آمدن مشغول شد و روز یکشنبه از حصار و مضیق
پنداره بیرون آمد و چون بشرف بساط بوس استسعاد یافت پای ادب در جاده انقیاد نهاده و ناموده سر تسلیم
فرود آورده دست خضوع و خشوع در دامن اعتذار و استغفار آویخت نظم بد اندیش را چون شد آشفته بخت
بیامد سر افکنده تا پای تخت ٭ زبان را بپوزش بیاراسته ٭ زکردار بد عذرها خواسته ٭ حضرت صاحب
قران او را امان داده نوازش نمود و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص فرموده باز گردانید روز دیگر سادات
و ائمه و مشایخ و اشراف و اکابر بیرون آمدند و عز بساط بوس دریافته بوظیفه دعا و ثنا قیام نمودند
و این فتح ارجمند در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه موافق توشقان ئیل اتفاق افتاد و رایات نصرت شعار
از آنجا کوچ کرده بشهر هرات بمرغزار کهدستان نزول فرمود و چند روز توقف نموده [illegible] خزاین و ذخایر
که ملوک غور بسالها اندوخته بودند بر همان داد نظم زهر گونه گنج آنچه بود [illegible]
ز دینارها آنکه بر آسود ٭ ز تخت گرانمایه و تاج زر ٭ کمرها همه ترصع بدر و گهر ٭ ز زرینه آلات و سیمینه ظرف
زهر گونه گونه فتهای شگرف ٭ ز دیبای زربفت خروارها ٭ ز دیگر متاعهای بسیارها ٭ بفرمود شاه مردان کار
شترها کشیدند در زیر بار ٭ بصحرا کشیدند آنها همه ٭ روان شد بحکم شاه رمه ٭ [illegible]
بیرون تا اندرون شهر آباد [illegible] نظم چو شهر از خزاین بپرداختند

کنجات

حصارش برابر چند لخشد ؛ حصاری که بدکف و سالخورد ؛ همانرا که از نو ملک رات کرد ؛
همان دهش بازمین کشت راست ؛ که صاحب قران زانچنین بود خواست ؛ و بر سم ایلغار ملک برهانی شهر هرات
و چهار روز تعذر شد و مولانا قطب الدین پسر مولانا نظام الدین که مقدم ائمه و علما آن مملکت بود و دو دیگر
کدخدای معتبر را از شهر و ولایت تعیین کردند که با کوچ بشهر سبز بروند و داروغه ترمد تو تاش کبر اوز را
امیر آقبوغا بو [illegible] نقل ایشان نام زد شدند دروازهای آنرا که مغرق بوده بآهن و منقش بنقوش و کتابه بجنس
نقل کردند [illegible] و مناهید در آنجا منصوب شد و ملک را حصاری دیگر بوده در غایت محکمی و استواری که آنرا
اشکلچه می خواندند و لمان کوه بیز کفندی و بسر کوچک خود امیر غوری که اهداد دلاوری و مردانگی
و کارزاری و فرزانگی بر امثال و اقران فایق بوده آنجا مستند سپرده بوده صاحب قران کامکار ملک را اشارت
فرموده که برود و پسر را بیاورد و کر نیاوردی و تو نیز بقلعه درآیی آنجه شدنی باشد خود شاهدی نمای
ملک بموجب فرموده بپای قلعه اشکلچه رفت و اندیشه نابجز آن اشکال کاشته پسر را بحسن
تدبیر فرود آورده و بسعادت بساط بوس رسانید و او نیز از عواطف بادشاهانه بخلعت و اعزاز
کرامی و سرافراز کشت

گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب طوس و کلات

چون خاطر خطیر حضرت صاحب قران از قضایا بپرداخت امیر جهانشاه جاکو را با جمعی از سپاه ظفر پناه
جهت تسخیر نشابور و سبزوار بر آن جانب روانه ساخت و قضیه علی بیک و تجهیز همت عالی شان عنان عزیمت را
بصوب کلات و طوس معطوف داشت و چون در رکاه بمزار صاحب الدعوة ابو مسلم مروزی رحمة الله علیه
رسید کمال اخلاص و صفای عقیدت با قامت رسم زیارت شرف فرود آمد و استمداد همت نمود
از حضرت حق لاهوت تعالی و تقدس نصرت و تایید خواست نظم خدای جهانرا ستایش نمود ؛
بدرگاه او دست حاجت کشود ؛ بهر کار از و خواستی یاوری ؛ کز و دید پیروزی و برتری ؛
و علی بیک را آوازه توجه آن حضرت سیل اضطراب و اضطرار بر دفعانه ثبات و قرار انداخته بوده با دلی
در کشاکش امید و بیم بعزیمت روی مطاوعت و انقیاد بمعسکر ظفر مآب نصرت معاد آورده دیدار شاهی [illegible]
ذکر تجاوز از جهات و انفعال بر چهره حال نشسته بشرف بساط بوس استسعاد یافت و خواجه علی مؤید سربدار سبزواری
نیز چون از توجه لشکر منصور آگاه شد بی تاخیر توقف بدرگاه عالم پناه شتافت عاطفت خسروانه هر دو را بانواع
نوازش و اعزاز و اکرام مخصوص کردانید و کمر و شمشیر داد و خلعتهای فاخر پوشانید نظم
بر ایشان در رحمت باز کرد ؛ چنین را همانا سرافراز کرد ؛ کمر داد و شمشیر و تشریف خاص ؛
بدان جوبهشان فزود اختصاص ؛ و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بجانب اسفراین که کاشتکان امیر ولی

داشته روان شد و مقارن وصول که مردم هنوز بتعیین یورت و مقام و اندیشه نزول و ضرب خیام
مشغول بودند حکم جهانمطاع بنفاذ پیوست که لشکر ظفر شعار بی توقف جرگه ها
و سپرها گرفته روی بحصار نهادند و در رسیدند و فتح کردند یکی بوده حصار را رخنها کرده درآمدند و خلق
بسیار بقتل آوردند و عمارات مطلقا از حصار و خانه و کاشانه با زمین هموار کشت نظم
چو قهر سپاهش بر آورد دست ؛ همه خلق شد کشته و شهر پست ؛ حصار و بروت و مساکن نماند ؛
بجز نام از اسفراین نماند ؛ حضرت صاحبقران ایلچی بماندهران پیش امیر ولی فرستاد و بحصول
رسالت آنکه اگر او اندیشه با حرز سعادت بساط بوس شتابد بعنایت مخصوص کشته رفعت و سربلندی
یابد و اگر تقاعد نماید و نیاید در بحث و بلا بر روی خود کشاید امیر ولی در تعظیم و تبجیل ایلچی شرایط ادب
بجای آورده نوشته که همراه داشت ببوسید و بر سر نهاد و اظهار متابعت و انقیاد نموده با مدد
نه دولت ملازمت دریافتی و عده کرد نظم که از من ببوسی زمین شاه را ؛
فروزنده افسر و کاه را ؛ بکستر ثنا و رزم عرضه داد ؛ کز این بر نیاید بسی روز کار ؛
که بر جسته فرمان صاحبقران ؛ بیایم چند بر بخدمت میان ؛ و صاحب قران کامکار از آنجا بتاشید
پر ورد کار رسوا شد و به یلاغ اغوبجا تو ر آمد و چند روزی توقف نمود تا اسبان [illegible] یابان
لشکریان نظم دمادم ز مرغزار چو خلد از نوی ؛ بر آسوده فربه شدند و قوی ؛
و زان خاطر لشکری شاد شد ؛ ز اندیشه مرکب آزاد شد ؛ و در اثنای این احوال از اهالی
خبر رسید که بعد از این چنانچه سبق ذکر یافته بقتل امیر حاجی برلاس قاید که برادر شیخ حسامی نموده
بودند جمعی اشرار را بقتل آوردند و عاطفت پادشاهانه آن موضع را بجمله به رودبار امیر ایلکو [illegible] علی
درویش پسر امیر حاجی ارزانی داشت والی بومنها هلها در تصرف متعلقان ایشان است گفتار در بازگشت
صاحب قران گیتی ستان بسمرقند دار السلطنه سمرقند فرمودن حضرت صاحبقران
بمبارکی و طالع سعد از آنجا نهضت فرموده و ممالک خراسان را که بحت تسخیر در آمده بود ضبط و نسق نموده
ملک هرات و دیگر حکام آن ولایات را هر یک بجای خود مقرر داشته با زکر دانید و امیر شیخ سبزواری را
که پیش از فتح خراسان از ملک گریخته بود و پناه به بندگان حضرت صاحب قران آورده و سالها بعهدت ملازمت
بکار برده بود از استسعاد یافته منصب بیشوایی سبزوار ارزانی داشت و تابان نهاد و داروغگی آن ولایت ساخت
و روی توجه بتخت سلطنت پناه آورده کیمان در هفتم ایوان سپهر مهر غبار از بر هم رخت آسایش می افشاند
در جیب ذو شمسیه بار منزل حضر کرده بودند و قمر چشم بد [illegible] وان یکاد میخواند نجم حصار بروند کار

آسمان بوضع ماه و دولت پایدارش مالا زدار هلال و بوارق آویخت و جمشید خورشید در جهان بالش چرخ جهان کن
زواهر جواهر جلال و تمکین بر فرق روزگار همایون آثار مبر هم نثاری بخت ناهید نغمه سرای در سیوم سما
پرده سه گاه راست کرده عشاق وار نوای تهنیت این فتح بزرگ در داده که **نظم**
رسید خسرو صاحب قران سوی توران ✤ بفتح رایت والای در کشیده نام و نشان ✤ جهان بکام و فلک بنده و ملک
ایمن و دولت قرین و بخت جوان ✤ فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار ✤ سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان
و تیره دبیر از بالای ... منشیان فلک زبان قلم و قلم زبان بتحریر رقم ثنا و دعا بر گشاده که **نظم**
خراسان چه باشد جهان را درست ✤ بصاحب قران داده اند از نخست ✤ جهان هفت کشور روا باید باد
سر تخت بر ترا ناپایدار باد ✤ همی روز و روزش فزون باد بخت ✤ بماند پیش و دراکنون تاج و تخت
بیدا بکام ماه از نخستین کشور هفت اقلیم علوی تا جزو زرین و سپهر سیمین هلال ... و تعظیم و جلال
تلالو و انشاخته و طنطنه طرفا طر تواد بعالم انداخته تا رایات ظفر پیکرش برای آیین و تمکین بشهر ...
در آمد غبار موکب همایونش توتیای دیده اهالی آن دیار را روشنایی بخشید و فیض بی دریغ عدل و احسانش
قاطبه و قطان ممالک را فرا رسید **بیت** کی را اهل شهر و ولایات ماند ✤ که منشور احسانش ... بر نخواند
و در مستان ببلده فاخره بخارا فرموده بساط اقامت بسعادت و سلامت گسترده و قشلاق در همین کام ...
و شادمانی آنجا کرد **ذکر وفات آکه بیگی** زمانه را از طرح متکلش آراسته آن دولت
و حشمت و نضارت روضه پیراسته آن بهجت و عشرت بعرق عبرت در هرکجا آمد ... ضایع عالم که
بحکم تقابل الاسماء آنکی سرور و غم تو سوی یکجا تمی باشد **ع** کنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند
کرد ملال به ساحت احوال آن فرزند فال انشاند و حضرت صاحب قرانی را ... عصمت خاتون ...
نام که او را بزبان عطوفت و شفقت آکه بیگی خواندی که همراه ... با محمد بیک ... امیر موسی در سلک
ازدواج کشیده ... آن جمال و کمال چشم زمانه ... کار ... عصر ...
نظم بهشتی بد آراسته بر نگار ✤ چو خورشید تابان بچتر بهار ✤ سراپای او خود بوده دین جان پاک
تو گفتی که بهره ندارد ز خاک ✤ حسن سیرتش که بهای صورتش جمع بود در دیگر خاطر ... حضرت
صاحب قرانی ... محبت ... کاشی ... حضرت ... دوست داشتی و در دو آن ...
نهال مزاج ... اقبال و شعبه دوحه سلطنت و جلال از نهج اعتدال انحراف یافته ... ضعف
طاری گشت و وجود شریفش از حلیه صحت و حله سلامت ... عاری ماند و چون اثر ملال مرض کشاده ...
معالج و توانا در ... قبول آن ... هر چند در معالجه سعی کردند ... شد ... حیات ...

واز اولیای پسر ماند سلطان حسین نام **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**
بمقتضای ان اجل موعود باز داد ✤ نهانی بدانم ترا دست کیست ✤
نظم جهانا بر ... بی وفا کار ✤ و زان پس نهادی بجان زینهار ✤
بهر آشکارا باید گریست ✤ حضرت صاحب قرانی که قوت و تمکنش هنگام وقوع وقایع و مصایب بغوی **نظم**
عالم علوی ... ✤ من ز آن کوهم که هرگز ترسم از زلزال الغوش ✤ بنیان ناستی و درستی بادا
رسانیدی انحد و تاین واقعه هایله چنان ... و متغیر شد که بیکباره عنان الشفات از دنیا و ما فیها برتافت جهانی
از آن مصیبت جگر سوز اندوه اندوز جامه چاک و تارک سر خاک ... ساخته و بلاس سیاه در گردن ...
کریستی در نحه کردن خون در جگر کوه سنگین دل را خشد **نظم** خون شفق از دیده گردون چکید
تا روی بکند ... گیسو برید ✤ شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح ✤ بنهاد نفس سرد و گریبان بدرید ✤
و بر آیین شرح سطهر بترتیب و تجهیز و تکفین فرا خور کرده **نظم** تن شاهوارش بتختی ز زر
مرصع بهر گونه در و گهر ✤ بشستند و خوشناب بود آن بهشت ✤ نهالیست گفتی زباغ بهشت ✤
کفن کرده از پرنیان دبیر ✤ بر آمیخته کافور و مشک و عبیر ✤ نهادند تابوت از چوب عود ✤
سپرده برضوان و رب ودود ✤ بخشش بر ده آن نعت رحمت نگاه ✤ نهادند در مدفن نا مسلاه ✤
ز روز رضا بادر شین روان ✤ بخلد برین شاد مان جاودان ✤ حضرت صاحبقران بعد از اقامت مراسم
آیین تعزیت و اطعام فقرا و مساکین ترویج روح آن نازنین رحمه الله طاب الله ثراها من الغادین فی اعلی علیین
دست تصدق بصدقه و ثبته کشاده و عام انعام عامش باریدن گرفته از فیض خیرات و مبرات بکافه ارباب
استحقاق آن مایه خواسته ناخواسته رسید که بوسیله تقریر و تحریر شرح عشر عشیر آن نتوان داد **بیت**
ز چندان عطایا بمهر و بپند داد ✤ که از چند چونش توان کرد یاد ✤ و در بین اثنا از طرف خراسان خبر آمد
که علی بیک با امیر ولی شفق شده او را بخان و اسباب ... بسبز وار کشیده و علی مؤید ...
می نهد حضرت صاحب قرانرا از واقعه فرزند عزیز بصورت بی ثباتی و کم اعتباری دنیا بنوعی در نظر
بصیرت نقش بسته بود که تمام عالم را ... می نمود ... که ازین ...
شراب ... **مصراع** آیا تو کجا و ما کجائیم ✤ اصلا آن
حرکات ملتفت ... سعادت ... تبدیل و تغییر ...
تا فهمی **بیت** سرایی که باید شدن زان برون ✤ ...
مشیت ... توامان ... ضبط امور آن ...
متمنی ... محمد ...

توقت تحمل این اوضاع نداشت در حضرت برادر زبان اشفاق بنصایح دلپذیر برگشاد که چون وا
ضروری که سبب ملالت و سآمت خاطر خطیر است هیچ تدبیر تدارک پذیر نخواهد گشت جانب
رعایت مصالح مملکت بیکبارگی فرو گذاشتن که هرآینه بفساد بلاد و تفرقه و پریشانی عباد منتهی
شود از کسوت صواب عاری می نماید دل مبارک از آن اندیشه می باید پرداخت و ضبط امور مملکت
و کفایت مهمات سلطنت را وجهه همت بلند جناب ساخت و بجانب ماندران و کلات نهضت
فرموده جمعی را که از سر غرور و پای جسارت از جاده مطاوعت بیرون نهاده دست بی باکی برآورده
اند بعقوبتی که از آن صعبتر نباشد از قتل و نهب و تخریب اماکن و مساکن ایشان چنان کرده
که عبرت دیگران گردد تا هم گناهکاران بجزای خود رسیده باشند و هم بی گناهان بنصیحت
بموجب السعید من وعظ بغیره پند پذیر شده دیو غرور را از راه نروند و خود را و دیگران را در معرض
بلا و عنا نیندازند **نظم** بر دو شمار اچنان کن ادب ÷ که باشد ایشان دیگران از غضب
بدی را جزا هر که پند که چیست ÷ بکردار خویش باید گریست ÷ مؤدی این کلمات چون نشأتی
محض نیکخواهی و مهربانی بود در خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر تاثیر کرد و دواعی نهضت پادشاهانه
در حرکت آمد و عنان عزیمت بصوب خراسان و ماژندران تجرید فرمود
پس از هندوستان آمد بیاد ÷ با آغاز جهانگیری نهاد

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بایران زمین نوبت ثانی

حضرت صاحب قران در میان همان زمستان
بجمع سپاه فرمان داد و لشکری آسمان جنبش ستاره عدد برآراسته بازدری سعادت از بخارا
بصوب ایران نهاد نسیم فیروزی از طرف پرچم رایات نصرت شعار چون باد نوروزی از روایح گلها
مشام روزگار را مسلسل آگین کرده و انوار فتح و ظفر از ماهچه اعلام ظفر پیکرش مانند بارقه
حسن از چهره سرو قدان ماه منظر دیده دولت را روشنایی بخشیده **نظم**

ز توران برآمد یکی باره جوش ÷ برایوان کیوان رسیده خروش ÷ سپاهی بجنبید که حصر آن ÷
بیتسم که عاجز بماند گمان ÷ نه موسی شده انجمن فوج فوج ÷ چو دریا که خیزد ز هر گوشه موج ÷
کمر دهی ولاد و جوشن زبان ÷ همه حمله رانگیز ایرانیان ÷ چنین لشکری بلجنان پادشاه ÷
روان شد شتابان بعون اله ÷ چو آمد بر آمویه لشکر بدشت ÷ که آنجا ز جیحون بباید گذشت ÷
بکشتی در آمویه پل ساختند ÷ هنر پیشگانش بپرداختند ÷ چو لشکر سران را گشادند تا ÷
از آن آب بگذشت شاه سپاه ÷ جهانگیر صاحبقران شه فراه ÷ بایران زمین لشکر آورد باز ÷
نهیب سپاهش بهر مرز و بوم ÷ فتاده ز چین تا با قصای روم ÷ گروه گروهی از مرز آهل حرب ÷
عدو خواب آشفته دیدی بشب ÷ و چون از راه ساغان عبور نمود حوالی کلات مخیم عساکر گردون مآثر
گشت و امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفرپناه از سرخس آمده بمعسکر همایون پیوست و ملک غیاث الدین
با لشکر از هرات توجه نموده باردوی همایون ملحق شد و علی بیک پیش از وصول رایات نصرت آیات
متعلقات خود را با اهل ولایت بحصار کلات در آورده بود **نظم** ز بیم سپاه آنچه بودش یله ÷
هیونان و از گوسفندان گله ÷ ز خیل و حشم آنچه زان داشت پاک ÷ بحصن کلات اندر آورد پاک ÷
صاحب قران کامکار را ملاحظه علاقه نمود تخریب سلسله عاطفت کرده نخواست که علی بیک
و ولایتش معیت سیل قهر متخطط گردد پیش او کس فرستاد که سبب خوف و هراس چیست می باید که
اندیشه خطا اصلاح خاطر راه ندهد و باستظهار تمام بی حجاب بیاید تا قضیه بمخالفت نینجامد
و آنکه هرچه پند از خود بیند لقد اعذر من انذر علی بیک را چون هنگام فرو نشستن چراغ دولت
بود بانوار مصابیح آن نصایح که از مشکاة مرحمت تافته بود راه بجاده صواب نبرد و بهر وفق
ما جری الحبل مسمّی بپشت پندار و منی بحصانت و محکمی کوه کلات باز گذاشت و با حیات
سعادت ملازمت نشتافت **بیت** کسی را که روز بد آید به پیش ÷ بر چند شمارد رهه برخویش ÷
حضرت صاحب قران از صوب کلات مراجعت نموده بر کران آب ابیورد نزول فرمود و لشکر
منصور خبر رسانیدند که عنان عزیمت بجانب ولایت معطوف خواهد گشت و لی غلط داده بخبر بجانب
کلات راند **بیت** چو هنگام آبستنی خواست شد ÷ حب اندر اختا آفات و زدرات شد ÷
علی بیک را باعث بر آن مراجعت رایت فتح آیت از آن صوب آگاه نه توجه بجانب ماندران یقین
حاصل شده بود مجموع گله و رمه از اسب و گوسفند و دیگر چهارپایان از حصار بیرون آورده
و در علفخوارها رها کرده تمامت آن عرضه غارت و تاراج گشته فتح روزگار لشکر ظفر شعار شد
و در مقابله دروازه کلات که مشهور است بدروازه چهارده جهت نزول همایون شاه قبه بارگاه
باوج سقف فیروزه فام گلشن ماه بر افراخته شد و در مستی ظفر پیکرش در سایه دولت فرو ده
پای قرارش چون خاره بکار مرکز زمین استوار گشت **بیت** فرو زد بماه برزد بماه ÷
بن نیزه رقیه بارگاه ÷ و سپاه فتح آیات کلات را چون حادثه روزگار از اطراف و جوانب فرو گرفتند
امیرزاده میرانشاه در برابر دروازه دهجه نزول فرمود و امیرزاده علی که پسر امیر مؤید ارلات بود در
کنار طرق فرود آمد و امیر حاجی سیف الدین در بند ارغونشاه را محل نزول ساخت و امیرزاده عمر شیخ

بدروازه دیگر رایت جلادت برافراخت نهیب صولت آن دلاوران قیامت آشوب ارکان تمکن علی بیک
را متزلزل کردانید و از سر عجز و اضطرار بپایه سریر اعلی عرضه داشت که از افعال ناپسندیده خجلت
زده و شرمسارم و دلیری آنکه بتمهید معذرت بخدمت شتابم و سعادت بساط بوس دریابم
ندارم اگر مراحم پادشاهانه مسامحت نماید و آن حضرت با نفری اندک بدین روان تشریف فرماید
بنده بدولت پای بوس سرافراز کشته و دست ضراعت بدامن عفو کناه سوز یازیده جرایم و زلات
را باعتذار و استغفار تدارک نماید حضرت صاحبقران از کمال مرحمت بی پایان ملتمس او را باسعاف
مقرون کردانید و روزی تعیین فرموده با پنج سوار بدر حصار تشریف حضور ارزانی داشت و آن
حصار را راهی بود تاریک و تنگ در دره هولناک که تیغ کوهش در سمو از سماک کذشته بود
و در عمق بسمک رسیده و مسافت میان نشیب و فرازش از ثری تا ثریا کشیده نظم
نشیبش نشیب کره آهنگ ؛ ز ناز سوی سمک هزار فرسنگ ؛ فرازش بغایت برده سر کاه ؛
زان سوی فلک بنا نهاده ؛ علی بیک را چون آمدن حضرت با اندک نفری معلوم شد شرارت نفس
و خبث طبیعت بلکه عدم دولت و قلت سعادت او را بر آن داشت که اندیشه غدر و مکر کرده
جمعی بفضل [illegible] کمین کاه حصار بازداشت که اگر مجال یابند از سر بیباکی بازی کنند و خود بعهد وفا
ننمود و بیرون نیامد خالی از آن معنی که نظم آنرا که هست حفظ الهی نگاهبان
از کردش سپهر نیاید برو زیان ؛ کاخ سعادتی که شد از فضل حق بلند ؛ از منجنیق حیله نیاید برو کزند
حضرت صاحبقران بعد از زمانی که در [illegible] توقف نموده مراجعت فرموده و از حمایت عنایت ربانی
بموجب وجعلنا من بين أيديهم سدا ومن خلفهم سدا فأغشيناهم فهم لا يبصرون
بد اندیشان کور کشته کمین داران مجال آن نشد نه در آمدن و نه در بازکشتن که دست از پای خطا کرده بیک
آسیبی رسانند نظم وانرا که خدا نکاه دارد ؛ ور سنگ ز آسمان ببارد
خاشاک برو رسد کزندی ؛ و آشفته شود زبان پسندی ؛ لاجرم آن حضرت بسلامت و سعادت بمعسکر
همایون باز آمد نظم جهانجوی فرود آمد از کوه بر ؛ برفتند کردان با شکوه و فر ؛
بگفتند یک یک باو آفرین ؛ که ای نامور شهریار کزین ؛ چه بد زانکه با نامدی تن درست ؛
بر آیین رخ بنایت نشست ؛ و چون نقض عهد و غدر اندیشی علی بیک بظهور پیوست نایره غضب
حضرت صاحبقران برافروخت و [illegible] تیغ همایون [illegible] پیوست که لشکر منصور جنگ در اندازند
و اشارت علیه صادر شد که بهادران [illegible] کلانتر [illegible] ظفر پناه [illegible]

و مانرا که جان سپاری جستند و هر کس از موضع خویش [illegible] در وسع امکان و مقدرت
او بود کوشش مینمودند [illegible] سنه اربع و ثمانین و سبعمائه موافق ایت ئیل شب سه شنبه
جماعتی از کیتیان و لشکر بدخشان که ایشان در کوه [illegible] عاشمار بوده و در
کمر کردی از پهلوی [illegible] مساوات [illegible] فرمان شد که بحصار بر آیند آن کروه
روان فی الحال روی جلادت بکار نهادند و هم در آن شب بکوه بر آمدند و جماعتی دیگر نقاره فرو کوفته
و بر عزم کشتن بدروازه رسیدند نظم زبانک تبیره میان دو کوه ؛ دل کرکسان اندر آمد ستوه ؛
سوار و پیاده [illegible] ؛ همه تیغ دار و همه تیر و رس ؛ روان اندر آمد کروها کروه ؛ دلیران رسیده میان دو کوه ؛
حضرت صاحبقران جمعی از دلاوران لشکر را اختیار فرموده از پیش خود روانه داشت و جماعتی از
بهادران و مقربان مثل [illegible] ایکو تیمور [illegible] از طرف دیگر کوه بر آمدند [illegible] دشمنان را مانع
بقلعه بر آمدند [illegible] ایکو تیمور [illegible] که در مقابل او [illegible] زخم رسانید [illegible]
و در دم آن نمایان لشکر ظفر قرین هر کسی از جای خود حمله کرده مقابل خود را براندند [illegible] بکوه بر آمدند
نظم ز بس نعره [illegible] ناله کرنای ؛ تو گفتی جهان اندر آمد ز جای ؛ [illegible]
[illegible] ؛ زخون چشم کیتی همی تر گرفت ؛ ز بس کشته پشت زمین [illegible] گرفت ؛
و عمر عباس و [illegible] که بر رفته بودند و در کمری ایستاده دشمنان بر ایشان حمله کردند
حضرت صاحبقران جمعی از دلیران لشکر را بفرستاد تا [illegible] تیغ جان شکار و [illegible]
بازوی کامکار [illegible] متفرق کردانیدند و عساکر منصور چون آفتاب وقت ظهور از کوه بر آمدند
و دشمنان منکوب و مقهور کشته بتضرع و زاری امان طلبیدند و علی بیک را کار از اضطرار باستخوان
رسید [illegible] تا آمد و کس پیش حضرت صاحبقران فرستاد و بخشوع و تضرع
درخواست کرد که لشکر منصور دست استیلا و تیغ [illegible] و خون ریز باز کشند تا من فردا پای اطاعت
و انقیاد [illegible] آرم و زمین عبودیت با جبهه ضراعت و مسکنت بسایم و برین معنی عهد و پیمان
بست و آنرا بایمان مغلظه مؤکد کردانید و [illegible] محمد خواجه [illegible] اعیان امرا [illegible] بودند
با دختر خاله سلطان [illegible] امیرزاده محمد سلطان شده بود بفرستاد و ایشان در مقام ادب [illegible]
زبان شفاعت بکشودند و عواطف پادشاهانه درخواست او [illegible] قبول تلقی نمود و باز عهد علی بیک را
در محل اعتماد و اعتبار آورده فرمان داد که سپاه نصرت پناه دست کین از پیکار بازداشته تیغ انتقام را
در حرم نیام آرام دهند و از آنجا مراجعت نمود و منظر معسکر نصرت [illegible] سعادت بود و بسعادت نعل فرمی د

و تیك روز محمد ملازم رکاب همایون بلشکرگاه ظفرپناه آمدند روز دیگر چون سلطان سیارگان
بر سبز خنك فلك سوار شد افسر استعلا و اقتدار برافراخت و مخالف سپاه روی شب خواره تار و
کشته معجز شکن از سر بینداخت بیت خور آن کوه برافراخت زرین کلاه ، شب از سر بینداخت شعر سیاه ،
حضرت صاحبقرانی محفوف بتایید آسمانی سوار شد و بدر دروازه کلات رفت از قرق حضور سعادت گستر
غیرت حصار فیروزه کار چرخ اخضر کرد ایلچی علی بیك بنای غرور و کبر از خاطر بیرون نهاد و زبون
بیرون آمد و روی تضرع بخاك استکانت نهاده بگناهان خود اعتراف نمود و بجای جرایم بادشاهانه
توسل جسته امان طلبید و چون منشور آن حاجتش در دیوان عفو بتوقیع انجاح موشح گشت و دل
انجا بر دانسته بار دیگر باره برانیدند که فیضت زبان معذرت بخواهش کریم بگشاد که امروز از ملازمت
رکاب همایون معاف باشم تا فردا بار دیگر علی شتاب مرو سعادت بساط بوس دریابم [illegible] حضرت
صاحبقران آن ملتمس باجابت قرین اسعاف کشید و عنان سعادت بصوب معاودت بجهت منزل مبارک
خوش فرمود و علی بیك را چون روز اقبال الشام تنزل رسیده بود بخت برگشته بهیچ حالت در پناه عنایات
که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد بیت هرکرا از بخت وارون روز دولت شد سیاه ،
طالع شوریده نگذارد کز آید بر براه ، باز اندیشه خطا پیش نهاد و بنا بر باطل کرده و دست [illegible]
دیگر [illegible] عساکر منصور را از آنجا بر آمدن بود محکم کردانید و کشف کرد [illegible] بحصار [illegible]
کشیده بود دیگر عهد بشکست و یاغی شد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور حضرت صاحبقران
بعد از چهارده روز از آنجا کوچ کرده بحصار قهقهه که در میان باورد و کلات واقعست و خراب بود
فرمود و بعمارت آن فرمان داد و سپاه ظفرپناه بعمارت تمام آنرا معمور ساختند و حاجی خواجه را با جمعی
از مردان کار در آنجا بنشاند و شیخ تیمور خان و امیرزاده علی و کلانتر بهادر را با تومانهای خود از جانبی
دیگر بمحافظت راههای کلات تعیین فرمود تا از جمیع جوانب تنگ آمد شد بر ایشان بسته آن حصار را
بحدی کار بر [illegible] ساختند که هیچکس بیرون نتوانستند آمد و نه پیش ایشان توانند رفت بیت
آنرا که دل ز صدق و صفا زندگی نیافت ، دل کور به که چه دیده برندی زنند گفتار در فتح قلعه
ترشیز حضرت صاحبقران چون حصار کلات را بحسن تدبیر [illegible] مخالفان [illegible] ساخت که
اندیشه صواب انجام را بر کنگره فتح قلعه ترشیز انداخت و روی عزیمت مبارك بآن صوب آورده رایات
نهضت همایون برافراخت و از [illegible] گذشته بخوشان در آمد و [illegible] از آغاز یا واسطه
عارضه مزاجی که طاری شده بود بجانب سمرقند باز گردانید و در ضمان حفظ [illegible] نظم

بفرخنده تر طالعی شد سوار ، جهاندار صاحبقران کامکار ، بدولت روان گشت با لشکری
سپهر و سپهر آفرین یاوری ، چو جوشنده بحر خروشنده سیل ، بترشیز رفت آن بوم دیر گرد میل
بعونی که چون آنجا رسید ، سپه گرد قلعه زده بر کشید ، و قلعه ترشیز حصنی بود نامدار
و حصاری بغایت محکم و استوار در ولایت قهستان باروی آن برتبه که با سیارگان اگر بکنگره
بر آمدی از آسیب شیر فلك در خطر بودی و در دنی خندق بحیثیتی که اگر [illegible] دیدی
از تعرض گاو زمین امان نیافتی از پهنای خندقش عقاب بلند پرواز نتوانستی گذشت و مرغ [illegible] اگر
بکنگره اش رسیدی از شدت حرارت آفتاب نتوانستی نشست نظم فلك مثال حصاری که [illegible]
نبدی بنسبت او تیغ عنکبوت نژاد ، بغایتی ز بلندی که عقل نتوانست ، کمند فکر فکندن بطرف بام حصار ،
ز محکمی بطریقی که منجنیق سپهر ، بسنگ حادثه کاهش نکردی از دیوار ، و محافظان آن حصار دران
روزگار [illegible] بوده که امیر غیاث الدین آن قلعه را با امیر علی سدیدی سپرده بود و سدیدیان
جماعت غوریان بودند بهادری و حصارداری مشهور و در واقع ایشان طایفه بودند در شیوه
شجاعت و کاردانی عدیم المثال و در دلاوری و پهلوانی بی شبه و همتال و قلعه را از کفایت تدبیر ایشان
از ذخیره و انواع آلات حرب و اسباب پیکار [illegible] در آنجا متحصن شده مستعد
و آماده قتال و جدال نظم چنین حصاری که [illegible] ، که پیش [illegible]
چنین بنا که بیاد و کشید جز شاهی ، که شد [illegible] ، صاحبقران کامکار [illegible]
غیاث الدین را فرمود که ایشانرا گوی که از قلعه [illegible] مطیع امر و حکم باشند
ایشان جواب باز فرستادند ملك غیاث الدین [illegible] ملك به پای حصار رفت هر چند ایشانرا
نصیحت نمود سخن ملك را [illegible] از قلعه بیرون نیامدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت و لشکر گیتی ستان قلعه را
مرکز وار در میان گرفته فرود آمدند و تومانات و هزارجات [illegible] خود [illegible] و مستحکم گردانیده
بجنگ مشغول شدند و با آنکه آتش [illegible] ایشان [illegible] گرم [illegible] شدت حرارت [illegible]
پیوسته آتش پیکار [illegible] و حضرت صاحبقران [illegible] قلعه [illegible] آمد و [illegible]
و مخارج آنرا احتیاط فرمود [illegible] ساخت و [illegible]
برافراختند و [illegible] در خندق [illegible] آب خالی ساختند و [illegible]
حصار [illegible] ساختند [illegible]
و اهل حصار نیز [illegible] دلاورانه نمودند آنچه غایت شجاعت و نهایت مردانگی و جلادت تواند بود

تعلیم می رسانیدند **نظم** کردها کرده چشم گیتی کور * کوسها کرده گوش گردون کر *
تیغ چون نور گشته چون لاله * روی چون کاه شده چو نیلوفر * خار پشتی شده ز نیزه و تیر * *
اجل جان شکار عمر شکر * آخر الامر اعوان دولت روز افزون بزخم منجنیق و عراده باره و فصیل
حصار را چنان در هم شکستند که مصدوقه فجعلنا عالیها سافلها مشاهده افتاد و سید یا ار امان
حال ابتر دل شکسته دیدند که اقبال حضرت صاحبقرانی امریست آسمانی و معاودت با آن حضرت
بجلادت و پهلوانی ممکن نیست از در عجز و ناتوانی در آمده بجان امان خواستند و زبان تضرع و انکسار
بپوزش و اعتذار بیاراستند عواطف خسروانه ایشانرا امان بخشیده بعنایت و استمالت ایمن و امیدوار
گردانید ایشان از قلعه بیرون آمدند و بسعادت بساط بوس استسعاد یافته برسم بندگی و خدمتکاری
قیام نمودند حضرت صاحبقران کامکار چون از ایشان آثار مردانگی و فرزانگی مشاهده فرموده بود
همه را بانواع تربیت و نوازش مخصوص داشته بسیورغالات و انعامات پادشاهانه ارزانی داشت
و بضبط و محافظت حصارها و قلعهای سرحد ترکستان نامزد فرمود **بیت** چو سلطان کند بنده را نوازش
بیابند بندگان شود سربلند * و چون ایشان بجانب کوچ روانه آنجانب شدند داروغگی ترشیز
از قبل امیرزاده میرانشاه بسارق اینکه مفوض گشت **ذکر رسیدن ایلچی فارس** و دین و لا
والی فارس جلال الدین شاه شجاع که عنفوان دودمان مظفری و واسطه عقد ملوک آن دیار در
آن روزگار او بود از ارشاد ملهم دولت بمرعی اخلاص و هواداری بندگان پایه سریر اعلی مبادرت نمود
و عمر شاه که از وجوه امرا او بود با مکتوبی مضمونش بعد از دعا و ثنا عرض ضراعت و اخلاص و اظهار
دولتخواهی و اختصاص روانه درگاه عالم پناه گردانید و برسم پیشکش لایق ظرایف و تحف از جواهر
نامدار و لآلی شاهوار و قناطیر مقنطره از زر و دینار بصنوف اقمشه فاخره منسوقات و اجناس ثمین
و اسبان تازی بارگستوان و استران راهوار با زینهای زرین و استر رکاب و قطار بادخوت نفیس
و آلات زرین و سراپرده سقرلاط و خرگاه و خیمه و سایه بان همه از نفایس اقمشه در غایت تکلف و تزیین
مصحوب آن فرستاده بفرستاد و چون عمر شاه بدرگاه سلطنت پناه رسید و بشرف بساطبوس مستسعد
گشته رسم ایلچی بجای آورد و مکتوبی که همراه داشت بعز مطالعه نواب کامیاب رسانید و تحف
و هدایا که آورده بود بعد از عرض تسلیم بندگان حضرت صاحبقران کامکار او را بنواخت و بانواع احسان
بی دریغ از زر و خلعت و اسب گرامی و بلندپایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایات و عاطفت
کرامت فرموده او را مقضی الاوطار و امیدوار بازگردانید و کمر خود را با بعضی هدایا و تحف همراه او جهت

والی

والی فارس فرستاد تا او را بعواطف و مراحم خسروانه معتضد و مستظهر ساخته مخدره
پرده عصمتش را جهت فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر خواستاری نماید و اساس مودت و مصافات
که در میان آمده بقرابت و مصاهرت مؤکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد **بیت**
محبت به پیوند چون شد قوی * شود تازه شاخ امید از نوی * **گفتار در توجه حضرت صاحب**
قران گیتی ستان بمازندران چون حصار ترشیز رجب و لحق با بندگان حضرت در سلک
تسخیر انخراط پذیرفت و در تحت تصرف کارکنان انضباط یافت رایات نصرت شعار در کنف
حفظ پروردگار بصوب مازندران روان شد **بیت** از صف لشکر ترکتاز جنبش اندر دشت و کوه
وز تف خنجر نهنگ در جوشش اندر بحر و بر * و چون از راه رود... عبور نموده کوه جامه و سلطان
مخیم نزول همایون گشت والی مازندران از اطلاع بر آن معنی دهشت و حیرت شامل خود یافت و از
مقربان خود امیر حاجی و دیگر نزدیکان را با انواع پیشکشها از نقود و تحف و هدایا بفرستاد و بساط
اعتنا با قدام تخشع و انکسار سپرده بعاملان دیوان لطف پادشاه عرضه داشت که همگی در خواست
همیرات کمینه آنست که بدین مجال معاف داشته عساکر منصوره عنان تایید بر عطف و عنان توجه
ازین دیار برتابند تا کمینه را سکینه امن و امان حاصل شده بخاطر گشاده احرام کعبه اقبال در بندد
و از عقب شتافته زمین عبودیت را بجبین اخلاص بوسید و بقیه عمر کمر خدمتکاری را از روی میان
بجانداری ساخته بمراسم جان سپاری قیام نماید **بیت** یکی بنده باشم بدرگاه شاه *
بخدمت بسته میان سال و ماه * کرم فرمود بریغ آن حضرت ملتمس او را برقم اسعاف کشیده از خزانه
احسان خسروانه قامت حاجتش را بخلعت قبول بپوشانید **بیت** کرم بین که دشمن چو کرد التجا *
مراد دلش سر بسر شد روا * و در آن اثنا از کلات خبر آمد که شیخ علی بهادر کمرها و برجهای آن قلعه را تخمین
کرده تسبیحی با تکاء امیرزاده علی را آگهی دهد با چندی از نوکران خاصه خود بنفسه بحصار کلات متوجه آمد و چون
هوا از غبار ظلمت شب تیره گردانست راه کم کرده بکمری بلند باز خوردند و دشمنان واقف گشته بشتاب در آمدند
کمرها و گذارها گرفته مدافعه و مقابله را آماده شدند جهان پهلوان روی شجاعت با ایشان نهاد و از
طرفین سورن انداخته جنگی عظیم در پیوست **نظم** ز بس خود و ترکش افتاده کوه * تا لوح زنه * *
ز بس نیزه فرو رفته آسمان از دم * زبان کرده ان چو زلف دلبران پرتاب * دهانها چو چشم سیلکان پر نم
تا دو آشیان ترکشها از طایر تیر خالی نماند و بعد از آنکه کمانها از هوای دست دلاوران گوشه گرفتند و نادیان
تیغ در کام انتقام سر از شرم نعلان کشت بنهاد و از ... **نظم**

همچنان نافذ در وصل کمان ۞ تیغ باریدن خون زهر ایام ۞ آن نشسته چو نور در احداق ۞
وین روان همچو روح در اجسام ۞ و چون جمعی از ترکان که در آن بودند از شهر خالی ماندند تیغ و سپر چون
دل اهل هرات احوال مردم دانشمند شکسته و متزلزل گشت و بسیاری از مردم طریق سپری شدند جمعی از
سر خیر اندیشی پای صلاح در میان نهاده بدست یاری توفیق آب تسکین بر آتش فتنه افشاندند و غبار
بلا که بآب حمله بر خاطر جویان از خاک معرکه برخاسته بود فرو نشاندند و از جانبین عهد مصالحت بسته
از عناد و ستیز کنار جستند و علی بیک را بخانهٔ خود فرو آوردند آنچه از لوازم جانب داری تواند بود
بجای می آوردند و با او طرح مصاحبت شبانروزی بنیاد نهاده چشم آن داشت که بوسیلهٔ شفاعت او عفو
حضرت صاحبقران گناهان او در گذارد ۞ بیت ۞ زین بحر بشستی آنرا که گرد تاری ۞
شاید که با گاهی باشد اسعد یاری ۞ حضرت صاحبقران چون التماس [illegible] که اندر طاعت
و انقیاد در آمده و درخواست کرده بود مبذول داشت بسعادت و اقبال مراجعت فرموده از راه شملغان
و جرمغان عبور نموده مرغزار دکان را مضرب خیام سلطنت و محل شامیانهٔ عظمت گردانیده و در آنجا
شیخ علی بهادر با جمعی که در آنجا بودند [illegible] علی بیک شدند و علی بیک را با شمشیر و کفن بشرف بساطبوسی
رسانیدند و التماس نمودند و درخواست [illegible] پادشاهانه گناه او را عفو فرموده و بعنایات و نوازش مخصوص
گردانید و شیخ علی بهادر را ملحوظ نظر عنایات و تربیت گردانیده دکان را بسیورغال او فرموده و سنبهاد را
بر علی مؤید سربدال مسلم داشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با فرزندان و علی بیک را با متعلقان
بسمرقند برند و مجموع غوریان را برابر قسمت نموده خانه کوچ بما وراء النهر نقل کنند
گفتار در [illegible] صاحبقران [illegible]
چون تمامت ممالک خراسان از دغدغهٔ مخالفان
یکبارگی صافی شد و کاشکار امیرزاده میرانشاه بر تمام آن بلاد و دیار متمکن و صاحب اختیار شدند
رایات نصرت نشان حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال متوجه سریر سلطنت و جلالت گشت و عساکر
منصور را اجازت داد که بمواضع خود باز گردند و هر کس در خانهٔ خود بیاساید و بتعجیل روان شد و چون
فضای موکب همایون ساحت سمرقند رسید اهالی سمرقند آمدند و آن مملکت از فرّ قدوم مبارک آن حضرت غیرت
باغ ارم و روضهٔ جنان گشت علی بیک و امیر غوری پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادرش را بند
کرده باندکان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد و چون غوریان را تاشکنت و ملک غیاث الدین را با پسر
بزرگش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و در این زمستان از [illegible] تقدیر الهی در هراة حادثه
موحش روی نمود و تفصیل قصه آنست که پسران ملک فخر الدین محمد برادرش در زمان استیلای

و حکومت ملک حسین و پسرش ملک غیاث الدین اعتباری و اختیاری نداشتند و در غایت فلاکت
و بد وضعی روزگاری گذاشتند و چون حضرت صاحبقران هرات را فتح فرمود ایشان در پایهٔ سریر
اعلی عرضه داشتند که ما بندگان با ملک حسین بنای اعتماد داده و پسرش ملک غیاث الدین تمام
املاک و اسباب پدر را بدست تغلب و تسلط فرو گرفته این بیچارگان از کل ضایع و محروم بگذاشته
مرحمت پادشاهانه ایشان را بنواخت و حکومت غور ببرادر بزرگتر ملک محمد ارزانی داشت و هم در آن
ولا ابوسعید اسپهبد که غوری بجد [illegible] بود و ملک غیاث الدین او را بند کرده و ده سال بود که
از یمن التفات آن حضرت خلاصی یافت و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که امیرزاده میرانشاه را
بالزام بکار بزغاب در موضع چرخ ده که بقرب بندی مشهورست قشلاق فرموده بود ملک محمد [illegible] جنون
و جهالت روی بمخالفت و ضلالت آورد و با جمعی غوریان از آنجا متوجه هراة شدند و ابوسعید
اسپهبد نیز خود در میان گلیم انداخته با ایشان پیوست و چون بهرات رسیدند حشری از اراذل و اوباش
شهر روی بایشان نهادند و [illegible] غلامان و نوکران امرا که هر یک بمهمی بجای رفته بودند باتفاق
بحصار اختیار الدین در آمدند و آن بی باکان عاقبت نا اندیش در شهر افتادند و دست تعدی و بیداد
بهر گوشهٔ شهر فساد برگشادند و از جمله بدر حصار آمدند و هیزم بسیار جمع کرده آتش در آن زدند جماعت
ترکان که در آن حصار بودند از آن حال مستوهم شدند و حریق و حربی که بنظر طمع شهر بر در آید خود را
از بارو بزیر می انداخت و بجان بسلامت بیرون برد و از کیفیت [illegible] آن [illegible] امان بخواستند
و چون این خبر با امیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آق بوغا با فوجی از لشکر ظفر قرین
بتعجیل بجانب هراة گسیل فرموده و خود نیز با لشکر متوجه شد و چون امرا رسیدند غوریان بمقابله و مدافعه
پیش آمدند و در کوچهٔ خیابان جنگ واقع شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند
و اندکی نار و زخم دار از شهر بجستند و در شب از بیم فرو رفته متفرق و پراکنده شدند و امیرزاده میرانشاه
نیز برسید و سیاست حضرت بتیغ سیاست از ایشان انتقام کشید جمعی کثیر از آن بی باکان بقتل آوردند و از
سرهای ایشان منارها ساختند و بتاریخ عبرت و اعتبار بر افراختند ع هر کس که چنان کند چنین آیدش پیش ۞
و چون بر تواتر این خبر در سمرقند [illegible] خاطر آگاه حضرت اعلی با قضیهٔ لازم الاتباع نفاذ
یافت و ملک غیاث الدین که در ارک سمرقند محبوس بود و برادرش محمد ملک و پسر کوچکش امیر غوری
و علی بیک جونی غربانی که در اندکان محبوس بودند هر چهار عرضهٔ تیغ فنا گشتند و از مصدر و [illegible]
و اتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة مزد داری مشاهده افتاد و لا مرد لقضاء الله

ذکر وفات حضرات دلشاد آغا و قتلغ ترکان آغا در سال هفتصد و هفتاد و سه هجری
مطابق تنغوز ییل حرم محترم حضرت صاحبقران دلشاد آغا از غم آباد دنیا رحلت نمود و مرغ روحش
بامتثال امر **ارجعی الی ربک راضیة مرضیة** بال گشود و بعد از چند روز همشیره خواهر آن حضرت
قتلغ ترکان آغا که از خواتین روزگار بانواع خیرات و اصناف مبرات ایستاده داشت و عمارت منش بی
بقاع خیر از مدارس و خوانق پرداخته و از فیض احسانش طبقات خلایق محظوظ و بهره ور بودند
دعوت حق را اجابت فرموده از تنگنای دار غرور بفضای دلگشای سرای سرور انتقال نمود **نظم**
دردا که سرو عصمت و حشمت خراب شد * وان نخل فیض کستر دولت خراب شد * تا در سرای کشت سپهر چهارمین
روح القدس بتعزیت آفتاب شد * و آن در جوار مزار شاهزاده قثم بن العباس رضی الله عنهما دفن
کردند حضرت صاحبقرانی را از حدوث آن واقعه حزنی عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه و حرمان
اغبار گرد ضمیر منیر بر آمد و مراسم تعزیت بآیین تمام اتفاق افتاد و ثواب بروح مطهر ایشان از فواضل
صدقات حضرت صاحبقران آن مایه موهبت با ارباب استحقاق رسید که شرح نتوان داد و چون رای
عالم آرای آن حضرت از غایت ملال و کلال عنان انعطاف از اشتغال دنیا بکلی بر تافت و اصلا پرتو التفات
باحوال مملکت و تدبیر مصالح سلطنت نمی انداخت سادات و علما و مشایخ و صلحا ملتمس شدند که
و خواجه عبدالملک و شیخ زاده ساغرجی اتفاق نموده بحضرت کردون بسطت حاضر شدند و زبان
دولتخواهی بمواعظ و نصایح برکشاده خاطر مبارک را بلطایف و اشارات از احادیث و آیات و نوادر
حکایات تسلی دادند و بکفایت مهمات رعایا و لشکری و اشاعت آثار معدلت و دادگستری که ما بین
ساعتی از زمان که بآن صرف شود در میزان معرفت و ایقان بر عبادت عمری رجحان دارد ترغیب نمودند
صاحبقران کامکار رقیمه **انا لله و انا الیه راجعون** را قیمه بازوی اصطبار ساخته روی همت بلند
جناب بتدبیر مصالح ملک و ملت آورد **گفتار در فرستادن لشکر بجانب جته** حضرت صاحبقران
در همان سال تنغوز امیرزاده علی را با لشکری بقلع و قمع اشرار جته که بیشتر از حلیه اسلام بی بهره بودند
نام زد فرموده بطلب قمر الدین که برافروزنده شعله شرارت ایشان بود روانه کردانید و خود متوجه کرش شد
و چون امیرزاده علی با سپاه روان شد در راه طایفه بهرین که در پای قنه را بهتنک و کوه قتاکی و بیج
باکی بلنات بودند کمین غدر کشاده اغرق امیرزاده علی را بغارت بردند و او شکسته بازگشت و پیش حضرت
صاحبقرانی آمد آن حضرت شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و ایلمش و اغرشاه
اغلاجی را با سپاهی در رزم جادستان و سرباش بقصد انتقام آن بدکاران روان کردانید و چون

بزودی از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه چاکو و الچی بوغا و شمس الدین اوج قرا و ضیاء تیمور بهادر را
با ده هزار سوار از عقب ایشان بفرستاد و چون با اتا قمر رسیدند اما که بیشتر رفته بودند جماعت
بهرین را یافته و بسیاری را از ایشان بقتل آورده و تا الاجی و بروه کرده و باز گشته و بآنجا رسیدند
و چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید ایشان را مجموع باز گردانید و باتفاق
اتاسی کول کذشته تا کوک توبه بجست و جوی قمر الدین برفتند و چون او را جایی نیافتند مراجعت
نموده در پای نیم قند رسیدند و در پایه سریر اعلی باحراز سعادت زمین بوس سر افتخار بآسمان
رسانیدند **گفتار در نهضت صاحبقران گیتی ستان بطرف مازندران و رفتن بجانب
سیستان** صاحبقران گیتی ستان در همان سال بایین عزیمت حدود مازندران را بتخیه فرموده روی
همت بلند جناب بتجهیز و ترتیب لشکر آورد و سپاهی کران هنگام حمله غیرت کردون و کاه شمار از عدد
ثوابت و سیارات افزون **نظم** چو شیران کردند بر باد ها چون پیل * چو جوشیده جیحون در دشت نیل ها چون
چو با حمله برو هجوم کوه حمله بدین * چو بهمن نیم رزن دمجمیر قیتیغ کراد * برآراسته عنان که از طالع
فرخنده سوار شد و بحبل دین در ضمان حفظ و تایید ملک دیان بصوب مازندران روان گشت
سامعه سنجی ظفر پیکر بیرق باوج سپهر افراخته تا الثریا بین شد و طنطنه صیت قیامت نهیبش زلزله
در جهان انداخته در جنبات خافقین افتاد و چون بعد از قطع منازل بتربت سیده رسانیدند تغاد
لشکر فرمان قضا جریان صدور یافت در بهبر آنجا پل بسته عبور فرمود و چون کنار آب محل
نزول اعلا گشت امیر چاکو که بر حسب فرمان متصدی حکومت کابلستان بود از عقب آمد و بسعادت
بساط بوس مستسعد کشت و بمهمات ملکی که داشت بعرض رسانیده باز از جهت ضبط و نسق سرحد خود
مراجعت نمود و چون در آن ایام خبر آوردند که تومن کرمسیری نکودری دم از مخالفت میزنند و شیخ داود
شیرازی که ملتفت حضرت صاحبقرانی او را به منصب داروغگی سبزوار بلندپایه و سرافراز کردانیده بود کفران
نعمت پیش کرفته دست جسارت بقتل نایبان بهادر که داروغه آنجا بود دراز کرده و یاغی شده و چون
امیرزاده میرانشاه از آن حال آگاهی یافت امیر آق بوغا را از هرات با لشکری بطرف سبزوار فرستاد و امیر
حاجی سیف الدین با مداد از عقب روان شد و ایشان سبزوار را محاصره کرده متحصن کردانیدند و مردم
بسیار بقتل آوردند و شیخ داود کریخته بالای قلعه بیدآباد که بر قله کوهی واقع است برآمده متحصن شد
و الحالة هذه امیر حاجی سیف الدین و امیر آق بوغا بمحاصره آن مشغول اند چون این اخبار بمسامع علیه
صاحبقران کامکار رسید و اهالی سیستان نیز مخالف بودند شیخ علی بهادر و اوچ قرا بهادر را

بالشکری مرتب بطرف قاین و لحق فرستاد تا در مقابل ایشان نشسته آن سرحد را ضبط نمایند و بعد از آن توجه
همایون بصوب سیستان معطوف داشت و چون موکب ظفر قرین در اوایل رمضان سنه خمس و ثمانین
و سبعمایه بهرات نزول فرمود و مردم آنجا که با غوریان اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده بودند
چنانکه سبق ذکر یافته تمام اهالی بر ایشان نفاذ رفت و رایات نصرت شعار بعون و تایید
کردگار متوجه سبزوار شد و چون آن دیار مخیم نزول صاحب قران کامکار گشت بر تیغ عالم مطاع
نفاذ یافت و قلعه را نقب زدند و شیخ علی خراسانی برادر پهلوان استادی نموده شیب آنرا چون خانه
زنبور مجوف ساخته و قلعه بنی عمی آنرا فرو ریخت که بسیار مردم که در آنجا بودند هلاک شدند و شیخ
یحیی بن زیر بو بجاری بماند و قریب دو هزار کس را دستگیر کرده زنده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت
استوار کرده منارها بر آوردند تا غافلان از سطوت قهر آگاهی یافته خود پای بیرون نهند و ... در
جاه و ذیل ... چون خاطر خطیر صاحب قران جهان ... بپرداخت عساکر گردون
مآثر را مرتب داشته متوجه جانب سیستان روان فرمود و از عقب ایشان با لشکر نصرت پناه روی
ظفر براه آورد **نظم** بشکر برخاست آوای کوس ⁂ شد از گرد لشکر سپهر آبنوس ⁂
همی رفت آن لشکر نامدار ⁂ سواران شمشیرزن صدهزار ⁂ خروشان و جوشان چو کوه ها کرده ⁂
که حمله بادند بر حمله کوه ⁂ شاه جلال الدین والی هرات ... ساکنان زرنج را اکثر سوار افتخار
ساخته از حصار بیرون آمد و رایات فرخنده فال را بتقدیم استعمال استقبال نمود و پیشکشهای لایق
نسبت باغایت قدرت امثال خویش از ملوک و حکام بنظر اعلی قدر ... تحت محل جلالت قدر و مقام
کرد آنرا بنیاد دست کسی بعرض کاه اخلاص و اختصاص آورد و بقضای بندگی و خدمتکاری را
که آرایش تمامت اقبال بود بکمر اطاعت و جان سپاری بیاراست و چون صاحب قران با فتح و نجاح
فی جیش من الافراح از هرات روان شد و کوه موکب کشور کشایش در تن کسی بجای روان آمد در
بهادر با جمعی از امرا و قوشونات فرمان داد که حوالی سیستان را تاخت کرده غارت کردند و چون
باشار الامر تاخت کردند تا در دروازه سیستان باقاماج برفت و اموال و غنایم بسیار و فوق
الحساب بدست و جمعیت عسکر ظفر مآب گشت و چون ذات با برکت از موضع اول عبور نمود
آن لشکر جوشن و تیغ کذار بقلعه و حصار زره رسیدند و حسب فرمان قضا جریان جنگ درانداخته شد
و در روز مسخر کردند و از مخالفان پنج هزار کس را زنده و پنج هزار ... از مرغزار جان در گذشته جنگی
عظیم کردند و پشته از زخم تیر و شمشیر سپری شدند و از کشته پشته بر هم انداخته و از سرها منارها ساختند

نظم در دست اسپ پایمال شد از کشته بارها ⁂ و آویخت تند بر زه دشمن گوشوارها
تا کار خصم بر شد اندر ولش بلند ⁂ از کشته پشتها و ز سرها منارها ⁂ **گفتار در محاصره**
شهر سیستان و فتح آن صاحب قران گیتی ستان از حوالی حصار زره لشکر با آیین ... آراسته روان شد
و با جمعی از خواص لشکر از پیش براند و چون مسافت تا بدروازه اندکی ماند بالای پشته از دیک بر آمد
و شاه شاهان و تاج الدین سیستانی با جمعی از پیش شاه قطب الدین بیرون شتافته بسعادت پای بوس
سر بلندی یافتند و اظهار عبودیت و خدمتکاری و تضرع و زاری نمودن قبول خراج و باج عرضه
داشتند و حضرت صاحب قران با ایشان در آن باب بسخن مشغول که ناکاه دشمنان آراسته اندرون
بیرون ریختند و آهنگ جنگ کرده متوجه شدند حضرت صاحب قران دو هزار سوار تکلو را در کمین
باز داشت و محمد سلطان شاه را فرمود که با سپاهی اندک پیش روند و با دشمنان جنگ در انداخته و چون پشت
گریز ساخته بطرف دست راست روان شوند و چون بر حسب فرموده کار بستند و مخالفان جرأت کرده
دلیر از عقب ایشان در آمدند و بکمین گاه رسیدند آن دو هزار سوار تکلو بر ایشان تاختند و جنگی عظیم
واقع شد و مخالفان پیاده بودند و زخم خنجر اسپ بسیار مجروح ساختند و جندی را بکشتند و خلقی از
انبوه ایشان از تیغ انتقام بر خاک هلاک افتادند و بقیه که بماندند بزخم شمشیر راندند و بدروازه
رسانیدند **نظم** ز بس خون که با خاک آغشته بود ⁂ بچشم ظفر لاله زاری نمود ⁂
زمین را ز خون باز نشناختند ⁂ همی اسپ بر کشتگان تاختند ⁂ ز جوش تشنه سوار معرکه سپهر از هول
آن رزم گاه بحصار مغرب شتافت و ضیا تقدیر اندر تار بود تاریکی و ظلام کسوت شکل فام **و جعلنا**
اللیل لباسا بیافت **نظم** لشکر از جنگ دست باز کشید ⁂ تا ز مشرق سپیده دم بدمید ⁂ خرگه
بازچون آفتاب سر بر زد ⁂ بر سر خود ز کوه خنجر زد ⁂ لشکر آراست شاه عالم گیر ⁂ بفلک بر شده خروش نفیر
و حضرت صاحب قران تولد ابقی شکوه پادشاهانه بیاراست و از امرا امیرزاده امیر حاجی سیف
الدین و آقبوغا بهادر و دیگر نوئینان ملازم بودند و میمنه بظلال رایات فتح آیات امیرزاده میرانشاه
زینت یافت و قبل از میسره امیر بهادر بوغا بود و در پهلوی او خدای داد بن حسین و عساکر منصور
بتمام اطراف و جوانب حصار محیط گشته کورکه فرو کوفتند و بر غو کشیده سورن انداختند و در
جوش و خروش ... ساختند و بر لب خندق منزوی شانه نهادند **نظم** باز در وقت لشکر ظفر زمین ⁂
کرد بر موکب شعاع کمین ⁂ عرض داده سپاه انجم را ⁂ شب ظلمت شعار ظلم آیین ⁂ ده هزار کس از
مردم اندرون بعزم شبیخون بیرون آمدند و بحسب اتفاق قدر برابر امیر شمس الدین عباس و برادر خواجه

افتادند ایشان بگذاشتند تا آن بی باکان از خندق گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و آب و شتری
چند را بغنیمت گرفته آوردند بعد از آن ناظران قریه بامان کرده‌اند و بسیاری از ایشان را بخاک هلاک
انداختند و بعضی خسته و جسته باندرون حصار گریختند روز دیگر که جمشید سپهر چهر مهر بعزم
تسخیر حصار زبرجد نگار سپهر لوای ضیا برافراخت و شمشیر هند کردون را بتیغ جهان ستان عالم اقطاع
شعاع از حشر اختر و سواکب کواکب بپرداخت **نظم** کشید از کمین تیغ کین شاه مهی ؛
بپرداخت انجم حصار سپهر ؛ بفرمان سلطان صاحب قران ؛ خدیو جهان بخش گیتی ستان ؛
لشکر فیروزی اثر روی تهور بشهر آورده از هر جانب جنگ درانداختند و از آهن تیغ برهنه دهان
بی دریغ آتش پیکار برافروخته رایات تسخیر برافراختند امیرزاده علی با پانصد سوار حمله برده دروازه
که مقابل ایشان بود مخالفان را از راه دروازه درون تاختند و دلاوران تا اول زمین هم با چنین تصمیم
رستمی در چنین پندار دگر روی تهور با ایشان نهاد **مصراع** دل از نام جان برداشتند ؛
و جماعتی از عقب درآمدند و از هر طرف دست جلادت برگشاده درآمدند و اثر آن فوج از سپاه ظفر
پناه که دلخواه چرخ پیروزه جز فیروزی ایشان نخواستی مشعر بدان بهادران نصرت آیین شمشیر
کین را بدست تایید برکشیدند داستان بور دستان بیاد دادند و افسانه آوردند **نظم**
از آمد شد تیر و تیغ و سنان ؛ روان شد ز تن‌ها پیاپی روان ؛ رسید از تب جنگ آن زمان
که تیغ تا لب رسید بجان ؛ در آن حال قمری باهزار سوار هریک با فرصت رستم و قوت
اسفندیار عنان ریز با هول و دستاخیز بدروازه شتافتند و بزخم تیغ بلند آوازه مخالفان در وا
مقهور و مغلوب گردانید برآوردند جمعی را که با سرپناه نصرت پناه بسته بودند متفرق
ساختند امیرزاده علی با قوشون بیرون آمدند و منصور و مظفر بمعسکر همایون پیوستند
شاه قطب الدین بدانست که قوت مقاومت با سپاه گردون صولت ستاره کثرت از چنین تقدیر ممکن
او نیست از راه ضرورت و اضطرار از حصار بیرون آمد و مستسعد دولت صاحبقران کامکار
روی تضرع بخاک استکانت و انکسار نهاده زبان بحال تش بمضمون این نظم مترنم گشت **نظم**
گردش چرخ جز بکام تو نیست ؛ کوه با تاب انتقام تو نیست ؛ چکند جز بجان رسد کارم ؛
از تو هر سوی تو پناه آرم ؛ مرحمت پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او گسترده او را بجان امان
بخشید و بعنایات بی غایت مخصوص گردانید **بیت** باعفو خسروانه چه سنجد گناه خصم ؛
دریا ز باد کرده فشان تیره کی شود ؛ حضرت صاحبقران کامکار [illegible] پوشید براسپی که رهت **نظم**

که اندام و تنه تا زمین و چرخ کرد ؛ زمین کوب و دریا بر و ره نورد ؛ که شیهه رعد و گه پویه برق ؛
بیک تاختن طی کند غرب و شرق ؛ سوار شد و با پانصد کس جهت تفحص لشکر بطرف جوانقار فرمود
ناگاه بیست و سی هزار مرد از جهال سیستان با وجود آنکه حاکم ایشان بیرون آمده ملازم پایه سریر
اعلی بود بنیتی دیگران با ملای با رو برآمدند و دست یکدیگر گرفته خود را از حصار بزیر انداختند و دست
قتال کین بر آورده روی بی باکی بسپاه نصرت پناه نهادند صاحبقران کامکار چون آن حال مشاهده فرموده
عنان یکران بصوب توقف تافته متوجه صوب لشکر شد مخالفان تیر باران کردند و آب حضرت صاحبقران
بجهیج گشت و چون بمنزل همایون رسید اشارت فرموده تا شاه قطب الدین را بند کردند و لشکر را مرتب
داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد امرا بدست اخلاص عنان مرکب فلک شکوه گرفته زانو زدند و زبان
هواخواهی عرضه داشتند که بندگان را استدعا تا از میامن دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کامرانی
مهیا و آماده گشته روزگار به بهجت و سرور می‌گذرد تا یکی از ما زنده باشد روا نمی‌داریم که آن حضرت
مرتکب امری شود که مظنه خطر تواند بود **بیت** هزاران جان گرامی غریق نعمت و نان ؛
فدای شاه فلک اقتدار بنده نواز ؛ و چون حضرت صاحبقران بدرخواست بندگان عنان باز کشید
امرا از قلب و میمنه یکبار حمله کردند و بزخم پیکان آتش بار و شمشیر آب کار دمار از روزگار آن باد
پیمایان خاکسار برآوردند و اکثر ایشان را بزیر رستم خارج فرهای ستور پایمال تلف و ناچیز کردند و خسته
جسته جنگ که بهزار مشقت از چنگال اجل رسته بودند بحصار گریختند و دیگر روز جستند سپاه نصرت
قرین بیک حمله دیگر بفصیل برآمدند و خندق را کردند و شهر را تسخیر کرده حصار را منهدم ساختند و اماکن و مساکن
خراب و ویران گردانیدند و بقیه سپاهیان را که مانده بودند کار بساختند **نظم**
کشادند رزم آوران دست تیز ؛ بکشتند خلق و بکندند شهر ؛ تلف شد زن و مرد و برنا و پیر ؛
ز صد ساله تا کودک ناشکیب ؛ حضرت صاحبقران چند روز توقف فرموده بنقل اموال و خزاین
شاهان فرمان داد **نظم** ز ما وای دستان سام سوار ؛ شتر وار بارها نهادند بار ؛
ز دینار و ز در گوهر با بسود ؛ ز تخت و ز گسترده‌نی هرچه بود ؛ ز زرینه و تاجهای بزر ؛
ز سیمینه و گوشوار و کمر ؛ ز اسپان تازی بسیمین ستام ؛ ز شمشیر هندی بزرین نیام ؛
جهان پرده و بدرهای درم ؛ ز مشک و ز کافور و هر بیش و کم ؛ و هرچه دیوان دیار بود از زخرف
تا گوهر شاهوار و از نفایس اجناس تا متیع دیوا بباد تاراج برفت و برق غارت بهیچ دکم آن ولایت
گرفته خشک و تر در هم سوخت **نظم** ز بیش و ز کم نیک و بد خوب و زشت ؛ زمانه در آن بوم چیزی [illegible]

نرکس نمانده برشهر وبه خواسته ٭ اتان بوم و بر کرد برخواسته ٭ رسید از بر و بوم زابلستان ٭
بسوی روح رستم بنالی که هان ٭ سرانت خاک برد ادر ایران زمین ٭ بکام دلیران توران ببین ٭
و این فتح ارجمند در شوال سنه خمس وثمانین وسبعمایه موافق تنغوز ئیل اتفاق افتاد و آفتاب در
جدی بود و شاه قطب الدین و کلانتران آن ناحیه را بسمرقند فرستادند و قضات وعلما و صلحا را که جهة
لحصار وهرات روانه داشتند و بهادران رزم آزمای که از چشمه تیغ آب داده نهال فتح و فیروزی را
سرسبز و سیراب کرده ایند بودند بعنایات و تربیت حضرت صاحبقران سرافراز گشته بانواع موهبت
وعطایا اختصاص یافتند ٭ چو زابلستان را بتاراج داد ٭ بهادرانرا همه بدره و تاج داد
بتخصیص آنرا که مردی نمود ٭ عطای گران داد و رتبت فزود ٭ و حکومت ناحیت سیستان را بشاه
شاهان ارزانی داشت **گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب بست** رایات نصرت
نشان بعد از فتح سیستان الی الاخر نهضت فرموده متوجه بست شد و در کاه عساکر ظفر لوا قلعه
طاق را مسخر کردند و ویران ساختند و بجهت آنکه بهمین خیام نزول همایون گشت از زلزله جوش سپاه
تسلط نشان و آشوب صدمات استیلای و قهر پادشاه ایشان لرزه بر بند رستم افتاد چنانچه متاصلش از زمین
بر آمد و آنرا نیز خراب کرده اثار هم اثری نماند **بیت** چه رستم که با شاه صاحبقران ٭
ز گیخسرو شکسی نجوید نشان ٭ و رایات نصرت شعار از راه کوکه قلعه روان گشت و در بین اثنا خبر داد
که تومن نکودری بکران عزم کج دمکر اند نشانه برکشیده اند اشعاعات صاحبقران کامکار
امیرزاده میرانشاه را بطلب تومن و کفایت مهم او نامزد فرموده و میر که پسر شیر بهرام که مصاهرت حضرت
صاحبقران طراز اکام احتشام بود و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی زغوی برلاس و سونجک بهادر
و دیگر امرا ادر کاب او روانه داشت و ایشان در ضمان دولت قاهره ایلغار کرده روز و شب براندند
و چون از جول بکذشتند بجلگای قرمه در آمدند تومن با حشم نکودری در آن صحرا فرود آمده بودند
چون از وصول لشکر خبر یافت سوار شده بعزم جنگ و مقابله در آمد امیر حاجی سیف الدین ملاحظه
آشنایی قدیم و کبر سن نموده او را بزبان حرمت آواز داده پرسش کرد و بطریق نیکخواهی گفت که بی دهشت
بپایه سریر اعلی می باید آمد که هیچ اندیشه نیست و اصلا مخالفت نورزید تومان را بجهانه عمر برشده
بود نصیحت از زبان نیکخواه مسلم نداشت و بجنگ اقدام نموده باشارت زبان تیغ جان تسلیم کرد
سرش را بدرگاه عالم پناه فرستادند **بیت** انجا است جای اذکار سرهای سران ٭
که سر بپای خود نشاید بریدند ٭ حضرت صاحبقران مجدد دولت آید و بی ند زین سان بادریای لشکر

همه نهنگان جان ستان قلعه شکن بالای آبی هیرمند روان شد چین طرح برجهد و ایشی بیت نما فر ظفر
و شعله رزم افروز دشمن سوز بند کانش را فتح و فیروزی بخشیده و چون قوت دولت صاحبقرانی
مقتضی آن بود که هرکه نسبت بآن حضرت پادشاه تا ادبی جنایت نماید البته سزای آن بالغ درجه
بیابد ملک ممتوکم هنگام مراجعت امیرحسین و حضرت صاحبقرانی از سیستان تیری بدستادربانوال
آن حضرت نداده بود درین ولا باپیشکش بدرکاه عالم پناه آمده همان که چشم مبارک آن حضرت برو
افتاد او را باز شناخت و چون از مجلس همایون بیرون رفت اشارت علیه از قهرمان انتقام صادر
یافت تا او را بکرفته تیرباران کردند **ع** وانکه را از عقوبت بمجازان سزا نیست ٭ و بعد
و بعد عساکر منصور بحصار ممتوک و قلعه سرخ مسخر گشت و از قلعه ها ابترار صد هزار تو ثاق
از ایل ترمن سه هزار جمع آمده بودند و داهپار آن کوه را ضبط کرده در آنجا متحصن شده و چون از
سعادت اسلام بهره نداشتند دست فساد و تاراج برآورده بودند و مسلمانان از شر ایشان بتنگ
آمده لشکر ظفر لوا که کشور کشا چون بدانجا رسیدند قلعه را در میان گرفته جنگ در انداختند
نظم شد از گرد سپه چرخ ایام سیاه ٭ کوه بی زلزله در زلزله از آشوب سپاه ٭
بس که بلغاک شد آمیخته خون تادم حشر ٭ بجز از لاله ازان گل ندمد هیچ گیاه ٭
بهادران کوششهای مردانه نمودند و بمعونت دولت روز افزون قلعه را با آن مناعت و محکمی
بقهر مسخر کردانیدند و منهزمان که در آنجا بودند بعضی را از بالای کوه در انداختند و بعضی را بتیغ گذرانیدند
از سرهای ایشان منارها ساختند **نظم** کوس از آن در داد و دانکه تیغ قامت کشید ٭
شد زنکبر بلند نشد دشمن در سجود ٭ شد ز سرهای مخالف بر منارا فراخته ٭
چون بجمع افغانی ایشان بنامده بود چون ٭ و از آنجا عنان توجه همایون بقلعه دهنه تافته شد
و آن قلعه را ایل افغان جمع گرفته بودند و در تحت ضبط و حیطه محافظت در آورده جیش نصرت آیین
در آنجا نیز کوششهای مردانه نموده قلعه را بر زبر یکی باز دیده جلادت و مردانگی بگشادند و ایشانرا
بجموع بتیغ در آورده از سرهای مقتولان منارها ساختند تا منهیان صیت آوازه آن فتح و فیروزی در عالم
اندازند و سرافرازان قامت نشاد را از متابعت امام صاحبقران رقم داده بر وظایف طاعت کزاری
قیام نمایند و بعصیان نگرایند **گفتار در بیکار جماعت افغانان و کرد از پیش از این**
افغانان از کوه سلیمان کس فرستاده بودند و اظهار مطاوعت کرده و شحنه طلب داشته ودر
خبر آمد که قدم از جاده سعادت بیرون نهاده یاغی شده اند و رایات نصرت شعار بجانب ایشان

روان شده همان روز که لشکر منصور بآنجا رسیدند بر حسب تیغ لازم الاتباع جنگ درانداختند

نظم

ز جوش سپاه و خروش نفیر ٭ چو اطفال ترسیده گردون پیر ٭ شده عرصه‌ها کوه تا کوه گرد ٭

دم اژدهای فلک تا دم باز ٭ خدنگ از دل جنگیان کینه توز ٭ سپر همچو کاف و سنان سینه سوز ٭

رزمی عظیم واقع شد امیرزاده علی و ایکو تیمور با جماعتی از سپاه ظفر پناه زخم دار شدند و نیکی شاه پسر مبارکشاه برداغی عز شهادت یافت آق تیمور را از مشاهدهٔ آن احوال عرق شجاعت در حرکت آمده شعلهٔ غضب برافروخت در حضور خدیو صاحبقران زانو زده رخصت طلبید که در راه خدمت سپاهگری آن حضرت جان فدا کند سرباز کند هر چند حضرت صاحبقران چون کمال جلادت و مردانگی او معلوم بود از اندیشهٔ آنکه خود را عرضهٔ تلف سازد اجازت نفرمود و بسیاری از قوشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خالی کرده شدند مگر رمضان خواجه که روی از مصاف برتافته بخبر داشت نعجان قربان مردی نمود انگیکه دن عبدا نگاشت و چون کوه پای بر جای ثبات قدم نموده از محل خود نجنبید حضرت صاحبقران بحث خواجه اوزبک و شمس الدین عباس را اشارت فرمود که حمله کنند و عبد خواجه کمین کرده در پناه سنگی ایستاده بود و چون دشمنان برابر او گذر افتاد یکی از ایشان را موی گرفته فرو کشید و بر زمین زد و سر از تن جدا کرد بحضرت صاحبقران آورده دست کرده انگی چنین بتقدیم رسانید و بهادران از اطراف حمله کرده دست برد نمودند که بهرام خون آشام را از نهیب پای ثبات از جای برفت و از عون عنایت آسمانی و فر دولت حضرت صاحبقرانی قلعه را تسخیر کرده مجموع آن بدکرداران قاطع الطریق را از آنجا فرود آوردند و بر هر امیرات و قوشونات بخش کرده همه را بیاسا رسانیدند

بیت

از آن زمره کمتر کسی را ز دن ٭ یکی را نماند نجات از بدن ٭

و صاحبقران کامکار از آنجا سوار گشته در کنف حفظ پروردگار متوجه قندهار شد و جهانشاه بهادر و مبشر و اسکندر شیخی را با سپاهی

بیت

چو طهماسب صولت دریا شکوه ٭ باد نهیب زمانه بسطت گردون توان کوه شکوه ٭

پیش از ین بقندهار فرستاده بود و چون ایشان بقندهار رسیده اطراف و جوانب حصار را فرو گرفته محاصره آغاز نهادند و جنگ درانداختند در ایام دولت قاهره شهر را بقهر بگشادند و سردار آنجا را در قید اسار آورده بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و باشارت تهمتان تهمد او را بر دار کردند

بیت

بفرمود فرمان ده کامکار ٭ که سردار بر دار کردند زار ٭

و چون صاحبقران سپهر اقتدار بقندهار نزول فرمود جهانشاه جاکو را بنوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و از دریای عطا و بخشش بکران حظوظ بهره ور گردانید و او را با لشکری آراسته بحصار قلات فرستاد و چون امیر

جهانشاه

جهانشاه با سپاه آنجا رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول شدند و تیغ چیان زخم دست قوی بازو از اطراف و جوانب حصار و بارو درکار آمدند و حوالی آن را تمام خالی کرده بینداختند و چون حصار را تسخیر کرده بکلی خراب کرده ایشدند از آنجا مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند و درین ولا امیرزاده پیرانشاه نیز از ناحیهٔ خستار و رباط سلطان محمود بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسید

نظم

بدرگاه باز آمد از هر دیار ٭ بفتح و ظفر لشکری نامدار ٭ مخالف شده طعمهٔ تیغ قهر ٭ ممالک مسخر چو قلعه و شهر

[illegible] صاحبقران موفق سعادت [illegible] بدار السلطنه سمرقند فرستاد [illegible]

و چون تمام سیستان و زابلستان با توابع و لواحق جهت تسخیر و تسلط بندگان حضرت درآمد و در آن نواحی از مخالفان کسی نماند و هیچ متنفس خلاف رای بندگان حضرت نفس نمی‌زد

بیت

میان بسته در بر سالها بود در بند ٭ هر آن نفس که نباشد رضای شاه بلند ٭

در آن زمانی که خسرو کواکب مواکب آفتاب روی توجه بخانهٔ شرف و تمکین آورد و سلطان گل با کوکبهٔ ریاحین عازم تختگاه چمن و دار السلطنهٔ بساتین گشت حضرت صاحبقران از داعیهٔ معاودت بدار الملک سمرقند از همایون خاطر آن چند سر بر زد و ایالت قندهار و ضبط و نسق آن دیار بسیفل برلاس قندهاری تفویض فرمود و آل تومن را بسیفل کوه دیار ارزانی داشت و چون در آن زمستان امیر جاکو بجوار رحمت حق پیوسته بود جای او را به پسرش امیر جهانشاه متوقض فرمود و امرا و لشکرها را اجازت انصراف داده از اغرق جدا شد و پای عزیمت در رکاب استعجال در آورد و نهضت مایده عنان سعادت و اقبال بصوب تختگاه جمعت مآل معطوف داشت و در کنف حفظ ذوالجلال از انهار و جبال عبور نموده و چادر و مسافت بعیده را بچهارده شبانروز که مدت سیرها است از سر حد هلال تا ملقصد کاملی کرده در مستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود و تمام خواتین و شهزادگان و طبقات اکابر و اماجد از امرا و اشراف و اعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوس زبان بهجت و استبشار بتهنیت فتوحات نامدار که روی نموده بود برگشادند و رسم نثار و پیشکش باقامت رسانیدند و بشکرانهٔ سلامت غایت بندگان خسرو گردون اقتدار بجهات شکر با دارسانیدن صدقه پرداختند و درین ولا از افق سلطنت بر فرق درخشید و از آسمان پادشاهی شهابی ثاقب لامع شد حضرت صاحبقرانی را پسری در وجود آمد و بسلطان ابراهیم موسوم گشت خواتین و امرا شادیها کردند

بیت

هوا جمله ابر گهر بار شد ٭ بسیط زمین فرش دینار شد ٭

و طویهای بزرگ کرده شادیها نمودند و مدتی در بزم عشرت و شادمانی ساغر بهجت و کامرانی پیمودند و آن فرزند هم در سن طفولیت ودیعت رحم بالک را که از موهبت فی الالهی کطاهر بود کل مولود یولد علی الفطرة بطهارت بوده باد سپرد ثم انشأناه خلقا آخر

بازپسین حضرت صاحبقران همدانسه ماه که در مقر سریر سلطنت بعظمت و ابهت بکذرانید همت عالی
نهمتش تجدید جهاد و عزیمت مازندران اقتضا نمود

کفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بصوب مازندران

در سنه ست و ثمانین و سبعمایه موافق سیچقان ییل حضرت صاحبقران در ضمان حفظ
و تایید حفیظ دیان روی توجه با ایران آورده بصوب مازندران روان شد نظم

جهانجوی چون جاکه شد کامیاب ؛ ز توران دکر سوی ایران شتافت ؛ سر رایتش بر کذشت از فلک
ظفر جیش فرخنده اش بار یافت ؛ سپه راند تا سوی ترمد رسید ؛ هزیمت بر آب جیحون کشید
بران یل چو لشکر بجیحون کذشت ؛ همه ملک ایران بر از رزم کشت ؛ و چون قبة الاسلام بلخ مخیم
نزول مبارک شد چند روز توقف فرمود چه بر حسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف و جوانب متوجه
معسکر همایون بودند نظم بیامد ز هر جانبی لشکری ؛ سپاهی که نامد بپایان سروری ؛
بدرکاه عالم پناه آمدند ؛ همه دلبر از مهر پناه آمدند ؛ سپهدار جوشن وران صد هزار ؛ شمار بلشکر که آمد سوار ؛
یکی لشکر آمد ز سوی بلخ ؛ که آوازه شد ... ؛ و پیش از این چنانچه در محلش یاد کرده شد دختر والی
ماردین جلال الدین شاه شجاع را جهت امیرزاده پیر محمد جهانگیر خواستاری نموده بودند و در اواخر سنه خمس و ثمانین
اوزون ... و خواجه ... بنا بر رسالت بفارس رفته بود که او را بیاورد و ... ن
برسیدند و مخدره عصمت مآب سلالت انساب جنین شاه شجاع را با تجمل تمام بمرکز اعلام دولت روز دوام
رسانیدند صاحبقران کردون غلام را بوصول شاهزاده در آن هنکام از طریق تفال و شکون ملایم
خاطر همایون افتاد ... خانزاده تومان آغا و دیکر آغایان ... با اعزاز و اکرام تلقی نموده نثارها
کردند و طوی بنام ... دولت شاد ... نمودند نظم سرا پرده و خیمه آراستند ؛ ؛
می و رود و رامشکران خواستند ؛ بجام زرافشان بزرین قدح ؛ کشوده نقاب از جمال فرح ؛ ؛
سرود مغنی ز آواز ساز ؛ ... ناهید ... ؛ جهان پر صفای نوای سرور ؛ ؛
بکردون رسیده ... ؛ نماند ز اندوه غم در جهان ؛ نشانی مکر در دل دشمنان ؛ ؛
و چون خواجه ... رسالت ... حرکات ... عادت ...
بی راهی ... بیان ... و ... فرمان داد نظم
قدم برتر از پایه خود نهاد ؛ از آن روی سر خویش بر باد داد ؛ بدرکاه سلطان هر آنکو ادب ؛
بجا ناورد ... شعر و ما السلطان الا البحر عظما ؛ و قرب البحر محذور العواقب ؛
و چون سپاه از اطراف جمع آمدند حضرت صاحبقران عرض دیدن لشکرها ترتیب داد و در روز سعادت

و اقبال ... نهاد نظم در کنج بکشاد و روزی بداد ؛ سپه بر نشاند و بنه بر نهاد ؛
سپاهی که صحرا و دریا و کوه ؛ شد از نعل اسبان ایشان ستوه ؛ خروش سواران و اسپان ز دشت ؛
به بهرام و کیوان همی در کذشت ؛ و چون بآب ... رسیدند ... محلی ... امیرزاده
میرانشاه ... استقبال ... الزهرات ... امیرزاده خلیل سلطان ... علی ...
ملک خانم ... امیرزاده خلیل سلطان ... صاحب
قران کامکار ... تومان آغا ... سرای ملک خانم و دیکر
خواتین را ...
نموده و چون از سرخس روان شد ... معلوم شد که کوتوال امیر ولی قلعه دزدان را
محکم کرده و ... شیخ علی بهادر و ... بهادر و مبشر و دیکر امرا که
منقلای لشکر بودند ... وصف کشیده و میمنه و میسره
آراسته جنک در پیوستند ... حمله کرده دشمنان در مقابل ...
که برده و دندانها آمده و شکست ...
و ... صاحب قران کامکار ...
... و چون از آنجا روان
... قلعه ... فی الحال مسخر کردانیدند
و کوتوال و لشکریان امیر ولی که آنجا بودند مجموع بتیغ فنا بکذرانید
قلعه ... ؛ آن مسخر شد ... ؛ حضرت صاحب
قران از آنجا روان شده ...
نظم سراپرده شاه صاحبقران ؛ کشیدند ... ؛ ...
ز خورشید بر روی زمین ... ؛ ...
...
...
...
نظم کذرکاه لشکر چو بیشه بود ؛ ... ؛ سپه را ... صاحبقران ؛
کشیدند ... ؛ چو شیران ... ؛ درختان بکندند و ره ساختند

و چون قراولان طرفین بهم رسیدند باد حملهٔ دلاوران آتش پیکار برافروخت و آب تیغ آتش بار آب حیات را
بخاک هلاک بیخته خرمن زندگانی را به آتش قهر می سوخت **نظم** زچین بند شد شهر و آیین و مهر
همه گرز بارید گفتی سپهر ∴ همه تیغ و ساعد ز خون گشته لعل ∴ خروشان شد از خاک در زیر نعل ∴
و در آن جنگ از دست جلادت حاجی محمود شاه یسوری آثار مردانگی بوضوح پیوست و دستش از زخم
شمشیر مجروح گشت و آقبوغه بهادر و پسر شیخ عمر جنگهای مردانه کردند و بهر طرف که روی آوردند
صف مخالف بهم زده پای ثبات ایشان از جای میبردند **نظم** قوی بود دولت دگر هم قوی ∴
به پیروزی دولت خسروی ∴ کسی پای دارد با او بجنگ ∴ اگر شیر پیش آیدش در پلنگ ∴
تا مدت بیست روز بدین وضع جنگی عظیم واقع میشد در روز بیستم عساکر از بول در و پیش بکد شدند
که امیر محمد جلادت نموده پیش آمد و حسب المقدور کوششهای مردانه نموده تا نیر قوت در جگر توانایی
ذات [illegible] ثبات در جنگ بفشرد و چون مشیت الله با خود سعود آسمانی در وجود عون و عنایت ربانی
از حیز قدرت و مکنت انسانی بیرون است امیر ولی آخر الامر مغلوب گشت و پشت هزیمت نموده روی عجز
بصوب گریز نهاد لشکر ظفر قرین از عقب او بجلادت رانده تاختند و بسیاری از بهادران لشکر او را باد
از نکو تیر روح بپرداختند **نظم** [illegible] ∴ شد دشمنان [illegible] گریز ∴
همه راه کردند انگشته بود ∴ پرانداخته و [illegible] شکسته بود
چون سپاه نصرت پناه از آن رزم فراغ یافته فرود آمدند باشارت علیه صاحبقران [illegible] تومان
و قوشونات در ضبط و احکام جایهای خود شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته در پیش خود خندقی
فرو بردند و از چپرها فصیلها ساخته در پیش فصیل سنجها استوار کردانیدند و چون با آخر روز رسید رای
عقده کشای حضرت صاحبقران که در لوح خیال صورت وقایع مستقبل مشاهده نمودی از لشکر فتح آیین
سی قوشون اختیار فرموده در کمین گاه تعیین نموده در آنجا بازداشت و چون شب در آمد و جهان از [illegible]
سودا **بیت** چو هندو بقا با [illegible] روی ∴ سیه کرده جامه فرو هشته موی ∴ امیر ولی
با سپاه بسیار از مازندران و دیو [illegible] بعزم شبیخون از حصار بیرون آمد و بر دست ذات لشکر
که محل [illegible] امیرزاده میرانشاه بود سورن انداخته با سپاه حمله کرد و بخندق رسیده چپرها و [illegible]
که قبیه رفته بود بضرب شمشیر و نیزه بینداختند اما بسیاری از لشکرش [illegible] در خندق افتادند
و امیرزاده میرانشاه بنفس خود حمله آورده فرمود تا لشکر منصور تیرباران کردند و در این حال سی قوشون
که در کمین مستعد حرب ایستاده بود بیرون تاختند و با تیغ کین روی بایشان نهادند و امیر ولی خسته

گشته بود تا در آن راه گریخت. بسیار کسان که بودند و سنجها نصب کرده و آب در آن انداخته و از این نوع
حیلها پرداخته چون در آن شب تیره لشکر بسی از زخم شمشیر سپاه ظفر پناه رو بگریز آورده پایان کشته شدند
بسیاری در آن چاهها افتاده هلاک شدند و بحکم **من حفر بئرا لاخیه وقع فیه** مصداق
حال گشت **ولا یحیق المکر السیئ الا باهله** بظهور پیوست **بیت** مکن بد که از بد نیابی امان
مکن چاه تا خود نیفتی در آن ∴ حضرت صاحبقران امیر ایکو تیمور را طلب داشت و چون حاضر بود
تفحص حال او فرموده گشته بنگاو ولی ایشان در عقب روانه شده است **نظم** سپاه سحر چون علم بر کشید
جهان حرف شب را قلم در کشید ∴ بگسترد طاوس خورشید پر ∴ ز و برد زاغ گریزنده سر ∴
لشکر کامیاب مظفر نشان باستراباد رسیدند **نظم** سپاه جهانگیر صاحبقران ∴
رسیدند خرمان بمازندران ∴ برافراخته نیزه و گرز و تیغ ∴ نکرده بر آن دشمنان هیچ دریغ ∴
زن و مرد تا کودک شیرخوار ∴ ندیدند از تیغشان زینهار ∴ و این محاربه در شوال سنه ست
و ثمانین و سبعمایه دست داد امیر ولی را وهم و هراس غالب شده در همان شب با اندک نفری از سپاه
زنان و فرزندان خود را برداشت و از راه لنکر بطرف دامغان روان شد و خواتین و اولاد و
[illegible] کرده کوچ بگذاشت و خود بجانب ری توجه نمود صاحبقران کامکار لشکری جرار با [illegible]
[illegible] و شیخ علی بهادر و عمر عباس و تمار ی اپناق و دیگر بهادران در عقب او [illegible] ایشان
بتعجیل تمام [illegible] در ری با او رسیدند و او بهم جان خود را بولایت رستمدار انداخت که در جنگلهای
آن [illegible] را گذار بدشواری تواند بود و در قلعه که از بلندی آواز [illegible] مستحفظان [illegible]
[illegible] شنود ولی بواسطه حصانت آن موضع از آسیب قهر لشکر منصور خلاص یافت و امیر شیخ علی [illegible]
بود از امرا [illegible] طغی تیمور خان و در آن وقت که سربالان دست غیبت قتل آن پادشاه دراز کردند [illegible]
[illegible] ایستاده بود و [illegible] هم آنجا کشته شد و [illegible] آنجا قوت گرفته با استراباد
آمد و آن ولایت را در تحت تصرف در آورده مستولی گشت و لقمان شاه پسر طغی تیمور از خوف او مدتی
در خراسان و دیگر جایها می گشت و در آخر بملازمت موکب همایون حضرت صاحبقران استسعاد یافت
مرحمت پادشاهانه در این هنگام که شهر استراباد در قبضهٔ تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد آنجا را
بوی ارزانی داشت **بیت** بدو کار او هر که کرد التجا ∴ همه کام او شد بخوبی روا ∴ بعد از آن
حضرت صاحبقران امیر آقبوغا و امیر ایچ قرا بوغا اغرق و لشکر تعیین فرمود که در استراباد قشلاق کنند
تا [illegible] بملازمت همایون [illegible] بسعادت و اقبال سوار شده متوجه مملکت

ری کشت و چون موکب نصرت مآب بحلکازی در آمد سلطان احمد بن شیخ حسین جلایر در سلطانیه بود
همان کاه از توجه حضرت صاحبقرانی خبر یافت پای ثباتش از جای برفت و قلعه را محکم کرده اینل جمعی
از معتمدان را با پسر خود آقبوغا آنجا بگذاشت و خود فرار کرده بجانب تبریز روانه شد و زبان زمانه را
این قول بدیهه ترانه کشت **نظم** کای خسرو دین پرور اسلام پناه ؛ شایستهٔ افسری و زیبندهٔ کاه ؛
یکباره از تو دور بگریزد خصم ؛ از جنبش لشکرت چو گردد آگاه ؛ و عمر عباس با شصت سوار
عنان جلادت بصوب سلطانیه تافتند با آنکه در راه برف عظیم و سرمای بیش از اندازه بود بآنجا
شتافته مخالفان را چون از توجه لشکر ظفر ورزی اثر خبر شد دانستند که با صدمهٔ سیل مقاومت کردن
و با شیر ژیان پنجه انداختن نه مقتضای خرد است راه گریز را صوب صواب دیده دیگر شناختند و آقبوغا را
برداشته بطرف تبریز تاختند و هنوز ایشان از قلعه تمام بیرون نیامده بودند که عمر عباس با شصت مرد
برسید دلاورانه شمشیر برکشیدند و از کمال شجاعت مردانگی بقلعه در آمدند و بضبط و محافظت آن قیام
نمودند و بر تاجی ایلچی فرستادند تا خبر آن فتح را جمله در پایهٔ سریر اعلی عرضه دارد حضرت صاحب قران
تمام زمستان در ری باقبال و کامرانی بگذرانید **کفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بصوب
سلطانیه** و تا قلب بهار طراوت شعار که سلطان بلند جناب آفتاب بقلعهٔ تال حمل نهضت فرمود
و بهادر تیز تاز صبا از بهادران خسرو ربیع جهانگشا قلعهٔ غنچه را بانگشتان خار بیرون لاله دلکش
کرده بحسن و جمال دلکش جلوه داد **نظم** صبا بتلعب کشای غنچه بسته کمر ؛ بفر دولت شاه ربیع عدل اثر ؛
بکرد مخارستان ز بیرون لاله خضاب ؛ حصار غنچه شد فتح با ذخیرهٔ زر ؛ حضرت صاحبقرانی بحفوف
تاییدات آسمانی بجانب سلطانیه نهضت فرمود و در آن حال سارق عادل که از امرای عظام شیخ اویس
بود و پیش از این شاه شجاع از سلطانیه او را باخود برده بود و بعد از وفات او که در روز یکشنبه بیست و دوم
شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه چنانچه شمهٔ شاه شجاع از آن خبری دهد وقوع یافت بملازمت
پسرش زین العابدین بود حضرت صاحب قران برآمدن او اشارهٔ علیه ارزانی داشت ۷۸۶ و او بموجب **مصراع**
انشاء بلا اشارت و زما بر دویدن **مشیا علی الراس** از شرائه با حراز سعادت بساط بوس
شتافت و بعد از وصول بمراحم پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشته بصنوف سیورغالات و انعامات
اختصاص یافت و آن حضرت ایالت مملکت سلطانیه و آن ولایات را باو رجوع فرموده و مهد پس
سلطانشاه با لشکری آنجا باز گذاشت و امرا با لشکر آن سرزمین را ضبط نموده اطراف و نواحی آنرا
بحیز تصرف در آوردند و بعد از آن حضرت صاحبقران در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق

ادریل از سلطانیه مظفر و مؤید و کامکار بسعادت مراجعت فرمود و بکوهستان دستمها در آمد
ملوک آن ولایت را نه توفیق سعادت بود باستقبال نصرت آیت و نه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت
بصد دولت امان جان از گزند جستند و بعضی از وصول عساکر منصور بجستند **نظم**
بدین رزم صاحب قران ستیز ؛ امان نخواهد جان خصمش گریز ؛ و چون آن ولایت بی دغدغهٔ
منازعی و معارضی مبتدیان بکمال استیلا در تصرف بندگان حضرت صاحب قران شد ایشان دست
تسلط بنهب و غارت بیازیدند **بیت** هرچه آن زاغان ستوده بودند ؛ دست تاراج از آن زمین بردند ؛
و غنایم بسیار بی حد و شمار از فتوحات عساکر گردون مآثر افزود **بیت**
ملازم این بیت باد نجسته مآل ؛ غنیمت کشید بایر بدسکال ؛ و امیر ولی از موضع جالوس ردی
حضرت بدار الامان فرار آورد و صاحب قران کامکار بعزم تسخیر ولایت آمل و ساری عطف عنان
بآنجانب فرمود و از طرف کوهستان آن ولایت متوجه شد درین اثنا سید کمال الدین و سید
رضی الدین که حکام آن ولایت آن دیار بودند از در انقیاد و اذعان در آمده با ایلچی خود با نثار و پیشکش
و خراج با بر سر پیر خلافت مصیر فرستادند و نقد متابعت بسکهٔ مبایعت تمام عیار ساخته سکه و خطبه
آن ممالک را بالقاب همایون حضرت صاحب قران سکه بزدند و بلند آوازه گردانیدند حضرت
صاحب قران ایشان را از متابعت لحق باذشاه که آن حضرت حکمت اثر باد و داده بود امر فرمود
تا طریق موافقت و متابعت مسلوک داشته از صواب دید تجاوز ننمایند **کفتار در مراجعت
فرمانفرمای ربع مسکون بتختگاه همایون** چون تمام ممالک مازندران و رستمدار دور ک
تا سلطانیه در حوزهٔ تسخیر بندگان حضرت قرار یافت رایات نصرت آیات از آنجا بصوب مستقر سریر سلطنت
روان شد و عکس ماه چهرهٔ سعادت پیکرش بحباب خافقین را با نوار فتح و ظفر منور گردانید و نسیم
عنبر شمیم از طرهٔ پرچم شکارش بنکهت نصرت و فیروزی باطراف و اکناف عالم رسانید و چون موکب
همایون از جیحون عبور کرده بدار السلطنه سمرقند رسید صبح سعادت و اقبال از افق امانی و آمال
اهالی آن دیار بدمید و حضرت صاحب قران آن تابستان آنجا بسعادت و کامرانی بگذرانید و زمستان
در شهر سبز بعشرت و شادمانی قشلاق فرمود و در آن زمستان توقتمش خان لشکری گران قریب
نود تومان اکثر کافر و عصیه بی رحم و ستمکار بیاد داند اعلی جوجی تا در سر ایشان بیک فولاد و تاتار
عیسی بیک و بعلی بی و دیگر نوئینان از دنبال از راه در بند بتبریز فرستاد و چون ایشان از شروان
گذشته بکنجان در آمدند و حوالی تبریز رسیدند در شهر جهتی که صاحب وجود که دنباشا الاین واقع

کاری از او نیاید بنوعی رعایا و اهالی آنجا جهت محافظت اهل و عیال خود باتفاق امیر ولی که شکسته
و گریخته آنجا رفته بود و محمود خلخالی جوانب و حوالی شهر را استحکام کرده بودند و بدفع صائل که شروع [illegible]
یک هفته مشغول گشتند و قریب یک هفته بمدافعه و مقابله قیام نمودند عاقبت آن لشکر ظفرنما
بغلبه و قهر شهر را مسخر گردانیدند و امیر ولی و محمود خلخالی گریخته بولایت خلخال رفتند و لشکریان
دست استیلا بنهب و غارت برآوردند و از جور و بیداد و فجور و فساد هر چه در تصور آید اقدام
نمودند و از ذخایر اموال و نفایس اجناس آنچه در چنان شهری بسالها جمع آمده بود بمدت ده روز
بباد تفرقه و تلف رفت **بیت** چنین است رسم سپنجی سرای ٭ تو هر چند خواهیش می آزمای
و هم در آن زمستان غارتها جمع کرده و بردها گرفته از همان راه که در آمده بودند باز گشتند و چون
خبر این واقعه بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسید غیرت و عنایت عاطفت بر مسلمانان ریخته بود
بر خاطر مبارک گران آمد و سایه التفات بر ضبط ممالک ایران انداختن بر ذمت همت خود واجب
دانست چه در آن وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام بلاد ایران جاری باشد نبود و بواسطه اختلاف
کلمه حکام دشمنان از اطراف دندان طمع تیز می‌شد و امثال این بلایا برعایا و بیچارها میرسید **نظم**
شاه را چون صلح بود و هوس ٭ ملک بی فتنه و عنا باشد ٭ چون شبانان بهم در آویزند
رمه از گرگ در بلا باشد ٭ **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بعزم یورش سه ساله بجانب ایران**
در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه موافق پارس ئیل حضرت صاحبقران عزیمت
جانب ایران تصمیم فرموده یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که تواچیان بضبط سپاه ظفر پناه قیام نمایند
برحسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف و جوانب روی توجه بدرگاه گردون اشتباه آوردند آن حضرت
بعد از جمع و ترتیب عساکر منصور امیر سلیمانشاه و داود و امیر عباس و دیگر امرا جهت ضبط ما ورا
النهر در سمرقند باز داشت **نظم** وز آن پس بنه داد رخش اقتدار ٭ بفرخندگی طالع شد سوار
بتایید حق شاه صاحبقران ٭ ز توران شده سوی ایران روان ٭ دلیران توران زمین کینه خواه
نهاده بروی شجاعت براه ٭ گروهی بدریا کوشش نهنگ ٭ برهی ز رستم فزونتر بجنگ ٭
زمین خرد شد زیر سم ستور ٭ گرفته جهان یکسر آشوب و شور ٭ شده پر ز لشکر همه کوه و دشت ٭
دوار و ز چرخ نهم برگذشت ٭ و چون از جیحون عبور نموده و مراحل و منازل قطع کرده بسعادت
و فیروزی بفیروزکوه رسید سید کمال الدین والی ساری پسر خود سید غیاث الدین را با لشکری
بدرگاه عالم پناه فرستاد تا در سلک ملازمان موکب همایون منتظم باشد و چون رای مشکل گشای آن حضرت

که جام جهان نمای دولت بود از احوال و اوضاع ولایات و حکام اطراف استفسار و استکشاف می فرمود
حکایت ملک عزالدین که حاکم لر کوچک بود و بدکرداری و راهزنی که آن طایفه بی باک می کردند
بمسامع علیه رسانیدند و چند تا از این کاروانی را که متوجه حجاز بود و بولایت ایشان رسیده زده بودند
و غارت کرده و خبر آن حرکت ناپسندیده بحضرت صاحبقران رسیده در خاطر خطیر یافته که هنگام
مجال اشقیا حجاج که **یاتین من کل فج عمیق** از آن قاطعان طریق بکشد و دیگر تجدید صورت
احوال قبیحه ایشان عرضه داشت علی همت اقتضاء آن کرد که بصاعقه سیاست خرمن مکنت
و اقتدار آن اشرار سوخته خار فساد و بیداد ایشان از راه مسلمانان برچیند لاجرم فرمان قضا جریان
نفاذ یافت و تواچیان از هر ده نفر لشکری دو مرد اختیار کرده مرتب داشتند و صاحبقران کامکار
اغرق گذاشته بسعادت سوار شد و با آن سپاه مرتب مکمل متوجه صوب لرستان گشته بتعجیل هر چه تمامتر براند
و بعد از وصول بخرم آباد در جرد و حوالی آن را غارت کردند و خرم آباد را که حصنی حصین و پناهگاه متمردان
قطاع الطریق آن سرزمین بود مسخر کرده بکلی ویران ساختند و اکثر آن دزدان را بدست آورده از سر کوهها
فرو انداختند و در آن ایام آقتمور بهادر و عمر عباس و محمد پسر محمد سلطانشاه بواسطه عفونت هوا
بلکه بحکم سابقه قضا بیمار شده از دار غرور بسرای سرور رحلت نمودند و خواجه علی مؤید سربدال را
در بعضی از معرکها زخمی رسید و بعد از مدتی بدان سبب مرحوم شد **نظم** چنین است آیین گردنده دهر
ز لطفش نه پاینده و نه قهر ٭ نه بر هر دو کس ماند کام آخر کشت ٭ که در مهر نرم است و در کین درشت ٭
و حضرت صاحبقران بعد از تسخیر ولایت لر کوچک و قطع شر و فساد قطاع الطریق از آنجا نهضت فرموده
در جلگه نهاوند با اغرق همایون که از عقب می آمد ملحق شد **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب آذربیجان**
و در آن اثنا بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد جلایر لشکر جمع کرده از بغداد بتبریز
آمده بود حضرت صاحبقران اغرق را با بعضی سپاه بشیخ علی بهادر گذاشته در عنان روز بسعادت سوار شد
و با لشکر جرار ایلغار فرموده متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد از توجه آن حضرت واقف شد مجال
توقف نیافت و چون پشه ضعیف که پیش از وصول تند باد گریزد از تبریز گریخته بجانب بغداد شتافت
نظم بهر جا که صاحبقران رو نهاد ٭ شتابنده خرد پشه و تند باد ٭ که پیش از وصول شه کامیاب ٭
گریزان شدی دشمن از اضطراب ٭ حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین با دیگر امرا و لشکریان
بکمکاشی در پی او فرستاد و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند از غایت دهشت و اضطرار تمام کالا و بار

و بنه گذاشته از بیابان بیرون رفت سپاه ظفرپناه چون از ضبط مجموع اسباب و ذخیره او بپرداختند
بتعجیل هرچه تمامتر از عقب او روانه شدند سورون الداخشدی و ایلتغو ایلچی و شیخ علی بهادر با اندک نفری
از نخجوان گذشته در موضع نمک زار بسلطان احمد رسیدند با او جنگ بسیار [illegible] جنگی عظیم واقع شد
و از طرفین جماعتی مجروح شدند از آن جمله ایلتغو ایلچی را زخمی رسید که از کوشش باز ماند و بدان سبب
سلطان احمد خلاصی یافته جان از آن ورطه بیرون برد و جراحت ایلتغو ایلچی که از امراض تفرق اتصالست
بسوء المزاج [illegible] منضم شد و بیماری صعب بر مزاج او استیلا یافته تا از [illegible] در گذشت و بپیوند [illegible]
مبتدل شد

قطعه

تن [illegible] قوی و خطرناک بود لیکن یافت * بجمعیت دولت صاحبقران زنجات
خوزستان از همه دردی بماند [illegible] * بدفع آفت عین الکمال نقصانی *

و در آن واقعه در نخجوان [illegible]
و کشش بسیار واقع شد از جمله از شعله آتش انتقام عمارت یناق [illegible] ضیاء الملک [illegible]
بگاه دود عرضه تلف گشت و حضرت صاحبقران ممالک آذربیجان را بقبضه تسخیر و تصرف در آورده بجوار
شنب غازان نزول فرمود اکابر و اشراف آنجا مثل [illegible] و خواجه حاجی محمد [illegible] و قاضی غیاث الدین
و قاضی عبداللطیف و غیرهم کمر بندگی بسته مراسم عبودیت بتقدیم رسانیدند و بر حسب فرمان مال الامان
بر [illegible] تبریز حواله رفت و محصلان بتحصیل آن قیام نموده بتمام و کمال مستخلص گردانیدند و رایات نصرت
شعار آن تابستان در تبریز و نواحی آن توقف نمود و فرمان لازم الاتباع بقتل مبارک عادل نفاذ یافت
او را در زیر دیواری کرده [illegible] تا از هر که در قسمی از اقسام مشهور
و معروف بود [illegible] کوچ [illegible] فرستادند و در آن اثنا امیر [illegible] جان [illegible] کرده بود
در ولایت خلخال [illegible] محمود خلخالی او را گرفته [illegible] رسانیدند و [illegible]
بدرگاه عالم پناه آوردند و چون فصل خریف در آمد ضبط تبریز بمحمد سلطانشاه متعلق گشت و رایات نصرت
نشان بصوب نخجوان روان شد [illegible] ضیاء الملک گذشته فرود
آمد و آن قنطره ایست که [illegible] طاق [illegible] در جهان نشان [illegible]
در ولایت نخجوان بترتیب قریه [illegible] که در آنجا آب ارس از دامن کوهی میگذرد [illegible] از سنگ تراشیده
در غایت استواری و استحکام [illegible] بنوعی ساخته و پرداخته اند که مهندس عقل در آن
از مشاهده آن حیران میماند و از جمله طاقها [illegible] دو طاق [illegible] وسیع افتاده که عرض یکی [illegible]
باشد و زیادت و از آن یکی [illegible] در وقت [illegible] احتیاط [illegible]

چه در زمان طغیان سیل تمام ارس از طاق بزرگ میگذرد که متصل است بکوه و فراز آن از آنجا تا بکوه
پیوسته اند که زیر آن خالی نماند و آنرا [illegible] سرایی ساخته اند و از هر طرف [illegible] از سنگ بر آورده اند
و نهایت خوبی بر افراخته و چون رایات نصرت شعار از آنجا نهضت فرمود بحصار کرینه رسید عساکر گردون
مآثر جنگ در انداختند و بنیروی دولت قاهره حصار در یک حمله مسخر کرده خراب و ویران ساختند
و [illegible] آن [illegible] بدرگاه عالم پناه آوردند و از آنجا کوچ کرده [illegible]
رسیدند و آن حصاریست در نهایت محکمی و استواری تمام از سنگ و شخصی فیروزبخت نام که حکومت آنجا تعلق
باو داشت بحصانت حصن و محکمی جای مغرور گشته قلعه را مستحکم کرده ابواب مدافعه و مقابله را
گشاده بود حضرت صاحبقران فرمان داده لشکر ظفر قرین اسباب و آلات حرب مهیا داشته بر تمام حصار
محیط گشتند و از همه جانب کورکه زده سورون الداخشدی از طرفی [illegible] دست بجلادت برآورده و پای مبادرت
فشرده در دفع و منع ایشان مردانه [illegible] جنگی در پیوستند [illegible] قلعه [illegible]
حصار [illegible] واقعه [illegible] تا آخر کار نسیم فیروزی از مهب دولت غرا
وزیدن گرفت و والی آنجا از نهیب صولت بهادران [illegible] مضطرب و مضطر گشته از در
عجز و مسکنت درآمد و باقدام عبودیت و بندگی طریق طاعت و انقیاد سپردن گرفت [illegible]
عساکر منصور آن حصار را غارت [illegible] با زمین هموار کردند

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بصوب کرجستان

خطاب مستطاب ملک ذو الجلال [illegible] صلی الله علیه
و علی آله خیر البریه [illegible] قال یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال دلیلی
قاطع بر فضیلت محاربه و مقاتله با اعداء دین و فرق ضلال [illegible] و فضل الله المجاهدین [illegible]
[illegible] برهانی ساطع بر مرتبت جهاد و علو رتبت غازیان مجاهد [illegible] حضرت
صاحبقرانی تا از بدو حال پیوسته قصد و نیت [illegible] غزا [illegible] و [illegible] از
[illegible] بعمل آورده روی همت عالی نهمت بصوب تفلیس آورد و [illegible] قلعه [illegible]
بالای موضع آق [illegible] آمد [illegible] بغایت [illegible]
انجا رسید

قطعه

[illegible] تفلیس عجایب * [illegible] برف شد [illegible] جهان [illegible]
از آتش [illegible] * [illegible] ابراهیم * که [illegible]

آمد [illegible] * پیوسته ابر [illegible] چون دست کریمان سیم میباشد و جان از آسیب
سرما [illegible] تفلیس [illegible]

کبجان کافرکیش باستواری حصار خویش مغرور گشته قلعه را استحکام تمام داده بودند جنگ را
آماده شد حضرت صاحب قران اشارت بشارت قرین **قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم**
بسمع جان و اذان اذعان شنیدند با نفاذ بنیان محاربه و مقاتله فرمان داد امرا کامکار و بهادران نامدار
برحسب فرموده اسباب جنگ حصار مرتب داشته میمنه و میسره و قلب و جناح برآراستند و از جوانب
توپها و تیرها پیش برده جنگ درانداختند **نظم** خسرو دین پرور صاحب قران ؛
چون بغزا بست کمر بر میان ؛ دست زده تیغ ظفر بر کشید ؛ غلغل تکبیر بگردون رسید ؛ دلاوران
لشکر اسلام بنیت صادق و سعی تمام کوششهای مردانه نمودند و بتائید نصرت **وینصرکم علیهم ویشف**
صدور قوم مؤمنین آن حصار بگشودند و بحکم **واقتلوهم حیث ثقفتموهم** آن کفار
خاکسار را بزخم تیغ آبدار با آتش زار **مأویهم جهنم وبئس القرار** فرستادند و والی ایشان
ملک قراطا را اسیر کرده بدرگاه اسلام پناه آوردند فرمان واجب الاتباع برطبق **فشدوا الوثاق**
صادر شد که او را بند کرده نگاه دارند **نظم** چون علم کفر نگونسار شد ؛ سرور کفار گرفتار شد ؛
رایت اسلام شد افراخته ؛ سرکشی بنیاد برانداخته ؛ صاحب قران کامکار بعد از آن فتح نامدار از آنجا
روان شد و چون از تفلیس بگذشت خاطر مبارک بنشاط شکار رغبت فرمود برحسب اشارت علیه امرا و جمیع
متعلقان عساکر نصرت شعار از بیابانها و جوانب و اطراف کمر انداخته تمام دشت و کوه آن حدود را
فرو گرفتند و بعد از چند روز که جرگه بهم رسید چندان حیوان از گوزن و آهو و دیگر انواع بهایم و سباع
در آن جرگه بهم رسید که صورت **واذا الوحوش حشرت** قبل از وقوع **اذا الشمس کورت** برای العین
مشاهده افتاد و بعد از آنکه حضرت صاحب قران و شاهزادگان و نوینان برسم معهود و آداب
که معهود است بمیان جرگه در آمدند صیدی چند بینداختند از نشاط شکار بیرون آمدند سایر سپاه و لشکری
بقلعه در آمدند و کسی نماند از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان که بصید مقصود نرسید و دست
آرزوش بگردن مراد حلقه نشد و بسیاری از آن جمله بود که بی زحمت و مشقت بدست می گرفتند و آنچه
فربه بود می کشتند و هرچه لاغر بود رها می کردند و اکثر بیجهت افکنده شد سپاه از حمل آن عاجز آمدند بنا
چار بگذاشتند چنانچه مدتی سباع و وحوش و طیور از آن محظوظ و بهره مند بودند **بیت**
مدتی وحش و طیر از ایشان ؛ فلان از کشته میزبانی کرد ؛ **گفتار در مراجعت صاحب قران علی**
الاطلاق بطرف قراباغ از برای قشلاق حضرت صاحب قران از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده
در همان محفوظ ذو الجلال روان شد و عساکر نصرت شعار حصن و قلعه بسیار که در آن کنار

و حوالی آن دیار در تصرف کفار بدنهاد بود بقوت بازوی کامکار بزخم تیغ آبدار آتش بار مسخر کرده اند
آن موضع را از خبث وجود آن ملاعین بر کنده پاک گردانیدند و دست تسلط و اقتدار به نهب و غارت
برآوردند غنایم بی حد و بیشمار فتوح روزگار آن سپاه فرخنده آثار گشت و چون ولایت شکی مضرب خیام
همایون شد حضرت صاحب قران از برای قطع و قمع کفار لشکر نصرت شعار را فوج فوج بهر جانب روان
فرمود امیر جهانشاه با بعضی امرا برحسب فرمان تمام لگزیان را تاخت کرده غارت کردند و بسیاری را
از ایشان بتیغ جهاد بگذرانیدند **نظم** بسی کافران را بتیغ غزا ؛ بکشتند آن سپاه مظفر لوا ؛
غنیمت بچندان که نتوان شمرد ؛ سپه با بسی برده زانجا ببرد ؛ و امیر محمد سلطان با لشکر کوهی
ایشان از سپاه گردون شکوه بکوهستان شکی برآمدند و جماعتی را که قدم بجاده مطاوعت و انقیاد
نهاده بودند از آن کوه ها بدشت آوردند اسیر و منقاد ساختند و هرچه دانستند باد غارت و تاراج بر باد دادند
نظم سپاه مظفر در آن کوهسار ؛ برآورده از جان دشمن دمار ؛ بتاراج بردند بسیار چیز ؛
بالجه گرفته بسی برده نیز ؛ و ارغون شاه اختاجی و رمضان خواجه با فوجی از لشکر ظفر قرین
بولایت شکمزت شتافته آثار کمال غلبه و استیلا از قتل و نهب و غارت بظهور رسانیدند **بیت**
بجا بودکان لشکر نامدار ؛ نشد غالب از عون پروردگار ؛ و امیر محمد سلطان میر موسی با غلبه سوی
مصرع همه شیرزن پیشه بکار ؛ بولایت آوجب رفتند و آن مواضع را بحوزه تسخیر و ضبط در آوردند
بیت بهر جا که رفتند از آن سرزمین ؛ مظفر شدند آن سپاه گزین ؛ و حضرت صاحب
قران بنفس مبارک خود با سایر لشکر فیروزی اثر در دره ابن البرز کوه روان شد و بمقتضای عنایات ربانی
همعنان دولت روز افزون و جنود تائیدات آسمانی ملازم رکاب همایون عساکر منصور رایت
غزو جهاد دینی و بازوی صدق نیت و حسن اعتقاد برافراخته و نصرت دین متین و کوه دی
کفر لعین را غلغله تکبیر و تهلیل در جهان انداخته **نظم** چون کوکبه شاه جهانگیر برآمد ؛
از هر طرفی غلغل تکبیر برآمد ؛ هر جا که سپاهش بسعادت گذر آورد ؛ در روضه دین شاخ کرامت برآمد ؛
روشن شد از انوار هدایت افق ؛ تاریکی کفران و ضلالت بسر آمد ؛ و امرا تمام کار و بهادران نامدار
از کثیر شکار که جهت تسخیر ولایات کفار و دفع فساد و شر اشرار باطراف و جوانب رفته بودند
بسیاری از آن بی دینان را بتیغ غزا گذرانیدند و قلاع و حصون ایشان مسخر کرده و ویران گردانیدند
و غنیمت فراوان در تحت ضبط و تصرف در آوردند و در موضع قبله بارده با علی بیگ شد **نظم**
بسوی اردوی اعلی بفتح باز آمد ؛ سپاه خسرو غازی زهر بلاد و دیار ؛ گرفته قلعه و کنده حصار

بدست کرده غنایم فزون زحد و شمار ۰ و قلعهٔ سرخ را نیز مسخر کرده و با زمین هموار ساخته بقراباغ
باز آمدند و از آنجا کوچ کرده در کنار آب کر نزول فرموده و فرمان قضا جریان نفاذ پیوست تا از نی و
خاشاک بوالعجب برآب کر پل بستند و چون صاحبقران غازی با لشکر منصور از آن آب
عبور نموده عنان عزیمت همایون بجانب برذع معطوف گشت و ایل آن ولایت مسخر و ایل شدند **نظم**
بهر جا که صاحبقران برگذشت ۰ مسخر شده هر که بد ایل گشت ۰ جهان آفرینش که پرورده بود ۰
جهان بر وی بر نام زد کرده بود ۰ و در قراباغ بقرار تفلیسی را که پیش از این بتقیید و حبس او حکم جهان مطاع
صادر یافته بود احضار فرموده بر حسب اشارت **ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة**
زبان مبارک مقال که ترجمان ملهم دولت و اقبال بود بمواعظ حکمت آمیز برگشوده او را بدین قویم
محمدی و طریق مستقیم شرع مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت فرمود و از
میامن انوار نصیحت و ارشاد آن حضرت نور هدایت از روزن توفیق در درون تاریک آن گمراه
تافت و از برکت شربت انفاس عیسوی خاصیتش بقراط که در سرسام ضلالت مشرف هلاکت سعادت
ابدی بود صحت عقیدهٔ صافی باز گشته حیات سعادت سرمدی یافت و زبانی که مدت العمرش
از معلم [illegible] تلقین **ان الله ثالث ثلثة** آموخته بود بشهادت
فاعلم انه لا اله الا الله گویا شد و مضمون **ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم
النبیین** را تصدیق نموده بامداد کلمهٔ طیبهٔ توحید در طبقات [illegible] و در سلک سعادتمند
انکم کنتم خیر امة اخرجت للناس انتظام پذیرفت **بیت** دل از نور توفیق بینا شدش ۰
زبان هم بتوحید گویا شدش ۰ بقرار آنکه حضرت داود پیغمبر علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
در زمان دخانه **وعلمناه صنعة لبوس لکم** بر اکت **الناله الحدید** پرداخته بود
و باتقان **ان اعمل سابغات وقدر فی السرد** مستحکم ساخته ذات آنرا با دیگر
تحف و تبرکات بحضرت صاحبقران آورده پیشکش کرده و همت پادشاهانه بحکم **والمؤلفة قلوبهم**
افاضت فیض عواطف و مکرمت بی دریغ در باره او واجب شناخته حکومت مملکتی که بادشتلق
داشت با دیگر ممالک و مضافات با او ارزانی فرموده در لیغ تام اطلاع کرامت نموده اجازت علاوه
دیگر الطاف و اعطاف ساخت و باصناف عطایا و مواهب بی پایان اختصاص بخشید چنانچه اکثر اتباع
و اشیاع و اهالی آن مملکت بسبب ملت حنیفی زهرا کرده بسعادت اسلام استسعاد یافتند و آن
دلاوران شروانات شیخ ابراهیم که بنجابت قدم و براعت همم بمکارم اخلاق قدم خاندان از ملوک

زمان ممتاز بود بارشاد عقل و دولت که بعبودیت و خدمتکاری بر بنیاد اخلاص و هواداری بسته از راه
انقیاد و متابعت بدرگاه اسلام پناه شتافت و بمساعدت سعادت شرف بساطبوس که مقصد اسنی
سلاطین روزگار بود دریافت و پیشکشهای لایق کشید و تنسوقهای موافق بعرض رسانید و از جمله
لطایف که ملهم دولتش تلقین نموده آن بود که در هنگام تنسوق که از هر نوع نفایس و تبرکات نه نه می کشید
هشت مملوک زرخرید بمحل عرض رسانید و خود در میان ایشان ایستاده تنسوق بنفس خود تمام کرد اخلاص
او در نظر حضرت صاحبقرانی موقع قبول و التفات یافت و او را بترحیب و نوازش خسروانه سرافراز
گردانیده تمام ممالک شروان با توابع و لواحق بدو ارزانی داشت و بمیامن آن تربیت شروانشاه روزگار
شد و ملوک گیلانات که باستظهار حصانت و محکمی کوه و جنگل و بسیاری آب و وحل از قرنهای بعید
باز اطاعت پادشاهان نمی کردند در ین ولا نسبت بابندگان حضرت صاحبقران اندر متابعت و اذعان
در آمدند سید رضا کیا و امیر [illegible] علی فرستادند و اظهار مطاوعت و فرمان برداری
کرده باج و خراج تقبل نمودند و در ین اثنا شیخ علی بهادر که بمحافظت اغرق همایون مامور بود با اغرق
از راه اردبیل بقراباغ رسید و حضرت صاحبقران آن زمستان در آنجا بسعادت و اقبال ایلغار
قشلاق فرمود **گفتار در توجه حضرت صاحبقران از برذع و دربند بجنگ لشکر دشت**
چون فصل زمستان باخر کشید و آوازهٔ هجوم لشکر ربیع در عالم افتاده سپاه سبزه و گیاه در حرکت آمد در اول
سنه تسع و ثمانین و سبعمایه موافق توشقان ئیل رایات نصرت شعار صاحبقران کامکار بصوب برذع
نهضت نمود و مقارن این حال آوازه در افتاد که توقتمش خان اظهار عصیان کرده لشکر از راه دربند
روان گردانیده است و صورت قضیه آن بود که علی بیک عون کزات و اوروک تیمور و آقبغا بهرین که از
امرا اولوس جوجی خان بمزید عقل و تیز اندیشی ممتاز بودند پیوسته توقتمش خان را بسخنان نصیحت آمیز از
راه فاسد باز داشته بطریق صواب راه نمایی میکردند و از آن جمله همواره او را بمراعات حقوق
حضرت صاحبقرانی و سلوک جادهٔ ادب نسبت بابندگان آن حضرت تحریص می نمودند که خان را
پادشاهی اولوس جوجی و جای پدران از میامن دولت حضرت صاحبقران بقبضهٔ اقتدار در آمده
و این بزرگی و سرافرازی که بر مزید باد مطلقا از ممر تربیت و عنایت آن حضرت حاصل شده و انواع
عواطف و مراحم که در هر باب ارزانی داشته زیادت از آنست که بشرح توان داد و وظیفه آنست که این
معانی را نصب العین ضمیر گردانیده دایما بخدمت لایقه بآن حضرت تقرب نمایی و از شرایط سپاس داری
و حق گزاری هیچ دقیقه مهمل نگذاری که هر آینه شکر نعمت مستوجب مزید رفعت و بسطت مملکت گردد

و نیز برامضاء عالم اعتمادی چندان نیست و اگر عیاذا بالله روزی حریف دولت را پای بسنگ ناملا
برآید بدست کری عنایات آن حضرت پناه باید بازآمدن و اد و از پهلوی اقبالش جبر اختلال حال
تمام کرد و از برکت اخلاص آن دو نیکخواهان رونق ملک و سلطنت توقتمش خان روز بروز در ترقی
بود تا او رو کم شد و آنچه نادر کذشت شد و جماعتی از بدسرشتان که مخصوص توقتمش خان بودند و قربی
که بدر خود داشته بود پیش او داعی تمام یافتند عمل ایشان را با وجود تقرب آن منشان اختیاری
نماند و از شآمت اغوا و افساد ایشان توقتمش خان از راه صواب بیفتاد و پای از جاده موافقت و متابعت
حضرت صاحبقرانی بیرون نهاده سر بطغیان و عصیان برآورد و یاغی شد و لشکری کران تجهیز
کرده بآذربیجان فرستاد و چون بادشاه مع عبده رسانیدند که فوجی از سپاه بکارزار در آن طرف
آب کر آمده اند حضرت صاحبقرانی شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان عباس و جمعی دیکر از امرا و لشکرها
فرمان داد که از آب کر کذشته کیفیت حال را تحقیق نمایند و فرموده که چون مارا با توقتمش عهد و پیمان
در میانست اکر آن کروه که دیده آمد از لشکر او باشند در جنگ مبادرت ننمایند و پیش دستی نکنید
و چون ایشان بر حسب فرموده روان کشتند آن حضرت تلقین ملهم دولت امیرزاده میرانشاه و امیر
حاجی سیف الدین را با جماعتی از امرا و لشکریان از عقب ایشان بفرستاد و چون امرا که از پیش رفته بودند
از آب کذشته بسپاه یاغی رسیدند و بیقین پیوست که لشکر توقتمش خان اند بنا بر فرمان حضرت
صاحبقران جلادت و تیزجنگی که عادت و شیمه ایشان بود بتقدیم نرسانیدند و جانب حزم فرو کذاشته
جناب از جنگ بر کنار شدند دشمنان آن معنی را حمل بر ضعف کرده جری کشتند و در دنبال ایشان
تاخته تیرباران کردند و جنگ در انداختند ایشان هم بدفع صایل مشغول شدند و جنکی عظیم در پیوست

نظم زهر سو چو سیلاب آمد سپاه ۞ یکی بر کشیدی بر آمد سپاه ۞ کر باران ادا بود شمشیر تیز
جهان شد بکردار دریای قیر ۞ و چون تمامی آن جانب از اول جنگ را در حساب نکرفته بودند
جای توقف ایشان در وقت جنگ بسته بود و آب بجال کردن دفع نشد و بدین سبب قریب
چهل کس از ایشان کشته شد در خلاف معهود آن دلاوران اکر سر آمده روزکار بودند چون
زلف دلبران شکستی بهم نموده اما بسینه چون طره پرشکنج ماه رویان بود که در شکستگی سکه
دلربایی زند و درین پریشانی بنه جمعیت هوشمندان ازسر تاراج دهد و هذا کفته اند **بیت**
چون زلف بتان شکستگی عادت ۞ تا صید کنی هزار دل هر نفسی ۞ و در آن اثنا امیرزاده میرانشاه
با سپاه ظفر پناه از آب کر کذشته در رسیدند و بهادران نام کار از یمین و یسار حمله آوردند ۰

بقوت

بقوت بازوی کامکار مردم زخم شمشیر صاعقه کردار دمار از روزکار دشمنان بر آوردند و چون مخالفان را
پای قرار از جا رفته روی بفرار نهادند لشکر منصور ایشان را انکاشی کرده تا آن سوی کنار دربند براندند
و بسیاری از ایشان را دستکیر کردند امیرزاده میرانشاه آن کرفتاران را بند کرده بدرکاه عالم پناه فرستادند
و شور دیده بهادر مبشر دمان جنگ زخم دار شده بود و بعد از انکه او را باردوی اعلی آوردند بجوار رحمت
حق پیوست و چون اسیران سپاه مخالف را بپایه سریر اعلی رسانیدند بر انوار آوردند حضرت صاحبقران کامکار
از کمال تمکن و وقار بنابر التفات بجای بدکرداری ایشان ننماخت و ملحوظ نظر و اغماض کرده ایشان را
توقتمش خان را بقاعده چنین بهیچ نموده و بر زبان عاطفت و نصیحت راند که میان ما حق پدر و فرزندیست
جهت چه بود که بدین حرکت نامناسب قیام نمود و بی موجبی لشکری بدین جانب فرستاد و چندین هزار
مسلمان بی کناه عرضه تلف کشتندی باید که بعد ازین از امثال کردار ناپسندیده محترز باشند و بر عهد
و پیمان وفا نموده فتنه که در خواب رفته بیدار نسازد و این نصیحت که بر زبان مبارک آن مؤید
کامکار کذشته موافق حدیث نبویست حیث قال صلی الله علیه وسلم **الفتنة نائمة لعن الله
من ایقظها** و بعد از کزارش این کلام لطایف نظام مرحمت پادشاهانه فرمان فرموده که آن اسیران را خلاص
کرده زر و جامه بدهند و بدرقه همراه کرده از عساکر منصور بکذرانند و بطرف دشت قبچاق که جای
ایشانست روانه سازند **بیت** دوستانرا کجا کنی محروم ۞ انکه با دشمنان نظر داری
و امیرزاده میرانشاه از آب کر عبور نموده باردوی اعلی معاودت فرموده و از آنجا کوچ کرده تا ساحل
شعار در میان حفظ و حمایت پروردکار متوجه کوکجه تنکیز شد **بیت** در میان حفظ پروردکار باد
لطف و قهرش کار ۞ بیکدیکر نیک و بد از نوش و نیش **ذکر تقدیم مهد اعلی سرای ملک خانم از طرف سمرقند
باشاهزادکان بجوار** چون موکب همایون مقارن فتح و ظفر بکوکجه تنکیز رسید مبشر اقبال کرده
مژده رسانید که مهد اعلی سرای ملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان [illegible] حرم
امن و امان و قبله ملوک و سلاطین دوران یعنی آستان خلافت آشیان حضرت صاحبقران رسیده
میرسند آن حضرت را از وصول این بشارت ریاض بهجت و شادمانی نضارت و تازکی پذیرفت و درحدیقه
آمال و امانی نخجه مسرت و شکوفه کامرانی شکفت و اعتقادی [illegible] بحکم **اذا دنت المنازل
زاد شوقها** چنانکه خاطر مبارکش مستولی شد که از کوکجه تنکیز که آن ساحت بهم استقبال
پای توجه در رکاب استعجال آورده و بی توقف زمانه کشته در موضع [illegible] ارزند وصال
مشام آمال را معطر ساخت و در آنجا اتفاق ملاقات افتاده دیده امید از مشاهده جمال مقصود

منزه گشت و در شهر شادی اقامت کرده چندان زر و جواهر برافشاندند که دست ملازمان سعادتمند از جمع آن مستغنی
آمد و چون کشتیهای ارجمند کشتی آن عمارات اسباب و تجملات بجانب عرض رسید که دیدهٔ سپهر از نظارهٔ آن خیره
گشت صاحبقران کامکار از آنجا سوار شده بسعادت و اقبال بازگشت و بجانب قلعهٔ النجق که کاشتکان سلطان
احمد حافظ آن بودند توجه نمود و بعد از وصول چون سه روز بگذشت به یرلیغ همایون بنیاد بیرون تا امرا
و لشکریان در شب یک بر آمدند و در گرد و در جنگ درانداختند فصیل زیرین را بقهر و غلبه بگرفتند و خراب
گردانیدند و ایشان از بیم جان گریخته بالای قلعه بر آمدند و اهل قلعه که از بی آبی و قلت حیا باغی گری بجد کرم
انقیاد می نمودند از بی آبی و تشنگی بجان رسیدند و در صدد هلاک بودند بضرورت از در عجز و بیچارگی
در آمدند و سوگندها خوردند و عهد کردند که فردا آیند و قلعه بسپارند لشکر منصور دست از جنگ باز داشتند
از کوه فرود آمدند و پیش از بیرون آمدن … ابری پدید شد و یک شبانروز بارانی عظیم بارید و مجموع
آبگیرها و حوضهای ایشان پر آب شد و چون از آب استغنائی یافتند عهد شکسته بقول خود وفا ننمودند حضرت
صاحبقران محمد میرکه که پسر شیر بهرام بود و آوج قرا بهادر را تعیین فرمود که قلعه را محاصره دهند و بسعادت
مراجعت نمود به باغ … و … جون ابن شیخ علی بهادر را بمحاصرهٔ قلعهٔ بایزید فرستاد … بعد از آن امیر
حاجی سیف الدین و امیر … ایشان فرستاد تا باتفاق قلعه را در میان گرفته نقب
زدند و آب باز دادند … از اطراف و جوانب جنگ در انداختند … خراب و ویران
گردانیدند و حاکم قلعه را بسته بحضرت آوردند **نظم** لشکر صاحبقران کامکار

شاه کیوان رفعت مریخ اقتدار ✤ بر در آن قلعه گردون شکوه ✤ چون برآشفتند وقت کارزار
قلعه بگشادند و ویران ساختند ✤ خصم را بسته بدرگاه آوردند زار ✤

گفتار در توجه رایات نصرت نشان بدفع فساد قرا محمد ترکمان

در این اثنا بمسامع علیه رسانیدند که ترکمانان دست تعدی و طغیان
بایذای مسلمانان دراز کرده قافلهٔ حجاز و دیگر کاروانها را مترصد میشوند و هیچکس را امن و سلامت از ایشان
کنار نمی توانند کرد حضرت صاحبقران بقصد دفع فساد آن بدکرداران انجلکه بجانب النجق نهضت فرمود
متوجه ایشان شد … و … در گشت که محمد میرکه که بمحاصرهٔ النجق نامزد بود … ستان ملحق شد
و در راه فرمان داد که … رفته در آنجا توقف نمایند … لشکر نصرت شعار ایلغار فرمود
و چون بحصار بایزید که آنرا قلعهٔ … گویند رسید سپاه ظفرپناه … در آن نواحی …
بود غارت کردند و چون از آنجا گذشته بقلعهٔ آونیک رسیدند که مصاحب قرا محمد آنجا بود تمام ال و حشم
ترکمان که در آن حوالی و نواحی در کوه و دشت بودند بغارت بردند و چون از آنجا عبور نمود بار ازروم رسید

قلعهٔ آزاد و بیمان روز مسخر کرده … و الچی بجانب ارزنجان فرستاد طهرتن
که والی آنجا بود بایلی و انقیاد دعوت فرمود و چون فرستاده بارزنجان رسید طهرتن مقدم او را بتعظیم
و ترحیب تلقی نمود و آنچه از لوازم ادب و جانب داری توانست بتقدیم رسانید و از در مطاوعت و فرمان
برداری در آمده خراج قبول کرده و الچی را بانواع رعایت و خلعت خسروانه نواخته بازگردانید و حضرت
صاحبقران سه فوج از لشکر ظفرقرین … کرده فرمان داد که بطلب قرا محمد … ترکمان
روان شوند بر حسب فرموده امیرزاده میرانشاه با گروهی از سپاه ظفرپناه **نظم**

همه چو کوه بهشیر غرقه در آهن ✤ دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن ✤ همه بتندی چرخ و نهیب …
بکار کینه جهان سوزتر ز آتش تند ✤ متوجه شدند بال و حشم آن مفسدان متفرق در آمدند و تمام اموال و چهارپا
و اسباب ایشان و گوسفند و شتران غارت کردند بسیاری از زنان و دختران ایشان را اسیر گرفتند و مظفر و منصور
بازگشته بموکب همایون پیوستند و محمد میرکه با گروهی از مردان کار و دلاوران تیغ گذار هم بدان مهم روان
گشت و … ایشان بکوهستان واقع شد و بیشه های تنگ در آمدند و دشمنان واقف شدند سر راه
بگرفتند و بعد از جنگ و کوشش فراوان به نیروی دولت حضرت صاحبقران از آن مضیق خلاص یافتند
باردوی اعلی معاودت نمودند و شیخ علی بهادر … برلاس … باقبال شاه … **بیت**

دلیران گردافکن شیرگیر ✤ خروشنده با جوشن و تیغ و تیر ✤

فوجی دیگر از سپاه سر گرفته روی بجلادت
بجست و جوی قرا محمد نهادند و در کوهی عظیم محکم و جایی بغایت سخت باو رسیدند و بمحاربه و قتال اشتغال
نمودند کوششهای مردانه کردند و جنگ بسیار واقع شد و … خواجه در آن رزم بقتل آمد و چون خصم
آن کوه عظیم بر آمده بود و از جنگ فایده متصور نه امرا با سپاه بمعسکر ظفرپناه آمدند و صاحبقران
کامکار دیگر باره جهانشاه بهادر را با لشکری جرار بایلغار فرستاد و او به ال ایشان رسیده دست استیلا
بغارت و تاراج بر آورده و مال بسیار و مراکب و اسلحه بی شمار فیروز روزگار لشکر نصرت شعار گشته مظفر
و کامکار باردوی اعلی ملحق شدند ✤ دمان دشت شد بهر پیشنگ جای ✤ ز بس غارت و الجه و چارپای ✤
ز بسیاری برده و خواسته ✤ سراسر شد آن لشکر آراسته ✤ و شاه ملک برهان الدین برلاس
باشارت و فرمان صاحبقران بطرفی رفته بود و او … کشته آمد … و آن حضرت از آنجا
متوجه صحرای موش گشت و ال و الوس آن نواحی را غارت کرده بشهر اخلاط رسید و تمامت اهالی آن ولایت
منقاد گردانیده در حیز ضبط در آورد و چون از آنجا روان شد بشهر عادلجوز رسید و تمامت اهالی آن ولایت
آنجا از در اطاعت و فرمانبرداری در آمدند باقامت مراسم استقبال استعجال نموده بسعادت بساط بوس

مستعد گشته شارهای زرانور کرده و پیشکشهای لایق کشید و بمساعدت دولت خود را در زمرهٔ بندگان
درگاه منخرط گردانید و عاطفت پادشاهانه او را بمزید تربیت و نوازش اختصاص بخشید و ولایت و الوس او را
باو ارزانی داشت و از آنجا نهضت نموده از کنار کول با تمامی لشکر از سندها بگذشته و الداق یرغزاد
اباقا سارای به اغرق همایون پیوست **گفتار در توجه خلیفه قران بسوی قزان و سلطان**
رایت ظفر پیکر از آنجا متوجه قزان و سلطان شد ملک عزالدین شیر از صدمهٔ لشکر قیامت هیبت قلعه
دار در آمد و آن حصار از غایت محکمی و استواری بر سر کوهی بلند واقع شده و یک طرفش آب دارد **نظم**
ز موج دریا سنگ بنیانش چون مینا ٭ ز تیغه برکار بارهاش چون مرجان ٭ هزار سال ز باران بجوی یابانه
بجای قطره اگر بارد از هوا سنگان ٭ [illegible] بدان گشته امید ٭ عقاب گاه عروجش نکند بالا توان
غازیان منصور به رسم جلادت تسخیر آن نهاده قلعه را از جانب خشکی که در بیان ذکر شد و ترتیب اسباب محاصره
و حفظ حصار مشغول شدند ملک عزالدین بنیاد دور و زن تعلیم دولت از حصار فرود آمد و بسعادت
بساط بوس سرافراز گشت اهل قلعه از غایت غوایت و نهایت شقاوت طریق عصیان پیش گرفته یاغی شدند
و باز حصار را استوار کرده مدافعه و مقابله را آماده گشتند **نظم** بوسواس شیطان جهل و غرور
زراه سعادت فتادند دور ٭ کسی را که شد تیره روز بهی ٭ بادبار خود کوشد از ابلهی
شتابد به پای شقاوت روان ٭ بسوی هلاکت تن و قوت جان ٭ سپاه مظفر لوا جسر اتتغ قضا مضا
عراده و منجنیق ساخته و افراخته جنگ در انداختند **نظم** ز تیر و تپ [illegible] کمان
زمین گشت لرزان تر از آسمان ٭ ز تیر و ز سنگ هوا تیره گشت ٭ همی آفتاب اندران خیره گشت
بیمن دولت تا امر حضرت صاحب قران آن حصار را نامدار که شکار اقتدار هیچ کامکار در هیچ روزگار در
هوای تسخیر آن پرواز نجسته بود بمدت چند روز بغلبه و قهر مسخر کرده بودند بسیاری از متمردان جاهل را گرفته
آوردند و بسی بادست و گردن بسته از بالای کوه در انداختند و جهان از خبث وجود آن بدکرداران فساد
بپرداختند **نظم** ز گردان بهمان را بپرداختند ٭ بسی را ز کوه اندر انداختند
شد ایمن ز شر و فساد آن دیار ٭ یمن جهان دار چرخ اقتدار ٭ و در [illegible] طرق [illegible] ازنجا
رسید و تحف و هدایا بسیار از نقود و اجناس و پیشکشها بهمت [illegible] اسبان نامدار و اشتران [illegible] و ارمغان
عرض رسانید مضمون [illegible] اظهار [illegible] و سخن شکاری در صحیح قدم در مقام هواداری و طاعت گزاری
نظم که صاحب قرانا کمین بنده ام ٭ بخدمت کمر بسته تا زنده ام ٭ نیامد ز من جز پرستندگی
کمر بندگان [illegible] بندگی ٭ حضرت صاحب قران او را نوازش پادشاهانه فرموده در [illegible] عالم مطاع

و رفته بهتر و غلبه نمان بموضع اقسوما معسکر همایون رسانید و حضرت صاحب قران بدولت و اقبال
از آن موضع نهضت فرموده براه اورنک جگل از جول گذشته بموضع بلن رسید و از آنجا روان شده ارساری
اوزن و کود چون گذشته با آل قوشون نزول فرمود **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران**
امیرزاده میرانشاه را بجانب خراسان در موضع آل قوشون خبر آمد که ملوک سربدال و حاجی بیک
جون قربانی تمام لشکر کلات و طوس یاغی شده اند حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه را با طغا بایرغ
آن فتنه فرمان داد شاهزاده برحسب فرموده با لشکر نصرت شعار خود بانگ بید و تعجیل تمام شب و روز
تاخته بسر فتنه آمد و چون مامور بود بقطع ماده فساد ممالک خراسان ملک پیر محمد پسر ملک غیاث الدین
را باد و پسر زین العابدین و محمود که در آنجا بودند بدرجه شهادت رسانید و از نسل ملوک کرت کسی نماند و شاهزاده
جهانگشا از آنجا بر سبیل استعجال بخراسان شتافت و در صحرای ابیورد ملوک سربدال با فوجی از لشکر [illegible]
در میان گرفته و بزخم تیغ [illegible] آن اشرار را بر خاک هلاک انداختند ملوک شکسته
و خاکسار بسبب بسیار بیم جان بکلات انداخت و حاجی بیک [illegible] نیز زخم دار از روی فرار متوجه عراق آورده
و امیر آق بوغا نیز که از هراة دفع آن آشوب گشته بود طوس را بعد از محاصره تسخیر کرد و حاجی بیک [illegible] کوچک
علی بیک چون [illegible] عراق شد و چون بسمنان رسید [illegible] اورا گرفته باز
فرستاد [illegible] سپری شد و چون شاهزاده مشار الیه مخالفان عصیان ورزیده [illegible]
کرده [illegible] آن مملکت را از خبث وجود و لوث [illegible] ایشان پاک ساخت [illegible] جلالت
فرمود **نظم** دفعات عصیان صاحب قران ٭ کز بارش هلاکت و دریغ و هوان ٭ کسی کاره آن شاخ تنگ
کرد وی کیون بجنید دگر ٭ [illegible] حضرت صاحب قران کیتی ستان [illegible] بود که بنفس مبارک در عقب
تومتمش خان برود [illegible] اخلاص [illegible] حضرت [illegible] که اگر رای
اعلی صواب داند اول بجانب خضر خواجه اغلن پسر تولتمش خان و انکا تور [illegible]
پسراداده نوعی سازیم که دیگر [illegible] اندیشه جسارت و فضولی بخاطر [illegible] فراغ ازان [illegible]
عزیمت بصوب تومتمش خان آوریم حضرت صاحب قران [illegible] مبذول [illegible] اسعاف فرمود **گفتار در**
توجه حضرت صاحب قران بتوریستان [illegible] خضر خواجه اغلن و انکا تور [illegible] بجنگ
در [illegible] سال سنه احدی و ثمانین و سبعمائه حضرت صاحب قران کیتی ستان عزیمت جانب مغولستان تصمیم فرموده
و از موضع آل قوشون مراجعت نموده براه [illegible] باتمامی لشکر [illegible] روانه شد و از [illegible]
قرق گذشته [illegible] آمد و [illegible] لشکریان [illegible] سمرقند

بازگردانید و اسبان ایشان را بغنیمت گرفت و دیگر قسمت فرمود و لشکر را دو ماه ساخته بسعادت و اقبال روان شد
و چون بر آب نوری رسید آب نبود و سپاه از بی آبی در زحمت بودند و سه روز چاهها کندن آب حاصل
میکردند و می رفتند ناگاه از سحابات فیض الهی در آن بیابان در فصل تموز ریزش بسیار برف و یخ بسیار واقع شد
چنانچه تمام لشکریان با اسبان و چهارپایان همه سیراب گشتند و بادا شکر باری تعالی و تقدس قیام نموده
روان شدند و چون بموضع توغری اتلغ رسیدند بحسب مرده شکارها انداختند و صحرا [illegible] مانند کوه [illegible]
بسیار صید کردند و هر چه فربه بود برداشتند و آنچه لاغر بود بگذاشتند و در صحرا [illegible] بموضع [illegible]
ایغر رسیده فرود آمدند و از سپاه انکاتورا اوغلان بوغا و ایلنکه جیک با [illegible] آمده در آن صحرا طلب قبیله
بهروزی کشتند میرزا الچی و میر علی تا [illegible] لشکر منصور بوده اند و با ایشان دچار خوردند
دست جلادت و اقتدار بجنگ و پیکار برگشادند و مخالفان بی توقف پشت هزیمت نمودند روی گریز نهادند
و لشکر ظفر قرین شخصی را از ایشان دستگیر کرده بپایه سریر اعلی آوردند و کیفیت احوال از او استفسار
نموده معلوم شد که انکاتورا در موضع اوزک تل یاد [illegible] است حضرت صاحبقران در زمان شیخ
علی بهادر و ایکو تیمور را با جمعی امرا بایلغار روانه آن جانب کرده اند و فرمان داد که بتعجیل تمام راندن سعی
نمایند تا بموضع اوزک تل یاب با انکاتورا رسند و دریافته که دران راه اصلا آتش نکنند تا دشمنان از توجه ایشان
آگاه نگردند و آن حضرت با عساکر گردون مآثر شبگیر کرده بعون ذو الجلال بر سبیل استعجال در عقب ایشان
روان گشت و چون روز بظهور پیوست که [illegible] راه غلط کرده بجای دیگر افتاده اند دران روز براه قبلات
قارنی بتعجیل تمام راندند شب هنگام بکول شالی فرود آمدند و روز دیگر راه یافته بای کوز رسیدند و چون در آنجا
نزول کردند صاحبقران گیتی ستان با شاهزادگان و نوینان و امرا مشورت فرمود که چون سه روز راه را
غلط کرده ایم شاید که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده مصلحت آنست که [illegible] متوجه ایشان شویم
تا بر [illegible] امیرزاده عمر شیخ را با بعضی لشکر روانه کردانید و امیر جلال حمید [illegible] ایشان ساخت [illegible]
با ملک سپاه [illegible] شیراو شباو تو [illegible] مزارع [illegible] بموضع قراغوجور [illegible] آمدند
زاده عمر شیخ با سپاه نصرت پناه کوه و بیابان قطع کرده می رفتند و هر جا که با قوم دشمن دچار میخوردند جنگ
کرده [illegible] منکوب میکردانیدند تا در موضع [illegible] قوباق بانکاتورا رسیدند و طرفین صفوف [illegible] **نظم**
دلیران و شیران دشمن شکار ÷ برافراشتند آتش کارزار ÷ ز خون گشت برد ابر آسمان ÷ ز سم آب شد [illegible] روز کار
فرو بسته [illegible] مردان [illegible] ÷ فرو ماند اعضای [illegible] ÷ بهادران حضرت [illegible] و تایید پروردگار دنیا
آن [illegible] آورده ایشان را کشتند و انکاتورا [illegible] ولایت [illegible] از موضع [illegible]

وغنایم بی شمار بدست آورده بسی دختران ماه رخسار پری پیکر که از لاله عذار اسیر گرفتند شاهزادگان
بعد از قهر و طرد مخالفان بدکردار مظفر و منصور با غنایم نامحصور بسعادت معاودت فرموده در موضع
[illegible] بشرف بساط بوس حضرت صاحبقرانی فایز شدند و چون مقرر بود که شیخ علی بهادر و ایکو تیمور
بایلغار رفته بودند و هیچ خبر از ایشان نمی آمد فرمان اعلی نفاذ پیوست که امیرزاده عمر شیخ با فوجی از سپاه
تفحص حال ایشان روان گردد شاهزاده بحسب فرمان روی توجه براه نهاد و بعد از چند روز امرا از راه دیگر
بمعسکر همایون ملحق شدند و امیرزاده عمر شیخ چون به بیابان [illegible] رسید ناگاه با ششصد سوار دشمنان
که لشکر ایشان [illegible] نمودند دچار خوردند و آن [illegible] با شاهزاده پنجاه سوار بیش نبودند اما مجموع امرا و بهادران
بودند مثل [illegible] و محمود خواجه آق بوغا و خلیل محمد شاه [illegible] و امثال ایشان
بقوت استظهار [illegible] که لشکر ظفر قرین ع باقبال صاحبقران داشتند توکل بر قادر مطلق کرده بی اندیشه
که [illegible] بر ایشان حمله کردند **نظم** در آن بیابان چو [illegible] ÷ هر یکی داد در مقابل [illegible]
لشکر صاحبقران دست جلادت بگشاد ÷ دل به تایید الهی بسته و اقبال شاه ÷ تیغ چون برق برکشیدند از نیام انتقام
روز روشن گشت بر چشم بداندیشان سیاه ÷ شاهزاده از صدق نیت و حسن اعتقاد در جهاد آن زمره بیدین و بیداد
داد مردی داده دستبردی نمودند که ملک به [illegible] زبان بتحسین گشاده بر شجاعت و جلادت آفرین
خواندند [illegible] حاجی [illegible] که از شجعان [illegible] نقد شجاعت را سکه جلادت زدند
و چون [illegible] مخالفان [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] روان ساخت و در دفع [illegible] بقتل او رسید و بسعادت
شهادت فایز شد و از کرامت **[illegible]** [illegible] شهادت
آخر الامر از مطلع **و ان جندنا لهم الغالبون** اختر سعادت [illegible] فتح و فیروزی طلوع نموده [illegible]
نصرت [illegible] مخالفان [illegible] ایشان را منهزم کردانیدند و بسیاری را بقتل آورده هر چه داشتند
از اموال و چهارپایان بغارت بردند و [illegible] سالم و غانم بمعسکر همایون مراجعت کردند
نظم بفر دولت صاحبقران و عون اله ÷ امیرزاده عمر شیخ و آن گزیده سپاه ÷ گشاده باز [illegible]
شکسته [illegible] ÷ بسوی اردوی عالی بعز و جاه و جلال ÷ مظفر آمد با غالی غنیمت و مال
و چون صاحبقران گیتی ستان بموضع قراغوجور رسیده نزول فرمود اموال و غنایم که عساکر گردون مآثر
از اطراف و جوانب جمع آورده بودند بر لشکریان قسمت نمود و چندان دران موضع توقف فرمود تا اسبان فربه
شدند [illegible] فرمان داد که [illegible] و دیگر امرا [illegible] بایلغار کرده بطرف [illegible] طلب

دشمنان شتابند و ایشان بر حسب فرمان روان شدند و شب و روز راندند به آب ارتش رسیدند و یمی لشکر
ازین جانب آب و یمی از آن جانب بجستجوی مخالفان کنار کنار آب روان شدند و هر موضع از جزایر
و غیر آن که دشمنان گریخته پناه برده بودند بجوی رسیدند ایشان را بقتل و نهب و غارت دمار از روزگار برآوردند
و باین طریق اسیر بسیار و غنیمت بیشمار جمع آورده مظفر و منصور باز گشتند و بموکب همایون پیوستند
حضرت صاحبقران ایل و الوس مغولستان که عرصه تصرف و ضبط در آمده بود یکبار کرد. و با امیر لعل پرلاس و امیر طغی بوغا
برلاس و دیگر امرا او قوشون سپرده روانه سمرقند کرد و ایشان با آن جماعت راندند با اموال و غنایم بسمرقند رسانیدند
و حضرت صاحبقران از جبل گذشته و منازل و مراحل قطع کرده بجانب غوچو رسید و در سرای آوردن ممتحل
و معظم نزول فرمود. گفتار در قزلقای زمودن حضرت صاحبقران و فرستادن لشکر به اطراف
و جوانب مغولستان باستیصال الوس جته چون حضرت صاحبقران گیتی ستان که شیمه
کریمش لا منتهی لکبار همامه و همته الصغری اجل من الدهر عزم مقصد کرده و بهمت عالی ساخته
و سایه التفات همایون برای انداختی با کل طرف که اتم وجوه در حیز حصول بیامدی خاطر مبارک از آن
برداختی درین یورش همایون با اکثر سپاه نصرت پناه هیچ کرات و مرات بر دشمنان ظفر یافته بودند و ایشان را
مغلوب و منکوب کرده اند چنانچه تفصیل کرده ابن تفت باز دو استیصال الوس جته با شاهزادگان
و نوئینان مشورت فرمودند و قرار بر آن شد که عساکر گردون مآثر فوج فوج از رهها بمخلف روان شوند و بمجموع
اراضی و مجاری آن قطر که محل حرکت و سکون قوم جتات اشاطه نمایند. هر جا که از ایشان نشان یابند اثر
نگذارند و بموجب فرمان و لیلیک نشان بمجموع غرچیان و قراولان جمع آوردند و راهها را تحقیق نموده بجهت
کرده اند و شاهزادگان و امرا قسمت کرده مقرر شد که هر جا که آیند با غرچی معین از راه مخصوص متوجه قلع و قمع
مخالفان شوند و جمعی که از بیم تیغ جان ستان از ره کوهستان بیرون رفته اند همه را بدست آورند و بمجموع در موضع
یلدوز جمع آیند از آن جمله امیرزاده عمر شیخ با لشکر اندکان غرچی ایشان برهان اغلن و بیان تیمور پسر اکتجات
جته بر حسب فرموده براهی که مقرر شده بود روان گشتند و اطراف و جوانب طریق را تاخت کرد. هر جا که دشمنان را
می یافتند بقتل و غارت کاری ساختند و از عقبه دربشتن اندر گذشته بقصبه قراخواجه رسیدند
و مسافت میان سمرقند و قراخواجه سه ماه راه کاروانست و فوجی دیگر امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با سی
هزار سوار از آنکه سنقور را غرچی از راهی که تعیین رفته بود روانه شدند و از قراارت و شرر و طلوق
هر جا که یاغی رسیدند بکشتند و غارتیدند و فوجی جهان غناق با بیست هزار مرد تیغ گزار امیر جلال حمید
غرچی شدند براه سفیر قان سرغو لغان تیغ و کوک یار تاختند و هر چه دیدند هر که یافتند و فوجی دیگر

خداداد حسینی و مبشر بهادر با بیست هزار مرد بجانب جوی جلادت آثار قرار تقوی را غرچی ساخته از راه
ارجکو روانه شدند و چون بموضع بتوت رسیدند با قمر الدین یاغی دیگر ملاحقه شد جنگی عظیم واقع شد
نظم ز بس تیغ کشته هوا چون میغ آتش بار ز بس ترکشته زمین چون باغ آهن بار ز گرد گردان گردون شده
ز نعل اسبان هامون شده شکل قمر بتیغ گرده سران چشم بد سگالان کور ز نعره کرده یلان گوش چرخ کر
آتش آن پیکار بنیان ره مشتعل بود تا باد فیروزی از جمن دولت صاحبقرانی وزیدن گرفت و بهادران
شجاعت شعار بزخم شمشیر آب دار مخالفان خاکسار را منهزم گردانیدند سپهر مرد متفرق ساختند و غارت
کرده با غنایم بسیار مظفر و کامکار باز گشتند و حضرت صاحبقران بنفس مبارک با لشکر قول نهضت
فرمود و کلگ دیجی با اتفاق فتح و ظفر غرچی شده براه الم قول توجه نمود و از معسکر همایون ایلغار کرده
سیحقان دبان برآمد و الوس یاغی را دگرباره بکیت داد با هر دو مرعوب شده نهب عساکر گردون مآثر
انداخته بیک حمله دمار از روزگار بر ایشان آن چه دیدند بیاوردند و اموال نامعدود و غنایم نامحدود
بدست مکت و اقت دیار لشکر منصور افتاد و حضرت صاحبقران در زمان توجه بجانب ترقمیش خان
امیرزاده کابل بهرلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان را در ترکستان گذاشته بود و چون
لشکر توقتمش را شکسته و راندند عنان عزیمت از آن صوب معطوف کرده اند و بطرف جته معطوف داشت
و بر ایشان حکم فرستاده که شما نیز بمغولستان در آیید و بقلع و قمع دشمنان مشغول شوید ایشان بر حسب فرمان
در آمده توی بوغا شیخ را بر بموده حضرت صاحبقران قراول در آن سرحد بگذاشتند تا بر نهج استعمال تمام
بخود بطرف دشمنان روان گشته و منازل و مراحل قطع کرده. اردو و بیان بگذشتند و تا آب ایله عبور
نموده و یلسوت کول و جات لیک رسیدند و الماتو و آن نواحی تاخت و غارت کردند و مال و غنیمت بسیار
بدست آورد با مجلادت آثار برآمد و از آنجا بطرف بالای قاذ روان شدند هر جا که با مخالفان دو چار خوردند
ایشان را بکشتند یا در قید اسیر آوردند بیت بهر جا که رسید آن سپاه کشور گیر عدو ز بیم هلاک از ...
و بطلب ... بر یاغی و سالوچی آن نواحی را تفحص نموده بسیار دشمن برآمدند و چون از نوروز و دیگر کشیدند بحضرت خواجه
اغلن که حاکم مغولستان بود باز خوردند و با او جنگ بسیار بود و شیبان و امرا با ایشان سواره در آویختند سخت
بجهت گردند و دیگر بخش شمه و از آن سپاه ظفر مشغول بود بضرورت پیاده شدند و جمله اسپان بر کار استوار کرده
بدشمنان تیرباران کردند و بزخم پیکان جان ستان راه تسلط و استیلا بر ایشان بستند و بعد از کوشش
بسیار که از جانبین در شمار بود بر خوردند بیت یکی بسته به یکی بر نگاشت عدو داشت آن جا یکه دا گم داشت
هر چند کو بلک و دیگر امرا بهادرانه جنگ بر راند و ارخود نام برآتش بیکار زدند ظفر نیافتند و جنگ قائم شد

خداداد

همه را غبطهٔ ناموس در آن بود که عرصهٔ آن مقابله و جدال مصطلح ریخته شود امرا تمام باتفاق حضرت خواجهٔ اعلی عقد
مصالحت تمشیت داده عهد و پیمان مؤکد کردند و در این باب بصوب یلدوز که موعد اجتماع عساکر گردون مآثر بود باز گشتند و شاه
ملک ترخان از آن جنگ فرار اختیار کرده در بیابان انداخته بود و در موضع کیتو بدولت زمین بوس حضرت
صاحبقران استسعاد یافت و حالی که مشاهده نموده بود یکی دو در عرض داشت و چون صورت واقعه
بمسامع علیهٔ آن حضرت رسید بتعجیل هر چه تمامتر روان شد و تومان سلطان محمود خان پیوسته و از کرون که
گذشته بموضع یلدوز رسید و امیرزادگان اربکلس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان
که از محاربهٔ حضرت خواجه اعلی انصراف نموده متوجه بوده اند در آنجا بسعادت بساط بوس سرافراز گشتند و صاحبقران
گیتی ستان مردان کار از لشکر اختیار فرموده و اغرق را گذاشته بایلغار روان شد و از کنگکار قبانادر
از آب گذشته در عقب حضرت خواجه اعلی بشتاب براند و در آن بیابان بی پایان **نظم**
که کس ندید فرازش مگر بچشم ضمیر ❊ کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان ❊ نسیل عیشی بر دو بغالش بره هامی
ز انتهای بیابانش خبرهای گران ❊ کسی بود نه رسید و نه بشب سیاه براد ❊ بغیر کوهه گردون ندیم هیچ نشاده
فراز و نشیب عقبها و مغاکهای آن قطع کرده بموضع قراتوق رسید و از آنجا روان گشت و چون از بیرماس
گذشته در قوشون قای سپاهی بسیار دشمن پیدا شد ... از محل توقف فرموده مخالفان چون از وصول
لشکر منصور آگاه گشتند خوف و هراسی بر ایشان غالب شد و بهمان شب آهنگ گریز کرده عکس سرخود
گرفت **نظم** یکی شان سر از پا ندانسته باز ❊ بیابان گرفتند ناه دراز ❊ نکو نصار کرده درفش سیاه ❊
برفتند لرزان به بیراه و راه ❊ و لشکر جنیته چون از نم فرو ریخت از غایت دهشت و غبی بهر گوشه بیفتادند
که و بعد از آن بهمان صوب که لشکر منصور آمده بود تدکر رفته می رفتند و با امیرزاده عمر شیخ بازخورد و نددیما
شاهزاده ایشان را غارت و دمار از روزگار بر آوردند فغلبه ای از آن گریختگان بطرف دیگر پیرون رفته
بودند امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با ایشان دو چار خورده همه را بهمان طریق کار ساختند **نظم**
بجنگ اگر بکشت روز رزم فرشا ❊ بکوشش بیابد خلاص از بلا ❊ اگر یاد کرده بگاه گریز ❊ شود آسمان بر سرش تیغ تیز
و حضرت صاحبقران آنکیل نامی دیر گذشته بتمامی از آنانش کاشی فرموده حضرت خواجه اعلی دل از
ملک و مال بر داشته بهزار حیله جان بدر برد **نظم** حضرت خواجه که جستی او بجهان ❊ سر کرد به ناز بهم صاحب
شد آواره بکجا از جان خویش ❊ تن از بیم لرزان دل از غصه ریش ❊ نه ملک و نه مال و نه لشکر بجای ❊
نه دهشت عانت سر از پای ❊ سپاهش همه کشته یا دستگیر ❊ زن و کودکانش عزا بی اسیر ❊
الوس گشته بکجا زیر و زبر ❊ نمانده زهرجم از آن جم اثر ❊ چنین باشد احوال آن پادشا ❊

که صاحبقران باشد ش کینه خواه ❊ عساکر گردون مآثر بقیهٔ مخالفان را که در آن کوه و صحرا بودند
تا قرولان کوکنه تمام غارت کردند و غنیمت بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن بدست آوردند و اسیر و برده
بی شمار گرفتند و حضرت صاحبقران بسعی اقتدار مظفر و کامکار از آنجا بازگشته بجنیش آمد و غنایم آن فتوحات
کمجات بیم با نامل قیاس و تخمین از حصر شمار آن عاجز آمدی بجموع بر لشکر قسمت فرمود و از آنجا باسعاد
و اقبال نهضت نموده و از قراتو و بایجر جو یا عبور نموده موضع یولدوز مضرب خیام نزول همایون گشت
و امرا و لشکریان که حسب فرمان بامر اقدا و جوانب بقطع و استیصال دشمنان رفته بودند با غنایم بسیار
و برده بی شمار در آن محل حسب میعاد معتد بهم منصور و مظفر بسعادت بساطبوس فائز گشتند و آن موضع
بغایت نزاهت و طراوت و چشمه بسیار دلپسند و علف فراوان معروفست **نظم** ز بس چشمه روشن با صفا ❊
یلدوز خوانند آن جای را ❊ که معنی یلدوز اختر بود ❊ هما چشمه ها هم شوی بود ❊ بقوت علفهای آن جم و بر ❊
بجوشیت از قدرت داد گر ❊ که اسپان چو بالمعدود صمعیف تن ❊ بیچ گهشته کرده در آن مرغزار ❊ شود همچو کوی از روان بچه کرمند ❊
قوی هیکل و فربه و زور مند ❊ و از آنجا بسیر تنزه و تماشا قدم را کار فرموده و حضرت صاحبقران کسی را بیش
شاه امیرزاده عمر باز فرستاد و فرمان داد که براه قطلغه روان شود و مجموع مخالفان را که در آن نواحی و جبال
باشند مستاصل و تاخیر کرداند شاهزاده بامتثال امر مبادرت نموده و از قطلغه گذشته در راه بکوبلک
که از امرای جته بود باز خورده جنگی عظیم واقع شد **نظم** خروش آمد از نای کره نای ❊
برانگیخت شهزاده لشکر ز جای ❊ دلیران رزم آزمای از دو روی ❊ خروشان و جوشان شده کینه جوی ❊
همه دشت پر کشته و کشته شد ❊ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ❊ آخر الامر شاهزاده بتأیید فر دولت
ابد پیوند فیروز گشت و کوبلک را گرفته بتیغ انتقام بکذرانید و الوس او را تاراج کرده و اسب و گوسفند بسیار
غنیمت یافته از آنجا روان شد و از موضع کوزه و ادج فرمان گذشته بکاشغر در آمد و از آنجا نهضت
نموده با لشکر ظفر قرین بممالک قطلغ سعد باز که آن که اقطاع خاصه بود فرمود **گفتار در مراجعت**
صاحبقران جهانگیر بمستقر سریر جلال و تختگاه خلافت سریر حضرت صاحبقران چون خاطر
همایون از کار جته بپرداخت **نظم** بر اعدای دولت مظفر شده ❊ سپاه از غنیمت توانگر شده ❊
همه دشمنان کشته یا دستگیر ❊ بهر بند و اسیر کسی نمانده ❊ دیار بدانان دیش گشته پیر ❊ همه رفته و کرده زیر و زبر ❊
بر آورده از بوم ایشان دمار ❊ بر بیکه فرهنگ پیش اندر اراد ❊ عزم دار السلطنت سمرقند داد چه همه علیه
سلطنت و تمامی عساکر گردون مآثر از یلکه یولدوز نهضت فرموده بالاغ یولد و رز د آمد و در آنجا
طوی عظیم کرده بعیش و عشرت مشغول گشت و تمامی نویینان و امرا و اشراف را خلعت و کمر داد و علم با دشا

محفوظ کرده‌اند **نظم** همه دشت خرگاه و پرده‌سرای ۰ زدیبای زربفت کرده بپای ۰ نهاده بهر خیمه در وی تخت زر
و در پیش هر تخت زر دو کرسی ۰ نشسته بهر شاه و توران بیاد ۰ بجنگ اندرون کرده در بر ... ۰ بهر از فتح یک جشن شاهانه
سران سپه با لحمایل ... ۰ پی نامداران کشور گشای ۰ بخدمت همی یار کردش بپای ۰ زدست بتان نوش کرده بکام
شراب عشقی بزیر جام ۰ در آن عیش و عشرت چو شد چند روز ۰ روان گشت از آن منزل دلفروز ۰ وکیر جهانشاه را در غرق
کما شد در یک شنبه پانزدهم شعبان سنه احدی و تسعین و سبعمایه موافق ... ییل متوجه مستقر سریر سلطنت
و تبجیل ... در یکشنبه هفتم ماه مبارک رمضان بحضرت سمرقند از قدوم همایون غیرت سپهر بلند
گشت ... از بشارت فتح حضرت صاحبقرانی و مراجعت نمودن در عین اقبال و کامرانی نهال کمال و امانی
بارور ... بهجت و شادمانی تازه و بارور گردید آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان ... کرده
طویهای لایق دادند و پیشکشهای مناسب کشیدند و از ادرارات اقداح افراح ریاض عیش و عشرت ایشان
سرسبز و شاداب گشتند و فصل ... بهار ... درباره عدل و احسان و مهد امن و امان
مرفه و شادمان آسوده ... صاحبقرانی ... بنجارا ... زمین
در کول ... قشلاق کرد و در آن محل ... و چون در آن موضع
هم در آن زمستان ... سلطان ... حضرت صاحبقرانی اختصاص
یافت و طویهای پادشاهانه ترتیب یافته جشن ... سلطان بخت ...
نوئین ... امیرزاده میرانشاه قضایا و مهمات خراسان ... چنانکه ذکر کرده شد ...
متوجه پایه سریر اعلی گشت ... استقبال ... قیام نمودند و در آن قشلاق ...
خسرو آفاق فارغ شد **نظم** چو پرداخت شد از ... ۰ ... ۰ جهان ...
بر سید ... گرفت ۰ ... ۰ ...
زمین ... ۰ شهنشه ... ۰ بجای ... ۰ جهان شاد ...
کز آن ... ۰ و در اثنای آن زمستان بمقتضای ... حضرت صاحبقرانی امیرزاده ابابکر ...
میرانشاه را دختر امیر حاجی سیف‌الدین نام زد شد ...
رود کار ... **و انه هو اضحک و ابکی** ...
صاحبقرانی بود از این سرای فانی بعالم ... **انا لله و انا الیه راجعون** خاطر مبارک
آن حضرت از وقوع این حادثه ... شد و بجهت ...
ملال ... **اللطیف بعباده رفیع** ... آش و طعام ...

و صدقات بفقرا و مساکین و ایتام فوق ما یتصور ... باقامت رسید و نعش ... دفن کرده
و ... **رباعی** ... و چون در آن موضع ... جهت ... تخصیص ...
آغاز ... بسیاری ... قشلاقی و صید ... مناسب افتاده ... آن
خلافت مصیر از برای ... صاحبقرانی ... کشت ...
... بعضی ... و طنطنه طبل ... مرغان ...
قوشچیان جانوران ... جره ... شکار ...
مرغان ... واستیلا ... باز ...
... قوشچیان ...
قال الشاعر ...
... صید ... **بیت**
... زمان ۰ ... توران ۰ ...
که صاحب تاریخ ... زمستان در آنجا قشلاق کرده
... سمرقند ... فرستادند ...
و چون زمستان باخر رسید صاحبقرانی ... عزیمت دار السلطنت فرموده ...
... شکار ... سعادت و اقبال ... **بیت** ... شکارستان ...
شکار ... ۰ ... ۰ ...
... **نظم** ... ۰ زمین ... ۰ ...
... **گفتار در عزیمت فرمودن حضرت صاحبقرانی ...**
شوکت و اقتدار حضرت صاحبقرانی ... دولت ... جلال
... استقلال ... تسلط و استیلا ...
... غنایم ... فتوحات ... کرده ...
... بهار ...
... احکام سلطنت ... کشور ...
... سنه اثنین و تسعین و سبعمایه ...
... امرا و نوئینان ...

و سایر سروران و حکام مواضع و ولایات رسم طوی قرلتای و آداب آن بجشن و تجمل مرتب افتاد که جهان زیر و زبر
و از اسباب دین و مثل آن در ترتیب بود و نشنیده و چون اشارت علیه در باب زیادت کردن شان و سپاه صادر بود
بیت سران سپه سر بسر هرچه بود ❊ بخدمت کمربسته فرمان شنود ❊ بر هیچ که فرمان و [illegible] بر جریان یافت قرار گرفت
و مجموع التزام نموده خط باز دادند که بحسب ترتیب او بهر جا که رسانند و تولچیان بزرگ که خط باز بستند
امیر حاجی سیف الدین بود و امیر جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و هم در آن ولایتهای خسروانه ترتیب گشت
و جشنهای پادشاهانه مشتمل بر انواع تجملات و تکلفات ترتیب کرده شد و جامهای گوهر آگین بر فرق خواتین [illegible]
ع کنیز [illegible] نثار در نماه کرده شد ❊ و ساغرهای لعلین از دست ساقیان سیمین ع مطلع زهره [illegible] و بچون خیمه عالی
نظم جهانی بشادی بشد آراسته ❊ همه بوم پر زر و زیور و خواسته ❊ جهان شد نهان زیر دیبای چین ❊ بر انداز و کوه و بسیط زمین
و بهذا علی سوسج قتلغ آقا که [illegible] بود از ودیعه اهبت و جلال و دخسار افتخار بر ادا حضرت صاحب قرانی خال امیرزاده
عمر شیخ دادند و بعد از فراغ این امور حسب اجازت و اشارت حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه بخراسان
معاودت فرموده و بعد از چند روز [illegible] نظام بسمرقند عزم [illegible] مرکز استقرار دولت فتح آیت نصرت سعادت
بیت نظم حال زمانه قوام کار جهان ❊ تمام گشت باقبال شهریار جهان **گفتار در لشکر فرستادن حضرت**
صاحب قران بطرف جته صاحب قران گیتی ستان هم در آن سال مذکور امیر سلیمانشاه و خدایداد
حسینی و امیر شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان و از امرا توشون و خانه چکان صدیق برلاس و سلطان بخت
امیر حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ایلنگ قوچین و توکل باورچی و حضرت قاری با بیست هزار سوار بطرف
جته روان فرموده و چون از سیحون عبور نمودند از تاشکند بگذشتند و به آتی کول رسیدند از جنس امیرزاده عمر
شیخ امیر [illegible] اردی و [illegible] و صد [illegible] هزار مرد انجمان و دلاوران از آنجا براندند که
رسیدند بر ایشان [illegible] کول [illegible] رسیدند چند روز در آن موضع توقف کردند و بتجسس احوال مخالفان
مشغول شدند و از آنجا [illegible] دشمنان گرفته از [illegible] روانه شدند و از مخالفان هر که را یافتند
نظم بکشتند یا زنده کردند اسیر ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ ز خشک و ز تر شان [illegible]
باین طریق اطراف و جوانب آن اراضی [illegible] تا از [illegible] گذشته و از آب [illegible]
عبور نمودند [illegible] رسیدند که [illegible] بود [illegible] که از [illegible] و [illegible]
سوار [illegible] بود [illegible] با قمر الدین [illegible] جنگ عظیم کرده اند و بسیاری از جانبین
بقتل آمده امرا از برای تحقیق این قضیه [illegible] نعت شتافتند و [illegible]
آوردند و چون بموضعی رسیدند که آن جنگ واقع شده بود کشته بسیار بر روی زمین افتاده و در آن میان از لشکر

خود را از قوم مغول شخصی را یافتند خبردار که از جوانش [illegible] بود و چهار روز بعد از آن گذشته امیر اورا
[illegible] پیش امرا آوردند و تقریر کرد که در این موضع با قمر الدین جنگ کردیم و بسیار مردم از هر دو طرف
کشته شدند و سپاه ما شکسته [illegible] رفتند و قمر الدین [illegible] توقف در عقب
[illegible] امرا [illegible] و چون [illegible] بگذشتند و [illegible] رسیدند اغرق [illegible] با [illegible]
شدند و چون بکنار آب [illegible] رسیدند قمر الدین از آب گذشته بود و بطرف [illegible] رفته بود [illegible]
[illegible] و [illegible] بسته بودند و چون آب گذشته یافتند [illegible] چند روز در آن موضع
[illegible] کشتی [illegible] آب [illegible] تا [illegible] ایشان [illegible] عالی که در آن
جشنه بر کشیدند نظم بار شیران سپاه حضرت صاحبقران ❊ باد مانید [illegible] ❊
[illegible] کشور [illegible] نماند ❊ یکی سپاه [illegible] ❊ و چون زمان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] از آنجا بسعادت معاودت نمودند [illegible]
زاهیست که اندر طرف او بحیره عظیم هست که آنرا [illegible] گویند و منازل و مراحل قطع کرده در سمرقند [illegible]
سریر اعلی سعادت بساط بوس [illegible] مشرف شد **گفتار در توجه موکب خدیو آفاق بدشت قپچاق**
در اواخر همین سال سنه اثنین و تسعین و سبعمایه صاحب قران گیتی ستان عزم نهضت همایون بجانب
دشت قپچاق جزم فرموده سایه التفات بتفقد حال لشکر و ترتیب سپاه انداخت نظم
[illegible] ❊ بیاورد [illegible] ❊ [illegible] ❊ بیاورد [illegible]
ز اسب و سلاح و زر و خواسته ❊ سپاهی همه سر بسر شد آراسته ❊ و در سمرقند [illegible] حفظ نماید [illegible]
بسعادت و اقبال روان شد و [illegible] خجند [illegible] عبور نمود و در [illegible]
قشلاق فرمود و در آن اثنا [illegible] نمایش [illegible] مستعد [illegible]
حصول مقاصد دینی و دنیوی دانسته بدان قصد عنان توجه بصوب [illegible] خجند معطوف کرده اند و از
صدق نیت و صفای طویت [illegible] ده هزار دینار [illegible] که تصدق [illegible]
[illegible] بسعادت معاودت نمود و در آن [illegible] همایون آنحضرت [illegible]
انحراف یافته عارضه مرضی طاری شد [illegible] آن [illegible]
شمادی [illegible] امرا و ارکان دولت عظیم پریشان خاطر [illegible] بودند نظم
از [illegible] جهان [illegible] ❊ [illegible] زبان [illegible] ❊ [illegible] جهان بود [illegible]

برجانش دو صد هزار جان می ارزید · پیامی نقابش قدسی جهت امن و امان زجهان و جهانیان بدعوات صالحه
مواظبت نموده زبان بحال حرکات و لال خوای این مقال بادا میرساند که · کر تیغ تو یکدم ز میان برخیزد
عصمت همه را زجان و دمان برخیزد · از بستر غم که جان بدخواه تو باد · برخیز ستیک و در زجهان برخیزد
تا آفتاب سلطنت و اقبال از کسوف سقم و ملال انجلا پذیرفته جهان بذات پرجمالش را ازداد و خانه
شریعت شعار کمال کرامت گشت و زبان زمان تهنیت بفحوای · ونیز للمومنین
المجد عوفیت اذ عوفیت والکرم · وزال عنك الی اعدائك الالم · وما اخصك الا في برء تهنئة
اذا سلمت فكل الناس قد سلموا · ترکشاد کاه قرخلایق شادمان و مستبشر گشته هرکس شکرها کرد و
وشکرانها داد و بعد از چند روز که مزاج مبارك بحال قوت باز آمد و امیرزاده میرانشاه با لشکر از خراسان
رسیده بسعادت جاطبوس مستسعد شد وارکان حضرت صاحبقرانی ترتیب لشکر التفات نمودند امرا و تومانات
بنوازش پادشاهانه مخصوص کردانید و تمامه لشکرها را ولکا داد · در تهجران سیم و زر برکشاد
سپه را درم داد و دینار داد · زاسب و سلاح و زهرگونه چیز · بهرکس بخشید و بنواخت نیز · و بعد از ترتیب لشکر
چهارم با جنا ارا برابر قسمت فرموده وتقدق لک که ترکی دایات حضرت شعار نمود قلع اغلن پسر تیمور ملك خان و کونجه
اغلن و ایدکو اوزبك بهم تولاد وزی ملازم بودند وروز پنجشنبه دوازدهم صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه
که آفتاب در هشتم درجه دلو بود موکب همایون در همان عصمت و تایید ملك الجلیل نهضت فرمود و امیرزاده پیرمحمد
جهانگیر و امیرزاده شاهرخ را بجهت ضبط مملکت باز داشت و امیر علی و امیر کیکتی را ملازم ایشان ساخت
واغایان را بمجموع باز کردانید مکر چاوی کبری چلبان ملك منجا چلبت چنه کدر آن سفر دولت آشنا
بسعادت مرافقت و مصاحبت حضرت مستسعد بوده بجون رایت ظفرپیکر بحفوف بفتح مبین و نصر عزیز
حرکت کرد امرا تومانات و هزاره و امرا قوشون هرایك بموجب روان شدند و چون موضع قراسمان بمخیم نزول
نزهت کشت ایلچیان توقتمش خان برسیدند امرا و نوئینان ایشان را بمحلی مناسب فرود آوردند و لوازم عنایت تقدیم
رسانیدند و بواسطه برف و باران که چند روز در آن منزل توقف افتاد و چون خبر وصول فرستادکان
توقتمش خان بسمع مبارك حضرت صاحبقرانی پیوست · بفرمود تا بیارند ایشان را · در آن وقت ایشان را بارگاه
چو دستوری ازشاه دربافتند · بخدمت بتعجیل بشتافتند · بغرت نهادند سر بر زمین · زبان برکشادند با آفرین
و بعد از تقدیم مراسم زمین بوس مکتوب سنخشقار ونه آنچه داده بود که جهت پیشکش آورده بودند بعرض
رسانیدند صاحبقران سعادت قرین رعایت آیین سلطنت و اشفاق را حرمت سپهر اقتدار بحکم نماء
کرفت امانا از جهت بازشاهانه زیادت التفات نفرمود ایلچیان زبان استکانت وکانکی بصنوف

اعتذار و استغفار کشاده مرسالت توقتمش خان ابو سلطان عظما که امرا ارزانی بوده عرضه داشتند مضمون آنکه
آنحضرت نسبت با من بمثابت پدر و ولی نعمت است بر پرورت چه شرایط حقوق وانواع ایادی قایم که دربارع
ارزانی داشته اند زیادت از آنست که از عهده یکی از هزار بیرون توانم آمد یا شرح توانم داد و آنکه بجای وتنبا
و مخالفت بجای گاه که از شومی بخت و تیره روزی فساد مردم شریر بدآموز بر آن اقدام نموده ام و از آن
شرمسار و پشیمانم بکمال العاطفه مراحم خسروانه عفو فرماید ضمیم سایر الطاف و اعطاف کردد من بعد
خود شناخته هم لله این بلند جوی بای از طریق متابعت و انقیاد بیرون ننهم و در مراعات شرایط ادب
وطاعت کذاری هیچ دقیقه فرو نگذارم · بجی سرخ باشم بفرمان پادشاه · ز حکم تو کرسر بپیچم ز راه
حضرت صاحبقران فرمود که در مبادی حال کرا و از دشمنان جسته زخم خورده و خسته تنها بجوع آمد
عالمیان را معلوم است که او را بسلطنت فرزندان دیا آورده ورعایات جانبا و بچه مرتبه کرده شد و از جمله برای او
لشکر با رس خان کشیدیم و بنابر سبب چنان ساب لشکریان و اموال و اسباب بفراوان بدان زمستان
عرضه تلف شد و با وجود آن در تقویت و تمشیت او اهتمام نمودیم تا الملك والله ادیم خان بچنگ کرده
بند داده ام و دست او را بر تیغ قوی کردانیدم که بحمد الله بحی بجای استقرار یافت و دولت از فضل
باری تعالی اکتا سبیل من بودم و بپیوسته او را بزبان عطوفت و شفقت پسر خوانده ام و او هم ما
پدر میگفت و چون دولت بلند قرار کرفت و قوت و شوکتی در حال خود مشاهده نمود حق نعمت و احسان
فراموش کرده شرایط فرزندی بجای نیاورد و چون ما با ایران زمین نهضت نموده بتسخیر فارس و عراق مشغول
بودیم طریق عصیان پیش کرفته لشکر فرستاده حوالی مملکت ما را خراب کردند و سابقه التفات پیرانه
ننمانده تا مکرر ذکر دار ناپسندیده خود انفعالی یافته دستاویز حفاظی و فضیحت باند ارد ماو از آنجا
غرور چنان بخو شده که اصلا نبلی از بد با انچ اندک با لشکر کشید و کرم ما نیز بمقتضای جبلت فرمان
وبرکات مادرسا هنمند و همان که روی توجه بجانب او آوردیم سپاهی بیبا ما نذیر فرار اختیار کردن اکنون
که از غربت ما آگاه شده است اندر بجرت را آمن عذر خواهی پیش نماید چون بکرات نقض عهد و پیمان از وی
مشاهده رفته بر قول او اعتماد کردن از حزم دور است عزیمت کرده ایم و لشکر از آن جهت جمع آورده بتوفیق
ربانی و تایید آسمانی با مضا خواهیم رسانید · ع · تا در میانه خواست کردکار چیست · ارجع اليهم فلنأتينهم
بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون · و با این همه اکر راست میکویند که طالب مصلحت
می باید که علی بیک را باستقبال ما فرستد تا با او رجاتی کرده آنچه مصلحت باشد بجای آوریم و بعد از آن قات
رسم طوی ایلچیان را خلعت زردوزی پوشانیدند و قایعین فرمود · مثال اذکر مراسم رعایت و مراقبت تقدیم

رسانیدند و در چهارشنبه سلخ ربیع الاول قورلتای کرده با شاهزادگان و امرا مشورت فرمود و ایلچیان
توقتمش خان را گرفته بطالع فرخنده و اختر سعد با تمام عساکر گردون ماثر روی کشورگشای براه نهاده از
ورا جون و صحرا گذشته سه هفته در بیابان و جول منازل و مراحل قطع کردند و از بیابان از کثرت
سیر و قلت آب بمانده و خراب شده در پنجشنبه غره جمادی الاول بموضع سارق اوزن رسیدند و چهارپایان
سیراب گردانیدند لشکر را ریگ بجای آوردند و چون سیلی عظیم آمده بود چند روز در آنجا توقف نمودند بعد
از آن کنکاج با رجوع کنند که زدند و کوچ کردند و چون از آب بگذشتند و در آن شب ده نوکر ایدکو
اوزبک گریخته در بیابان جول بطرف توقتمش خان رفتند حضرت صاحبقران بطلب ایشان کس فرستاد
و بایشان نرسیدند و رایت نصرت شعار از آنجا روان شده سپاه ظفرپناه در بیابان و جول در هفتاد
آب نایافته میرفتند روز چهارشنبه چهاردهم ماه بکوهی رسیدند که کچک تاق مشهورست و از آنجا کوچ
کرده دو شب در میان روز جمعه بموضع الغ تاق که عظیم نزول همایون گشت مهر سپهر صاحبقرانی جهت
تماشا و نظاره آن دشت بیابالای کوه برآمد و همه آن صحرا سبز بود آن روز در آنجا توقف فرموده و امرا بحکم عالی بنا
سوی که لشکریان سنگ آوردند و در آن تل نشانه بلند بمانند مناری برافراشتند و سنگتراشان بجایک
تاریخ آن ایام بر آن نگاشتند تا یادنامه بر روی روزگار باقی ماند و از آنجا کوچ کرده شکارکنان رفتند
و بکنار آب ییلان جوق رسیده فرموده آمدند و از آب گذشته بعد از هشت روز بموضع انا قرغوی رسید
و چون از ابتدای نهضت مبارک قریب چهار ماه گذشته بود و لشکر یاراق آذوقه نمانده و از اطراف آن بیابانها
نه ناحیه هیچ آبادانی نیست دار و روی نمی آورد که از غایت فسحت و کثرت شجعان و ابطال و بسیاری خیول
و جمال در آن بیابان بوده در حوش و جهلیه بر ولوله و ذخرو شرعی و کرا و پیدا شد چنانچه یکمن کشمند بصد دینار
بکپکی و بجی غله جسک کلان که عبارت از شانزده من شرعی باشد بصد دینار کپکی نیز بدست نمی یافت نمیشد
حضرت صاحبقران فرمود و امرا تومان و هزاره جات و صدیجات و دهجات خادر سانیدند محکما
تفحص نمودند که هیچ آفریده نان و کماج و بغرا و تتماج و رشته و اماج و امثال آن نپزند و از مطبوخ بیلماق
اکتفا نمایند و امرا بجهت احتیاط تجربه نمودند و آن یک من آرد بسنگ ایشان که عبارت از نه من شرعی باشد
با اضافه سبزی که آنرا مطر گویند شصت کاسه بلماق بیرون آمده و مقرر فرموده که از لشکر یا نه حرفت بیک
اناه قناعت کنند و جمهور سپاه آب هم می یافتند و پیوسته در آن صحرای گشتند و از تخم مرغان و انواع
جانوران که در آن بیابان می یافتند و علفها گری توانستند خورد روزگاری گذرانیدند و بدین طریق میرفتند
حضرت صاحب قران در روز دوشنبه اول جمادی الآخر شکار اختیار فرمود و تواجیان با امرا حواله

و بر اغفار جات رسانیدند سپاه بجنگ گاه روان شدند و تمام آن صحرای بیابانها فرو گرفته و حوش و صحرا بشمار در آمد
و بعد از دو روز قمارشی کرده — ملک هر سو که مرکب راند خالی — زمین از گور و آهو کرد خالی — چو حکم کشور سیاه گشت
از آنجا هر منزل تا بیرون رفت — ز دانخجرگاه آمد سوی تخت — بفیروزی قرین دولت بخت — و سپاه از اقبال
شاه عالم پناه از گوزن و آهو و دیگر انواع نخچیر چندان صید نما ساختند که چنان گریند و قیاس درجه چنان بکلی
کو دست داده بود فربه را گزین کرده بر میداشتند و لاغرها را میگذاشتند و هر جنس چندان گرفتار شد
که گزین را دست بکار رشد و از جمله نوعی آهو در آن صحرا افتاده که پیش بزرگتر که مثل آن هرگز مشاهده ننموده
بودند و مغولان آنرا قندغای میگویند و شیشان از بسیاری بزنان با نافته بودند و متفق قوت لشکریان از گوشت
شکاری آماده بود

کنکاش عرض دیدن حضرت صاحب قران

بعد از فراغ از شکار رای اصابت شعار
صاحبقران سپهر اقتدار به تو النفات بر آن دیدند جمله عرض عساکر گردون ماثر نماخت لشکر از میمنه و میسره
و قلب و جناح بسوی کوه هر تیغ در آهن نشسته و هر کمان بلدوبای را چهره آتش جهند از دل آهن در دیر گستوان نهان کرده
سپاهی بکرده فرود از شماد ظفر شکار و سلطه شعار بهیچا جو آشنه بیلان مست همه زین و کره و خنجر بدست
گرفته سر بهار زبیر و نهنگ — برافکنده بر گستوان پلنگ — نه از مرد شان بالا ز تیغ تر — نه از آتش هم وضع اکتی کرز
بردی یکان بکوشش کر وه — بر زمر سنان برکله کوه — برین گونه لشکری از حیز قیاس بیرون و بکثرت ستاره
و صوت گردون سراسر پیکان و آراسته فوج فوج و تومان تومان بمیل خود دوان شده متوجه عرضگاه گشتند
جهان از چون لشکر آماده گشت — برآمد بارش در آمد بدشت — یکی تاج برزر یاقوت دوز — بجنت افروز کهنه کاو بر
علم اسب بی انقادر تاخت — جهان سر بر گره نولادیات — در آمد دوان از برف بخت — فرو جست بر دی بیلان از آب
که تومان بود از آغاز صف — کرده همه تیغ و خنجر بکف — بقصه صوت دشت بیابان — بالماس کین سر کرده سنان
سکندر زده تا لا پی کشید — زمین بوسه داد و ثنا گستریده — که باد از جهان تا کران تاکان — بفرمان صاحبقران جاودان
سر ورکار از روی وجود — فدای سر مرکب شاه باد — بر ایشان جهان داد کرد آفرید — که آباد باد ایکر بادان زمین
که چون حضرت صاحبقران تومان بر دی بیک را قوشون قوشون بنظر التفات احتیاط فرموده بسعادت و اقبال بیشتر
تومان خداداد حسینی مکمل و آراسته صف کشیده بودند

نظم

سپاهی همه صفدر و رزم ساز — دلیران گردن کش سرفراز — سواران جنگی و مردان کار — کمندافکن و گرد و خنجر گذار
خداداد حسینی بعد از تحیت — ادب نماینی و شکر زبان اخلاص بر عود دعا و ثنا برگشاده — بسی آفرین کرد و بر خوانده باد — که باشی چنین جاودان کامکار
جهان باد کیتی که کات بود — فلک بنده و اختر غلامت بود — تن و جان تماند که کار بر سر — فدای ره خسرو تاج ور
شهنشه را ورا نوازش نمود — بسی آفرین کرد و بر ست فرمود — و بعد از تومان خداداد شیخ نور الدین آنجا بر یوقتمی بهادر ... باطراف

سلحدور صفها آراسته ایستاده بودند — سپاهی سبک حمله تیز جنگ — کشاده بکین خصم چنگ
چو سیل دمان و چو شیر ژیان — بکف تیغ و گرز و کمند و کمان — شیخ محمود بهادر رسم نیکو بندگی به تقدیم رسانید
و زانو زده این بیت خواند — وز آن پس دعا کرد بر شهریار — که بادا مطیعت فلک بنده وار — بکام تو بادا زمین و زمان
نگهبان جهانت خدای جهان — چو مایندگان در جهت مکان — همه تقدیم شاهزادگان عظام — جهانبانان نامدار شاه
بها آفرین کردند آنگه گذشت — و بعد از آن که در فوج لشکر فیروزی اثر شاهزاده عمر شیخ صفها ترتیب ساخته و علم فتح
و ظفر بر افراخته در آن صحرای وسیع المجال نامبرده کرد و زندگان جناب شمال الجنه بود — از انبوه لشکر و دانه جمیع داشت
بصد حیله باد از هوا می گذشت — سپاهی بسان فراز یکی زورمند — سواران جنگ آور کینه توز — همه با دل شیر و نیروی ببر
ز بازوی شان شاه شد ... — چون آفتاب رایت ظفر پیکر پادشاهی محفوف بعون و تایید الهی سایه وصول بر ایشان
انداخت شاهزاده با قامت وظایف خدمت مبادرت نموده و بعد از تقدیم مراسم آداب بندگی که از جهان شاهزاده سزد
باغ همایون را زانو زده با ثنیه قائمه بیاراست — که ای دولت و دین فیروزی از تو — جهان را طالع بهروزی از تو
کلید فتح از فتح و ظفر بند — کشاده از شه چون تاجدار دو — نکو نام گیتی ز بخت بلندی — که خود بخت از تو دارد سربلندی
بهر جانب که تافت افسر بخت — ... باد چرخ خورشید ... — بهر جانب که روی آری بجنگ — ... باد چون دوران بجان گیر
کمر بسته بدرگاه تو اجناس — غلامانت ز ماه و مهر تا آن — جهانداران فرماندار ... — دعا گویند زبان بر حمد باد
که از بخت بلندت باد بخت — براعیان حشمت ... — وز آنجا شاهزاده ... روان کرد — غبارش باد ...
و چون حضرت صاحبقران از عساکر امیرزاده عمر شیخ نظاره کنان در گذشت لشکر سلطان محمد خان و ...
سلیمان شاه کران تا کران آن دشت بی پایان فرو گرفته صفها ترتیب داده بودند و ایستاده — نظم
سپاهی زریک بیابان فزون — که گیتی نهنگان دریای خون — همه شیر کینه کش و دم شاد — ... جهان ...
ایشان نیز طریقه معهوده پای ادب سپردند و مراسم رعایت بجای آوردند — همی خواندند ...
که ای تو بناد ... — خلافت بهر کار یاری دهاد — ... جهانت بکام و فلک بنده باد
خدا یار دولت ... — ... — اگر ... — جهانبانان ایشان ستایش گرفت
جهان آفرین را ستایش گرفت — ... — که پیوسته باشید با داد ... — و ز آنجا با اقبال بگذشت شاهزاده
ذکر ... — بعد از آن ... آسمان سای آفتاب ارتفاعش ... سعادت بر لشکر شاهزاده
جوان بخت محمد سلطان بهادر انداخت ... خشمشان ...
و از صدای خروش ... بلاد ... آن صحرای ...
از غایت کثرت جنگ آورده صفها آراسته بودند ایستاده — سپاهی چو بسیاری از حد برون

یکایک بپرورد ز رستم فزون — دلاور سواران پرخاشجوی — دلیر و قوی هیکل و تندخوی — چو شیران درخشم و پیلان مست
زجان ازی آب ... — و چون حضرت صاحبقران دیده احتیاط بنظاره آن جهان سوزان نمود ...
شاهزاده محمد سلطان ... خطاب مستطاب ... دعا و ثنا بیاراست
که ای شاه ... — ... — گرفته شرق و مغرب ...
فروغ ... — طلوع صبح اقبال ... — ... کلاه افکنی بر خورشید ...
مظفر ... — ... همیشه ... بقا در ...
... — خلافت ... — ... ثنا گویش ...
... — که در ... — ... نشاط ...
... — ... — ... چراغ ... چشم جام
... — ... — و چون ... لشکر ظفر قرین که از ...
بحری بود امواج آن افواج بهادران جلادت آیین فوج فوج ... دریا ...
آداب ... شاهزاده ... بهادر ...
اقبال ... سعادت ... بهادران جلادت ...
صفها ترتیب ساخته و رایات فیروزی باوج کردون ... بسیط هامون را کران تا کران فرو گرفته بودند
سپاهی چو بسیاری از ریگ بیش — گذشته که مردی از جان خویش — ندیده کسی پشت ایشان بجنگ
بجنگ ... — فروزنده آتش کارزار — فرازنده رایت شهریار — و چون حضرت صاحبقران
ظفر ... میرزاده میرانشاه ... سلطنت و کامکاری بود
... — چنانکه چنان نامداری سزد — بجای آورده
و زانو زده ... — نظم — که ای شاه دین ...
فروزنده تاج و تخت ... — جهان آفرین ... — چو تو پادشاهی ... — جهان ...
ز تابنده خورشید ... — ... — ... — ... جهان شاه ...
... دولت ... — ... — ... — ...
کمر بسته ... — ... — ... — خدیو جهان شاه صاحبقران
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...

کوپال زینتی نمارد بخرند   جهان را فریب از زر خشو داد   بپرید سکان سپر از دود باد   و همچنین در این اثنا امرا نامدار
و نوئینان رفیع مقدار مثل محمد سلطان شاه و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و جاکو و دیگر امرا و بهادران
که تعرض بذکر جرات نمودن موجب تطویل کلام میشود هر یک تومان خود را هزاره هزاره و قوشون قوشون مرتب
ساخته و بسلاح آراسته بجای خود داشته بودند و حضرت صاحبقران به هر فوج که میرسید امرا از اسب فرود آمده زانو زده اسپان
می کشیدند و بزبان اخلاص بدولتخواهی و نطق [illegible] دعا و ثنا با دا میرسانیدند و عاطفت پادشاهانه همه را استمالت
فرموده بتا [illegible] و تحسین بلند پایه افراز میکرد تا بعد روز از وقت بام که جمشید خورشید بر سر خنگ
فلک سوار گشت تا هنگام شام که ترکتاز کردن سپاه [illegible] شان عرض میداد لشکری بهمان نشان تمام شده
که در جلگای کنار موضع آق یار مقر نشسته بود تمام را خط بانداده بودند عرضه دیده شد بعد از آن کوچ کرده
سوی کنار [illegible] اخشد و فرود آمدند روزگار از شوکت صاحبقران کامکار رونق و ترتیب آن لشکر جرار تعجب مانده
مصدوقه   ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت پناه   ز رعیتین بر طولع عرض لشکرت واقف زمان
برافلاکین شاهد [illegible] مستوره **گفتار در روان کردن حضرت صاحبقران کشور کشای امیرزاده سلطان محمد**
به منغلای حضرت صاحبقران امرا و سپاهیان را بانعام و نوازش استمالت فرموده خواست که منغلای
روان سازد درآن حال امیرزاده جوانبخت محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منغلای او باشد حضرت
صاحبقران آن جرات و دلاوری بغایت پسندیده افتاد ملتمس او را مبذول داشته مقدمه لشکر ظفر
و زبان عاطفت و استمالت نوازش و تربیت او برگشاد   کامید [illegible] بر بخت   که [illegible] روان با [illegible]
و در روز جمعه هفتم جمادی الآخر باختیار وقت رصد ساعت [illegible] طالع فرخنده فال [illegible] سعد از پیش روان
گردانید و عظماء امرا نامدار [illegible] ملازمت [illegible] تعیین فرمود و تا غایت از دشمن خبری نیافته بوده
شاهزاده و امرا دو روز راه رفته بمنزلی رسیدند که پنج شش جای آتش کرده بودند و هنوز تمام
فرو ننشسته بود فی الحال این خبر بحضرت صاحبقرانی رسانیدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که عمر [illegible]
دانسته گرفته تفحص نمایند که افروزندگان آن آتشها بکدام طرف رفته اند و سفارش فرمود که از حال
لشکر [illegible] باشند و شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته تغافل جایز نمانند   شعر
بفرزند شایسته فرمود شاه   که آگاه باش از دل با سپاه   تن آسانی و غفلت از کارها   نماند صواب و نماند روا
نیوید مکو در طریق خرد   بود دایم آگه [illegible]   و چون اشارت علیه بشاهزاده کامکار و امرا نامدار رسید
باشتال امر مبادرت نموده شب و روز کوههای دور [illegible] میکردند و تفحص کنان میرفتند و چون به آب توبل رسیدند
بگذشتند قراولان خبر رسانیدند که [illegible] تفتیش آن کوشش نموده شد از هیچکس

اثرها یافتیم باز این معنی را بحضرت صاحبقران عرضه داشت کردند و چون صورت حال بمسامع علیه رسید الحال
کوچ کرده بتعجیل براندند و چون به آب توبل رسید بواسطه عبور لشکر منغلای که از خراب شده بود حکم شد تا لشکریان
چوب و خاشاک جمع آورده گذارات کردند و صاحبقران کامکار با تمام لشکر نصرت شعار از آن آب عبور نمود
منغلای پیوسته عساکر گردون مآثر آن دشت و هامون را در زیر سم ستوران گیتی نورد آوردند و از مخالفان
هیچ اثری و خبری معلوم نمیشد و هر کسی که بخبر گیری میرفت در آن بیابان سرگردان گشته از هیچکس نشان
نمییافت حضرت صاحبقران بالهام دولت ثابت ارکان شیخ داود ترکمان را احضار فرمود و با جمعی دیگر از بهادران
بخبرگیری فرستاد و او مردی دلاور کاردان بود و در بیابانها مدتی مدید بسر برده بود و در کفایت کارهای عظیم
زحمتها کشیده مکرر سرد و گرم روزگار چشیده بر حسب فرمان روان شدند و دو شبانه روز بتعجیل تمام براندند در شب سوم
الاجوی [illegible] چند یافتند در پی نشسته با دیگر بهادران پنهان شدند و چون صبح دمیده گرفت سواری [illegible]
الاجو [illegible] می رفت صبر نمودند تا از ایشان بگذشت و در عقب او شتافته او را بگرفتند و بحضرت صاحب
قران رسانیدند آنحضرت ایشان را تربیت فرموده شیخ داود را بانعامات پادشاهانه مخصوص گردانید [illegible]
[illegible] خود میرفت و از احوال توقتمش خان پرسید گفت که ماه باشد که ما از ایل بیرون آمده اینجا
ساکن شده ایم و از خان خبری نداریم اما چند روز است که ده سوار جیبه پوش آمده اند و در این نزدیکی با بیشه
ایستاده باشند و معلوم نیست که چه کسان اند حضرت صاحبقران سید خواجه ولد شیخ علی بهادر را تعیین فرمود
که مردم آن الاجو را بجایی که بوده اند بیاورند سید خواجه مردم الاجو را [illegible] بود بیاورد و قماری
یساول را فرمان داد که با پنج سوار برود و آن ده مرد را که در بیشه اند کوشش نموده بگیرد و بیاورد قماری
بر حسب فرموده متوجه شد و چون به ایشان رسید بعجلت پیش آمدند و بعضی کشته شدند و بعضی را دستگیر
کرده بپایه سریر اعلی آوردند و خبر توقتمش خان از ایشان تحقیق کرده کوچ کردند و منازل و مراحل بسیار پیمودند
تا [illegible] روز دوشنبه بیست و چهارم جمادی الآخر بکنار آب [illegible] رسیدند و [illegible]
عرض [illegible] رسانیدند که این آب را سه گذار است یکی را ایغر بالی و دوم [illegible] و سیوم را [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران که ضمیر منیرش مطلع انوار صدق و صواب بود فرمود که از این گذارها گذشتن مصلحت
نیست چه شاید که دشمنان در کمین باشند صلاح آنست که بالای آب رویم و [illegible] حنیف جلی [illegible] کرده
بر آب زنیم و بگذریم و همان ساعت کوچ کرده بالای آب رفته سوار و پیاده از هر جا خود را بر آب زده بشنا
میگذشتند [illegible] روز تمام آن لشکر گران از آن آب گران بسلامت عبور نمودند و شش روز دیگر منازل
و مراحل پیموده به آب سمور رسیدند و قراولان لشکر منصور پیش رفته بودند صدای غلغله دشمنان شنوده آن معنی

حضرت اعلی عرضه داشتند و قدان خان امیرزاده محمد سلطان یکی را از مخالفان گرفته بدرگاه عالم پناه آورده چون
اوضاع ازو استفسار نمودند تقریر کرد که ایلغار بوده‌اند و چون از توجه لشکر آگاهی یافتند کوچ کرده بدر رفتند
و چون تحقیق شد که مخالفان ایلغار کرده‌اند یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که هیچکس از همراه و ترتیب خود جدا نشوند و لشکر
در شب آتش نیفروزند و از آن پس لشکر را ترتیب داده فوج فوج روان شدند جرانغار و قشون [illegible] آگهی یافت شاه
کرانه را بضبط سپاه بیاراست لشکر آیین و ساز همه چنگ جویان دشمن گداز روان شد بیای پیه فوج فوج
چو دریا که جوشان در آید بموج و چون احوال آن تا بیک بحکم نیل همایون که حضرت صاحبقران صباح دوشنبه غره
ماه رجب بسعادت و اقبال سوار شده بر لب آب ایستاده فرمان داد که شغالی چشته از بند کمال کند و چندان
توقف فرمود که تمام لشکر از آب بگذشتند و بر آنجا رسیدند و از مقابل خود بر آب زده عبور نمودند
و بعد از آن قریب فتح و فیروزی از آب گذشته روان شدند در اثنا قراولان سه نفر از دشمنان گرفته بیاوردند
حضرت صاحبقران گیتی ستان از ایشان اخبار استفسار فرموده تقریر کردند که توقتمش خان از آمدن شما آگاه نبود
و نمی‌دانست که از اردوی شما کرنجه آمده فاورا از توجه شما خبر دادند که با لشکر فراوان فرزند از ریگ بیابان
در کرانه جیحون می‌رسد توقتمش خان از رسیدن این خبر آتش در نهاد افتاده دود از سر بر آمد و گفت ... نزدیک
لشکر جمع کنم و در زمان خبر باطراف و جوانب فرستاد و لشکر دست و پای نداشت و دست به جیب راجع آورده و اکنون
در قرق ... است و باز بطلب لشکر فرستاد غلط بین که بدخواه را در سر است که بر دیگری از کثرت لشکر
بصد رنج کوشش نماید بجان که جمع آورد لشکر کران ندانند که هنگام رزم آوری ز تیغ ظفر تا بیاید نه از لشکری
سعادت شود روز کین کارگیر نه بسیاری لشکر و تیغ و تیر و توقتمش خان اطراف بوده که حضرت صاحبقران چون
بر آب ایق رسید از کنارها عبور نماید و در دشمن فرصت مترصد آن راهها بوده و آنحضرت از الهام آسمانی
آن معنی را در حساب گرفته بوده فاز بالای آب گذشته بغاز گیارسیده و چون رای عقده گشای کیفیت اوضاع
توقتمش خان را ملاحظه یافت در آن منزل توقف نموده که عساکر منصور تمام برسیدند و میمنه و میسره ترتیب داده
امر فرمود که توره‌ها و چپرها آماده دارند و پیرامن معسکر همایون را طناب زده قسمت کنند تا لشکریان حراسی
نموده خندق کنند و چون فرمان کار بند شدند و شرایط حزم مرعی داشته آن شب را آن مرحله بسر بردند
و دیگر روز چون خسرو خاوری بر آمد بر ایلغار نیلوفری از آنجا کوچ کرده روان شدند و در هم
منزلی بهمین طریق رعایت حزم نموده میرفتند و حضرت صاحبقران مجموع امرا را از تومانات تا صدها تا حکمها
فرمود و همه را بعد بتربیت و نوازش نموده خلعتها و ... بخشیده و بعضی ایشان را و لشکریان را استمالتهای لایق داد
جو ... عنایات در آمد بجوش ... انعام کردند ... خلعت خاص داد بخشش دلی که ان ... کرد شاد

در کچ کوتال ... که ستان همانجا و تیغ و تیر و کمان گشاده بلشکر برافکند گرد و زانجا روان شد بعزم نبرد
و در راه شاه آن ناه بکوه ولای عظیم رسیدند و بتعب و مشقت بسیار از آن ... گذشته بصحرا آمدند و در آن روز
کسی فرستادند که از سپاه مخالف سه قوشون ظاهر شد و باز خبر رسید که در عقب ایشان خیل دیگر پیدا شدند حضرت
صاحبقران بسعادت و اقبال سوار شده پیش رفت و لشکر را فرمود که صف آراسته میمنه و میسره آراسته روان
شدند و پی شغال قراولان یکی را از دشمنان گرفته بیاوردند و بعد از استفسار احوال بیاساق رسانیدند و بهادران
بهادر ... فرستاد تا از سپاه دشمن خبری بازیابند و چون بر جسته بوده روان شدند آنها که خود ...
بوده باز گشته رفته بودند و از ایشان هرچند در تجسس و تفتیش سعی بلیغ بجای آوردند از مخالفان اثری
نیافتند و چون باز گردیدند حضرت صاحبقران همیشه با همانکار تمام توجه فرموده و فرمان داد که تا از دشمنان
خبری معلوم نکنند مراجعت ننمایند ... گردانید جمعی بتمام روانه شدند و در راه شاه آن راه جنگلی رسید
و در آنجا از دور دودی دیدند و چون بآن ... توجه شدند آوازهم شنیدند کس فرستاد تا کیفیت واقع تحقیق نمود
قلت ... پنجاه ایشان مانده اند و چون تحقیق پیوست که طایفه از لشکر دشمن اند پی دم خود در آنجا داشته بر سر
ایشان تاختند ... بجوشن شد آنگه که لشکر رسید برآهیخت تیغ کین بر کشید بجز چنگ جوی جان نبرد
صف آرایان ... فتح ... شد از باد کین فتنه جنگ ... قضا ... تا اید آسمانی که جوشد ز ریگ
روز کارزار اعوان حضرت صاحبقرانی بوده یاوری نموده و بیاری خود پناه مخالفان غالب آمده جمعی کثیر را از ایشان دستگیر
کردند و بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند حضرت صاحبقران مبشر را بانواع ترحمت و عنایات پادشاهانه مخصوص
گردانید و جمعی که با او بوده‌اند جنسی و علوفه سرافراز داشت الکا داد و نوازش فرمود و از گرفتاران قید
اسار احوال توقتمش خان استفسار نمودند عرضه داشتند که توقتمش خان لشکر با جار رسانیده بود که در موضع
قرق کول جمع شوند ما بندگان حسب فرمان بآنجا میرفتیم و او را ندیدیم و بسبب تخلف ما از میعاد ... نیافتیم
واسطه در بیابان و جنگل سرگشته ... تا بلا و ابتلا ... و چون حکایت تمام معروض افتاد فرمان
بقتل ایشان فرمان داد و در این اثنا بسر تماق ... مجروح کرده ... بحضرت آوردند ... بعز عرض
رسانید که یوق ... طرف ... خانه فتم ... و او را ... بود ... حضرت
صاحبقران گیتی ستان جلال الدین امیر ... بهادران ...
تعیین فرمود و فرمان داد که چون ... دشمن ... اگر بسیار باشند ... خبر ...
باز گردید تا ایشان ... شوند ... نماید باعلام ... امیر جلال الدین ...
فرمان روان شدند و چون از ... دشمن ... ایشان ...

وارد

پیش آمدند و از این طرف صاین تمور پیش رانده با ایشان جنگ کرده و صورت الحال بحضرت اعلی فرستادند تا صورت حال معروض
دارد و از روی سرعت سیر استعارت کرده بپایه سریر خلافت مصیر آمده کیفیت وقایع عرض کرد **ذکر محاربه قراولان و**
کشته شدن امیر اکو تمور چون خبر مذکور بحضرت صاحبقران رسید اشارت علیه بصدور پیوست که امیر اکو تمور
با بهادران پیش رود و از مخالفان خبری تحقیق نماید و در کند و دیگر جانب اندو غلبه پیش آمدن اعدا اندک صبر و در جمیع احوال
از راه حزم و احتیاط مرعی دارد امیر مذکور با متثال امر مبادرت جسته تعجیل روان گشت و از دجله عظیم در آب
گذشته با امیر جلال حمید و دیگر قراولان ملحق شد و چون بپشته بر رفت گروهی از سپاه دشمن را دید که بر بالای
پشته ایستاده نظاره می‌کردند فی الحال جمعی از مرغان کار دیده را تیغ گذار از جانب ایشان روان کرد تا
دشمنان چون تهور ایشان مشاهده کردند بازگشته از پشته فرود رفتند و ایشان ببالای پشته بجای دشمنان
برآمدند و از آن طرف پشته سی قوشون سوار بهیکل جنگ روش دادند و در معاکل صف کشیده و جنگ را مهیا
شده و در کمین فرصت ایستاده چون بر آن حال اطلاع یافتند هم آنجا توقف نموده خبر بامیر اکو تمور فرستادند
و او در زمان روان شده ببالای پشته برآمد و لشکر دشمن را احتیاط کرده و چون غلبه بود در جنگ کردن مصلحت
ندانست و صواب در آن دید که باهستگی بازگشته از آبها بگذرند سپاه خود را دعا کرده ایند و [illegible] با اندک
نفری از عقب لشکر باز ایستاده دشمنان چون پی بردند که مدد ایشان دور دست و دو حمل و آب بسیار اند در راه روان
بر امیر اکو تمور راندند و او از کمال شجاعت و فرط دلاوری پای ثبات افشرده و بزخم تیر آهن گذار بند قوشون را باز
داشت و چندان کوشش نمود که تمام لشکر منصور سالم از آب بگذشتند و در این اثنا از قضا تیری باسپ او رسید
و او نیز زخم خورده بود با دیگری که زخم داشت بهمان اسپ تیر خورده از آب بگذشت و چون اسپ را قوت نماند
بیفتاد اسپی دیگر پیش کشیدند که بر نشیند هنوز سوار نا شده تیری دیگر از شست [illegible] القضا آمده کشاد یافت
در مقتل او آمد بر خاک هلاک افتاد و مخالفان غلبه کرده با بنوع کرده اند برآمدند و آن دلاور نامدار کمال معتاد بجای
پای ثبات افشرده و از غایت حمیت و مردانگی دست جلادت تا زنده بود از جنگ باز نکشید تا دشمنان او را انداختند شهید کردند

زمین بهر جان جهانجوی [illegible] نبرد   که این رقعه با وی [illegible] نبرد   خانه جهان ندو تیغ [illegible]
نیالد [illegible] جهان از دی که نه شد در هم و کاه   برآمد بکاه و ننهاد دو کاه   و در آن واقعه غایله که جامع
دولت مخالفان او [illegible] و خشتن بود و خانه روشن میکرد هر یک [illegible] و رمضان [illegible] جهات [illegible]
شهادت رسانیدند   چراغی کان فرو خواهد نشستن   که در دو فتنه بر خانه روشن   حضرت صاحبقران
در این حال بکنار آب رسید و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و ملازم رکاب همایون بودند اشارت علیه
بصدور پیوست و سپاه پیاده از آب بگذشتند و بزخم تیر خانه کمانها [illegible] کردند

بباریدند تیر از کمان سران   بر آن رزم جویان جوشن وران   بر آهیختند آنگه شمشیر تیز   برآورده از جان ایشان ستیز
نماند از مخالف کسی بجا بجای   که در روی ننهاده بر شیر پای   و در آن معرکه جلال حمید [illegible] طایفه بکی بنده که بجای مان
آورده با یکی که با سه قوشون از لشکر دشمن که در مقابل او بودند آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند و در
طبل بازی [illegible] فتنه [illegible] شبیه برق آهن با قطار [illegible] و هیبت [illegible] جانب تاخت و از چرخ کمان و صفیر تیر
صدای غنا در گوش جان مخالفان می‌انداخت   خروشان و جوشان گرفته بجنگ   کمان کیانی و تیر خدنگ
روان کرده از بیم زاغ کمان   عقاب اجل را سوی دشمنان   و ندیلمه تیز جنگی مردانه کرده و شاه ملک بر تقحای [illegible] بکی
کوششهای مردانه نموده   بهر تیری از لشکر دشمنان   بخاک انداختند یک پهلوان   و یا بر یکی [illegible]
داد مردی و مردانگی داده و از دشمنان بسی کس را دستگیر کرده بیاوردند حضرت صاحبقران از آنجا مراجعت
نموده بمعسکر ظفر قرین نزول فرموده بجماعتی که در آن موقف هولناک پای ثبات افشرده بودند و شرایط
سربازی قیام نموده بانواع ترحیب و نوازش بلند پایه و سرافراز کرده اند و حکم [illegible] فرمان
داد که جماعت [illegible] دست پیش ایشان نهادند و [illegible] بحضرت منع نکنند و [illegible] از ایشان و فرزندان
ایشان صادر نشود نپرسند   چنین داد پاسخ که تا [illegible] هر آنکس که از تخم ایشان بزاد   کسی شان نپرسند ابنای ما
کزین بن نشسته بر جای ما   و سرخشان امیر اکو تمور را که بعز شهادت فایز شده بود عنایت و مرحمت بسیار فرموده
و از آنجمله شاه ملک بن تقجغای [illegible] عواطف پادشاهانه اختصاص بخشید و رسم امیر اکو تمور را [illegible] بدو داده
بهادران [illegible] چون قریب [illegible] بود که رایات نصرت شعار [illegible] متوجه [illegible]
مجلی رسیده بودند که در شب پیش [illegible] طلوع صبح ظاهر [illegible] چنانچه در هنگام بدن آفتاب [illegible] برج
شمالی [illegible] شرعیه [illegible] حضرت صاحبقران از آنجا [illegible]
[illegible] اقبال و دولت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] تا صبح [illegible] جهان [illegible] بسعادت و اقبال
روان شده چون [illegible] لشکر [illegible] قراولان سپاه دشمن [illegible] نمودند
و باز کرده [illegible] حضرت صاحبقران با شاهزادگان
[illegible] امیر زاده عمر شیخ را فرمان داد که با [illegible] تعجیل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر عثمان [illegible]
[illegible] نمودند [illegible]
[illegible] شد سوی دشمنان کینه خواه

بنارید

بسیر و تماشای اقبال و دولت که دران روزها از کثرت باران و تندی کلاه طراوت بوده بمجلس اشک ریز قضا بخز و نصبه میکرد

گفتار در تعبیه لشکر و آراستن جیوش منصور و وقوع جنگ بزرگ

صاحبقران گیتی ستان روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلث وتسعین وسبعمایه موافق توی ییل که هوا بعد از شش روز گشاده گشت در موضع قندزچه بمجلس مبارک که ملتفت آراستن لشکر و متصدی نسق و ترتیب آن شد و هفت قول مقرر فرمود بنوعی که مثل آن هیچکس ندیده بود و نشنیده و امثال این معانی از نتایج الهامات ربانی و تاییدات آسمانی تواند بود چه در خصوصیت عدد هفت بسی اسرار است که واقفان سر سبع المثانی آن را نیک دانند [illegible] یک قول باسم سلطان محمود خان یارات کرد و جمله مردان کار دیده و بهادران تیغ گذار

همه جنگجوی و همه نامدار | چو شیر ژیان تشنه کارزار
سپاهی چو دریای جوشان بجنگ | همه تیز کرده بپیکار چنگ

و یاساق میشی آن سپاه با امیر سلیمانشاه رجوع فرمود و قول بزرگ را که ترتیب داشته بشاهزاده محمد سلطان سپرد و اطراف و جوانب آنرا به دلاوران شیرافکن و بیزه آن نامداران صف شکن

همه جنگ را تنگ بسته میان | بگردون در آورده گرز گران
بخون آب داده همه تیغ را | ستاند ز دشمن دم تیغ را

مستحکم ساخت و از بهادران لشکر و مبارزان صفدر بیست قوشون مرد دلاور

یلان سرافراز شمشیر زن | برو آزمایان لشکر شکن
سواران جنگی و مردان مرد | که از آتش تیغ بر آرند گرد
همه کارشان کوشش و تاختن | همه رایشان رایت افراختن

برگزیده ملازم رکاب همایون گردانید و طاهر تهمتن در عقب قول بزرگ بایستاد تا هنگام اشتعال نیران قتال و جدال که بهادران جانبین با یکدیگر در آویزند اگر فوجی از سپاه ظفر پناه را بمعاونتی احتیاج افتد مدد آماده و مستعد کار باشد و در دست راست قول دیگر

همه شیرمردان کار آزما | دلیر و هنرمند و کشورگشا
بگاه وغا هر یکی صفدری | از ایشان یکی وز عدو لشکری

ترتیب داده و براست حضرت آنجا امیرزاده میرانشاه مکمل گردانید و در پیش شاهزاده محمد سلطان شاه باقی بغا و جمعی آنانکه جنگ شده و در قول دست راست امیر حاجی سیف الدین با لشکری آراسته و حشری کاوه دلاور و بی جان برخاسته

هزبری و بیزه آن نامی و مردانگی | ظفر فزای و ولایت کشای و قلب شکن
همه نیزه سینه باز کرده چو میغ | همه چو کوه شمشیر غرق در آهن

بایستانید و در جرانغار قول دیگر

گروهی همه پردل و پهلوان | تمامان شکار و ممالک ستان
توانا تن و زورمند و دلیر | به پیکار چون پیل و بر جوش شیر

مرتب نموده ملازم رکاب همایون امیرزاده عمر شیخ گردانید و در قول دست چپ بردی بیک ساربوغا و خداداد حسینی با فوجی از مبارزان

که گر بر کشیدندی از خشم تیغ | شدی آب خون در دل و چشم میغ
و گر روز پیکار تند آمدی تیر | بلرزیدی از بیم بهرام پیر

روی صلابت به پیکار دشمن آوردند [illegible] و در دست راست و در چپ از توقیانات

و هراولجات و قوشونات هر یک در مقام خود صفها برآراستند و پیاده و سوار چپرها در پیش داشته جنگ را مهیا و آماده گشتند

شعر

شد آراسته لشکری بی حساب | که پوشید گرد سم رخ آفتاب
در آورد که هر یکی دستیی | از ایشان یکی رعد در معرکه
سپاهی که شد روی خورشید نما | ز بس جوشن و تیغ و خود و کلاه
ز تیغ و ز گرز و ز کوپال و ز گرد | زمین شد سیه آسمان هم کبود

و آنان بجانب قراول دشمن پیدا شد و توقتمش خان قلب و جناحین لشکر خود بشاهزادگان جوچی نژاد مثل تاش تیمور اغلن و بیک یارق اغلن و ایلیمیش اغلن و بیک پولاد اغلن و علی اغلن و غیرهم تا امرا و نوئینان مثل علی و سلیمان صوفی و غنغرات و نوروز و غنغرات و آق بوقا و ادوین جوق قیات و عیسی بیک بهادر و برکا یادگار و حسن بیک و سرای و کوکه بوقا و علی بیک بارین و قرا قوبی و دیگر امرا و سرداران الوس جوچی آراسته و یاساول کرده در رسیدند

سپاه اندر آمد همی فوج فوج | چو دریای جوشان که آید بموج
شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ | ز بس تیغ کوه و هم پشت پلنگ
[illegible] | زمین و ستور [illegible] از لشکر ستوه

تا از تخالف [illegible] دو لشکر بهم رسیدند که محاسب وهم از ادراک قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آید صاحبقران گیتی ستان از علو همت و رفعت شان

بود کوه در قرو پایدار او | عالم اندر پناه و سایه او

از غایت شجاعت و دلاوری بفرمود تا تمام لشکر فرود آمدند خیمها زدند و توقتمش خان چون آن حال مشاهده کرد از کمال تمکن و غایت شجاعت لشکر منصور و بی التفاتی ایشان بسپاه دشمن خیره بماند و چشم حیرت بگشاد و بار دیگر تمام تعبیه و ترتیب صفهای لشکر مشغول شد

بیاراست لشکر گران تا گران | از آن تیغ و شمشیر و گرز گران
زبس جوشن و کهبه و ترس | تو گفتی جهان سر بسر آهنست
و یا کوه البرز در جوشن است

و چون لشکر جانبین برابر یکدیگر صف بر کشیدند سپاه دشمن از میمنه و طرف میمنه و میسره چند قوشون زیادت بر لشکر این طرف بود صاحبقران موید کامکار که در همه کار استظهار عنایت پروردگار داشتی و اعتماد بر فضل آفریدگار داشتی نه بر بسیاری لشکر جرار و آمادگی اسباب بسیار چنانچه در هر جنگ عادت پسندیده او بود فرود آمد و دو رکعت نماز با اخلاص و نیاز بگزارد و روی تضرع و خشوع بر خاک انکسار و خضوع نهاده از درگاه پادشاه نصرت بخش تعالی و تقدس فتح و فیروزی طلبید

که کردار و غم از تنهایی | در اصطلاح [illegible]
بیاید که را در بجوشد گردون | بعد [illegible] و زار و جستن آید
[illegible] از آثار ناله جانها [illegible]

و بعد از فراغ از مناجات با عالم السر و الخفیات توکل بر فضل نامتناهی الهی کرده بسعادت سوار گشت و متوجه شد دلاوران لشکر بهادران صفها صدای صلوات غلغله بچرخ در گنبد گردون و چرخ اثیر انداختند و رایات دولت و اعلام اسلام بر اوج عیوق برافراختند و از دو طرفین کوس که هم کوس دمنامه فرو کوفتند که گوش زمانه از خروش صدمت آن کر شد

برآمد خروشیدن کرنای

زمین و زمان اندر آمد ز جای برآمد خروش سپاه از دو روی جهان شد پر از مردم جنگجوی تو گفتی که شب شد نه پیدا نه روز
نهان گشت خورشید گیتی فروز در این حال شعبهٔ دوحهٔ عظمت و جلالت و فرع شجرهٔ طیبهٔ نبوت و رسالت سید
برکه قدس سره که از مبشرات دولت روز افزون حضرت صاحب‌قران بود چنانچه اشارتی به آن رفته دست اخلاص
بدعا برداشته و فرق مبارک بخضوع و ابتهال گشاده از حضرت عزت فتح و نصرت خواسته بر حسب سنت سنیهٔ
جد بزرگوارش علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم
ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون بزبان اخلاص بخوانده و شاهت الوجوه گویان خاک بجانب
دشمن پاشید و صاحب‌قران مؤید را مخاطب ساخته بزبان مبارک راند که توجه حیث شئت فانک
منصور و در زمان دلیران هر دو سپاه بباد حمله آتش حرب برافروختند و نایرهٔ حرب و قتال التهاب و اشتعال یافت
دو لشکر بکوهه دو دریای خون بسیاری از یکدیگر افزون بتدبیر خون ریختن تاختند بهم تیغ و رایت برافراختند
ز هر سو دلیران و کینه‌آوران کشیدند شمشیر کین از میان گرفتند گوپال و گرز و کمند نهادند دل بر فرای جنگ
زمین شد غبار و برآمد بماه جهان گشت بحر دمان از موج ز گرد ستوران برو چشم و تاب شد انباشته چشمهٔ آفتاب
رخ شاه گردون شد از بیم زرد بیامد ز خاک سیه چشمه گرد برآورد گردون ز گردان نفیر برآمد فغان از زمین و زمان
امیر حاجی سیف الدین از میمنهٔ اقبال طلیعهٔ قران نصرت قرین پیش از همه شمشیر کشیده حمله کرد و دست چپ دشمن
که در مقابل او بوده درهم شکست و براند چنان برگرفتند لشکر ز جای که پیدا نیامد کسی سر ز پای
چند قوشون که از سپاه دشمن زیادت آمده بود روان شدند که از عقب لشکر امیر حاجی سیف الدین درآیند
جهانشاه بهادر چون این حال مشاهده کرد با سپاه خود پیش ایشان گرفته بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان
آتشبار ایشان را بازگردانید و قلیچاق بهادر نیز حمله کرد و یک قوشون از مخالفان برگردانید و امیرزاده
میرانشاه مرکب کوه پیکر هامون نورد برانگیخته زبرجد تیغ را از خون پردلان کوه زر یاقوت رمانی بخشید
و رونق شمشیر را از برق سهیل سعادت عقیق یمانی ساخت بیک حمله شد زادهٔ نامدار
بیفکند از ایشان فراوان سوار تا از مخالفان آنچه در مقابل قول او بودند هزیمت یافته برگشتند و دشمن
بهادر با قوشون قبچاقی پیش امیرزاده با سه قوشون دشمن جنگ در پیوست و داد مردانگی داده از آب خطا شد
در چنان حالتی از یساول دولت حضرت صاحب‌قران در زمان سوار گشته با برانغار دشمن حمله برده متفرق
ساخت و شیخ علی بهادر که نهنگ دریای هیجا بود دست‌بردهای مردانه نمود و امیرزاده محمد سلطان از قول بزرگ
پیش راند و قلب دشمن بهم شکست و شیر بیشهٔ شجاعت امیرزاده عمر شیخ در جوانغار بقوت بازوی کامکار
شمشیر صاعقه کردار جان سوز جهات دشمنان دوخته داد مردی و مردانگی داد و مقابل خود را

زدود

مقهور ساخته منهزم گردانید چو دریا بموج اندر آمد ز جای نماند ایچ آتش تیز پای درفشش چو تیغ هندی چند
دلش ماتم آرد بهنگام شور و بردی پیک و خیل و داد از نبرد گران جلادت در میان شجاعت جهانیدند و قبل
دست راست دشمن را پای ثبات از جای برده براندند و هر کس از امرا و سرداران سپاه ظفرپناه با لشکر مقابل
خود در آویختند و خاک معرکه را بیابان در بیابان بخون مخالفان در آمیختند سپرها و جوشن‌ها بر سینه و تن
دشمنان از زخم تیر و ضرب سنان و شمشیر درهم شکسته و دریده شد و سرهای گردن‌کشان و گرزهای سروران
بگرز گران درهم کنده شکسته و خسته آمد ز بس تیغ و گرز و شمشیر تیز برآمد تو گفتی همان رستخیز
اجل بر گشاده ز هر سو کمین چو دریای خون شد بر و بر زمین چنان شد که کس روی گیتی ندید ز بس کشتگان شد زمین ناپدید
توقتمش خان چون آثار ضعف در لشکر خود مشاهده کرد و قوت مقابله با حضرت صاحب‌قرانی ندید روی
از آن جانب گردانیده متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و چون لشکر او مرتب و مضبوط یافت از وی اجتناب نموده
بعد شیخ بهادر و هزاره‌های سلدوز آورد و با انبوهی عظیم از امرا و بهادران لشکر خود بجنگ مشغول شد
و هر چند شیخ تیمور بهادر و توماتش در مقابله تیرباران کردند ایشان پای قرار از دست رفته و دل
از جان برداشته روی بهزیمت نهادند و بتاختن و تا ایشان هجوم آوردند و عاقبت غالب شده بسیاری
از مردم سلدوز را بتیغ تیز بگذرانیدند و از میانهٔ ایشان گذشته در عقب لشکر منصور صف کشیده باستادند
نهنگ بیشهٔ شجاعت و دلاوری امیرزاده عمر شیخ چون این حال مشاهده نمود بی توقف با چندی از سپاه خویش
متعاقب توقتمش خان روان آمد و چپرها پیش گرفته آتش پیکار برافروخت و در آن حال حضرت صاحب‌قران
در عقب لشکر توقتمش خان که منهزم شده بود می‌رفت که تواچی به سمع مبارک رسانید که توقتمش با چند
فوج از سپاه خود از لشکر منصور گذشته است و در پس پشت مردم ما صف زده ایستاده است آن حضرت
هنوز متأمل بود در آن حین که از پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید صاحب‌قران ظفرقرین با جمعی
بهادران جلادت آیین عنان توجه بصوب ایشان معطوف فرمود توقتمش خان چون رایت نصرت شعار
مشاهده کرد پای ثبات و قرارش از جای برفت عقابی که اندر کمین جهان زند دست بر تیغ جنگ
زد دمش نه باندازهٔ دروغ قصه است بی توقف دست اضطراب به آب حسرت از تاج و تخت شسته دل از
پادشاهی برگرفت و از بیم جان سراسیمه و پریشان عنان بازگشت تیز کرده راه
بمدد حیله از آن رزمگاه جان برد و چون توقتمش را شامت کفران نعمت بی ادبی بگرفت و باد نخوت از سر
دولت گرفته فرار بر قرار اختیار کرد و بحکم با ولی نعمت ار بر روی آیی که سپهری که سرنگون آیی
پشت هزیمت نموده روی بنا آورد و مضمون لئن کفرتم ان عذابی لشدید بوضوح پیوست تمام الوجوه

منهور گشته دل از هستی خویش برداشتند به چاره‌گری پشت برکاشتند نموده شاه و سپه جمله پشت
وزان کار باد اندر آمد بمشت نه از تیغ و خنجر [illegible] نه اسب و [illegible] نکو کشتگی و درفش و سنان
بنه هیچ بگذار کار از عنان نه اسبان جنگی نه بازو [illegible] همه پیر و جسته [illegible] بیابان سراسر پراکنده شد
همه دشت از آن کشتگان پشته شد همانا که فرسنگ [illegible] پر از خون [illegible] جُندٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ
مِنَ الْأَحْزَابِ و خامت عاقبت طغیان و غرور طغرای سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ
برهنمونی شقاوت آن مغروران کشیده سوء خاتمت بی‌باکی و بدکرداری فحوای فذاق وبال [illegible]
بر صحیفه ادبار ایشان نگاشت که از کوه [illegible] جواب کشاخ خطایشان [illegible] بد اندیش [illegible]
بیفتاد و عاجز ترا ز خود ندید [illegible] چو کردم که با خانه کم شود و چون توقتمش خان
و اتباعش را مضمون فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا صورت حال گشت حضرت صاحب‌قران
بفتح و فیروزی [illegible] فرموده با قامت ادای شکر و سپاس مالک الملک تعالی و تقدس
[illegible] یکی را سزا [illegible] یکی را چنان [illegible]
[illegible] شب و روز [illegible] یکی [illegible] آمد و ثنا نمودند و زبان
قیام نموده شاهزادگان کامکار و امرای عالی مقدار در پایه سریر نصرت قرین جمع آمده [illegible] و صاحب‌قران سپهر
بهجت و استبشار تهنیت و مبارکباد آن فتح نامدار به رکشاده نثار بسیار کردند و صاحب‌قران [illegible]
افعال ایشان [illegible] و امرای بهادر آن سپاه ظفرپناه را بانواع عنایت و عاطفت نوازش فرموده
پادشاهانه ارزانی داشت و تمام لشکر [illegible] نفر [illegible] در عقب گریختگان [illegible]
کرده بفرستاد [illegible] تیغ کین را [illegible] چنین [illegible] قوت تا [illegible]
آب دار [illegible] چشم [illegible] عشق [illegible] چشم عاشقان [illegible] ساخته کار
جلادت [illegible] و چنین صلابت [illegible] بادپایان کوه پیکر [illegible] خاک دشت را
[illegible] ساخته در چشم [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] از پیش آب [illegible] شمشیر [illegible] از آن طرف [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] قوت [illegible]
نه ازین جانب [illegible] نه از پیش راه و نه از پس [illegible]
[illegible] از پیش [illegible] آب تیغ [illegible]
[illegible] چنان [illegible] ایشان [illegible] آب [illegible] شعله [illegible]
[illegible] فرو نشست [illegible] دست [illegible] و زن و فرزند و مال
و اسباب ایشان تمام بدست لشکر منصور افتاد شعر کرفتند آن لشکر ارجمند غنیمت چندان که [illegible]

و شاهزادگان و امرای الوس جوجی که بخاغلی و تیمور قتلغ اغلی و ایدکو از قدیم باز با توقتمش خان مخالفت [illegible]
می ورزیدند و از درگه [illegible] پناه بدرگاه [illegible] آورده بودند و در سفر و حضر ملازمت رکاب سعادت انتساب نمودند و آنحضرت ایشان را بمزید عنایت و عاطفت
اختصاص بخشیده تا به بتازه انعامات بی‌اندازه مستظهر بوده پیوسته بموجب پادشاهانه [illegible]
[illegible] سرافراز و بلندپایه میگردانید و درین وقت که از مکمن تایید الهی نسیم فتح
و فیروزی بر رایات نصرت شعار وزید و توقتمش خان [illegible] غنیمت شمرده
[illegible] از ورطه هلاک بیرون برد و الوس جوجی [illegible] از هم [illegible] متفرق و پراکنده گشته
آن دو سوالغخت جوجی زاده و ایدکو در پایه سریر اعلی زانو زده عرضه داشتند که اگر اشارت علیه صادر
شود [illegible] هر یکی ایل خود را استمالت داده جمع کنیم و بیاوریم [illegible] ایشان [illegible]
داشت و فرمان داد که [illegible] عالم مطاع [illegible] که هیچ آفریده متعرض و مزاحم ایشان [illegible]
ایشان [illegible] ایشان [illegible] خوشدل و شادمان [illegible] ایل خود
روان شدند صاحب‌قران [illegible] در عقب عساکر [illegible] بیکاشی [illegible] رفته بودند
و اقبال روان شد و چون بکنار آب [illegible] رسید صحرای [illegible] از نزاهت و صفا [illegible]
اهل [illegible] غزال [illegible] نضارت [illegible] روضه [illegible] بیت
بساط [illegible] خردمند همای [illegible] فرزند [illegible] نکت سراپرده
[illegible] و جلالت [illegible] و در آن [illegible] بارگاه نصرت پناه [illegible]
نظم سراپرده [illegible] بسیط زمین [illegible] بر [illegible]
[illegible] شاهزادگان بارگاه [illegible]
امیران [illegible] و تیمور قتلغ [illegible]
[illegible] جمع آورد استمام [illegible] الوس جوجی [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] با اتباع خود [illegible] نهاد [illegible]
[illegible] آمدند [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] نار [illegible] گردیده [illegible]
[illegible] یار [illegible]
[illegible] اغلی [illegible] خود [illegible] آورده [illegible] مخصوص گشته بود

107

به حسب معهود به درگاه عالم پناه آمده و ملحوظ نظر تربیت و عنایات گشت و مجموع امرا و لشکریان که به حسب فرموده قضا
جریان باطراف و جوانب رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور از اسپ و شتر و گاو و گوسفند و برده فراوان
از جواری دولتان بیحد و بها به درگاه عالم پناه آمدند و از مخالفان هر که به جزیرهای آب پناه برده بودند همه را
اسیر کرده بیاوردند و عساکر نصرت شعار را در این فتح نامدار چندان غنیمت بدست افتاد که پای تحریر و تقریر
از اظهار حد و صفت آن نرسد
غنیمت کشان بردند شهریار — غنیمت کشیدند بیش از شمار
آحاد و افراد مردم اردوی همایون را که قوت ضروری به زحمت می یافتند چندان اسپ و گوسفند که شرح بوده هنگام مراجعت
چون باز کشیدند از راندن عاجز شدند بعضی می ماندند و بعضی هلاک می شدند و از برده چنانچه یکی از نظر فا
که ظفر کرده اعلام موکب فرخنده بود در زمان توجه به زبان تیمن نظم کرده بود که بها ذبیحات ما بایستی
بکف آید ترکان تغماقی — چندان کنیز حور وش و غلام چابک دلکش در معسکر نصرت پناه جمع آمده که اکثر
از برای خاصه حضرت صاحب قران اختیار کرده شده هر یک ازیشان بود دختران بکر ماه رخسار و جوانان
سرو قامت لاله عذار که آفتاب خاوری از شرم طلعت جهان فروزشان روی در پرده توارت بالحجاب
کشیدی و زاهد شب زنده دار اگر ایشان را بخواب بدیدی جبه خرقه برهمن چون صبح از مهر جمال ایشان بدریدی
بخنده پری رو بناکی کمر — به یک سر زمین و ... — روان ... — خرد از بر جان کمین کرده تیغ
بر بالا که کرد ازار ازکرد — برخ چون بهار و ... — دهان ... — بزلف دل خلق جان ها کمند
در آن منزل بهشت آیین که طراوت حکایت از نزاهت فردوس برین میکرد طبع شاد کام حضرت ... عشرت فرمود
یکی جشن شاهانه فرمود شاه — که باغ ارم گشت آن بزمگاه — باقبال شاه جهان احتشام — مهیا شد اسباب شادی و کام
همه عرصه دشت پر شیره گشت — ... فلک چرخ گشت — ... زرین ... — ... باده خوش گوار
قمر بود و باله ... عرق — جهان از ... شادی ... — ... — فلک ... جای رفت ...
ز ... مغنی ... — ... آمده زهره ... — حضرت صاحب قران ... — ... مستغرق
سریر سلطنت ... خان و فرزندان ... تخت پادشاهی ... مکانی مشغول شد
بکرد تخت خوبان پری — جهان ... از رخ ... — ... — ...
... لطیفان ... — ... — ... — ...
کرشمه ساز کرده ساقی مست — ... — ... جام ... — شکفته لاله ... سروی
سبزه منزل همایون ... و ... سلطنت و جلالت روز افزون با از نتایج
فتح و فیروزی سرسبز و تازه آب رود بار مخیم نصرت مآب ... نزاهت و خرمی فزوده زلال دولت و اقبال

از سرچشمه عنایات ذو الجلال بر جویبار روزگار فرخنده آثار کشوده فسحت معسکر ظفر پناه چون عرصه امید
بی کناره در طول و عرض وسعت مجال مکنت و اقتدار **لجنة عرضها** جامهای بلورین پر از
لعل مذاب به کف ساقیان صاحب جمال و ساغرهای امانی و آمال از زلال کرامت و افضال مالامال از انتظام اسباب
فرحت و سرور و جنود محنت رخت بر بسته و سپاه غم و اندوه پشت بهزیمت داده و از صولت سقام عساکر منصور
لشکر غم شکسته و بنیاد شوکت مخالف بکلی برافتاده نوای مطربان خوش الحان زمزمه طرب و شادمانی
در عشرتگاه ناهید انداخته و نغمه سرای بزم بهجت و ناهید ازین ترانه دلنواز در پرده کامرانی ساخته
که جاوید صاحب قران شاد باد — زعدلش جهان جمله آباد باد — بر او آفرین از جهان آفرین — که از دولتش زمان و زمین
زمین کلشن از یاد رحمت است — زمان ... از تو بخت است — بر او همه باد ... — سر تخت فیروز ... عرش ...
ملک بنده ... یاد باد — خدای جهانش نگهدار باد — بدین منوال چند روز در آن محل داد لهو و عشرت
و کامرانی بکمال دادند و لله الحمد و المنة **گفتار در مراجعت رایات آفتاب اشراق صاحب قران آفاق مستقر**
سریر سلطنت از دشت قبچاق چون بعون عنایات الهی آن فتح ارجمند میسر شد و دیار آن حوالی و نواحی از
مخالفان ... در حریم ... نصرت شعار صاحب قران ... محفوظ و ... به درگاه
بموجب ... استقرار سریر سلطنت ... توجه نمودند زمان ... کلخان
... لشکر ... زرین ... عساکر منصور ...
... دشت ... عیش و کامرانی
منزل ... فتوحات ثروت و مال ...
صاحب ... بود ... که آنجا چه
ساختند ... حرکت ... نهادند
می شوند ... تصرف عساکر ... بکام ... با ... درگاه
مراد داشت ... که ... عالم ...
... لاجرم ... همایون ...
...
... که ... دشت ...
... اعتقاد ... یقین ...
و چون از آب ... صاحب قران ... امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا ...

تعجیل روان شد و در ضمان حفظ ذو الجلال بدولت و اقبال مراحل و منازل آن بیابان پرخطر و جوهای پرضرر
قطع فرموده در ذی حجهٔ سنه ثلث و تسعین و سبعمایه از سیحون گذشته باترار رسید **نظم**
چشم بد از این دولت پیروز دور باد دور / و ز رفتن و باز آمدن رایت منصور
و چون از آنجا بسعادت نهضت نموده از آب
سیحون عبور فرموده سایهٔ وصول بر خطهٔ فردوس آیین سمرقند انداخت و مدینه اهالی مملکت از غبار موکب همایونش
روشنایی یافت و اشعهٔ آفتاب مسرت و شادمانی بر خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر آن دیار تافت شاهزادگان و آغایان
و امرا و نوئینان
برسیدند یکسر همه با نثار / ثناخوان و شادان بر شهریار
فراوان زر و گوهر افشاندند / بر و مدحت و آفرین خواندند
و بعد از اقامت مراسم نثار و تهنیت قدوم موکب فرخنده آثار پیشکشهای لایق
سزاوار بمجلس عرض رسانیدند و طویهای بزرگ مرتب داشته بعیش و عشرت مشغول شدند
سعادت با اقبال صاحبقران / بر آراسته بزمی چو باغ جنان
سریر از نشسته تاج ور / گذشته ز کیوان بآیین و فر
نعره و سوا امیران چرخ اقتدار / بخدمت کمر بر میان بسته وار
مهیا ما آماده اسباب عیش / بجوی سعادت روان آب عیش
روان کرده ساقی سیمین عذار / بزرین قدح باده خوشگوار
مغنی زبانان در آورده ساز / سرودش چنین نغمهٔ دلنواز
که این دولت و شوکت با کمال / ببیناد از آسیب دوران زوال
و چون چند روز در عیش و شادمانی داد عیش و کامرانی
داده شد امیرزاده میرانشاه بر حسب اجازت و اشارت علیه متوجه هراة گشت و رایت آفتاب اشراق بطرف
تاشکند بعزم قشلاق نهضت فرموده و از آب خجند عبور نموده صحرای بادبین مضرب خیام اقامت همایون گشت
و در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمایه امیر حاجی سیف الدین با اغرق و تمامی لشکر که در سفرها گذشته از
تاشکند روان شده بودند هم آنجا رسیدند چنانچه مدت آن یورش مبارک یازده ماه بود و مجموع دشت و صحرای
آن ممالک از بسیاری گله و رمه که از غنایم یاغی غنایم مانده بود مالامال گشت و عاطفت پادشاهانه دریا نوال
تمام شاهزادگان و خواتین و اشراف و اعیان مملکت را از فتوحات آن سفر همایون ارمغانها و دختران
ماهرخسار قپچاق و گوسفندان بسیار بر سبیل ارمغانی ارزانی فرمود و آن زمستان در آنجا با قبال و کامرانی
بگذرانیدند و در اول بهار که سلطان هفت اقلیم گردون سایر الغیاثه بمحل شرف خویش انداخت و فرهای
ربع مسکون از آنجا کوچ فرموده متوجه مستقر سریر سلطنت شد و چون از آب خجند بگذشت خاطر دریامک
کامکار بنشاط شکار فرمود امرا و لشکریان بر حسب فرمان باقامت مراسم آن قیام نمودند و شکاری بسیار
انداخته شد **گفتار در نامزد فرمودن حضرت صاحبقران را بسوی ولایت زابلستان و کابلستان**
امیرزاده پیر محمد جهانگیر چون حضرت آفتاب رافت و صولت دولت صاحبقران کامکار غیرت سپهر فیروزه
حصار گشت عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی را انار الله برهانه از غزنین و کابل تا حدود هند

و قندهار

و قندهار و آن ولایات و نواحی تا آب سند بنام امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امرا و نوئینان مثل عمر تابان
امیر سلیمانشاه و قطب الدین و سید علی و عالمی پسر امیر موسی و بهلول پسر محمد درویش برلاس و اسلام پسر الیجی خواجه
برلاس و تمور خواجه پسر آق بغا و برات خواجه کوکلتاش و حسین صوفی پسر غیاث الدین ترخان و جلی خواجه
خویش امیر عباس و اقبالشاه برغوجی و شمس الدین ایج قرا و سونج تمور تکلیه و دیگر فرزندان و اولاد
امرا با لشکری گران ملازم رکاب شاهزاده گردانید و مجموع خانه کوچ متوجه ضبط آن ولایات گشتند
و حضرت صاحبقران ظفر قرین در ضمان تایید رب العالمین روان شد و بتاریخ سنه اربع و تسعین
و سبعمایه موافق پیچین ئیل خطهٔ بهشت آیین سمرقند از فر نزول همایون غیرت سپهر برین گشت
سعادت قرین و زمانه غلام / همه کار دولت مهیا بکام
و بعد از چند روز کمال عاطفت و رافت
حضرت صاحبقران چنان اقتضا فرمود که دو والا نبیرگان بزرگوار که دراری سپهر تاجداری
و درر درج سلطنت و کامکاری بودند بر حسب اشارت تناکحوا توالدوا و باکرام جلایل
در سلک ازدواج انتظام یابند بسعادت و اقبال از شهر سمرقند بیرون فرموده مرغزار کان گل محل
نزول همایون گشت و فرمان قضا جریان بترتیب طوی و سور و تهیهٔ اسباب جشن و سرور نفاذ یافت
غلامان شایسته کاردان جمشید رسم خدمت میان بخشش شاهانه که بذات بنیاد هر چه اندیشه
بسیط زمین از کثرت سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه چون آسمان ز ... پوشیده ماند و صحن
هامون از بس تجمل و زینت گوناگون و انواع نعمتهای لطیف موزون غیرت فزای عقل ذو فنون آمد
بر آیین مکانی ساز کردند / که آن فردوس را در باز کردند
نهفته تکیه زد بر مسند ناز / بعشرتگاه سور و گنج زر
فرو دادند چنین فرمان که آفاق / زمین تا آسمان نور الهی
بگردید عالم پناهش / جهانی از بزرگان پیشگاهش
بهم بنهند یک استاده بر پای / سر هر یک ز رفعت آسمانسای
بخشش هر یکی فرا سیاسی / سپهر سروری را آفتابی
عرابه سرور نشاط و کامرانی / بفر دولت صاحبقرانی
زمانه بزم عشرت ساز کرده / فلک درهای دولت باز کرده
شراب شیره ارباب مجلس / فزون زاندازه و هم مهندس
زهره مطربان زهره آهنگ / زده چنگ طرب بر دامن چنگ
نواسازان نوالها بکار کرده / سرود خرمی آغاز کرده
بدست ساقیان ماه پیکر / می لعل روان در کاسه زر
زبس عیش و نشاط و شادمانی / جهان از نو شد رسم جوانی
و حضرت صاحب قرانی در عین عشرت و کامرانی امیرزاده
پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده رستم را با دختر غیاث الدین ترخان و امیرزاده ابابکر پسر امیرزاده
میرانشاه را با دختر امیر حاجی سیف الدین بر نهج شرع مطهر عقد بسته همه را کدخدا ساخت و زمانه زمزمه
تهنیت و خروش مبارکباد در گنبد فیروزه فام سپهر انداخت نثار افکن شده کرهٔ نثاران

های زمین بوس

ستاره برمه و خورشید باران طبق بر دست مروارید ریزان هرچنان پیش افشان چیزان دو داند رایج در
زمانه معزز گشته چون بجاه وش گفتار در نهضت فرمودن حضرت صاحب قرانی بمیمنت و سعادت
از حضرت تخت نشین که با بر جلالت اساس وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ و فرمان داده با دکان درسانت
پناه فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ سواد معظم انا نبی السیف و انذر اولی خلق مع الله وقت والوقت
سیف علیه من الصلوات اتمها و ازکاها و من التحیات اعمها و انماها مرویست که الجنة تحت ظلال
السیوف ترجمه ظاهر حدیث مبارک آنست که بهشت زیر سایهای شمشیرهاست و از خلال ظلال این مقال
فرخنده فال مانند آفتاب جهان تاب میدرخشد که روضه دولت و اقبال از آب شمشیر نصرت مآب نضارت
و سرسبزی یابد و نهال امانی و آمال از آب یاری تیغ ظفر مثال میوه فیروزی بار آرد هم از روی صورت
بهشت امن و امان در ضمان شمشیر خسروان جهانبان برقرار ماند و هم از راه معنی فردوس برین تیغ
سلاطین معدلت آیین تواند بود بر مسند حشمت و کامکاری بجهانداری تمکن تواند یافت که تعب چند از
مشقت اسفار و اقدام نمودن بر اهوال و اخطار رنجه شد و بر فرمان دهی و جهانداری شهریاری را کرد
که همت بلند جنابش در مقامات شدت حرب و دهشت پیکار بر چیز چشم امید گیتی ستانی بمشاهده جمال
مراد روشنایی یابد که سرمه دیده دولت از غبار معرکه سازد و دست آرزوی جهانبانی گردن عروس مقصود
حمایل کردد که با طلعت سپهر و قامت نیزه عشق بازد کجی کرده مقصود دست حلقه کند که پیش تیر سر باز بود
بلندی و پایداری درخت بخت از سرافرازی سنان کشیده بالا دست دهد که
نهالیست در بوستان ظفر که از جوی شمشیر بود آبخور چو در موسم کین بهار آورد سر دشمن ملک بار آورد
و کشادگی چهره دولت از زخم ابروی کمان چشم توان داشت که زبان تیر در دهان سوفار این نکته را روایت
ادا میکند که بپشتم زی خدمت اسلام دوتات پشت ظفر از بخی من کرد دوتا همی سعادت
قوت سرسبزی او سعد همات و بصغیر تیر بوش هوش رات دوان بطریق توفیق میرساند که
من خود نج و داستان زین رات رو دانه طرح شوکت دولت در زند پیشانی خدمت جم کم که
از هر طرفی زمزمه شنو شد قرار بر جا با تش مناظر و تعالی بحرکات متواتره و رکضات متوالیه
شوق و عروج بلند و معظمات مناصب و مناقب رکاب بلند پایی و مناعب متعاقب متحقق کرده
ماه از حمول خفای محاق بسیر شبانروزی بمرتبه رسد که فرازد آفاق از نور ظهور برافروزد
و آفتاب از وبال و حالی بعد تیر تالی در درجات اشرف رایت افتخار و اقتدار برافرازد بانجار ساخت
خو و دل انکه باغم یار ساخت با کام خش که باکار ساخت مه نو از آن گرفت که بشب مرید کل بو که ازانوک فتکه

و از شواهد صدق این دعاوی که انواع حکم از فحاوی آن لایح و لامع است آنکه حضرت صاحب قران گیتی ستان
مقتضی آن شد
چون از یورش دشت قبچاق بمقتضی الاوطار مظفر و کامکار مراجعت فرموده همت عالی نهمت
که بر ممالک ایران که سابقا تسخیر فرموده بود گذاری فرماید و آن بلاد را از فساد بعضی که در غیبت
رایت ظفر پیکر بحکم چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر سر برآورده
بودند و گردن جلالت برافراشته بعطفه عنانی پاک سازد درخشیدن ماه چندان بود
که خورشید تابنده پنهان بود تواچیان را فرمان داد که باطراف و جوانب رفته لشکر را بجادر رسانند
تا با استعداد یورش پنج ساله متوجه پایه سریر خلافت مصیر شوند و در روز جمعه یا پنجم رجب سنه
اربع و تسعین و سبعمایه موافق پیچین ئیل نهضت همایون بسعادت و اقبال اتفاق افتاد هوا از رحمت نمود
نافه وار دهای از نسیم فیروزی جان یافته و چون از غبار مرکب همایون هوای بخارا مایه بخش
مشک اذفر و عنبر سارا گشت بزبکان شهر آگهی یافتند سوی رایت شاه بشتافتند لشکر آنجا رسیدند
که دیدند روی شهنشاه خویش تمامی آن نواحی از دشت و صحرا لشکر منصور فرو گرفتند آسمان
شهنشاه توران بپایان کشید که چشم فلک طلعت عرض ندید چنان شد ز گرد سپاه آن جهان که خورشید مخفی شد از آسمان
و در آنجا یکشنبه غره شعبان مزاج مبارک حضرت صاحبقران از راه عروض مرض طاری شد و بنا بر التفات نموده کوچ
فرموده و چون بجوی زر که از ولایات بخارات فرود آمده زحمت روی بتزاید نهاد و بسورت مرض اشتداد
پذیرفت خواتین و فرزندان را طلب فرموده حضرات علیا سرای ملک خانم و تومان آغا و دخل معلی سلطان بخت
بیکم با سایر فرزندان و خواتین از سمرقند بتعجیل شتافته در پایه سریر اعلی حاضر شدند و فرمان قضا جریان
صدور یافت که امیرزاده محمد سلطان که بهم مغولات از پیش رفته بود و از آنچه گذشته لشکر را
بموضعی که رسیده باشد بگذارد و بر جناح باز گردد و عجب حالی چه تندای و مشکل قصه دهشت افزای
که سلامتی عالمی در سلامت او بود از کسوت صحت عاری ماند و وجودی که نظام سلسله وجود انسانی منوط او
سمت انتظام داشت از حلیه اعتدال عاطل کشت اطبا حاذق از ترک و تاجیک جمع آمدند و امیر حاجی
سیف الدین بیمهر ایشان ایستاده بتربیت ادویه و اشربه و وظیفه معالجه کما ینبغی قیام نمودند خواتین
و فرزندان و امرا و نوئینان ادیر توصفا عقیده حضرت صاحبقران بمبلغ مستشفی قانون شفا جز از دار الشفاء
اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ چشم نتوان داشت و هر دارو که طبیب لطف
وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ کرامت فرماید سود مند نیاید فرموده طبیب طاهر حبیب خدا علیه شریف
در مطبه وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ داووا بالصدقة پیش نهاد همت ساخته
الصلوات و کرایم التحیات کلام مباح و مسافر صنایکم

دست صدقه فاتح ابواب خلاص بر گشادند و بمزارات شریفه و مواضع متبرکه بسی هدایا و صلات فرستادند
فقرا و صلحا و عجزه و مساکین را صدقات وافر از زر و نفایس و ذخایر ارزانی داشتند و اسپان نامدار
و بادیگران خاصه قربان کرده بمستحقان قسمت کردند و بیامن دعوات صالحات که صافی دلان و گوشه نشینان
از برای صلاح جهان و جهانیان بدان مواظبت می‌نمودند بضم میمنت و برکات صدقات که الصدقة ترد البلاء و تزید فی
العمر کار درکار آمد و در شب یکشنبه منتصف شعبان که بشب برات موسوم است برات صحت ذات و مزید
حیات آنحضرت مکرمت آیات در دیوان [illegible]
اطلاق رفت و در روز یکشنبه پانزدهم شعبان مزاج همایون روی بصحت نهاد نکویم مزاجش گرفت اعتدال
که عالم شد ایمن ز بیم زوال خلایق را حدایق آمال و جنایب امانی از شقایق بهجت و ریاحین شادمانی
آراسته گشت و از صدای شکر و دعا آسمان شکرانه گوش فلک پر بیاسی و دامن زمانه پر از خواسته شد
شکر ایزد را که ذات خسرو گیتی پناه حله صحت ز نو پوشید از لطف اله و چون مزاج مبارک بحال
استقامت باز آمد اشارت علیه صدور پیوست که امیرزاده محمد سلطان بجهت ضبط لشکر منغلای از پیش
روان گردد و در روز چهارشنبه بیست چهارم ماه مبارک و سعادت نشاط حرکت فرموده و بسبیل طوف
سوار شده دیده روزگار باز بشاهد سلامتی ذات بزرگوارش روشنایی یافت و دل صغار و کبار از مبادی
صحت مزاج خسرو جمشید اقتدار مسرور و شادمان گشت والحمد لله رب العالمین گفتار در نهضت فرمودن
حضرت صاحبقران فریدون فر بعد از صحت از جرجان روز دوشنبه
غره ماه مبارک رمضان خاطر خطیر از ترتیب انتظام اسباب سفر شد و در دوشنبه ششم همان ماه که روز دوازده
باسعد طالع و ایمن فال کوچ فرموده بسعادت و اقبال روان شد جنود فتح و فیروزی از یمین
و یسار و میامن آثار سعود سماوی قرین رایات نصرت شعار و برحسب فرمان مطاع امیر حاجی سیف
الدین متوجه سمرقند شد و در روز چهارشنبه دهم ماه موضع آمویه مخیم نزول همایون گشت و در آنجا
مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا با تمامی آغایان بسمرقند باز گردانیدند و موکب ظفر قرین از آب
جیحون گذشته بقریه قلعه آمویه فرود آمدند و روز آدینه شاهزاده جوانبخت شاهرخ را اشارت فرموده
که بسمرقند معاودت نماید طلبکرد سلطان صاحبقران گرامی خود را سوی شد سمرقند [illegible]
بیرون کرد خنجر خشن او شد از زبهر ضبط ملک عزم کرد شاد بهرکه به لطف [illegible] سپهر [illegible]
و در همان جمعه که شاهزاده بصوب سمرقند توجه نمود روان شد جهان داور بسوی [illegible]
و بعد از طی منازل از زمانان و آب بدر گذشته در بیست شنبه سلخ رمضان از ایاسی [illegible] فرموده و چهارشنبه

غره شوال مبارک که مستهل فرخنده استکمال دولت بود رتبت باقامت نماز عید و عرضه نیاز و دعا بحضرت تعالی
بلا برید و تقدیم مراسم آن روز سعید قیام نموده و بعد از آن از آنجا بنا مکی کوچ کرده در موضع
بلغر یغاج خوشان با امیرزاده پیر محمد سلطان که بر سر منغلای از پیش روان شده بود و در آنجا توقف
نموده ملحق شد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر با لشکر کیهان گیر و امیر جهانشاه پیش از وصول رایت فتح آیت
برحسب فرمان از قندز و بقلان توجه نموده بمنغلای پیوسته بودند بخدمت معلی خانزاده پیر از هراة
احرام استسلام قوایم سریر خلافت مصیر بسته رسیده بود و در آنجا حضرت صاحبقرانی را طوی داده
و پیشکشهای لایق کشیده صاحب قران دریا نوال بسعادت و اقبال از آنجا نهضت فرموده و در روز دوشنبه
بیستم شوال بحوالی استراباد و کنار آب جرجان مضرب خیام نزول ملجا خلایق گشت و در همان روز شنبه دوم
جلالت و بسالت سید پیره که سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین با بادشاه و پیشکش همراه آورده
نغز جهاپل بیوس رسانید و سید کمال الدین در پایه سریر اعلی عرضه داشت که بحولی قصبه انکه سید کمال الدین
در مقام مطاوعت و فرمانبرداری است فکر انقیاد و اذعان بر میان جان بسته خراج قبول میکند و با
مراسم هوا داری و خدمتکاری التزام می نماید عاطفت بادشاهانه سید غیاث الدین را بمزید نوازش
و اکرام و اختصاص بخشیده و چون موکب ظفر قرین باستراباد رسید پیر پاشا پسر لقمان پاشا که بعد از وفات
پدرش حضرت صاحب قران او را بجای پدر نصب فرموده بود وظایف خدمات پسندیده از طوی
و پیشکش و آنچه از لوازم بندگی تواند بود بتقدیم رسانید بیت بندگان را در بندگی سلطان
دانه چو آید از مور شایسته سلیمان گفتار در تسخیر آمل و ساری و قلعه ماهانه سر چون
رایت نصرت شعار بسه کوچ از استراباد پیش رفت جنگلی عظیم پیش آمد که از کثرت اشجار باد از آنجا
گذار دشوار توانستی و خیال نیز در خلال آن چون ماهی در شست گرفتار آمدی یرلیغ عالم مطاع
بنفاذ پیوست که شیران بیشه پیکار یعنی لشکریان شیر شکار دو دستان بیشه بر بیشه در آن جنگل راه ها را
بگشایند برحسب فرمان قضا جریان سه راه بگشادند عرض هر یکی از آن بمقدار تیر پرتابی و درین راه میانی
جهت عبور لشکر قول تعیین فرمود و دو راه دیگر جهت برونغار و جوانغار مقرر شد و بدین طریق
جنگل می بریدند و پیش میرفتند و چون بساری رسیدند معلوم شد که سید کمال الدین از نقصان خرد و
منزلت ادبار متوقف بوده گریخته پیش سید رضی الدین بماهانه سر تحلیل کرده است و ماهانه سر قریه ایست در
چهار فرسخی آمل جانب بحر واقع شده و بقرب آن بر فراز بلندی حصنی حصین ساخته بودند که از یک طرف
بدریا پیوسته بود و دیگر جوانب مغاک بود و مواضع پست که هم از آب دریا که هنگام موج در آن میریخت

تا نزدیک یک میل محکم در یا داشت چنانچه آب محیط بود بقلعه از جمیع جوانب و بر این حصن درختهای بلند
نزدیک یکدیگر فرو برده بودند و خلال آنرا از شاخهای درخت بهم بافته بود استوار ساخته و بر این قصبه
حصاری دیگر برافراخته و در آن وقت حکام ساری و آمل با مجموع خویشان و متعلقان و مردان کار
و هرچه داشتند از ذخایر و نفایس بآن قلعه رفته بودند و سایر متمولان آن دیار حتی تجار که از اطراف
بر آن ولایات رسیده بودند تمام اموال خود را باستظهار متانت حصار بآن قلعه در آورده بودند
لاجرم از نقود و اجناس تخصیص نقره و زر چندان در آنجا جمع شده بود که محاسب وهم با نامل قیاس
و تخمین عقد شمار آن نتواند کرد حضرت صاحبقران چون از آن حال آگاهی یافت بسعادت و اقبال روان شد
و عشا کرده دون ماتز در آن گل و لای جنگل رنج میرفتند روز سیوم بآمل رسیدند از پایه سریر اعلی حکم
قضا امضا صادر شد که سید غیاث الدین برود و پدرش را نصیحت کرده بیاورد و چون حکایت سنی
اعتقاد و قبح سیر و افعال آن طایفه بتواتر پیوسته بود غیرت اسلام و عصبیت دین چنان اقتضا کرد
که بزبان پسر خود بر سبیل تعییر و سرزنش این پیغام گزارش پذیرد که مردم ولایت تو همه بد مذهب اند و هیچ مسجد
ندارند و از رسم جمعه و جماعات هیچ اثری نیست بلکه باداء فرایض و سنن اصلا قیام نمی نمایند و اگر کسی
بیانگ نماز مشغول میشود او را ایذا میکنند و بمرتبه قتل میرسانند دریغ اسم سیادت که بر او دست و چون
سید زاده را روان گردانیدند فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت که تمامی لشکر در آمل تغار برند و چون
باشتال امر مبادرت نموده برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند از آنجا روان شدند و جملگی لشکر تورچه
انداخته هر بیشه و جنگل که پیش می آمد می بریدند و خار و خاشاک و چوب آنرا بر آبها و لایهای انداختند
و می گذشتند و آن بیشه بی پایان که زمینش چون چشم نابینا در روز از نور آفتاب بهره داشت و در شب
از شعاع ماه و ستارگان حظی هموار راه ساخته هر روز بمقدار یک فرسنگ کوچ میکردند و چوب و خس
بالای لای دیگر می انداختند و فرو می آمدند و روز دوشنبه بیست و ششم ذی قعده قراولان از طرفین
بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد   خروش آمد و ناله کرنای   همی کوه را دل بر آمد ز جای   سپاه اندر آمد ز دو جانب بجنگ
ز هر سو روان کرد تیر خدنگ   بکشتند چندان ز هر دو گروه   که شد خاک دریا و هامون چو کوه   ز جنگی
خواجه میر شیخ علی بهادر در آن مصاف داد مردی و مردانگی داد بحکم   مرا نام باید که تن مرگ راست
حیات فانی را فدای ذکر جمیل که عمر ثانیست نمود   نه آنکه نامش به نیکی برند   بعد از سه روز سید
کمال الدین در از دو منزل با عماد الدین به پایه سریر خلافت مصیر آمدند و زبان ناسکاشت بتضرع گشاده
امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمودند که ملتمس شما مبذول است بشرط آنکه سادات که ولایات این

ولایات از هر که از فرزندان خود یک دو نفر با مال و لایت پیش ما فرستید تا ملازم باشند و بعد از آن ایشان را
تسکین خاطر حاصل شده ایمن کردند و اعتماد کرده پیش جواب بیایند و چون ایشان آن سخن بر نیایند تدبیر کی
دیگر در دولت آن کرده که تا بین طریق صواب از نظر بصیرت ایشان پوشیده داشت و بخیال المحال که خود تبه
افسوس بر آن می خندید و در حال نقاره زده اظهار مخالفت کردند صاحبقران گیتی ستان بر پادشاه ما زغوش
بود التیغی و نادرشاه قراکی و شیخ علی آموجی را با کشتی با انان جیحون و رعد اندازان و نفط اندازان از راه
کنار دریای قلزم بر فرستاد که کشتیهای دشمنان را بدست آورده روی جلادت بتسخیر حصار نهاده سر آوردند ایشان
حسب فرموده بر رفتند و بنیروی دولت قاهره کشتیهای مخالفان را بدست آوردند و پس توقف ترتیب ترتیب نموده
کرده ... آن کار را باتفاق تیغها و علمها و نقاره و نفیر کشتیها در آمدند روی دریای قلزم از حبه و شمشیر چون آفتاب
می درخشید و از غریو کوس و دکه و کوس و خروش کس و دلیران آهن پوش گوش زمانه پر دیدند و چون رایات
نصرت شعار بهمان وصول یافت از حصار انداخته بر طبق فرمان قلعه را سپاه در میان گرفتند و جنگی واقع
کردند دست زنان بنا می تفرج بر آن رسیده بنیان خانه را غوری تیرچ آن دست دهد   نه آن کوه بکاری آمد دیم
که شروع کرده بگفتند و شیند   بر افروختن آتش زد دریای آب   تو گفتی که در اقلیمت شتاب   عاقبت کار بهادران
سپاه ظفر پناه بقوت اقبال روز افزون شاه حصار بیرون را مسخر کردند و خصمان از بیم جان باندرون گریختند
روز شنبه غره ذی حجه صاحبقران کامکار بعون تایید پروردگار سوار شده روی دولت بجانب حصار
آورد نعره مخالفان از هیبت شکوه آنحضرت آب گشت و جان دشمنان از غایت دهشت و خوف
در قلق و اضطراب افتاد بعضی و رستا از حصار بیرون آمده کرمه کرده روی ضراعت بحضرت کرده روی بسجود
نهادند   و نشان شد از سیم ایلچی مراد   جنگشت در دریا مژ ما یک کلاه ظفر اسلام گشت عزم در آفاق سرود
چشم حسود کور شد و گوش خصم کر   صاحبقران دین پرور را و الملاقات بواسطه عقاید بد نسبت
بر ایشان می کردند همه را بهند بدل فرمود و سخنهای نصیحت آمیز گفت و در آن سبب نسبت سیادت ایشان بمجلس
اکرام و بعد از انعام نوازش تمام ارزانی داشت و بر حسب   ایشان را بسلوک طریق مستقیم
تحریض فرمود که از معتقدات فاسد بکلی رجوع می باید کرد و بعد از این طریق ستوده اهل سنت و جماعت
پیش گرفته علما و صلحا را تعظیم کردن و حرمت داشتن و فرزندان را بتعلیم امور شرعیه ترغیب نمودن و بر آن کار که
از اهل اسلام علی الخصوص متبعان دین محمد علیه الصلوة والسلام غیر از این پسندیده نیست و بعد از
نوازش و نصیحت ایشان را بقلعه ساری فرستاد و فرمان شد که نیکو محافظت نمایند و چند روز در آنجا توقف
افتاد و از قلعه چنانچه شرح داده شد اموال اشیا بیجا و نا زحد و شمار در تحت تصرف آمده بود قلم

مکرمت پادشاه و دیگر انواع تورجی زده و کشتیها را از آن بر ساخته کشتی گشتی با مراد لشکرها تا تمام در وجود
کرده و دست و ... کان باشد دل و دست خدایگان باشد و با بشارت رای رزین از حضرت حسین
بعد از آنکه بجا هر وب تاریخ پاک ساخته بودند توده خاک ساخته شد و عفونت آن خالت و چون مکرر از هر
زبان جمیع علیه میرسید که در آن ولایت اهل بلا اعتقاد خدایی بسیارند بر رایع لازم از تتباع از مرقد جلال
صدور یافت که هر کس که بنام سیادت متهم باشد از میان سپاهیان و مردم بیرون آورده حاضر کرد و احد
و کافر بدکیشان را بجای انتقام شربت حمام چشانند و ... پیوست و آن نواحی از شر فساد آن طایفه
کمراه مباحی که اگر در فی بدست غری یا فتنی تهمت کرفته و طالب علم است خون او را هدر دانستند ... ست
و تخصیص شیخ علی بهادر جهت انتقام قتل بر شیخ خواجه و اسکندر شیخی از برای پدرشی از اسباب و دیگر
خویشان که در میشان سید قطب الدین ایشان را کشته بودند و آثار او فرو کرفته قتل بسیار کردند و حکم شد
کشید که الاذین را با اهل و عیال کد کشتی نشانده بخوارزم برند و فرزند او سید میرتقی و سید عبدالله را بیران
و جمعی مردم از سمرقند که در آنجه بناشکت دوانه شا زند مر مسیه فرموده کارند شدند **گفتار در توی شادان**
جشنگاه و طلب داشتن فرزندان و خواتین معتمدی چون ممالک مازندران بکلی مسخر شد حضرت صاحبقران
بشارت فتح شادی و آثار ... و توابع بابلادکان تا بحد سمرقند ارسال فرموده و فرزندان کامکار را
امیرزاده شاهرخ و ... کان معالی مقدار امیرزاده خلیل و امیرزاده ... و سلطان حسین بن امیر موسی که دختر
زاده حضرت صاحبقرانی بود و مخدره علیا ... سلطان دختر امیرزاده میرانشاه و حضرات خواتین سرای ملک
خانم و تومان آغا و دیگر آغایان را طلبیده فرموده و در ماه محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه فرمان داد و در موضع
شاسمن از نواحی ... سرای عالی برافراشتند و دار و ... شادی را بجشید ... که از قاین ... بود
تفویض نموده و چون سادات آنجا بقد بر او اسکندر شیخی را بعد مکشته بودند و آثار او ایشان کرفته و او
کریخته بود و فرمود تا ... بعلازمت موکب ... کشته در وقت ... پادشاهانه آثار را باو اردادی
داشت تا عساکر منصوره که بهر جانب بودند همه را بپایه سریر اعلی جمع آوردند — بنا بر آنکه در یاجع کرد
زمین آهنی شده هوا لاجورد و بشارت فتح که مستمر بر سلطنت فرستاده بود روز سه شنبه هشتم
ذی الحجه سنه اربع و تسعین و سبعمایه با تحف و هدایا بدار السلطنه سمرقند رسید عدل اوست
کوش کرده و بر بشارت شده که از نایحق فی صبح فیروزی دمید از مطلع امن و امان شا بشروی که در ... بیان ...
فتح کشت از ثناء بحر کشوده مازندران از نسیم بخش دولت معتبر کشت ملک و از فروغ کوکب بخت منور شد
... امید همگنان و در کلمن مراد هر ... و دست کامکاری ... بشارت آمد شادمانی از شاخسار آمال ...

سر برزده و آوازه خبر فتح را چندان سو بجی فتوح شد که لشکری را از فتح کشوری دست نداده و لشکرانه
چندان بجلادت صلوات بسجنقان رسید که شاکمی و قرار و انتظار اسباب جمعیت و کامرانی با اغنیا بر کشته
مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا با دیگر خواتین و شاهزادگان که اشارت علیه حضرت صاحبقران بطلب
ایشان صدور یافته بود روز دوشنبه بیست و چهارم ذی حجه از دار السلطنه سمرقند مبارکی بیرون آمدند
و آن شب در موضع توتک نزول کردند و روز سه شنبه باران و برف بسیار ببارید و سرمای عظیم بغایت
بر آمد که گل زدهای شدف فرو ریخت باران بپاشید برف از ابر خیمه بهار گشته درخ تاکریس شد آب ت
نباریدن ابر کافور داد سمن دست از دستهای چنار آن روز آغایان و شاهزادگان بموضع شادمان رسیدند
در آنجا نماز فرود آمدند و روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرده بمحلی که بلاشق مر معروفست در خانه ای که از ...
مستحدثات حضرت صاحبقرانیست نزول کردند و دو سه روز در آنجا توقف نمودند و چون هوا گشاده گشت بسعادت
و اقبال نهضت نموده روان گشتند و چون سوم روز بترمشی رسیدند کسی از پیش حضرت صاحبقرانی آمد که
فرمان است که آغایان اغرق گذاشته تعجیل نمایند و چون در آن وقت امیرزاده شاهرخ را که قره العین دولت
ابد پیوند بود تاباشار که اثنان عارضه در چشم طاری شده بود شتاب کردن و در سیر تعجیل نمودن نتوانستند
مراحل با آهستگی قطع کرده می رفتند و روز دوشنبه شانزدهم محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه از آب آمو
عبور نموده فرود آمدند و از آنجا متصل ابوار دشکر کرده روز دوشنبه بماخان رسیدند و در مبدی بلاکه
شاهزاده بجرابخت دار ... بود بکلی نا ایمن شد مهد علیا سرای ملک خانم عرضه داشتی بحضرت صاحبقران
نوشت مشتمل بر خبر سلامتی تمام فرزندان و عرض صورت حال که چون حکم واجب الامتثال رسید بجسد مونه
بی توقف روان شدیم و چون بترمذ رسیدیم اشارت که در باب استعجال در سیر فرموده بودند در ... وصول ...
لیکن بواسطه رمدی که قره العین سلطنت امیرزاده شاهرخ را عارض شده بود تعجیل نمودن میسر نشد و این
زمان بحمد الله آن زحمت بشفای کلی مبدل گشته شاهرخ تا ... تمامتر می آییم و چون عرضه داشت ارسال نموده
از آنجا کوچ کرده بشبورغان فرود آمدند و در آنجا آغایان و شاهزادگان اغرق گذاشته تعجیل نموده متوجه
شدند و شب و روز راه بعد از سیزده شبانه روز بموضع جیلادون رسیدند و حضرت صاحبقرانی از راه
عاطفت و مهربانی ایشان را استقبال فرموده و در آنجا یکدیگر رسیدند آنحضرت فرزندان را در کنار گرفته ربع دولت
روز افزون ... که از کسر اهل عناد و فتح بلاد روشن بود از مطالعه طلعت اولاد کامکار در وشن ... افزود و آغایان
و شاهزادگان نثارها کردند و جشنهای ... کشیدند و در عین اشتغال بعیش و طرب از آنجا کوچ کردند
و بیاسمن آمدند بسعادت و اقبال و نهضت فرمودند اسباب عشرت و کامرانی بر حسب دلخواه مهیا و ملتئم بود

و گیتی ستانی در سلک ملک و اقتدار منتسق و منتظم ریاض پادشاهی از چشمه سار فتح و ظفر سبز و شاداب
و ارکان دولت و مطیعان بارگاه کیوان رفعت طوعاً و کرهاً منقاد حسن مآب والله عنده حسن الثواب

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بصوب عراق چون علو همت صاحبقران رفیع منزلت
روا نمیداشت که در هیچ حال اوقات همایون بمجرد عشرت و شادمانی و بهجت و کامرانی گذرد هر دم در ایام زمستان
که آفتاب هنوز در نادل برجی بود حدود و عزیمت ممالک فارس و عراق که بی تکلف واسطه عقد بلاد و امصار
تجدید فرمود ~ ذکر رسیدن صاحبقران جشن کرد آن نوران زمان دلاور و سوارانی کو یال گیر
برآهخته شمشیر و بر بسته تیر ~ و امیرزاده محمد سلطان فرمود تا امیرزاده پیر محمد را بر سم منقلای روانه کرد اینه
و شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و تمور خواجه آقبوغا و مبشر و دیگر امرا ملازم رکاب ایشان ساخت و تمام
عساکر کرد و نما آثار ازهر در به سه بند اختیار فرمودند در روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر از تماز بندان ...
~ سکوهی کینه شاه بوذ آسمان کز ناسو رایات نصرت ... روان شد
در ضمان عون و تایید معین ربانی قدس روان شد ... پنج
و امیرزاده کار برلاس و جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و امیر ادیج قرا ... ضبط
اغرق و سلس لشکر بازداشت که در عقب باهستگی بیایند و از نهاوند تا ... جلال ... لک خانم
و تومان آغارا با اغرق بگذاشت و جلبان ملک آغا و در سلطان آغا و نگار آغا از حضرت صاحبقران
حمایت کرد پیش و امیرزاده شاهرخ را بر منقلای ساخت و از ییلاق ... گذشته در دامغان ... ورزی
و شهر یار تمام لشکر را غارت نموده میگذشت و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد که از پیش رفته بود
چون بقزوین رسیدند خواجه شیخ شهسوار را که حاکم آنجا بود بجنگ گرفته پیش شاهزادگان آوردند و اورا
بحضرت صاحبقرانی فرستادند و از آنجا متوجه سلطانیه شدند و ... قلعه سلطانیه و قلعات یافته بود و از ... شاه
~ تذکره او قایم مقام او شد چون لشکر منصور بآنجا رسیدند قلعه را گذاشته رو بگریز نهادند
... شاهزادگان یک هفته آنجا توقف نمودند و سپاه را غارت داده
مورد که بر دیار ... بوذ بیشه کی ... شیر ... بوذ
و قلعه را ضبط نمودند و از حدود بغداد تا ... بغداد آوردند چون بکردستان رسیدند ... از آنجا بجهت
صاحبقران پیامد و فرمان رسانید که ایشان با اتفاق از راه چمال روانه شوند ... ایلچی ... کس
~ هر بوم ... بگذارد کس
نموده بحصار ... رسیدند و غلات آنجا ... غارت کردند ... و هنگام صبح کردند
شد ... طوطه ... ننماید ... بجای
شد ... همه ... روز ... قلعه ... خواجه ... آورده
کوچ بود کمی دیگر از حضرت صاحبقران رسید ... که ... کنند که تمام کرده بآنجا ...
مطیع و منقاد کرده اند ... مخالفت ورزند ... ولایت او را غارت کنند که تمام ... آنجا ...

ازجنت وجود مسند ان وزراء و زنان پاک ساز ند بر حسب فرمان واجب الامتثال روان شدند و چون
بکوه بیستون رسیدند و سونجک بهادر و تمور خواجه آقبوغا و مبشر بهادر با لشکر جهرنی دیگر از کردستان
بابا عالم روانه شدند و شاهزادگان متوجه دربند تاشی خاتون گشتند و چون بآنجا رسیدند یکی از سرداران
آنجا بطوع آنکه آن ولایت را بدست آورد و کرنجه پیش شاهزادگان آمده تقریر کرد که راههای این ولایت کمی بهتر از بی
تیغ نیاید اگر فرمان شود عمرچی شوم و نطیفه بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان ور انوازش فرموده خلعت
و کمر شمشیر بند و با عطا از راقی داشت و شیخ علی بهادر را منقلای ساخته عمرچی را با او روانه کرد و ابراهیم شاه
که حاکم آنجا بود بمقام اطاعت و انقیاد در آمده پسر خود را سلطان شاه با اسپان تازی و تقوزهای مناسب و تحفهای
لایق بحضرت شاهزادگان فرستاد و چون به بغداد رسید بنا بر استعداد یافته تحف و هدایا برسانید و شیخ علی بهادر
بیزنغهای مناسب خشنود کرد امیرزاده محمد سلطان کس فرستاد و شیخ علی بهادر را از خزانه جهان پهلوانیه رخصت
فرموده مراجعت نمود در اثنای راه عمر ... فرود آمده بود به آتش خوردن مشغول شده عمرچی که همراه داشت
چون از مقصود خود نا امید گشته بود بر ... کار دیده خبر بادرد و آن شیر بیشه شجاعت را با
بادبی ... خاک هلاک افتاد آری بکرات و مرات در میان چندین شمشیر و سنان و تیرهای ... دلاوران
کرانمایه روی در آمده بود و دست برده نموده و بر بسلامت بیرون برده چون وعده **لایستاخرون ساعة**
در رسید بزخم کاردی بجان آسیب ~ چنین است این منزل پر هوس نماند در و جاودان هیچکس هم در آن زمان
بمجرد آنکه حاکم را بعقوبت هرچه تمامتر بقتل آوردند و بسوختند همراه که دل ... تامکافات

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت بجانب لرستان حضرت صاحبقران ... بموضع
شهریار بانان ... لشکر بجماعتی بر گزید و امیرزاده میرانشاه را با بقیه سپاه آنجا بازداشت و فرمود که چندان توقف
نمایند که اغرق را تا استراباد برسانند و خود بنفس مبارک با آن سپاه گزیده متوجه صوب ... شده تمام براند
و امیرزاده عمر شیخ با لشکر ... آورده روان شد و از موضع کوسل ... نموده با ... رسید
و از آنجا گذشته قلعه ... کرده ... خال ... کرده نمایند و محمد ... که کوتوال آن قلعه بوده بگرفت
جو ... با لشکر ... آمده ... آن حصار ... آن قلعه ... گرفته شد و کوتوال اسیر
و ... کرده روز دیگر موضع ... و منظر ... محمد ... بوده ... نموده ... باد
دریافت و از آنجا کوچ کرده بکرهرود رسید و استدعا از راه عجز و اضطرار در آمده شاهزاده محمد ... و اسپ ... را
پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد و آنحضرت روز جمعه غره ربیع الآخر ... که طالع سعد ... بروجرد ... فرمود
و امیرزاده عمر شیخ از ... گذشته و از آنجا ... بعلی رسید و ... بجانب ... رفت

وحضرت صاحبقران سیف الدین تکلداش بکوتوالی قلعه دروجرد نصب فرموده و شیخ میکائیل را بضبط نهاوند بازداشت
و از آنجا بسعادت و اقبال روان شده روز سیوم بفیروزی و بهروزی بخرم آباد رسید ملک عز الدین چون توقف
یارست نمود بضرورت و اضطرار فرار اختیار کرده صاحبقران کامکار یک شب بسعادت آنجا بگذرانید و روز
دیگر بجهت محاصره قلعه جماعتی را از سپاه تعیین فرمود و امیرزاده عمر شیخ بطلب داشته بنکامشی ملک عز الدین
فرستاد و لشکرها از برای دفع متمردان و قلع و قمع ایشان باطراف و جوانب روانه کردانید و بنفس مبارک
از خرم آباد نهضت نموده روی توجه بصوب تستر آورد و بهر منزل که مضرب خیام نزول همایون گشته در
دلاور یا دکین که اعمامی کذاشت و کوچ میفرمود تا جماعت دزدان و قطاع الطریق لر که از کوهها فرود آمده
بجهت دزدی آمده‌اند نقش وجود ایشان را به آب تیغ از لوح هستی فرو شویند   به آب تیغ تمام شستاج کیتی را
زنقش فتنه و نقش وجود اهل فساد   و به پایان منزل بر فول آب نالان رسید و امیرزاده عمر شیخ بنکامشی
ملک عز الدین تا بحصار منکره رفت و در جست و جوی او دقایق کوهستان سعی بلیغ نمود و آن ملاد از واری
یافت و تمام مردم قلعه و کوه و صحرا را مطیع و مسخر کردانید و آب زال [illegible] بپیوست و امیرزاده میرانشاه
که در اغرق بوده با جمعی از سپاه ایلغار کرده بلهوکاشان نامند و کرد آن وقت [illegible] که از [illegible] لشکر
شاهزاده از خراسان ذکر بجنید بعراق آمده بود و از قبل شاه منصور داروغه [illegible] و چون از وصول رایات
شاهزاده خبر یافت کسی بیرون فرستاد و بزبان عجز و اضطرار امان طلبید شاهزاده او را خلعت امان بخشید
و بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساب گشت و شاهزاده بسعادت و اقبال باغرق معاودت
فرموده صاحبقران گیتی ستان امیرزاده عمر شیخ را با لشکرها بجانب دشت زات روانه کردانید و چون بحویزه
رسید هیچ کس را یارای اندیشه مقابله و مدافعه نبود داروغه اسلام نام که از قبل شاه منصور آنجا بود بدرگاه
امیرزاده عمر شیخ بضبط و نسق حویزه مشغول شد و حضرت صاحبقران شب شنبه دهم بسعادت نزول شد چنانکه
از قول کذشته [illegible] و در السنه و افواه شیوع دارد که آن قنطره بدیع
پرداخته و برافراشته معاهده [illegible] کاف [illegible] اساس آن بر جهت و هشت طاق [illegible]
واقع شده و جهت و هشت عدد تام است و در مرتبه عشرات متولد از ازدواج عدد ایام [illegible]
علوی بطریق ضرب چهار در هفت جهت و هشت است و هفتاد انالقمر [illegible]
بآن نا طقست بهین عدد منعقد گشته و حروف که ابجد الف ... و جزا [illegible] از صحن [illegible] عالم
جند کان رسیده آنست اصول معجزات ... بزبان عربی ... الشیء و اقع [illegible] عدد آمده و از بجاز
زخارف معانی کریمه **ولقد آتیناک سبعا من المثانی** ... بحیطات برآن که صدق این دعوی استخراج

می‌توان کرد و عدد کلمات فاتحه و حضرت سیمانست و توافق این امور دلیلی روشن است بر خصوصیت خاصیت
این عدد از حیثیت خواص آن زیادت از آنست که در امثال این مجال متعرض آن شده شود از ظاهر
امر بود شد تا بیت مستبصر دریابد که مهندسی که بنیاد عمارت آن پل طرح کرده از خواص اعداد و حکم آن تمام
اطلاع کرده و باخبر بوده و در میان هر دو طاق از آن طاقها طاق خرد بر بالای آن انداخته چنانکه
تمام مسدود و فرموع آن پنجاه و پنج طاق باشد عدد اسم مبارک محمد و آن مجموع شماره بیست تا دو چنانکه
مجموع شماره بیست تا هفت عدد ضمن این صفت کشاده تهایی نماید بسی اسرار حکمت و کمانند گو ...
و تمامی آن طاقها را از سنکهای تراشیده و تخته در غایت متانت و استحکام بنوعی آورده که
روز کار و توالی قبایل و بهار دانا نظر بعد زمانه الی الاعصار ... والاعصار ... الفصه
چون صاحبقران سپهر اقتدار از نقول مذکور بقدوم همایون سپهر جامع سعادت و اقبال ساخت زده دار
شمس الدین خبیث ... از روی تمرد پیشکش کرده و کاشتکاران دولت قاهره را اسب و استر که در شهر بود مجموع بدو
بوده و همان روز از شهر بیرون فرمود چنین که متوجه تستر گشت و بر منزلی فرود آمده با سپاه نابعلف
نهاد کرد و از آنجا شبکیر کرده سحرگاه بتستر رسید و کنار آب جهار دانگه بجنبید و ملجیون ساخته علی کوتوال
کاسنید با نامی که از قبل شاه منصور تصدی ضبط و محافظت تستر بوده از آوازه توجه عساکر گردون
ماثر گریخته بود و صدور و اشراف نهاده اکابر و اشراف آنجا که بهر حکم بر میان جان بسته بقدم اطاعت و انقیاد
بیرون شتافتند و از آب گذشته بدرگاه عالم پناه آمدند و تمام اردو و سپاه تمام احشام و حرم انشیان آن نواحی
از اطراف و جوانب غارت کرده اسب و استر بسیار بیاوردند صاحبقران دریا نوال آن غنایم را مجموع
لشکریان قسمت فرمود   چنان فرمود که درویش و شاه کامکار   شدند دشمن و لطفش بر دو ستان بخشید
و روز چهارشنبه سیم از آب چهار دانگه عبور فرموده بظاهر شهر در میان نخلستان فرود آمد و امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد اندر بند ماشی خاتون کوچ کرده بموجب یرلیغ روان شدند و آن ولایتها که
تمام آن ولایتها را از کوه دشت کرهستان و لرستان تا بر آن مسخر گردانیدند و مخالفان را استیصال نمودند
در بیرون بسعادت جنابطور و استعداد باقتند   از هر طرف سپاه بشهنشاه رو ذکر با تا آمدند در کنف نصرت و ظفر

ذکر بعضی از حکام فارس و عراق که اتمام کلام درین مقام موقوفست بر آن در داستان مراجعت حضرت
صاحبقران گیتی ستان از یورش سه ساله گفته شد که آنحضرت در زمانی که عزم بلاد السلطنه سمرقند جزم
فرموده از شیراز روانه میشد چون آل مظفر هیچ کدام از مواد اتی و خدمتکاری آنحضرت بهره نمند آن ولا
آنکه ایشان بدرگاه عالم پناه آمده بودند بسعادت ملازمت استعداد یافته عاطفت پادشاهانه حکومت شیراز را

بشاه یحیی که در آن وقت عزم جبین آن دودمان او بود تفویض فرمود و یزد را نیز که سابقا با او بود برقرار
مسلّم داشت و اصفهان را بسلطان محمد پسر زاده اش داد و کرمان را بسلطان احمد برادر شاه شجاع تسلیم داشته
او را رخصت مراجعت بآن ولایت کرامت فرمود و سلطان ابو اسحق بن اویس بن شاه شجاع را بحکومت سیرجان
با قلعه در توابع سرفراز کرد اینمعنی پهلوان محمد خراسانی که از امرای شاه شجاع بود و بتعیین او قلعه را و بعد از وفات او
از قبل سلطان زین العابدین حکومت آنجا برقرار کرده بود و از عهده آن کار زیرکی بخوبی بیرون آمده برقرار ضبط
ولایات آنجا باز داشت و در آن حال شاه منصور برادر کهتر شاه یحیی حاکم شیراز بود و سلطان زین العابدین
پسر شاه شجاع الزم تربیه عساکر کرده و بعد از شیراز گریخته و بشوشتر رفته و شاه منصور او را گرفته بود در بند
کرده و چون حضرت صاحبقران در ضمان حفظ و تایید یزدان از ایران به سمرقند معاودت نمود از سنه تسعین
و سبعمایه که تاریخ آن قضیه بود تا سنه خمس و تسعین که حضرت صاحبقران کامکار از نو بایران باز متوجه فارس و عراق
شد میان آل مظفر بعضی وقایع دست داد و مضمون [illegible] کفلی ذکر کرده [illegible] ملک شیراز آن کور کرده در
کوزنا [illegible] آنکه [illegible] ازجمله سلطان زین العابدین که در قلعه
[illegible] در بند بود بمعاونت جمعی از متابعان [illegible] خلاص یافته
متوجه [illegible] شد و چون ملک عز الدین [illegible] باتفاق او باصفهان رفت و چون سرداران اصفهان [illegible]
داشتند و سلطان محمد [illegible] استاد در قلعه درآمد و بعد از آن باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه
یزد شد و مملکت اصفهان بحوزه تسخیر و تصرف سلطان زین العابدین درآمد و در خلال این احوال شاه منصور
از تستر لشکر کشیده بدر شیراز آمد و جماعتی از سادات شیراز که در اندرون شهر بودند باتفاق اتباع و اشیاع خود
دروازه سلم باز کردند و او را بشهر درآوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع بود تا او نیک نزدیک رسید بعد از آن
سوار شد و از دروازه سعادت بیرون رفته بدر یزد نهاد و شاه منصور بیامد و در دولتخانه نزول کرده و اصلا متعرض
برادر نشد [illegible] فرستاد و چون سلطنت شیراز بشاه منصور قرار گرفت لشکر کشید و قلعه [illegible]
[illegible] و حصار [illegible] فتح کرد و بعد از [illegible] رفت [illegible] وقت والی آنجا پهلوان مهذب بود شاه منصور [illegible]
مشغول نشد و بشیراز مراجعت نمود و سلطان زین العابدین در اصفهان لشکری ترتیب داده [illegible]
شاه منصور [illegible] شاه شجاع [illegible] بود شاید که رعایت حقوق [illegible] بجانب [illegible] متوجه شیراز
شاه منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقاتله ایشان گشت و [illegible] تلاقی فریقین اتفاق
افتاد و [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] خیال [illegible] بود [illegible] و لشکر شاه منصور
خود را بر آب زده [illegible] جنگ در انداخته سپاه او را [illegible] هزیمت یافته باصفهان بازگشت و پهلوان

مهذب را زبیم استیلاء شاه منصور با شاه یحیی [illegible] مصادقت و مصافات در انداخت و در زمانی که شاه یحیی
بکوهستان یزد که از سرحد آن تا ابرقو یک روزه راهست رفته بود پهلوان مهذب بتقدیم مطاوعت و انقیاد پیش
او رفت و بعد از عهد و پیمان او را با ابرقو دعوت نمود و بشهر در آورده و در اندرون قلعه بتصرفی که از برای خود
پرداخته بود جای فرود آورد شاه یحیی بعد از استیلا بر شهر و قلعه باغوای جمعی ملازمان [illegible]
نقض عهد [illegible] پهلوان مهذب را گرفته بند کرد و بقلعه [illegible] که از توابع [illegible] بدست فرستاد و او را
در آنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقو را ضبط کرده بامیر محمد قورچی که یکی از امرا او بود سپرد و بیزد
معاودت نمود و شاه منصور از شیراز لشکر به ابرقو آورده شهر را گرفت و گماشته شاه یحیی بقلعه پناه برده
متحصن شد شاه منصور جماعتی از لشکر خود را با ابرقو گذاشته با معظم سپاه روی کین بجانب یزد آورده
و چون شاه یحیی از این حال آگاه گشت کس پیش گماشته خود امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه را بسپارد بشرط آنکه
مردم شاه منصور بولایت یزد در نیایند شاه منصور از راه بازگشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر
و قلعه متوجه اصفهان شد و غله آنجا را خوابانیده و خرابی چند کرده بشیراز باز آمد و سال دیگر لشکر بجانب اصفهان
برد و دهات طریق [illegible] دید و چون سلطان زین العابدین از بیداد آن دشمن مسلط بتنگ آمد استغاثت
بجموع امرا و خویشان برد و استعانت طلبید [illegible] اشارت شعر من استغاث بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان
غافل ماند سلطان احمد از کرمان و سلطان ابو اسحق از سیرجان با لشکرهای آراسته بعزم معاونت او روان شدند
و شاه یحیی نیز [illegible] از یزد بیرون [illegible] ایشان [illegible] دیگر مظفریان جمع شدند
باتفاق فصل زمستان [illegible] شیراز نهادند [illegible] بعضی ولایات [illegible] بالخرابی [illegible] کردند و شاه
منصور سپاه خود را ترتیب داشته از شهر بیرون آمد و ایشان از [illegible] کردند و چون شاه منصور
این خبر شنید متوجه ایشان گشت و در جلگه [illegible] جنگ واقع شد و شاه منصور بر رفقای خود
مظفر آمد و سپاهی نصرت شعار [illegible] غالب گشت و ایشان هزیمت یافته متفرق شدند و هر یک بجای خود
بازگشتند و چون بهار شد شاه منصور دیگر باره لشکر به اصفهان کشید و چون بظاهر شهر رسید خواجه
عضد الدین [illegible] که از امرای اصفهان بود [illegible] شاه منصور رسید اصفهان را
بشهر سپردند و سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] شاه منصور فرستاد [illegible] فرمود من لا یرحم لا یرحم [illegible] و بعد از آن دو نوبت لشکر بیزد کشید و در نوبت
دوم والده شاه یحیی که با او همین نسبت داشت از برای مصلحت فرزندان از حصار یزد بیرون آمد و پسر تا

نصیحت کرده که چون برادر بزرگت با دو پسر بجهة دیده سوخته و فارس و عراق را بتو گذاشته اگر با او نیز در مقام رضا تقدیم
تحمل ملالت و جای سرزنش باشد و او در الزام کرده که او دیده برخاست و شیراز بعهد دستور نمود و بدین مدت چهار ربع سال
میان مظفریان چنانچه شیمهٔ ایشان بود که پیوسته قصد یکدیگر کردندی چند دفعه دیگر دست داد
نهادند تمشیت در یکدیگر شد آشفته آن مملکت سر بسر شد خلل از ایشان در آن مملکت که او پادشاه بود و ملک مملکت
لکن چون غرض اصلی تحقیق تاریخ ایشانست غرضی بذکر تفصیل آن نرفت القصه در آن وقت که حضرت صاحبقران
در نظام قسمت قبهٔ بارگاه خلافت پناه با اوج مهر و ماه برافراخته بود شیراز و اصفهان و ابرقو شاه منصور داشت
و خود در شیراز بود و دیگر از آن شاه یحیی بود و خود و دو پسر در آنجا بودند و سلطان احمد در کرمان بحکومت مشغول
بود و سلطان ابواسحق در سیرجان

گفتار در نهضت صاحب قران سرافراز بجانب شیراز

چون امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد از طرف دو بندر تاختند با خاتون مظفر و منصور مراجعت نمودند در جاهم
تستر بعسکر همایون پیوستند صاحبقران گیتی ستان شیخ علی بهادر را بحویزه فرستاد بطلب امیرزاده عمر شیخ و خواجه
مسعود سبزواری را که خواهرزادهٔ علی موید سربدار بود بحکومت تستر نصب فرموده لشکر سبزوار که با او بود همه
باو داشت و بار دیگر از لشکر ایلغار کرده در روز دوشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر سنة خمس و تسعین و سبعمایه موافق توشقان ییل
بسعادت و اقبال متوجه شیراز شد و امیرزاده عمر شیخ که او را طلب کرده بود و او دمونه و خالی دیدنی آنرا
ضبط نموده و پیشکشها مرتب داشته و متوجه گشته کس فرستاد که ما جو شیراز اندعات شدیم که اکنون غرق را
سر کرده از عقب بپای قلعه شیراز ملحق شوی و حضرت صاحب قران در روز پنجشنبه از آب دو دانگه بگذشته
و جمعه بیست و نهم بآب شور نعمان کنده رسید فرود آمد و روز شنبه غرهٔ جمادی الاول در ما بیر فرزند ولد فرموده تا
پیر احمد که حاکم آن بند بود با پیشکش و هدایا در نحل درگاه عالم پناه آمده و وسیلهٔ امرا شرف زمین بوس دریافت
و دانو زده پیشکش کشیده منظور کرد و ملازم موکب همایون شد بسعادت و حضرت صاحب قران چنین تماز روز
بسعادت سوار شده از آب بالهمیر عبور فرموده فرود آمد و روز یکشنبه بآب بی رسیده نزول نمود و روز دوشنبه
از جا بر آن ایلغار کرده صحرای زهره مخیم نزول ساخت و روز سه شنبه از کردستان و آب زغون گذشته بشهبان
منکر نصرت آیات گشت و روز چهارشنبه از آب شیرین عبور نموده در صحرای نشتر نزول فرمود و روز پنجشنبه
از تیج هزی گذشته در سر آب خان پول فرود آمد و روز آدینه در جوار قلعه از میان نزول نمود و لشکر ها بهمان
و روز شنبه از باشت و آب شعب عبور نموده بمال امیر شولستان نزول فرمود و روز دوشنبه دهم لشکرها آراسته از آنجا
روان گشته بپای قلعه آمد و سعادت پای شتاف بدین جهان از قبل شاه منصور کوتوال آن قلعهٔ عدیم المثال بود
و در بن بود کوتوال خواندندی سپید یکسان در زیر ابر این باز امید عجب که شخصی که فرید گرتا بنهان کسی ندید

زهش شد و لعزان رنگ تا فراز چون لعبتان زعج و دراز براز سرکه آذر بالا ترست یکی دست هموار پهناور است
ز یک فریح از وی بطول و بعرض زمینی دکر پر فلک گن تو فرض بهر سو روان چشمه خوش گوار در خزانه پر سیم و کنج زاد
شکاری و جنده از آن بهره مند شده بار بجدی و جمله کاه کشت نراد بهر شوخ خانها ساخته بهی سنگی طرفه پرداخته
نیابد کمند از عراق و حریق ز از نقب و عراده و منجنیق امید سلاطین کیتی ستان گشته بکلی ز تسخیر آن
و حقیقت آنکه تسخیر آن قلعه از روی اندیشه و قیاس از حیز امکان بیرون است چه کوهیست از غایت کوهها آن ولایت
بلند تر و انواع حیل که در فتح قلاع و گشودن حصار متصورست چون نقب زدن و مطمح ساختن و منجنیق افراختن
نسبت با آن خارج همه هبا و هدر است و داهی بیشتر آنست که هر جا که سرکوب است بجهت فرو ریختن سنگ
توان کرد و با وجود این جهت زیادتی استحکام بعضی مواضع به سنگ و گج و آهک استوار کرده اند و چون محصلان آن تحت
تقویت محافظان و بقای نامدکان لشکر ریزد دفعتاً کوشند در حصار انبوه چند انتمادی مدت محاصره اثر انکره
بر انکس که دارد در آن کمانشت نیابد کسی ازو چاره دست ز سوی زمین اینش از خلل مکر ز آسمان تیغ بارد اجل
پس اگر سعادت تمدی بحقیقت در روز چنین قلعه بیاید و جنگ بکشاید عقلا بعلم الیقین کرده که دولت آن حضرت تاییدی
مشری توانا بوده آگهی و آثار فضل الهی نام کار درین جلوه گاه کمال قدرت پرورده کارها یافته است چنین کوششی بهادران
تیغ گذار و جوشش حمله اعلا و انصار چنین کاری نباشد جز خدای که هست افزون ز طور پادشاهی
و صورت قضیه آنکه حضرت صاحب قران چون بپای قلعه سپید رسید بامعدودی از خواص بجانب کوه بر آمد و چون
بعد از آن نزدیک شد عساکر گردون مآثر از جپ و راست بسو در تاختند و از بس غریو که از خروش دلاوران و خروش
کوس و نکر و نقاره و کورکه بر آمد کوه از ز زیب آنکه سکسو بگریخت بهم آن بود که یاد سپهر از دور جیفا بر بود و بسیط
زمین بجنبد
که وشا میانه و بار کار کره قدر شنا و بر بالای کوهی که قلعه
پیوسته بود بنا بر سپهر بر افراشته شد و صاحب قران کامکار بسعادت و اقبال از دل فرمود و فرمان نفاذ یافت تا عساکر گردون
مآثر بی توقف در بی جلادت تسخیر قلعه نهاده بر آن کوه بر آیند بر حسب فرموده چون حکم درجه جمع آمده و از تیر
اطراف و جوانب بهاده سواره متوجه حصار گشتند امیرزاده محمد سلطان از دست راست جنگ انداخت و امیرزاده پیر محمد
لشکرها را بر نیزه دا آغاز کرده و بایست محاربه و قتال بر افراخت و امیرزاده شاهرخ از جوانب شهامت با ساحی آراسته بپای قلعه
شتافت و هم خود را بهادر ساخته آتش پیکار بر شعله بر افراخت که تیغ بهرام در طبقهٔ پنجم حصار ایلی چون آتش بر
کوه حقا داد بثبات و سایر امرا و لشکریان هر یک از جای خود در حرکت آمده بازهره شیر و خشم پلنگ آهنگ جنگ کرده
زنیر حوش و کوشش آن سپاه بلرزید چون مهتهان کشته عقاب دلاور بهنگ کند به نه به ستیز جنگ و دلیر
دلاوران صف شکن و شیر شکاران بلا افکن خواستند که همان روز بکره با بالا بر آیند و قلعه را تسخیر نمایند و چون

برابری کردن و صعوه را با شاه باز در هوای معارضه پر باز نمودن و از مقتضای عقل که گشاینده بند مشکلات
و نماینده راه یقینیات است بعیدی نماید   بجز ره خود هر آن تا زیرکند   چو گنجشک با باز بازی کند

گفتار در جنگ کردن حضرت صاحب‌قران با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور

چون حضرت صاحب‌قران از فتنه شاه منصور حسابی چندان بر نمی‌داشت در همان روز از آن مقدار سپاه که حاضر
بودند دو تومان ترتیب فرموده یکی را مستقر رایات فتح آیت گردانید و آن دیگر نام زد امیرزاده محمد سلطان فرمود و
در قول دست راست امیرزاده پیر محمد جهانگیر با جماعت و تومان خواجه آق بوغا همراه او کردانید و قول امیرزاده محمد
سلطان در دست چپ با جماعت و در قول او شیخ محمد بهادر مقرر فرمود و امیرزاده شاهرخ را مظفر کرده در ملازمت رکاب
نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را با قراولان از پیش روانه کردانید و با سپاه ظفر پناه بر کوه دو [illegible] مرتب
و آراسته روی سعادت بشیراز آوردند امیر عباس چون قراول دشمن را دید با یاغات بدید در مغاکی پنهان شدند
تا ایشان بگذشتند و با صاین تمور و الچی تمور و میلی و قرا محمد و بهرام [illegible] کاه بیرون آمدند
در پی قراول دشمن کردند و بهرام بهادر را تیغ خون آشام در عقب ایشان تاخته برسید و با آن یکی را قلم کرده بگرفت
و بحضرت صاحب‌قران رسانید آن حضرت از وی کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار نموده در ضمان
تایید پروردگار در براند و چون قریب یک فرسخ برفتند لشکر دشمن در زیر باغستان قریب سه چهار هزار سوار بنمایان شد
مجموع زره و بکتر متکلی پوشیده و تمام ایشان خیم انداخته و علمها برافراخته   همه کاکش ورزم آزمای تیر انداز
همه مبارز و آهن کداز جوشن ور   همه [illegible] تن اند مجلسهای هلاک   همه نهاده دل اندر نشانهای خطر   و شاه منصور
شمشیر کین کشیده چون شیر خشمناک بتندباکی پیش آمده هر چند خرد و صلاح اندیشی بزبان باد امیر میگفتی که   نظم
[illegible] شیرهای [illegible] افکنان   دلیری مکن با دلیر افکنان   که از نیزه جوان که چه باشد دلیر   عنان برکرائید از [illegible]
[illegible] آهنین [illegible] ز   که [illegible] ستم [illegible] کناد   مشو غره کر زور بازو دهست   که بسیار [illegible] بالای [illegible]
[illegible] اذا جاء القضی عمی البصر [illegible] بقضا [illegible] و اجله پرده غرور بر دیده بصیرت او فرو کذاشت و در
[illegible] وقت نماز جمعه بر قلب [illegible] حمله کرد و [illegible] بهم زده صف
سپاه بشکافت [illegible] که در عقب لشکر ها داشته بود نه دید   و در آنجا عنان را بعزم [illegible]   بیت
[illegible] آمده کرد [illegible] جو [illegible] اندیشه جان [illegible]
[illegible] کار خود نماند جز   و حضرت صاحب‌قران با [illegible] از خواص ایستاده [illegible] آن پهلوان [illegible] شاه منصور
بجانب آنحضرت حمله آورد و صاحب‌قران کامکار زخمات [illegible] شمشیر [illegible] از روز کار را دمار بر آورد
[illegible] آنحضرت [illegible] نموده و [illegible] صاحب‌قران سعادت یار با آنکه چشم [illegible]

شب هنگام در رسید هر کس در مقام خود قرار گرفت دیگر روز چون خسرو سیاره کان از نشیب تحت الارض بالا
حصار فیروزه کار فلک بر آمد و از سطوت تسلطش هر کوه انجم کر برقلعه کبود ستون کرد و ندارد استبداد برافراخته
بودند فرو ریختند   بیت   دگر بر فرق چرخ سر کشیدند   نهادند آن کلاه زر کشیدند   بحسب فرمان قضا جریان
شاهزادگان قلعه [illegible] بهادران بیرون آمدند جنگ را آماده کشته کرکین [illegible] و از صدای کورکه و غریو سوران
دل کوه را شکاف [illegible] جنگ [illegible] و جنگ بخالفان حصاری [illegible] سنگ چون باران آذاری باریدن
کرفت و امرا [illegible] دولت نجان شیر [illegible] کار خبر کرده نه جاوداد کوه دویدند آنجا نهادند تا کاه از نوکران
شیخ محمد ایکو تیمور آق بوغا نامی از محبوب دولت صاحب‌قران بجایی که اصلا متصور نبود که هیچ آفریده از آنجا تواند
بر آمد بالا رفت و صلوات فرستاده   بر آمد بالا چو باز عقاب   خروشان چو رعد از فراز سحاب
که صاحب‌قران باد فیروز و نر   بماند بتی را در از دور خویش حکم   و از بیم تیغ و زبیر دلی خروش بر آورده بر سر
باری مشغول شد اهل قلعه را از شاهیجان آن حال که در ضمیر آشان نکذشته بود هیبت دل شکست و زور از بازوی
جسارت برفت و از نهایت دهشت [illegible] دست از جنگ باز داشتند و لشکریان امیرزاده محمد سلطان از راه در آن
بالا رفتند و تمام اباح نصرت و فیروزی برافراشتند و جمله از امیرزاده محمد سلطان قلعه دلیران که در آنجا
بوده از لشکری و سپاهی از کوه در آمدند و محمد آزاد [illegible] سعادت کوتوال کرفته چون حضرت صاحب‌قران آورد
و تیغ کین دل بجوی او دلیس باخت   هر کس کشد زخصم [illegible]   جز تیغ سزای او نباشد   کار از اخفا [illegible]
جز [illegible] نکو نباشد   و زین العابدین که شاه منصور او را میل کشیده بود و در آنجا محبوس داشته پای [illegible]
مصیر آوردند عاطفت پادشاهانه او را نوازش فرموده بخلعت خاص اختصاص بخشید و تسلی خاطر شکسته او را
فرموده که عنایت الهی منتقم از زنان منصور [illegible] بجزای عمل بد او [illegible] دعوات که لشکریان نصرت آیات
در قلعه اسیر کرده بودند همه را آزاد فرموده بجانب بخشید و ملک [illegible] را کوتوالی قلعه بازداشت و [illegible] دولت
و اقبال مراجعت نمود آخر روز سه شنبه یازدهم [illegible] فرود آمدند و آق بوغا را که پیشتر از همه بالای قلعه بر آمده
بود عنایت فرموده و انعام داد [illegible] خیمه و خرگاه [illegible] و اسباب تجمل ارزانی داشت که در روز [illegible]
یکاسبه بود و در روز دیگر انجا نموده [illegible] زبان و [illegible]   این کره سپهر [illegible] بیاورد بار [illegible] عجاب
[illegible] نمود و چون سپیده صبح صادق بدمید صاحب‌قران [illegible] بطالع سعد روانه شد و از [illegible]
[illegible] مردانه تر رد [illegible] فرمود و روز پنجشنبه از آنجا نهضت نمود و بر حسب فرموده آمدند و امراء جمعه چهاردهم جمادی
الاول موافق توشقان ییل بحوالی شیراز رسید [illegible] و هر چند از احوال شاه منصور استفسار [illegible] بعلیه [illegible]
که بادیه [illegible] که می‌توقف یک خبر تحقیق است که روی [illegible] آورده و در رد هم [illegible] بود و حجه قطع [illegible] بادیه

دو پلنگی کس چنین نامی نبود توکل بر حفظ قادر بیدار کرده پای ثبات و قرار استوار داشت و اصلا از جای خود
نجنبید تا شاه منصور برسید و دو نوبت شمشیر بر خود مجسته آنحضرت رسانید و از حفظ الهی که در همه حال حارس وجود با...
آن حضرت صاحب قران بود هیچ ضرر بوجود مبارک ایشان نرسید و چون کوه راسخ بر جای خود ثابت ایستاده هیچ
گونه تغییر در اوضاع همایون راه نیافت عادل اقا چاپی بر بالای سر آنحضرت سپر گرفت و قماری یساول پیش آمد و
کوششها نمود از غوغا و کشش زخم شمشیر انکار باز ماند
ز گرد سپاه آسمان بست میغ همه گرز بارید و پولاد تیغ
و محمود شاه و توکل باورچی و امان شاه و محمد آزاد در میان سپاه دشمن در آمدند و آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند
و شاه منصور از آنجا بطرف قول حمله برد و امیرزاده محمد سلطان لشکر جنت ثابت مخالف را براند
همه سینه شد چو دریای خون ز دشت سواران [illegible] و شمشیر بهادران چنانکه ... بر خود بود در پی دشمن کرده
برفتند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر لشکر دست چپ تاختن آورده در هم شکست در آن معرکه هیچ رزم آزمای
نکرد از ایران بیفشرد پای بیکجاره از هم فرو ریخته سراگنده گشته بگریخته و امیرزاده شاهرخ نیز روی دل
در دولت فتح ایستاد و چون شیر غران و هزبر ژیان حمله میکرد و جماعتی از عساکر گردون مآثر که گریخته بودند باز گشته
نزد او جمع میشدند و جلال الحمید و پیر محمد صوفی و پسران غیاث الدین ترخان و خواجه یاسین در پیش او وظایف
شجاعت و جلادت بتقدیم میرسانیدند و سپاه یاغی که در مقابل ایشان حمله می آورد همه را بزخم تیر بازی کرده اند و جمعی دیگر
خواجه بهادر و شیخ محمد ایکو تیمور نیز با ایشان اتفاق نموده مخالفان را راندند و قوشون الله داد که برادر او معروف بود
و قوشون شیخ نور الدین بیرم سار بوقا که باغیلا شهرت داشت و قوشون بوی هوا بخاصه کل ایشان اوچین گفتندی
و قلب لشکری بودند دیگر باره جمع آمدند علم بر افراختند و قول آراستند و مرتب ساختند و قوشون شیخ علی لا ...
قوچین و قوشون بهرام و ادرحی ... از جای خود نجنبیدند و با دشمنان در آویخته دست بردهای دلاورانه نمودند
و امیرزاده شاهرخ با آنکه در سن هفده سالگی بود چون تایید الهی دشمنان را از ایشان منصور بحضرت صاحب قرانی آورد
و دانوزده سر دشمن را بخاک افکنده تهنیت فتح و فیروزی اقامت نموده و زبان بشاشت بدعا بر کشوده که
سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سر باشد تا دیم مرکب باد اگر چه شادی ازین عجب بها نبا...
و چون منصور مغرور مقهور گشته کشته شد چو در آن رزم کرده ... نماند
برفتند از ایرانیان هر که زیست بران زخمی بباید گریست ... و ... ظفر بر رکاب
بالای پشته بر آمدند شاهزادگان و نوئینان [illegible] ... بطل باد ارسانیدند امرا ...
دولت بر سم تهنیت بجا آورده کوش ... زمان از سپهر بلند نعره گرامی فیروزمند
بلند اختران کامکار ... بر دشمن سوخته و کوس تعلیم ... گشته دندان زده کاسه

داشتند

داشتند و در میان اثنا از دشمنان قوشونی دیگر آراسته و مکمل از عقب پیدا شدند و چون آب و آتش روی بجنگ نهادند حضرت
صاحب قران و امیرزاده شاهرخ رو بایشان آورده ستور را انداختند از آوازه کر آن بلرزید کوه
زمین آمد از نعل اسپان ستوه دشمنان از هیبت و صلابت آنحضرت پیش گرفته و زلزله ... زرد و روی از جنگ
سپاه خود را بطرف کوه قلعه سرخ انداختند صاحب قران ظفر قرین چندی از امرا و لشکرها از در عقب ایشان
بکاشتی روان فرمود و مخالفان بکلی مقهور و منکوب گشته از ایشان دیگر اثری ظاهر نشد
بیابان و کوه از سپاه وکیت ز خون ورزگشته همی شد کدیت جهان بر آغشته و دشت و در یکی بی سر و دیگری سر نگون
ز مردان از ایران آنان کشته شد تنی سرکش ز جنگ برگشته شد صاحب قران گیتی ستان مظفر و کامران در دینکان نزول
فرمود و روز دیگر چون منوچهر خورشید چهره فتح گشوده سپهر سیمابی زر نگار بی انات شعاع رانده مانع افق
بر افراخت صاحب قران کرده و از اقتدار سعادت و اقبال بجانب دار الملک شیراز روان شد و در دروازه سلم رایات نصرت آیت
ساخت و سپاه ظفر پناه در اطراف و جوانب شهر فرود آمدند فرمان لازم الاتباع بنفاذ پیوست تا بعضی از دروازه
سلم هشت در دروازه دیگر را بستند و جمعی از ارکان دولت بشهر در آمدند و آن مجموع کلوبان و کلانتران محلات
بجلگا ... تمام خزاین و اموال و اقمشه و اسلحه و اسب و استر منصور و اتباع و اشیاع او جمع کردند و آنهمه
بیرون آوردند و بعز عرض همایون رسانیدند و بخشش پادشاهانه مجموع آنرا بامرا قسمت فرمود و مال امان محال از ...
بحصول پیوست و امیرزاده محمد سلطان را بجانب اصفهان روان کرده اند که آن مملکت را ضبط و نسق نموده مال امانی
بستاند و منشیان بلاغت شعار صورت ترادف و تواتر فیض فضل پروردگار که پیوسته بروزگار همیون آنحضرت
و اصل و متواصل میگشت بر طبق تهنیت و تبلیغ بشارت بر سند سلک تحریر کشیده فتح نامها بسمرقند و دیگر ممالک ارسال نمودند
در بحر و کشتی جهت نوشته و ظفر نامها نشتیت بهر کشوری گشت قاصد روان بر آوازه فتح تو شد جهان و امیرزاده
عمر شیخ که در عقب مانده بود بر حسب فرمان قضا جریان اهل فارس کرده می آمد و هر جا که متمردان و مفسدان
او شدند بکرد رسید غارت میکرد و در حیز ضبط می آورد و چون از ... کذشته بکازرون رسید از حضرت صاحب
... تا آنجا توقف کرده آن نواحی را ضبط نماید امر عالی را امتثال نموده بنسق و ضبط آن مواضع مشغول
... [illegible] پیوست که غلامان ... عالی کرده در مجمع جشن بوده تیغ و جنه نمودند
دو ... و باطنی استسعاد یافت و چون آنکه مظفر بجای دیگر ... نیست و الحکم بهادر ... از ...
از مملکت بجا گریزند بضرورت روی اطاعت بدرگاه عالم پناه آوردند شاه یحیی و فرزندان از یزد و سلطان احمد
از کرمان و ... سلطنت آشیان شتافتند و هر یک بقدر استطاعت پیشکش بسیار از جواهر و نفایس و اسب و استر
و خیمه و خرگاه بمحل عرض رسانیدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بودند

حضرت صاحب قران با شاهزادگان فریدون قدر جمشید مکان و عظما امرا و نوئینان کامکار و کامران در باغ
میدان نعمت پناه بعشرت آراسته جشن و طرب بگذرانید خروش ارغنون و نغمهٔ چنگ رسانیده کوس عشرت
شراب لعل گون در ساغر زر بدست ساقیان ماه پیکر و سلطان ابواسحق بن شاه شجاع از سیرجان رسیده عز بساط بوس
دریافت و پیشکشی کشید و حضرت صاحب قران سایهٔ التفات بر ضبط امور مملکت و نسق اسباب جمعیت
رعیت انداخته در دفع رسوم جور و اعتساف و نصب الویهٔ معدلت و انصاف بجد انعام جنان پادشاهی و اکستر تهیه
بتقدیم رسانید. بیت. لطفش بکرم چاره جهان کند عدلش ستم از زمانه آواره کند
آن یار که بیداد ...کار اره کند و مملکت فارس را که واسطهٔ عقد ممالک است و در حساب بلاد دار الملک صبا داشت
فذلک نام زد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود و شاهزاده بترتیب و اسباب جشن قیام نموده آن حضرت را طوی
داده و اعزاز و پیشکشها کشید و از انواع خدمات پسندیده بجای آورد **گفتار در برکندن آل مظفر و تفویض ممالک**
ایشان بجانشینان سعادت نشان چون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدتی باز در آن ممالک تسلط یافته بودند و هر یک
در شهری و قصبه لوای سلطنت باستقلال برافراشته و لعیه آن مملکت که سکه و خطبه بنام او باشد و با وجود قرابت
نزدیک قارب چون عقارب نیش زهر آلود قهر تیز کرده پیوسته تصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع یکدیگر
هیچ دقیقه فرو نمی گذاشتند و هر که از ایشان بر دیگری دست می یافت اگر خونریزی نمی کرد البته میل بچشمش
کشیدند و بدین سبب طریق ... و رزیده قیدین و واسطه در زمان ایشان رعایای بیچاره خوار و دست خوش رنج
و عنا و لگدکوب محن و بلیات بودند درین وقت که رحمت حضرت صاحب قرانی سایهٔ اهتمام بر نظام امور آن مملکت
انداخته بود علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و مقابح افعال آن طایفه بعز عرض رسانیدند و خاطر
اشرف آنکه مکارم مآلید الفتح و عدم آن دیار که پیوسته ازبهرت افتند و اولیای اهالی تدبیر ایشان بار بگذارد که مسلمانان در مشقت
و پریشانی افتند و مال مملکت بخرابی و ویرانی کشد بنا بر این روز دوشنبه بیست و سیم جمادی الآخر حکم جهانمطاع
بکرفتن ایشان نفاذ یافت و همه را بند کرده فتحهای ایشان را بغارت دادند و چون فرمان امیر عثمان کری بفرستادند و سلطان احمد
سلطان احمد که در کرمان بود با ورند و حضرت صاحب قران امیرزاده عمر شیخ را بجهت ضبط مملکت فارس و داراعی
اهالی آن دیار در شیراز بگذاشت و امیر سیدی بیک سارپوغا و امیرزاده عمر شیخ را ... بهادر
بهادر با فوجی از لشکر منصور و تتوسمل شیخ ... بکتاف و زادار آنجا ضمیمه شاهزاده پیگان و تیمور بیگ جیجک و دیگر
هندوی قراول شر(?) ... و دو ... بلازم او بودند و ایشان ... سلطان مخلص الحکومت کرمان
فرستاده و غیاث الدین مذکور ... کرده و دارو علی را بغمات ... کرمان ... بکجی قوچ
رجوع نموده و اکنون قوچی را بدارو غگی ابرقوه نام زد فرموده و بعضی را بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان روان کرده اند.

گماشتگان سلطان ابواسحق بن شاه شجاع غلامی که در زمان او کوتوال بوده و جهت آن حصن **نظم**
دری بود با آسمان هم نورده بتن کسی نام او در نبرد تو دانی که بر بارک محکم و منیع نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ
بجنگ و غزو و نقش بنیاد بر نوح خیال محال گماشت و دادن بالا یاغی شد و طیت عصیان بر افراشت و چون شاه
شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود و سلطان زین العابدین که از جام جور شاه منصور جام تلخی چشیده بود
هر دو را با بصر تمیز ... فرستاد و فرمان بهر یکی اقطاع مقرر فرمود تا ایشان باقی عمر در سایهٔ مرحمت آنحضرت روزگار بفراغت
گذرانیدند. بیت. لطیفه که در ضمن نامرادی هاست و تمام هنروران ... و پیشه وران ممالک فارس
و عراق را لشکرخانه کوچ بسمرقند نقل کردند و ملک عز الدین لر از اجداد ... که ملوک ... النعمان ... ولایت
ولایت لرستان بادواز ... داشت و پیر لیغ عالم مطاع پیر آل تمغای همیون کرامت فرمود و پیر احمد ... مر حضرت
حضرت صاحب قران با قرب ده هزار خانه و دارات متعلقان و اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ایشان را کوچانیده
و کوچانیده بشیراز آورده بود بمقام اصلی باز گشت و بجای آبا و اجداد خویش در ممالک امیر بحکومت مشغول شد
گفتار در توجه رایت ظفر اشراف بصوب عراق روز جمعه بیست هشتم جمادی الآخر حضرت صاحب قران
از شیراز نهضت فرموده بسعادت و اقبال بجانب اصفهان روان شد و در حین عشرت و شادمانی کامرانی
و شکار ... کان مراحل و منازل قطع میکرد و میرفت زو از ... ظفر شاه شکار افکن شکار افکن
جهان شد خالی الصید چرخ ... تمامی زانده ... بعد از قطع دو ... منزل روز شنبه هشتم رجب
قومشه محل نزول همایون گشت و فرمان و اجب الاذعان بقتل ... و ... جریان ... بر سبیل ... ایشان را بیاسا
رسانیدند و دیگر کوه ... آن دو ... که در ... دار ... آنجا کار ایشان بپایان رسید
و آن ممالک را از استیلای تسلط ایشان ... داخل دو ... اقبال ایشان با بر قلم **فتلک ایام قد خلت**
ادبار پذیرفت و از جرائم احوال ... **و تلک الایام نداولها بین الناس** و وضوح علم ... آفت
منه ما توانی دل بدین جهان که ناپایدار است و نا مهربان هر آن یار ... که در منظر ... سر کیقبادی و اسکندری
هر آن شاخ ... شیبه ... ... نمودار از ... هر آن گل که در بوستانی بود ... که ... بود
بچشم خرد ... شاهان ... حضرت صاحب قران از آنجا روان شده روز پنجشنبه دهم
باصفهان رسید و نشان ... سعادت ... شهر ... آن دیار گشت امیرزاده محمد سلطان
بسر ... اقلیم نمود بسعادت ... بساط بوسی استسعاد یافت و آن حضرت را طوی داده پیشکشهای پادشاهانه کشید
و بعضی ... پی ... سعادت و فرمانبرداری ... صاحب قرانی شش روز در نقش جهان اصفهان توقف
نموده روز سه شنبه پانزدهم رجب از آنجا ... طالع فرخنده نهضت فرمود و امیرزاده شاهرخ رخصت خواسته

جشنی پرداخته مغولی متوجه شد علیه سرای ملک خانم شد و بذات حضرت شعار از اصفهان در شب در میان کرده
بجربادقان رسید و از آنجا بشب در میان کرده بتبریز الکه [illegible] و له هم در آنجا که فرقه از ملاحده بودند باقی شده در
نقبها بحصن حصین [illegible] مطاع صدور یافت تا هر آنکه [illegible] از بلندی جهد [illegible] آسیا آوردند و در آن
نقبها انداختند تمام آن خاکسارانرا بادیهای از سر آب باتش دوزخ پیوستند و اموال و اسباب ایشان بباد تاراج
برفت و حضرت صاحبقران شب هم آنجا بسعادت و کامرانی بگذرانیدند و صباح یکشنبه کوچ کرده بصحرای پرهان فرود
آمد و روز دیگر که شه سوار گنبد فیروزه یعنی آفتاب بجزو افق شتافته و ثوابت و سیاره بکار برامده صاحب
قران کرده و بدان اقتدا کوچ کرده فرمان داد تا در صحرای پرهان شکار انداختند لشکر بیاره [illegible] تا کران آن
بیابان فرو گرفته انواع حیوانات براندند و روز دیگر چرکه بهم آمد [illegible] کران دشت شیران و ضمن شکر
فگندند بس آهوی و گور [illegible] ز خون شکاری زمین شد تمام چو [illegible] چرخ از شفق وقت شام و حضرات
اولیای عصمت بیمات سرای ملک خانم و تومان آغا و [illegible] حرمهای پادشاهزادگان خاندان نادره و دیگر خواتین از عرقاچی
گرفته درین موضع بسعادت بساطبوس فایز گشتند و بعد از اقامت تهنیت فتح و صلاحیت نثارها کردند و پیشکشها
کشیدند و حضرت صاحبقران روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرده [illegible] بمرغزار قول خرم [illegible] نزول فرمود
و سه روز آنجا توقف نموده روز شنبه بدولت و اقبال سوار شده و روز دیگر هوای همدان از غبار موکب همایون
عطربیز گشت و دامان مرغزار [illegible] خوشتر از باغ ارم سراپرده عظمت و جلال بحیطا [illegible] شد و مقر بارگاه
عالم پناه [illegible] گردون بر آمد و مکان تا کران آن دشت [illegible] خرگاه و سایه بان گشت چو [illegible] خیمه [illegible]
نا در دشت و کوه و صحرا [illegible] و شب پنجشنبه دوم [illegible] شعبان سنه [illegible] امیرزاده
میرانشاه [illegible] که [illegible] شاه علی [illegible] بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی [illegible]
[illegible] از دیار سلطانیه با لشکرها [illegible] بدولت زمین بوس [illegible]
یافتند و امیرزاده محمد سلطان که در اصفهان توقف نموده بود [illegible] آن ولایت بتمام و کمال استخلاص فرموده بدرگاه خلافت
پناه آمد [illegible] قیام [illegible] و مخدرات [illegible] سلطنت و کامکاری
سرای ملک خانم و تومان آغا حضرت صاحبقران را [illegible] دادند **گفتار در تفویض فرمودن صاحبقران [illegible] تخت [illegible]**
هولاکو بامیرزاده میرانشاه عاطفت پادشاهانه ممالک آذربایجان و ری و دربند و باکو و شروانات و گیلانات
با توابع و مضافات تا روم تمام بنام امیرزاده میرانشاه فرمود [illegible] تبریز و سلطانیه و دیگر [illegible]
شادروی و پیشکش آورده حضرت صاحبقران در همدان طویهای پادشاهانه داده [illegible] پیشکشهای [illegible]
وصف [illegible] کشیدند [illegible] عشرت [illegible] انتظام [illegible] عیش و شادمانی

و عشرت و کامرانی بگذرانیدند صدای شادی [illegible] بشارت [illegible] شان [illegible]
و مکان [illegible] آسمان انداخته و نوای مطربان مجلس انس [illegible] زیر [illegible]
شکر [illegible] از نظر سلطان [illegible] انداخته [illegible] بود از آن جشن چشم فلک خیره بود
یکی [illegible] آب بگردید جام قمر با شراب و روز سه شنبه [illegible] از آنجا کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را
از پیش بطرف [illegible] فرستاد و شکار انداخته بمرغزار [illegible] نزول فرمود و دیگر باره [illegible] دشت [illegible]
محیط گشته انواع شکاری از گوزن و آهو و خرگوش [illegible] کردند و بموضع تومان [illegible] رسیده [illegible] و از آنجا [illegible]
و روز [illegible] چون رایت نهضت برافراختند بان شکار انداختند و امرای دست راست و دست چپ مجموع [illegible]
چرکه [illegible] و روز دیگر صحرای [illegible] فرمان [illegible] تمام آن دشت را از خون شکاری
لاله گون ساخته بمرغزار [illegible] فرود آمدند و روز دیگر بموضع [illegible] نزول فرمودند و از آنجا کوچ کرده در حلکای [illegible]
فرود آمدند [illegible] آهنگ دولت و کامرانی [illegible]
[illegible] و روز [illegible] از آنجا نهضت نموده [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible]
[illegible] صحرای [illegible] فرستاده [illegible] کهستان [illegible]
و کوچ [illegible] لشکر [illegible] جمع کرده [illegible] **گفتار در تاخت فرمودن صاحب**
قران مظفر لوا [illegible] [illegible] آن [illegible] خاطر [illegible]
در [illegible] قلعه [illegible] در میان کرده
[illegible] آمد و [illegible] بلشکر [illegible]
[illegible] محافظت [illegible]
در آن موضع [illegible] گرفته بودند لشکر منصور [illegible] جنگ در پیوستند **نظم**
[illegible] ز [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] شیر [illegible] نام نیکو [illegible]
لشکر منصور [illegible] روز [illegible] مبارک رمضان [illegible]
[illegible] آمدند [illegible]

از اسب و استر و شتر و گوسفند جمع آورده غنیمت گرفتند شیخ تیمور بهادر با سپاه ناشر بهادر در عقب گریختگان تعجیل
هرچه تمامتر راندند و ایشان را بتیغ بیدریغ بسیاری را بقتل آوردند سپاهی که صاحبقران جهت تاختن از پی گریختگان
رسیدند شمشیر تیز در ایشان نهادند و بعد از آن روز نزدیک گریختگان رسیدند بخشی از ایشان را ازان میان ... ایشان کسی بود در
تخت و چند از ترکمانان که از آن خلاص یافته بودند از کوه سر برکرده راندند و در آن حدود حصاری دیگر بود
و جماعت کرایان درو بودند که اینجا جمع شده بودند حضرت صاحبقران بتسخیر آن اشارت فرموده فی الحال عساکر گردون
مآثر اطراف و جوانب آن از یک طرف جنگ در انداختند و به نیروی دولت ابد پیوند مسخر ساختند و قلعه را با قلعه دیگر با خاک
راه برابر ساختند و آن جماعت که در آنجا بودند قتلی عام فرمودند حضرت صاحبقران را تمام آن ولایت ستان با تمام شاهزادگان بسعادت و سلامت بازگشته در روز
دوشنبه رمضان عزم مراجعت از آنجا بفرمود و شب در میان کرده صباح در شنبه
کنار آق سرای باغ قرقهون بوت مقدار آن نواحی ... و روز توقف نموده و در قلم و قمع مفسدان سعی نمود
و امیرزاده میرانشاه را با خاصه و سپاه قورغان فرستاده بود و کوچ قرار کرده تا ایشان از دنبال اقبال ای استقبال
حضرت صاحبقران آمده و قلعه را مسخر کرده و ویران ساخته و مخالفان را کشته و برانداخته مظفر و منصور معاودت
نموده بودند و بمعسکر همایون ملحق شدند و دیگر ولایت‌ها نیز ترتیب طوری ساکن کرده بود حضرت صاحبقران بجهت امداد
امیرزاده محمد سلطان از آنجا که متوجه دربند کردستان شده و جماعت قطاع الطریق را که در آن نواحی دست بی باکی
بایلغای مسلمانان برگشاده اند از پای در آرد و مکاتیب مستاصل کرده اند شاه زاده کامکار به ابلاغ امر بادرت جست بطوی
نا ایستاد و بی توقف روی توجه براه نهاد و شاهزاده در آن نوبت حضرت صاحبقران بطوی باد شاهانه داد و آنحضرت
از آنجا کوچ فرموده بآق بلاق آمده رمضان در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام و قیام بطلب رضای مالک الملوک
ذو الجلال و الاکرام بگذرانید و روز یکشنبه غره همایون فال شوال بعد از ادای فطر و دیگر صدقات از انواع احسان
و افضال باقامت نماز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ الاسلام اعظم نور الدین عبد الرحمن اسفراینی علیه الرحمة
و الرضوان که از اکابر مشایخ روزگار بود از طرف بغداد از پیش سلطان احمد جلایر برسم رسالت بپایه سریر خلافت
مصیر آمد حضرت صاحبقران چنانچه آداب آن موزون کرده شیخ بود که در تعظیم و احترام و مصالح هیچ دقیقه فرو گذاشت
مقدم آن بزرگ دین را باعزاز تلقی فرموده و شیخ مشار الیه پیغام سلطان احمد بعرض رسانیده مشتمل بر آنکه کمر اطاعت
و خدمتکاری بر میان جان بسته اما از مهابت شکوه آنحضرت توقف احترازم می‌شود تا از سعادت بساط بوسی دور افتم اگر بغداد را میسر نخواهد
و همچنان معاودت تیغ و قصد مکاربه و معارضه در خاطر او اتفاق ... هدایا و پیشکش‌ها که با شیخ فرستاده بود از جانوران و مرکب
و پارس شکاری و امثال آن نامی پادشاهانه در مجلس عرض رسانید نکوخواهی چون نقد اخلاص بالتزام سکه و خطبه که متوقع بود
رواج نیافته بود تحف و هدایا با ملاحظه نظر التفات ... شیخ نور الدین بجهت علم و تقوی اعزاز فرموده خلعت

ارزانی داشت و اسب و زر داده بازگردانید گفتار در توجه صاحبقران اسلام ملاذ بجانب دار السلام بغداد حضرت صاحبقران چون رسول سلطان احمد جلایر باز گردانید عزم توجه بغداد جزم کرده
شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغرق را سر کرده با حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر
آغایان مراجعت نمایند و بسلطانیه رفته در آنجا توقف فرمایند و امر فرمود تا لشکر با پنج چهار روزه آذوقه
که هم بیرون بردن ازبرای آب گذشتن دو سناج ترتیب نمایند و در روز جمعه سیزدهم شوال سنه خمس
و تسعین و سبعمائه موافق ترتیب سعادت و اقبال سوار شده و در ضمان عون و تایید ملک الجلال
عنان توجه بصوب بغداد معطوف داشته بموضع یان بلاق فرود آمد زمین لشکر که بر پشته از شب
روان شد در روی هامون کوه تا کوه چو کوه آهنین از جای جنبید زمین گفتی که بر تا پا بجنبید
و از آنجا ایوار و شبگیر کرده و از کوه و بیابان گذشته روز سیوم بتنس مبارک بقرا دلان از لشکر
پیش شد و شبگیر کرده و از عقبها گذشته بقلعه قورغان رسید و چون شیخ بدید با سپه بهادر
از مردان کاردیده ترکمانان رکنه که حاکم ترکمانان بود بگریزاند و از دولا بجستی برکرده لشکری که از
می آمدند ایل و الوس اورا که در صحرا نزد ربوده بودند بغارت بردند و در آنجا لشکر اختیار نموده و دیگر بار
ایلغار فرموده بسعادت روان شد و آن راه‌ها بودند بغایت باریک و عقبهای سخت و دره‌های تنگ
چنانچه مردم آنجا بدشواری تردد می‌کردند حضرت صاحبقران در شب بجهت عید فرموده مشعلها بر افروخته
بسرعت هرچه تمامتر میرفت و عساکر گردون مآثر فوج فوج در عقب می‌شتافتند ز بس مشعل آن شب خروشان
زمین آسمانی بد اختر فشان بتعجیل از آن راه تاریک تنگ گذر کرد صاحبقران دلیر بزرگان لشکر پی شاه
جهان آسمان پاک در شاد همی رفت لشکر کوه و هامون دو تا چو دریا بجوشیده هامون دو تا و چون زیارت حضرت
شیخ عماد الشیخ بزرگوار ابو نافی برحیم یحیی قدس الله روحه العزیز که بقبه ابراهیم لک مشهور است رسید از
شاکان آنجا استفسار نمود که کبوتر به بغداد روان کرده اند ایشان گفتند چون گرد لشکر مشاهده کردیم
کبوتر روانه کرده ایم که لشکر رسید صاحبقران گیتی ستان کبوتری دیگر طلبیده و ایشان را امر کرده
تا مکتوبی دیگر نوشتند که آن گرد که از دور دیدیم بود تحقیق کردیم قاحشام ترکمانان بود که از لشکر
گریخته بر این طرف آمده اند و مکتوب را به کبوتر بسته رها کردند و چون آن کبوتر به بغداد رسید سلطان
احمد را فی الجمله تسکینی حاصل شد اما بکلی اعتماد نکرده و همچنان بنابر خبر کبوتر اول بنه و اثقال خود را
از آب بگذرانید صاحبقران دین پرور با اعتقاد از صدق نیت و صفای طویت به آن مزار متبرک
در آمد و بیابن زیارت را احراز نموده از روح مطهر آن صاحب مرقد منور استمداد همت فرموده

وبتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال نصرت و فیروزی طلبید و جبر خاطر شکستگان و تطییب
قلوب مسکینان کردن از موجبات نیل مراد شناخته بسی صدقات بمستحقان رسانید و عثمن بهادر را
ببغداد ولی از جیش دوان سلطنت و بنفس مبارک با عساکر گردون مآثر متوجه شد آن مسافت که چهار
فرسخ شرعیست بیک تاخت قطع کرده بچاشتگاه روز شنبه بیست و یکم ماه مبارک شوال ببغداد رسید
سلطان احمد جلایر از دجله گذشته بود و جسر بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده و در آن طرف آب
سوار استاده، چون غریو برغو و خروش سپاه سپهر پناه از اطراف و جوانب بشنید بی توقف رو
بگریز نهاد و بطرف حله بدر رفت همه عساکر منصور از هر جهت بطرف بغداد بالحوزه قریب دو فرسخ بنوع
نموده را در آب زده چون مرغ در علو نهنگ در آب بگذشتند محمد آزاد از آب گذشته کشتی خاصه
سلطان احمد که شمول کرده بود بیافت و آنرا باین طرف آب آورده صاحبقران دریا نوال بآن کشتی
در آمد از آب عبور فرموده و امیرزاده میرانشاه با جمعی سپاه نصرت پناه از زیر شهر در موضعی که بقریه
العقاب معروفست بر آب زده بسلامت بگذشت — جو مور و ملخ لشکر بی شمار — بر آن آب چون باد کرده گذار
روان در عراق عرب بخشید — سمند جلادت برانگیختند — گشاده بر دار دست ستیز — جستند بر خصم ناکرده تیز
اهل بغداد در مشاهده آن حال متحیر مانده روی جلادت از گذشتن غلبه چنانکه از صحرا بازگشتند
و انگشت تعجب بدندان گرفته بیقین دانستند که هر باشد که حضرت صاحبقران مؤید من عند الله
و اتباع او که بمزید قوت و وفور جلادت باقدام طاقت سمت رجحان دارند از معقوله دیگر سپاه اند
القصه صاحبقران ممالک ستان با شاهزادگان و امرا بکامشی روانه شدند چون از صرصر گذشته
بر گنبش رسیدند ایباج اغلن و نوئینان و ارکان دولت التماس نمودند که بندگی حضرت بمبارکی و سعادت
معاودت نموده در بغداد استراحت فرمایند تا بندگان بکامشی کرده سلطان احمد را بدست آریم و چون
منشاء آن سخن محض اخلاص و دولتخواهی بود بسمع قبول اصغا یافت و آن حضرت از آنجا بشهر معاودت
فرموده خانه سلطان احمد را از فر نزول همایون رفعت سپهر برین بخشید و انواع ذخایر که از و باز
مانده بود بتحت تصرف بندگان حضرت در آمد و امرا و لشکریان آن روز روانه شده شبگیر کرده در محل
بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد هم شب از آن آب گذشته بود و جسر بریده و کشتیها غرق کرده
و براه کربلا متوجه دمشق شده عثمن بهادر چون بر آن حال اطلاع یافت با دیگر امرا گفت وظیفه
آنست که بر آب زده بشتاب بگذریم و از پی مخالف شتافته استیصال او کرده در عقب یاغی بشتابیم
دیگر امرا گفتند گذار بکنار آب برویم و گذاری مناسب پیدا کرده بگذریم بر این رای اتفاق نموده روان

ودر آن اثنا چهار کشتی یافتند کسی با آن نه در آن کشتیها نشستند و اسبان را بر پهلوی کشتی داشته
بگذشتند و تمام لشکر را باین طریق بگذرانیدند و پای چستی و چالاکی برکاب در آورده بشتاب
و در رفتار اموال و اسباب یاغی از خیمه و خرگاه و نقود و اقمشه که از غایت دهشت و استعجال
در عقب میگذاشت بغنیمت میگرفتند و امیرزاده میرانشاه نیز بحله رسید و آنجا توقف نموده
لشکرها بایلغار در عقب سلطان احمد فرستاد ایباج اغلن و جرجی شاه و جلال حمید و عثمن بهادر
و شیخ ارسلان رسید و خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا تومان و بهادران بتعجیل رانده چهل و پنج
روز یکشنبه بیست و دوم در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند و آن چهل و پنج کس همه امرا بودند
که ایشان لشکرهای تمام باز مانده بود و با سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود از آن جمله دویست
مرد گزین بازگردیدند و با شمشیرهای کشیده حمله کردند امرا تاب نیاورده از سر دست جلادت بر کمان
و تیر یازیدند — کمانها گره شد و تیر خدنگ — بر آمد ز روی خورشید رنگ — ز پیکان همی آتش افروز شد
بتن بر زره دامنی دوخته شد — خدنگی که بجان آشنایی نمود — ز جوشن و جوشن و خفتان بود — و زخم پیکان بجان ستان
مخالفان را از سوار گشتند و بر اندر پیاده ایشان کردند ایشان دیگر باره بجنگ آورده حمله کردند
و امرا دیگر باره خود را از اسب انداخته شهاب پیکان ناوک دلدوز را از چرخ کمان باران در برابر
و چون باز آهنگ گریز کردند امرا دیگر باره سوار گشته از عقب دشمنان بتاختند و ایشان هم عنان
عنان بپیچیدند چنان حمله آوردند که امرا را مجال ثبات کشتی نشد و بهادران جانبین در هم آویخته
جنگی در پیوست که از نهیب آن بهرام خونآشام را بحر از قلعه فلک بیم فرو افتادن بود

نظم

خروشان سواران و دوشان سنان — سر افشان چنین تیغ کردن فشان
تن بی سران بند هر دشت کین — و عثمان عباس دادند بی دریغ
تیغ آب داده ما را از روز کار رنجانش بهی آورده تا از چشم زخم زمانه برهست از زخم شمشیر رسید
و دستش از کار بیفتاد لکن از میامن اقبال صاحبقران سپهر اقتدار آن دلاوران نام دار دشمنان را
براندند و غنایم بسیار گرفتند و آن روز هوا بغایت گرم بود و دشت کربلا چون چشم اعدای آل عبا
بی آب و از شدت حرارت و غلبه تشنگی همه را نام هلاک بود و هر کس در جست و جوی آب تکاپوی می نمود
ایباج اغلن و جلال حمید جمعی بجستن آب فرستادند و بجد و جهد بسیار زیاده از ده شربت آب
نیافتند ایباج اغلن یک شربت از آن بیاشامید و تشنگی او تسکین نیافت جلال حمید گفت
از تشنگی هلاک خواهم شد اگر آن شربت آب که نصیب تست بمن بخشی غایت کرم و نهایت جوانمردی

تواند بود امیر جلال در جواب گفت که من از حضرت صاحب قران شنیده ام که شخصی از عجم و یکی از عرب
در سفری مصاحب بوده اند و در بیابان بی‌آب مبتلا گشته و عرب را قدری آب همراه بوده عجمی
با او گفت که سماحت و جوانمردی عرب مشهور است چه شود اگر بشربتی آب مرا از هلاکت خلاص بخشی
عرب تاملی کرده گفت یقین میدانم که اگر این آب تو را دهم هر دو جان شیرین بتشنگی می‌باید سپرد لیکن
روا نمیدارم که این فضیلت عرب را فوت شود و ذکر جمیل را بر حیات فانی اختیار کرد و جان فدا کرده آب
تو میدهم تا این احدوثه خجسته عرب را یادگار ماند و آب را بعجمی داد و بهمان شربت آب از مرگ نجات
یافته جان بسلامت از آن بیابان بیرون برد و این ذکر مشهور بر روی روزگار باقی ماند امیر جلال
این قصه را ذکر کرده گفت من اقتدا بآن عربی کرده ام که از بند حظ خود برخاسته آب تو میدهم و این حق
بر نسل جوجی و الوس و اثبات میکنم تا این نیک نامی الوس جغتای باقی ماند بشرط آنکه چون بپایه سریر
اعلی بمعنی صورت این حال عرضه داری تا در تاریخ ثبت کرده شود و این معنی تمادی روزگار بر صفحات لیل و نهار یادگار ماند
ایاسیاچ اغلن قبول نمود و بر آن کوه که رفت و امیر جلال بهلاکت خود
نهاده آب به او داد تا ایاسیاچ و آنان تشنگی که بر سر حد موت رسیده بودند خلاص یافت و امیر جلال نیز
ببرکت آن مروت و نیکو کاری از آن ورطه بسلامت بیرون آمد و از آنجا با سایر امرا روان شده بمشهد
تابان فرقد امام معصوم ابی عبدالله حسین و علی المرتضی علیهما السلام رسیدند و بآحراز سعادت
آستان بوسی آن موقف مقدس و مبانی آن زیارت که از جلایل فتوحات است فایز گشته بر
مخالفان فیروزی یافته و علاء الدوله پسر سلطان احمد و بعضی فرزندان و زنان و متعلقان
او را اسیر کرده و سلطان احمد از بیم جان دل از ملک و مال و زن و عیال برداشته با معدودی بیرون
رفت و امرا بالمراد و غنایم مظفر و منصور مراجعت نموده بدرگاه عالم پناه شتافتند و چون بدولت
زمین بوس دریافتند ایاسیاچ اغلن و امیر جلال ماجرای آب باز راندند مکارم اخلاق پادشاهانه
را آن حرکت پسندیده آمد امیر جلال بغایت مستحسن افتاد و عقل و کیاست و مردیش را امیر تحسین
یاد کرده روح او را بصالح دعا شاد نمود و امیر جلال را بزبان عنایت و تربیت ستایش نمود که در چنان
بی جان سپاری بها کرده و این که در چنان روزی که جان در خطر بود دل بر هلاکت خود نهادی و ایاسیاچ
اغلن را آب دادی تا ابنای مفاخر الوس جغتای بر این ذکر جمیل مطرز کرده از همه پسندیده تر افتاد و
او را بانواع نوازش خسروانه اختصاص بخشید امیر جلال طریق عبودیت و بندگی بجا آورده سر در خدمت
و ابجاشی اقامت نمود آری طایفه تمامت بهمین اتفاق و یکجهتی عالم را مسخر کردانیده اند و از داد

و دهشت بر سایر طوایف از بنی آدم بدین نوع فایق و برتر آمده بمنقبت تعالی منزلت و جعلناکم
خلائف فی الارض فایز گشته و این خصلت که صاحب قران گیتی ستان را از جلایل حمیده ملازم خاطر خطیر
انشاد حضرت پادشاه پادشاهان جل جلاله و عم نواله و اصحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین مرعی داشته و در مقام
ثنای ایشان فرموده و ما صدق قائل الملین و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و این حکایت از آن جهت گزارش پذیرفت تا همتمندان را تذکره باشد که مروت و مردی بیش خالق و خلایق
محمود است و مشکور و نام نیکوی صاحبش بر روی روزگار بالسنه خیر مذکور و مشهور و بالله الموفق
والیه المرجع و المآب ذکر امیرزاده محمد سلطان بعد از دفع قطاع الطریق و مفسدان کردستان
امیرزاده محمد سلطان که پیش از یورش بغداد متوجه قلع و قمع کردان قطاع الطریق شده بکردستان ایشان
در آمده بسیاری از آن مفسدان را بقتل رسانید کردانید و بعضی را مطاع و منقاد ساخته و از آنجمله هشتصد کرد
که در قلعه کوهی شامخ متحصن شده بودند از بالای آن کوه بزیر انداخته و از فرّ دولت حضرت صاحب
قرانی و برکت آن سیاست راهی که پیش از آن کاروان غلبه باضعاف آن در آن راه بدهشت و خوف
میگذشتند دیگر کسی بسر کسی پاس و حفظ تردد می‌نمودند و این معنی مکرر باین سطور در ذهاب و ایاب از آن
طریق برای العین مشاهده کرده زعم این جهان آغفان این گفت که ایمن تر از خانه شد کوه و دشت
و شاهزاده جوانبخت بعد از تحصیل فراغ از آن مهم از راه دربند تاشی خاتون عازم پایه سریر اعلی گشت و در بغداد
بسعادت بساط بوسی مستسعد شد و بعد از چند روز حضرت صاحبقران او را بضبط و نسق واسط و آن
نواحی روان کردانید و بجلد و پیش امیرزاده میرانشاه کس فرستاد که از آنجا متوجه بصره شود و فرمان قضا جریان
نفاذ پیوست که زنان سلطان احمد و علاء الدوله پسرش با هنرمندان از اصناف محترفه و پیشه وران
دار السلام که هر یک در قسمی از اقسام کامل و تمام بودند بخانه کوچ بسمرقند برده بسر کار رسانیدند
و خواجه عبدالقادر را نیز که از غایت اشتهار از تعریف و وصف مستغنی است و در فن موسیقی سر آمد او را
خانه کوچ نقل کرده و تونقه از تونها بجانب ختا و کاشغر و ختن و خوارزم و آذربیجان و فارس و عراق و خراسان
و زابلستان و مازندران و طبرستان و دیگر بلاد و دیار مستطار گشت نظم دبیران فاضل بکلک هنر
کشیدند بر نامه خط ظفر چو شد نامه از دانش نوی ساخته بنی نامه فتح پرداخته بشیری که هر جایی شد روان
شتابان تر از شهباد و زان زمانه زبان بشارت گشاد صبا در جهان مشتری که در فتاد وصاحب قران گیتی ستان
مدت دو ماه در بغداد بعیش و کامرانی داد و بر کنار دجله در قصرهای زرنگار روزگار همایون آثار را
بعشرت و مسرت گذرانید جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد زمانه تابع فرمان و آسمان منقاد

یا الله یا محمد یا علی

نشسته فارغ وفرمانبر بالش عالم گیر علو گریخته وبازمانده کالنشی اسیر ودر بغداد شراب بسیار بود فرمان
شد که همه در آب ریزند چه سبب فرموده جز کسی دو کرسوجیان تمام شرابها جمع آورده در دجله ریختند چنانچه
بر کام عیش از نخرج مقام مجرم مند شد از یمن عدل بر دری شاه دادگر ماهی در آب ومرغ در هوا گشته
دالکالی بغداد بشکرانه این مساعی نفسی ومرضی تا بال امانی قبول کردند وبحصول تحصیل آن قیام نموده
بخزانه عامره فرود آوردند **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران بجانب مصر پیش برقوق**
چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقران دین پرور بر امن مسالک واستقامت ممالک در ناحیت بندگان
خدا وسلامت آینده ورونده در راهها اهتمام واعتنائی هرچه تمامتر داشت درین وقت شیخ ساوه را
که از مشاهیر هنروران عصر بود با جمعی مردم فرستاده برسالات پادشاهانه بجانب والی مصر وشام
ملک الظاهر برقوق برسم رسالت روانه فرمود مضمون رسالت آنکه پیش ازین پادشاهان کامکار
که از نسل چنگیزخان بودند با ملوک آن ممالک منازعت داشتند ودر میان واسطه بی رحمت وتشویش
با اهالی شام ومتکلمان آن نواحی میرسید وتا آخر میان ایشان رسل ورسائل متواتر شد وقضیه بصلح
انجامید وآن معنی موجب امن کافه عالم وعالمیان گشت وچون پادشاه سعید ابوسعید بهادرخان انار الله
برهانه بجوار رحمت حق پیوست واز نسل چنگیزخان پادشاهی صاحب شوکت نماند فرمان که در ایران نماند
وملوک طوایف بدید آمدند هرج ومرج بحال عالم راه یافت این زمان چون سابقه عنایت بی غایات
مالک الملوک جل وعلا تمام ممالک ایران تا عراق عرب که ببغداد مملکت واقع است مسخر فرمان ما کرده
خیراندیشی ونیکخواهی خلایق اقتضاء آن میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسلت ومکاتبت
مفتوح کرده در میان جانبین در آمد وشد باشند تا راهها امن شود وتجار جانبین با امن وحضور
تردد توانند نمود واین معامله هر آینه مستلزم معموری بلاد وآسایش عباد تواند بود والسلام علی من اتبع
الهدی والحمد لله رب العالمین **گفتار در فتح قلعه مشهوره تکریت** بعد از آنکه دار السلام بغداد در
حوزه تصرف بندگان حضرت صاحبقرانی درآمد تجار ومسافران بعز عرض همایون رسانیدند که درین حوالی
قلعه ایست تکریت نام بحصانت مشهور وبمتانت معروف وملجای جمعی مفسدان متمرد آنرا بنا ساخته
اند ودست عصیان از جیب تعدی وطغیان برآورده پای از جاده راستی بیرون نهاده اند وماه بر که [illegible]
بسته دست قطاع الطریق وتاراج مال مسلمانان برگشوده اند وپیوسته کاروان مصر وشام را میزنند
نظم
حصاریست عالی زیکپاره کوه درو ره زنانی چند انبوه کرده زغارتگری چاره [illegible] شناس
نه از گردش چنبر آسمان هراس هم روز وشب کارشان تاختن نبد گوهری را جز جانها زنند وتا غایت این عقد

بسر لشکر گشت تدبیر هیچ آفریده به الحلال نیافته وهیچ صاحب قوت دفع این واقعه در حیز قدرت وکمت خود
ندیده وبنابر اشتغال نموده بسر وقت آن مشکل کشای چون بر کیفیت این حال اطلاع یافته حکم جهانمطاع تعالی همگی همت
بر صلاح حال بلاد وعباد وقلع وقمع اهل فساد وعناد مصروف کفایت این مهم را از ذخایر مثوبات
اخروی وجلایل فتوحات دنیوی باید شمرد وفرمان داد که برهان اغلن وبیق صوفی وامیر جلال حمید وملک
وشید خواجه شیخ علی بهادر از پیش روانه شوند بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند وایشان بامتثال
امر مبادرت نموده وبدان جانب رفته بمحاصره مشغول شدند وعاطفت پادشاهانه [illegible] امانی بغداد که بحصول
پیوسته بود بر امرا ولشکریان انعام فرمود وامیر عثمان عباس را که در واقعه کربلا زخم دار شده بود در بغداد
بالغرق بازداشت ومهم [illegible] مقرر فرموده ورایت نصرت شعار در روز [illegible]
بیست وچهارم ذی الحجه بسعادت واقبال نهضت نموده ودر مزار شیخ صاحب قبول بهلول قدس سره
نزول فرموده ومراسم زیارت دریافته استمداد همت نموده وامیرزاده [illegible] وشیخ ابراهیم [illegible] از پیش
روان کرده اند ودر روز پنجشنبه [illegible] کرده بنا لای آب دجله توجه فرموده وبمنزلی فرود آمدند وازانجا کوچ کرده
روز دوشنبه بکنار کوی عظیم رسیدند وانجا نزول فرموده ودر روز سه شنبه بسعادت نهضت نمودند
[illegible] بحکم نزول همایون گشت ودر روز چهارشنبه [illegible] ودر روز پنجشنبه قریه [illegible] از فر وصول وحلول
لشکر ظفر آرای سپهر برین گشت ودر روز جمعه غره محرم سنه ست وتسعین وسبعمائه از [illegible] کوچ کرده [illegible]
[illegible] شب آنجا نزول فرموده ودر روز شنبه کوهستانی [illegible] ظفر پناه گشت [illegible] در بیشه شیر [illegible]
خبر آورده صاحب قران [illegible] بدولت روزافزون [illegible] بعزم شکار شیر سوار شدند وشیران
بیشه بکار شیران خونخوار [illegible] شیر [illegible] کمان [illegible]
ایشان [illegible] آفتاب شکار [illegible] ماه وآرام [illegible] بیرون آمدند
[illegible] حمله آوردند [illegible] پیکان [illegible]
[illegible] شکار [illegible]
[illegible] صاحب قران از انجا نهضت فرموده روز یکشنبه بقلعه تکریت
رسید وصفهای لشکر [illegible] ساخته [illegible] سورت هول **ان زلزلة الساعة شیء عظیم**
فرو انداخته بفرمود تا لشکر [illegible] در آیند برای آن حصار بنیروی قوت خرابی کنند
[illegible] آتش کنند [illegible] حصار [illegible] صاحب قران
[illegible] حفظ [illegible] نزول فرموده ودرین اثنا [illegible] وحاکم [illegible] شیخ علی

او برات با تنسوزها و پیشکشهای لایق بپایهٔ سریر اعلی شتافتند و بوسیلهٔ امرا نامدار بسعادت بساط‌بوس
دریافتند و نوازش یافتند و پیشکشها بمحل عرض رسانیدند و صاحب‌قران ممالک‌ستان سپاه ظفرقرین بهروزی
نشان را بتسخیر قلعه فرمان داد و آن کوه پاره بوده بر لب آب دجله واقع شده چنانچه از برج آن آب می‌کشند
و از زمان سلطنت ساسانیان باز آن قلعه ساخته بودند و کندهای آن بگچ و سنگ بر آورده حصانت
و متانت آن بمرتبه‌ای که در هیچ روزگار یکبار اتفاقا بر خسروان رفیع مقدار میسر نگشته فتح آن حصار نشنیده
بوده و تیر تدبیر هیچ قلعه‌گشای بهوای تسخیر آن نرسیده از بلندیش فرقدان نکرده آتش دیدبان زور
و والیش امیر حسن پیوسته بقطع طریق اقدام نمودی و نسبت با هیچ پادشاه در مقام اطاعت و انقیاد
نبودی و در آن وقت که آوازهٔ توجه رایات نصرت شعار شنیده بود رعب و ترس بر او غالب گشته
برادر کوچک را بدرگاه عالم‌پناه فرستاده و اظهار بندگی و خدمتکاری کرده و مکارم ملکانه او را
بعنایت و نوازش مخصوص داشته با اسب و خلعت گرانمایه ممتاز بوده و باز فرستاده و فرموده که برادرت
حسن را بگوی که هیچ اندیشه نکند و بی توقف متوجه درگاه شود تا او را نیز منظور عاطفت و مرحمت گردانیم
و چون برادرش بر حسب فرموده برادر رسیده بود و پیغام رسانیده آن بی توفیق از غایت وهم
قوت بیرون آمدن نبوده و باضطرار و ضرورت دل بر طغیان و مخالفت نهاده جنگ را آماده گشته
عساکر منصوره بر حسب فرموده دلیرانه روی بر کار اجتهاد نهادند و دست قتال از آستین سعی بر آورده
روی همت بتسخیر حصار آوردند و عرادها نصب کردند و منجنیقها برافراختند و نقابان آن را بزخم
سنگ خراب ساختند روز سه‌شنبه که سیوم روز بود امیر حسن مادر را بشفاعت بیرون فرستاد با چند سر
اسب و دیگر تحفها و بزبان عجز و استکانت عرضه داشت که مادام باشد کانی و ملازمان حضرت
مخالفت و معاودت نیست اما از سیاست و شکوه آن حضرت بی حرکت و یارای بیرون آمدن ندارم اگر مرحمت پادشاهانه
بنده را امان بخشد و عفو فرماید برادر و پسر را بپایهٔ سریر اعلی فرستم حضرت صاحب‌قران مادرش را
نوازش فرموده که گناه او را بتو بخشیدم و از خون او درگذشتم بر او دیگر توقف نیست بیرون فرستد
و یقین بدان که اگر در آمدن تقصیر نماید و بالجمله چندین خلایق که در قلعه اند فدا گردند و خواهد بود
مادرش از آن سخن اندیشناک و متحیر و متفکر بازگشته بقلعه در آمد و عساکر گردون مآثر نقبها بر بنیاد
بنای حصار بیرون در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر با نوکران دلاور خویش یک برج
خالی کرده بود ... شب چندانا ... و بقوت بازوی شجاعت و زخم شمشیر جلادت دشمنان را از برج
حصار بیرون کردند و ایشان را نیم جان بحصار اندرون گریختند و امیر حسن را دهشت و خوف زیادت

بر پیغام مادر بیرون نیامد و دل از جان برداشته بجد هرچه تمامتر بجنگ مشغول شد حکم لازم الاتباع نفاذ
یافت که تمام لشکر از اطراف و جوانب نقبها در آرند و بیخ قلعه را تمام خالی سازند تواچیان برحسب فرمان
زمین بخش کرده بموجب مفصل بر امرا و لشکریان قسمت نمودند و چنانکه تواچی نسخهٔ تفصیل بمهمان رسانیده
بکار نقب مشغول گشتند و مفصل آن ابتدا از دست چپ کرده بدین موجب بود اول تومان بکک خان
که مقدم ایشان شیخ ارسلان بود روی کوشش بکار آوردند دیگر برادرزاده ... طغی تیمور خان بجد تمام
دست سعی بنقب کندن برگشادند دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف با تواچی دیگر الله داد پسر امیر
توکل برلاس دیگر امیر جلال حمید و شمس الدین و علی هر سه بیک نقب مشغول شدند دیگر بهادر اغلی
و جمال الدین فیروزکوهی هر دو بیک نقب اشتغال نمودند دیگر یادگار اندخودی دیگر لطف الله بیان
تیمور آقبوغا دیگر حمزه تابان دیگر آدینه قلعه‌چی و شکری بردی هر دو بیک نقب و از تومانات
شاهزاده جهانگیر خواجه و موسی ... بیک نقب اشتغال نمودند دیگر دولتشاه جباچی و فرخ
... دوی قوچی آن دو قوشون نیز بیک نقب مشغول شدند دیگر چرکس سوچی و بایزید بهرام و بیک
دیگر جلال باورچی و پهلوان قوچین و ایشان نقب ... رسیدند و ... دولت قاهره
... کرستان را سوراخ کردند دیگر شمس الدین ... قراو تولاق قوچین ... قاسم خولیسی
امیر عباس هر سه بیک نقب ... تومان ... و قوشقال ... علی ... و شیخ
و شاه ... هر سه بیک نقب ... تومان امیر طغی بوغا برلاس و توکل و یوسف جوق ... نقب ...
دیگر ... و ... توی بوغای شیخ ... نقب دیگر خواجه اسماعیل ... دیگر شیخ درویش ...
تومان امیرزاده ... امیر قطب الدین برادر قمر الدین ... خواجه محمد سلطانشاه و ...
قوچین هر سه بیک نقب دیگر حمزه سلدوز و حمزه قطغو بیک نقب دیگر ... و ... و ... خواجه
دیگر امیرزاده عمر ... شیرزاد ... قرا بیک نقب دیگر محمد ... الکات و ... بیک نقب دیگر ...
که اتابک امیرزاده خلیل و ... بیردی ... بیک نقب دیگر قوشون امیر ... که سر آن ...
قوچین بود توشقال امیرزاده ... برلاس و منکلی خواجه ... و علی ... بیک نقب دیگر شیخ ...
دیگر شاه ملک دیگر ... بوغا ... و ... تیمور بیک نقب دیگر ... بهادر ... تواچی دیگر ...
خواجه شیخ علی بهادر دیگر الله داد برادر امیر حاجی سیف الدین و ... بیک نقب دیگر شیخ
علی ... و ... قوچین ... هر سه بیک نقب دیگر ... و ... سوراخ می‌کردند
دیگر خواجه مسعود سبزواری و ... سنگ ... دیگر ... بوغا قوچین ...

کشتی در کنار آب یک نقب تمام این جماعت باندک زمانی از نواحی حوالی قلعه را چون غربال مشبک ساختند
امیر حسن چون حال برین منوال دید مضطر و سراسیمه شده کس بیرون فرستاد و بعجز تمام اعتراف
نموده امان خواست حضرت صاحبقرانی فرمود که بیرون می باید آمد و چون فرستاده باز گشت دو روز دیگر
تضرع و اضطرار زیادت کرده کسی پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد و دست توسل بدامن عاطفت آنحضرت
زده مدد خواست که اگر کسانیکه بحمایت بحال پریشان او اندازند بهانه شفاعت خون او را بخواهد شاهزاده
جوانبخت از مراحم خسروانه التماس او را مبذول داشت و تنبیه نموده که او را بحمایت فرماید امیر حسن
برادر را پیش شاهزاده فرستاد و بعجز و استکانت بحضرت اعلی عرضه داشت که ما بندگان کمر
بندگی بر میان بجان بسته خود را از کمترین غلامان حضرت میشماریم اما برادرم از ناشایسته حرکت
و خوف قوت بیرون آمدن نمانده امیرزاده شاهرخ او را همراه گرفته بملازمت حضرت صاحبقران رسانید
و حال او عرضه داشت آنحضرت فرمود که او را خود بیرون باید آمد و از بدکرداری و قطع طریق توبه
نکند و رجوع نماید هیچ عذر از و مسموع نخواهد افتاد هر گاه این معنی اقدام نماید او را در خلعت عفو
و اغماض در آرم و برادرش گفت اگر خواهد آمد تو نیز برو و پیش او باش و او را خلعت بپوشانیم
باذکر داشتند و چون [illegible] از آن بهم رسیده مشهور شده که مقرر است که ما درین مقام بدو در تدبیر
مستقل بسر خود نبوده ایم و عهد خواسته ایم که کسی را از آن سبب نباشد اکنون اگر بیرون رویم
بی شک جمعی که درین مدت اموال ایشان بناحق ستده ایم دادخواهی نمایند خواست رفع آن نتوان شد
بظلم از ایشان گرفته ایم باز گردانیم و ما از عهده آن بیرون نتوانیم آمد و البته بعذاب گرفته شویم
امید که تا جان در تن داریم [illegible] نجوییم و جمعی قطاع الطریق که آنجا بودند درین معنی اتفاق
نمودند دیگر باره ابواب طبل زده تجدید اعمال مخالفت کردند شعله خشم حضرت صاحبقران از آن معنی
اشتعال یافت و فرمان نافذ شد که تا لشکر [illegible] در نقب [illegible] سوده انداختند فرو زدند
در افتاده که بحکم [illegible] از بیم [illegible] القارعة ما القارعة نزدیک بود که هامون
بباد فنا بر دهد
بلرزید کوه و بجنبید دشت — غریوان ز تن آسمان در گذشت — تو گفتی که صور قیامت دمید
زمین پاره شد و آسمان بر درید — صاحب [illegible] بجاذبه [illegible] بطوع ساخته بودند بر آمد
و چون تمام قلعه را بر سر چوبها گرفته بودند چون از آنکه آتش در زدند بعضی از آن دیوارها بیفتاد و اهل
قلعه رخنه را بر آورده فدائی وار بجنگ مشغول شدند اشارت علیه صدور یافت که لشکر فوج فوج
روی جلادت و انداز بحرب و پیکار آورند و جمیع [illegible] نمودند و هر جا که مجوف ساخته

بر سر ستون نهاده داشته بودند از هیمه و نفط پر کردند و شب چهارشنبه پنجم آتش در زدند
ز نفط سیه چون بهار بر فروخت — ستونها سراسر همه پاک سوخت — زمین دود کالد فراز فرود — سیه شد [illegible] چرخ کبود
جهان دود [illegible] که شد چشمها [illegible] آب — [illegible] اندر آمد ز جای
و آن کرد دیوارهای قلعه بر زمین افتاد و برجی که بر صوفی خالی کرده بود بکلی منهدم شد و شکوه دشمنان
بر سر افتادند — بر آمد خروش [illegible] بر پیروزی لشکر شهریار — سوی رخنه روی نهادند روی
دلیران خصم افکن جنگجوی — [illegible] قطعی نفاذ یافت و دیگر دیوارها که مانع بود از اطراف و جوانب
زده مجوف ساختند و بینداختند [illegible]
امیر حسن و قوم که آتش را در نهاد افتاده در حیرت بر آمدند و از هول جان به قله کوه که از آن قلعه
مانع بوده بود پناه جستند درین حال امرا و بهادران زانو زده اجازت طلبیدند که بر آن بالا برآیند و بتیغ
آن [illegible] اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که چندان تحمل نمایند که قلعه تمام با زمین برابر شود و چون
کار بدین مرتبه رسید اهل قلعه بتضرع و زاری در آمدند امرا و ارکان دولت ملتمس [illegible] و بجان امان
طلبیدند حضرت صاحبقران شفاعت قبول نفرمود و امان نداد و بازان دولت [illegible] که اگر بپاید
بعنایت حق و رایت خواهم آورد — چون لطف الهی یار اوست — سعادت قرین و دولتش همره است
[illegible] عساکر کرده [illegible] چون این حکم از حضرت صاحبقران
بشنیدند روی جلادت بدان قله کوه نهادند بالا بر آمدند و قلعه را بجنگ تسخیر کردند و امیر حسن را با همه که در آن
قلعه بود گردن بسته بحضرت آوردند فرمان شد که [illegible] ساختند و سپاهیان
بر موجب [illegible] سیاست نمایند [illegible]
ریختند و مال ایشان برده [illegible] نهادند و [illegible] سرهای ایشان برای عبرت دیگران منارها ساختند
و [illegible] فتلك بیوتهم خاویة بما ظلموا [illegible] شد و مضمون [illegible]
[illegible] و هل نجازی الا الکفور و این فتح مبارک روز دو شنبه [illegible] ماه
مذکور مطابق [illegible] اتفاق افتاد و باشارت صاحبقران کرده [illegible] یکی دیوار از قلعه [illegible]
تا بهادران روزگار [illegible] بدیع عبارت [illegible] اعتبار مشاهده نمایند که احکام و استواری قلعه [illegible]
بوده [illegible] قدرت و کامکاری چگونه تسخیر کرده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

ذکر معاودت رایت نصرت شعار و جمع آمدن شاهزادگان کامکار و امرای نامدار که بهر جانب رفته بودند بدین سبیل ایلغار

روز شنبه غره صفر المختوم بالخیر و الظفر

به پیروزی رای شهریار بخت جنبش رو نمود برآمد بخت سپاه حج بر زد بستقر بجهر برافراختن رایات برفروخت دیگر
وبصوب بحری بسعادت واقبال بازگشته شکار انداخت وجرکاه زده شب دو جول نزول فرموده روز
جرکاه بهم آمده گورخر بسیار ونخچیر شکار صید کردند جماعتی از شاهزادگان وامرا با ابرهیم آق بابا
مظفر لوا فوج فوج جهت دفع متمردان وقلع وقمع مخالفان بهر جانب از عراق عرب وبرنه واطراف جولها
آن نواحی رفته بودند چنانچه امیرزاده محمد سلطان از کنار شط بواسط رفته بود وامرای قول رستم طغی
بوغا وشمس الدین عباس وغیاث الدین ترخان از آب شط گذشته بودند وشیخ نور بهادر وحاجی قرابهادر
ومبشر کوادغو شاه با لشکرها بطرفی دیگر رفته بودند وامیرزاده میرانشاه با سپاه خود از حله نهضت
نموده بجرج رفته بود وامیرزاده ابابکر برلاس وجهانشاه جاکو بایم زمانه شنع بودند ومحمد درویش
برلاس وشیخ علی بهادر غزی واسمعیل برلاس بآلتاق رفته بودند وآن گروه بتفصیلی که گفته شد هر
طایفه بطرفی باستیصال ودفع فساد متمردان کوشش نموده بودند ودرین مدت
بسی صحراها وبیابانها قطع کرده وآبها گذشته وبسیاری از عظائم مهمات ساخته از آنجمله بصره
وواسط را ضبط وبسامان کرده بودند وصحاری وبراری بر ترتیب از اعراب بر نیه دکرنا میزدند
ودافع عبور قفل حجازی شده بقتل آورده بودند وخیل ایشانرا غارتیده وتمامی اصول وکلانتران آن
بلاد ونواحی را اندرون دایره مطیع ومنقاد کرده وخراج ومال بکردت داده وهر کسی که پای
درجادۀ اطاعت ننهاده سر ز دست قهر از تن جدا کرده اموال واسباب عرضۀ نهب وتاراج ساخته
بودند وامیرزاده ملوک شرینجال را بضبط بصره باز داشته واز شط العرب گذشته با امیرزاده محمد سلطان
ملحق شد وبمجموع امرا ولشکریان به ایشان پیوسته با حصول مقاصد ومرام دشمن گداز ودوست
کام مراجعت نموده درین ولا بموضع حربه بسعادت بساط بوس نایل گشته درجه ممالک بغداد ودیگر
بلاد عراق عرب در حوزه تصرف وتسخیر بندگان حضرت آمد برحسب اشارت علیه اعلی احکام بحکام ولایات
وولایات آن حوالی ونواحی وبیشوایان وحکام ترکمانان از قرا آق قویونلی وقرا قویونلی ارسال نمودند مشتمل
بر آنکه تا غایت این مواضع را بحفظ وندکانه بوده اند ودر میدان خالی کوس ... زده هرچه میخواستید میکردید
اکنون قدم اطاعت در راه منقادی وفرمان برداری باید نهاد وبعد ازین از قطع طریق وبدکاری
توبه کرده متعرض رعایای بندگان نباید شد تا سایه مرحمت وجناح معدلت بر سر شما گسترده شود
والا هرچه بینید از خود بینید نصیحت پسندست اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی
هر کرا سعادت مساعد بود وتوفیق معاونت نمود روی اخلاص بدرگاه عالم پناه آورد وتقدیم حکم

ما سیتها الخود محفوظ نظر عنایت وتربیت پادشاهانه گشته بصنوف عواطف وسیورغامشی بلند پایه
وسرافراز شد وهر کرا سابقه شقاوت از طریق متابعت بندگی عنان برتافت هدف تیر بلا ومصب
سیل قضا خاک گشت هر که سر از بندگی او کشید چشم امید رخ دولت ندید تا آنکه نشد چاکر آن آستان
شد بدل شرح حبس غم افزای جان ودرین اثنا امیر عثمن عباس با اغرق از بغداد آمده بمعسکر ظفر قرین
ملحق شد والحمد لله رب العالمین **گفتار در موجه رایت همایون نهضت فرخنده فال بجانب دیار بکر وفرستادن**
حفظ ونگاه داشت اعمال صاحبقران گیتی ستان بعد از تسخیر عراق عرب وتوابع آن عزم دیار بکر وجهۀ همت عالی
ساخت وخواجه محمود سبزواری را بمحافظت بغداد فرستاد وفرموده که رعایا واهالی آن دیار را در کنف
حمایت ورعایت مرفه داشته از تفقد حال عجزه ومساکین فارغ نباشد ودر تعظیم واکرام سادات
وعلما ونوازش واطعام فقرا وضعفا حسب المقدور بکوشد ورایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار
متوجه صوب دیار بکر شد وامیرزاده میرانشاه با امرا ولشکرها جهت فتح وضبط ولایات
بالای آب بغداد روانه گردانید وبنفس مبارک نهضت فرموده وجسر بسته واز آب گذشته آوازۀ رجعت
انداخت تا مخالفان اعتماد بران کرده وظایف واحتیاط مرعی ندارند سیکرد که با شرقیان حرب داشت
درخیمه از جانب غرب داشت ولشکر ظفر قرین را از هر که نقره ومقر گزین فرمود وباقی را با اغرق
بگذاشت وعثمن بهادر را باز داشت تا باقی لشکر واغرق را سر کرده بیاورد وارغون شاه تواجی را جهت
ضبط سپاه واحتیاط یورت تعیین فرموده ودر اغرق امیرزاده محمد سلطان غیاث الدین ترخان وحاجی
بهادر حسب فرموده با ستاد ندکه آنرا ضبط نموده بیارند ورایت منصور بتعجیل تمام بر بالای آب روان شد
وچون از تورق گذشته بقلعۀ تکریت رسید اهل حصار بقدم اطاعت وانقیاد پیش آمدند عاطفت خسروانه
آن قلعه را بامیر علی موصلی بسیورغال فرموده از آنجا بگذشت ودرین حال قزلجی وبیات وپیر علی وحمید
بدرگاه عالم پناه شتافته بسعادت بساط بوس مشرف گشتند وامرای آن نواحی با جمعیم وکوتوالان
قلاع آن حدود وبتخصیص حاکم الطور کو بروک با امرا از دولت زمین بوس بهادر جهت کرخ شکاری
برمیان انقیاد بسته فلم مراحم پادشاهانه ایشانرا بفنون نوازش واکرام اختصاص بخشیده بکمرهای زر
وجامهای فاخر سرافراز گردانید تا بهره زنان وفرزندان ایشان زر وجواهر وافتخار انعام فرمود
تا برای پسران دختر بخواهند وجهت دختران جهیز ترتیب نمایند واز آنجا بدولت واقبال روان شده روز
چهارشنبه بموضع اربل رسید ووالی آنجا شیخ علی برادر طوی اقامت نموده پیشکشها کشید وانواع
خدمات شایسته بتقدیم رسانید وآن حضرت روز دیگر از آنجا نهضت فرموده کنار آب غناناب

مخیم نزول همایون شد و روز جمعه بشنا از آب گذشته موصل از فر و صولت موکب نصرت قرین غیرت بهشت
برین گشت صاحبقران سرافراز از صدق عقیدت بقدم نیاز باحرام زیارت مزار یونس و جرجیس علی
نبینا و علیهما افضل الصلوات والتحیات مبادرت نمود و بعد از استمداد همت ده هزار دینار
کپکی تصدق فرمود تا بر سر مراقد ایشان گنبدها سازند و بعضی صلات و صلوات بمستحقان
و درویشان رسانید بجا و اثق که انواع خیرات و مبرات که بجهت از آن پادشاه دین پرور دادگستر صدور
می یافت چنانچه در دنیا دستگیر دولت و اقبال بود در آخرت پایمرد مغفرت و رضوان باشد و ما ذلک
علی الله بعزیز و امیرزاده میرانشاه که حسب فرموده بتسخیر [illegible] اطراف رفته بود از یمن اقبال
روز افزون همه را بمقام اطاعت و فرمانبرداری درآورده اینجا بسعادت بساط بوس استسعاد
یافت و یار علی والی موصل کمر خدمتکاری بر میان بسته باقامت مراسم طوی و پیشکش قیام نمود
چو طوی کرد صاحبقران را ز سر [illegible] و مور دست بیکشت نیز [illegible] بند زانو و پیشکشها کشید
بجدی که [illegible] بر آن بر رسید **گفتار در توجه صاحبقران سعادت اعتصام بجانب رها**
صاحبقران ممالک ستان یار علی والی موصل را بخرجی ساخته از آنجا بیکره فرمود و بمبارکی و طالع فرخنده
متوجه رها شد و امرای تومان ترتیب لشکر داده فوج فوج روان شدند
جهان شد چو دریای شوریده موج روان گشته هر یا دلان فوج فوج
بمانده ز گرد و گرد سپه جهانی دگر ز گرد سپه آسمانی دگر
و در اثنای راه سلطان علی والی ماردین کس بر سبیل استعجال باستقبال فرستاد
و اظهار بندگی و خدمتکاری کرد بنا بر آن چون حضرت صاحبقران در اواخر صفر بحوالی ماردین رسید
و او را مطیع و منقاد یافت جهت [illegible] کس فرستاد که با لشکر [illegible] عقب تعجیل با کمال اعزاز مصر
و شام مصمم است و از آنجا گذشته بر ساحل [illegible] نزول فرمود و [illegible] لشکر [illegible] فرستاد [illegible]
ایلی در ولایت حسین و قراق [illegible] غارت کردند و سپاهی [illegible] مواضع و مزارع آن نواحی را بتاراج دادند
و اسپ و شتر [illegible] گاو و گوسفند بیشمار غنیمت گرفتند و چون عساکر منصور [illegible] اغنام نامحصور باردوی
همایون باز آمدند از آنجا نهضت نموده بر رها رسیدند [illegible] که حاکم آن حصار [illegible] خبر توجه عساکر
گردون مآثر شنید از بیم حصار گذاشته بیرون رفت و بعضی از رعایا نیز [illegible] بیرون رفته بودند
کوهی بلند که داشتند پناه جستند حضرت صاحبقران امرا و لشکریان را از عقب ایشان فرستاد
غارتیدند و اسیر کردند و آن حضرت با شاهزادگان و نوئینان و امرای دولت بمبارکی و طالع سعید
بشهر درآمدند و عمارات آن شهر مجموع از سنگ تراشیده برآورده اند و اکثر بناهای [illegible] قبه

در آتش انداختن ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در آنجا دست داده و آن چشمه که منبع یا نار
کونی برداً و سلاماً در میان آتش جوشان یافته هنوز جاریست و در حوالی چشمه آثار
بناهای [illegible] صاحبقران [illegible] با اعوان و انصار آثار آن [illegible] ایمان تصدیق فرموده
بود [illegible] چشمه غسل کرده [illegible] و نوزده روز در آن شهر
توقف نموده مجلس انس و بزم عشرت بیاراستند و طویهای پادشاهانه ترتیب داشتند عاطفت خسروانه
جماعتی را که بمراسم [illegible] قیام نموده بودند عنایات فرموده با انصاف نوازش سرافراز کرد و [illegible]
داد و [illegible] در این موضع عز بساط بوس دریافته خدمتهای لایق بجای آورد و [illegible]
بجهت اهل و عیال و ولایت خود امان طلبید و والی حصن کیفا نیز هم آنجا بسعادت عتبه بوسی استسعاد
یافت و جبین عجز بر آستان عبودیت [illegible] وظایف پیشکش بتقدیم رسانید و [illegible] مراحم [illegible]
شامل حال او گشت و چون سلطان علی حاکم ماردین در آمدن تعلل نمود بخلاف آنکه خود اظهار کرده بود
[illegible] حضرت صاحبقران فرمود [illegible] را در میان ولایت [illegible]
متوجه [illegible] دیگر شوند [illegible] روز پنجشنبه [illegible] ربیع الاول بسعادت و اقبال [illegible] رسید و عنان
عزیمت بصوب ماردین معطوف داشته [illegible] سلطان علی حاکم ارزن بدرگاه عالم
پناه شتافته تحفهای لایق بمجلس عرض رسانید و حاکم [illegible] دولت و رفاقت اقبال با آستان
سلطنت آشیان آمده در سلک بندگان [illegible] و همچنین [illegible] ملک آغا [illegible]
روز [illegible] که از حضرت صاحبقران [illegible] در اغرق بودند [illegible] بدولت [illegible]
[illegible] ماردین گذشته [illegible] صاحبقران [illegible] لشکر نصرت شعار
مرتب داشته روان شد و چون [illegible] ماردین موضع جبلک معسکر همایون گشت ملک عزالدین شیر
حاکم جزیره بدرگاه عالم پناه آمد و شرف بساط بوس دریافته پیشکشها کشید و خراج و تمغا قبول کرده بنیاز
خسروانه مخصوص گشت و چون سلطان [illegible] عساکر گردون مآثر آگاه شد بپایه سریر اعلی شتافته
انواع پیشکشها [illegible] و اشتران [illegible] لایق [illegible] وسیله [illegible]
[illegible] بعرض رسانید که آنحضرت از سبب تعلل در آمدن سؤال فرموده [illegible] زبان
استغفار باعتذار [illegible] عاطفت خسروانه [illegible] صنوف عنایت و نوازش
پادشاهانه [illegible] خاص اختصاص بخشید [illegible] بنزدیک ماردین
دامن کوه [illegible] نزول همایون گشت **ذکر واقعه شهادت امیرزاده عمر شیخ انار الله برهانه**

شاهزاده عمر شیخ که باستجماع سایر کمالات ملکانه در شجاعت و مردانگی آیتی بود و در میان لشکر منصور در سنی
و در قرب یکسال که در فارس بود تا از قلاع آن حوالی آنچه ایل نشده بود مثل چون قلعه اصطخر و قلعه فرک و در د
کرمسین قلعه شهریاری بنیرومندی دولت روز افزون همه را فتح فرموده و بلد قلعه سیرجان که جمعی امرا
بمحاصرهٔ آن مشغول بودند و هنوز فتح نشده بود رفته و حضرت صاحبقران در آن وقت که عزم توجه شام
و مصر جزم فرموده متوجه دیار بکر شد کس طلب امیرزاده مشار الیه فرستاد و در زمانی که بمحاصرهٔ آن قلعه
مشغول بود خبر باو رسید شاهزاده برحسب فرمان ایدکو برلاس و شاه شاهان والی سیستان و برعلی
سلدوز را بر قرار بمحاصره باز داشت و بشیراز مراجعت نمود و در آنجا یراق کرده امیر سیدی بجهت ضبط
مملکت فارس بگذاشت و بعز بساط بوس حضرت اعلی متوجه دیار بکر شد و امیر سونجک بحسب اشارت
صاحبقرانی بتعمیر قلعهٔ [illegible] که شاه شجاع خراب کرده بود مشغول گشت و شاهزاده با لشکری آراسته
از راه شولستان روان شد و از کردستان عبور نموده می رفت در راه بقلعه [illegible] رسید که آنرا خرماتو گویند
و اندک مردمی در آنجا ساکن بودند شاهزاده بنظاره قلعه بالای تلی برآمد و ناگاه از قلعه تیری انداختند
و از قضا بشاهزاده رسید و بدرجه شهادت یافت

شعر

هر دم بکمان کینهٔ خویش تیری کشد آسمان بدکیش
منکر که بدیگری کشاید که زدی چو گذشت بر نیاید

آری از آن حلاوت آفتاب دولتی بالا گرفت که
بحد زوال رسید و در عرصهٔ ظهور کاخ حشمت بنیان دولتی که از زلزلهٔ فنا اختلال پذیرفت

شعر

بگلزار گیتی درختی نرست که ماند از جفای تبر زن درست
درین باغ رنگین چو بر شد بهم نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو

فرزند ارجمندش امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت را دود حیرت از سر
برآمد حدوث آن واقعه هایل آتش اندوه در جان همگنان زد

شعر

بار اجل سوخت جان جهانرا شکار کرد
دلها خراب از الم جانها هلاک کرد
شام از فراق صبر و انجم ز درد اشک
اطراف چرخ بر سر ماهی رکرد
زین هول صعب ناکهی کار زار شد
در ما نجم باقضا سوان کار زار کرد

و این واقعه در اواسط زمستان
در ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه موافق توقی ییل دست داد و مدت عمر شاهزادهٔ سعید شهید
چهل سال بود لشکریان با نالهٔ [illegible] چون دریا بجوش آمدند و آن قلعه را با زمین برابر ساختند هیچ متنفس
در آنجا زنده نگذاشتند و چون خبر این مصیبت جانسوز در ظاهر [illegible] بار دوی اعلی رسید امرا متفق
نه روی اظهار کردن داشتند و نه یارای پنهان کداشتن

بوالعجب واقعه باشد و مشکل کاری
که نه پوشیدن توان داشت نه گفتن یارند

آخر الامر جهان آنرا [illegible] صورت حادثه را در خلوت بعرض
رسانیدند

حیث سیه و قلعه و زخم تیر [illegible] یک باره و ذهن صاحبقران کوه وقار از کمال

انا لله و انا الیه [راجعون] عمر بزرگوار بنا بر کرامت بعثت و ما صبرک الا بالله بشعار ساخته زبان برضا و تسلیم بکریمهٔ
برکشاد و ادخار ثواب جزیل و اجر جلیل را بر مرارت شربت تلخ مذاق صبر فرموده هیچ گونه فزع
و جزع ننمود و امارت و حکومت مملکت فارس را با توابع بمیرزا پیر محمد ارزانی داشت
و یرلیغ عالم مطاع در آن باب بنفاذ پیوست و او در آن وقت شانزده ساله بود و اوچ قرا بهادر را بحکم همایون
بتعجیل روانه ساخت که بشتاب هر چه تمامتر بامیرزاده مصیبت رسیده ملحق شود و او را با امرا بفارس
بازگرداند [illegible] در رکاب و نعش متوجه شیراز کردند و چون اوچ قرا بخرماتو رسید و فرمان برسانید امیر سیدی
بیک و امیر [illegible] با لشکر تومان متوجه اردوی اعلی گشته و امیرزاده پیر محمد با امرا بفارس و اوچ قرا
متوجه شیراز شد و نعش شاهزادهٔ شهید را از موضع برگشته خرماتو بشیراز نقل کردند و بر [illegible]
بسپردند و بعد از چند گاه خواتین [illegible] قتلغ آغا و ملکت آغا و [illegible] امیرزاده اسکندر که در صغر
سن بود و در شیراز بدان [illegible] نعش را از شیراز بکش بردند رباعی روان شد بدار السلام شد [illegible] کش دار السلام
و در آنجا بقعه که از مستحدثات حضرت صاحبقرانیست دفن کردند مرقد [illegible] باد با شهید کربلا
و باعث بر این نقل با وجود آنکه در سلک ممالک صاحبقران متعالی مکان تمام ایران با توران آن انتظام
و انتظام یافته بود آن شد که آنحضرت در کش بقعه ساخته و بر آنجا بجهت تربت شیخ بزرگوار
شمس الدین کلال و مدفن پدر نامدار امیر طراغای در جانب قبلی آن واقع شده و از عین و بنا آن بقعه
انبهای امیرزاده جهانگیر [illegible] و اولاد [illegible] مقابر و بقاع احداث فرموده و چون دولت سرمد صاحبقران
منضمن [illegible] آیات [illegible] عنایات نامتناهی بود اعوان و انصار بهر اقتدار نسبت
با آنحضرت اخلاص [illegible] داشتند که سبب آن بجز حصول مال و جاه و دیگر اغراض دنیوی حمل نمی توان کرد چه
امرا [illegible] مخلص بود [illegible] مدت العمر در هر حال و هر محل که بود هرگز چنان نخواست که پیش
بر طرفی بودی که آوازهٔ آنحضرت از آن طرف شنودی و هنگام استراحت پای بر آنجانب دراز نکردی
بنا بر آن اخلاص [illegible] و سایر خواص بندگان سعادت یار نسبت با بقعهٔ مذکور [illegible] هر
[illegible] مدفن ساخته بودند و در هر جا که بحکم و ما تدری نفس بای ارض تموت وفات
می یافتند ایشان را بر حسب وصیت بآن مدفن نقل میکردند

نظم

مجتبی که خدای بود نه نفس نبی
[illegible] تا دانی

تتمه قصه ماردین

چون سلطان عیسی که ملک ماردین بود [illegible]
همایون را استقبال نموده بشرف بساط بوس فایز گشت و مال و متاع قبول کرده محصلان بجهت
تحصیل وجه و لشکریان نیز برای خرید و فروخت بشهر در آمدند که در بازار هجوم [illegible]

جهت اردال جمع آمدن بر لشکریان غوغا کردند حضرت صاحبقران چون برین معنی اطلاع یافت همان لحظه
سلطان عیسی را طلب داشت و بزانو درآورده کیفیت حال از و سؤال فرمود و از هر که کار در خطاب
و مجاری کلمات او در جواب معلوم شد که در وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خود را وصیت کرده
که هیچ وجه حصار از دست ندهند و شهر نسپارند و مبالغه کرده که اگر من هزار مکتوب بنویسم و شفاعت کنم
قطعا التفات مکنید که من جان خود را فدای شما و سلامت مملکت می سازم و چون این معنی بر وی ثابت شد
امر لازم الاتباع بگرفتن و بند کردن او نفاذ یافت و چون کثرت لشکر و انبوهی سپاه بسیار بود
و اوایل زمستان و در آن حوالی علف یافت نمیشد رای ممالک آرای ماردین را در آن ولا محاصره
کردن مصلحت ندید و روز سه شنبه هشتم ربیع الآخر از آنجا نهضت فرموده بطرف کوهستان روان شد
و از دجله گذشته فرود آمد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بجانب اسپیخ توجه نمود و تمام شاهزادگان و امرا
و لشکرها آراسته بموجب جرگه روان شدند و روز جمعه یازدهم ماه هوا متغیر شد و ابر بجستن
و رعد غریدن گرفت و باران از دست آغاز کرد که گفتی تمام اجرام آسمان ابر گشته می بارید

فلک بخوابات ابر که چشم سحاب خیام معسکر بر آورد آب زد دریا بر آورد ابر چو قیر سر مشک بگشاد ابر مطیر
تو گفتی جهان باز طوفان گرفت محیط بلا جمله کیهان گرفت دران تنگنا مکان بود کار بجز کشتی عجز ناید بکار
روان گشت لشکر چو کشتی بر آب فرو ماند اسپ چو خر در خلاب از ان سیل با کوه کوه بر تن زابان بخودی ندیدش

و زمین آن موضع بغایت سست بود و گل و لای عظیم باز دید شد بحیثیتی که چهارپایان تا سینه در گل
فرو میرفتند و چند روز لشکر در بلای آن لای بماندند و بسیاری از اشتران و شتران قطار قطار
تلف شدند و در دجله غرق گشتند و چشته لشکریان فرود آمدند و خیمها زدند و در زمان زمان شدت
باران زیادت می شد تا بحدی که اکثر خیمها بکنار شد و پیاده بر افتادند و حضرت صاحبقران
با لشکر قول در جمعه دهم جمادی الاولی از ان لای بیرون آمده در علف زاری نزول فرموده و از بهر
تفقد و استعلام احوال شاهزادگان کس باز گردانیده شاهزادگان و امرا با قوم ما بها خود هر کس
در پیش خود نمدها و زیلوها و تاجیر خیمها بر روی لای انداخته تا ساخته تمامی بیرون رفتند و از
آنجا کوچ کرده بطرف قصر لهمند روان شدند و حضرت صاحبقران کسی را با تحف و هدایا بجهت
فرزندان بجانب سلطانیه فرستاده بود شیخ نام که در موضع جیملک با ملک عزالدین شرف
سپاطوری رسیده بود و بجارزش مخصوص گشته دعوا بای از دیار نجواب بیرون نهاده دست تجاوز
بر آن تحف و هدایا دراز کرده همه را برگرفت و شیخ را بر عزم آورده و ملک عزالدین حاکم آنجا عهدی که با بندگان
حضرت کرده بود شکسته با آن شوربختم کاستاخ شد و یاغی گشت صاحبقران گردون اقتدار را از جهت

دوبار قاصد فرستاده او را پیغام داد که شیخ را که رفته جست بما فرست تا از سر گناه تو در گذریم و اگر نه تمام
جزیره و قلاع و خیل و حشمت در زیر سم ستوران چیره خواهد شد ملک عزالدین را بخت واژگون بود و مغرور گشته
شده بحصانت قلعه و آب شط اعتماد کرده و سخن قبول ننمود غره بود از ان که بنیادی که بر آب نهند استوار
نباید اما خاکساری که با بخت آتش دولت فروزان شد ... در چشم بینش بصیرت فرو آید
قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر گفتار در توجه حضرت صاحبقران به
جانب جزیره و نواحی آن چون ملک عزالدین حاکم جزیره از امتثال امری که در باب شیخ صادر شد
بود ابا نمود حضرت صاحبقران روز دوشنبه بیستم جمادی الاولی اغرق را گذاشته به ایلغار فرموده
با تمام لشکر بکوچ سر دجله گذشت شبگیر کرد و در وقت سحر که آن روز به کشتکان در خواب بودند
بجزیره رسید عساکر گردون مآثر چون قضا آسمانی نازل به ایشان رسیدند و تمام ولایت و احشام ایشان
عرضه غارت و تاراج گشت و دو سه قلعه او را بگرفتند و مال و چهارپای بسیار فتوح روزگار لشکر
نصرت شعار شد و حاکم جزیره از آشوب برست یکی از لشکریان را دو جون وا انداخت شیخه
دعقوبت بسیار چیز از و بستد و او را رها کرد و چون سر بسر حصارت و تا طرف آن نواحی و دیار
بباد غارت و تاراج برداد و حاکم جزیره بهزار عقوبت نیم جانی بجست بیرون آورده آوازه صاحب
قران گیتی ستان از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال باز گشت و روز پنجشنبه شانزدهم از دجله
گذشته فرمان داد که تمام غنایم و گوسفندان را بموصل برند برحسب فرموده آنرا بعمل کشتی در مدت
ده شبانروز از آب بگذرانیدند و از آن پس بیلاق باز دوی همایون رسانیدند گفتار در توجه حضرت
صاحبقران بصوب ماردین نوبت ثانی چون شهریار دولت شعار بهار را دید سامانی عون
و افتدار بیلاق جلال و علاجند قوای نامیه را تقویت نموده بکاذر آورد و سپاه زبرجد لوای
کیاه روی زمین فیروزی فرو گرفته تمام دشت و صحرا سبز نمود و علف فراوان گشت حضرت صاحبقران
کامکار دهلا فتح جزیره و توابع و تسخیر قلاع و آن نواحی و مواضع عازم ماردین شده تود لنا فرموده
سیابة التقانبه بضبط لشکر پرداخت و مجموع پیادگان را سوار ساخت و در روز جمعه غره جمادی الآخر
متوجه ماردین شد ذکر مرتجعشه برآمد خروش سپاه چو دریا در آمد بجوش
شد از جو شیرین بکه بوشانه رستی همه دشت و صحرا و هامون و کوه امیرزاده میرانشاه با لشکرهای خود
حسب فرموده بمنغلای روان گشت و صحرا نشینان آن ولایت که در بیابان و کوهها بودند ایشان
بغارت کرد و روز سه شنبه دوازدهم ماه مذکور صاحبقران کامکار با لشکر منصور بظاهر ماردین

رسیدند شهر را مرکز سواری دریا کرفتند خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و طناب در طناب کشیدند
سپاه ظفر پناه آمد چنان چون ستاره همه بوم و بر خیمه برکشیدند و روز دیگر که خسرو جهانگیر زبرجد سریر
بکردون مقام بعزم تسخیر این عالی حصار فیروزه فام تیغ زرنگار از نیام ظلام برآورد صاحبقران گیتی ستان
و شاهزادگان و امرا و تومانات و هزارجات و قوشونات لشکرها آراسته متوجه حصار شدند و از غریو
کوس و کرنای و خروش شورن و جوش بهادران رزم آزمای کوش زمانه کر شد و جنگ در انداختند

سواران سوی جنگ کردند رای ... تو گفتی که عالم برآمد ز جای ... جهان گشت پر دار و گیر و برد
شد از دم رخسار خورشید زرد ... و جمعی از دلیران لشکر قولسیره بر روی کشیدند و نردبانها بر دیوار حصار
نهادند و با تیغ سرافشان و گرز گران بر نردبانها برآمدند و سایر لشکر مغفر شکاف از جوانب و اطراف
حمله آوردند به نیروی دولت قاهره دشمنان را براندند و شهر را مسخر گردانیدند و مخالفان از بیم جان روی
گریز بقلعه کوه نهادند و سپاه شیر اشتباه بهرام انتقام با شمشیرهای خون آشام در پی ایشان کرده تا در
قلعه براندند و بسی از ایشان بقتل آوردند و بسیاری از جهال و دختران ایشان در زیر دست و پای
هلاک شدند و بعضی جنگی بردند و غنایم بی حد بدست عساکر فلک حمله نصرت نشان افتاد و اسپان
و قطارهای استران و شتران گرفتند و در پای قلعه کوه بجنگ مشغول شدند و آن حصاریست بغایت
استوار بر سر کوهی بلند واقع شده و از قلعه مقدار یک تیر پرتاب آب بزیر می آید دیوارها و صفای آن حصار
در عهد اشعار شعر التخصیص این سرا پا منظوم است و بقلعه سها موسوم سپاه کرد رها انتقام آن روز
تا بشام در پای آن حصار آتش پیکار افروخته بودند و برجها و بروجات مخالفان سوخته و ایشان از بالای
قلعه سنگ باران سیل بلا بر سر لشکر می کردند و چون شب در آمد لشکر ظفر قرین در حوالی قلعه توقف
نمودند و روز دیگر که شهسوار خورشید از افق برآمد جیش کواکب که در اطراف حصار نیلی سپهر
التجا جسته بودند همه را فرو ریخت عساکر گردون مآثر باز روی جلادت بقلعه نهادند و بالا برآمدند و کسی
که در اندرون حصار رفته بودند پناه بکمر جایی برده همه را دستگیر کردند و فرود آوردند اهل قلعه چون قوت
و شجاعت لشکر منصور مشاهده کردند بیم و هراس بر ایشان غالب شد و بتضرع و زاری زینهار خواستند
صاحبقران بحر اقتدار با لشکر فیروزی آثار از پای قلعه مراجعت نمود و بماردین همایون نزول آمد
و ایشان از قلعه فرود آمدند و بسیار ماهیان نامدار بر دو آورده پیشکش کردند و مال و خراج بگردن گرفتند
التزام وظایف خدمتکاری را متکفل شدند و از اتفاقات حسنه که درین وقت اهالی ماردین را با روی نمود
آن بود که چون شب بگذشت و مبشر سپیده دم بشارت قدوم نیر اعظم در اطراف و اکناف عالم انداخت صباح

جمعی از جانب سلطانیه از پیش سرای ملک خانم ایلچی رسیدند و بشارت رسانیدند که حق سبحانه و تعالی شاهزاده
کامکار امیرزاده شاهرخ را فرزندی کرامت فرموده نهال اقبال در جویبار سلطنت کلی تازه برآورده است
طالع عالم شد نیکو چون اختری ... منتظم شد سلک ملک و دین بوالا گوهری **ذکر ولادت امیرزاده الغ بیگ**
در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاولی سنه ست و تسعین و سبعمائه مطابق فروردین ماه جلالی
موافق ایت ئیل در قلعه سلطانیه ... ز سلطان گیتی ستان شاهرخ ... خداداده شهزاده ماه رخ
که اوج سپهر شهی یافت تاب ... از آن ماه چون مشرق آفتاب ... فروغ سعادات و انوار جاه ... درخشان ز رویش چو خورشید و ماه
تو گفتی یکی کوکب از مطلع ... برآمد با قبال بختگاه ... ماهران صناعت نجوم در تحقیق وقت ولادت و استخراج جزو
طالع و تحریر مراکز سایر بیوت و تعیین مواضع و سهام شرایط احتیاط مرعی داشته و دقایق اعمال بجای آوردند
زایچه طالع همایونش بر بیاض سعادت کشیدند ... اسد طالع و صاحبش آفتاب ... از آن گشت در سلطنت کامیاب
شرف یافته آفتاب از حمل ... گرانیده از علم سوی عمل ... و چون این بشارت مسرت فزا بسمع مبارک صاحبقران
گیتی کشا رسید مواد بهجت و سرور تضاعف پذیرفت و از غایت خرمی و شادمانی نایره غضب و خشم که در حضرت
بکلی فرو نشست و شکرانه آن عطیه جزیل جرایم اهالی ماردین و آن حوالی را بدرقم عفو و اغماض کشید عنان
سر انتقام ایشان گذشته مالی که قبول کرده بودند بخشید و آن ولایت را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی
ارزانی داشت و بر تبلیغ آن لطف کرامت فرمود ... بخواهند کان گر کسی زر دهد ... بجای زر از شهر و کشور دهد
و روز شنبه کوچ زده بمبارکی و طالع سعد نهضت نمود و روز [illegible] کرده متوجه شد امیرزاده محمد
سلطان با لشکر خود براه میکان روان گشت و حضرت صاحبقران از راه [illegible] و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب
همایون بود و امیرزاده میرانشاه با لشکر خود از راه حسن کیف برای توقمان بر جانب بهمن بشتاب [illegible] از راه جی
باز گشتند و چون حضرت صاحبقرانی از راه [illegible] بکنار شط رسید امیرزاده میرانشاه را بجهت ضبط آن نواحی
بالای آب دجله بایلغار روانه گردانید و جنس مبارک از آب گذشته بلطف نادی در غایت نزاهت و لطافت فرود
و سه روز در آنجا توقف نمود و در خاطر همایون چنان بود که عنان عزیمت بجانب آلتاق معطوف دارد ناگاه
از پیش امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه خبر آمد که مردم حصار قراجه و [illegible] عبارتست از شهر آمد است که بجای
اشتهار یافته بحصانت حصار مغرور گشته سرکشی میکنند و بتقدیم انقیاد چنین مبادرت نمی نمایند **گفتار در توجهات**
کشور کشای گیتی ستان بصوب حامد و فتح آن چون حضرت صاحبقران بر مخالفت اهل حامد
اطلاع یافت در حال امیرزاده میرانشاه را بایلغار پیش فرستاد روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الآخر قرین نصرت
و ظفر با تمام لشکر متوجه حامد شد و شب در میان گرفته آنجا رسید و مجموع لشکر از دجله که آنرا [illegible] محل

بغایت مشکلات عبور نموده کوه کوه و نقاره فرو کوفتند و سورنا نواختند و حصار را در میان گرفته فرود آمدند
و آن حصار در استحکام و استواری بمرتبه ایست که کسی مثل آن در عالم ندیده و نشنیده چه بارهء آن بغایت بلند
از سنگهای تراشیده بر آورده و بگچ استوار کرده اند و عرض دیوارش بحیثیتی است که بالای آن دو سوار پهلوی
یکدیگر توانند راند و برجها بهم از طرف بیرون و هم از طرف شهر بقدر ده قامت شخص بلند دیوار از سنگ تراشیده
بر آورده اند و بر بالای آن آهنها زده و باز بر سر آن از طرف بیرون دیوار سنگی بر آورده و کنگرها ساخته
چنانچه مجموع آن بارو در طبقه هاست تا استحکام بازدارنده و در وقت شدت سرما و گرما مردم در طبقهء زیرین توانند بود
و برجهای بزرگ بغایت ترتیب کرده اند و میان هر دو برج ده پانزده گز باشد و [illegible] را اندرون حصار چشمهء آب
سنگین جاریست و بجهت باغهای معتبر [illegible] و این حصار از زمین [illegible] افتاده و از مجرد سماع ذکر بنیاد بنای آن
بهار هزار و سیصد سال گذشته و در هیچ عصر از اعصار دست قدرت و قوت هیچ ذو شوکت صاحب اقتدار
بفتح و تسخیر آن نرسیده مگر آنکه در ابتدای اسلام خالد بن ولید رضی الله عنه با فوجی از لشکر اسلام بعد از [illegible] مدتی
بمحاصره آن مشغول بوده ناگاه از راهی که آب از شهر بیرون می‌آید بنهانی در آمده اند و آنرا فتح کرده القصه چون بپای
آن حصار نجوم نزول عساکر گردون مآثر گشت روز دیگر صاحب قران ممالک ستان بسعادت و اقبال سوار شدند و شکوه
تسخیر شهر تحریص فرموده دلیران جنگ را آماده گشته با چپر و چادر و تورها و منجنیقها پیش رفتند و از اطراف بر جانب
بارهء حصار تیرباران کردند و ایشان هر چند از بالا سنگ و پاره [illegible] آذرهای می‌ریختند چون کوه از جای نجنبیدند
عثمان بهادر پیش رفت و یک برج او را نقب زده [illegible] و سلطنت [illegible] دیگر را نقب در آورد و هم چنین
ارغونشاه برجی را نقب زده و پیش از همه در آمده بالای برج بر آمد و داد مردی و مردانگی داد و دیگر امرای
تومان کوششهای دلاورانه نموده و [illegible] بالای حصار بر آمدند و چنان حصاری منیع که در مدت سه چهار
هزار سال هیچ آفریده بقوت و غلبه فتح نکرده بود از نیروی دولت روز افزون بیک روز مسخر گشت
تماشا این خرابه [illegible] غریب تر [illegible] که لشکریان باندرون حصار در آمدند
شهر را غارت کردند و خانها را آتش زدند و سپاهیان آنجا تمام در قلعه [illegible] ایشان از یافت
و شاهقان با برجها [illegible] بالای باروها بر آمدند قلعه [illegible] حصار مشغول شدند و چون بنا آن
غایت استحکام بمرتبه بود که بسبب [illegible] ممکن نمی‌شد خراب کردن تا آخر روز کاری می‌بایست باز
از برجهای باروی آن چند انداخته [illegible] روز سه شنبه از آنجا کوچ کرده روان شدند و روز جمعه آخر جمادی
الآخر یکی از طایفه اوزبک [illegible] بپایه سریر اعلی حاضر شده بعرض همایون رسانید که [illegible] صوفی یاغی شده
می‌خواهد که در شب بگریزد [illegible] فی الحال فرمان شد تا او را گرفته حاضر گردانیدند و چون تحقیق کرده شد اقرار کرد

و معتبر فرو آمد و جمعی مردم که با او متفق شده بودند بازنموده و حال آنکه حضرت صاحب قران بکرات امثال این حرکات
ناپسندیده از وی مشاهده کرده بود و از مکارم اخلاق ملکانه عفو فرموده و پیوسته در باره او عواطف
و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته او را تومان داده بود و در برانغار بعد از نسل خانان از وی بزرگتر
امیری نبود و با این همه از سرشت بد در کی چنین حرکات ناپسندیده می‌شد زهر کس پشیمان نمود و پاداش
کژ نکند با کسی [illegible] بنابرین حضرت صاحب قران بر بندد و بجرم امر فرمود و جماعتی که با او متفق
شده بودند بیاساق رسانیدند **گفتار در مراجعت رایت آفتاب اشراق بجانب الاتاق** رایات نصرت
شعار بعون و عنایت ایزدی [illegible] که متوجه الاتاق شد و هر که [illegible] و نواحی آن و ولایات
تقلاق مجموع حکام و کوتوالان و متعینان و سرداران کمر خدمتکاری بسته بدرگاه عالم پناه شتافتند
و بسعادت بساطبوس استسعاد یافته مال و خراج قبول کردند و فرود آوردند و چون حضرت صاحب قران
از میافارقین و [illegible] عبور فرموده [illegible] آن تومان را [illegible] مقرر کرده امیرزاده
محمد سلطان با امرای جوانغار از راه چپاچور روان شدند و رایات ظفر نگار از راه [illegible] متوجه صحرای موش گشت
و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بوده و در آن طریق عقبه‌های بلند بود بغایت سر تنگ و با آنکه بهار بود
از [illegible] عقبه [illegible] چهارپای [illegible] تلف شد روز پنجشنبه [illegible] رجب از عقبه‌های دشوار
و دره‌های سخت عبور نموده در صحرای موش نزول فرموده و امیرزاده میرانشاه با امرای برانغار از راه بتلیس گذشته
باردوی کیهان پوی ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان نیز با لشکر جوانغار بآن محل رسید و حکام آن نواحی
مجموع مطیع و منقاد گشتند و حاکم بتلیس حاجی شرف که در تمام بلاد کردستان به نیکی و راستی او کسی نبود و نسبت
بابندگان درگاه عالم پناه پیوسته در مقام عبودیت و بندگی بود بغایت از سعادت بساطبوس سرافراز شد
والیان نامدار پیشکش کرده [illegible] بی‌حساب [illegible] بلند [illegible] و تخت استخوان
[illegible] آهوان [illegible] بکر [illegible] بدیا [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که با مجموع [illegible] حکام و سرداران اطراف آمده بودند در صحرای موش
دوانیدند [illegible] و چهارپای بکر و آن رسید حضرت صاحب قران او را بلحاظ تربیت و عنایت
گردانیده [illegible] نوازش فرموده مملکت او را بار دیگر [illegible] ارزانی داشت و [illegible] داد و بخلعت طلادوز
و کمر و شمشیر زرین بلند پایه ساخت و [illegible] صوفی [illegible] که او [illegible] قلعه [illegible] را [illegible]
نموده فرمان داد که [illegible] **گفتار در فرستادن صاحب قران لشکرها را باطراف و جوانب از برای تسخیر**
قلاع و بلاد و دفع اهل شر و فساد رای ممالک آرای صاحب قران گیتی گشای

محمد درویش برلاس را با فوجی از لشکر بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق فرستاد و قرا یوسف با حشم ترکمانان از آوازهٔ وصول
عساکر گردون مآثر روی بگریز نهاده بود و در وقتی که صاحب قران با شاهزادگان و امرا در [illegible] قربان کرده
مشورت فرمود و رای بر آن قرار گرفت که لشکر در عقب ایشان برود و جهانرا از [illegible] ایشان پاک گرداند و ایل اغلی
و جهانشاه بهادر با دیگر امرا همراه او کرده از [illegible] بالیغار روانه ساخت و فرمود که از پی دشمنان تا هرجا که باشند
بروید و در دفع شر و فساد ایشان کوشش نمایید و بعضی [illegible] در جلکا چند روز توقف فرموده جهت قلع و قمع
آنانکه بدرگاه عالم پناه نیامده بودند امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ را نامزد کرد که بقدم اطاعت و انقیاد پیش آیند اورا امان
باشد و آنانکه سرکشی ورزند بدست انتقام از پای در آورده ولایات و احشام او را غارت کنند و بقلعهٔ النجق رفته
بمحاصره مشغول شوند و تواجیان [illegible] فرمان نفاذ گرفته بردند و از تمام ممالک لشکر جمع کرده بپایهٔ سریر اعلی آورند و ولایات
نصرت شعار رخصت نمود و بسعادت و اقبال بجانب الاتاق باز گشت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا
و سایر آغایان که در سلطانیه مانده بودند و زمستان آنجا گذرانیده در فصل بهار که موسم تلاحق گل و بلبل و ترنم
مواصلت [illegible] و بشارات از آنجا کوچ کرده متوجه پایهٔ سریر اعلی گشتند و از تبریز گذشته می آمدند حضرت
صاحب قران امیرزاده شاهرخ را در شب شنبه بیست و [illegible] رجب باستقبال ایشان فرستاد و شاهزادهٔ جوانبخت
چهار شبانه روز ایلغار کرده در میان مرند و خوی بر ایشان رسید — دولت دیدار [illegible]
دیدهٔ اقبال منور شد چون نواحی الاتاق مخیم نزول حضرت صاحبقران گشت خاقان حاکم [illegible] که از
هواخواهان دیرینهٔ آن حضرت بوده در حضرت سریر خلافت مصیر آمد و پیشکشهای لایق کشید و چون خدمات او
از سر اخلاص بود در حضرت اعلی عز قبول یافت عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته [illegible]
فرموده یرلیغ داد و در روز سه شنبه دوم شعبان که آن صحراها شکارگاه ساخت و در روز چهارشنبه حرکت کرده آمد

بیت
جهانجوی شد چون [illegible] بهشت [illegible] شکار افکنان با طرب قرین
زجرم [illegible] خالی شد آن سرزمین [illegible] که [illegible] گشته [illegible]
شکاری بهر [illegible] تاخته صید [illegible] آهوی سفید [illegible] کوهی و گوزن و غیر آن چندان [illegible]

و چون مدت یازده [illegible] بود که شاهزادگان با [illegible] در سلطانیه مانده بودند استیلاء شوق
سلسلهٔ عطوفت حضرت صاحب قرانی [illegible] داد و از قرق گذشته ایلغار فرموده و روی توجه بسوی [illegible]
ایشان آورد و [illegible] کرده گذشته شب [illegible] کلیسای [illegible] فرمود و صباح جمعه [illegible] بسعادت
[illegible] استحکام [illegible] اتفاق [illegible] و اتصال روشن گشت امیرزاده
پیر محمد جهانگیر و آغایان نثار [illegible] کردند [illegible] در حضرت صاحب قران [illegible]

کا ثمار بهجت و شادمانی آراسته و برومند گشت و بر وفق دو رنگی روزگار — که لطف گلشن نیست بی خار قهر
از [illegible] فاقهٔ جگر سوز عمر امیرزاده عمر شیخ جراحت آن مصیبت تازه گشت و شاهزادگان و خواتین و [illegible]
مراسم تعزیت بجای آوردند و وظایف دعا باداء رسانیدند

بیت
گر فرو رفت اختری از آسمان سلطنت
آفتاب اوج شاهی جاودان تابنده باد
ور گلی از شاخسار ملک شد [illegible]
گلبن اقبال سلطان جهان پاینده باد

صاحب قران خلافت پناه زبان استرجاع را باعادهٔ انا لله برگشاده چهرهٔ وقار پادشاهانه بحلیهٔ صبر جمیل
برافروخت و رای ممالک آرای سایهٔ التفات باشتغال جهانبانی انداخته فرمود خواجه آقبوغا با فوجی از لشکر
بمدد محمد درویش برلاس بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق فرستاد و روز دوشنبه [illegible] و طالع [illegible] کوچ کرده متوجه
قلعهٔ آبدین شد و چون بآنجا رسید اهالی قلعه اطاعت و انقیاد نمودند هرچه داشتند از نقود و [illegible] و پایان
و اقمشه و غلات بیرون فرستادند و تضرع و زاری امان خواستند حضرت صاحب قران ایشانرا امان
داشته از آنجا مراجعت نمود و شب در میان کرده بر اوج کلیسا [illegible] از شهرهای [illegible]
که سرحد روم است [illegible] بدرگاه عالم پناه آمد و [illegible] قوایم سریر خلافت مصیر [illegible] گشته
بخدمات پسندیده قیام نموده [illegible] پیشکشهای لایق کشید و عاطفت پادشاهانه او را با انواع نوازش و تربیت
اختصاص بخشید

گفتار در فتح آونیک

چون بسر قرا محمد که حاکم آونیک بود تا غایت بدرگاه عالم پناه
نیامده و بادای مراسم بندگی و خدمتکاری قیام ننموده و داعیهٔ تسخیر آن حصار از خاطر عالی حضرت صاحب قران سر برزده
امیرزاده محمد سلطان را با لشکری بجانب آونیک روانه کرد و [illegible] بنفس مبارک روز سه شنبه شانزدهم شعبان
کوچ کرده در [illegible] نزول فرمود و از آنجا نهضت نموده بتعجیل براند و از کوسه داق گذشته روز
پنجشنبه [illegible] از امیرزاده محمد سلطان بپای آونیک رسید و از غریو کوس و خروش صور زلزله در جهان
افکندند [illegible] حصار [illegible] دادند عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بحصار جنگ انداخته به نیروی دولت
قاهره حصار زیرین را مسخر گردانیدند و با زمین برابر ساختند و [illegible] با اتباعش گریخته بالای قلعه کوه برآمدند
و آن قلعه کوه [illegible] بغایت بلند [illegible] که احتمال آن داشت که [illegible] کوه در تواند رفت آنرا [illegible] و سنگ
استوار کرده بودند و یکطرف آنرا بارو کشیده [illegible] مستحکم گردانیده [illegible] با [illegible] جنگ و [illegible]
آماده گشته امرا و تومانات و بهادران کشورستان پیاده شده [illegible] هر یک در [illegible] بپای کوه
برآمدند و جنگ در پیوستند — پیاده روان شد [illegible] سوی خصم [illegible] سپه چون بقلعه رسیدند
برآمد [illegible] پیاده [illegible] کردند که هر کس که جنبید [illegible]
[illegible] — سپاه [illegible] جنگ — چو [illegible] دو صف [illegible]

۱۳۴

یکی در نشیب و یکی در فراز   و چهارم نوزدهم ماه مصر پسر نایب خود را با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و عرضه
داشت که مطیع آن حضرتم و در افزونی مقاومت با بندگان درگاه نیست و در هیچ بیرون آمدن هم نظر دارم اگر آن حضرت
این بنده را بجان ایشان بخشد از سر اطمینان بخدمت سگالی قیام نمایم حضرت صاحبقران ایشان را بنوازش
خلعت سرفراز فرمود که از سر جریمه او درگذشتیم باید که هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بی توقف بیرون آید و چون
ایشان بازگشته و بقلعه در آمده این سخن باو رسانیدند از غایت شقاوت تن در نداد و آن سخن که خیر و صلاح او
در آن بود بسمع قبول نشنید و جنگ آغاز نهاده به تیر انداختن مشغول شدند روز دیگر امیر طهرتن چون فتح
مصر را از ماه جملوی نصیحت کرد که این چه شیوه ای فاسد است که ترا بر مخالفت می دارد با حضرتی که سلاطین هفت
اقلیم از مقاومت او سپر انداخته اند معارضه کردن نه طریق عقل است ترا از این ورطه جز بوسیله عجز و مسکنت
خلاص ممکن نیست   بشاهی که شاهان روی زمین   سپرده به شاهی ورا تاج و نگین   چو رستم ز دستش به زنهار در
کمر بسته و جان بزنهار آورد   فریدون و جمشید خاقان چین   بدرگاه او بنده کمترین   نباشد ترا استطاعت داوری
همان به که رو سوی عجز آوری   بپشتی قلعه بسازی جنگ   که در جنگ او کار چون شد تنگ   چه خود تو باشی او کارزار
چنین کار در خاطرت مپاد   همان به که زین قلعه آیی برون   سر کوه ناکشته در یای خون   در این کنج ایزد گوای تست
بسوی صلاح تو راهی   مصر چون این سخنان استماع نمود خوف و هراسش زیادت شد و باز پسر نایب سلطنت
که از خویشان او نزدیک بود و فائض داران و معتمدان دیار با ایشان نام که او هم بیرون فرستاد و بتضرع و زاری
همان التماس که اول کرده بود درخواست نموده صاحبقران بسبب التماس انست که او خاطر بیرون آمدن ننهاد و
فی الحال العجب سلمش و کتابی که با او بودند فرمان داد و روز یکشنبه هشت و کم ماه ملک با امیرزاده محمد
سلطان با لشکری که ملازم بودند بعسکر همایون پیوست و شبهنگام لشکرهای گرشاسب بجنگ مشغول شدند
و تا روز کوششهای مردانه نمودند و در اثنای جنگ از قلعه تیری انداختند و چیزی بر آن نوشته چون پیش امیر
رسانیدند مضمون آن اطلاع افتاد [illegible] آن بود که سلمش که بیرون آمده از خویشان نزدیک مصر است
جهان داد و شیره این قلعه اوست اگر او را بند کنید پشت استظهار ما بشکند   بشه کنی از زنجیر داده بود
تم بلندی از منظره بوده   شهی را که دل گشته چون آفتاب   بود حکم او از سر آید حساب   و حضرت صاحب
قران روز دوشنبه سلمش را طلب فرموده و در بند شش ساکی بوده چون پیش بستر اعلی آمد روی نیاز بر زمین
نهاده پای بندگی حضرت را ببوسید و زبان به لفظ فصیح زاری کنان جان خود را درخواست کرد و عرضه
داشت که اگر بندگی حضرت خون او را بخشد [illegible] با کمر با کفن و شمشیر به درگاه آید و از جمله غلامان
این حضرت باشد صاحب قران کامکار فرمود که پسر او بدولت به شرح بخشیدیم بشرط آنکه باید [illegible] حال آن کودک

نامه بسم عالم [illegible]

شرط فرموده خلعت فرزندان خود در پوشانید و حمایل زرین در گردن آویخت و استمالت تمام بقلم
لطف نگاشته بر او داد و پیش پدر فرستاد و چون او را بآن طریق بقلعه در آوردند اهالی آنجا دل در
خروش آمده زبان بدعا و ثنا برگشادند و جماعتی را از بندگان حضرت که با آن کودک رفته بودند دستبان
نموده بودند و ایشان را بی زر و خلعت داده بتعظیم هر چه تمامتر باز گردانیدند و لکن مصر را خوف بر سبیل غالب
شده بود که سراسیمه ماند و اصلا کاری بصلاح خود نمی برد و آن مایه قوت نفس که بیرون آید و خود را از آن مهلکه
برهاند نداشت و چون باز در آمدن تعلل کرد حضرت صاحبقران فرمود که امرای تومان هر یک برابر خود
استاده منجنیقها ترتیب کردند و سایر اسباب جنگ حصار را از عراده و تیر و چرخ آماده داشته گرد کرد و نقاره
فرو کوفتند و بر غو کشیده بجنگ مشغول شدند   بر آمد خروشیدن کارزار   سپاه اندر آمد بگرد حصار
زمین ناوک و سنان شد پر از نهیب   نشیب از فراز و فراز از نشیب   تماشا کردن مانند نظر بندان سنگ
منجنیق بسیاری از آنجاها که در آن بالا ساخته بودند خراب کردند در این اثنا ماه مصر از قلعه فرود آمد
که بسعادت بساط بوس نایل گشته زبان تضرع بشفاعت فرزند بر گشاد و از سر عجز و اضطرار عرضه داشت
که او را چه حد مقاومت با بندگان آن آستان باشد این اضطراب از غایت خوف و هیبت که او را از شکوه و هیبت
این درگاه شیر شرزه را جگر آب میشود اگر او نیز ترسد عجب نباشد   چه گوید بپای پیلان [illegible]
روز دیگر حضرت صاحبقرانی او را نوازش فرموده خلعت تاج پوشانید و فرمود که بسرعت اگر امان جان و سلامت
خان و مان می طلبد بگو تا زود بیاید و حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین او را خلعتها
داده روانه گردانیدند و چون بقلعه در آمد و صورت حال با پسر باز داد در لرزش ترس کرده بود و یارای
نمود سعادت روی بر تافته قدم پیش ننهاد که از سر عناد بر خاسته بپای اعتذار بر درگاه عالم پناه شتافت
که از آن مضیق خلاصی یابد چنان در مقام یاغی گری پا استوار کرد و [illegible] که اتباع بغداد به مشقت که در مقابل
حصار طهور رسانند   چنین داد فرمان شه دادگر   که هر کس که بوده از پیشه بسه روزه در چار جا
در خیمه بسا است ها ساختند   و اطراف قلعه بنیروی بخت   کران تا کران شد [illegible] درخت   امیری که در رزم بود
عمر قدر عثمن عباس نام   شجاعت کنت تا بهر آفتاب   بشاد آنکه صبح تا شام گاه   و بجد هر چه تمامتر آن
حجرها بر هم نهادند و لشکرهای میان آن را از سنگ و گل پر میکردند و بر می آوردند تا بهر تمام شد
و از حصار ایشان بلند تر بود چنانچه بر قلعه مشرف بود   چو برگشت طهور با حصار   بجوش آمدند کارزار
گروهی به بر شد طهور   چو دریای جوشان در آمد بشور   [illegible] که با کاخ ناهید و قصر [illegible]
بودند و از آن منجنیقها که از اطراف و جوانب حصار بر افراخته بودند چندان سنگ بر هوای آن قلعه [illegible]

بیت
که گفتی سپهر بلند اقتدار / کند اهل آن قلعه را سنگسار / مگر آسمان سنگ بارد همی / جهان بر ایشان سر آرد همی
کسی تا که با شاه دل نیست راست / اگر بر سرش سنگ بارد رواست / و چون از ماه رمضان پانزده روز بگذشت
کار دشمنان بغایت اضطرار انجامید و از بی آبی آتش در نهاد ایشان افتاده و تمام رعایا پایین و اسطر از قلعه
بیرون کردند و مصر و متعلقانش با جمعی سپاهیان همچنان بجز کی جلادتی می‌نمودند و از بیم جان دست
و پای می‌زدند لشکر منصور بسنگ منجنیق خانهای ایشان را ویران ساختند و خرگاهها بر سر ایشان کوفتند
درین حال مصر مضطرب و سراسیمه گشته باز نایب خود را بیرون فرستاده التجا بامیرزاده محمد سلطان آورد
و تضرع و زاری بسیار نموده شاهزاده جوانبخت فرستاده او را پیش حضرت صاحبقران برد و حال
اضطرار و سراسیمگی مصر را عرضه داشت آنحضرت فرمود که اگر بیاید در امان باشد و فرمان داد که فرستاده را
خلعت پوشانیده باز گردانیدند و چون بمصر رسید و پیغام بگزارد دهشت و حیرت او زیادت از آن بود که
بر آن سخن تسکین یابد همان وضع که بوده بر قرار اصرار نموده و بکوشش بیهوده دست و پایی می‌زد و دلیر
مبارزان سپاه ظفرپناه بحرها و داهیهای باریک رفته بودند و چون شب شد خواجه شاهین با هفت کس
جسر از دیگران بپای حصار بکری بلند بر آمدند / چو بگرفت طوطی زرینه پر / ز نیلی قفس آشیان دگر
ابا هفت کس خواجه شاهین بجنگ / بر آورد برد بنازی بجنگ / در آن شاهها ند مر زاغ / که کس نه بزدی جشم
بر آمد ببالای کوه بلند / بنیروی اقبال شه بی گزند / در آن حال جهت اعلام لشکر منصور آتشی بلند برافروختند
امیر ارغونشاه اختاجی که امانشاه خزانچی چون آن حال مشاهده کردند با چند بهادر دیگر بالا رفتند
و یکمری با ایشان رسیدند و مخالفان از معمول ایشان آگاهی یافتند بجنگ مشغول گشتند
شب تیره بود و کشن رزمگاه / یک دلیران سوی جنگ یازیده چنگ / درخشیدن تیغ افراشته / چراغی بر امجد داشته
برون جسته تیر از کمین کمان / شده مرگ را راهبر سوی جان / و در آن جنگ امانشاه زخمدار شد و از
آنجا باز گردید و ارغونشاه و بهادران که با ایشان همراه بودند و ذکر هر یک بتفصیل تطویل دارد
پیش رفته بکری بر آمدند و به سمک آن مقدار بیست گز پیش بوده و بپای دیوار رسیدند و بزخم کلنگ
سنگ را سوراخ کرده زیر دیوار را مجوف ساختند و بر سر چوبها باز داشتند و در آن حال نوکران مصر
چون نیل بلا را بر خود محیط یافتند از مصر اعراض کرده روی بر گردانیدند و از بالای کوه خود را
بی‌اندازه اختیار و خلایق که در اندرون حصار بودند بجمع فریاد بر آوردند و شمشیر و سلاح جنگ از تن
کشیده و انداخته راه بیرون آمدن طلب نمودند مصر ازین حال بغایت عاجز و مضطرب شده
و روز آدینه که روز عید بوده دیگر باره رمانرخو و پسر را بیرون فرستاد و ایشان پایه سریر اعلی شتافتند

مادرش بر خاک افتاده و روی تضرع بر زمین مالیده به آب دیده و سوز سینه خون پسر را درخواست کرد عاجزانه
پادشاها هر بزرگی آن بیچاره ترحم نموده فرمود که او را بخشیدیم و از خون او درگذشتیم اما اگر حیات خود می‌خواهد
همین لحظه بیرون آید تا گر تقصیر نماید و بتابد البته قلعه را مسخر خواهیم کرد و خون خلایق بگردن او خواهد بود
مادر مصر متحیر و اندیشناک بازگشته بقلعه در آمد و آنچه شنیده بود باز راند مصر آن روز دیگر بیرون نیامد
و بقیه نوکرانش که مانده بودند خود را از قلعه انداختن گرفتند مصر چون خالی گرفت دمی الحال بحسب ضرورت
کفن در گردن انداخته شمشیر بدست گرفته روز شنبه دوم عید فرود آمد و التجا بامیرزاده محمد سلطان برد
و روی عجز بر خاک نهاده التماس کرد که خون مرا از حضرت صاحبقرانی درخواست کن که تا جان در تن و رگ در
بدن باشد کمر غلامی بر میان جان بسته از زمره بندگان کمترین باشم و همت العزم بر آنم که خدمتکاری و جان سپاری
قیام نمایم شاهزاده او را استمالت نموده دلخوشی داد و بدرگاه عالم پناه آورد و سخن او را بعرض رسانید و
خون او را درخواست کرد حضرت صاحبقران آن شفاعت بقبول تلقی فرموده رقم عفو بر جریده عصیان
مصر کشید و او را بشاهزاده بخشید / شفیعی گرامی مددکار بود / گنه عفو شد گرچه بسیار بود
تمام اطفال و دواب عورت بسیار که در آن قلعه بوده فرود آوردند و فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که مصر
و سلطان عیسی حاکم ماردین هر دو را بسلطانیه برند و مصر را از آنجا بسمرقند فرستند بحسب فرموده بتقدیم
رسانیدند و عواطف خسروانه بهادران و مبارزان لشکر که آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند
همه را نوازش فرموده و خلعت داده و الکا ارزانی داشت **گفتار در مراجعت رایات نصرت شعار صاحب**
قران از قلعه آونیک حضرت صاحبقران قلعه آونیک را با امیر التمش سپرده و جمعی از لشکریان را پیش او
بمحافظت باز داشت و پنج روز در آن موضع جشن کرده عشرت و کامرانی بکرد کرده و روز پنجشنبه هفتم شوال
بسعادت و اقبال از آنجا نهضت فرموده عنان عزیمت ... هشتم ماه / جهان خسرو آصف جم نگین
وزیر فلک مرتبت سیف دین / ز سوی سمرقند شادان رسید / بسوی شهنشاه ره بر کشید / شد از مژده‌ها لشکر آن
بپرسید تا بارگاه رفیع / چنین گفت کاندر همه کشور او / تبارد کسی سر کرد زینکار / چو چرخ اکثر کسی سر
که تا رود زان تیز کرده نظر / چند از فراخیده زان ... / خبر زین ممالک بسازیم خون / حکایت بمشهوری گفت شاه
چنین تا سوی مرز شکرداه / که مرغزاری چو باغ بهشت / که رضوان ذاتی ز دانش کشت / کالای هفت رنگ اندر آن مرغزار
علفخوار ایشان و جای قرار / فرود آمد آنجا باقبال شاه / سپاه هم گرفت یکدو روزه / و در آن جلگه چند روزی
توقف فرموده و روز دوشنبه هشتم ذی القعده موضع علوی عظیم فرمود کردن / در آن مرغزار چو جلد بریت
بزم همو شاه زمان دور بین / کشادها بزمی برآراستند / بشادی نشستند و غم کاستند / بگردون رسید نعره بارگاه

دل مرده آراسته تاج و کلاه · بهر سو لیران و گردن کشان برآیین خدمت کمر بر میان جهان در جهان شرب و طرب
خروشهای الحان برون از حساب نوای مغنی و آواز رود بهنگام فکنده صدای سرود یکی شد زمانه زمانی بباد
زدود در زمانش زبان زمیاد جهان باد یکسر بفرمان او خداوند عالم جهانبان او و در این اثنا امیر طهرتن را
که از امور ملکی نصیحتهای پادشاهانه فرموده بانواع نوازش و انعام اختصاص بخشید و ولایت ارزنجان و آن
نواحی را او ارزانی داشت و بر تیغ بآن الغا کرات فرموده و بکلاه و کمر مرصع سرافراز کرده اینمعنی و روانه ساخت
و امیر زیرک را که با فوجی از سپاه ظفرپناه پیش از این برحسب فرمان بر در قلعه آیدین رفته بودند در
محاصره آن حصار آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده و امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود چون عجز خویش
و جلادت لشکر منصور مشاهده نموده و یقین دانست که قلعه را بقهر و غلبه خواهند گرفت امان طلبید
و عهد کرد که اگر لشکر از پای حصار برخیزد من بیرون آیم امیر زیرک ملتمس او را مبذول داشت و از پای
حصار بازگشته نزول فرموده و بایزید در شب از قلعه بیرون آمد و چنانکه امیر زیرک را خبر باشد شبگیر کرده
بدرگاه عالم پناه شتافت و بسعادت بساطبوس استسعاد یافت بیت گیتی گران مایه آورد پیش
که از خجلت سر بدزدید از پیش خلافت پادشاهانه او را بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانید و آن قلعه
و ولایت را باو بخشیده لشکر را باز طلبید شهرش ترتیب کرده و منادی فرمود که در قلعه هم او بود کوتوال
یکی خلعت داده و زرین کمر سوی قلعه کرد زو دل تاج ور بنزدیک حضرت ابلغام کرد که آرد سپاه و کمر دربرد
گفتار در فرستادن لشکر حضرت صاحبقران بجانب گرجستان رفعت منزلت مجاهدان و علو شان
غازیان بحکم کتاب و سنت بثبوت پیوسته محقق و مقرر گشته که در بیان آن احتیاج بکلفت حجت و برهان نیست ان
الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و حضرت صاحبقران گیتی ستان را بواسطه
احراز فضیلت غزو و جهاد همت عالی بوده در این وقت بتخریب غزا برهان الدین و امیر حاجی
سیف الدین و امیر جهانشاه و شیخ بهادر را با لشکری گران بجانب ابخاز فرستاد و نفس مبارک از راه
الدناق عازم صوب گرجستان شد ظفر همعنان نصرت همراه تلاوت زره لطف [illegible] کار و [illegible]
الهیای انا فتحنا نامه دستم ستون از شیر افکنی چو سیماب در لرزه آمد زمین [illegible] لشکر [illegible]
نگشت تا ز ایشان نجات یکبند و چون مسافت کرده دون [illegible] فوج فوج روان گشتند فرمان قضا جریان نفاذ
پیوست که جماعتی کردار آن جوانب را یاغی بوده اند جمیعا بجایست بند و حضرت صاحبقران در آن صحرا شکار انداخت
چنین داد فرمان شه کامکار که بهر شکار از زمین و هوا بهر کجا حلال آورده برانند صیاد برانداز کرد
شده از پیش آراسته قلب شاه به پیشه و [illegible] در سوی سولی چو باد سبک پر در دور زیده غزال پیشاز سم او بر رسیده

بهم جسته شد چو که بکارستان چو نقطه همه صید هادر میان چو آمد سر چرگه با یکدگر در و دشت پرصید شد سر بسر
نکو کرد پوشیده روی زمین گوزن سیه چشم عنبر سرین با هوی مشکین دم تیزدو فرو بسته شد راه بر رنگ و بو
سواران چابک [illegible] پی فکندند هر یک ده و صد و بیست ز خون گوزن و دد و غرم و رنگ سراسر در و دشت شد لاله رنگ
ز بس صیدکان روز افکنده شد ز ده صید فربه یکی یاد کرد شکاری چنان کرد شاه کامیاب که بهرام گور آن نبیند بخواب
و حضرت صاحبقران بهرا افتاد در ضمان عون و عنایت پروردگار در مراحل و منازل قطع کرده میرفت و لشکر ظفر
شعار هر جا گذر با اهل کفر و بنگاه در جهاد میکوشیدند و قتل و غارت میکردند بستان سلیمان براسب جی با د
یمنی رفت و هر کو کرده آن پناه بغارت بردند فالش سپاه که واجب بود زجر اهل گناه و چون باعث بر یمن سلطان
همایون از تربیت غزو و جهاد و تقویت و تمشیت شریعت غرا بوده هرآینه فتوحات بجهت و سعادت بر وی روی
می نمود اثنای جهاد چون بشهر قارص رسیدند دیدند نظام آن صحرای در غایت نزاهت فرود آمدند
یکی منزلی دلکش جان فزا زباغ خورنق فزون در صفا بهر جای کای نو آن سبزه زار روان نشتر چشمه خوشگوار
هوای خوش و جای فراخ درختان بار آور سبز شاخ روان آب در زیر آبخورده چو سیماب در یکدگر جورده
ریاحین و سنبل باطراف جو صبا عطر بیز و هوا مشکبو شکفته گل و غنچه از شاخ زبر در زیرش سبزه مرغزار
روان نوح آشین و تسبیح خوان با قبال سلطان دریادلی برآمد ز اوج جلال اختری سپهر افکنی جهان داوری
جهان گشت زان آفتاب بگیر پر از عشرت و بهجت و کر والحمد لله رب العالمین **گفتار در ولادت همایون شاه**
زاده سپهر آشیان شاه شهزاده عالمیان ابراهیم سلطان نعم الآیة علی العباد کثیره
و لطایف نجابة الاولاد اهل دانش و بینش و واقفان اسرار کارخانه آفرینش انجلال آلاء و نعماء جزایل
نعماء پروردگار از حصر و احصا که از فیض فضل او تعالی فی متمادی ایام و لیالی علی التعاقب و التوالی بعالم
و عالمیان تخصیص افراد و اشخاص نوع عالی شان [illegible] انسان فایض و [illegible] فرزند و رشد اولاد
ثمره این نتیجه بقای نوع بتوالد و تناسل منوط است و استدامت ایام دولت و دودمان بوجود فرزندان شایسته
بایسته متعلق و مربوط و لهذا زمره برگزیده انبیا علیهم الصلوة و السلام که منشور منقبتشان بطغرای تحوی
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده موشح و محلی است حصول آن عطیه را از حضرت بیچون سبحانه
تعالی و تقدس بزبان دعا استدعا فرموده اند چنانچه کریمه **رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک**
سمیع الدعاء و تتمه فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب از آن افصاح نموده لاجرم
چون اراده ازلی بر وفق عنایت لم یزلی بجلالت قدر و نباهت ذکر و تعادی روزگار خجسته مآل دولت
و اقبال حضرت صاحبقرانی تعلق پذیرفته بود که کاخ شامخ ارکان سلطنت و جهانبانی او را کثیر تا دو اعظم

کو اسباب اکرام فرخنده فرجام از تطرق اختلال و انهدام ایمن کرده‌اند و چون القصیده این حکایت و طراز خلعت
این کرامت و عنایت آنکه در روز فیروز سه‌شنبه بیست و ششم شوال المبارک سنه ست و تسعین و سبعمائه
که بحقیقت غرهٔ ایام دولت و اقبال و مفتتح بشایر صبح نجح و امانی بود حضرت نقاب شکوه از خزانهٔ **یهب لمن
یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور** امیرزاده شاهرخ را پسری کرامت سعادتش مضمون شعر
قلی فیه معنی شاهد بانوفی که گویا بود کرامت فرهنگ یکی غنچه از باغ دولت دمید که از ایشان گل چشم گیتی ندید
انواع سلطنت و پادشاهی از ناصیهٔ همایونش مانند تلألؤ انوار زهره و خورشید لایح و تابان و آثار جلالت
و سروری از فرقش هویدا گردون رخش چون فروغ مهر از اوج سپهر واضح و درخشان شعر
فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان ان الهلال اذا رأیت نموه ایقنت انه البدر ...
گرامی دری ز دریای شاهی چراغی روشن از نور الهی مبارک طالعی فرخ سریری بطالع تاج داری تخت گیری
محمد علی قیما فی زمان سرای ملک خاتم کش فرستاده مسامع علیهٔ حضرت صاحبقران را باعلام این مژده
دلگشا مملو از سرور گردانید چون شاه این حدیث چون در گوش محیط عنایت در آمد از آن مژده شاه گیتی ستان شد خرم
بشکرانه بسیار زر داد و سیم همی گفت شکر جهان کردگار که آمد درخت امیدم ببار چو از بخت فرخنده شاه جهان
بدیدار فرزند شد شادمان دو چشم نیاز و تضرع نماند وزان فر و فرهنگ چون بنگرید همی دید روی شهی بر نهاد
کمی بر سر و چشم او بوسه داد دم گفت بوی کرامی دهد که او را هنر پادشاهی دهد چو سر دخترانش شود آن نهال
بپرورد افشان شود این هلال که دندی بدین سان اختر کامکار که گیتی بنام شود نامدار همه تاج را از شود پیش بهی
چو چندش این فره فرمان دهی امیران لشکرکش کامکار نمودند تقدیم رسم نثار جواهر بپاشید بخروار زر
بدرگاه آورده عرض نمود شاهزادگان و امرا و خواتین و نوئینان نثار بسیار کردند حضرت صاحبقرانی
در عین مسرت و کامرانی کلاه بهجت باوج سما برافراخت و دست همت دریا نوالش خزاین از ذخایر و نفایس
بپرداخت شعر بدین شادمانی یکی بزم ساخت بگردون سر با دکر برفراخت شه از بهر فرزند فیروز در
در گنج بگشاد و بر شد بخت بشکرانه اندر سرای سپنج بخواهنده کان داد بسیار گنج کافهٔ خلایق را بفیض
انعام عام محظوظ و مسرور گردانید و طبقات مردم را از فرط احسان بی‌اختیار مرفه و معمور ساخت پرتو
انوار شادمانی آن بر همه ساحه سرای ضمایر اکابر و اصاغر افتاد و ابواب معدلت و مرحمت بر جهان و جهانیان
برگشاد بهر کشور و بوم از این ابتهاج ببخشید یکساله مال الخراج همایون قدم بود فرخنده فال
و صاحبقران دین پرور نیکو اعتقاد هرچند یقین میدانست که مجموع مخلوقات بتقدیر واسطه مستندست
بقادر مختار تعالی و تقدس اسماؤه مخاطر خطیر بجهت مزید اطلاع داشت که صانع عالم حکیم و علیم است و با آنکه

وجود همه از محض جود و رحمت وقوع اشیا را حسب حکمت بعضی به بعضی مربوط فرموده چنانکه اختلاف لیل و نهار
و تغایر و تطابع فصول ازمنهٔ سال از زمستان و صیف و خزان و بهار را به مسیر شمس متعلق ساخته و معرفت هنگام زرع
و حصاد و موسم استوا هرگونه بدایع از انواع ازهار و اثمار به آن باز بسته و نظام عقد شهور و هلالی که
شناختن اوقات عبادات از صوم و حج در گرو معرفت آنست منوط از اشکال قمر مربوط کرده‌اند چنانچه
از نص **یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس و الحج** مستفاد میشود
پس تواند که فی الجمله اوضاع اجرام علوی علامت و امارات بعضی امور دنیا و اقترانات بود ذلک تقدیر
العزیز العلیم بنابر این اشارهٔ علیه نفاذ پیوست و دقیقه شناسان صناعت نجوم و متصدیان استخراج
موالید و تقاویم بتخصیص مولانا عبدالله لسان که برای صایب و رویت ثاقب هم زیج فلک جدید را عقد
با اسطرلاب شکر گرفته بجلی از سر تیقظ و احتیاط زمان ولادت فرخنده ... تحقیق طالع همایون
مشغول شدند تا اختر شناسان آن روزگار ... شهریار چنین باز داده‌اند شده را جواب
که کرده در آفاق تا ملک نقلب چو از بهر فرمان آورد زیر تاج از ایران و توران ستاند خراج شود ملک گیتی بفرمان او
همه گنج فرمان دهان زان او ... کشد تیغ کین بگیرد چو خورشید روی زمین بگیتی نماند کسی تاجور
ببندد به پیشش بخدمت کمر شود دشمن از تیغ بران جهان بهر جا که روی آورد از جهان شکم شود ملک را جمع گنج
خزاین بدست آرد و ملک گنج بهر کس که بر تهمت فرستد سپاه بگیرد بیاید قوم اهل جنگ راه ز اقبال این شاه عالی نژاد
شود سکه و خطبه نامدار کند وقت راه خود بکار ... کند
همه مرهم اهل را آورد کند خوش جهان خط عنبر سرشت ... آورد
همه مغز حکمت بجا آورد سیاست کند چون شود کینه ور ببخشاید آنکه ... چو در زین کشد سر و آزاد را
ببرجی که طعنه نهادرا هم آورد او گر بود زنده پیل که از قطع باشد برود نیل ز بشر ما قدم مردی و مردمی
سر دشمن بر خصوصش آمدی بیاد رخت کاسلیمان تخت رسد و اگه آفاق گیرد ... فاکر کیفیت اوضاع طالع
بهجت بتفصیل کرامت ... و اقتران دقایق احکام ... ذکر جواهر احکامی که ناظم در سلک بیان
کشیده مجموع از اصدق اصناف دلایل و شواهد استنباط رفته که تا بحث طالع همایون محیط است بیان و تصریح
قواعد فن بصدق آن گویاست نه از قبیل اطرا و اغراقات چنانچه شیمهٔ شعراست اما چون رعایت حتم از اقتضا
تفاصیل اوضاع طالع پادشاهان فرمانروا مانع است که در شرح آن شروع رفت و بذکر این نکتهٔ دقیق
که غرابتی دارد اکتفا میرود و حالا آنکه اگر بقانون اصول و قواعد این فن در بروج دوازده‌گانه و حالات
لازمهٔ هر یک قطع نظر از خصوص هیئات اوضاع هر طالعی تفکر و تدبر کرده میشود بروجی که بطالع سلاطین نما

کرده و وقوف بر جایی بدوام ایام سلطنت و اقتدار ایشان تواند بود و به چه وقت و مناسبتی نماید از رابعه و عاشر
انتی تعالی برج طالع واقع شده چه در شرایط طالع اهم امور دلایل طالعست و عاشر و رابع در هر دو مطلوبست
و انسب بطالع برجیست که صاحبش از کواکب علوی باشد علی الخصوص کوکبی که امضا و اجل در عزایم و مقاصد
از منسوبات او شمرند و ظاهرست که لایق بطالع عاشر خانهٔ آفتاب تواند بود [نظم] اسد بود عاشر خدا و ندر دور
کران دیدهٔ دشمنانت کور و این جمله اشارتیست که ظاهر بیان بر آن استدلال نمایند و ذاکرنده [بیت]
اهل دل و صوفیان معنی رخت دیده اند وحقیقت آنکه رخشان زماه طلعتش انوار سرور و ری
خلعت بحکم طالع منیر ستاره بخت و از اتفاقات بدیع که در این ولادت همایون سعادت دلاده آنست که
بقواعد علم و قوعی محقق شده که از امهات مخصصات و معینات حوادث زمانست و مکان بود زمانا در حساب اشرف
تواریخ سنهٔ هشتصد و نود و شش بوده عدد بسم الله الرحمن الرحیم ۷۸۶ بر مقادیری که ظاهر شد مطلع آفتاب
ولادت سعادت انتساب بوده از روی عدد مطابق نماید ذکر الرفیع است با آنکه اسم آن شهر هرچند فارس بی
نوابند در بیان اشتهار که اعتبار آن دارد در قرآن مذکورست که عدد آن موافق مجموع درجات فلکیست و موافق
اسم مبارک رفیع که مستند القادر رح واقع شده در کلام ربانی حیث قال عز و علا رفیع الدرجات ذو العرش
یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در امثال این اتفاقات [illegible] مندرج می شد
که ذات انسان از آن زمان بر آن اعاده نماید فان الله اعلم بحقایق الامور و بیده وفق الاشیاء و نزلت من السماء اسم مبارک
ابراهیم سلطان مقرر گشت تا مسمی خلیل الرحمن باشد سلطنت از کنج خلق نام یافت بر حضار ابراهیم سلطان نام
مانشود ساعتی توافق وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ ارکان دولت و اقبال این
دودمان خجسته بنیروی سعادت این شاهزاده جوانبخت و اولاد امجادش مزید رفعت یابد [شعر]
شاهی که زمانه کمترین چاکر اوست خورشید فلک طلعت انوار اوست نامش ز خلیل است و نشانش ز حبیب
زان ملک سلیمان سزاوار اوست چو سلطان خاور برافراخت بنا نام کردن برافشاند زر حضرت
صاحب قرانی در حین شادمانی و کامرانی از سر غزا [illegible] نهضت فرخنده رواق شد و [illegible]
فرمود و امرا که بجانب کرجستان بنیت غزا و جهاد رفته بودند غزوات بسیار کرده و ولایات کرجستان را مسخر
کرده بودند و بسی از قلاع ایشان را بنیروی دولت روز افزون گشوده مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت
نمودند و در بین محل اشرف بساط بوسی فایز گشته نقود بسیار و جواهر بیشمار نثار کردند نثاری شمار از سیم و از زر
برافشاندند با بس لعل و گوهر ز لولو و حلها بسته دریا نثار افشاندن [illegible] کزین شهزاده دولت را نوی
و از دوست [illegible] و بعد جشن فرمان جهت اسباب طوی و آیین جشن بارگاه پادشاهانه که لایق از شرف اولاد حکم

وسراپرده‌های خسروانه فسیح‌تر از عرصهٔ امل در آن پهن صحرای همچون بهشت بپا کرده کارگران زری
برافراشتند [بیت] زده هر طرف خرگه و سایبان دو فرسنگ راه از کران تا کران زمین رخ خاک پیدا نبود
ز خیمه زمین [illegible] نبود ز بس خیمه و خرگه بیشمار ز ده جوش و بس لشکر بیشمار ز ده جوش و بس لشکر [illegible]
تو گفتی به هم خیمهٔ آسمان زده شد در او مرغزار جهان به هر سو یکی بارگه چون فلک بگردش کروبی چو حور و ملک
چو اشجار زده سایبانها که بطلهای پر نقش نمایان دگر مرصع یکی تخت زرین بپا نشسته به تخت شاه کشورگشای
خواتین فرخ رخ نازنین در آن سایبان جمع چون حور عین بفرق همه جلهٔ جناق زر گرفته خم از بار لعل و گهر
چو برج سپهر از کواکب جواهر در آن جمع چون اختران چو جنت یکی بزم آراسته مهیا در او هر چه دل خواسته
کواکب زده صف بقدم دگر فراوان بری خوب با طمطراق میان گو یکی خیمه مطربان شده غوری سلطانی [illegible]
ز سوی دگر بارخ چنگ و عود نگرد و درو گشته مشغول رود در آن بزم چون گلشن از هر کران چو بلبل نوا ساز رامشگران
یکی [illegible] بلاپشان نازی قرینه زین جبه مرصع کمرهای زر طلادوز خلعت [illegible]
یکایک به [illegible] زمین نه پهن سر انجام اهل نشست بهمانها از ایشان خوان دستار خوان برآراسته شیرهای گران
جفانها همه [illegible] بهیا ز هر گونه اسباب عیش مرصع صراحی و زرینه جام پر از بادهٔ لعل سیما مدام
[illegible] پری روی بالای زهره جبین کتان لعلنشان اندر زمین
بقانی چو سرو و [illegible] بطلعت چو ماه [illegible] تو گفتی کواکب ز برج کبود همه آمده ستند آنجا فرود
شاهزادگان نامدار و نوئینان رفیع مقدار و جمهور ارکان دولت و سایر اعیان حضرت از کمال بهجت و شادمانی
و غایت مسرت و کامرانی بعیش و عشرت مشغول گشتند ز بس خرمی [illegible] چو چرخ [illegible]
همه باده نوشان صافی چو جام بکف باده از بام تا وقت شام و طوایف اکابر و اشراف از سادات و موالی و علما
و مشایخ و اعالی که از اطراف و اکناف بدرگاه عالم پناه آمده بودند [شعر] همه نامداران و دانشوران
ز اطراف عالم کران تا کران ز توران و ایران و هم روم و چین ز هندوستان تا باقصای زمین هر کس بحسب حال
خویش بشکل امانی و آمال فایز شده از رشاح شادمانی بهره کامرانی چیده و زبان بمسرت و تهنیت کشاده
مراسم ثنا و دعا بادا رسانیده که شکر خدا که از افق سلطنت زین ماهی طلوع کرده که روشن کند جهان خورشید طلعتی که زده
صد گونه نازش است زمین بر آسمان و چون حضرت صاحبقران محافظت ذات شریف و جوهر لطیف او را که
در کنف حفظ حفیظ علیم تعالی و تقدس بر دست مصون و محروس است والحمد لله علی ذلک [illegible]
که بلقیس زمان و قیدافهٔ عهد دوران بود [illegible] فرمود و آن ملکه ملک نهاد فلک [illegible]
بشکرانه بانوی بلقیس فر برآراسته بزمی و جشنی دگر [illegible] نمودی ز صد بوستان [illegible]

قرانی بزم کرد جشنی بسی · فزون زانکه داند شمارش کسی · بعشرت یکی هفته بگذاشتند · مراد دل از عیش برداشتند
وچون امیر شیخ عثمان برسم الکای شاهزاده جوانبخت بلندپایه وسرافراز کشته بود وطلیله ایشان بیسارقین آغا
که قرابت نزدیک با حضرت صاحبقرانی داشت بتازگی استسعاد یافته ایشان نیز طویهای لایق وجشنهای
موافق مرتبه داشته پیشکشها کردند ونثارها افشاندند   بعد که نوبت اقبال شاهزاده کام
بعشرت برآمد به هفته تمام   وچون از مطایبه طوی ولوازم جشن فراغت حاصل آمد مراسم شکر شکرانه
باقامت پیوست صاحبقران گیتی ستان در سه شنبه هشتم ذی قعده از بیلک کول نهضت نمود ·
بسعادت واقبال روان شد ودر پی عقبه فرود آمد **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی شاهزاده**
جوانبخت ارجمند شاهرخ جهت ضبط سمرقند صاحبقران سپهر اقتدار جمعه بیست ویکم
ذی قعده امیرزاده شاهرخ را اشارت فرمود که متوجه سمرقند گردد وبضبط وداراى آن ممالک قیام نماید
ودر باب دادگستری ورعیت پروری سعی بلیغ بتقدیم رساند ودرین معنی از هر گونه نصایح پندها بیحد راند
محصلش آنکه بیت روان شو سوی تختگاه ای پسر · ولی دار پند مرا در نگاه · نخست آنکه غافل مباش از خدا
که فضل خدا دولت برده همای · بیا ساز طاعت بشاهی فزای · سپه هر چه چون روز شود فزای · که این نیکنامی بکردد کهن
طلب هیچ جز نام نیکو مکن · بران باش تا هر چه خیزد زتو · نظام وصلاح رعیت بجوی · خزائن بیابی ز رعیت کار
که معمار ملکست هر کاردار · بیندیش قسمت از خود خلق · که نفع تو چندانکه آزار بیش · نظام ستان را ومظلوم را
بیازار با انصاف آن بوم را · خرابی مبادا بشهر وبرزن · چو بینند ضعیفان ز قوی ستم · خدا بر مراد ... دکر
ببخشای بخشایش حق نگر · بشمع رضا شو ایمن کسی · وگر کنند باشد بنوعی رضا · چو خشم آیدت بر گناه کسی
تأمل کن اندر عقوبت بسی · که سهل است لعل بدخشان شکست · شکسته نشاید دکر باز بست · رضا جوی غرض ناحق مجوی
که گر کار بندی پشیمان شوی · ترا این نصیحتها بس یاد باد · بنیروی دولت دلت شاد باد · برهم زد لب آن زمان در بیچ
گرفت وبوسید چشم وسرش · روان گشت شهزاده کامکار · رفیق وجیش عون پروردگار · وچون شاهزاده شاهرخ
بعز عنقا وروی سعادت براه آورد حضرات عالیات سرای ملک خانم وتومان آغا ودیگر آغایان وخواتین نیز
با تمام اغرق برحسب فرمان قضا جریان متوجه سلطانیه شدند وبعد از وصول بسلطانیه حضرات عالیات
وخواتین با تمام اغرق برحسب فرموده درآنجا اقامت نمودند وشاهزاده جوانبخت از آنجا گذشته
روان شد وچون منازل ومراحل قطع کرده از آب جیحون عبور فرمود اهالی ماوراءالنهر برسم استقبال با نثار
وپیشکش پیش آمدند بیت ز نزدیک ودور آن سپاهی کشی · همه با نثار وزر وپیشکش
زهر کشور وبوم فرمان دهان · پذیره شدندش کهان ومهان · چو آمد سوی تختگاه ·

که سر منزل آمد بختش پناه · پذیره شدندش همه میر وشاه · سلیمان شد آن خسرو کامران · بجشن آیین سمرقند را
که تحسین افتد خردمند را · سراسر همه مردم شهر وده · نمودند هر یک دگرگون هنر · بیاراسته همچو خلد برین
همه شهر وکوی اندر آفرین · نگستردند زر وبدیبا رها · چنانهای کلکشته با زارها · زخشان در زربفت ...
علم بسته در دروازها · زدند روان شهر تا قصرها · فکنده ... اطلس براه · همه شهر در زیور وزر نگار
زدوسیم در پای اسپان نثار   وچون شاهزاده مؤید کامکار در زمین جلالت کاشانه مستقر سریر سلطنت
قرار یافت وارتباس انوار عدل وآثار مرحمت ومعدلت چهار جشن عرصه دلگشای روح افزای سمرقند
که نزهتگاه بشیرین زبان شکر خدمات غیرت فردوس برین ودستگاه نگارخانه چین گشت بیت
منادی بفرمود در شهر شاه · که آمد سوی پایتخت دادخواه · چو نوشیروان کرد بنیاد داد · جهان از زمین عدل آباد داد
چنان شد جهان صاحبقران کاربست · که انام رونهیش در رفق وحجت · براه نو بر باد آفرین خدای · که گشت بدیکر آورد جای
از مجاری احوال واوضاع سکان آن دیار وبقاع واهالی آن نواحی مصدوقه شعر
بقومی که اقبال خواهد خدای · دهد خسروی عادل نیک رای · بظهور آمده وکافه خلایق در مهاد امن وامان
وبساط عدل واحسان فارغ البال ومرفه الحال بیاسودند چه از کران تا کران آن ممالک وولایات از کمال
مهابت وهیبات آن مهر سپهر سلطنت وجلالت بگردی هیچ آب انبار وفریاد قیاء کلیکی باز ابادان
کبوتر ز اعقاب آموختی بند · بجای بیض خوردی کرگ بیشکند · بجز مطرب کسی بازو نزدی · برهنه کس بجز سوزن ...
گفتار در غزا فرمودن حضرت صاحبقران با کفار کرجستان صاحبقران گیتی ستان از کرباغ داعیه
احراز فضیلت وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم دامن همت عالی نهمت بر کمر
عزم جهاد کفار کرج محکم فرموده واز آن یورت کوچ کرده شکار کنان براه کوهستان کرجستان درآمد وکفر
آن نواحی با معهود کرده اینبن غارت کرد · روان کرد لشکر بعزم جهاد · سمند ظفر زیر زانو مراد
ولایات کفار بتاراج داد · سراپای شمشیر خونتاج داد · وعنان عزیمت بصوب جمعی کرجیان که
بتوافلمق مشهور بودند معطوف داشت وایشان بقلعه وکوههای بلند محکم متحصن شده بودند
برحسب فرموده **وان جندنا لهم الغالبون** بر همه غالب آمده مجموع را بقتل وتاراج دمار از روزگار برآوردند
ومظفر ومنصور از آن کوچ فرموده آمده در آن حدکا بسعادت واقبال نزول فرموده بعیش وکامرانی
مشغول شد واز آنجا رایت نهضت برافراخته بشهر تفلیس که تختگاه آن بلاد است فرمود واز آنجا از سر
شکار کنان بجلکای شکی درآمد وچند روز آن محل را مضرب خیام اقامت ساخت وبجهت تسخیر الجه ودولت
برتاد امیر حاجی سیف الدین وجهانشاه بهادر را با جمعی امراء دیگر از سپاه مظفر لوا با یلغار روان

ایوه و ایشان بر حسب فرمان شتابان رفته تمامی کوه و دشت و کنار را بغارت بردند و ایل و الوس آن نواحی را
کوچ کرده براندند و بدرگاه عالم پناه آوردند و شیخ نور الدین ساربوغا را با لشکری که از جانب کوهستان
فرستاده بود چون بکوهستان در آمد سید علی شکی امرا آن از خوف آن حال ملک و مال گذاشته راه گریز
پیش گرفت شیخ نور الدین خانه او و دیگر دشمنان خاکسار خراب ساخت و بباد تاراج برداده آتش زد
و چون از آن مهم فراغ یافت باقبال آستان پناه سریر اعلی شتافت و درین زمان از سرحدان خبر آمد که لشکر توقتمش
خان مقدم ایشان علی اغلن و ایلیاس اغلن و علی بیک و غلیبه و دیگر امرا از دربند گذشته بعضی ولایات
شروانات را تاختند بصاحب قران قصه برداشتند که از بیک دگر ایشان فرار شدند شهنشه شیردل که نخجیر گیر
بنای خود آن به که آید بدام ندیدی که بر وی ستم آید ز نام نخجیر شاهنشه آید کنام چو نخجیر چون ریخ دل شاهزادگان
لجنشان خیلی چون باز داد و با لشکر نصرت شعار بجود آفریدگار از شکی روی توجه بسوی ایشان نهاد شاهزادگان
کامران و امرای نوئینان اعلام دولت برافراخته و اسباب جنگ و جدال آماده ساخته فوج فوج روان گشتند

شعر

دو ز روز قضا دو بکب شاه تمام روی سیل کرد بماه لشکر انگیخت چشم ازانما ی
تیغها برکشیده کژ زبان ناله کرنای و رویین خم در جگر کرد زهرها ی کم کن دو صحرا زبس نفیر و خروش
بر طبقهای آسمان در جوش لشکری چشم و موج کرم گشته چو آتش و دوزخ هم بولاد پوش آهن خای
کین کش و دوپی و تیغ در کنار هر یکی در نهاد خود سپری قایم کشوری بشمشیری لشکر توقتمش خان چون از حال
واقف شدند بی توقف رو بگریز نهاده باز گشتند و حضرت صاحب قران کنار آب کر منزل ساخت چون از کر بختی
سپاه دشت خبر آمد فرمان داد که یورت جبان از برای قشلاق یورتی مناسب اختیار نمایند ایشان بعد از تفحص
علف زار محمود آباد را لایق دیدند و صاحب قران سپهر اقتدار با آنجا رسیده بقرب قره آغاج آباد در قالین کبند نزول
فرمود و مجموع لشکر نصرت شعار از اغا و جوانغار و تومان تومان یورتها مشخص کرده فرود آمدند و چون
تعلق خاطر دولت نگران حضرت صاحب قرانی نسبت باصغار اولاد و احفاد و اسباط نصاب کمال اتفاق کین سلطانیه
فرستاد و حضرات را با اغرق طلبید فرمود سرای ملک خانم و تومان آغا و چلپان ملک آغا و سایر خواتین و فرزندان
با اغرق بدرگاه عالم پناه شتافت و از آب کر گذشته باردو معلی پیوستند بعد از آن بشرف الامیرزاده میرانشاه نیز
انتظام انجمن متوجه درگاه عالم پناه گشت و چون بیرایه پیدا و را بسری شد فرمود صدای این بشارت بسمع
مبارک صاحب قران رسید او را اعلی نام نهاد و امیرزاده محمد حسب فرموده امیر سونجک و حسن جاندار و دیگر
ملک بیوه را در شیراز گذاشته و با لشکر متوجه شده در قشلاق اردو در جیحون پیوست و بعز بساطبوس استسعاد
یافت قاآن زمستان در آن موضع بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی بگذرانیدند

طلب و دو نار غزوه عیش گرد ساز بهر جانب دوری از خم باز گفتار در لشکر کشیدن صاحب قران عالمگیر ستان
دوم بار بجانب توقتمش خان چون اواخر زمستان که سپاه بهر بفرمان سلطان ربیع بجوش در آمده روی بر وی
بهشت نهاد و از فر قدوم عدالت آثار صاحب قران بهار بنیاد شوکت لشکر بهار آیین ساختگی بر اغاز دلاوی عمارات
آرای حضرت صاحب قرانی اقتضاء آن فرمود که لشکر بطرف توقتمش خان کشند و او را از نو گوشمالی دهد که دیگر باره
پای غرور از حد قدرت و مکنت خود فراتر ننهد کان سینه دل که شد انجام هوس غرور فتنه که بخیزد از عزه خواب گردد
بنابرین شاه ایلغار فرمود و ترتیب سپاه و انداخته لشکرها را و کنکاش کرده و مکنت آراسته ذکر تهیه لشکر آراستند بیخ
و فرمان شد که حضرات عالیات با اغرق بسلطانیه روند و سرای ملک خانم و تومان آغا با فرزندان زحمت روانه
سمرقند شوند و چلپان ملک آغا و بعضی خواتین در آنجا توقف نمایند و مرحمت کالنتا ملازم ایشان ساخت تا آنجا
امیر برادر شاه که کوتوالی قلعه سلطانیه مفوض به او بود بضبط آنجا قیام نماید چون ایشان بموجب فرمان متوجه
شدند حضرت صاحب قران بتاریخ یکشنبه پنجم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه

نظم

از آنجا برفت علم بر فراخت بآهنگ نصرت نوای بساخت نشستند بر باره و نوردند بهار آرایش لشکر هم برند
جهان در جهان لشکر آراست زکوس و کره دکه فغان خواست نشانکر کرده و شماتت با قیچی هر چه تمامتر فوج فوج علمها
بر افراخته و چین کین در جبین نهاده و بیلدرتا متوجه شدند و چون روی توجه بجنوب شرقی و شمال
داشتند حشر دست بیست و چهار معهود سپاه بحرکت روان گشت و حضرت صاحب قران هم در قشلاق بجهت الزام
حجت مکتوبی بتوقتمش خان نوشته بود نحنهای بهرورده دلفریب که از مغز مردم رباید شکیب
حقایق که انبید فاری دهد عتابی که با هیچ یاری دهد زبان بندهای چو بیکان تیز دری در تواضع دری در ستیز
یکی بیم زاشید و دیگر نهیم سخن ساخته در گزارش درج طراز سر نامه بوفا ز نخست بنامی کرو فا نهاد شد درست
خدایی که بشنید آرام درد دل عیش چون نیل از کام درد ز دنیا و هر چه آمد پدید رسانند هر چه خواهد رسید
پس از آفرین جهان آفرین بسی داستان راند از مهر و کین کرای برادر دین غور گفت چرا پارسی سخن ظاهری نگاه
چه داری ندانم که در روی داغ که بر باد صرصر گشاید چراغ فراموش کردی که کر آن نبرد که از ملک و مال تا بر آورد گرد
سکن بانکاری که این نحوس بخنجر کوران در آید دلیر بلا بر سر خود فرود آوری که با پادشاهان برون آورند
بهر تو رو بری گردن تا جهان دیگانه آن خانه برد نم کسی که مرا انگیخت نخواهی نورد زمین هیچ بنخواهی ورنه نبرد
بدام چو بر جسد شد چو جون بزم بر دست ار جهد و جانبر کرم کرم ز دفتر دریا بود فرخ زده ز دریا بر آرم بشمشیر گرد
هر آنجا که تو روی آن شهر و نبود ز سر مرا بود بر دو تیر ذکر چو کمی آورد کین ستانی کنم شوی سهل با این سهرباط کنم
اگر کوه هست باید گریختن ز دریای آتش هوا ای پلنگ در شستی و تیزی انبوه تر بدین هر دو توکل زدم مر ترا

چو نابه بخواری نسازی درنگ نمایی بمن صورت صلح و جنگ تو افتادی کنی ابتدا بجوش است دریا و سیلاب تیز
و شمس الدین المالغی را با آن مکتوب برسالت پیش توقتمش خان فرستاده بود و شمس الدین مرد دانای سخن ور کار دیده
بود در رسوم و قواعد توره چنگیزخانی دل پذیر ادای مقصود بر حسب اقتضای هر مقامی تواند نمود چون از
دربند گذشته در دشت قبچاق بتوقتمش خان رسید و مکتوب برسانید و سخنان حضرت صاحب قران بحسن عبارت
و چرب زبانی ادا کرد در خاطر توقتمش خان بغایت جای گیر آمد و میل بمصالحت نموده خواست که بدست مجامله در دامن
اعتذار آویزد و از سر صدق و صفا پای اطاعت در راه موافقت نهاده نوعی سازد که غبار وحشت از میان برخیزد
امرا او از سر جهل و عناد پای منع در افشار در میان آن کار زده نگذاشتند و بخت پندار خاک ادبار در چشمه دولت
ملاحظت و چشم سعادت خود را نابینا ساختند گزندی که بر شهریاران رسد ز تدبیر دستور نادان رسد
کسی را که دولت رود از نشان شود یار فرهای هم داستان توقتمش خان بسخن آن بی دولتان از راه صواب افتاده
در تیه نخوت و غرور بعزم دلیری بشورش رفت و سخنان خشونت آمیز در جواب مکتوب نوشت نظم
بنزدیک صاحب قران نامه کرد سخنهای بد بهر جامه کرد و شمس الدین المالغی را خلعت پوشانیده باز گردانید
و چون مشار الیه در آب سمور بموکب همایون رسید و بعد از اقامت مراسم زمین بوس مکتوب توقتمش خان بعرض
رسانید حضرت صاحب قران از آن جوابهای ناصواب بغایت خشمناک شده بعزم لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد

گفتار در عرض دیدن حضرت صاحب قران مظفر لوا لشکر فیروزی نشان را

شهنشاه دین دار صاحب قران خدیو فلک قدر گیتی ستان بفرمود تا برنشیند سپاه درآید بآیین سوی عرض گاه
برآراسته یکسر اسب و سپاه همه با سلاح آنچه بود جنگ را و در آب سمور که پای کوه البرز واقع شده از آنجا تا
دریای قلزم پنج فرسخ باشد بر حسب فرمان لشکرها ترتیب تمام سوار شده نوعی انداختند چنانچه قلب دست چپ
در دامن کوه البرز بود و قلب دست راست بر کنار دریای قلزم از جنب کوه تا لب دریا صفها راست برآراسته
ناز فراز تراب رنم آن مایان تا شیب تو یاد بایان درخشنده چون شاه ناکاسته از کثرت و بسیاری
مرتبه که از زمان چنگیزخان باز هیچ آفریده لشکری بدین نشان نداده و در هیچ وقت و در تاریخ و آثار لشکری مجتمع
کرد قصص و حکایات ملوک عجم هیچکس مثل آن نخوانده و نشنیده نظم سپاهی بکثرت فزون از حساب
بآیین فزونتر ز اقطار آب همه غرق فولاد آهن گسل هزبر ابتلا افکن شیر دل صاحب قران کامکار محفوف
بعون و تایید پروردگار در دست چپ و قول و دست راست لشکر نصرت شعار گردیده بنفس مبارک خود بنگرید
و بهر فوج از سپاه ظفر پناه که میرسید امیرانشان با بهادران همراه نوبد آمده بزبانی اخلاص و خدمتکاری بعرض
ثناگستری بر می گشادند که ای ملک را از تو فرخنده فال بهمت برافرشته شد پایه ملک سپهر برین پایه تخت تست

جهان گیتی از دولت بخت تست سرافرازی تاج و تخت تست بقای تو باد صاحب قران به پیروزی اقبال تو ای تاج ور
اگر پور دشمن شود بحر دی برو بشکنی کار تا شد که داد و کین بکوه و شنان و تیغ و تیر زمین کوه تا کوه پر خون کنیم
ز خون نیشان جهان رود جیحون کنیم و عرابت نانوزده اسپ بازی چنانچه رسم است بکشیدند و آن حضرت ایشانرا نوازش
فرموده بطریقه پادشاهانه استمالت ها نموده و چون در کنف حفظ اله تعالی قلب گاه بازآمد کوه و نقاره و کوس فرمود کوفتند
و کرنای و بورغو کشیدند از قلب و جناح میمنه و میسره تیغهای برهنه بطرف دشمن آخته سورن انداختند
بنوعی که از صدای آن زلزله در کوه و غلغله در بحر افتاد جمشید بجر و جلوه یدکی روان گشت لشکر به کردی
امرای تومان و هزاره و قوشونات فوج فوج بمدد جلو روان شدند و چون از دربند بگذشتند و در دامن البرز کوه
که ملک ها و ادارا توقتمش خان بود نه که ایشان اقتباس می کنند حضرت صاحب قران جهت تمامی با فتاح امر
کلا الخاتمه ام الکتاب بقلع و قمع آن بی دینان فرمان داد عساکر گرد دین ماثر بخیبر دیار ایشان درخشند و اطراف
و جوانب ایشان را بتاخته فرو گرفتند از اهالی آن بدر زدند و جمع را غارت و بیوتهای ایشان را آتش زدند
آن بد کیشان بخون در ضرامه دوزخ سوخته شد و دل بسکنشان شعله انتقام افروخته و کذلک نفعل بالمجرمین
و توقتمش خان شخصی اورناق نام را ایلچی گری بدرگاه حضرت صاحب قران کرده بود در بین اثنا برسید و معسکر همایون را دید
و چون کثرت و تجمل سپاه ظفر پناه مشاهده کرد سراسیمه هراسان با تعجیل تمام باز گشت و توقتمش را آگاهی داد
که صاحب قران با لشکری گران منغلای و قول مرتب داشته اینک رسید توقتمش خان از استماع این خبر دود حیرت
بسر بر آمد و قرابچی را منغلای ساخته با لشکری روان کرده اند و چون حضرت صاحب قران با جمیع لشکر فوج فوج
ترتیب داده مراحل می پیمود بمسامع علیه رسانیدند که منغلای توقتمش خان قرابچی با لشکر تمام در کنار آب خوی
فرود آمده اند صاحب قران نصرت قرین تنها بنفس مبارک با لشکری که رزین شکیر کرده روان شد و در وقت صبح
چون باد از آب گذشته برایشان حمله کرده و بزخم شمشیر آتش باد مانا از روزگار مخالفان خاک ادبار بر آورده عرصه
صحرا و دشت بجثه دشمنان لاله گون کرده اند و بسبز تیغ از نهال اقبال لمحه فیروزی شکفانیدند نظم
روی صحرا همه لاله گون شد از خون عدو شده شمشیر بحر دشمن رو صاحب قران گیتی ستان با عساکر نصرت
نشان از آنجا روان شد و بکنار آب سمج رسیده فرود آمدند و توقتمش خان بر کنار آب ترک لشکرهای خود جمع آورده
بود و همه تورها و جرها و کولها در پیش داشته جای خود را محکم کرده بود بنیروی دولت ثبات ارکان
و شکوه عساکر کشور ستان سیلاب رعب و هراس در خانه ثبات و تمکین توقتمش خان انداخت و توقف نتوانست
نمود با سپاه هر جا انداخته و آهنگ گریز ساخته باز گشت صاحب قران با لشکر ظفر قرین کنار بدان کرده
از آب ترک عبور نمود و توقتمش خان بآب قوری رسیده با ستاد و جمیع باقی لشکرهای خود مشغول شد و چون سپاه

ظفر پناه روانه کرد تا هرچه بود حضرت صاحبقران کنار آب بطرف ولایت جولات روان شد تا لشکریان
از تلاطم آنجا آذوقه بردارند و از سر فراغ روی جلادت باستیصال مخالفان آرند درین اثنا قراولان خبر آوردند
که توقتمش خان دیگر باره لشکر آراسته است و کنار آب بطرف نشیب در عقب لشکر منصور می آید حضرت صاحب
قران میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر نصرت شعار ترتیب داده باز گشت و ببالای آب متوجه ایشان شد و چون
مسافت میان جانبین نزدیک شد در روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و سبعمایه موافق
تنگوز ئیل در مقابل یکدیگر فرود آمدند تواچیان سپاه ظفر پناه بر حسب فرمان زمین قسمت کردند و لشکریان
از جمیع جوانب پیرامن معسکر نصرت قرین خندق فرو بردند و چپرها زدند و سنگرها استوار کردند و بیرون آن خندق
خندقی دیگر بکندند و بر طبق لازم الاتباع بنا در بیست کرد تا آن شب هر کس بجای خود پای ثبات بر قرار داشته از محل
خود حرکت نکنند و آن شب جملگی بر حذر بودند هیچ آفریده آواز بر نیاورد و دغدغه ننمود بفرمود که آتش نسوزند کسی
نباید که آید صدای جرس اگر حالی از آنست اتفاق نموده همان شب [شعر] ندای ... ابناج اغل
بکشاد طریق سعادت بکل بادبار شد بکشتی باهم خطا کرد دیگر بختیار و بابت نیزه مرز نابود اقبال او
چه خیزد بجز سعی احوال او ز تدبیر آن کاره ناکس ... که بی قرار ظفر ... دیگر کس ندید گفتار در ترتیب حضرت صاحب
قران بعزم جنگ سلطانی روز دیگر که از تیغ کان افق [نظم] شد خاور علمها را بر افراخت
تیغ روز شب لطر بشکافت فلک را شد تیر انجم طاس سیه شد سپیدار آن عباس صباح جهان شب
لشکر انجم در معرکه جنبش و خروش در آمدند کمانها کشیدند لشکر کشان بر همه کار از روز محشر نشان
سپاه از دو جانب صف آراسته زمین آسمان غبار بر خاسته غریو بدبدان کوس که هوش از شکاف زمین را در افکند در بحر قاف
نفیر برآمد ز درگاه شاه بسر بر نهادند کلاه کلاه صاحبقران سحر اقتدار پرتو رای آفتاب اشراق بر نسق
و ترتیب لشکر افکند و هفت قول مرتب ساخته نوبت امامت به بهادران اسلام ساخت و پیادگان لشکر چپرها گرفته
پیش ایستادند و امیرزاده محمد سلطان در قول بزرگ تعیین فرمود و اطراف و جوانب قول را بدلاوران صف شکن
و صف شکنان دلاور مستحکم گردانید [مثنوی] برآمد لشکر چو کوه بلند بشمشیر و گرز و کمان و کمند
سر رخنها تا ساقها تیر و تیغ برآورده کوهی ز آهن بتیغ جهانگیر از ... یکی کرده حصاری برآورده مانند کوه
ز بس نیزه ها بانیت دهشت قشون نگر همه آلت جنگ برداشته چو دریای آهن بر افراشته در عقب
لشکر استاده نصرت عنان گرفته و فتح ایستاده در رکاب و آسمان رسیده اشارت فتح باب و لشکر مخالف نیز
در مقابل صفها مرتب ساختند و علمها بر افراختند ز نیرو جهان شد آورده گاه بپوشید بر جامه خورشید ماه
دو لشکر بهم گرد گردون تاف رسیدند جلوه کاه مصاف چو دریای پر جاده آمد بجوش زمین و زمان جنگی برآمد خروش

بجای قشه بکار بسازی خود سینه بسته دست بازی خود برآمد ز لشکر ... و دار و گیر بپوشید روی هوا ... تیر
درین اثنا از طرف میسره بخشی خبر آورد که از میمنه مخالف کونجک اغلن و بیک یارق اغلن و اقتاو وداود صوفی
و اتاو و توقتمش خان و اوتورکو با طلبه تمام بمقابل لشکر منصور در آمدند حضرت صاحبقران بتعجیل تمام متوجه
ایشان شد و با قوشون بهادر آراسته حمله کرد و ایشان چون صولت عساکر گردون ماثر مشاهده کردند پشت
داده روی بگریز نهادند و از جمله بیست و هفت قوشون که با حضرت صاحبقران بودند جمعی در عقب ایشان روان
شدند و چون بتوق خود رسیدند باز گشتند و بر آن جماعت که در پی ایشان رفته بودند حمله آوردند و بار دیگر
و بحضرت صاحبقرانی رسانیدند و بعضی را بکشتند و بعضی از هر طرف بگریختند بدین واسطه قوشونات بهم
بر زده شد و ایشان دلیر گشته چیره تاختند و بر حضرت صاحبقرانی حمله آوردند امیر شیخ نور الدین جان فدای
ولی نعمت و توکل بر حضرت عزت کرده چشم شمشیران فرود آمدند و بزخم تیر جگر دوز ایشان را باز داشت [شعر]
بهر تیر کز شست شان شد روان بپهلو در آمد یکی پهلوان و محمد آزاد و علیشاه و توکل باورچی هر یک عرابه
از عرابهای مخالفان گرفته بیاوردند و عرصه از جیش صاحبقران کامگار بجای چپرها هم بستند و الله داد
با قوشون وفادار عهد در رسید امیر پهلوی شیخ نور الدین ایستاده شد و حسین ملک قوچین نیز با تمکان رسید
و امیر نیز ... با قوشون خود بپا ستاد و با ایشان موافقت کرده و قوشون قول با توق و علم رسید کورکه زدند
و برغو کشیدند صور از نما خشمه و استقرار پذیرفت با قوشون خود حسین در عقب قوشون قول فرود آمدند [نظم]
نهیب خروش شد ز کوس جنگ ز شد مغز بی بهره دار و روی رنگ نفیر دلیران در آمد باوج بهر گوشه بر رفت خون موج موج
و هر چند لشکر دشمن فوج فوج آمدند و حملهای پیاپی کردند کوشش ها فرمودند بهادران ظفر پناه که فرود آمده
و سوگکامشی کرده بر جای ناخشه ... جای خود استوار ... جنبانند دلیران چنان مرد رزم آوردان ... کین
تو گفتی که دریای خون شد زمین زبس کشتگان کرده بر کوه کاه چو بازار محشر شده حرب گاه و خداداد حسینی
که قبل از دست ذات مخالف بود گذشته آمدند پیش و فنا ذکر در مقابل حضرت صاحبقران ایستاده جنگ میکردند
در آمدند و بر ایشان تیر باران کردن گرفت و در آن حالت امیرزاده محمد سلطان با قوشونهای منقلای آراسته
و متکمل رسیدند و از دست چپ حضرت صاحبقران در آمده بجنگ مشغول شدند و مجموع بهادران باتفاق
حمله آوردند و بیکبار بر لشکر مخالف زدند و بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتش بار دست ثبات ایشان
منهزم گردانیدند و امیر حاجی سیف الدین را که قبل از دست ... بود از آن معبر حاجی ... افتاده بود سپس مخالف
که قبل ایشان امیر عیسی و تحچی خواجه بود غلبه کردند و از روی کوتاهی او را از میان گرفتند و او نیز دلیر
آنجا برداشته با قوشون خود فرود آمدند و چپرها پیش گرفته و سوگکامشی کرده بمحافظه و مقابله دشمنان

دست جلادت برگشادند و چون کوه پای ثبات فشرده کوششهای مردانه نمودند و هرچند سپاه مخالف بمدد
یکدیگر میرسیدند دلیرانه بتیغ و شمشیر و سنان بلکه حمله‌ی آوردند ایشان بزخم تیر حمله را باز میگردانیدند شعر
ز ترک کمان کرده جانها ستوه نشانه شده تا زیر بهر گروه تا جهانشاه بهادر با تومان نوروز از طرفی دیگر در آمدند
و بر دشمنان حمله آوردند جنگی عظیم در پیوست برآشفته شیران کوپال گیر فرو ریختند از دو سو تیغ و تیر
سنان چشمه خون گشاده ز سنگ برو رسته صد چشمه تیر خدنگ همه سرخ گل زار باد و گل از خون برآمد بما زکار
بهم باد پایان ز خون عقیق شده تا بزین غرقه در غرق و چون دو میر صاحب تدبیر با دو شیر دشمن شکار
کشور گیر بیشتر اتفاق و بقوت یکدیگر باز دادند قلب دست چپ مخالف را که در مقابل بود منهزم کردانیدند و تومان
خواجه آقبوغا نیز دستبردهای دلاورانه نموده از میسره مخالف آنچه در برابر او بود برانده و امیرزاده پیرمحمد شیخ
با تومان خود برق وار و صاعقه کردار حمله‌ها کردند و خرمن ثبات ایشان را سوزانیدند و بگریزانیدند و دمان خرمن
نام بد نام و ارنیع کردانید ان السری اذا سری فبنفسه و انما السری اذا سری اسرا بهما
و فعلی چند که از مبرزان و انجکیان توقتمش خان بود بابهادران لشکر خود چپ ثابت شایستۀ و کفایت
هزیری که در جنگ پیل افکند بلنگان در رزم برزکه ساسا نهنگان خون ریز بر بهیجو تار سنان بر پهلو داد تا ب
کرانی نبیلو بم ایک مصاف و آواز بر آوردند عثمان بهادر را بمصاف طلبید عثمان از آن دلاوران یادگار آن درست
زبان نه زد دیری توقف جنگجوی روان گشته برشتاباد عجب آنکه بهادر کوه استاده درآمد عنان جز کج بکج
کار زکین در نیتی آرد خروش درآمد بنا ورد جانش کان بجوید مخالف بنکالش کان و چون عثمان بهادر
با قوشون خود بر ایشان رسید از طرفین دم رزم آویختند و بعد از تیغ شمشیر و گرز و سنان به پیکار کین بخشیدند
چنان در رزم آویختند آن سپاه که از گرد شد روی گیتی سیاه ز بس قطره ها روی زمین خون گرفت فلک کاه داد از چه کار
عاقبة الامر از نیروی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد و مخالف را مقهور گردانیده براند و دیگر امرا و بهادران
عساکر کرده و ما آزهر کوه و محل خود داد مردی و مردانگی دادند و از نیامن اقبال صاحب قران بی همال
سپاه مخالف را بیکبار گریزان شکسته همه را متفرق و پریشان ساختند و توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد
و امرا و نوئینان پشت بهزیمت داده روی گریز نهادند و بسیاری از لشکر ایشان کشته شدند شعر
چنان داد فرصت شهنشاه را هزیمت در افتاد بخواه را ندید کسی خون دهی دیخته کرفتند و کشتند و آویختند
بر آن موج خون گشته صحرا بدشت سر از سر زمین ساقش بگذشت بجون غرق شد هر کیا راه داد تو گفتی مگر در شفق شد جلاد
چو بر دشمنان شاه شد کامکار شد از خرمی کار او چون بهار فرود آمد از باره خوش خرام که دید انچه مقصود بود شد تمام
بشکر جهاندار روی بر خاک سود که پیروزی از داد او دید زود شاهزادگان و امرا و نوئینان زانو زده مراسم تهنیت

بجای

بجای آورده نثارها کردند و حضرت صاحب قران ایشان را اکار کرفته ستایش فرموده بدنایت حضرت متعال از
نهضت نمود و بفتح و فیروزی روان شد و چون کنار آب قور (ای) عجم نزول میمون گشت عاطفت پادشاهانه
احوال اعوان دولت نموده امیر شیخ نور الدین که در جنگ خان سپاهی کرده بود بمزید تربیت و عنایات اختصاص
بخشید و پایه قدر او را بلند گردانید اسپ و جامه زر دوز و کمر مرصع ارزانی داشت و صد هزار دینار
کپکی و کلکا فرموده و دیگر امرا و بهادران که آثار شجاعت و جلادت بظهور رسانیده بودند همه را کلکا
داده بانواع نوازش خسروانه سرافراز گردانید گذشتن در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران از عقب
توقتمش خان صاحب قران گیتی ستان اموال و غنایم که از اندازه بیرون بود بعد از فتح همایون جا بکل
آنتع بود با اغرق بگذاشت و امیرزاده میرانشاه که بیشتر از مصاف از اسپ خطا کرده بود و دست مبارکش
آسیب کسری یافته در اغرق بگذاشت و امیرزاده کابر کاس و امیر حاجی سیف الدین را پیش او باندادت و لشکر
اختیار کرده ایلغار فرموده بکاشی توقتمش خان روان گشت و بتعجیل تمام شب و روز در عقب او میراند
و چون بجبرا آب رسید که آنرا کنار تورد آتور کویند پسر اروس خان قیرچی خان آغلان که ملازم حضرت صاحب
قران بود جیجی بهادر را با وزنبک که در سلک موکب همایون منخرط بود همراه کرده و اسباب پادشاهی آماده
داشته بخلعت طلا دوز و کمر زرین مشرف کردانیده فرمود تا آب آتل بگذرانیده و خانی الوس جوجی را باو تفویض
شعر آوریده جهان بتیغ فراز بستاند از نه دادی باز گنج در حضرتش نو رانده شده عادت تیغ و تاج نیز شده
شاهزاده جوجی نژاد برحسب فرموده بدان جانب آب رفت و بجمع آوردن سپاه پراکنده و ضبط الوس مشغول
شد و عساکر گردون مآثر در پی دشمنان شتافته تا او بکیکه رسیدند و بسیاری از ایشان را بقتل آوردند
و آن دو در بر گشتکان از این طرف ضرب شمشیر تا رود خوانان طرف آب بخود را انداختند بیشتر ایشان را گرفته
اسیر کردند و اندکی از ایشان بعد از خودها در آب انداختند و بر آن طرف آب آمدند [illegible] توقتمش خان بخانی را
با خان و مان و هرچه داشت از نقود و نهان بگذاشت و از بیم جان با معدودی کریخته بجز قیرنون بجنگلستان
در آمدند و از چنگال شیران دشمن شکن امان یافت و لشکر منصور از این سوی آب تا بدان موضع رفتند که در ولایت
الغ ده دشت اند از طرف آب با آنجا رسیده بود و مقارنت کرده و آن موضع نزدیک است بظلمات و سپاه این نوبت
چنین دشت قبچاق را غارت کردند بچندان غنیمت بخسرو رسید که اندر خیال آید آنرا بدید ز سیم و زر و نقد و جنس
شاید کران تا کران کشته پر ز لعلان تمامی خوب روی کنیزان خوش منش کبک روی و شاقان مه کیپ روز دروی
بر ایمان تازه بر رفتار تیز و مواشی و انواع حیوان بی شمار بجلگی چرنده اندکی و امیرزاده میرانشاه
بالملا که بکنار آب قورای در اغرق و بنه بوده تا اغرق را شکر کرده و در عقب بیاورند و در موضع قلوق

ازدوق لوق بیوک بیلوی ملحق شدند وچون در آن سفر خجسته اثر شاهزادگان کرام وامرای عظام ظفر آسا
ملازم رکاب همایون بودند ملازم دولت ملاحظه رعایت حزم در خاطر همایون انداخت وفرمان واجب الاذعان
بصدور پیوست که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ با شش هزار سوار بدار الملک شیراز معاودت نماید وامیر شمس الدین
عباس با سه هزار مرد وغیاث الدین ترخان که اخل تومان او بود بدار السلطنه سمرقند شتابد ایشان
برحسب فرموده روی توجه براه آوردند وچون از دربند گذشته به اردبیل رسیدند خبر آمد که قرا یوسف
ترکمان با طبقه ترکمانان که باو جمع شده اند در حوالی آن نواحی است وعزیمت خروج دارد امیر شمس الدین عباس
وغیاث الدین ترخان برقرار عازم سمرقند شدند وامیرزاده پیر محمد با امرا خود مثل ابو سعید برلاس [illegible] ودو نجولجه
دنقی کل بهادر به تبریز آمدند وسپاهی که در آن حوالی بود تمام جمع گشتند وامرا شاهزاده میرانشاه که در تبریز مانده
بودند با ایشان پیوستند وعرض سپاه دیده روی جلادت بقلع وقمع مخالفان نهادند وچون بخوی رسیدند
ترک وجالیق با لشکر ملحق شدند ودر آنجا خبر آمد که قراول قرا یوسف در قرادره است امیرزاده جوانبخت ایلغار
فرموده وچون سوار شده وصول موکب کشورکشای به قرادره افتاد قراول قرا یوسف بگریخت وپیش او رفت که
در بندماهی بود وقرا یوسف را از استماع توجه عساکر گردون مآثر ارکان ثبات وقرار متزلزل شد وروی
بعجز واضطرار بصوب هزیمت وفرار آورد وامیرزاده پیر محمد در عقب ایلغار فرموده به بندماهی راند وملک
عز الدین کرد با لشکر خود بموکب امیرزاده جوانبخت ملحق شد وشاهزاده مشار الیه امرا ولشکر را از عقب
قرا یوسف بفرستاد وسه منزل از پی ایشان رفته فرود آمدند وامرا تا آونیک برفتند وچون قرا یوسف را
نیافتند بازگشتند وامیرزاده پیر محمد از آنجا مراجعت نمود واز تبریز گذشته بسلطانیه آمد وخانزاده را طوی
داده وخلعت پوشانید وبجانب شیراز روان شد **گفتار در تاختن فرمودن صاحب قران مظفر لوا دشت**
الوس جوجی وولایت روس را همت عالی نهمت صاحب قران گیتی ستان که در هر امر بجز بغایت قصوای
آن رضا ندادی بعد از شکستن ودادن توقتمش خان وقهر سپاه ولشکریان او خواست که مجموع آن ممالک
ونواحی مقهور ومستاصل سازد بقصد الوس [illegible] دشت تا الوس جوجی خان بجانب آب اوزی دوان دشت
[illegible] پایان روان شد وامیر عثمان با بتراو تعیین فرموده تا منقلا گرفته روی جلادت براه نهاد وچون بر آب
اوزی رسید در موضع منکرمن بیک یارق اغلن را وبعضی الوس وزنبک که در آنجا بودند تالان کرد واکثر ایشانرا
در تحت ضبط آورد وچنانکه اندکی یک سواره جان بیرون توانستند برد وباش تیمور اغلن وآق تاو گریختند وان
آب اوزی گذشته با الوس [illegible] که دشمن ایشان بودند [illegible] آمدند [illegible] ایشان آنجا از غارت واسر [illegible] شد
وتا آنجا تومان آق تاو وقرا جسته بروم رفتند ودر محاری [illegible] نشسته ساکن شدند والحالة هذه انجا اند

وچون حضرت صاحبقرانی از آب اوزی بازگشت بسعادت واقبال آهنگ روس فرموده وعساکر گردون مآثر
بیک یارق اغلن را که بر کنار آب تن در [illegible] از عقب لشکر جرار روی براسو که از شهرهای
روس است رسید تمام آنرا از اندرون شهر وبیرون غارت کردند بیک یارق اغلن بغایت عاجز وبیچاره گشت
واز سر ضرورت واضطرار اهل وعیال وذخیره در جنگل بلا رها کرده با اندک کسی بگریخت واز دنبال ایشان
بیرون رفت وسپاه ظفر پناه زن وفرزند وخان ومتعلقان او بمجموع پیش حضرت صاحبقران آوردند وآن جمع را
جهت ایشان خرگاه وخیام تعیین نموده بانواع رعایت فرمود واز چهارپایان واقمشه واجناس هر گونه محتاج
بسی اسباب ارزانی داشته خوشدل وآسوده خاطر از عقب بیک یارق اغلن بفرستاد وامیرزاده میرانشاه
وجهانشاه بهادر ودیگر امرا تومان وهزاره با لشکریان بازگشته بطرف الغ الوس جوجی دیگر باره
تاخت کردند وبایشان رسیده بیک خواجه ودیگر امرا را با تمام الوس ونعولیه بقتل واسر وغارت دمار
از روزگار بر آوردند ومال ومنال فراوان افزون از حد تخمین ووهم وخیال وجمعی دیگر غنیمتها گشت
وگله ورمه بی حساب گرفته شد وزنان ودختران صاحب جمال اسیر کردند گرفته لشکر سلطان آفاق
بسی مه پیکران از دشت قپچاق پری وش دختران سرو بالا ظریف وچابک ودلبند رعنا حضرت صاحب
قرانی بجانب مسکو که هم از شهرهای روس است نهضت فرموده وآنجا رسیده سپاه ظفر پناه تمام آن ولایت را
از شهر وبیرون بتاختند ومجموع امرای آنجا را منکوب ومخذول ساختند بنیروی بازو بعد شمشیر تیز
برآورده از روسیان رستخیز ز بس در وگهر هم باختند شد از دشت کوه بر افراختند وغنیمت بسیار
بدست لشکریان افتاد **شعر** غنیمت که آمد بدرگاه بود که آنرا شماری بنه بار بود زرکانی ونقره زیبقی
که مهتاب را داد پی زرد تنی نگاران اطاکی خانه باف [illegible] بحر آوردهاشان ز تیغ [illegible]
سمور سیه بیش از شمار [illegible] فرو بسته بند [illegible] وشق بهای [illegible]
جوجال [illegible] فرو رفته بجانب [illegible] جمان کرد [illegible] جراید بها [illegible]
که آید ضمیر از شمار [illegible] و [illegible] نفایس واجناس امیرزاده محمد سلطان بن جمیع قلم قپچاق قراول را
غارت کرده ودیگر اقوام وطوایف مخالف [illegible] قوم [illegible] که از لشکر منصور در بیابان
متحیر وسرگردان می گشتند همه را دریافته غارت کردند واموال واسباب فراوان غنیمت گرفتند وزنان وفرزندان
ایشانرا اسیر کرده بیاوردند چکیم زنان پری رویان روسی [illegible] در کنار روسی صاحب قران
بسعادت عزیمت گرفته از آنجا توجه بالجمیکین شد وچون بحصار [illegible] رسید امیرزاده میرانشاه ولشکری
که با او بودند از آب تن گرفته ودشمنان تا آنجا [illegible] آنجا بموکب همایون پیوست وبر لیغ لازم الاتباع نفاذ یافت

و دزداق مسلمانان را از میان غیر ملت جدا ساخته رها کردند و تمام بی دینان را تیغ جهاد بگذرانیدند و خانهاشان
غارت کرده آتش زدند و مصدوقهٔ ... بخربوها آمد

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران بجانب چرکس

ولایت ضرب شمار از آنجا نهضت نموده بصوب قوبان روان شد لشکر کنان
علفها دها گیاهان آزرق و قوبان آلت سوخته بودند و بدان سبب بسیاری از چهارپایان عساکر منصوره آن را
تلف شد و قریب هشت روز از پی علف تشویش کشیدند و از آب و کلا ... گذشته بر قوبان رسیدند
و چند روزی در آن مرحله توقف افتاد صاحبقران گیتی ستان امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر
جهانشاه و دیگر امرا را بجانب چرکس فرستاد و مبالغه فرموده که هر چند زودتر آن ولایت را تسخیر کرده مراجعت نمایند
شاهزادگان و امرا برحسب فرموده ایلغار کردند و تعجیل تمام بر آن ولایت شتافته از ریابس تا ابدانمانی و فرزندان
حضرت صاحبقران بمجموع الوس چرکس دست تسلط و استیلا دراز کرده غنایم بسیار گرفتند و بسعادت
و سلامت از آنجا معاودت نموده بشرف بساط بوسی استسعاد یافتند

گفتار در توجه موکب گردون شکوه بجانب البرز کوه

چون خاطر خطیر صاحبقران بهمه جهات از مهمات ولایات روس و چرکس بپرداخت بالمانی عزم
کردن ... بصوب البرز کوه باز گشت و در بر انداختن غیرت دین و حمیت پادشاهانه بواسطهٔ تحقیق که در وقایع
حقیقت ثابت بقتل امیر عثمان عباس قرچای داد و چنان مشهور شد بسبب اتصاد جمعی مسلمانان از بالای
در آمدند ... نصرت الله و ولایت کشور کشا ... غزا متوجه بوری برکی و ... شد که حاکم قوم آن بود
طریق جنگل ... ورختان ... انداخته و ... امیر حاجی سیف الدین ... عرق بگذاشت و بتعجیل
بالبرز کوه بر آمد و در قلعها کوه و دربندهای محکم با مخالفان دین محاربه بسیار کرده و جمیع مواقف حرب مساعد
و اتفاق ... آمده ... مظفر آمدند و بسیاری از ان بی دینان را تیغ آب داد جهاد گذرانیدند بآتش جهنم
و جهی ... فرستادند و قلعهای ایشان را خراب ساختند و ... بشمار ... فتح روزگار لشکر نصرت
شعار گشت و از آنجا مظفر و منصور با سایر ... و غنایم نامحصور بازگشته به اردوی همایون نزول فرمود
و امیر حاجی سیف الدین که در ... بود ... جشنی خسروانه بر آراست

ندنه بار کاهی بر ابریشم طناب | ستونی زد و بخش از سیم ناب
بکوهر بیار استه تخت زر | فشته بر خسر تاج زر
سراپرده جهان جلد ... | سرافکنده در سایهٔ یک کلاه
کمر و دیگر تاج کاران دهر | ... جهانی پیروزه بی
زمین گشته چون ... | نهاد ند خوانها ... دریغ
کرانیده شد گوهر و عنبر بیع | ... زمرد ... شمار
فرو ریخته گوهر ... | خورشها ... زهر گونه ...
بخانهای زرین نهاده ... | چو خوردند چندانکه آمد پسند
زجام و صراحی کشادند بند | می ناب خوردند با بانگ رود
ز کردون گذشته صدای سرود

یکی هفته از خرمی یافته بهر | بر آسوده با پهلوانان دهر
دگر هفته روزی پسندیده بخت | کرد فال فیروزی آمد
بفرمود تا کوس بنواختند | بر آن عزم رایت برافراختند

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بقلعهٔ کولا و طاوس و فتح آن

حضرت صاحبقران باز تا غرق گذاشته از آنجا متوجه کولا و طاوس شد و ایشان نیز از تطاول
سالکان الکن بوده اند و سکان آنجا از قلعها و حصارهای محکم بر بالای کوه بود و راههای غایت دشوار
از بس بلندی بمرتبه که نگرنده را چشم خیره ماندی و کلاه از سر افتادی بخصیص قلعهٔ طاوس که در بیخ
کمرکوه بر فرع واقع بود چون آشیانهٔ جانوری و از رفعت ... که تیر پرتاب به آن نرسید عقل تحیر آن از قبیل
محالات می دانست و وهم تصور آن به هیچ وجه تصور نمی توانست صاحبقران کامکار جماعتی را از قبیل مکریت که
در بعضی لشکر منصور بودند و ایشان در کوه زدنی حقیقتی جست و چالاکی باشند که هر جا که عقل تحیر بماند قدم بروند
طلب فرموده به تفتیش و تفحص راههای آن قلعه فرمان داد و ایشان برحسب فرموده بجست و جوی مجال بر آمدن و فرود
آمدن آن کوه مشغول شدند و هر چند بجستند و احتیاط نمودند راه صلاحی که بآن قلعه توان رسید نیافتند
شکل کشای آن حضرت بر ... بر آن کار فرود ... انداخت و بعضا ... نظر بر ... نمودند تا چند نردبان
بساختند و بر یکدیگر پیوند کردند ... نهادند جمعی بهادران بالا بر آمدند و ... بر کشیدند بر کمر کوه
نهادند و بالا بر آمدند و باز بر کشیدند بر کمر پیش نهادند که قلعه در آنجا بود و آن شیر مردان دل از جان بر گرفته
با شمشیر کشیده از پی یکدیگر بر آمدند و گروهی دیگر اندک اولوران بجان باز دست از سر شسته و دل از جان بر گرفته
بر بالای کوه ... بر بیان بر بستند و سبدهای ... بر قلعه که مستحکم کرده ... بآتش باز تا بر قلعه
فرود آمدند و دو گروه بیرون اتفاق از زیر و بالا حمله آوردند و هر چند که از قلعه تیر و سنگ می انداختند و بهادران
بد ... شهادت فایز می شد ... کرد اولوران دین دار از فر دولت صاحبقران کامکار روی جلادت
بر آن کار ... نهادند

حسن عالم سوز را چندانکه عاشق بیکند | زمره دیگر عشق از غیبش بر می کند

اهل قلعه چون آفت سماوی ... از فراز و نشیب ... بعد از آنکه مظفر و منصور گشتند و بهادران
سپاه ظفر پناه آن قلعه را ... تیغ ... ایدند و بسیاری از قوم ... را ... بآنجا بودند بقتل آوردند
روان شد ... بفرمان سلطان ... غلط شاه ایران ... بود
و کولا و طاوس ... از آن قلعه بودند ... کرده از پای در آوردند و ولایت ضرب شمار از آنجا
نهضت فرمود ... قلعهٔ ... شد ... که از عظمای امرای الوس جرجی بود و پناه بآنجا برده بود و در آن شاه
در موضع ... یک توقف نمود و در آنجا چندان ... لشکر ... هر چند خواستند ... شد و از آنجا
کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد ... مکرر بر ... بولاد ... و ... بر اندازه ترک

متشوش شد و نه تنها بلکه خود را دهای بایست کرد که لفریب بشیبا آید و آن خدیو موحدین دا از غایت
شعف باسرار فضیلت جهاد بنفس مبارک مرتکب آن اهوال و اخطار میشد بیت هزار آفرین بر جهان آفرین
بر آن شاه با دانش و داد و دین که قصدی نبودش ز تیغ آختن بجز رایت ملت افراختن و در موضعی
که از غایت ارتفاع وهم از عروج آن قاصر آمدی بتوفیق دولت جهانگیر و حسن رای و تدبیر مخالفانرا مقهور
و اسیر کرد و قلعهها را بحیز تسخیر در آورد و یک دو روز آتش قهر چنان بر افروخت که تر و خشک آن مردم سوخت
و مجموع کلیساها و بتخانهای ایشانرا خراب و ویران کردانید و از آنجا فرود آمدند و ایشان کوه او زهر تالخته فرود
و لشکریانرا غنیمت بسیار بدست افتاد و از آنجا بازگشته بجانب پیش کت روان شد و آن ولایت را بانوار عدل
مسلمانان و آثار مکرمت ولایتستان آذین بست و اهالی آن موضع که پیشتر ازین آمده بودند و انقیاد نموده
سیورغال یافته و ملحوظ نظر عنایت گشته از خوف قهر ایمن شده بودند فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست
که لشکریان اصلا متعرض ایشان نشوند و بکم و بیش زیان نرسانند تا عالمیانرا معلوم گردد که هر چه از نیک و بد
بمردم میرسد جزا و سزای اعمال و افعال ایشانست چنانچه از فحوی نص من عمل صالحا فلنفسه و من
اساء فعلیها مستفاد میشود و حضرت صاحب قران از آنجا گذشته جمع تورقراق را تاخت آورده و مجاهدان
سپاه ظفر پناه تمامی کبرکان که در آن کوههای بزرگ نشسته داشتند طعمه تیغ فنا ساختند و بقیه آن جماعت
قزاق را تاراج کردند و اموال و غنایم بسیار در حیز حصول آمد و عسکر فیروزی لوا ازینجا کوچ کرده بموضع
بر غارقم رسیدند و آن محل از فتلاق فرموده و تمامی اهالی ولایت تمشقی و دیاری قوریقا از سرداران و عطا
بپای انقیاد و متابعت بدرگاه عالم پناه آمدند و مراسم بندگی و طاعتگزاری بجای آوردند بعنایت و عاطفت
پادشاهانه سرافراز گشتند و در میان جزایری که موضع بود که مردم آنجا اعتماد کرده آنرا حصار ساخته
ساخته بودند اظهار شعار خدمتکاری و فرمانبرداری تهاون و تقصیر نمودند و ایشانرا بالتوجیان
می گفتند یعنی ماهی گیران حضرت صاحب قران بجهت استیصال ایشان جمعی را بایلغار فرستاد و چون زمستان
بود و آبها منجمد و دو کز زیادت یخ بسته یفرمان شه بهر آبگیر ز بس کابها بود گشته بگیر
ز پیکان ببران ز روی یخ بپا شد سپاهی چو مور و ملخ دلاوران بر روی یخ گذشته تمامی آن جزایرها
تاخت و دو جزیره نخجر و نصرت فرا آوردند و ایشانرا بغارتیدند و اسیر کرفتند و مظفر و منصور مراجعت نموده
بمعسکر همایون پیوستند گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قران مظفر لوا حاجی ترخان و سرای جوق
چون حضرت نایان ابنید که حضرت صاحب قران که زجب فرمان ضبط حاجی ترخان مشغول بودند محمدی کلامی
آنجا آمانیا غلات خوبی نهند و صورت حال عرضداشت پایه سریر اعلی کردانیدند که ای غالی تخریب و استیصال حاجی

چون او فرستاد از محصل کتابت و رسالت انکه او ترکی را که انجا بر آورده است بفرست و اگر نه با لشکری بی شمار بهم شراد
دشمن شکار بی آیم و چون مکتوب بر بولاد رسید ادبیرا استظهار یاری که بحصانت خویش داشت در جواب گفت که قلعه
محکم دارم و او ترکی پناه بمن آورده تا جان در تن باشد او را انباد مرد نتوانم او را محافظت نموده نگاه دارم و چون
آن جواب بحضرت صاحب قران رسید شعله حمیت پادشاهانه بر افروخت و در راه آن جنگل سخت بود چنانچه
انکه بنا بتجار و تشابک اغصان باد چابک نهاد را بانجا امکان دخول نبود گذر کردی امر عالی صدور یافت که عساکر
گردون ماثر جنگل بریدند راهها ساختند و رایت عزم برافراخته چون بپای انجا رسیدند قلعه او در تیه بود
نهایت محکم و مردم آنجا دره را گرفته بودند و بدلیران بهره اسبه نیابی و ابجنگ مشغول شدند سپاه
ظفر پناه بجهد از کوشش بسیار بر ایشان ظفر یافتند و قلعه را کشودند بسیاری از آن گبران را بتیغ جهاد
بگذرانیدند و او ترکی گریخته بدرهها کوه البرز بدر رفت و لشکر منصور خان و مان ایشانرا غارت کرده
آتش زدند و الجه بسیار و غنیمت بی شمار گرفتند و دیگر باره تحقیق خبر آوردند که سه فوج از مردم بیدین گریخته
بکوه بر آمده اند و ایستاده حضرت صاحب قران متوجه ایشان گشت و عساکر گردون ماثر جنگ کرده ایشانرا
بگرفتند و تمام آن دوزخیانرا به آتش تیغ سوختند و امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که او ترکی را گرفته ام
و در میان کوهستان البرز بموضع اباسه فرود آمدند صاحب قران بجهت اقتضای سعادت و اقبال سوار شد و از عقبها
و دره‌های کوه البرز گذشته در اباسه نزول فرمود و در آن محل او ترکی را گرفته و بسته بدرگاه عالم پناه آوردند
فرمان مطاع صدور یافت که او را بند نهاده محبوس کردانیدند و لشکر منصور بسیاری از مردم آن نواحی را غارت
کرده و از نظر رایات نصرت شعار باز گشتند و به اردوی همایون پیوستند ع شکوه با دشمن به تیغ نبرد
بر آوردند از کوه البرز گرد و صاحب قران کامکار با تمامی عساکر نصرت شعار چند روز در اباس طاق و حوالی آن
توقف فرمود گفتار در توجه حضرت صاحب قران با وجه سپاه و قلاع کفار اشیار که در انجا بود
صاحب قران بممالک بستان و باغات کرزه فیروزی نشاط و الغار کرده متوجه بخش شده چون بسعادت و اقبال آنجا
نمای آب اوردن بایلغار دولت و زار زورق مسخر کردانید و محمد پسر غیور خان که بطاعت و انقیاد بر بساط بجاز رسته بود
خود را از بیم بر سریر اعلی حاضر آمد و بشرف بساطبوس سرافراز گشته و در سلک بندگان درگاه اعز اختصاص یافت و جمعی دیگر
از اهالی آن ولایت که گریخته بودند فیما بکوه برده و بجاهای سخت در آمده که بپاده بدشواری آنجا توانستی رفت
حضرت صاحب قران بنفس مبارک متوجه ایشان شد و بر آن کوهها بر آمده سپاه ظفر پناه و دست جلادت بجنگ
برکشادند و مجموع آن قلاع را مسخر کردانیدند و باشارت قهرمان قهر مردمان آنجا را بسته از کوهها بیرون انداختند
و دمان آن کوهستان بی ولایت را بگرفتند و در تضاعیف آن ... که اسم بی نظیر و تا آمده از آن موسوم

سرای را وجهت امتن جناب ساخته در اغرق امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف
الدین و دیگر امرا بگذاشت و نفس مبارک با یلغار فرمود و آن زمستان بغایت سرد بود و برف بسیار

شعر
تا بسر یا کمر بود آتش ناب — آب را تیغ و تیغ را کرد آب
کره را قائم زمین جامه پوش — چرخ سنجاب در کشیده بدوش

عساکر گردون مآثر برف کوفته روان شدند و حاجی ترخان بر کنار آب آتل واقع است حصار آن را متصل به آب از کنار
آن نهر کشیده اند تا باز به آب رسیده چنانچه از یکجانب شهر آب بجای حصارست و چون زمستان در آنجا یخ
بغایت می بندد که سطح آب حکم بسیط خاک میگیرد بر لب آب از پارهای یخ بجای خشت و گل دیواری بنیاد می نهند
و شب هنگام آب دلو بر آن می پاشند تا مجموع بر هم بسته یکی میشود و برابر طریقه بلند ساخته حصار شهر را
بدان دیوار یکپاره یخ محکم میکرده اند و دروازه می نشانند و الحق این وضع غریبست از بن جهت چون اتفاق افتاده که
حضرت صاحبقران چون نزدیک حاجی ترخان رسید محکاوی با اندک نفری از خواص چون را دید بحاجی ترخان
نا عد و محمدی حاکم آنجا بحکم ضرورت باستقبال بیرون آمدند و آن حضرت او را با امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نور الدین و محمود خواجه آقبوغا با لشکر بطرف سرای فرستاد و حضرت صاحبقرانی بحاجی ترخان در آمد
و بعد از حواله مال امانی و تحصیل آن هرچه در آنجا بود از صامت و ناطق عرضه نهب و تاراج گشت و شاهزاده
شارالیه با امرا از آب آتل بر روی یخ بگذشتند و محمد فرمان محمدی را در زیر یخ فرستادند و طعمه ماهیان شد
و سپاه ظفر پناه سرای را بگرفتند و آتش زده بسوختند و احشام و صحرانشینان آن نواحی را بمجموع غارت کرده
براندند و بیاوردند و خراب کردن سرای انتقام جسارتی بود که لشکر دشت در تخریب زنجیر سرای نموده بودند
چه در زمانی که حضرت صاحبقرانی بتسخیر فارس و عراق مشغول بود ایشان ماوراءالنهر را خالی یافته تاخت
کرده و سرای قرآن خان سلطان که بزنجیر سرای مشهورست خراب کرده لاجرم سرای بدین گونه در عوض بکشت

شعر
کلوخ انداز را پاداش سنگست

و تمام اهالی حاجی ترخان که جاینده شهر را آتش زدند و سپاه عالم
پناه با سپاه قشلاق معاودت نمود و چون بواسطه شدت سرما و سورت برودت هوا ضعف و فتور
بحال لشکر منصور راه یافته بود و چهارپایان ایشان تلف شده و تنگی و غلا بمرتبه رسیده که یکمن ارزن
بهفتاد دینار کپکی و یک سر گوسفند بدویست و پنجاه دینار یافت نمیشد مرحمت پادشاهانه غنایم حاجی ترخان
و سرای را از غلات و اموال و انواع فتوحات که آورده بودند بر لشکریان ارزانی داشت و تواجیان بر ایشان
قسمت کردند و بعضی پیادگان سوار شدند چه دو پای زحمت کشیده آمده بودند سرحال لشکر بر آمد باوج

گفتار در مراجعت فرمودن حضرت صاحب قرانی [illegible] از دشت قبچاق و بلاد شمال

چون تمام ممالک دشت خزر در دست دولت و دست حبال الوس جوجی و سایر بلاد شمال بحوزه تسخیر و تصرف

در آمد و عساکر گردون مآثر بلاد و مواضع آن قطر و نواحی را از اوکک و ماجر و روس و چرکس و باشقرد
و منکس و آزاق و قوبان و الانان با مجموع توابع و ضمایم آن تاخت کرده آثار کمال تسلط و استیلا بظهور رسانید
و از دشمنان آنجا زنده نمانده بود مگر آنانی که در گریختن و مستغرق قبلی خان و امان نکشتند حضرت صاحب قران
گیتی ستان در اوایل بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمایه موافق پیچقان ئیل از قشلاق بوغا رقم بسعادت و اقبال
نهضت فرمود بصوب دربند و آذربایجان روان شد سرادق سپه برافراخت و روان و بعالم در انداخت

شعر
تو گفتی که گیتی گران تا گران — بجوش آمد از عزم صاحبقران
ز لشکر که بر دشت بود و کوه — بیابان بنخچیر پر شکوه

و چون از آب ترک بر روی یخ عبور نموده بموضع ترکی رسیدند صاحب قران کامکار را از قوجا شد لشکر ظفر قرین
نا زیب کاده و بسیت عزل آن جدا لشکوچه شد و بعد از وصول سپاه نصرت پناه لشکوچه در بیان کرفته فرود
آمدند و لشکریان باطراف و جوانب بغارت و تاراج شتافتند در حال سوتلقا از قازی قوموق قادر با سه
هزار مرد بمدد اهل لشکوچه می آمد با آنکه ایشان را پیش از این عادت بود که بدستمبا [illegible]
قرار داده دست از آمدن ایشان خبر یافت و بعزم عرض همین رسانید [illegible] صاحب قران
در آمد بر پیچون یکی از دها سر بارکی کرده بروی روان آسیبی عقاب بر انگیخت [illegible] تنگی و تاخته
و با پانصد مرد مکمل کرده بر سر ایشان باز رفت و ایشان در پس پشته فرو آمده بودند با ایشان بعلف رفتگان
کرده آنحضرت بنفس مبارک شعارها بالای پشته بر آمدن احتیاط فرموده و تعجیل فرموده آمد و سپاه ظفر پناه دار آگاهی
داده و ولاور ازه بر ایشان تاختند و پیشتر براتیغ کدار ایشان بنیاد شان برانداختند و جشن بهادر پیش بوی رسید
دلاور نیم جان بیاده بکوهی بر آمده ولاور نامدار ... سکار و او را از آن بالا بغلطانید

شعر
چنانش در دور کرد پیکان تیز — که کرد از قفص مرغ جانش گریز
وز سر تنش را بخنجر کینه بر — بیاورد پیش حضرت صاحب قران آورد

هر کس که از ولایات کردند آورده بخش بخاری تن — و بعضی از ایشان دستگیر کرده زنده بیاوردند
حضرت صاحب قران کامیاب بزبان عتاب از ایشان سؤال فرمود که شما چون پیش از این بشعار اسلام مشرف شده اید
با کفار بجهاد به می کردید اکنون چه شد که از آن برکشته بمعاونت ایشان می آیید مجموع بخطای خود معترف شدند
و بیدی کار خود اقرار نمودند و زبان از سکت و اکتا به اعتذار و استغفار برکشاده زنهار خواسته مراحم
پادشاهانه شامل حال ایشان گشت و رقم عفو بر جرایم جرایم ایشان کشیده همه را خلعت و انعام ممتاز فرمود
و رخصت داده که بجای خود باز کردند و کلانتران و بزرگان خود را پیغام رسانند که اکر در راه دین صادق قدم
و ثابت قدم ایم بی توقف بیایند و از سر صلح خود انابت نمایند تا همه را عنایات و تربیت سرافراز کردانیدن دولت
بر ما مقرر دارم و چون حضرت صاحب قران بمعسکر ظفر قرین معاودت فرموده عساکر گردون مآثر لشکو

در آمد

بنیروی دولت قاهره بگرفتند و تمام آن بد دینانرا بتیغ جهاد کذرانیدند از کشته پشتها ساختند و جمعی و لایتی را
تاخت کرده مردم پریشان آن اشترانرا قازی تومرق نام مرد ابا قضات و اکابر آنجا بدرکاه عالم پناه آمدند و سرات و گناه
خویش اعتراف نموده بتمهید ابابت و معذرت مشغول شدند و مراسم بندگی و وظایف خدمتکاری بجای آوردند
حضرت صاحبقران زلال عفو از جستن نقوش سیئات ایشان افاضت فرموده بپرتو عاطفت خسروانه
برحال همه انداخت و بانواع عوارف و عواطف از خلعتهای فاخر و جامهای زربفت و کمرهای زر و اسبان
تازی نواخت و نصیحت نموده که بر قرار سابق بایدکه همواره با مخالفان دین غزا کنید و در تقویت اسلام و تسلیم نام
کشیده دارید و نص قاطع و جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده را نصب العین ضمیر داشته مغزای فاقتلوهم حیث
ثقفتموهم را بر لوح ضمیر نکاشته هیچ حال از احراز آن فضیلت تغافل و تکاسل روا ندارید و ولایت برایشان مقرر
داشته بریشان نهاده او و باز کردانید و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده روی توجه بقلعه ترکی آورد و بعد از
وصول آنرا بجنگ مسخر کردانید و لشکریان نصرت نشان کبرانرا آنجا طعمه شمشیر غزا ساختند و قلعه را خراب کردند و
بازمین هموار کردند و از پی دینان کروهی انبوه بکرها و غارهای کوه در آمده بودند و بسر راهها و شکافها که در میان
جای کوه های بلند بود پناه برده صاحبقران کامکار عنان همت نهمت اقتدار بجانب استیصال ایشان معطوف داشت
و بقلع و قمع ایشان فرمان داد جمعی دلاوران جان بازبا اهبه و سلاح جنگ جمعی شرافکن و نهنگ آهنگ در صندوقها
نشستند ایشانرا از بالای کوه ها با برکرها و سوراخها که آن کبران در آنجا متحصن باشند فرو کذاشتند و بزخم
تیغ و تیر ما ناز روزکار آن مخاذیل مذابیر بر آوردند و همین طریق مجموع بی دینان که در بلند جایهای منیع متحصن شده
بودند همه را مسخر کردانیدند و اموال و اسباب ایشانرا قلیل و کثیر جلیل و حقیر بغارت بردند فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین و حصار بیکا و حصار بالی و حصار دیکلو را بتیغ قهر و غلبه بکشادند و با زمین هموار
ساخته بودند و بروس و ابخاز دهند تا باج بنهادند و از آنجا باقبال و سعادت سالم و غانم باغرق همایون معاودت
نموده ذاجرجز ایجاد و ز رایات منصوبات مشیت و سیاه ظفر پناه از کرت غنیمت در بعین غنا و ثروت و چون تمامی
دلایج و ولایات پشت اابر کوه کرجستان که جانب شمال است بعون تاید آسمانی و فر اقبال صاحبقرانی بحیز تسخیر در آمد
و از خبث وجود کفار و مخالفان دین پاک شد رایت نصرت آیت فتح و فیروزی روان کشتند

ز دامنه زین شاه گیتی نورد ... ز هامون بکردون بر آورد کرد
دلاور ز مرجانب از کرج کاه ... بسر آهنگ لشکر در آمد براه
کلوی هوا در کشید از نکنت ... بضیق النفس کام گیتی گرفت
ز زنگین علمهای کوه و کار ... همه روی صحرا شده نوبهار
عساکر فیروزی شعار شاد مان و جنیبان مرتب را بنج شنبه خمس عشر صفر سنه ثمان و تسعین و سبعمایه در ... فتوح روز کار
بحرا بهادر فتند شعر همه شاد کام و میانه کار ... نعم منصوبشان تمام عیار ... و مجموع علفه لهان ولایت زریکان

موکب همایون کا بعد مراطاعت و انقیاد استقبال نموده نذر و پیش کش بسیار پیشکش کرده و تا عاطفت خسروانه
ایشانرا بصنوف نوازش اختصاص بخشید و الفقیاغ بر مطیع شده امان جستند و مرحمت بی دریغ شامل حال
ایشان گشت و صاحبقران گیتی ستان در ضمان عون و عنایت حضرت یزدانی ازدربند با کو عبور نموده بعمارت
و استحکام قلعه آنجا امر فرموده حسب فرموده کاربند شدند و طنطنه بشارت مراجعت صاحبقران در جهان
افتاد شعر بهر شهر با نشادی فتح شاه ... بشارت بران بر کرفتند راه ... بشکرانه رایت برافراختند ... بهر کوچه و کوی جشنها ساختند
و والی شروان امیر شیخ ابراهیم که درین سفر ملازم رکاب همایون بود چند روز پیشتر رخصت خواسته بشروان
آمده بود و بترتیب و تهیه اسباب ترغو و ساوری مشغول شده و چون رایات ظفر پیکر آنجا رسید با قامت
رسم ساوری و وظایف خدمتکاری تقدیم رسانید و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده بعد از طی
منازل از شماخی کذشته لب آب کر محیم نزول فرخنده کشت شعر بلب برده شاه گیتی پناه ... کشیدند بر اوج خورشید ماه
و در آن محل شیخ ابراهیم طوی مناسب ترتیب کرده و پیشکشهای فراخور کشیده و مراسم نیکو بندگی چنانچه از امثال شعار
دولت یار بود اقامت نموده لاجرم عواطف پادشاهانه او را بانعامات بیکرانه مخصوص فرموده و بخلعت خاص
و کمر مرصع بلند پایه ساخت و سرافراز کردانید و اعیان خواص و نزدیکان او را بخلعتهای فراخور بنواخت
و شروانات را با توابع بر قرار بر و مقرر داشت و فرموده که دربند را نیکو محافظت نموده از سرحد با خبر باشد
و صاحبقران جهانستان ممالک بخش چند روز در آن محل دلا فروز بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی
کذرانید و از آنجا بسعادت و اقبال ارتحال فرموده از آب کر کذشته موضع آق تام مضرب خیام نزول همایون کشت

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران موفق میرزاده میرانشاه را بحکومت آذربایجان و محاصره قلعه النجق

حضرت صاحبقران تخت کاه و آذربایجان و حکومت آن ممالک از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم بر امیرزاده میرانشاه
تفویض فرموده بود چنانچه سبق ذکر یافته و کیفیت آنکه متعلقان شاهزاده شاه الیه که در خراسان مانده بودند
با کوچ تمام امرا و لشکر او از شرح آذربیجان متوجه کشته درین وقت فرمان اعلی نفاذ یافت که شاهزاده بضبط آن ممالک قیام نماید
و قلعه النجق را که بر محاصره کند شاهزاده حسب فرمان عازم شد و صاحبقران کامکار او را بمراسم وداع
کامکار کرفت و بانواع نوازش فرموده روان ساخت و امیرزاده رستم و جهانشاه بهادر را با لشکری همراه او کردانید
و فرمود که بمحاصره قلعه النجق مشغول شوند و کوچ امرا شاهزاده و لشکریانش که طلب داشته بود ند رسیده
ذات بناهش قرا باغ و نخجوان تا باد و ینک و دشت ساخته و ستجب سو قیلاق و دیکرین تا بهمان فرود کرد

ذکر فتح قلعه سیرجان و واقعه نزده ... مخالفت بهلول ... ولد مرتها وند

در آن مدت که صاحبقران
ممالک ستان با عساکر کردون مآثر در دشت قپچاق و اقصای بلاد شمال بدفع و استیصال مخالفان اشتغال

داشت قلعهٔ سیرجان که به سال متصل سپاه کشور رهستان تخصیص شاه شاهان با لشکر بجستان آنرا محاصره
می کردند و محافظان چنان بتنگ آمده بودند که بجز کودرز کوتوال با شش کس خراب و بدحال کسی زنده نمانده ضرورت
واضطرار قلعه بسپردند و کودرز بغرامت عصیان و طغیان جان به تیغ بران سپرد و چون در ان یورش تمولت
توجین که آنحضرت داروغگی و ضبط یزد بدو تفویض فرموده بود ملازم معسکر همیون بود یکی از نوکران خود
بمحافظت آنجا بازداشته بود و چون مدت یورش همیون متمادی شد سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی و جمعی
خراسانیان که از بقیهٔ سپاه مظفریان در یزد مانده بودند بخیالی فاسد و سودایی محال که از وساوس شیطانی
در دماغ جهل و نادانی ایشان افتاد با یکدیگر اتفاق نموده یاغی شدند و کاشتهٔ تمولت را بقتل آوردند و از
نوکران و منتسبان او بیرون را جمعی بکشتند و بعضی گریختند و در آن هنگام مال دو ساله آن ولایت نقد کرده
در خانه که بعضی اموال دیوانی نهاده بود و جهت مهد اعلی سرای ملک خانم چند خروار قماش در یزد خریده بودند
و هنوز نقل کرده آن بی باکان نمود و اقمشه را تصرف نمودند و مجموع دوزخیان شهر را جمع آورده قبای
بدوزانیدند و هر یک بر رو باکده ازجان شسته با ایشان همداستان شد او را جامه پوشانیدند و زر دادند
و باندک فرصتی بسیاری از اراذل اوباش الناس و قطاع الطریق آنجا جمع آمدند و شهر را کنوج چند گرد کرد
که از آب تریا بر آورد کرد که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از شیراز با لشکر متوجه اطفای نایرهٔ آن فتنه گشت و پیاده
داروغگان آن حوالی و نواحی چون اصفهان و کرمان و قهستان خراسان با مردم خود و چریک از مواضع
دیگر توجه بیزد نهادند و بظاهر یزد لشکری تمام مجتمع شده شهر را محاصره کردند و بجنگ مشغول گشتند
و چون این معنی بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقرانی رسانیدند فرمان اعلی صادر شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر با تومان
خواجه آقبوغا و دیگر امرا و لشکریان متوجه آن طرف گردند و چون بدان حوالی رسند بنا بر آنکه در نواحی یزد
علف نباشد که ادی چهارپایان چنان لشکری تواند داد جیبت لشکریان اسپان را در ییلاق کوشک زر و ولایت
اصفهان گذاشته پیاده بیزد روند و بمحاصره اشتغال نمایند شاهزاده و امرا باشارات امر مبادرت نمودند و چون
از اصفهان گذشته بیزد رسیدند شهر را مرکزوار احاطه کرده فرود آمدند و هر روز زد و نوبت باندند و کاه
بمحاربه و قتال اشتغال نمودند و هم دران هنگام که صاحبقران کرد و غلام بجانب دشت بود امیر مزید برلاس
که مردی اصیل نیکو سیرت و کاردانی بالا نزیت بود بر حسب تفویض آنحضرت والی نهاوند بود و بضبط آنجا مشغول
و نوکری داشت بهلول نام مفسدی شریر نهاد که بجهت فرجام از خبث طبیعت بر کفران نعمت اقدام نمود و امیر
مزید را بمکر و حیله هلاک کرد و نهاوند بدست فرو گرفته اسباب مخالفت و جدال آماده داشت
بتسویل نفس و تزیین هوا غرور نمود راه که از خطا سلک گسست روباه در رجیه شیر ساز د

و چون حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال باردبیل رسید امیر شیخ نور الدین را بجهت ضبط اموال فارس بشیراز فرستاد
و چون او بشیراز رسید امیر سونجک از آنجا متوجه اردوی همایون شد و موکب ظفر قرین از اردبیل نهضت نموده در
کنف تایید الهی روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده بسلطانیه نزول فرمود عاطفت پادشاهانه بر توبه رحم
بحال سلطان عیسی حاکم ماردین انداخت که از قریب سه سال باز در آنجا مقید و محبوس بود و او را از بند خلاص
فرمود و بخلعت عفو و مرحمت سرافراز کرده ایالت و حکومت ماردین بدو مسلم فرموده و بر ابلغ مطایع ارزانی داشت
و او با امرا عهد کرده که مدت العمر انجاد و انقیاد و خدمتکاری اطراف بجو هر جانب که رایات نصرت سعاد
توجه نماید ظفر کردار ملازم باشد و در هیچ حال کمر هوی از وظایف خدمت و بندگی تقصیر و تهاون
جایز ندارد و بهمان نابا ایمان مؤکد کرد و ابنعم بجانب ماردین روان شد و فرمان اعلی بنفاذ پیوست که امیرزاده
سلطان حسین و خداداد حسینی با دیگر امرا و لشکریان بایلغار متوجه نهاوند شوند و بتسخیر آنجا قیام نموده
بهلول مخذول را سزای کفران نعمت و بدکاری در کنار روزگار نهند ایشان برحسب فرمان بایلغار روان شدند
و موکب گیتی ستان از سلطانیه متوجه همدان گشت و چون ایشان بنهاوند رسیدند کوبکه زده بر عو کشیدند
و سر بقتال کشیدند و قلعه را محاصره کرده بعد از کوشش بسیار مسخر گردانیدند و مجموع یاغیان را بتیغ انتقام
بگذرانیدند و بهلول که از نعمت ما کرفته به آتش بسوختند و بعد از وصول خبر این فتح بمسامع جلال الحکم لازم
الاتباع صادر شد که ایشان بطرف لرستان توجه نمایند و تمام قطاع الطریق لرستان را قمع و قلع کرده آتش فساد
آن خاکساران به آب تیغ دشمن سوز بکلی فرو نشانند و کار سلطان گرفته مجموع آن بر و بحر را تا اقصای هرموز
در تحت ضبط آورند و بفتح و فیروزی مراجعت کنند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده از نهاوند روان گشتند
و چون رایات نصرت شعار بمحروسهٔ همدان و عتبات آن جایگاه که همدان رسیدند بدان جایگاه فرود آمد
ابهت و تمکین برابر بسیط زمین درکشیدند و قبهٔ بارگاه عظمت و جلال از اوج افلاک و ذروهٔ سماک
بگذرانیدند و در آن مکان سعادت نشان حضرت صاحبقران ماه مبارک رمضان را بطاعت و عبادت و دین
و افاضت وظایف صیام و قیام و هرگونه فرایض و سنن بگذرانیدند

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را بجانب هرموز جهت ضبط آن ولایت با تمام توابع و نواحی آن

چون تباشیر عید از افق بخت سعید طالع شد و انوار بهجت آثار مسرت که استبشار بر بشرهٔ روزگار لامع
صاحبقران گردید آنحضرت صلوات و اقامت صدقات و اشاعت صنوف خیرات و مبرات قیام فرموده
و بعد از تقدیم مراسم جشن عید امیرزاده محمد سلطان را روانه جانب شیراز گردانید و امیر حاجی سیف الدین
و امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و ایغر شاه اختاچی و دیگر امرای تومان و هزاره را ملازم او ساخت تا بضبط

و نسق آن مملکت قیام نموده هرمز و تمام بلاد شول را مستخلص کرده اند حکام به حسب فرمان روان شدند و در
اثنای این خبر فتح بم رسید و صورت آن حال چنان بود که چون مدت محاصره متمادی شد و خلق شهر از بی قوتی
چنان به تنگ آمدند که با وجود آنکه هرچه می یافتند از موش و مردار و غیر آن میخوردند قریب سی هزار کس به عزم غا[رت]
آنجا بگرسنگی هلاک شدند و بی باکان ناپاک را که آتش آن فتنه برافروخته بودند قوت نمانده و از زیر خندق
شهر نقبی کنده بیرون رفتند که بکرمان روند با ظفر نیما آگاه گشته و دنبال ایشان کردند و پسر ابوسعید
طبسی که مقدم آن یاغیان بکردار بود در حوالی بم برد گشته شد و تمام مفسدان که با او طریق بغی و عدوان
سپرده بودند بعضی را بشمشیر بگذرانیدند و بعضی را به آتش بسوختند و چون رای عالم آرای حضرت صاحب قرانی
که مطرح انوار الهامات ربانی بود اطلاع داشت که اهالی آن ولایت مردم مسکین اند و در آن واقعه که روی
نمود ایشان را اختیاری نبوده مرحمت ارزانی فرموده بود که چون شهر مسخر شود باید که غارت نکنند و امانی طلبند
به حسب فرموده هنگام فتح لعل ابو[بکر] در دروازه‌ها باستادند و نگذاشتند تا کدام [و] آنجا بود با نوکران خویش
به اندرون شهر فرستادند و لشکریان نگذاشتند که بشهر درآیند و متعرض مردم شوند و دیاسی مرحمت آن پادشاه
دین پرور مسکین نواز هیچ آفریده از اهل آن دیار را از جهت اموال و از جهت مال دو دانگه که در آنجا کند
نشده بود باز خواستی نکرده و پرسشی ننموده و با آنکه بر دار و زبل آمادگان بد حال چنان خراب شده بود که در شهر
هیچ دکان در دخلات و چشمه خانها از قوت ساکنان غیر مسکون مانده بود با اندک زمانی چنان شد که بنیاد
از اول خوشتر و آبادان تر بود شیر و عاجل برد قحط سال عدل سلطان باز فراخی سال و چون
خبر فتح بم به پایه سریر اعلی رسید فرمان همایون نفاذ گشت که شاهزادگان معاودت نمایند و لشکریان را رخصت
دهند که بجاهای خود روند و به حسب فرموده امیرزاده پیر محمد جهانگیر با خراسان بازگشت و متوجه قندز
و بغلان شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ متوجه درگاه عالم پناه گشت و عساکر منصور هر کس بدوی فراغت
بجاهای خود نهادند **گفتار در مراجعت صاحب قران به تختگاه سمرقند از یورش پنج ساله بجانب ماوراء النهر**
صاحب قران گیتی ستان در تابستان سیحان نزول بر روز دوشنبه یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمائه
بمبارکی و طالع سعد از همدان نهضت فرموده عنان عزیمت همایون را بصوب سمرقند معطوف داشته
در مرغزاری نزدیک گرشی فرود آمد و کس فرستاد تا امیر جهانشاه که محاصره قلعه النجق را با سلطان سنجر حاجی
سیف الدین و لشکرها با امیرزاده میرانشاه باز گذارده و در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه صوب فارس گردید
و همان روز به آهنگ شکار فرمان داد ارکان دولت و ملازمان حضرت جرگه انداخته به تمامی آن صحاری
محیط شدند و روز دیگر که خسرو سیارگان بر سر خنگ آسمان سوار گشته همه نجوم چون نخجیر وحشی

صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال سوار شده شکار فرموده ※ که هم صید خویش بود و هم صیدگاه
و بعد از فراغ از شکار عبدالملک قراقان که از النجق آمده بود باز فرستاد که امیرزاده رستم را طلب دارند و چون بسلطانیه
آمد امیرزاده مشار الیه عزیمت نموده و آنجا رسید عبدالملک به حسب فرمان ملازم شد و بی توقف روان گشته
در ملازمت حضرت صاحب قرانی لشکر نصرت قرین را اجازت انصراف داده و از ناغرق جدا شده بتعجیل تمام بسعادت
بر دوام روان گشت و سه منزل و چهار منزل یکی کرده بشتاب میراند شعر سمندش ز دشتاب آهنگ چنی
فلک را هفت میدان داده چپنی جهت شش طاق و بر دوش کرده فلک را حلقه زود در گوش کرده
و چون موضع ورامین از وصول موکب فتح آیین غیرت سپهر برین گشت امیرزاده رستم بسعادت بساط بوس
فایز شد و بموجب اشارت علیه متوجه جانب شیراز گشت تا با امیرزاده محمد سلطان بپیوندد و حضرت صاحب
قران در حین مراجعت از دشت قبچاق سکرک تواجی را بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده بود که
امیرزاده ابابکر را با جمعی از ابنا امرا مثل رستم طغی بوغا برلاس و پیر علی پسر حاجی محمود شاه یسوری
و پنج هزار از لشکری که مانده اند روانه اردو سازند و درین ولا چون رایت کشورگشا به بسطام رسید
امیرزاده ابابکر بموکب همایون پیوست و بعز بساط بوسی استسعاد یافت عاطفت پادشاهانه شاهزاده را
نوازش نموده صد هزار دینار کپکی انعام فرموده و اسب یکی که بکر ... با سرعت باد و وزن جمع
داشت باو داده و نوکرانش را نیز بصنوف انعامات اختصاص بخشید و به تبریز پیش پدرش امیرزاده میرانشاه
فرستاد و خود بسعادت و اقبال کرا استعجال بجنوب مستقر سریر سلطنت و جلال روان داشت و به هر ولایت
که میرسید فرمان روایان آنجا مراسم بندگی و تعظیم رسانیده ساوری می آوردند و پیشکشهای لایق میکشیدند
و چون در کنف حفظ ذوالجلال بسعادت و اقبال بخراسان در آمد امیر آقبوغا از هرات باقامت رسم استقبال
استعجال نموده بشرف بساط بوسی استسعاد یافت و بتقدیم وظیفه نثار قیام نموده ساوری مناسب
کشید و پیشکشهای فراخور مجلس اعرض رسانید و صلحا و قرا و نیز داد گستر هر ولایت که میرسید بنفس مبارک
احوال رعایا را رسیدگی نموده داد مظلوم از ظالم میستد و ظلمه و متغلبان را بجهت عبرت دیگران گوشمالهای
بلیغ میداد و بعضی را بقتل سیاست می فرمود تا برای تحقیق این معنی که شاید که از قوی بر ضعیف زوری و ستمی
باشد و از جلیل بر حقیر تعدی گذشته امیر الله داد را بعمر خراسان تعیین فرموده و بکشتی از آب آمویه گذشته
ولایت بخارا را از فر قدوم همایون رشک سپهر دوار گردانید و حضرات عالیات سلطان بخت بیگم و سرای
ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان با شاهزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان به رسم استقبال شتافته
بسعادت بساط بوسی دریافته و نثارها کرده پیشکشها کشیدند ※ هزار اسب مرصع گوش تا دُم

همه زرین ستام و آهنین سم هزار استر و چشم تنگ که دوران برق بار رفتار شان تنگ همه را در ریاض امانی
و امانی گلهای بهجت و شادمانی شکفته و دیدهٔ امید ممکنان از فروغ طلعت مراد روشن گشته وظایف شکر و ثنا
به ادا رسید و رایات نصرت شعار از خزار نهضت نموده به شهر کش درآمد و در آنجا که از مستحدثات همت بلند
پایهٔ آنحضرت است چنانچه سابقاً سمت گذارش یافته نزول فرموده از صدق نیت و صفای عقیدت مزار بزرگوار
شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ و اکابر آن دیار فرموده به اقامت رسم زیارت قیام نمود و مجاوران مزارات
متبرکه را به صدقات و صلات بنواخت و [illegible] تمام داد و امیرزاده جهانگیر و دیگر فرزندان و اقارب
و ارکان حفاظ را به ملاحظهٔ کلام [illegible] اشارت فرموده تا ختمات کردند و ایشان را بجوایز و مواهب و عطایا اختصاص
بخشید و تمامی بزرگان و متعینان کش و دیگر ممالک ماوراء النهر از ولایت و شهر به پایهٔ سریر اعلی شتافته
زمین بوسه دادند در بزم شاه که خالی مبادا از تخت و کلاه ز روی آن جهاندار کشورگشای که از داد و دین آفریدش خدای
بهر جا که روی آری از رنگ و بو پناهت خدا باد و پشتت خرد و با ارکان دولت و اعیان مملکت در آن سرا بسط
بساط نشاط فرموده به عیش و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول شد شعر نوازنده کان می در رود و جام
برآراسته دست مجلس تمام بتان پری چهره لشکری همه شوخ ساقیان دلبری که از آنجا بفرخی و فیروزی
و خرمی و به روزی کوچ کرده و از عقبهٔ کش گذشته به سمرقند که زمین [illegible] ساحت بارحتش از جلوهٔ ماه پیکران
زهره جبین غیرت خلد برین و طرهٔ حور العین است درآمد اهالی آنجا دست مسرت و شادی گشاده بودند
و شهر را آذین بسته و از هر طرف نغمه‌های لطیف انگیخته و مطربان خوش الحان نشسته بیت
جهانی ز شادی بیاراسته شد به هر جای رامشگری خواسته شد همه شهر در زیور زرنگار که پوشیده روی زمین از نثار
بآیین ببسته بسی چارطاق که هر یک بنقش [illegible] طاق بپوشیده هر یک بزیور [illegible] فراز سر هر کوی شد مشکوی
همه مملکت گشته آراسته در و بام و دیوار پر خواسته چه در کویها و چه بازارها ز زیور برآموده دیوارها
تمامی بازارها را ببستند بیاراسته مردم چشم و دل همه راه زیر پی بارگیر بگسترده دیبا و خز و حریر
نهان گشته روی زمین آن دیار ز زربفت آذین و سیم نثار زمین و زمان در فراز و نشیب بد از هر چه پیدا ز آیین و زیب
صاحبقران بعد [illegible] اعتنا [illegible] سادات و اولیا و اکابر و علما و زهاد گشته مجاوران و سایر مستحقان را
به افاضت صدقات و عطیات نوازش نمود و بسریر سلطنت و جهانبانی برآمده نشاط عشرت و کامرانی فرمود و
جشنهای پادشاهانه ترتیب یافته و بزمهای خسروانه آراسته شد خرگاهها [illegible] زده و بارگاههای عالم افروز
شعر بگسترده فرشی صد نوع فرش ز بهجت زمین گشته مانند عرش شد آراسته بزمی از ناز و نوش
که [illegible] ز مینو سروش جهان در جهان بشره در شره بود زمین و آسمان پر ز بخشش نمود ز هر خرمی کآید اندر شمار

در او بخت که هرچه از هر کنار خورشهای الوان ز اندازه بیش بخوانهای زرین نهاده ز پیش می ارغوانی به زرین قدح
بخوان الکدر [illegible] که فرح مغنی [illegible] نقش کرده ساز سرودی خوش و نغمهٔ دلنواز ساقیان سیمین ساق
و مهوشان زرین نطاق ساغرهای مالامال از شراب [illegible] گردش آورده قوالان خوش الحان و نغمه سرایان
شیرین زبان نوای ترنم و ارغنون و صدای [illegible] قانون در گنبد گردون و فضای هامون انداخته
که تا باشد جهان صاحبقران باد زمانه حکم کش و حکم ران باد مظفر باد در هر کار [illegible] مشید باد از سر دولت کلاهش
مراد [illegible] سعادت [illegible] ناصر باد ز هر روز نو اقبال دگر باد زمانش [illegible] افسر [illegible] ز مشرق تا بمغرب زیر تیغش
و چون خاطر خطیر آنحضرت از عیش و عشرت [illegible] انتظام ضبط بلاد و تدبیر مصالح عباد انداخت
و سادات و علما و صلحا ممالک را علی تفاوت درجاتهم و تباین طبقاتهم نوازش فرمود و هم را از فتوحات و غنایم
کرامت [illegible] از عراقین و دشت قبچاق و دیگر دیار آورده بود به موجب [illegible] شاهانه محظوظ و بهره مند گردانید
و احوال رعایا و زیردستان [illegible] و قطعه [illegible] سکنان [illegible] که ظلمی رفته بود [illegible] تحقیق فرمود
و ظلمه و متغلبان [illegible] و دوستان [illegible] نهاده [illegible] عظیم داد و [illegible] بساق رسانید و خراج سه ساله
به رعایا بخشید [illegible] و [illegible] معدلت نهاده [illegible] اطراف ممالک فرستاد تا احوال رعایا [illegible] تحقیق نموده بر هر که
بیدادی رفته باشد تدارک نمایند و فقرا و مساکین ممالک را جمع آورده زر و غله و جامهٔ زمستانی ارزانی داشت
و کافهٔ خلایق و عامهٔ برایا از [illegible] صنعت و احسان و مکرمت آن [illegible] گیتی ستان در مهد
امن و امان مرفه و آسوده و فارغ البال و شادمان دست دعا بدرگاه [illegible] برداشته بزبان اخلاص دعای [illegible]
شعر که یا رب [illegible] شاه صاحبقران که آراست گیتی ز امن و امان بقایش زیادت نما [illegible]
همه کام او را برآور به خیر [illegible] و حضرت صاحبقران آن زمستان در دار [illegible] قند [illegible] کوشک
سرای [illegible] سعادت و اقبال در عین عظمت و جلال شعر [illegible] خلق از او راضی و [illegible] خشنود
و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ که [illegible] فارس [illegible] دولت [illegible] اجازت مراجعت فرموده [illegible]
فرمان بازگشته متوجه شیراز گشت و در خلال این احوال اختر [illegible] سلطنت و اقبال درخشید [illegible] امیرزاده
محمد سلطان [illegible] پسری متولد شد و محمد جهانگیر [illegible] مراسم طوی [illegible]
باقامت [illegible] بشارت [illegible]
نمایند **گفتار در [illegible] شمال** اوایل فصل بهار که جمشید خورشید از نصف جنوبی فلک البروج
بجانب شمال الاشتغال [illegible] شرف و اقبال نشست و خطبهٔ [illegible] پادشاهی [illegible]
شعر [illegible]

در عرصه باغ قصر فیروزه کار گلبن را بدیع تر وضعی اساس انداخته شد و کاخ شاخ را منقوش و زیب از نهاد
و اوراق بجوی برصورتی بر پرداخته شد   شعر   شد لطف جویبار چمن بهار سبز   آری بنوبهار شود جویبار سبز
بستان بنیکوئی شده چون روی دلبران   گل در میان شکفته و گشته کاردین   حضرت صاحبقران بباغی که بطرف
شمالی محروسه سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال اشتهار تعلق فرموده سراپرده کیهان فسحت زد. کندها
و بارگاه و خیمه و خرگاه با اوج آسمان و فرقدین همسر افراخته شد و آن آرامگاه و آنجم آیین ظلال النیام اسباب تمکن
و تمکین بر ملک نزهت سرای خلد برین ساخته فرمان قضا جریان بصدور پیوست که در آن باغ فردوس وش
قصری رفیع دلکش و عشرتگاهی بغایت خوش باسم خدیجه معظم حضرت امیرزاده میرانشاه بیگیسی سلطان بپردازند
مهندسان کاردان و معماران چابکدست روشن روان که از تمام ممالک فارس و عراق و آذربیجان و دار
السلام بغداد و دیگر بلاد دارالسلطنه جمع شده بودند طرح آن را بکلک عبارت بر لوح مهارت کشیدند و بعد
از عرض قبول حضرت اختر شناسان روشن رای در اختیار وقت بنا دقایق تیقظ و احتیاط رعی داشته بتاریخ
سنه تسع و تسعین و سبعمایه مطابق توشقان ییل در ساعتی فرخنده بطالعی خجسته بنیاد نهادند و چهار رکن
آن را بر اقسمت کرده به هر یک کاری استادان ممالک و هنرمندان کشوری تعیین نمودند و بجدی از حد بیرون
و سعی از اندازه افزون بود بند بعمارت آن مشغول گشتند و صاحبقران فلک غلام از غایت عنایت و اهتمام
در اتمام آن مدت یکماه و نیم بنفس مبارک ملتفت آن کار بود تا سقف قصرش در بلندی از شرفات ایوان کیوان
بگذشت و در وضع بدیع و دلنزاهت و ارجمندی غیرت افزای روضه رضوان گشت   شعر
فراز قبه کیوان رواق آن ز نم ایوان   فرو کشیده بسقفش طلوع چهر سپهری   ز شوق گوش حلقه زده که قصرش
عروس چرخ شبی بکند هزار تجلی   ارکان و دعایم بنا در نهایت متانت و استحکام بر آورده بودند به یکی از آن
ستونها از سنگ مرمر که از تبریز نقل نموده بودند سطوح دیوارش را بلاجورد و زر چنان طرح فرو در خوب
منقش ساخته که طراوتش کرد نقیصه را از زنگ مانی و نگارخانه چین نشاند و فرش صحنش از سنگ مرمر
و سنگ که نوبنوعی بر داخته که در لطافت هوشمند هر شی و عقل خبیر باندازه آن اندرون و دیوار
پرونش بکاشی کاری آراسته روح القدس در هم خیز الکمال اذ قان بکاد مینخواند   رضوان بلاجورد کتابه‌اش
تحریر کرده دام الکمال لبعز و الهنا   و بعد از اتمام در آن مقام همیون فرجام خاقان کرده در احتشام طویها
پادشاهانه و جشنهای خسروانه فرموده

گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقران جهانگیر سعد و رایات مملکت خراسان را بشاهزاده عالی منقبت شاهرخ

صاحبقران سپهر اقتدار و جود
کثرت اولاد و اسباط که هر یک از ایشان خسروی بوده کامکار و فرمان دهی رفیع مقدار بحکم [illegible]

مقتضی آنست که بقای دولت روز افزون و دوام اقبال دودمان همایون بوساطت شاهزادها بچند شاخ
که اعقاب خلافت انتساب ادراهم خواهد بود لاجرم رای صواب نمای عالم آرای که تپی شعشعه عکس پرتو انوار الهامات
ربانی بود چنان اقتضا فرمود که مملکت خراسان که در اقلیم رابع و وسط معموره ربع مسکون واقع شده
و واسطه است میان ایران و توران و ممالک شرقی و غربی هم در زمان حیوة خویش بآن شاهزاده جوانبخت
تفویض فرماید و در اثنای آن جشنها که در عمارت خجسته امارت باغ شمال میفرمود ایالت مملکت خراسان
و سیستان و مازندران تا فیروزکوه و ری بمهر سپهر سلطنت و مهر سپهر خلافت المختص بالملک الذی
بحکم و بامر امیرزاده شاهرخ بهادر نامزد فرمود و امرا نامدار و سروران عالی مقدار مثل امیر سلیمانشاه
و امیر مضراب جاکو و سید خواجه شیخ علی بهادر و عبدالصمد حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملکت
و جهانملک برلس و پیر محمد پولاد و ارغونشاه غیاث الدین ترخان علی ترخان و حسن صوفی و از قوچینان
تولک قوچین یوردچی و طغای برکن و الجه بوقا علیکا حاجی و شیخ علی میرک و غیرهم و انواع تومانات
جمعی همه را بآنجانب کوچ بملازمت و تعیین نموده دیگر امرا هر کس پسری یا برادری همراه کردند و حضرت صاحبقران
اورا بدیع بجهان مطاع ارزانی داشته و در هنگام وداع اگرچه   بیت   جدائی ببوده لیکن بتعجیل بوده
که او نیز بوده افزون بخت بوده   طلب کرده و بگرفته اندرش   بصد مهر بوسیدش چشم و رخ   دلش پر زان بیرون میداد جوشش
چو شیر ژیان رو نهاده براه   روان گشته شهزاده لشکری   برون زد غبار کوه صد چند   همه پادشاهزادگان با سپاه
دو منزل بهم بند بامو   امیران دهر کس که بد نامدار   بر فتند بدرود با بند بار   سران هر چون بدرود کشتند
همی بازگشته زاده سوی راه   ظفر همعنان نصرتش همرهای   زکوه سپاهش هوا شد سیاه   و چون بسعادت و اقبال
بکنار آب آمویه رسیدند در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمایه موافق توشقان ئیل با تمامی لشکر از آب بگذشت
و بر اندخود رسیده فرود آمدند و از آنجا منازل و مراحل قطع کرده   شعر   بهر یورت و هر منزل و هر مقام
که آنجا رسید آن شه نیکنام   مهیا شده بر تشی ساوری   خلایق ز شادی بر لشکری   زبی دولت و همت
کشاده جهان باشدش نیکخواه   و چون ببادغیس جلکه رسید امیر آقبغا با سادات و علما و اعیان و اکابر
هرات برسم استقبال پیش آمدند شرایط افشاندند و پیشکشها کشیدند و از آنجا بسعادت و اقبال روان
شده در آخر شعبان بروزی مبارک بطالعی فرخنده در ظاهر هرات بمرغزار کهدستان نزول فرموده و آن مملکت
تا بانوار عدل و احسان و آثار نصفت و امتنان آراسته رشک گلستان ارم و باغ جنان کرداند و ماه
مبارک رمضان در آنجا باقامت فرایض سنن صیام و قیام و تعظیم شعایر موجبات مرضات ملک علام
تعالی اسماؤه بگذرانید و بسعادت و اقبال از آنجا بشهر فرموده باغ زاغان را نشیمن همیون ساخت

دست جور و بی عدالت و داد آن کمی بجست و آن ذکر بکشاد ستم کرد بر گرفتار پیش باز از کرده با کوتر خویش
از سر فتنه بر دمیده بیتها کرد و کوته درازدستیها حکام و ولاة خراسان و ممالک همدان و سیستان با انواع
هدایا و پیشکشها بدرگاه سلطنت پناه شتافتند کارداران زحل کشوداد بجهار چلبی پیر داد
قلعه‌داران خزانها آوردند قلعه‌ها با کلید سپردند و مجموع پادشاه‌زادگان برسم تهنیت تحفه و نثار فرستادند
و در آخر همین سال اختر دولت از برج اقبال طلوع نمود آنحضرت را در شب جمعه چهارم ماه ذی الحجه سنه
تسعین و سبعمایه موافق اوئی ییل پسری آمد طالع چون بارقه سعادت از جبین مبارکش لامع و تابان بود
از ناصیه همایونش ساطع و چون کس فرستاده خبر این بشارت بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسید بابا سنجر
موسوم گشت گفتار در نهضت همایون صاحبقران گیتی ستان بخطه فردوس نشان کش و به سیوردن
امیرزاده محمد سلطان از برای فارس با اطراف و نواحی آن در شعبان سال مذکور
حضرت صاحبقران از باغ شمال چمن ذا اقبال سوار شده براه ایام نما تا شهر سبز گشت و چون بعلکای
دلکشی کش رسید جنبای که نزول فرموده سراپرده عظمت بر بسیط کشیدند و قبه بارگاه خورشید
برافراختند و چند روز در آن سبزه و لاله‌زار صد هزاران گل شکفته در و سمن بیدار و آب خند در
هر گل کونه گون از رنگی بوی هر گل رسیده فرنگی آبهای روان خیابان گلاب رنگ سنگی بلطف در خوشاب
کامران و کامیاب توقف نموده بعشرت پرداخت و از آنجا کوچ کرده بشهر درآمد به آق سرای نزول فرمود
و ماه مبارک رمضان را آنجا دید و بسعادت آن محل نهضت نموده به ییلاق سلطان برآمد
هر کار جهانی بر حسب مطلوب زمانی بمنشور فرمانش تا ماه و در اثنای یورش پنج ساله که شد که امیرزاده محمد
سلطان بر حسب فرمان با جماعتی امرا متوجه صوب هرمز شده بود و صورت حال بر این منوال بود
که چون شاهزاده از شیراز توجه هرمز نمود با امرا کنکاش کرده مجموع را همراه قسمت کرده خود بنفس مبارک از
طریق داراب‌جرد معاودت نموده و امیر جهانشاه و دیگر امرا ملازم رکاب حضرت اشتاب نمودند و امیر حاجی
سیف الدین بواسطه عارضه فرنجی که داشت در کربال با اغرق توقف نمود و امیرزاده رستم عمر شیخ که بود
بر اتفاق شاه ملک بر امکار زن و فال بکار دیار روان گشت و امیر جلال حمید کارغون شاه اختاجی و بیان
تمور بکیچک جته براه جهرم و لار متوجه شدند و از طرف دیگر جماعتی پیلاوی از کرمان روان شدند کچ
و مکران را تاخت کرده غنیمت فراوان گرفتند مکران و دشت علی تا کچ مسخر کرده نشد هیچ
و بر این ترتیب هر طایفه بناحیه رفته نام هرجا که والی و اهالی آن بقدم اذعان فا پیشباز
پیش آمد مذعان شدند و سرکشان را بدست قهر از پای درآوردند همه کشتگان را نا خشند

فتح مبین بکاشته و بر اوج سپهر برین برافراشته از آنجا نهضت نموده و پنج شش روز بکنار آب روان شده روز
پنجشنبه بیست و چهارم ماه مذکور بلب آب جاده برابر قلعه اتفاقی نزول فرمود برابر آن قلعه آب جاده و آب
جیحون جمع میشوند و از تلاطم امواج آن مجمع البحرین شاهد می‌آمد و آیتی از آیات قدرت الهی در نظر بصیرت جلوه مینماید
امر عالی بجستن جسر صدور یافت و سپاه ظفر پناه بر حسب فرمان قضا جریان حشر کرده بر سر آن آب عریض
کردیابیت زورقها پایان و بحری عریض و بکران بجستن جسر مشغول شدند و روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه
باتمام پیوست و قوی عجیب و غریب غیرت نمای قسم تیرنمای و حیرت افزای عقل اشکال کشای چه از پادشاهان گذشته
بستن قول بر آن آب متعذر بود بجز چنگیز خان که بر آن عبور نموده فرات قول بسته هر کار دشوار که مطمح نظر
قصد صاحبقران کامکار گشت بآسانی دست داد و هر امر خطیر که ضمیر منیر خاقان جهانگیر بدان التفات فرمود
از کارخانه تقدیر بی تاخیر آسان و میسر ساخته رو نمود هزار کار چنین پیش کرده همت او گفتار در
وصول رایات سعادت پی بقلعه تکمیش حضرت صاحبقران با عساکر گیتی ستان از آن آب عبور نموده در آن
طرف آب قبه بارگاه خلافت‌پناه با اوج مهر و ماه برآمد و روز دیگر ایلار از بهر اغرق و باقی لشکر بر قرار گذاشته
از آنجا بسعادت و اقبال روان شد و بکنار آب تلمبی مقابل آب نزول فرمود و از تلمبی تا ملتان سی فرسخ کرده
فی الحال ملکان و بابایان از شهر با جمهور سادات و علما بدرگاه همایون شتافته و بدولت بساط بوس
مستسعد گشته هر یک فراخور قدر و منزلت بخوارش نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و همان روز حضرت
اعلی از آن آب عبور فرموده روز آدینه بیست و نهم از آن طرف رودخانه توقف افتاد تا لشکریان بسلامت
از آب بگذشتند و روز شنبه غره ماه صفر سنه احدی و ثمانمایه صحرایی که در حوالی قلعه تلمبی است مضرب خیام
و مرکز رایات و اعلام گشت و نواب کامیاب و ملک ... بشهر تلمبی تاختند و سادات عظام که منشور
جلادت ایشان از نص تنزیل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی توقیع رفیع یافته و علمای کرام که بر شرافت
کاخ قدرشان بر تعریز انما یخشی الله من عباده العلماء ... مطالبت و خطاب مسلم و معاف بوده
و خلعتهای گرانمایه سرافراز و بلندپایه گشته باعلام افتخار و احتشام فرق سپهر فرسوده فام و چه اهتمام
و اعتنای حضرت صاحبقران در باب ... و طایفه عالی‌شان که از آل عبا و ورثه انبیا اند پیش از آن بوده که
بتعلیمن تقریر و تحریر وادی وصف آن توان نمود و مبلغی که با اسم امانی بر اهالی تلمبی حواله رفته بود بعضی حاصل
شد و بعضی در حیز توقف بماند و در آن ولایت عساکر گردون مآثر که بکثرت از شمار بیرون و بقوت بهرچه
در تصور آید افزون بود در رسیدند و جمله احتیاج داشتند یرلیغ عالم مطاع صادر شد که هرجا که غله یابند
بیارند شب هنگامی که ... از غلبه ماده سوم بهم برآمد و چشم زمانه را سیاهی آمیخته چون دیده گمشدگان

تا بیت بماند لشکریان بعلت طلب غله بجهت سورجی شیبی رو بشهر نهادند و بر هم هجوم کردند اذا دخلوا قریة افسدوها
قضیه بر آن انجامید که طوفان بلا بالا گرفت و آتش در خانها زدند و هر چه یافتند بغارت بردند مردم را اسیر کردند
و غیر از سادات و علما کسی از آن بلیه امان نیافت و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و بسامع علیه حضرت
صاحبقرانی رسانیدند که جمعی سرهم اران و در توساه نواحی تلمبی پیش ازین نسبت با امیرزاده پیر محمد از در بندگی
در آمده در مقام اطاعت و انقیاد بوده اند و بعد از آن جاده صواب از نظر انداخته راه مهلکه انجام مخالفت و عصیان
پیش گرفتند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکوتمور با تومانهای خود بدان ناحیه تاخت
کنند و آن قوم را که پای جسارت از شارع متابعت شاهزاده بیرون نهاده اند و کمر عناد بسته راه بد اندیشی
بر ضمیر گشاده اند گوشمالی دهند که موجب عبرت دیگران گردد ایشان بر حسب فرمان روی کین بجانب آن مدبران
آوردند و آن جنگلها که پناهگاه آن گروه گمراه بود در آمده دمار از هندوان برآوردند و بتیغ مریخ نشان زحل نشان
و شمشیر برق افشان فتنه نشان بیجان ساختند و تنهای ایشان را طعمه ددان و مرغان گردانیدند و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر کرده با غنایم بسیار و غلایق بیشمار بدرگاه عالم پناه شتافتند و در روز سه شنبه هشتم صفر رایت
نصرت آیت فتح و ظفر از تلمبی نهضت فرموده در مقدمه کوهی جال که در کنار آب بیاه واقع است بمقابل موضع شاه
نواز فرود آمدند

گفتار در توجه رایات جهانگشای بقصد نصرت کوکر

در بین مرحله بسمع مبارک
رسانیدند که نصرت برادر شیخ کوکر با دو هزار مرد در موضع جال آب را حصاری ساخته و آن آبیست عظیم چون
دریچه صافی طبقات نیک عمیق و ... حصنی کرمان بغایت بهار و حضرت صاحبقران در زمان بسعادت
و اقبال سوار شد و آن غرق گذاشته با عساکر گردون مآثر بکنار آن کول ... لشکر را قلب و جناح مرتب داشته
دسته راست از فرشکوه امیر شیخ نورالدین و امیر الله داد آراسته شد و دست چپ از شکوه امیر شاه ملک و امیر شیخ
محمد ایکوتمور زینت یافت و در پیش قول علی سلطان تواچی با پیادگان خراسانی جنگ را آماده گشتند و نصرت بیچه
نصرت که ... هندو کافر با هزار نفر از هندوان بکنار کول آمدند چون مردم کمینا بی ... زور
برآوردند آغاز ... در مقابله لشکر منصور از محض جهل و غرور صفی کشیدند علی سلطان با پیادگان
متوجه آن سرکشان گشته بجنگ مشغول شدند و آن بخل بر آب ولای آتش بکار برافروخته آثار جلادت
بظهور رسانیدند چنانچه او و چند کس دیگر زخم دار شدند امیر شیخ نورالدین و الله داد از عقب ایشان بیاری
در آمدند و به تیغ آبدار مخالفان را خاک ادبار بباد فنا بر دادند و بر آتش دوزخ فرستادند و سرهای ایشان را بر سر
سنان خون فشان ساخته بمعسکر ظفر پناه آوردند و آن نصرت نام بخت فرجام معلوم نشد که از راه گریز بیاده
فرار گریزگاه شد یا با دیگر کشتگان نهاده ... القرار اشتعال کرده ... هر کس که سر از خدمت صاحبقران بتابد

تا چیره شد چنانکه کس از روی فضا ندیافت و عساکر گردون مآثر اماکن و مساکن آن دوزخیان را آتش زدند
و اموال ایشان را غارت کردند و حرمه فراوان راندند و در روز شنبه دهم ماه مذکور لشکر منصور پادشاه کوتوال
و جبال و تعالی و لای که نامی بود و طریقی بغایت دشوار ... آنرا از افغان و غیر آن دفع ... کرد
عقل از آن آب گرداب ...ان و رزان ... عبور نموده در موضع شاه نواز معسکر ظفر پناه گشت
و این شاه نواز دهی عظیم است و اهالی آن غله و در آنجا غله بسیار بود چنانچه مجموع لشکریان هر چند حمل
برداشتند و هنوز بسیار باقی ماند و اهالی آن موضع بعضی از بیم فرمان روان شدند و از آب بیاه گذر کرده از
اتباع نصرت ... جسته بودند و روی بگریز نهاده تاخت کردند و ایشان را در یافته بغارت بردند و غنیمت فراوان آوردند
و حضرت صاحبقران دو روز درین مرحله اقامت فرموده حکم قضا نفاذ صدور یافت تا انبار غله که مانده بود
جهت اضرار کفار آتش زدند بسوخت و در روز پنجشنبه سیزدهم ماه رایات ظفر پناه از شاه نواز بحرکت آمد و از
روان گشت و در لب آب بیاه بمقابل قریه جنجان که مجموع از ... آنجا جمع آمده بودند اتفاق نزول افتاد و فرمان
اعلی نفاذ پیوست که لشکریان از آب بگذرند و در آن روز معتمدی عمر ملک نام از نوکران شاهزاده کرد و اعلام
شاهرخ از طرف هراة بمعسکر همایون رسید و خبر سلامتی ذات با کمال آن مظهر الطاف ایزد متعال رسانید ... حاتمی
با سرور شاهجهانگیر شد ... سلامت فرزند ارجمند وز فضل و طول ... کردن شادی ... و ... ادای شکرانه

گفتار در رسیدن شاهزاده عالی مکان پیر محمد جهانگیر از ملتان

پیش ازین در ذکر بودن صیب
هندوستان گزارش پذیرفت که امیرزاده پیر محمد شهر ملتان را محاصره کرده و چون ایام آن محاصره شش ماه
متمادی شد اندرونیان از بی قوتی تنگ آمدند چنانچه بنا بر اضطرار وسیله ... ساختند و ... که والی
آن خطه بود از سر ضرورت و اضطرار پای عجز و انکسار بیرون آمد و ملتان مسخر گشت و کس فرستادند تا صورت
این فتح عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و بعد از آن بشکالی عظیم دست داد و تمام اسبان شاهزاده مشار الیه
تلف شدند و از نظام شهر اندرون نقل کردند و سرداران هنود ... و آن جماعت که پیش از ایشان اندر ...
و از عقب در آمدند دم از هواداری و خدمتکاری میزدند مجموع روی از جاده متابعت بر تافتند و اظهار مخالفت
بجانس ... اندیشهای فاسد بخاطر راه دادند و در بعضی مواضع داروغکان را بقتل آوردند و چنان حالی
که امیرزاده پیر محمد را تمام لشکریان پیاده مانده بود و مخالفان بر اعلای سر عصیان و طغیان بر آورده سیما
در شهر محبوس ماندند و بغایت متفکر و متحیر بودند تا که آفتاب رایات فتح آیت حضرت صاحبقران از افق آن نواحی
بلند و تابان شد بر تو آن خبر مخالفان بد فرجام رای ... را از دست بدادند و دست از کار بر نهادند و قباب ثبات
و قرار از جای رفته سراسیمه و مضطرب گشتند و از بیم آن اتفاق که محض کرامت و نتیجه ارشاد ملهم دولت

شاهزاده با اتباع از مضیق دهشت و حیرت نجات یافته از نهر استظهار متوجه معسکر ظفر قرین گشته روز
آدینه چهاردهم صفر در لب آب جناو بموکب نصرت پناه پیوستند و شاهزاده بسعادت پای بوس حضرت صاحبقران
سرافراز گشت و آنحضرت او را کنار گرفته بانواع مرحمت و نوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و جنید بوروندای
و برادرش بایزید و محمد درویش طایخانی که در یورش خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بودند از مشقت بسیار بهندوستان
افتاده بودند در آن وقت که امیرزاده پیر محمد مولتان مسخر فرموده از طرف هندوستان پیش شاهزاده آمدند و شاهزاده
ایشان را همراه آورده در این محل بعز بساط بوسی رسانید و عفو جریمه ایشان درخواست نمود مراحم خسروانه خون
ایشان بخشید و چوب یاسا زدند و دعا کردند و روز پنجشنبه پانزدهم رایات ظفر پناه از آب جناو عبور نموده
بموضع جنجان سایه اقبال انداخت و از آنجا تا مولتان پنجاه کروه است و در این دو سه روز تمام لشکریان بعضی
بکشتی در آمدند و بعضی نهنگ آسا خود را بر آب زده از آن دریای روان بگذشتند و از فر دولت قاهره هیچکس را
گزندی نرسید نظم چو بخشایش ایزدی یار بود / هم آتش و آب یکسان بود / چه باک ای جهانگیر کار ساز
ز آب و ز آتش بکام دلست مدت چهار شبانروز در قریه جنجان توقف افتاد و روز سه شنبه هفدهم ماه امیرزاده
پیر محمد در آن موضع طوی داده پیشکشها کشید و نیز تحفهای گرامی از اسبها و کمرها و زرین و اسپان تازی با زین
و لگام زرین و تنسوقهای گرانمایه از نفایس اقمشه و رختها و انواع اوانی و ظروف از کتفها و شربتها و آفتابها
مجموع از زر و نقره ساخته چنانچه اهل دیوان و ارباب قلم دو روز بکتابت آن اجناس مشغول بودند و مفصل آن
قلمی میکردند و همت صاحبقران دریا نوال در روز عرض تمامت آن نفایس و تبرکات را با امرا و وزرا و ملازمان
عتبه علیا بخشش فرمود و بحسب قدر و منزلت هر کس را از فیض بخشش بی دریغ محظوظ و بهره مند گردانید شعر
جود دستش که نداره کشود ز مجموع / تا نپراکند بود حرف زبان یکدیگر / نور هر کو نشان کرد ز خورشید جدا
کرم از خلعت خسروان برد بدر / کامل احسان همه جا سایه گستری بادد / بر همه خلق جهان خاصه ارباب هنر
و چون بجهت آنحضرت از [illegible] از نهضت و مکرمت بوج در آمده بود و لشکریان امیرزاده پیر محمد را اسپان
در چشمه کال تلف شده بود در این سفر مشقت بسیار کشیده و بیشتر کار و سوار و بعضی پیاده بمعسکر همیون رسیده
بودند در آن روز سی هزار اسب بایشان بخشیده سوار ساخت مصراع تعالی الله چه بخشش کم دو عالم می بخشد
زری که نقش وجودش نگشت سکه کان / نهان ز هر که ارحمن امانی و آمال [illegible] شهر [illegible] فیض ابر
دست گهربار صاحبقران کرده و ما فتند [illegible] سبز و شاداب گشته صدقه [illegible] یا [illegible] خاطر خنده
بند قاتل العباد بظهور می پیوست و کشته هر آن خوب و زشت که بود از کشتار اهل عناد بر می آورد و از صرصر قهر
جهان سوز [illegible] [illegible] فاتح [illegible] از روح [illegible] ارواح می گرفت زبان ایام در هنگام انعام و انتقام

بهم شا

بهم شا خطاب میکرد که شعر کف کریم تو بحریست در افاضت جود / که جز سحاب تسلیم نیست بارانش / شعاع تیغ تو برقیست
که بی اجل نبود قطرهای بارانش و بعد از آن رایات نصرت نشان از موضع جنجان نهضت فرموده سایه اقبال بتر
شهوال انداخت و روز آدینه بیست و یکم از شهوال ارتحال نموده مرحله اصولی مخیم معسکر ظفر آشیان گشت
و یک روز آنجا توقف افتاد و روز دیگر از اصوان روان شده مرحله جهوال [illegible] رایات نهضت و جلال آمد
اهالی دیبالپور سابقا ایل و منقاد امیرزاده پیر محمد شده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را با هزار مرد بداروغگی ایشان
فرستاده و چون بچشمه کال واقع شد و فی سنة [illegible] الخبیث بن الخبیث تا مخلص [illegible] موافق از
سنه [illegible] ایشان بر اظهار ضعف حال لشکریان شاهزاده [illegible] ایشان [illegible] سابقه شقاوت با
تلهار سلطان فیروز شاه متوجه شده مسافر را با آن هزار مرد بتیغ بیباکی بکشتند و از شومی [illegible] خبث
خود [illegible] خود بسر نمایند نظم هر که سر گشته پریشان رای / دست خود بیشه بر زند برپای
و چون طنطنه توجه رایات نصرت شعار بصوب آن دیار انتشار یافت اکثر ایشان از بیم جان خان و مان
بدرود کرده گریخته بودند و بحصار بطنیر رفته در این وقت که حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال بچهوال رسید
امیر شاه ملک و دولت تمور تواجی را با اغرق گذاشته فرمان داد که اغرق و لشکر را از راه دیبالپور بر بندر چاکر
نزدیکی دهلی در موضع سامانه ملحق موکب همیون شوند و اغرق در آنجا بماند و از آنجا با ده هزار سوار ایلغار نموده
و ایلغار شبگیر فرموده عنان توجه بصوب اجودهن تافت و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه علی الصباح خورشید
رایات ظفر پرتو نصرت و نجاح از افق قصبه اجودهن برآمد و بیشتر شیخ منور خلف شیخ سعد نحوست آثار از
نبیره شیخ نور الدین بیشتر اهالی آن شهر را از راه صواب و جاده صلاح گردانیده بر جلای وطن داشته بودند
و ایشان را اغوا کرده همراه خود ساخته روی گریز بطرف بطنیر که از قصبات بلاد هندوستان نهاده و بعضی مصحوب
شیخ سعد بطرف بلاد الملک دهلی رفته بودند جماعت سادات و علما که پرتو تربیت سعادت قدیم از روزن رضا و رحمت
بر ساحت حال ایشان تافته بود بمکارم اخلاق حضرت صاحبقرانی از سفینه نجات شناخته پای ثبات بر مقام
توکل کشیده بودند و در جای خود آسوده آرمیدند و در آن صباح مسرور و بفوز و نجاح مضمون ع صبحی مبارک نظر بر جمال
بکوی سعادت شیخ بر درگاه عالم پناه شتافتند و دیگر امیدوار از غبار موکب ظفر قرین روشن ساخته بنواخت
بی کران و مراحم بی پایان اختصاص یافتند عاطفت پادشاهانه مولانا ناصر الدین عمر و پسر خواجه محمود شهاب
محمد را بداروغگی و حمایت آن شهر تعیین فرموده تا اهالی و سکان آن خطه را محافظت و مراقبت نموده نگذارند
که از عبور عساکر و گذشتن طبقات لشکریان زحمتی بایشان رسد و از این حال لطیف صدق الناطق عبد [illegible]
فلیطلق بی مانشا در نظر اعتبار اهل استبصار جلوه می نماید چه ایشان که از حسن اعتقاد و نیکو نهادی کار خیر

برده بودند و بجای خود قرار گرفته بسلامت ماندند و از صدمات وصول و مرور چنان لشکری بی شمار اصلا گرد
آسیبی بر دامن احوال ایشان ننشست و جماعتی که از سر غفلت و بد اندیشی جلای وطن اختیار کرده بهر ایشجان خالی
مضل بر شدند مجموع بقتل و اسیر و تاراج گرفتار گشتند و مضمون شعر اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم الی دار البوار وصف حال ایشان شد هر که را زاغ رهنما باشد منزلش وادی بلا باشد
و حقیقت آنکه شیخان ظاهری که از معرفت بهره ندارند و بشعبده رقم صورت زهد بر آراسته اند غول بیابانی
کما قاله مشهور است در واقع ایشانند چه بقدم سیر و سلوک از مقام حیوانی نگذشته اند و از روی ظاهر حال
ایشان می نمایند و در بادیه استعدادات طالبان را از کاملات می اندازند و در تیه ضلالت سرگشته میسازند

شعر
پوشیده مرقعی این خامی چند چون نظامات الغلامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند بدنام کننده نکونامی چند

گفتار در فتح شهر هند و قلعه بطنیر و استیصال اهالی آنجا از صغیر و کبیر

قلعه بطنیر حصنی بغایت حصین بود از قلاع مشهور کشور هند و از آبادانی دور افتاده بجانب دشت داشت
و اطراف و جوانب آن جنگلست و اهالی آنجا آب از کولی بزرگ برند و شهرت آن بجای کمال رسیده و هرگز
لشکر بیگانه بآنجا نرسیده و بدین واسطه از اهالی دیپالپور و اجودهن و دیگر مواضع خلق بسیار از بیم صدمه
عساکر گردون مآثر پناه بآن حصار آورده بودند و کثرتی عظیم آنجا جمع شده چنانچه در شهر نمی گنجیدند بیرون
چهارپای و غلهای بی حد بصرف رغبت و اجناس بر در خارج حصار باز داشته بودند حضرت صاحبقران
گیتی ستان از صباح سه شنبه بیست و نهم ماه باجودهن در آمد و از صدق نیت و صفای طویت در روضه مرقد منور
شیخ فرید شکر گنج قدس سره استمداد همت نموده بدست بنا از گنج رحمت الهی ذخایر فتوحات نامتناهی اندوخت
و از آنجا برون آمده بعزم تسخیر بطنیر روان شده و از رود دند گذشته در خالص کوتلی فرود آمد و از آنجا تا
باجودهن ده کروه است و تا بطنیر بنجاه کروه و بسه کروه یک فرسخ شرعیست آنحضرت همان روز که بقلعه خالص
کوتلی رسید از جیش کرار ده هزار جنگاور سوار شد و بقیه روز و تمام شب یلغار کرد و از بیابان سوده تا آن
حدود کشیدن را بعزم ملکانه یکمنزل قطع فرموده و چون قراولان که پیش رفته بودند قراول دشمن را
بشکستند و شیخ درویش الکی دو کس را گرفته آوردند و همان روز که چهارشنبه بیست و ششم بود و چاشتگاه
موکب گیتی گشای جهانگیر بجانب بطنیر رسید و کوه که فروکوفته خروش سورن و غلغله تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر
برگذشت و هرچه در بیرون بود تمام عرضه نهب و غارت گشت و والی آن شهر و قلعه را راو دولچین می گفتند
و راو بلغت هند بهادر را گویند سپاهی گران و تبعی فراوان داشت و در تمام امور آن نواحی منصب اختیار او
قرار یافته بود و در آن حدود از آینده و رونده باج می ستد و تجار و کاروانی از آنجهت تعرض او ایمن نبودند

و چون از وسوسه دیو غرور و پندار بحصانت حصار و تیغ کاهنه بسیار مغرور گشته سر بر قید متابعت و مطاوعت
در کرد و بطوق بندگی و اطاعت در نیاورد و لشکر فیروز نزدیک از دست تا امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین
و امیرزاده خلیل سلطان و شیخ محمد ایکو تمور و دیگر امرا بی توقف روی جلادت بتسخیر
شهر نهادند و حمله اول که صدمه نخست بود شهر را بگرفتند و گروهی انبوه از هندوان بقتل آمدند و به آب تیغ شعله
جنگ ایشان بخاک کشادن باد فنا فرو نشست و غنیمت فراوان بدست لشکر افتاد و چهار کس بهرتان افتاد و هم در دم
امرا و تومان و قوشونات بپای قلعه در آمدند و بر آهنگ نقب و جر جانب دست شجاعت بجنگ بر کشادند
و راو دولچین با بهادران هندو که قلعه ایشان بود و مقابله و مقاتله آماده گشت از امرا امیرزاده شاهرخ
امیر سلیمانشاه و سید خواجه شیخ علی بهادر و که حمله بردند و سید خواجه شمشیرها نمایان بحمله ظفر کرده
که شیبهای مرکبانه نمود و دلاوران عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بصدای برغو و کوس و نای
در خروش و کوس بجوش در آمدند صد ضربات انز متابعت کردند و چون نزدیک شد که قلعه را
بغلبه و قهر بکشایند سیلاب رعب و بیم در خانه قرار و تمکین راو دولچین افتاد و از سر عجز و اضطراب
آغاز شفاعت و خواهش کرد و بهادر و سیدی را بحضرت صاحبقرانی فرستاد و درخواست کرد که آن روز او را
امان بخشند تا روز دیگر کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آید و جمعی پادشاهانه ملاحظه جانب فرستاده کرده
منتسبان دولت نامه رسالت بود فرمود ملتمس او را مبذول داشت و لشکر مظفر لوا را از جنگ منع نموده از
در حصار باز کشت و از شهر بیرون فرموده در سایه حفظ ایلچی و دولت فرود آمد و چون روز دیگر شد راو
دولچین بعهد خود وفا ننموده و بیرون نیامد زمان تا علی کرد تجنیه از قضا در مضا بصدور پیوست که هر یکی
از امرا در مقابل خود نقب فرو برند و برج و باره را بنیاد بر تابند حسب فرموده بحفر نقب مشغول گشتند و هر چند از بالای
قلعه آتش و سنگ و ناوک و تخته بر لشکریان می باریدند هیچ اثر بر آن دلاوران کار افتاده نمی کردند
راو دولچین و کلانتران او چون آن حال مشاهده نمودند آتش دهشت در نهاد ایشان افتاده و دود
حیرت از سر بر آمد و غلبه خوف و هراس اساس تجلد ایشان را از هم فرو ریخت مضطر و مضطرب بسر برجها
آمدند و تضرع و زاری را وسیله نجات و رستگاری ساختند و بزبان مسکنت و بیچارگی عرضه داشتند
که خود را ساختیم و از سر صدق و راستی قدم در جاده خدمتکاری و طاعت گذاری می نهیم و از مرحمت
پادشاهانه امیدواریم که صحیفه گناه و خطای ما بندگان را بقلم عفو کشیده بجان امان بخشند صاحبقران
دادگستر بحکم العفو زکوة الظفر حاجت ایشان را بحسن قبول تلقی فرموده و راو دولچین در آخر همان روز
پسر خود را با نایب خود همراه کرده با جانوران و اسپان تازی بدرگاه خلافت پناه فرستاد و ملاطفت پادشاهانه

پسر او را بجشن خاص و جامهٔ زربفت و کمر شمشیر زرنگار نوازش فرموده باز فرستاد تا پشت استظهار قوی گشته
دست باینده بمقاصد مراد پیوسته و روز جمعه بیست و هشتم ماه چاشتگاه اولاد و دولجین از حصار بیرون آمد
و شیخ سعد الدین آجودنی با او بوده بر آستان سلطنت آشیان که جبهه گاه سرافرازان روی زمین و رتبه جای
سلاطین حشمت تمکین بود روی نیاز نهاده بسعادت بساط بوسی استسعاد یافت و جانوران خوب و ستور
اسب با زین زر برسم پیشکش عرض نمود بنوازش عنایت پادشاهانه شامل حال او شد و بجامه‌های طلادوز و کمر زر
و تاج بلند پایه و سرافراز گشت و چون جمعی کثیر از مواضع آن ممالک بتخصیص اهالی دیبالپور و آجودن از نهیب
شکوه رایت گیتی‌گشای گریخته در آن قلعه جمع شده بودند و امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بر حسب فرمان بضبط
دروازهٔ قلعه مشغول شدند و شنبه بیست و نهم محرم اطراف را که آنجا گرد شده بودند لشکر ظفر پناه حاضر
کرده ابدال ناند و طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و قریب سیصد اسب تازی بر عرض آوردند و بیست هکانه جمیع
بامرا و بهادران بخشیدند و چون اهالی دیبالپور مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد بعد از
کشته بودند با پانصد مرد ایشان را بتیغ خون آشام انتقام بگذرانیدند و زن و فرزند ایشان را برده کردند و مردم
آجودن که از بدبختی و بی دولتی روی از رایت ظفر پیکر برتافته بودند و گریخته بعضی دیبالپور و بهتاق رسانیدند و جمعی
را اسیر کرده شد و اموال ایشان را تاراج کردند و آری عطیهٔ طالع حضرت صاحبقرانی غلط کردم فضل ربانی تایید
صمدانی مختص آن بود که هر آفریده که یک سر موی پای از جادهٔ متابعت آنحضرت سپهر رفعت فراتر نهد البته از
دست قهر سپاه ظفر پناه عنقریب از پای در آید و سر بباد دهد و هر که از سر صدق دست اخلاص بجان زیر اشتیاق
تدمیر ایشه در زیر دست و پای مراکب مواکب شمار ایشان با خاک یکسان کرده   بسی سر و دست که همیشش فرود
بس شیر شرزه که شکوهش شکار کرد   هر کس که رو نشست غباری بخاطرش   در خاک کرد شر فلکی خاکسار کرد
و کمال الدین برادر او و دولجین و پسر او چون از هیبت سپاه گیتی ستان نسبت با مجرمان و گناهکاران
مشاهده نمودند و بهیچ جایگاه بجز راه فرار ندیدند از غایت خوف و دهشت سر رشتهٔ صواب از دست عقل صلاح
اندیش ایشان بدر رفت و از فحوی نصیحت مفید   دانی دولت بجا و پند کرباد اید حیف باشد که بچرخ نرود کر کبا
غافل ماندند روز یکشنبه سلخ صفر با جمعی از اکرا و دولجین که در حصار بجستنو بود باندیشهٔ باطل در دروازهٔ قلعه بستند
و در بلا و عنا بر روی حال خود باز گشادند و دولجین بی سبب در بند افتاد و شعلهٔ خشم حضرت صاحبقرانی
اشتعال یافته   بفرمود تا لشکرها تاختن در آیند و بر این آن حصار بازوی قوت و جنگ تند سیلاب خون غرق
عساکر منصور چون مسیل بحر بجوش و خروش در آمدند بعضی نقب و بعضی نردبان مشغول شدند اهل قلعه چون
دانستند که مقاومت با آن کرده گرد و شکوه از چنین قدرت و حکم ایشان برفت   بیباکی

اصرار نمایند و آفتاب فتح حصار را از مغرب قهر برآید و دیگر تو به بسته ماند و امید از خلاص و نجات بکلی گسسته کرد
و برادر او و پسر او و دولجین از راه عجز و بیچارگی بیرون آمدند و روی ندامت بر خاک اعتذار نهاده زبان تضرع
بعذر و استغفار برگشادند و کلیدهای دروازه به بندگان درگاه سپردند و روز دوشنبه غرهٔ ربیع الاول امیر
شیخ نورالدین و الله داد جهت مدت کردن مال امانی باندرون قلعه رفتند و نایبان آنجا از تیره رایی و دو شش دل
و لب جهت از در بند رفتن مال و ادا کردن و جستن نمودند و از راستی که بگواهی مهر مبارک سبب رستگاری است
انحراف جستند و در میان ایشان گبران و گمراهان بسیار بودند آغاز مخالفت و عصیان کردند و قضیه بجشن
و بکار انجامید   فاقتل انا بجرمهم نشتعل   و چون باد این خبر شعلهٔ ضمیر منیر خاقان جهانگیر بوزید زبانهٔ آتش
خشم بالا کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که آن خاکساران را بتیغ آبدار کند بسازند و دمار از روزگار
نجاد و مکر استیصال آن دیار آن منافقان بجهاد بر آورند سپاه ظفر پناه از تمام اطراف و جوانب قلعه کندها
و طنابها بر کنگرهٔ حصار انداخته بالا بر آمدند اهل حصار آنچه گبران بودند بر وفق اشارت یخربون بیوتهم
بایدیهم زن و فرزند و مال خود را آتش زده بسوختند و قومی که دعوی مسلمانی میکردند زن و فرزند را
گوسفندوار سر بریدند و همه صحا آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال کردند گروهی قوی
هیکل سنگین دل آهنین جنگ و حشری سراسر کوه جهالت و دریای ضلالت با پلنگ و نهنگ   نظم
همه تند و کینه کش و تیز جنگ   بسر بر شیر جاج پلنگ   چو عفریت از بهر جنگ آمدند   ز دهلیز دوزخ برون آمدند
و از لشکر اسلام   سپاهی بهیبت چو امواج دریا   گروهی بکثرت چو اعداد اختر   بحسرت همه عمر جانها نصب جنگ
جانها چو اعراض لازم ز جوهر   بر جسته بوده و بقلعه در رفتند و تیغ جهاد آختند و غلغلهٔ تکبیر و تهلیل در چرخ
اثیر انداختند با آن گمراهان در آویختند و جنگی عظیم واقع شد چنانچه بسی از غازیان دولتمند بسعادت شهادت
فایز شدند و بعضی زخمدار گشتند و امیر شیخ نورالدین را که بعزم جهاد کمر اجتهاد بسته بود با دست جلادت تیغها
گشاده بود دیگری از بهادران ایشان را بزخم تیغ از پای در آوردند جماعتی گبران با شمشیرهای کشیده در میان گرفته
بودند و نزدیک بود که دستگیر کنند او را حسن بغدادی و غیره و سیستانی بر اتفاق حمله کرده چند کس از آن
بی دینان را بتیغ آبدار بر خاک هلاک انداختند و امیر شیخ نورالدین را از آن ورطه بیرون آوردند آخرالامر
نسیم نصرت که همیشه همعنان غازی بر حسب وعدهٔ الهی مترقب و منتظر است نهیب تایید وزیدن گرفت و صبح فتح
از مطلع ینصر من یشاء و انت العزیز الرحیم دمیدن آغاز نهاد و لشکر اسلام غالب گشته ده هزار مرد از هندوان
دیو نژاد هزیمت نهاد زیر تیغ جهاد بگذرانیدند و از آن کشتگان دوخته آن روز بر کشتگان تمام آن خطه را
کوه و دریا کرده ایند و آتش در خانها و بناهای شهر و قلعه انداختند و مجموع عمارات را خراب و ویران کردند

بازمین هموار ساختند و آن دیار را بصرصر قهر و انتقام چنان کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ کردند نوعی شد که بنداشتی
هیچ شخص هرگز در آن ناحیه نبوده وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ و از غنایم
آنچه در آن قلعه بدست آمده از زر و نقره و اسب و رخت عاطفت حضرت صاحبقران تمام بر لشکریان بخشش فرمود
و ذخیره دار از برنج و غله پادشاهانه نثار فرمود و امرا بمزید و فیروزی که در آن مصاف امیر شیخ نور الدین
کوششهای مردانه کرده بود و در مقام سرباری پای داشته دستبردهای دلاورانه نموده بعنایات و تربیت
اختصاص بخشید و تشریف و انعام ارزانی داشت **گفتار در توجه رایات کشورستانی از بطنیر بصوب سرسی**
و فتح آباد و ماهونی چون تمام آن شهر و کالم شهر و ولایت زیر و زبر کرده شد باد قهر از چینه کشکان آکنده بود و اهل
انجا و رسته و دیار بباد نیستی رفته حضرت صاحبقران شب چهارشنبه سوم ماه ازان محل نهضت فرموده برجم
رایات فتح آیات سانحه مشاطه ظفر بجیش مظفر لوا کشور کشا آمده و صحن آسمانی طلیعه و آه جهاد ده کروه
راه رفته موضعی که آنرا کان سرهی آب خوانند مخیم نزول همایون گشت و روز پنجشنبه چهارم ازان محل استدارت
نموده بقلعه فیروزه رسید و در بقیه روز ازانجا گذشته هم در آن روز بشهر سرسی که از دیار مرکب ظفر قرین
آذین بستند و اهالی آن شهر جبری ایمان بوده و خوک در خانهای خود نگاه میداشتند و کوشش بجوردند
و از آوازه وصول رایات نصرت شعار بحوح گریخته بودند و شهر را گذاشته فوجی از عسا کر گردون ما ثر از عقب
ایشان بتافتند و بسیاری از آن گمراهان نادیده رفته بر حسب فرموده أُدْخُلُوا حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ بتیغ جهاد بکشتند
دهرجه همراه داشتند از ایشان و دیگر اسباب و اموال در تحت تصرف و ضبط آمدند بمرسالم و غنایم باز گشتند مکر
عاید لشکر در آن جنگ بدرجه شهادت فایز شد و چند مرد از تیغ قوت ترجیح تا آنجهم اضافات حال بیافت حضرت صاحب
قران یک روز در شهر سرسی اقامت فرموده روز دیگر شنبه پنجم از انجا نهضت نمود و هشت کروه مسافت قطع
کرده بحوالی قلعه فتح آباد فرود آمد عنایات ازلی در سکون و اشتغال شامل احوال و لطف لم یزلی در نزول و ارتحال
کافل نظم امور دولت و اقبال و مردم فتح آباد هم با غوای غول ضلالت از طریق قویم و جاده مستقیم عدول جسته روی
ادبار به بیابان فرار نهاده بودند و عنیمت نموده طایفه از سپاه ظفر پناه در پی ایشان روان شدند و بسیاری از آن
سرکشان بدست قهر از پای در آوردند و چهارپایان و ذخایر و علوفات ایشان را از زیر تسلط و استیلاء بدست آوردند
مراجعت کردند و روز یکشنبه هفتم ماه مذکور رایات نصرت شعار از فتح آباد بجیر وری روان شده و از قلعه رجب
نور گذشته سایه وصول بر قلعه اهرونی انداخت و چون در آن موضع هیچ کار برای مصاحب اندیشی نبود که بر علم استقبال
جنگ آمدند خاک ساحه بارگاه عالم پناه را سرمایه دولت سازند بایره عاطفت پادشاهانه بر آن جماعت بر محال اعم
آن جنبادا انداز و اهالی آنجا از صدمات عساکر گردون ما ثر ایمنی هم زیغ آباد کشیده و بعضی که وقیده آشنا ارکر بناد

شدند و لشکریان غله بسیار برداشته ابنیه و عمارت را آتش زدند و در آن محل جز توده خاکستر اثری نماند
و روز دوشنبه هشتم ماه مبارک ظفر پناه از قریه اهرونی بنفرمحنی تاینده و الجلالی بیت ساخته و در صحرای قریه
توهنه لوای دولت و اقبال برافراشته و در آن حدود از قومی که ایشان را جتان گویند گروهی انبوه از دو رکاه بار استیلاء
یافته بودند و عصیان بی باکی ابتهاج سرداد و دراستی برافته و دست شر و فساد بدزدی و راه زنی گشاده و راه
بر آینده و روندگان بسته بودند و پای طغیان و عناد از حد مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان را بانواع ایذا از قتل و نهب
تعرض میرسانیدند چون آن ناحیه از انوار ماهچه رایات فتح آیات روشنی یافت آن تاریکان گمراه از بیم در میان جنگلها
خزیدند و کشف و از سر حد بجاب تواری کشیدند و اکثر آن جنگلهای نیشکر بود فرمان قضا جریان نفاذ یافت و از
سپاه ظفر پناه یک قشون با توکل هندوی قرقره و مولانا ناصر الدین تاخت کردند و از پی آن دزدان رفته قریب
دویست کس را بقتل آوردند و چهارپایان ایشان را گرفته و جمعی را اسیر کرده بمعسکر همایون پیوستند **گفتار در ایلغار**
نمودن صاحبقران کامکار بقلع و قمع جتان بد کردار چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقران بقلع و قمع
مفسدان و نابکاران و ایمنی راهها و سلامت مسافران مصروف بود روز سه شنبه نهم ماه ربیع الاول از توهنه
نهضت فرموده اغرق با غنایم و اثقال که جمع آمده بود در عهده اهتمام امیر سلیمانشاه بطرف سامانه روان داشت
و ایام دیدار آن دو از قلعه مونک گذشته نزول کرده و حضرت اعلی بعزم استیصال جتان که در بیابانها و جنگلها نهان
شده بودند ایلغار فرموده و در آن روز تا جتان دیو سیرت عزیمت نهاد و قریب دو هزار مرد از تیغ خونریز لشکریان
ظفر قرین جان هلاک افتادند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده اموال و چهارپایان را تاراج کردند و ماده شر و فساد
آن شریران که از مدت مدید باز جا گرفته و نسیم از آن حدود جز بوی ستم نمی گذشت بکلی منقطع گشت

نظم

زهی دولت صاحبقران دین پرور که داشت همت عالیش رای اسکندر مبارزان مجاهد بجز بتیغ جهاد
از آن حدود بکندند بیخ فتنه و شر و در آن نواحی جماعتی از سادات که آیات جلالت آیات قدرشان بر لایح تراجم
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا دعوی مقام داشتند و بدلالت توفیق روی امید بپایگاه خلافت پناه آوردند و بعز عرض
تقبیل انامل کریمه که نهر خاتم حشمت عالم بر نگین تمکینش نقش حروف سعادت عنایت گشاید منالع قرین سرکرکب
و مخالفت خاتم جمشید بعزت آنکه نشانش که ذلک تریافتند سکاشته بودند استسعاد یافتند عاطفت حضرت
صاحبقران که نتیجه میامن از صدق نیت و حسن اعتقاد بمودت و ولای عترت طاهره نبوی علیه و علیهم الصلوة
و السلام مجبول بوده مقدم ایشان را باعزاز و اکرام تلقی فرموده و بانواع امانی و آمال ایشان را بر لاله رحب و اجلال
سر بر افراشت و هر دانه ای جامهای گرانمایه فرموده مقامات عالی ایشان را بخلعت مکرمت و افضال اعتلا
سرو سهی بخشید و از دغدغات که ایشان را از تعرض سپاه ذوق شمار آفتاب آثار در میان نماید در روز چهارشنبه دهم

امیر سلیمانشاه و ماکو جهانشاه که در نواحی تونک بوده بنزدیک شهر سامانه نقل کردند و آن شب آنجا بودند و روز پنجشنبه
یازدهم بکنار آب کهکر رسیدند و رایات نصرت شعار که از توهم جهت استیصال اوغانان ایلغار فرموده بود آن روز
در کنار آب کهکر که قریب بسامانه بود بدیشان پیوست و چهار روز برای وصول اغرق و بزرگ زادگان یورت توقف
نمود و روز دوشنبه پانزدهم ماه از آن محل نهضت نموده حوالی قول کوبله مخیم عز و دولت گشت و امرا و لشکر جوانغار
مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حسن
ملک بوغا برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرای دست چپ که در مرغزار کابل راهی که تعیین
رفته بودند بر حسب فرمان روان شده بودند تا آن راه هر جا شهر و قلعه مخالف رسیده بودند فتح کرده
اهالی آن را مقهور ساخته و تاراج کرده درین روز بموکب ظفر قرین پیوستند و روز سه شنبه شانزدهم از آنجا
کوچ کرده و از قول کوبله گذشته آن طرف قول مرکز رایات نصرت آیات گشت و اغرق بزرگ زادگان و باقی لشکر که
از راه دیبالپور می آمدند و ضبط آن جوانب نموده بشهامت و صرامت امیر شاه ملک بوده در آن روز بعسکر همایون ملحق
شدند و روز چهارشنبه هفدهم در آن منزل توقف افتاد و روز پنجشنبه هجدهم از کنار قول کوبله بسعادت
و اقبال روان شده و کوچ کرده تا ده رفته حوالی قول کران مضرب خیام نزول ساختند و روز جمعه نوزدهم
از آنجا کوچ کرده بقریه کیتل رسیدند و مسافت میان سامانه و کیتل هفده کروه بود که چهار فرسنگ شرعی باشد و کسری

گفتار در صدور فرمان واجب الامتثال بروان شدن سپاه ظفر پناه بجمع لشکر چون شاه ارکان قلمرو لشکر

که بر حسب فرمان هر فوجی براهی متوجه شده بودند مجموع جمع آمدند و فوجی که تعیین بوده شد چنانکه گفته شد
در محل حکم قضا امضا نفاذ یافت و تمام امرا میمنه و میسره هر یک بموجب حکم بجای خود روان شدند در برانغار امیرزاده
پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و یادگار برلاس و امیر شیخ نور الدین و امیر مضراب و قماری و تور خواجه
آقبوغا و دیگر امرا و در جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه
و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکو تیمور و سونجک و دیگر امرا و در قول تومان سنبر و تومان تلکتن و امیرزاده
داود و علی سلطان تواچی و باقی قوشونات و امرا قوشونات و باین نسق تا بیست کروه مسافت که شش فرسنگ
شرعی باشد ده و میل بر عرض یا ماشی نمودند بطرف دهلی روان شدند نظم سپاهی بکثرت فزون از قیاس
غبار سم اسب شان بر و باس زعزینش کوه شان کاه رنم بهول قیامت شدی جمع جم همه تیغ مردی بکف به دزن
بشان آتش از بهر آب کین بر مخشان کار توفیق راه نشه به هر غزا دلها همه برات روز دوشنبه بیست و دوم
ماه بقلعه لسندی رسیدند و از کیتل تا اسندی هفده کروه است و مردم سامانه و کیتل و اسندی که جنس کبنی
مجوس اند همه را شایعه شقاوت کامن گرفته خانها آتش زده اسوخته بودند و بظرف دهلی گریخته چنانچه سیا

نصرت شعار در آن دیار بودند روز سه شنبه بیست و نهم از حصار اسندی نهضت فرموده و شش کروه
مسافت قطع نموده بحصار تغلق پور که بر کنار آب ... ظفر انجام لشکر اسلام گشت و اهالی آن حصار طایفه از بی دینان
ثنویه بودند که دیده بصیرت شان از اشراق نور توحید محروم مانده کاینات و حوادث را دو مبدا اثبات کنند یکی را
یزدان گویند و یکی را اهرمن و ظلمت را از آن تعبیر نمایند و هر چه از قبیل خیرات شناسند با یزدان نسبت کنند و شرور را بمجاری
عالم رو نماید با اهرمن نسبت کنند و الحق ان الامور کلها ترجع الی الله القصه مقیمان آن حصار که ایشان را سالون
میخوانند مجموع روی بگریز نهادند و عساکر که در آن مانده بود توقف قلعه را آتش زدند و تمام سوخته از آن اثر نماند
و روز چهارشنبه سلخ جمادی الاول رایات نصرت پناه سایه وصول بشهر پانی پت انداخت و از تغلق پور تا پانی پت
دوازده کروه است اهل پانی پت دست اضطرار در دامن فرار زده بودند بجانب دهلی جلا کرده بودند و در آن مقام
هیچ متنفس پنهان نشده در اندرون حصار یک انبار گندم بود که ده هزار من بسنگ که عبارت از صد و شصت
هزار من شرعی باشد از وی آمد آن را بر لشکر بخش کردند و روز پنجشنبه غره جمادی الآخر از آنجا کوچ کرده و شش کروه
راه رفته بر لب آب پانی پت فرود آمدند و روز جمعه دوم و شنبه سیم امرای برانغار و جوانغار با سپاه پیروزی
شعار جبه پوشیده و جنگ را آماده گشته روان شدند و عنان تاب مقارن رایات ممالک آرای بسعادت
آسمانی رهنمای عساکر کشور گشای و روز یکشنبه چهارم فرمان قضا جریان نفاد پیوست که امرای برانغار
تا موضع جهان نمای که عمارتیست که سلطان فیروز شاه در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته
و در دامن آن کوه آب جون که دریایی روان است میگذرد روند و تاخت کنند ایشان بر حسب فرمان از قریه کاینی
کرتن تا جهان نمای تاختند و لشکر مخالف را که از آن ناحیه یافتند کشتند و اسیر کردند و غارتیدند مظفر
و منصور و غانم و مسرور باز گشتند و روز دوشنبه پنجم حضرت اعلی از منازل قریه پله بر آب جون
عبور فرموده بجانب لونی توجه نمود که علف زیاده آن طرف بود و همان روز بقلعه لونی رسیده فرود
آمد و آن قلعه در میان دو آب واقع است آب جون و آب هلین و آن نهریست بزرگ که سلطان فیروز شاه
از آب کالینی بریده است و بر ترب فیروزآباد با آب جون متصل میشود و جهت امیر جهانشاه و امیر شاه ملک
و امیر الله داد اشارت بحکم قضا نفاذ به پای این قلعه آمده بودند و میمون میثوم که حاکم آن قلعه بوده
و سا کان آنجا چون از دانش بهره نداشتند با قدم اطاعت و اذعان پیش باز نیامدند
و طریق طغیان و عصیان سپرده بجنگ مشغول شدند و چون رایات فتح آیت سایه وصول بر آن محل انداخت
شیخی که از پرتو عقل ارشاد یافته بود بیرون آمده از سر صدق کردن انقیاد را بطوق عبودیت بیاراست
و دیگر سکان قلعه از گبران و نوکران ملو خان پای جهالت از طریق ضلالت فراتر نهادند و دست

جسارت از خسارت و عجز باکی باز نداشته لمّا وجب الامتثال باستیصال آن زمرهٔ ضلال اصدار شد
عساکر گردون مآثر روی جلادت و اقتدار بفتح حصار آوردند و از اطراف و جوانب نقب زده وقت
جنبیدن که هنگام رسیدن رایت ظفر قرین بود تا وقت پیشین قلعه را بگشادند و جمعی کثیر از ایشان در اندرون
حصار خانهای خود با زنان و فرزندان سوخته بودند حضرت صاحبقران آن شب در بیرون حصار توقف
فرمود و روز سه شنبه سلخ ربیع الاول فرمان داد و از نوکران ملو و متوطنان آن قلعه هر که بزیور
اسلام متحلی و مفتخر بود جدا کردند و گبران بی‌دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند و تمام اهالی آن حصار را غارت کرده
ساحات کفر را نور دین و گلستان و سر در سینهٔ اهل ایمان را فاتحه [illegible] و قلعه را بسوختند و ویران ساخته
و روز چهارشنبه غرهٔ ماه ربیع الآخر حضرت صاحبقران از حصار لونی با نهضت اقبال سوار شد و لب
آب جون بمقابلهٔ جهان نمای فرمود تا گذرهای آب را بنظر احتیاط درآوردند بنفس مبارک تفحص نماید
و هنگام عصر بسعادت باز گشته در معسکر ظفر پناه فرود آمدند و چون دهلی نزدیک بود جهت کیفیت وضع
محاصره با پادشاهزادگان و امرا سنت استشارت مرعی داشت و رای بر آن قرار گرفت که اول غلهٔ بسیار جهت
علوفهٔ عساکر نصرت شعار جمع آورده و در آن حصار ضبط نمایند بعد از آن بمعونت تایید آسمانی بمحاصره و فتح
شهر گرایند و از برای امضای این رای امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و [illegible] دیگر بجایگاه درگاه [illegible] دولت
هم در غرهٔ ماه برحسب فرمان روان شدند تا جانب جنوب دهلی را تاخت کنند و روز دیگر خاطر خطیر صاحب
قران بجهانگیر نشاط احتیاط عمارت جهان نمای فرمود و از سریر خلافت مصیر بر مرکب فلک شکوه قمر مسیر برآمد
و با قریب هفتصد سوار جبه پوش بکمال سرور و هوش روان شد و از آب جون گذشته آن عمارت جهان نمای
بحقیقت جهان نمای ساخت و جهان سلطان فیروزشاه [illegible] این نام ملهم شده بود باین معنی که بعمارت آن از
حضور عالی دو دیدی و جهانی در صورت انشای آن جهان نمای خواهد گشت شعر ولیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد و حضرت صاحبقران گیهان گشای بعد از تفرج جهان نمای احتیاط فرمود که محل رزم
و جدال و میدان محاربه و قتال کجا مناسب تر افتد و علی سلطان تواچی و جنید برلدای که بقراولی رفته
بودند باز آمدند و علی سلطان محمد سلف را گرفته آورد و جنید دیگری را و بعد از استفسار احوال و اخبار
محمد سلف عرضهٔ تلف گشت و در اثنای این حال ملو خان با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و چند زنجیر
پیل از میان درختستان ظاهر شهر بیرون آمده نزدیک بجهان نمای رسید حضرت صاحبقرانی در کنف
حفظ ربانی از آن بطرف لشکرگاه گذشته بود و قراولان لشکر منصور سید خواجه و مبشر با سیصد مرد بمقابله
و معارضه مغلان ایشان مشغول گشته [illegible] تا بکنار آب بیامدند و [illegible] و قتال اشتغال

یافت حضرت صاحبقران سونجک بهادر و الله داد را امر فرمود که بمعاونت سید خواجه و مبشر پیوسته مدد نمایند ایشان
برحسب فرمان باد و قوشون چون باد از آب بگذشتند و به سید خواجه پیوستند و باتفاق حمله برده دست
جلادت بتیر و بازو برگشادند مخالفان چون شیوع شجاعت و دلاوری سپاه ظفرپناه مشاهده نمودند نجات
در فرار دانستند و صدمهٔ سخت روی گریز بدهلی نهادند و چون حروف تهجی از هم فرو ریختند و سید خواجه
مرکب مردی چون [illegible] بستان آتش یا در آب [illegible] آن باد [illegible] بر خاک هلاک ریختن گرفت و بسی مردم از ایشان
تلف شده و در حالی که فیل جنگی بیفتاد و سقط شد و عقلا [illegible] از وقوع این اثر طلوع آفتاب فتح و ظفر
متیقن گشته رای صایب [illegible] استدلال کنند و [illegible] دیدن نسیم
بهاری بدمیدن [illegible] اشتعال نماید بکاری که اقبال یاری دهد از اول اساسش بجز [illegible]
چو از اول قدم خصم پا بد کرد ز بنصرت دهد مژده بخت بلند گفتار در نقل کردن رایت نصرة شعار بجانب ثرقی
قلعهٔ لونی و قتل فرمودن اسیران کفار که در اردوی کیهان پوی جمع آمده بودند
در روز جمعه سیوم ربیع الثانی رایات فتح آیت از مقابل جهان نمای که سبق ذکر یافته نهضت فرموده بجانب
ثرقی قلعهٔ لونی مضرب خیام نزول فرخنده گشت و قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برافراشته شد و در آن
دولت شاهزادگان بزرگوار و امرای نامدار و سروران قوشونات که بتاخت رفته بودند مجموع در پایهٔ سریر
اعلی حاضر آمدند و [illegible] درگاه عالم پناه [illegible] دولت ساختند حضرت صاحبقرانی با آنکه
در امور سلطنت و جهانبانی و مصالح رزم آزمایی و کشورستانی مؤیّد من عند الله بود بنفس مبارک در
جنگهای صاف و معرکه و جنگ [illegible] بود که هیچ سردار و سپاهی را [illegible] دست نداده باشد تا بیاد
ذو شوکت جهانگشا [illegible] مجمع خاص [illegible] مشحون [illegible] زبان مبارک که ترجمان الهام
دولت بود برگشود و بعباراتی که جانها نثار آن [illegible] سلاطین قدیم و غرایب معارک و حروب
ادا فرموده و قواعد [illegible] آزمایی و [illegible] شکنی و رسوم تیغ گزاری و دشمن [illegible] گزارش نموده و قانون حمله بردن
[illegible] و طریق کوشش نمودن و [illegible] و آمدن و جمیع آداب کارزار و شرایط رزم
و کارزار [illegible] بیان کرد [illegible] و بر جان نگاشتی و تعیین فرمود که
هرکس در برابر اعدا [illegible] در کدام مقام بایستد و چگونه عنان در عنان دیگری [illegible] حمله
مخالفان و معارضان را چون رد کند حاضران جمله گوش هوش را از استماع آن کلمات حکمت سمات که در غرر
کلام الملوک ملوک الکلام [illegible] زمین عبودیت بلب ادب بوسیده
زبان اخلاص بدعا برگشادند که شعر [illegible] تیغ عدو سوز باد دو فتح و ظفر از تو فیروز باد

بستان روشن بر ریاضت کند فلک برسرو دیده جایت کند برسر کشان زیر پای تو باد همه ورد اختر ثنای تو باد
وهم در همان روز امیر جهانشاه و دیگر امرا بعرض همایون رسانیدند که از لب آب سند تا این منزل کم بیش صد هزار
هندوی بی دین از گبر و بت پرست اسیر گشته اند و در معسکر ظفر پناه جمع آمده و در حساب که روز جنگ
با خانی دهلی میلی نمایند و هجوم کرده بایشان پیوندند و بر حسب اتفاق آن روز که ملوخان با لشکر و پیادگان
برون آمده بوده اند آثار بشاشت و خرمی در ایشان ظاهر شده بود و این معنی رای منیر معروض داشتند بنا بر این
یرلیغ قضا نفاذ بجهد در پیوست که مجموع هندوان که در دست لشکریان اند بقتل آورند و هر کسی که در امتثال
امر تاخیر و تهاون روا دارد او را بکشند و زن و بچه و اموالش از آن کسی باشد که تقصیر او را بعرض رساند بر حسب
فرموده بر روایت اقل صد هزار هندوی بی دین را بتیغ جهاد بکشتند از آن جمله مولانا ناصر الدین عمر که یکی
از زمره ارباب عمائم بود با آنکه هندو در خیل داشت و با آنکه هرگز گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز از امتثال
فرمان را ده هندو طعمه شمشیر غزا ساخت و بحکم لا نذر الاتباع تعدی یافت که لشکریان از هر ده نفر یک نفر
در آن یورت توقف نمودند زن و فرزند هندوان و ستوران که از تاراج حاصل شده بود محافظت نمایند بعد از
عزیمت طرف شهر تصمیم پذیرفت و پیشین همان روز کوچ کرده بکنار آب جون فرود آمدند جماعت منجمان و اختر
شناسان در باب اوضاع فلکی پوشیده بحثی میکردند و از انظار نحس و سعد کواکب سخنی میراندند حضرت صاحب
قرانی بالاع منتقدا از قضیة اهل التزید والتقدیس لا یؤمنون بالتثلیث والتسدیس علامات نجومی را
اعتباری نداده دست توکل بعروه عنایت پروردگاری زد که این سقف … آسمانی و آن چراغهای
درخشنده نورانی افراخته و افروخته قدرت بی علت اوست تعالی و تقدس
بسعد و نحس کواکب شادمان نور راحت و رنج که فرقیاد هم هجومادر زیر قباب و لا غرو صاحب قرانی که
مظهر آثار قدرت قادر قدیم باشد که از مقارنه نحسین و سعدین غم و شادی بخاطر خطیرش راه ندهد و چون
ذاتی که از یمن وجود مبارکش ناهید بزم دولت ساز بهجت و اهتزاز نوازد و خورشید اوج ملک و ملت
در ذروه شرف و رفعت رایات افتخار و مباهات افرازد چگونه از اندیشه اثر نظر اختر معظمات مهمات ملک
در معرض تعویق اندازد رایت و رای شریفش تا زعلا فکنده اند نور بر چرخ بلند و سایه بر هر خراب
روشنان سقف گردون فارغند از احتراق ساکنان ربع مسکون ایمن اند از اضطراب روز دیگر وقت صباح
که هنگام فوز و نجاح است آن حضرت بعد از نماز بامداد و فراغ از وظایف اوراد بمنشور ربانی و کلام سبحانی که
لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تمسک نموده از لاجرم رفتن بشهر دهلی مصحف مجید بفال
بگشاد این آیه از سوره یونس بر آمد انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض

مما یأکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها
امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون
خوی ترجمه ظاهر این آیت کریمه آنست که مثل زندگانی این جهان همچون آب بارانست که آمیخته شود بوی
رستنیهای زمین از آنها که آدمیان و حیوان خورند تا چون فرا گیرد زمین پوششهای رنگین و آراسته گردد و گمان برند
اهل آن که غله و میوه از آن بر می توانند گرفت و منفعت از آن خواهند یافت برسد بآن حکم ما شبی یا روزی
و آن رستنیها را هیچ سازد ذنیت کرده اند چنانکه پنداری هرگز روز نبوده بهمچنین بیین و مفصل میکنیم آیات
و علامات را از برای قومی که فکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع صنایع آفریدگار جل و علا چون نیت درین فال
حال شهر بود و حالی آن بر آمدن این آیت دلیلی باشد روشن بر زوال اقبال مخالفان و نقصان و خسران ایشان
و باز بنیت ملوخان که روی رزمه سپاه و پشت و پناه کشور هند بود تا تمام فهم این آیه از سوره نحل بر آمد
ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل
یستوون باری سبحانه و تعالی درین آیه مثل زده که فرو دمن بنده کالبنده زر خرید عاجز که قادر نباشد بر هیچ چیز
و آزاد مردی که از فضل خدای تعالی رزقی فراخ و بهره تمام یافته باشد و آنرا پنهان و آشکارا انفاق کند و بخشش
نماید هرگز برابر یکدیگر باشند از این دو فال خجسته که بغایت مناسب و موافق حال افتاد سر اعجاز قرآنی و کمال
لطف و عنایات ربانی نسبت با حضرت صاحب قرانی بظهور پیوست ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب
حضرت صاحب قرانی ساحت … اعتماد بر فال قرآن مجید کرده روز پنجشنبه هفتم ماه مذکور از آب جون عبور
سوار شده از آب گذشته دیگر طرف آب معسکر ظفر مآب گشت لشکریان خندقی فرو بردند متصل
چنانکه آیات … خواندند از شاخ درخت و چهره جهار … ساخته بودند پیش خندق کار … استوار کردند یا
درهم بسته بعد در پیش چهره … **کنکاش رزم حضرت صاحب قران با سلطان محمود دهلی و هزیمت**
و ظفر یافتن رایات اعلی از زمین آفتاب هدایت انتساب و محی آسمان که واسمای فی فعائی تعلق و من یهاجر فی سبیل الله
یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة بر صحایف اوراق و افنان سرا … تابد … مشکات ضمیر منیر مستشعران
ازهار … که هر موفق سعادتمند که از برای رضای خدای عز اسمه و سبحانه و تعالی ترک …
اوطان بجهاد … اختیار کرده … سعادت کرده و در راه نیکو بندگی درگاه الله …
تحمل تعب و مشقت غربت با کام همت کامیاب … ساخته در مواقف … و خطر از بیم جان و …
نیاندیشد هر آینه در مقام و ابتغوا من فضل الله … غنایم از عظایم فتوحات دنیوی و کرایم مدخرات مثوبات
اخروی فایز گردد هر که بکلام صدق … شود بر منتهای … کامران شود بخصیص … قبله …

از صفای طویت افضل اعمال داشتی عبادت باشد و مسرح انظار قصد و اهتمام و در حرکت و آرام مجرد انتظام دولت
مخاطبان تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم بوده و از نظایر این سیاق آیت
کریمه چون صاحب قران مؤید دین پرور بر وفق مضمون (شعر) بگیر قبضه شمشیر علیه جیش کن · برای کعبه همه هند را دو آتشا
هر اینکه اشهد ان لا اله الا الله نگوید از تن او کن سر تیغ جفا · روی همت بلند به نیت غزا و جهاد بصوب ممالک
هندوستان نهاده و هر جا که رسید جنود فتح و ظفر باستقبال موکب همایون استعجال نموده و چنانچه شرح داده شد بیشتر
بلاد و قلاع مسخر فرموده انجنت و چون حکام و فجار و مقر دیوان جگرها پاک ساخت و در هشتم ربیع الثانی روز شنبه
که بر قضیه حکمت فاطر السموات والارض مظفر سلطانه آن روز نا زمیان ایام بکوکب قوت و قدر انتقام یجی تولت
حصار فیروزه فام بهرام خون آشام منسوب است علی الصباح که نوبت مجلس خاقان منزله انقاب بود مهر سپهر
رایت طلوع برافراخت و سپاه سیاه شب از هزیمت از جهان پناه کرده و ناکه شدند و چون هر یک ... تا از روی
هندو شرادان ظلمات بعضها فوق بعض بر او تخت خورشید برای لشکرکشای حضرت صاحبقران از مطلع تابات
آسمانی بر آمده پرتو التفات بر قهر دشمن و ترتیب سپاه نصرت پناه انداخت و چو سپاه · بر عدو لشکر کش و توفیق الله
همه کشاینده یقین دکان را طاقت فوجها آن کرات که طوفان صدیک از آن بوده ضبط داده جهان را و بسعادت
و اقبال سوار شده صفوف عساکر ظفر قرین مخصوص نصرت آئین بر حسب اشارت اعلی شعار برانغار از فرق
شکوه شاهزاده کامکار پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب و قماری و قوم خواجه
آقبوغا و دیگر امرا چنان زینت پذیرفت (بیت) چو خسرو صف میمنه ساز کرد · ز تیغ اژدها را دهن باز کرد
و جوانغار از فر و شوکت امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان
و دیگر امرا آرایش یافت (شعر) صف میسره هم بیاراست بخت · یکی کوه گفتی ز فولاد دولت · و هراول جلادت و صولت
امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و الله داد و سایر امرا انتظام گرفت (شعر) هراول چنان کرد آن پیشگاه
که در چرخ افتاد از آن مهر و ماه · و قلب که مجمع رایت نصرت آیت حضرت صاحبقران از اوج قلب · و اقبال مستقیم سلطنت
بطالع فرخنده بر آمده انوار فتح و ظفر روزی بر مفارق همگنان گسترده (شعر) ز قلب که چون کوه فولاد بود · پناه همه رزمگه داد بود
همه صمتما فی لشکری آراسته گشت · که تا حشر خورشید دهر سهیل مضا بجا مانده است و میدان آسمان جولانگاه شاه ما
دیبا انجم چشم نماند بر چنان انبوهی نهاده بی قوت بیان بر آن کثرت و شجاعت روی جلادت بر زمین کارزار نهاد
فراوان سپه جمع شد بیش از این · ندیده کسی لشکری بیش از این · و بدین نسق و ترتیب پیش راندند و از جانب سپاه
مخالف قلب مرکز رایت سلطان محمود بن سلطان فیروزشاه گشت با ملو خان و میسره را اهتمام طغی خان بوده
و میر علی و جره و جماعتی از سروران کشور هند و میمنه در حیز ضبط ملک معین الدین و ملک هادی و سایر

سپهسالاران

سپهسالاران آن سرزمین بدین نسق و آیین صفها آراسته باده هزار سوار دیگر لیسه کرار و چهل هزار پیاده
جنگی با آلات و اسباب حرب و پیکار روی مقابله و مقاتله بکارزار آوردند و عمده استظهار ایشان پیلان
کوه پیکر بود چون دریای خروشنده از باد سیاست بجوش آمده همه را به سلاح و تحمیم مرتب داشته و بر دندانهای
ستون کردار ایشان شمشیرهای زهر آلود استوار کرده و بر پشت هر یک مثال هودج از چوب تختهای محوط محکم
ساخته و بر هر تختی از آن چند ناوک انداز و چرخ انداز در مکمن نشسته و نفت داران و رعد اندازان
در پهلوی صف پیلان آماده جدال و قتال ایستاده و با این همه معارضه با آن سپاه از سوار و پیاده و اگرچه
اضعاف مضاعفه آن بوده نبودی در نظر جلادت فوجی از عساکر گردون مآثر دمی چندان نداشت اما پیلان را
دیگر ندیده بودند و از افواه و السنه شنیده که هیکل شان از صلابت چیستی است که تیر و شمشیر بران کارگر
نیست و قوت شان بمرتبه که به یکی بر آن متصور نه و درختان قوی را بیک حمله از بیخ بر اندازند و بناهای عالی را
به اشارت پهلوی ویران سازند و هنگام کارزار بخرطوم ثعبان کردار اسب را با سوار از زمین در ربایند
و بهوا بر اندازند و از کثرت سماع این حکایتها که در جشن طاع سروران و اعیان بود مرحمت حضرت صاحبقران
که در همه حال شامل احوال اهل علم و کمال بودی از جمیع علما رفیع مقدار که در ظفر کرده ابولا انعام تکاب همینان آثار قوی
مثل خواجه فضل الله مولانا شیخ الاسلام سید جلال الحق والدین کبی و مولانا عبد الجبار اسرا القضی المتضاد
مولانا نعمان الدین خوارزمی بزبان اشفاق سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از دهشت آن حکایات
که شنیده بودند بی اندیشه بجواب مبادرت نمودند که جای ما بنزد کان در آن معرکه خواتین و حوالت باشد بخود عجب
(شعر) در آن زمان که بود چون جان شکسته جلاد · بزیر چادر ناهید گرخته بهرام · و چون حضرت صاحبقران
آن دغدغه از لشکریان تعریض نموده از برای اطمینان خاطر شرایط حزم مرعی داشته فرمان داد که از چپ و راست صف
لشکر حصاری سازند و در پیش آن بحفر خندق قیام نمایند و در پیش خندق گاومیشان پهلوی هم داشته گردنها
و پایهاشان بحرم گاو بر هم بندند و خارهای حسکی بزرگ که از آهن ساخته بود و تعیین رفته که پیادگان آن را نگاه
دارند و چون پیلان حمله آورند در راه ایشان افشانند و چون عنایت الهی در همه باب یاور صاحبقران کامیاب
بوده پیش از آن که آفتاب فتح از مطلع اقبال بر آید به انجا کار آید و در آن حین که لشکر جانبین بهم نزدیک شده بود صاحب
قران مشید پاک اعتقاد در میان لشکرگاه بر بالای بلند سوار استاده بود و اوضاع اطراف
و جوانب را بنظر احتیاط در می آورد و چون تلاقی طرفین مشاهده نمود چنانچه عادت سعادت آثار آن مؤید
کامکار بود در هر کارزار ربقه عرصه صدق پای در شده و روی اخلاص و نیاز بدرگاه پادشاه بی انباز آورد و تکبیر صدق
نیت و صفای طویت عقد نماز بسته بقیام توجه تمام و قرائت کلام ملک علام و رکوع خضوع و سجود خشوع

و شهدند چنین و ایقان و سایر ارکان و تسلیم و اذعان دوگانه از برای یگانه بگزارده و پیشانی مسکنت و ابتهال
بر خاک تضرع و ابتهال نهاده از حضرت ذوالجلال نصرت و اقبال طلبید و اصلا سعی و کوشش خویش و کثرت اعوان
و انصار و جلادت کیش در میان ندید شعر شه پاک دین در مقام نیاز همی گفت با کردگار بی نیاز که ای برتر از وهم هر
که داند آنجا تو مدحت گری همیشه رضای تو جویم بجان بره ثنای تو پویم بجان ندانم غرور و کینه و بنیاد
نزادی همه کار کرد او رو پناه کرم کرده بار ها با دستگیر ازین بار هم لطف کن دستگیر که جز تو ندارم ایشان کسی
کس بی کسان فریاد رس لا جرم بی توقف سایل استجابت دعا قرین روزگار همیون آن کار گشت و از غرایب اتفاقات
که بعنایت بی غایت پروردگار و صفای ضمیر صاحبقران با بهار اقتدا بوده آن موقف روی نمود آن بود که چون
آنحضرت بادای نماز و عرض نیاز مشغول بود بعضی امرا که در همراه وی بودند مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
قلقه داد در خاطر گذشت که اگر حضرت صاحبقران از لشکر قول برافغان نماید یکان ملمدد زستد نشان قوت
دولت و بشارت فتح و نصرت باشد چون آنحضرت از توجه که دانسته بر آجت و اولوی دولت که از گلگونه
خاک ... برافروخته بود بقلب لشکر منصور آورد فرمان داد که علی سلطان تواچی و از تومان رستم طغی بوغا
کرسان بسر بوده در سلک لشکر قول انتظام یافته مرتب ساخته بودند الطوب جنبی و بستری و موسی و کمال با قوشون
خود بمدد دست راست روند و جمعی دیگر از امرا قوشون تا بمدد هراول فرستاد و ایشان را راست و دل قوی گشته
بفتح و ظفر و فیروزی جازم شدند و بی اندیشه بر مخالفان زدند و پیلان با آن شکوه و هیبت که صفت زبون
می دانند و از فر اقبال صاحبقران بی همال و برکت آن کرامت که اظهار رو بوده همگنان را از ان معنی نیایش اقتدا
و استظهار افزود و آثار جلادت و مردی اندیشه ... افتخار کامل اشتهار یافت و بنمایند روزگار آرایش اوراق
لیل و نهار گشت و همان مثل شد که شیر شکار کند و طعمه دیگر جانوران باشد که در بنا و حمایت او روز کار کرد زاند
اگر بر فروزی زنده شمع چراغ نه خورشید باشد بن و نام و داغ و صورت حال و کیفیت آن محاربه و قتال اجمال بوده که
نظم چو گشتند دو لشکر آراسته جهانی پر خاش برخاسته پیلان و رایات کین برافراختند گروه دنان جوان الخند
ز غریدن کوس خالی دماغ زمین لرزه افتاد بر کوه و راغ ز فریاد در دین چو از پشت پیل تو گفتی جهان گرفت کوس
درآهای هندی در آید بجوش ز ایوان کیوان گذشته خروش بجنبش در آمد دو لشکر ز کین از ان جنبش از جا بر آمد زمین
دلاور بر آمد ز ره بر نبرد هوای در آمد بجوش ان مرد ز پولاد پوشان لشکر شکن تن کوه البرز بر خویشتن
قراولان لشکر ظفر قرین سونجک بهادر و سید خواجه بهادر و الله داد و نصرت قماری و شمایل نمود بهادر
و تجمعه درویش و دیگر دلاوران چون سپاه مخالف بدیدند از طرف برانغار در آمده کمین کرد شد و چون قراول
دشمن پیش آمدند و از ایشان در گذشت روان تاز کین که بر روی تاختند و رای عجم چهره بر افراختند

دلیران کوه هیبت برخاسته بشمشیر و عمود و دمار آهنگ آمده با تیغ ظفر نگار چون شیر غران تند طلب شکار از پی
ایشان در آمدند و قریب پانصد و ششصد کس را بیک حمله بر خاک هلاک انداختند سپاه تند آمد بکردار باد
ز چشم جهان دور شد روشنی و در قول برانغار امیرزاده پیر محمد لشکر سپه جلادت استاد و عدد خود را از جای
بر کرده بر دشمنان حمله برد و امیر سلیمانشاه نیز باد پای کوه توان را در زیر ران تیز کرده عنان بدست جلادت
سپرده و شاهزاده پیر محمد بتایید دولت سرمدی پیلان را بشمشیر بینداختند و بهادران برانغار باتفاق میسره سپاه
بدخواه را که اساس قرارش باستظهار طغی خان منضبط بود از هم فرو ریخته برانداختند و آن خوچه خاص بکذرانیدند
و در جوانغار امیرزاده سلطان حسین و جهانشاه بهادر و غیاث الدین ترخان و دیگر دلاوران بقوت بازوی
کامکاری ند نم تیغ و سنان آب داده آتش باد میمنه مخالف را که بشرکت و تمکین ملک معین الدین و ملک هاتی کوه
آهنین میمنه بحمله بهم شکسته براندند و از عقب ایشان روان شدند و امیر جهانشاه که قبل جوانغار بود
از عقب دشمنان تا نزدیک شهر دانه دسیده بود چون دشمن بحت از پیش تاختند پیلان را بگردون بر
و چون قلب دشمن با پیلان حمله آوردند امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بمقابل ایشان در آمدند
کوششهای مردانه نمودند و امیر شیخ نور الدین شمشیر بنمایاندند و امیر شاه ملک داد مردی داد و دولت تمور تواچی
و منکلی خواجه و دیگر امرا قوشون و سایر بهادران و دلاوران بقوت دولت حضرت صاحبقران بر صف پیلان
جنگی زدند و در میان آن نهنگان پیل تن اهرمن هیکل بجهار ... در آمدند و پیلبانان را از قله آن کوهها
بکوی زمین انداختند و بتیر و شمشیر از دست پیلان را مجروح میکردند و می انداختند و خرطوم پیلان بر جنگ جوی
همه دشت با پیش چوگان ... گوی ... گشت زمین ... گشت پیادگان
هندوستان از بیم جان حرکت ... و بقید ... تمام ... جلادت ... دست ...
اما چون ستیزه باشد یاد ... ضعیف نهادات ... مقاومت با شیر ... بایداری ...
و مکنت ... ناتوان ... بر روی عجز ... نهادند ...
الفیل صورت حال گشت و سلطان محمود و ملو خان ... خود را انداختند ... جستند و امیر
زاده خلیل سلطان از جوانغار ... بحسام ... فیلان ...
استظهار ... بان قوی ... در قید ... آوردند ... بطریق ... کاهی ...
بر آن شمار کرده براند و بحضرت پادشاه روی زمین رساند نظم چو ایزدی دهد لطف پروردگار
چه پیل قوی و چه کارزار چو بازوی دولت کشاده کند سر شیر کردون پیاده کند بر اقبال ازین برجه باشد دلیل
که طفل خلیلی سکالد به پیل بجا بود شهزاده از جند هم از ... عقل ... بلند ... دبیری

۱۶۴

چو شیران کند آهنگ نخچیر • و چون از مهب عنایت آفریدگار نسیم فتح و فیروزی بر رایات نصرت شعار وزید مخالفان
بیچاره پشت داده روی بفرار نهادند صاحبقران سعادت قرین وقت نماز پیشین بدروازه دهلی راند
و بنابر وفور احتیاط در آورده عنان یکران کیهان نورد از آنجا برتافت و بکنار حوض خاص بدولت و اقبال
نزول فرمود حوض خاص دریاچه ایست از مستحدثات سلطان فیروزشاه • سعت آن بمرتبه که تیر پرتاب از
یک طرف او بدیگر طرف نمی رسد و چون در موسم برشکال از آب باران پر میشود یکساله تمام اهالی دهلی آب از آن
برمیدارند و مرقد سلطان فیروزشاه بر کنار آن واقعست و چون آن محل از نزول موکب معلی مزین و محلی گشت
شاهزادگان و امرا و ارکان دولت در پایه سریر اعلی حاضر آمدند شعر همه بوسه دادند روی زمین
نهادند بر خاک راهش جبین • جبین ستایش بنیایش گشاده • زبان ثنا گستری که بر خسروان فتح فرخنده باد
جهانت مطیع و فلک بنده باد • و بعد از ادای مراسم تهنیت آثار شجاعت و مردانگی که از شاهزادگان کامرا
و بهادران صفدر یافته بود و غرایب امور که در آن مصاف از هر کس ظهور پیوسته بود بعز عرض
حضرت صاحبقرانی رسانیدند از ملاحظه در نوع الهی آب از چشم مبارک روان شد و در وقت فرمود و شکر باری تعالی
که ما را از عالم الغیب کریم چنان فرزندان کامکار و اعوان و انصار خدمتگزار ارزانی داشته و بمراد ارزانی داشته
و آن شیر بیشه شجاعت و صفشکنان بپای مردی و جلادت بر ما دعا کرد و ملحق اذنا بتر تبه که بنجاری لحول
آن صاحبقران بی همال چنین می بودند که ذات او مظهر قدرت آفریدگار و مصدر غرایب آثار
و بدایع اطوار بود و با چنان قهر و سیاستی که اندکی موافق جلالی در هر مقام معلوم میشود رقت قلب و شکسته دلی
بحیثیتی که چون شکر میگزارد و عطایای پسای پروردگار بجای می آورد آب از دیدگان روان میداد
و اشک نیاز بر چهره خضوع و خشوع می بارید با وجود اشتغال ظاهر بتمام عالم نور حضور باطن بشاقی که هر چه
کرد کافی شد و هنگام ضرورت بخاطری که زیدا از دل روشنش سر برمیزند مصلحت آنرا کاری می بندد اصابت رای
بمرتبه که تقدیر الهی هر نقشی که بکلک اندیشه بر لوح ضمیر منیر نگاشت بعینه صورت تقدیر بود که واقع شده
از اندیشه یکسر مو تفاوت نداشت و کمال شجاعت و دلاوری بدرجه که از مبادی حال تا حین ارتحال که عنان
از این سرای فنا و زوال برتافت هرگز در هیچ ورطه دهشت و انفعال بخاطر خطیرش راه نیافت و این معنی دلیلی
روشن است بصدق توکل و دوام توجه بحضرت حق شعر دلی را که از خود نکردی تهی • نه از چرخ ترسد نه از گمرهی
چو تو هستی از چرخ و انجم چه باک • چو هست آسمان بر زمین زیر خاک • لاجرم از قوت اسلام و حسن اعتقاد قول
مهمات را پس پشت اعراض میگذارد و روی توسل بسوی یقال لا کاسکرم آسمانی می آورد و از غایت اخلاص
و اختصاص هر مراد که در موقف دعا از حضرت کبریا مسالت می نماید مخدره استجابت از پرده غیب بر تعجیل چهره

مخالفان و نشان را بر ابدا اخشد امان یافته هر کس که کردن نهاد شد قاصیا تا سهوزد بیاد و چون
بحرود هر بود نکهند رسید دهفت قلعه را در ان حوالی و نواحی تسخیر کرده خراب ساختند اول قلعه شک زندان را
گشادند و غارت کرده ویران کرده اند و از آنجا بکهنگ شتافته با آن نیز همین طریق سپردند و از آنجا
بحصار شاپیل رفتند و آنرا هم گرفته خراب کرده و بعد بهر دو کهند در آمده قلعه مینا را بگرفتند و آتش زدند
و قلعه سوجان و تربلک و قانیان نیز مسخر کرده ویران ساختند شعر ز آسیب آن لشکر صاحبقران دهر
باشد دهفت قلعه اول آنکه در خطه هرمور دهفت قلعه او را با اعتبار جای که این سپاه در آید بگیرد قرآن
لاجرم بحمد شاه ملکه هرمور را نیز ضمیمه آن سپاه بر روی مخالف سوز چون سمت آب بجر باو قلعه خود ساخت
و چون کشف و دجبره جرون سر و رنقاب بجر کشیدند از هیبت سماکر بحر جوش بعضی و بعضی کرد از لرزد
که و روان مدد دریا انگیزند بعضی ایشان بهار خرات و بعضی جمعی از شیوقات بحر بهشت دواج و شناور کردن
گرفت بیت چو دانی هر یک آن شعله دید کز ان بحر نیز دود جگری کشید هر سه یدکان شاه بحر اغراق
چو مرکبی بدریا در آرد شکاف اگر هر کسی آرد کسی بنسک خاک که شوی تا لب ابناشته آن مغاک و کرشان زخمان بود آب خورند
انان که سر آید بغرق کرد دیگر دو جبینی کرده باز کرد بسیم و زر خدمت آغاز کرد بدان شد مقرر که هر سال باج
رسانند باینصفت خراج و خراج آنجا هر سال سیصد هزار دینار بود و مدت چهار سال هیچ از ان کسی نداده
بود مال چهار ساله قبول کرده و بعضی از ان بی توقف نقد حاضر بوده ارسال داشته بقیه را ذمه التزام نموده که
تدبیر کرده ارسال نماید و امیرزاده محمد سلطان از آنجا کوچ کرده بدولت و اقبال باز گشت و در ملک بلاس که
برادرانه کو بود بنشست و فرستاد که آن زمستان در جرفت توقف نمایند تا مخالفان هر کس که سر تعدی در پیش نهاده
شده باشد او را بدست آورند و در بهار دیگر که آینده خیر مبارکی و سعادت بشرایه معاودت فرمود و عیشه
توقف متوجه خوزستان شد و امیر حاجی سیف الدین از راه یزد متوجه درگاه عالم پناه گشت و شاهزاده تمامی
خوزستان و لرستان و آن نواحی را در تحت ضبط آورده در اثنای آن روزی شاهزاده سوار بوده و جمال الدین
فیروز کوهی برسم خدمتکاری بیاده در رکاب همایونش استاده بوده و صولجان مستغنی که لا یستاخرون ساعة
و لا یستقدمون از ان خبر نداده آن خون گرفته را بر آن داشت که بخنجر کاردی بشاهزاده جلالت زده جراحتی
انداخت جراحتی با اندام همایونش رسید و فحرزا از هول جان بطرف کوه دوید و قبیره را آمده دران دو امانی
بعضی چاکران شاهزاده از عقب او بدوید در آمده اند او را در هم یافته سر از تن جدا کرده و بپاوردند
و شاهزاده از آنجا کامکار و متغنی الاوطار مراجعت نمود و از راه وردجرد و همکان روی توجه بسمرقند نهادم
و منازل و مراحل قطع کرده از خراسان بگذشت و از جیحون عبور نمود و در ملازمت سلطان از توجه بشرف پابوس

حضرت صاحبقرانی استسعاد یافتند آن حضرت او را در کنار گرفته بیت پرسید و بس مهربانی نمود
بر آن آمدن شادمانی فزود کشاورزاده زانو زده پیشکشها کشید و طویهای بزرگ مرتب ساخته شادمانها
کردند حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده بسمرقند تشریف داد و محمد علی خانزاده از تبریز عازم پایه
سریر خلافت مصیر گشت و چون بنزدیک سمرقند رسید فرزند ارجمند امیرزاده محمد سلطان برسم استقبال
پیش باز رفت و آن بانوی بلقیس مهد از دیدار فرزند دلبند دیده امید روشنایی پذیرفت و در سمرقند
بباغ بلند عزت نسا طیبی خرامیدند و دیده روشن بخش از مطالعه طلعت سعادت پرتو حضرت صاحبقران صورت
نور علی نور مشاهده نموده و لبی پیشکشها شایسته از جامه طلادوز و اسپان تازی با زین مجلا عرض رسانید
و مجموع شاهزادگان را خلعتهای فاخر ... و نوازش ... پند و با انواع تربیت مخصوص فرمود **کتابت خواستاری نمودن**
حضرت صاحبقران دختر خضر خواجه خان و بعضی فرمودن جهت ازدواج امیرزاده پادشاه زاده
پیشکشی حضرت سلطان چون صاحبقران دین پرور را تشا الله کل اکبر و ارغتی کامل
و میلی صادق داشت هم از برای نفس مبارک خویش و هم از برای اولاد و احفاد امجاد درین وقت تسخیر جهان کرده بود
و از سمرقند پیش خضر فرستاد تا جهت حضرت صاحبقرانی خواهرها از بد خواستاری نمایند و از برای این مهم
غیاث الدین ترخان را با تحف بسیار از نفایس اجناس و کرایم اموال همراه او کرده ... نفس مبارک ... ظاهر ...
برغزار کانگل که در نزاهت برین تموذ ارم است و در طراوت نگارخانه چین از ... بسعادت ... نزول
و در آن محل فردوس آسا محمد علی ملکت آغا از هرات رسید شعر بلب خاک را عنبرآلود کرد زمین را ... زر اندود کرد
بسی پیشکشهای لایق کشید دعا گفت و ثنا شاکر ... فلک را ... کرد جهانرا ز ... حلقه در گوش کرد
ثنای جهان داور گیتی پناه چنان گفت کاز رفعت آید گواه اشارت علیه در باب ترتیب طوی بصدور پیوست
و همگی از ارکان دولت قید گانه حضرت دست فرمان از ... جان بخدمت بگشادند و سراپردهای کیهان
فسحت برهامون برکشیدند و قبی بارگاه که درون رفعت با اوج کیوان برافراشته مرصع بزواهر جواهر و مینخ
بلند ... خاجر و ... جهان بر ... بارگاه کذشته ... ز اوج ماه ... خیمه و خرگه ... باقی
زمین کرده از آسمان رونهان و تمام ... آن ... های دلاویز ... های طرب انگیز زیب و آرایش داد
و کران تا کران آن مرغزار فرح افزای بساط نشاط گسترده خوان شادمانی و سفره کامرانی نهادند شعر
بهر سو زنان کوه کوه خوش که جان یافت زان ذوق و تن پرورش ... آرزو ... خلق ...
بکار وجود که عبیر ... مشک ... شمامه عنبر آمیخته بود نسیم صبا را غالیه سای آموخته و فروغ باده یاقوت فام
که ساقیان سیم اندام در ساغر زر ... جام ریخته بود ... افروخته

زبوی مجمر مشکین مشام دهر معطر ز عکس ساغر رخشان هوای بزم منور شاهزادگان کامکار و سلاطین نامدار
و بزرگان عالی مقدار و امرا که از اطراف و اکناف بدرگاه اقبال مطاف آمده بودند هر کس بحسب مرتبت
و منزلت خویش در مسند ... نشسته و چاوشان بهراس هیبت و ... ضرغام صولت ... پایان ... بیکم
با زین زر کمرها در دست و تمغاها در شصت کرفته ... از سهم ... شکاریان ... آن
دشت بازی کشت و آفتاب جهان تاب از بالای آن صحرا هراسان و لرزان می گذشت **بیت**
هر روز آفتاب بدرگاه عالیش آید بعجز بوسی ولرزیده بگذرد حضرات عالیات و خواتین با نهضت ... تمامت
گوهرهای ... بصدوقها ... از عصر ... نعتها ... مرصع ... ورد و ... ملمع ... تمکن ... بسند کامکار
بازداده دختران ماه روی و پری پیکران مشکموی در مقام خدمت سروآسا استاده ... ستادی ... نهاده
نازک بدنان سرو قامت دلکش بخی و دلبری تمامت هر یک صنمی بهی نگاری سروی بچمن گل بهاری
از چشمه قند آب خورده با بلبلان شراب خورده سرو جان پرورده ... قیان ... قدم ...
... نهاده ... اندیشه ... خوش ... از عقیق ... ارتنان ...
... از چشم ... خوش الحان ... آثار رشد ...
... از جمله ایشان خواجه عبدالقادر که از نوادر زمان و یکانه دوران بآهنگ عود
... که از فر اقبال صاحب قران جهان داد ... کامران
همیشه جهان باد در خرمی که دولت ... خوش آن شد که ... عشرت نهاد ... جهانرا ...
... زمانرا شتاب ... آفتاب ... باج ... فراسیاب
... سپیدا ... جام ... ودنی ... بعیش و عشرت اشتغال نموده ...
ابنت ... عقد ... سلطان ... آیین شرع مطهر ... عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند و بعد از آن
خدیجه ... خانزاده اجازت انصراف یافته ... بخارا ... تبریز نهضت **ذکر احداث باغ دلگشای و عمارت قصر**
فرح افزای در اواسط ... سال ثمان و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران فرمان داد که بر کنار مرغزار
کان گل که در نزاهت و طراوت از باغ ارم ... دلگشا ... و از بستان فردوس فرح افزای ... افتاده باغی احداث نمایند
و ... مهندسان ... تاج ... زرین تاج ... طالع ...
... دستان ... در ... مهندس ... کاران ... نقش ... جبروت آرای
از مهندسان دانش ... صاحب ... از هر مملکت ... خلافت مصیر
جمع بودند ... ساعتی خجسته و طالعی فرخنده برحسب اشارت علیه در آن محل بنیاد باغی نهادند ... ضلعی هزار و

باصفه کز شرقی و در میان هر یک از ارکان اربعه دروازه عالی کشاده طاقهای آن بسقف سپهر برافراشته
و بانواع زینت از کاشی کاری و غیر آن نگاشته گشت و بر هر گوشه از چهار رکن آن برجی کبوتر آشیان فلک طراز
برافراخته و آنرا بصنعت کاشی آرایی در غایت تکلف و زیبایی پرداخته و عرصه باغ را بطریق هندسه بکدار [illegible]
مربع و چمنهای مسدس و مثلث بخش کرده فرمان شد که در خیابان کنارهای آن اسفیدار نشانند و مسدسها
و مثلثهای اطراف با صناف درختان میوه دار و انواع اشجار با ازهار و اثمار بیارایند

بیت

چمنها چو بخش گشت زمین | یافته هر یکی بمیوه تعیین | پرده وصف آن چو ساز کنم | در گلستان فکر باز کنم
میوه چند از آن کنم تعداد | تا دهد میوه بار شاخ مراد | بهتر آن کار قلادهٔ آغاز دم | آب در جوی آبی اندازم
پر شنیده بوش خوش منظر | همچو کرده خاک زهره زر | دارد از آنجا عقیق کرده درست | چهره عاشقان و نقد درست
ورد از انواع سیب یاد آرم | نتوانم که جمله بشمارم | بجلالی کنم نشن شکین | تا کنم سیب سرخ را تحسین
عیدی و ارکه و بقرانت | هر دو شرح چون دم بیک | وصف زرد آلو کنم بیاد | شانم اول جدا ز عرصه گشاد
خوش کنم دل بیاد معوری | که خرامم ز محنت دوری | دم بیارم زدن ز شفتالو | کیمی بحثی و دکر بود بپهلو
خاصه آنرا که دانه شیرین است | تخم احسان و مخ تحسین است | هست از آن میوه بیع نشاف | نازک و وه لیدیر خرد و کلان
چون در آیم بوصف آلو بچه | نکنم کم شکوفه دهان کوچه | شرح آلو بهی و الو اتش | تا بیابی بجنت بتا نشی
کرده بود از تو تطبع فاز | مرغ دلها اسیر دام نیاز | وصف انکور اگر بنظم آرم | ستکره دخره [illegible]
شکر انگور از شکر خوشتر | کام امید از و بر از شکر | صاحبی صاحبان خاص تا | صاحبی دلپذیر روح افزا
و حسینی بحی چو کویم [illegible] | دل عشاق از وی [illegible] | رو زیم باد لعل یکدانه | خوش بشیرین چو لعل جانانه
خود که داند شمار انواعش | قیمت و قدر دانه ناعش | بوسه بر دست کوتاه ناشنا | رخ کرم از کرم بخاک نشاند
کی چنین میوه بود بارش | عقل حیران از و عیار تارش | در بوصف انار بر دارم | حقه طبع پر گهر سازم
چون دهم شرح نا باقی تا | منعقد شرح بناقی تا | آلما را بگو [illegible] | چون کنم نار هر صفت ابود
یادم آید چو کویم از بادام | چشم آن سرو قد سیم اندام | دهنم همچو پسته ماند باز | لب کنم تا نهان بماند راز

و چون بنهایت خوبی و دلکشایی تمام شد بزبان اقبال [illegible] باغ دلکشا نام شد تا اسم مطابق مسمی باشد
و در میان آن قصری اساس انداخته شد مشتمل بر هفت طبقه رفیع و نقبه منیع و بر هفت منزلات و علو شان و زیب
و در تزیین حشمت ثابت بنیان افراخته و پرداخته گشت | بنای ممکن بجهان بنا | بدیع و نشاط آور و دلکشا
تصویر دولت فزوده جلال | مبارک باقبال و فرخنده فال | بر اطراف او کنگرهای بلند | ستونهای او سر بر افراخته
ظفر بر کره دارش [illegible] در آیند هر دم بروی فتح و همت پادشاهانه از برای تطیب خاطر مجذوب [illegible]

تنو بجلالت کمر انقیادات آن از شش سینه و طراوت پسندیده است آنرا باسم تکل خانم دختر حضرت خواجه اغلن که تو بجا [illegible]
بخواستاری او فرستاده بود نام نهاد فرموده بعد از تاسیس عمارت باغ دلکشا از فتح آب اسفره تماماً بصوب تاشکت
نهضت فرموده و موکب همایون از آب سیحون عبور نموده در آهنگران بقرب قریه چناس مضرب خیام نزول فرخنده
گشت و در آنجا قشلاق و اولاق فرموده در آن موضع خانهای زمستانی ساختند که از فی قوزیاها که گرفته حضرت
صاحب قران بقریه یسی بزیارت شیخ احمد یسوی که از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است علیه [illegible]
فرموده بتعمیر آن مزار متبرک اشارت عالی ارزانی داشت و عمارتی مشتمل بر اساس انداخته مشتمل بر طاقی وسیع و رفیع بلند و منار
و گنبدی مربع سی گز در سی گز و گنبدی دیگر هفده گز در دوازده گز با چهار صفه برای مرقد منور و در قبلی گنبد
بزرگ متصل بآن و در دو جانب گنبد دو چهار صفه دیگر سیزده گز و نیم در سیزده گز و نیم جهت جماعتخانه و دیگر
حجرات و توابع و لواحق فرمان شد تا دیوار و قبه آنرا از کاشی کاری تزیین دهند و قبر از سنگ سفید بتکلف
تراشیده نقشهای بدیع بر آن نگارند و تمام آنرا بعهده اهتمام مولانا عبدالله صدر فرموده و بجهت [illegible]
بعرض دو سال با تمام پیوست و چون اقامت رسم زیارت قرین روزگار سعادت آثار گشت همت پادشاهانه
صلات و صدقات بسیار بمجاوران مزار و سایر ارباب استحقاق و اقتضا تصدق فرمود و از آنجا باز گشته
باردوی همایون معاودت نموده و بشارت رسید که محمد سلطان تکل خانم میرسد جمله آغایان و امرا بجهت فرمان
بهم استقبال سوار شدند و پانزده روز راه پیش رفتند و رسم نثار اقامت کرده ایشان کشیدند و از تقدیم [illegible]
اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشتند و تمام راه در هر یورت طویهای بتکلف مرتب داشتند و در پنجشنبه
غره ربیع الاول سنه ثمانمایه [illegible] با آیینی هر چه تمامتر [illegible] رسانیدند
فرمان قضاجریان بترتیب جشن و تهیه طوی بزرگ نفاذ یافت و قضاة اسلام و علمای انام را احضار فرموده
آن گوهر صدف سلطنت و خانی در عقد ازدواج حضرت صاحب قرانی بر آیین شرع مطهر انتظام پذیرفت
آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان دست بیعت و استبشار با قامت رسم نثار بر گشادند و در جواهر
و زر و سیم از زر کوه گران بار گشت [illegible] و ساعات روز و شب مستغرق استیفا تمتع از ذکر
عشرت و طرب بوده و زبان دولت در مقام تهنیت زمزمه این ترانه می سرود | جهان جوان شد از اجتماع [illegible]
عروس دولت فرخ لقا کشید ببر | طرب عروس دل خلق اهل عالمی را داد | سرود تهنیت و برکه ساز فتح و ظفر
عواطف خسروانه از او خواتین که بملاهمه است ماکب آمده بودند همه را بخلعتهای خاص و انعامات وافر مخصوص
کرده بنوازشها مرحمت فرمود ایلچیان شاهرخ خان که از طرف ختای با تحف و هدایای فراوان رسیده
بودند در این سلسله بمراحم پادشاهی مستسعد گشته پیشکشها کشیدند و مضمون رسالات عرض داشته اجازت

انصراف یافت و چون آفتاب جهانتاب اشتعال کرد رای خورشید اشراق امیرزاده محمد سلطان بضبط سرحد مغولستان
نامزد شد و فرمان داد که آشپره را قلعه بسازند و در تکثیر عمارت و بسیاری زراعت اهتمام تمام نمایند و پیرک
سارینوغا و امیر حاجی سیف الدین و خدایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با چهار هزار سوار ملازم او
ساخت و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و از عقبه قولان گذشته آشپره و آن نواحی را معسکر
ظفر مآب ساختند و بترتیب مقدمات عمارت و زراعت مشغول گشتند و چون شهسوار گردون نشین سپهر چهارمین
آهنگ مستقر شرف خویش کرد حضرت صاحب قران جهانگیر از قشلاق نهضت نموده روی توجه بصوب سمرقند
آورد و ولایت حضرت شعار بحضور فیض بخش و تایید پرور کار از آب خجند عبور نموده سایه وصول بر سمرقند
انداخت و آن خطه خلدآیین را از نزول موکب ظفر قرین غیرت سپهر برین ساخت و بعد از چند روز از آنجا
نهضت نموده عنان عزیمت بصوب کش معطوف ساخت و در آن راه کوهیست که از رو تا بسمرقند قریب هفت فرسخ
باشد و قله در دهنه آن دره دخانه بجادیست و چون بر تپه وصول پادشاه دریا موج سپهر شکوه بدان کوه افتاد
رای جمال آرای که از غایت اهتمام برونق و انتظام عالم هرجا که قابل عمارت بود ضایع رها نمی‌داشت فرمان داد
که در آن موضع باغی را اساس انداختند که آن جوی خوش آب و در آن بستان بهشت آثار مصدق کریمه تجری
تحتها الانهار کرده و بر هر کوی باغ که در میان آن بود قصری برافراختند و چون حکم واجب الاتباع بامثال
انجامید و آن عمارت بر حسب مراد صورت استکمال یافت تخت قراچه موسوم گشت و در ایام سعادت انجام بعد از دو روز
از آنجا نهضت فرموده راه کوه براه باطیلام روان شد و در اثنای راه امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد
براه ماخان توجه نمود و بسعادت تقبیل انامل پادشاهانه استسعاد یافت و حضرت صاحب قران کریم فرزند ارجمند را
شعر ببر در گرفت و نوازش نمود ز دیدار فرزند شادی فزود و شاهزاده باقامت رسم نثار و تقدیم
تحف و پیشکش کشید و حضرت صاحب قران از کش گذشته در الحجی یام نزول فرمود و جبهه بارگاه بعیوق سما
برافراشت و چند روز در آن موضع نزه و علف زارهای فرحبخش و یورت قدیم خویش بدولت و اقبال
از آنجا که چشم بلند رای حفظ بنیادی در همه حال حارس و نگهبان و عنایات آسمانی قرین روزگار
سعادت نشان او بود فالحمد لله المنعم المنان **گفتار در ذکر اسباب توجه صاحب قران عالی مکان بجانب هندوستان**
و چون حضرت صاحب قران گیتی ستان قندز و بغلان و کابل و غزنین و قندهار با توابع و لواحق تا حدود هند
بشاهزاده رفیع مقدار پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سبق ذکر یافت و چون آن مملکت تحت
ضبط شاهزاده مشارالیه درآمد و بانوار عدل و احسان بیاراست بر حسب فرمان با عساکر اطراف و جوانب
جیش را جمع شد متوجه فتح دیگر بلاد گشت و با لشکری گران قلعه [illegible] امیر [illegible] قلعه‌داری و امیر

قطب الدین عمرشاه و امیر سلیمانشاه و شاه علی بدخشان شاه و لشکرشاه و شاه بهاء الدین و بهلول محمد درویش
برلاس و قاری ایناق و تمور خواجه و دیگر امرا روان شده بمولتان رسیدند و شهر مولتان را محاصره کردند
و حاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو بود و چه بعد از وفات سلطان فیروزشاه از امرا او این دو برادر استیلای
تمام یافتند و سلطان محمود بن فیروزشاه را بپادشاهی برداشته حکومت هندوستان بدست خود گرفتند
و ملو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ در ملتان و لشکر منصور در دور نوبت جنگ می‌انداختند و تخصیص
تمور خواجه آقبوقا که پیش رو آن معامله شاهی بود و چون این خبر بحضرت صاحب قرانی رسید و در آن حال
آنحضرت بجهت قلع و قمع کافران و بت پرستان عزیمت جانب ختای تصمیم فرموده بود و عساکر گردون مآثر بر حسب
فرمان بدرگاه عالم پناه جمع آمده و پیش از آن هم بمسامع علیه رسانیده بودند که در ممالک هندوستان با آنکه
اعلام دین محمدی علیه الصلوة والسلام در بعضی مواضع مثل دهلی و غیر آن برافراشته است و نقش کلمه توحید
بر دراهم و دنانیر آن دیار نگاشته لیکن اطراف و اکناف آن ممالک بخبث وجود کفار لعین و شین
غوایت و ضلالت بت پرستان بیدین ملوث و آلوده است و در آن ولا چون پیش نهاد همت عالی آنحضرت احراز
فضیلت غزو و جهاد بود و سپاه ستاره کثرت گردون صولت را بر آن جهت مرتب داشته داعیه یورش هندوستان
از خاطر مبارک سر بر زد و صفت سینه اسفار ثنا را رعایت نموده در آن شغل با زیرکان رای زد
که دولت را بوسه بر پای زد چو ایران و توران مرا شد تمام بهندوستان از خواهم لگام بجوشم بجوشد جهان از شکوه
بخنجر بجنبد همه دشت و کوه بهندوستان در زنم آتشی نمانم در آن بوم گردن کشی غلام یکی یکی دسته بر دسته
که در زیر پولاد من کوه خرد چه گوید هر یک درین داستان که دولت زجد سر از داستان چو فرمود شاه جهان پهلوی
سخنهای فرخنده آورد پیش که ای شاه کیهان سپاه کز تو نهادند از اخلاص رو بر زمین که فرخنده باشد فرمان صاحب قران
بر اهل جهان خاصه بر بندگان کجا او نهد پای ما سر نهیم ز فرمان او بر سر افسر نهیم که آب و گر آتش کند جای ما
نگردد ز فرمان او رای ما سر آسوده [illegible] نوازش کرد و کرد [illegible] **گفتار در عزیمت صاحب
قران جهانگشا بجانب هندوستان بنیت غزا** بر رای بصیرت دانای کلام معجز نظام ربانی و مضمون
واجب الامتثال آسمانی حیث قال عز من قائل ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص
دلیلیست یقین که رتبت رفعت پهلوانان مبارزان میدان جهاد و رفعت قدر منزلت سرداران میادین معرکه
غزو با اهل شرک و عناد و مومنان [illegible] از نصوص کتاب و احادیث صحیح الانتساب زیادت از آنکه در این مقال
این مجال مترصد ایراد آن توان شد لاجرم همت متعالی آثار صاحب قران موید دین دائم بر بستن کمر غزو کفار
و محاربه و قتال زمره ضلال کفار استکمال [illegible] تاریخ رجب سنه ثمانمائه که از روی حساب فال فتح قریب موافق

یاد میکنند که شمارش مطابق اصحاب بدر افتاده بود بنیت غزا متوجه صوب هندوستان شد هر آینه مصدوقه نصر من
الله و فتح قریب بظهور پیوست و بنای ایشان لقد نصرکم الله ببدر قرین روزگار همایون گشت و با سپاهی چون
قطرات امطار و ذرات بیشمار و افزون از پیاده و سوار مانند اوراق و انهار و انجاد بفصل بهار بیرون از حیز حصر و شمار
روی همت و اقتدار بآن دیار آورد و امیرزاده عمر شیخ امیرزاده میرانشاه را جهت ضبط سمرقند بازداشت
چو آهنگ هندوستان کرد شاه بتلقین الهام و عون اله بجوشید کشتی زمین و زمان بجنبید گیتی کران تا کران
روان شد سپاهی که هنگام عرض شمارش ندانست کس جز غرض بجنبید شرق و غرب چون دریا بشد چو کوه گران جنگجوی یزید
ز خارا بدن کوه خارا شکاف بر افکنده سیمرغ در کوه قاف خروش تعادو بکیوان رسید ز گرد سپه شد جهان ناپدید
ملوک ممالک ز کیهان گزار از آحاد آن جیش نصرت شعار بد از هر دیاری و هر کشوری سپاهی گران با گزین سروری
ولی صد ز آن لشکر کینه کش نه توران زمین بد بتخصیص خوش که اقبال سلطان صاحب قران چو خورشید خور بود گیتی ستان
نمود و رایات نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار سایه وصول بر ملتان انداخت بلی بر سر آب چون ندوان
زکشتی ببستند بر آب پل بیال پل چون گذر کرد شاه بتائید حق با تمام سپاه جهان داور آن جیش نصرت قرین
گذر کرد بر منزل الحکم گزین و از خطر نهضت فرخنده برای غزنیک و سمکان روان شد و از قلاع [illegible] جنگها کرد
الهد [illegible] ز دولت قیم گشت

گفتار در توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بعزم کفار کتور و سیاه پوش

چون رایات نصرت شعار سایه شوکت و اقتدار باندراب انداخت اهالی آن ولایت روی تظلم و استغاثت بدرگاه
عالم پناه آورده از جور و ظلم این کفار کتور و سیاه پوشان داد خواستند که با جماعت مسلمانان ایم و کفار از هر سال
بیاثقی تمام از ما می ستانند باج و خراج می طلبند و اگر در اداء آن تعلل و تهاون میکنیم مردان ما را بقتل آورده
زنان و فرزندان اسیر میبرند و چون این معنی بمسامع علیه رسید حمیت پادشاهانه در حرکت آمده آنحضرت را خود
همت بتخصیص در سفر و جهاد مقصور بود بر نصرت دین و تقویت اسلام و غزو کفار و کسر اصنام بی توقف
روی توجه بدفع آن کافران ستمکار نهاد و از لشکر [illegible] آنرا [illegible] بر گزیده بسعادت و اقبال
سوار شد و امیرزاده شاهرخ را با باقی لشکر با غرق در بیلاق [illegible] بگذاشت و هر روز [illegible] کوچ کرده
بتعجیل میرفت و چون بموضع پریان [illegible] مشرف گشت امیرزاده رستم [illegible] و جماعتی
از امرا با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان روان کرد و بنفس مبارک از آنجا سوار گشته بهمان صوب
که متوجه بود براند و چون بخاوک رسیدند آن محل قلعه خراب بود بعمارت آن فرمان داد و اکثر امرا و تمامی
لشکریان اسپانرا در آن موضع باز داشتند و پیاده ببالای کوه برآمدند و [illegible] بود
و هوا گرم برف غایب بود که اسپانرا دست و پای در آن فرو میرفت و از [illegible] عاجز ماندند شب کوچ [illegible]

اسپانرا ببالای [illegible] توقف میفرمودند تا آخر روز روان میشدند و بدین طریقه میرفتند
تا ببالای کوه دیگر بغایت بلند برآمدند و چند اسپ که بعضی امرا همراه آورده بودند بازگردانیدند و چون
کنار [illegible] درون درها مقام داشتند و از بالای آن کوه [illegible] فرود آمدند بود و تمام برف داشت مجموع
امرا و لشکریان از جوانب [illegible] از پای کوه بعضی بطناب فرو می آمدند و بر روی برف خسپیده
خود را بنشیب روان میکردند تا بعد از زمانی بزمین می رسیدند و جهت حضرت صاحبقرانی از چوب چیزی
ترتیب کرده و حلقها بر آن زده طنابهای دراز در حلقها می بستند و بنجاه گز بر آن حلقها می بستند و حضرت صاحب
قرانی مؤید غازی از صدق نیت بر آن چیز نشسته چند کس از بالای کوه آنرا بتعداد ریسمان فرو می گذاشتند
و یک دو کس ببیل و کلند برف جای پای نهادن و قرار ایستادن راست میکردند تا آن جماعت فرو می آمدند
و آن چیز را فرو میگذاشتند دیگر بار بمحل قرار ترتیب میکردند تا بدین طریقه در نوبت پنجم بپایان کوه
رسیدند حضرت صاحبقران غازی که در نشیب و فراز پای قرار بر نهاد دیگران هم نهاد عصا بدست اخلاص
گرفته مقدار یک فرسخ راه پیاده سیر فرمود و بمقصد جهاد اکبر اجتهاد از حسن اعتقاد بسنت [illegible] این
شدائد و مشقات نموده لا جرم من کان لله کان الله له در جمیع مستحیات روی همت عالی بهر کار خطیر
مشکل که آورد بآسانی ترجیح میسر شده رایات فتح آیتش از مشرق تا مغرب هر جا که رسید منصور و مظفر آمد

شعر
هر که را کوشش از برای حسنات همه کارش تمام و آمد نجات

و چند سر اسب خاصه را طنابها بگردن
و دیگر اعضا استوار بسته از بالای کوه فرو گذاشتند بعضی بانگاه داشتن نتوانستند از کوه در افتاده تلف
شدند و دو راس اسب بسلامت بنشیب رسید و حضرت صاحبقران بسعادت سوار شد و امرا و لشکریان پیاده کرد در
نصرت انتساب روان شدند و کفار آن دیار مردم عادی قوی هیکل اند و بیشتر از [illegible] برهنه باشند
و کلانتر ایشان را عدا و عداشو می گفتند و ایشانرا لغتی خاص است غیر از زبان ترکی و هندی و اکثر ایشان
غیر همان زبان خود نمی دانند مگر از موضعی که نزدیک ایشانست کسی آنجا افتاده باشد و بر زبان ایشان وقوف
یافته که ترجمان بود [illegible] هیچکس بر زبان ایشان وقوف نیابد و قلعه داشتند که در کنار آن آبی بغایت بزرگ
میگذشت و از آن سوی آب کوهی عالی بود که سر بفلک کشیده و از آن سوی آب کوهی عالی بود که سر بفلک کشیده
و عقاب بلندپرواز از رسیدن بفراز آن طمع بریده و آن ملاعین از وصول سپاه ظفر پناه بیک شبانروز
آگاه شده بودند و متاع خود را بازگذاشته و از آن آب گذشته رختها را ببالای آن کوه عالی کشیده بودند
بتصور آنکه کسی آنجا نتواند رسید و قلعه را بمحل تحصن ساخته و چون لشکر اسلام با تمام سوی [illegible] قلعه آن کفار
رسیدند کسی آنجا نبود [illegible] کرده خانهای آن خاک [illegible] آتش زدند و چون باد

از آب بگذشتند و اشارت علیه بنفاذ پیوست که عساکر گرده و زمه آنرا از اطراف و جوانب بر آن کوه بر آیند مجاهدان
دلاور چالاک زمزمهٔ تکبیر و تهلیل بمسامع مسبحان صوامع افلاک رسانیدند و بقصد آن سنگ دلان که هی
کالحجارة او اشد قسوة روی جلادت بکوه نهادند شیخ ارسلان با تومان کنک خان در قبل جوانغار
پیش از همه اعلاء دین را از نی بقلهٔ بر آمد که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تواچی از طرفی دیگر که قرار
زانو جای ایشان فرو گرفت و شاه ملک در موقف قتال و جدال با آن زمرهٔ ضلال سعی و کوشش بحد کمال
رسانید و از غازیان سعادتمند جهادیه کسی از بالای کوه در افتاده بمرتبهٔ بلند شهادت فایز گشته
و میسره جنگهای مردانه کرد و منکلی خواجه با جمعی از بهادران قوشون خود پیش رفته بالای کوه بر آمدند و شمشیرها
زانو جای ایشان بستد و سونجک و کمال و حسین ملک قوچین و پیر حسین قوچی دست برد های بهادرانه نمودند
و باقی امرای هزاره و قوشون با تمامی لشکر منصور از اطراف حمله آوردند و نصرت اسلام را بجان کوشیده
آثار شجاعت و دلاوری بظهور رسانیدند و بسیاری از کفار فجار را بتیغ آبدار بگذرانیدند و بعد از سه
شبانروز که پیوسته جنگ بود آن روز برگشتگان بتنگ آمدند و بعجز و زاری امان خواستند حضرت صاحبقران
آق سلطان کتیبی را پیش آن گمراهان فرستاد که اگر بقدم انقیاد و اذعان بیایید و زبان و دل بکلمهٔ توحید
و نور ایمان بیارایید خون و مال شما بخشیم و این ولایت را بشما ارزانی داریم آن بدبختان را کار بجان رسیده بود
چون آن بختان برسالت ترجمانی که داشتند بشنیدند و بر جهادیه همراه آق سلطان بدرگاه اسلام پناه
شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بمسکنت و تضرع برگشادند که ما بندهایم و هرچه فرمان آنحضرت باشد
بجان متابعت کنیم عاطفت پادشاهانه ایشانرا بخلعت بنواخت و استمالت داده باز گردانید و چون شب در آمد
آن روز برگشتگان تاریک دل بر شاه ملک شبیخون آوردند بعضی از ایشان خسته و جستجان بیرون بردند
و قریب صد و پنجاه نفر اسیر گشته کشته شدند و از دم تیغ بآتش دوزخ پیوستند و تمام لشکر اسلام بر آن کوه
بر آمدند و بر حسب فرمودهٔ اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم علی قائلها افضل التحیة والسلام از آنجمع
[illegible] بودند همه را از تیغ غزا بگذرانیدند و زنان را اسیر کردند و بر آن قلهٔ کوه [illegible] از شیاطین آن جماعت
که هرگز بسجود حق در نیاورده بودند [illegible]
سنه ثمانمایه وقوع یافته بود با تاریخ هم آنجا بر سنگ نگاشته [illegible]
نمایند [illegible] از کمال شوکت و اقتدار صاحبقران [illegible]
عصر از اعصار هیچ پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذوالقرنین بر آنجا دست نیافته
انچه این صاحبقران را میسر شد در جهان هیچ شاه کامران حتی سکندر آن نیافت کفار در فرستادن حضرت

حضرت صاحبقران دین پرور محمد آزاد را بتفحص حال امیرزاده رستم و برهان اغلن و مراجعت نمودن از جانب کتور

چون از امیرزاده رستم و برهان اغلن که بطرف سیاه پوشان رفته بودند
خبری نیامده بود رای عالم آرای یکی از کتوریان را [illegible] ساخته از خاصگیان محمد آزاد و [illegible] و شیخ علی [illegible]
[illegible] و شیخ محمد و [illegible] با چهار صد کس [illegible] و بعضی از [illegible] بر عقب آن تا بتفحص احوال ایشان فرستاد
و محمد آزاد با آن جماعت بر حسب فرمان روان شدند و بر راههای تنگ و مشکل بمشقت بسیار بکوههای بلند بر آمدند
که نظر بر کمال [illegible] ماند [illegible] اجرام کواکب نهان در میان برف
و صف الحال آن بود که آن دلاوران صاحب توفیق بر چهار دست و پا استوار کرده و به پشت باز [illegible]
برف [illegible] رها کردند فبعد اللتیا و التی بزمین رسیدند و چون روان شدند بقلعهٔ سیاه پوشان آمدند هر چند
گرد آن گردیدند کسی را ندیدند و آواز کسی نشنیدند تا بپای قلعه [illegible] که بطرف دره رفته بودند آن در
واقع پی سیاه پوشان بود که از توجه لشکر منصور آگاه شده بودند و از قلعه بیرون آمده به پیش ایشان باز رفته
بودند و در دره [illegible] کرده و چون برهان اغلن و امیرزاده رستم و از امرا قوشون اسمعیل [illegible] و شیخ تمور
و [illegible] و شیخ حسن [illegible] و [illegible] تمور و [illegible] و [illegible] و دولتشاه بخشی [illegible] توا چی بلباس
که همراه داشتند بدان دره تنگ رسیدند و بعضی گذشته بودند و بعضی [illegible] و اسپان را رها کرده سیاه پوشان
تاریکی جمعی از کمین بر ایشان جسته بودند و بر ایشان بیختند و برهان اغلن از بد دلی دست از جنگ کشیده
جنبه انداخته بود و گریخته و از این سبب شکست بر لشکر افتاد و چون برهان اغلن از جنگ بخود کشید نه خوف ناکام [illegible]
و چون کفار دست ظفر کرده بودند که لشکر اسلام روی بگریز نهاده در کوشش [illegible] از عقب ایشان در آمده بودند و بزخم تیر و سنگ
و تیغ بسیاری از مسلمانان را شهید کردند از آنجمله از امرا قوشون شیخ حسن [illegible] و دولتشاه بخشی و [illegible]
بعد از کوشش فراوان و جنگهای مردانه بدرجهٔ شهادت استسعاد یافته بودند انا لله و انا الیه راجعون القصه
محمد آزاد آن پی بر گرفته از عقب سیاه پوشان روان شد و چون بآن دره رسید که جنگ واقع شده بود سیاه
پوشان را دو چار خورد و با ایشان محاربهٔ عظیم کرده مردی و مردانگی داد و بسیاری از آن کفار را بزخم شمشیر
آبدار و خدنگ سنان بدار جهنم روان گردانید و ایشانرا مقهور و منکوب کرد و اسپان و جبه و اسلحهٔ
لشکر اسلام که گرفته بودند باز ستد و مظفر و منصور برهان اغلن و سپاه گریخته پیوست و از لشکریان هر کس جبه
و سلاح و اسپ خود شناخته بستد و محمد آزاد برهان اغلن را گفت اسپ در این موضع توقف میباید نمود تا واد
بد دلی نه ایستاد و بعقب بر آمد و بآن واسطه لشکریان نیز از عقب او بر آمدند و هر آینه چون سردار بد دل
و بی جگر باشد بر لشکر شکست آید و گفته اند در حکمت بنایی بیان کرده اند و شیخ سعدی رحمة الله علیه مختصر آن

بنظم آورده شعر به پیکار دشمن دلیران فرست هژبران بنا ورد شیران فرست سپه را مکن پیش رو جز کسی
که در جنگها بوده باشد بسی شتابی مکن چشم دارد زمان زره در بر و چند شیرافکن چنگ تخت بازار شمشیر زن
که در رزم غالب شود بر جوان یکی را که دیدی تو در جنگ بجنگی که هنگام رضا مرکب و حقیقت اینکه نام بیکی جهان
اغلن در این قضیه کرد از زمان چنگیزخان ان قوم قوناب کس نکرده و در جنگها و در یک غیره مثل این حرکتی از و صدور
یافته بود و حضرت صاحبقران از مکارم اخلاق پادشاهانه او را عفو فرموده بود و به قرار حرمت او مهمات و دین
ملا او را از برای آن فرستاده تا باشد که جبران نموده او را آب روی حاصل شود و داغ خجالت از جبین بر فرق او در نکا
خویش کرده شعر سپهبد نه باید بجز صفدری که بنهانه اندیشد از لشکری چو بد دل بود پیش‌های سپاه
شود کار لشکر سراسر تباه سپهدار باید هر هر که بیاد که ناموس لشکر بود در زمانه و حضرت صاحبقران دین پرور
بعد از فتح کوتوده قم و قتل کفار دو پسر برادر جلال الاسلام و علی سیستانی را با جمعی بفرستاد تا محل بیرون دهلی
اتان در ه تفتیش نمایند و گاه آنان ... تا ند و لشکریان را فرمان داد تا از بیخ و بنیان ستم نخبه را از بیخ بر کنند
و چون جلال الاسلام و علی سیستانی به جسته بود نجای برآمدند بنا کردند و به بعضی محل بر آب سوراخ کرده
راه را است ساختند و صاحب قران در ضمان عون پروردگار مظفر و کامکار روان شد و از عقبها و کوهها گذشته
بخاوک نزول فرمود و جمعی را بمحافظت آن قلعه که بعمارت آن فرمان داده بود باز داشت و در آن محل یاسان رسید
تمام امرا و لشکریان که از مدت هشت روز باز پیاده بغزو کفار قیام نموده بودند سوار شدند و از آنجا نهضت نموده
در ظل رایت نصرت شعار بفتح و فیروزی با غرق همین نیز پیوستند و چون برهان اغلن و محمد آزاد و لشکری که با ایشان
بود بمعسکر ظفر پناه رسیدند حضرت صاحبقران برهان اغلن را که جنگ ناکرده از پیش کافران گریخته بود مجلس
حیوی راه نداد و در معرض خطاب و عتاب با امرا به سبیل تعبیر و سرزنش فرمود که نص قرآن مجید به آن ناطق
که اگر از مسلمانان بیست کس در کار زار مصابرت نمایند بر دویست کس از کفار غالب آیند و با ده هزار مرد از حبشی
اندک نفری از کفار گریخته است و مسلمانان را در مهلکه انداخته و باری چرا مدد نکنی و کار ساخته از نظر بیفتاد
مصراع گر چشم عنایتش بیفتاد زکسی و محمد آزاد که پیاده با چهارصد کس در جنگ ... کرده و پای ثبات فشرده
بود و بسیاری از بی‌دینان را به تیغ جهاد گذرانیدند و ایشان را مغلوب گردانیده هر چه از سپاه اسلام برده بودند
باز ستده بود بتربیت و عاطفت خسروانه سرافراز کرده این معنی را انعامات بی دریغ نواخته و تو سوی از رانی داشت
و جماعتی که با او آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را بعطایای پادشاهانه نوازش فرمود

گفتار در باز گردانیدن صاحب قران ملکی ملکات امیرزاده شاهرخ بهرات الحضرة ... در آن محل قرة العین
سلطنت و پادشاهی امیرزاده شاهرخ را اجازت داد که بخراسان معاودت نماید و در هنگام وداع او را

بزبان عاطفت و مهربانی بسی نصیحت فرمود شعر که ای نور چشم پدر هوش دار سخنهای پیر از نام گوش دار
بهر صورتی کاید از خیر و شر مشو غافل از ایزد دادگر بهر حالی از شادمانی و غم منه جز بفرموده شرع دم
بتیغ ار بری کار دولت ز پیش زنا بیحقیقان نا زموده پیش مکن جز باسایش ملک و خویش مراد از خداوند دیگر بکوش
و چون حضرت صاحبقران گوش سعادت آن چشم و چراغ دودمان سلطنت را بجواهر مواعظ و نصایح بیاراست او را
کنار گرفته وداع کرده بحفظ عنایت بی‌غایت الهی سپرده روانه ساخت و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده
بسعادت و اقبال متوجه صوب کابل شد و از راه ایریاب هندوکش بر آمد و در تاریخ ... جمیع مشهور است ... کرده
علکای یاران که از آنجا تا کابل قریب پنج فرسخ است بر مرغزاری نزول فرمود و چون طایر همت بلند پرواز آنحضرت
عالی منقبت پیوسته بر ترویح بال احسان در هوای تعمیر بلاد و ترفیه عباد طیران مینمود در پی و لا از رودخانه که در
آنجا جاریست بجز نهری فرمان داد و بر تمام امیران و لشکریان قسمت نمود و جوی بزرگ بطول پنج فرسخ با اندک زمانی
از آب غریان جاری ساخت و آن را جوی ماهی گیر گویند و چند دیه معتبر از آن آب معمور شد و آن وادی غیر ذی زرع
حدایق ذات بهجت شعر هر جا نسیم دولت صاحب قران وزد از خاک آب خیزد و از خار گل دمد بعد از کفایت
این مهم از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد و چون بکابل رسیده مرغزار دورین معسکر ظفر قرین گشت

ذکر رسیدن ایلچیان از اطراف و نایب اغلن از قلاق و شیخ نور الدین از جانب فارس چون مرغزار اردو
از فر نزول موکب نصرت آیین حضرت فرای سپهر برین گشت از طرف دشت ایلچی تمور قتلغ و کس ایدکو رسیدند و از جانب
جته نیز کس خضر خواجه اغلان و توختمیا آمدند ایشان را به پایه سریر اعلی رسانیدند و بعد از اقامت رسم زمین بوس
زبان بدعا و ثنا آراسته رسالتی که داشتند ادا نمودند مضمون پیغام همه این بود که ما بنده و چاکر و تربیت یافته
آنحضرتیم و اگر پیش از این خطائی مخالفتی چهره ... آراسته پای از جاده متابعت بیرون نهاده ایم و گر نه کنده
در پای ما بها نشکسته و حیران گردیدیم این زمان قبح و زشتی آن صورت در آینه عقل مشاهده کردیم و از آن
مخالفت ناپسندیده که باعث بر آن وسوسه شیطان بجهل و غرور بود پشیمان گشته و اکنون ندامت بدخدان را
کرده‌ایم اگر عاطفت حضرت صاحبقرانی شامل احوال ما گشته نقوش آن جرایم بزلال عفو شسته و کماکان ما را بخشد
بعد از این قدم از جاده بندگی فرا تر ننهیم و از فرمان بندگان حضرت بهیچ حال تجاوز ننمایم بیت
جهان از کران تا کران زان وقت سر ما همه زیر فرمان تست همه بنده کاتیم خسرو پرست درین عهد فرخنده هر کس که هست
و نایب اغلن و داغ ... یورت با آنکه مخالفت کرده و از قلاق گریخته هم درین محل بپایه سریر اعلی آمد حضرت صاحب
قران او را کنار گرفته اعزاز و اکرام پرسش نمود و بصنوف عاطفت و عنایات پادشاهانه مخصوص گردانید و خلعت
طلادوز و کمر مرصع و اسبان راهوار و استران قطار و شتران بسیار با خیمه و خرگاه و هر چه در عداد تجملات سلاطین

باشند بباغ او ارزانی داشت و او ظفر کرها بملازمت موکب همایون شد فوج و آزاد بندگی کرده در رکاب او
تم دین محل امیر شیخ نور الدین پسر سارنبوغا که در بین نورسم شیخ سال برحسب فرمان بفارس رفته بود که اموال
آنجا ضبط نماید از شیراز برسید با خزانه و بسی تحفهای ارجمند گرانمایه و برکات کرامت آیات نامی شد از جانوران شکاری
از طیور بری و بحری و فهود و دواب بمجموعه و صنوف ذخایر از نقود و زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعتهای طلادوز
فاخره و نفایس ثیاب و اقمشه رنگارنگ و کرائم اسلحه و هرگونه آلات و ادوات جنگ و اسپان تازی با زین زر
و شتران شکوه مند کوه پیکر و استران بسیار ببعضی قطار و بعضی زینی با هودج و جنیبی رکابی با رخوت و آلات
زر و نقره مکلل بسته و چترها بر بالای آن تعبیه کرده و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه همه از سقرلاط الوان
و دیگر تجملات و تنسوقات فراوان مجموع این طرایف و ظرایف از لطف و خوبی بمرتبه که دیده چند کاه
از نظاره آن حیران میماند و از بسیاری بمرتبه و بمثابه که اندیشه محاسبان از شمار آن سرگردان میشد
کتاب و حساب دیوان جلالت انتساب بسه شبانه روز مشغول آن امر بوده تمام آن را بشمار اتمام نموده و بمطالعه امرا
رسانیدند و در روز عرض مجموع امرا و نوئینان باتفاق آن را پای سریر اعلی عرضه داشتند امیر شیخ نور الدین
زانو زده از اول صباح که افق سیم سیما آسمان بجواهر کواکب نثار کرده قرص زرین آفتاب بهیم پیشکش بر طبق
عرض نهاده تا زمان فرمان اقم الصلوة لدلوک الشمس آن پیشکشها میگذرانیدند و در آن مجلس عالی که شوکت
فریدون و حشمت خسرو پرویز نادر نظر روزگار خوار کرده اند بود تازیهای اعلی و الجیان دشت و جته
و دیگر جوانب حاضر بودند و از مشاهده آن حیران مانده هم از لطافت و غرابت آن تبرکات که مثل آن در
مخیله ایشان هرگز نگذشته بود و هم از رفعت و علو شان حضرت صاحبقران که یک بنده از بندگان او تواند
که چنین تحفها بعرض رساند مخشوقه برحمته من یشاء آیت فرازنده سقف گردون بهم فروزنده شمع خورشید
کسی را که از اهل جهان برگزید ز رفعت بگردون تواند رسید کما طلعت پادشاهانه خسرو که بانوالبیتی ارزان
ارزانی داشت و بندگی امیر شیخ نور الدین در حضرت اعلی عز قبول یافت و از جلالت قدر و حرمت محال نیاز
جانش از پرده انفعال ... می برد کام روز هر ساکر نثار چنان بود فرد خورشید جلالت از آن آستان نیفه
و بعد از آن حضرت صاحبقران الجیان اوزبک و جته را مرحمت فرموده بخلعت و کمر و خلعت و اسب سرافراز
کردانیده و ملتمسات همه را مبذول داشته بانواع نوازش نامه و بمکاتبات و تنسوقات خوش ایشان باز گردانید و امیر
شیخ نور الدین را نیز در ... بنوازش مخاطب بود خدا خواست که مراحم بی دریغ کامیاب شد
برادر خویش ... محمد ... سلطان محمود خان با لشکر ... امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه ... برلاس و امیر شیخ ارسلان

و شیخ ... بهادر و دیگر امرا برحسب فرمان بصوب هندوستان روان شدند و چون پیش از این ملک محمد
برادر لشکرشاه اوغانی با جمعی بپایه سریر عالم پناه آمده بود و داد خواسته که موسی اوغانی که متقلد قلعه
کرکینیست برادر مرا که از بندگان حضرت بود کشته و قلعه ایرباب خراب کرده و همواره ما را غارت و املاک
و اسباب ما بدست غضب و تغلب فرو گرفته و به دزدی و راهزنی مشغول است و هیچ آفریده از آزار خواص
نمی تواند گذشت و من بنده از بیم جان گریخته بغزنین آمدم و چون بشارت توجه موکب حضرت قرین شنیدم
آنجا توقف نمودم حضرت صاحبقران از آن حکایت نایره غضب اشتعال یافت و دفع فساد آن بدکردار لازم
همت عالی ساخته فرمود که تو خود را بجانب دار الملک هم کهپایه کنی تا دولت خواه و دشمنت را کجا تخلف نماید
تا لشکر هم تا بجوی برادر را اندازه بقصاص رسانی و در زمان کسی را با یرلیغ قضا جریان پیش موسی فرستاد
که بسامع علیه رسانیدند که تو قلعه ایرباب را خراب ساخته و حال آنکه آن حصار بر سر راه هندوستان واقع است
و مناسب نیست که خراب باشد می باید که تعجیل بپای تا آن را عمارت فرموده آن ولایت را آبادان کنیم و قلعه را
بحال عمارت باز آری و چون فرستاده پیش موسی رسید تعجیل پیشکشی بپایه سریر اعلی شتافت و بسعادت
زمین بوس استسعاد یافته پیشکش کشید و آن مکار ... صواب آن دانست که او با تمام اتباع بدکردار
بیعت کرده اند تا ماده فتنه و فساد از آن ولایت بکلی منقطع شود و ... طلا دوز و کمر و شمشیر زر و اسب
با زین زر و دیگر انعامات پادشاهانه ایمن و مستظهر کردانید و فرمود که ما لشکر را همراه که بیم تا بروی و قلعه را
تعمیر و مرمت سازی تو خاطر جمع داشته کوچ کرده بنزدیک حصار آورد و بعمارت قلعه مشغول شو و سعی کن تا رسیدن ما
تمام شود ... که کار ... بساز باشد چون ما برسیم چیک ... کرده ... و ترا ... متوجه هندوستان
شویم و موسی با ... دو هزار مرد ... تعجیل از پیش روان ساخت و چون موسی با ایرباب رسید
حسب فرمان ... فرو آمد و بعمارت حصار آغاز نهاد و هر روز دولت بیست ...
پادشاه ... تمام بکار مشغول بودند

گفتار در تعمیر قلعه ایرباب و دفع قطاع الطریق از عالی

چون حضرت صاحبقران کیتی ستان ... علی ... ملکخانم و امیرزاده الغ بیک ... همراه بود ... عزم
دو دیبی ... سمرقند باز کردانید ... بچهارشنبه غره ذی الحجه سنه ... از جلکای ... توفیق ...
... سوار شد ... تعجیل ... دوشنبه چهارم ماه با ایرباب رسید و عمارت
قلعه آغاز کرده بود ... سراپرده عظمت و ... باطناب دولت و ... استوار کرده ... سعادت
... و ... حکم جهانمطاع با تمام قلعه ... و آن حصار ...
... مسجد جامع و دیگر مساجد و ... مساکن و ... مسجد جامع با اهتمام امیر شاه ملک

وبلاد الاسلام حوالت رفت و چنان قلعه بمدت چهار روز ساخته و پرداخته گشت و حضرت صاحبقران تولجیا
بخشی را امر فرموده بود که اتباع موسی که بعمارت مشغول اند هر کس که بهوس رود نگذارند که بمحل خود باز گردند و ایشان
ازین معنی در تنگنا افتاده بودند و چون قلعه تمام شد حضرت صاحبقران صباح جمعه هفدهم جهت احتیاط خندق
و حصار را سیر بود که امرا اتخته روان میکشند سوار شده گرد قلعه می گشت و امرا و نوئینان پیاده ملازم رکاب
همیون می رفتند و از اتباع موسی که کار میکردند هفت نفر بالای خانه بر جهت دروازه ایستاده بودند چون حضرت
صاحبقران بمقابل ایشان رسید از روزن آن بالاخانه تیری بقصد آنحضرت بینداختند چنانچه از آواز گذشتن
تیر اسپ برمید اما چون حفظ الهی پیوسته شامل احوال آنحضرت است گزندی نرسید اما از خشم پادشاهانه برافروخت
فاندیکی در وقت بآن در حصار در آمدند و فرمان داد تا مجموع آن مردم که بعمارت آمده بودند بکشتند
و آن هفت جاهل بی باک که بر بالای دروازه تیر انداخته بودند از بیم جان دست اضطراب بحبل کمند گشادند
و چند کس با زخم در کردند [illegible] زه دبان نهادند [illegible] و ایشان را بسلاک آوردند و بجاست
تمامان روز [illegible] شیخ لاتر لا اتباع موسی [illegible] را اتباع او که گرفته بودند بملک محمد سپردند و او با
نوکران ایشان را قصاص برادر محمد شیرازی جدا کرده و بر آن جثه آتش زد آن بادپیمایان را بر خاک هلاک
انداخت و از سرها ایشان مناره ساخت و فرمان شد تا حشم ایشان را تاخت کردند و جمعی از روستا آن بدکرداران
که در حشم بودند ناچیز شدند و زن و فرزند و اموال و اسباب آن ظالمان بغمت مظلومان [illegible] تا فنا [illegible]
انجو و بیداد ایشان بلاها دیده بودند و جمعها کشیده و مصادره **وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون** بظهور پیوست کسی را به ستم سوار نشد بجز افتاده خوار و زار نشد عاطفت حضرت
صاحبقرانی قلعهٔ ایرساب را بملک محمد ارزانی داشت و از میامن التفات آنحضرت بجای برادر حاکم قلعه و والی
[illegible] آن ولایت گشت و قلعهای آن حدود و نواحی از آسیب تعرض مفسدان و بی باکان ایمن شد و حقیقت
[illegible] که حضرت صاحبقران دین پرور در باب صلاح ممالک و ایمنی طرق و مسالک معظم بلاد ربع
مسکون کرامت فرموده اگر کافهٔ بنی آدم تا انقراض عالم بادا شکر آن قیام نمایند از عهدهٔ آن بیرون نیایند
ابجد انصاف داده عالم کرد کو تا خدا شکر آن گوید چه بر آید ز دست خلق مگر فضل یزدان رضای او جوید **گفتار**

در توجه رایات نصرت اثر بصوب شیروان بعزم قطع مادهٔ طغیان و عدوان آن جماعت [illegible]

چون حضرت صاحبقران مصالح و کارهای ارباب [illegible] دولت خلود را انتساب
بساخت و امور آنجا برنهج استقامت جهان یافت رایات نصرت شعار در دوشنبه هشتم ذی الحجه سنه ثمانمایه
نهضت فرموده [illegible] عزیمت صوب شیروان معطوف گشت و از کوه [illegible] عبور نموده و در حوالی آن خطه

نزول فرموده در روز دیگر توقف نموده و فرمان شد که شاهزاده جوانبخت خلیل سلطان با جمعی امرا و اغرق از راه
قجغای صوب بانو رمان شود و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار ایلغار فرموده شبگیر کرد و با چند هزار سوار
روی توجه بقلعه [illegible] آورد و صباح سه شنبه چهارم ماه مذکور رایات منصور بآنجا رسید و پیش از آن
در مقام کابل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با لشکر خراسان بر حسب فرمان همیون متوجه آن شده بودند و آن قلعه را
عمارت کرده و در استحکام آن سعی بلیغ نموده و چون هوای آن دیار از غبار موکب ظفر شعار مشکبار گشت سادات
و مردم [illegible] بمسامع علیه رسانیدند که قبیله برهانی از قبایل اوغانی که بر تیغ متحتم الاستیصال بودند بر کوه
[illegible] بلندی بسته با لشکر [illegible] معسکر ظفر پناه آمده اند و جاده انبیا در برون نهاده اند و لشکر [illegible] و
ازین [illegible] آن هنگام که شاهزاده پیر محمد جهانگیر را با بعضی امرا تاخت فرموده برفتند با منصور [illegible] و غنایم بطرف
کابل آوردند [illegible] بی باکان تجارت نموده که [illegible] زده بودند و بعضی از آنها را برده و مال [illegible] و در کوهها
بلند و جنگلهای محکم متحصن شده و بقطع طریق اقدام مینمودند از وصول این اخبار آتش خشم آنحضرت زبانه زدن
گرفت و هم در آن روز خدیو جهانگیر صاحب قران زجهان اندر آمد بتخت روان یکی باره کوه پیکر ببر
بجست آهوی بیرو [illegible] سبق برده از آهوان در شتاب بکوی چو آتش بری چو آب و با عساکر گردون مآثر
که هنگام تاختن باد جهان گرد گرد ایشان در نیافتی و برق آتش فعل نعل رخش ایشان شکافتی روی تهور و استعجال
بصوب آن بدکرداران [illegible] نهاد و بعد از سه شبانروز با ایشان رسیده فرمان داد تا لشکر پیاده
پیاده گشته بکوهها و جنگلها بر آیند ودر آیند و آن سرکشان [illegible] باز ندی جلادت و مردی بلک
آوردند و از پای در آمدند بر حسب فرموده بشمشیر رسانیدند و خلق دنیا را از آن بادپیمایان [illegible] آسوده
بآتش دوزخ فرستادند و فرزندان ایشان را اسیر کرده اموال و اسباب ایشان بتاراج بردند و خانها را آتش زده
دود استیصال [illegible] تا آن دزدان بدفعال بر آوردند هر آنکو زصاحب قران سر کشد زمانه سرش را [illegible] کشد
کسی کو نهد بر خلافش قدم [illegible] و بعضی از آن اشرار صوب [illegible] روی عجز و اضطرار ساختند
و بوسیلهٔ [illegible] از [illegible] آن قهر بیکران [illegible] پادشاهانه [illegible] شد که در آن کوه توقف
نماید تابع آن قوم [illegible] بشمشیر تیز [illegible] از خوف و خطر [illegible] ایمن [illegible]
نمانند [illegible] آن حال کلانتر آن قوم [illegible] روی اخلاص بر [illegible] صادق بندگان نهاده و بشرف [illegible]
استسعاد یافته توبه و استغفار وسیلهٔ نجات ساخت ضمیر منیر که بنظر فراست ملکانه از عنوان ظاهر اسرار باطن
مطالعه فرمودی دریافت که او را سعادت یاوری نموده بدل پاک و خاطر صافی از در ابلی و خدمتکاری
در آمده صحیفهٔ زلات او را رقم عفو کشید و بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید و [illegible] راستی اکرام

بلاد سکاری یافته بانواع نوازش و تربیت مخصوص گشت شعر چو صبح صادق آمد ز ذات گشاد
جهان در روز کرد نوع مقسم داد چو سر داز را سپهر بزد علم را ندیدانه دخان تا زاج غم را و امیر سلیمانشاه و لشکرها
قلعهٔ نغز چنانچه مذکور گشته شد آباد آن ساخته بود و از تعمیر و استحکام آن پرداخته خبر یافته بود که حشم کلانیان
که قبیله با قوت و گروهی با عدت اند با جهتا بد لایع لازم الاتباع را بمطاوعت و انقیاد تلقی نکرده اند
و لشکر خود را بمعسکر ظفر پناه نفرستاده و بعد در روز چون از انکو سایهٔ وصول بر قلعهٔ نغز انداخت با لشکری
که ملازم او بود تدبیر آن حشم تاخت کرده بود و با وجود انکه ایشان بهم قوی هیکل و دلاور بوده بودند همه را مغلوب
و منکوب گردانید و بعضی را تیغ قهر گذرانیده و جمعی را دستگیر کرده و فرزندان ایشان را اسیر گرفته خانمان
ایشان را بباد غارت و تاراج برداده و از حدود مواضع کلانیان مظفر و منصور توجه نموده بدرگاه گردون
اشتباه آمد و بعز بساطبوس مستسعد گشته بصنوف تربیت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در
جمعهٔ غرهٔ ماه محرم سنه احدی و ثمانمایه حضرت صاحبقران از ناحیهٔ قبلهٔ بر بیابان مراجعت نموده در حوالی
قلعهٔ نغز نزول سعادت و اقبال ارزانی فرمود و امیر سلیمانشاه را با فوجی از لشکر منصور پیش امیرزاده پیر محمد فرستاد
و شاه علی فراهی را با اصحاب او در قلعهٔ نغز بگذاشت تا از آنجا دو منزل محافظت نماید مسلک گردانید تا روان شوند
و شیخ بابا مقیم تهمت نماید گشت و پیر علی سلدوز و امیر حسین قوچین را با جمعی لشکر در آن محل باز داشت
و رایات منصور از آن نهضت نموده جمعهٔ هشتم ماه مذکور سایهٔ اقبال بر کنار آب سند انداخت و در همان محل که
سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان گریخته خود را بر آب زده بگذشت و چنگیزخان فرموده آمد تا از
آب عبور نموده بازگشت اطناب سراپردهٔ شاهی با اوتاد عنایات الهی بسته شد و قبهٔ بارگاه خلافت پناه بر
رفعت باوج ماه برافراخت و حکم جهانمطاع نفاذ یافت که بر آب سند پلی بندند طاعت گزاران در زمان
دست همت بر گشادند و بدو روز به پایه از کشتی و چوب معتبر بسته شد و بزرگان الچیان که از اطراف
ممالک آمده بودند بعضی را نعمانه فرموده بود در ضمن که از حرمین شریفین مکه و مدینه شرفهما الله تعالی
روی توجه بپایهٔ سریر اعلی که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال جهانیان بود نهاده بسادات مجموع حکام و اشراف آن اطراف
آورده بود و عرض رسانیدند که همه در مقام انتظار متربص و امیدوارند که رایات جهانگشای همای آسای
سایهٔ سعادت بر فرق ممالک گستر و آن مملکت را در پناه حمایت و عنایت خویش آورد و الچی اسکندرشاه والی
کشمیر که جهت عرض عبودیت و اخلاص آمده بود او نیز نوازش نموده باز گردانید و فرمان داد که اسکندرشاه با لشکر
خود در شهر دیپالپور بمعسکر ظفر پناه ملحق شود **گذشتن حضرت صاحبقران از آب سند**
روز سه شنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانمایه موافق پارس ییل که آفتاب از نقطهٔ اعتدال خریفی نه درجه

گذشته بود رایات منصور از آب سند عبور فرموده و عساکر گردون مآثر مجموع آب بگذاشته بچول جلالی فرود آمدند
و آن بیابانیست و درازی آن از طول اتصد سال کشته مرحله و عرض آن ... کرم فتوحات چنگان افزون و در
حوالی آن از آب و آبادانی هیچ اثری نی و این چول در کتب تواریخ بچول جلالی مشهور است از آن سبب که چون سلطان
جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان گریزان شده از آب بگذشت درین چول در آمد و در آن ولا از احلاف
یافت و چون رایات ظفر شعار بمحول ما قبل بر انجام و دراخت متدینان و درابان کوه جود بر چیانی طالع
مسعود بدرگاه عالم پناه آوردند و کمر بندگی بر میان جان بسته سر بر خط فرمان و قدم در دایرهٔ انقیاد و اذعان
نهادند و بمراسم پیشکش و شرایط مال گزاری و خدمتکاری قیام نمودند و پیش از این چند ماه رستم طغی بوغا برلاس
با لشکری بر حسب فرمان بطرف مولتان رفته بود و عنان عزیمت بصوب کوه جود تافته چند روز آنجا توقف نموده
و همین زمان وظیفهٔ ملازمت بتقدیم رسانیده بغارت و علوفه چنانچه بایدمی بسته داشته بودند و چند تهای
پسندیده بجای آورده لاجرم درین ولا عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان شد و احکام جهانمطاع در باب
رعایت مراقبت ایشان نفاذ یافت و خرم دل و آسوده خاطر پیشکش گذرانیده و بمقام خود بازگشته همه
بنهال ادب و خدمت ثمره دستگاهی و آسایش بار آوردند چو بنگری ز کشت تخم بد بمعیار ... هر چه کشته ای
ذکر قصهٔ شهاب الدین مبارک تمیمی و مخالفت نمودن او بعد از متابعت شهاب الدین مبارک
حاکم جزیره بود که بر کنار آب جمد واقع است و خدم و حشم بسیار داشت و اموال و اسباب بی شمار و پیشتر در زمانی
که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بجهت مولتان فرموده بود شهاب الدین طوق بندگی در گردن افکنده و بقدم اذعان
و انقیاد آمده بود و به پای بوس شاهزاده سرافراز گشته و بصنوف تربیت و نوازش اختصاص یافته و چند وقت
بوظایف خدمت و ملازمت قیام نموده چون بمقام خود بازگشت دیو غرور در سر او راه برد و بحکم جزیره و استظهار آب
مغرور شده سودای مخالفت و سرکشی در دماغ جهل او افتاد و بر کنار رودخانه قصرهای بنیاد نهاد آب
که بسبب حماقت او را واسطهٔ هلاک شد فانشارت ای که بر چرخ ابنی زنهار تکیه بر آب میکنی ...
از نظر بصیرتش محجوب بود و چون حضرت صاحبقران از چول جلالی عبور نموده بکنار آب جمد معسکر ظفر پناه گشت
از مخالفت آن بدبخت آگاه شد و در روز پنجشنبه چهاردهم محرم فرمان داد که امیر شیخ نور الدین با تومان خود
متوجه آن جزیره شود و بحسن تدبیر و زخم شمشیر قهر تا از روزگار آن سرگشتهٔ تیه غرور و پندار برآورد
امیر شیخ نور الدین برحسب فرموده روان شد و چون بحوالی آن جزیره رسید شهاب الدین خندقی عمیق فرموده
بود و آب فرع بر کشیده و بدان متحصن شده و در حوالی آن محل حصین بحری از آب بزرگ بود سپاه ظفر پناه
توقف بر آن آب در آمدند آتش پیکار برافروخته و کار ... و صفات آن بعبارت ... چون ترک

مشتبه اسباب آفتاب روی استراحت بجانب مغرب نهاد و هندوی شب تیره رای دهشت فزای بعزم شباهنگ
کمین برکشاد شهاب الدین با ده هزار کس از طرفی دیگر از اطراف آب شبیخون آورد و جنگی عظیم در پیوست شعر
شد از تابش تیغ های تیره شب چو زنگی که بگشاید از خنده لب سر تیغ در چرخ مه تاب داد سنان باغ کین را ز خون آب داد
ز بس کاب شمشیر بارید خون شب تیره با چهره شد لاله گون امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین حملهای پیاپی
بر ایشان نمودند و بصدمات متعاقب هول روز رستاخیز در آن تیره شب بر ایشان نمودند و لشکر شهاب الدین
مانند ماهی در کام دریا با اضطراب افتادند و چون مرغ در مضراب سوخته بدل اندیشه حیرت بگشادند و بسیاری
ازان خاکساران از آب حیات از آتش تیغ به باد فنا بر شد و چون از آب تیغ غسل کردند ماتم اهل بدعجان بالا
گرفت و کشتی حیات مخالفان را کنار ممکن نبود بعضی خود را در آن دریای خون غوطه خوار انداختند و ذکر آب جز
دو خاک عنبر قابل دریا پناه بردندی و در آن شب خانه جنگان خاص مثل منصور و بوبج و چوره و بهراند اش
در موقف جنگ و میدان نام و ننگ رایت مردی و مردانگی برافراشتند و کوششهای دلاورانه نمودند و تیغ تیز
و شمشیر کراشتند و در آن حال صاحب قران دریا نوال به سبیل استعجال رسید و بسعادت و اقبال بجای آن
جزیره نزول فرمود و شهاب الدین چون دید که نجات و رهائی ممکن نه و دو دست کشتی فراهم آورده بود و چون ازان
شبیخون با سپاه شکسته و بخت نگون بازگشت و بهزار حیله جان ازان ورطه بیرون برد هم در آن شب
باتباع خود در آن کشتیها نشسته روی ادبار بجزیره نهادند و بجانب دیگر که از بلاد هند است بزیر آب جهد
روان شدند و امیر شیخ نور الدین با لشکر نصرت آئین برحسب فرمان از عقب ایشان بکنار آب میرفت
و جنگ میکردند و خلق بسیار از هندویان تلف شدند و چون امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین بازگشت
مراحم پادشاهانه جماعتی را که در آن شبیخون آثار جلادت بظهور رسانیده زخم دار شده بودند ملحوظ نظر عنایت
و تربیت گردانیده بتشریفات فاخر و انعامات وافر اختصاص بخشید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود
مولتان نزدیک شد لشکر امیرزاده پیر محمد و امرای و امیر سلیمانشاه و با لشکر امیرزاده شاهرخ که از پیش آمده بودند
راه بر ایشان بگرفتند و آن سرکشان را از دریا دستگیر کرده به تیغ انتقام بگذرانیدند و شهاب الدین زن
و فرزند خود را از کشتی در آب افکنده نیم جانی بصد مشقت ازان ورطه هایل بساحل انداخت و حضرت صاحب
قران امیر شاه ملک را بفرستاد تا بجنگلها در آمده مخالفان را که در آن جنگلها گریخته بودند دمار از روزگار برآرد
و او با شان امر مبادرت نموده بدلاوران بر جیشهای پر آب که در آنجا آمده بودند بسیاری ازان مدبران را بکشتند
و غارت کردند و با غنیمت بسیار و برده بی شمار و کشتیهای پر از غله مراجعت نمودند و برادر ملک جیون نیز بسعید
و چون فتنه شهاب الدین و اتباعش هنوز بنجاح آخر شد و ازان مهم فراغت دست داد باستظهار قرین آیات

میکشاید و انا حکایت معدلت و مکرمت و داد و دهش و مرحمت و بخشش و نمایه ملکات ملکانه و خصائل
پادشاهانه از مطالعه تمام تاریخ اخبار بدایع الطوارش تتمه در توان یافت نظم
کرانی که بود در جهان خاک و آب نمان بر فلک جشنه آفتاب که چون او نبودست شاهی بجنگ نه در بخشش و کوشش نام و ننگ
فریدون و بخش و نامدار منوچهر و اسکندر کامکار نبودند در عهد این پادشاه وگرنه شدندی ورا خاک راه
جهان گو بحق بر این نام جی مکرم ز نسل جنون او که بود چنین پادشاهی دگر مکرم ز اعقاب این تاجور
چو سلطان دین وارث اش بود شه شهری فر کرده دین شکوه مغیث خلایق بداد و دهش سکندر مقامات دارا منش
شهنشاه ابوالفتح نصرت قرین مکرم سلاطین روی زمین سمی خلیل الله و ز احترام فروزنده نامش سلطان تمام
بحق عنایت جهان را نوال کرم ملت و ملک پاید کمال در آسمان اشارت به این حرمت لعابکمان زد آسمان مادیت
زبدها سمی خلیل خناث بزرجام سلطان فرمان نعت بدولت فرازنده کاخ شرع بکوهر فروزنده اصل و فرع
برروی عکس فروزدت دین بجهت حرم کشته روی زمین [illegible] حرم درش قبله گاه جنابش طواف جهان را پناه
جبینش کشاینده باب ظفر کند شرح انا فتحنا ادا [illegible] بتفسیر نون و القلم عنو جواهر شده منتظم
دلش بحر و دستش سحاب ندا کفش کان و دستش بحر عطا هر [illegible] از تیغ برق و قلم بصولت ز رستم بحشمت ز جم
حدیثش جم و رستم آرا کجم [illegible] سعد بیضا خجسته کلام جم آرا و خواندی بفخر فرس پی و کوشش فخر اصطخر فرس
درکیش کرا ارد کجا و بره بر صد چو رستم بهاکرد مناخر که عکرمه شد هست راست ندیده مقام ستایش خطات
بنیاهان صورت [illegible] ندارد صورت دمی بی رواج کلاه این پادشه معرفت شهنشاه جهانگیری که جهان نیست
بصورت بهنا کرد و طلوع بر بمعنی بر دو ولایت جنین کشوده در معرفت دلش بجانش نا بن ز آب و گلش
بمراتش از رنج عصا بر دو درونش علم لدنی خبر دلش غرق انوار حق الیقین بصورت دهنده اد دنیا و دین
خلافت کفش علمای بود شهنشاه است آسمانی جهان پادشاهی این داد دین زهی فیض فضل جهان آفرین
خدا با از آسیب [illegible] نگهدار این شاه والاجاه دلش باد از انس با خوشه عدلش بماه تمه خشک و تر
بماناد فرمانده و کامکار فروزنده چه دولت و شمار جهان

گفتار در گریختن سلطان محمود و ملوخان از قهر جلالی و التجا بقبرستان حضرت صاحب قران زینت الجنان

چون سلطان محمود با ملوخان شکسته و متعدد دولت و شوکت از هم
فروکسسته بشهر درآمدند از آن حرکت که کرده بودند بغایت پشیمان شدند اما بعد از وقوع
ندامت حاصلی نداشت هم در آن شب چهارشنبه که زمانه چون هندوان تیره روز جامه در نیل سوگواری زده بود
شبی که سیاهی در آن پایه بود که دود در نهفت شایه بود فلک بارگاه ابر اعده در و پا بانها دید سیاهی
و چون نیمه از شب بگذشت سلطان محمود از دروازه [illegible] و ملوخان از دروازه برکه که هر دو بجانب جنوبی

جهان پناه که واقع است بیرون رفته بگریختند و در بیشه و بیابان آواره گشتند و چون حضرت صاحبقران آگاهی
یافت که سلطان محمود و ملوخان گریختند امیر سعید و تمور خواجه آقبوغا و خانه سعید سلدوز و الطون بخشی و جمعی
در عقب ایشان بفرستاد و ایشان تعجیل شتافته بسیاری از گریختگان را فرود آوردند و غنیمت فراوان گرفتند
و پسر ملوخان سیف خان که بملک شرف الدین اشتهار یافته و خدا داد اسیر کردند و باز گشتند و هم در آن شب امیر
الله داد و دیگر امرا و قوشون را فرمان داد که بضبط دروازه که ایشان بیرون رفته بودند و دیگر دروازهای
شهر قیام نمایند تا کسی از شهر بیرون نرود و روز چهارشنبه هشتم ماه چون علم ظهور خسرو سیارگان مانند رایات
منصور خاقان صاحبقران از افق فیروزی برافراخته شد حضرت جهانداری گیتی ستان بدروازهٔ میدان فرموده
در عیدگاه بنشست و آن دروازه از دروازهای شهر جهان پناه است و در مقابل حوض خاص واقع شده و در
آنجا بارگاه زده و بار داده و سادات و قضاة و اکابر و اشراف که در شهر بودند بمجموع در درگاه عالم پناه شتافتند
و عز بساطبوسی دریافتند و فضل الله بلخی که نایب ملوخان بود با سایر اهل دیوان دهلی خاک آستان سلطنت آشیان
سر بلندی اقبال ساختند و جماعت سادات و علما و مشایخ شاهزادگان و نوئینان توسل نموده امان خواستند
امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا در هنگام مجال حاجت ایشان را عرضه داشتند مراحم
پادشاهانه ملتمس ایشان را رقم انجاح کشید و اهالی دهلی را امان بخشید و برسم معهود نوبت فتح آیت بانقاره‌ها
بالای دروازه برآوردند و طنطنهٔ بشارت فتح و فیروزی از حصار فیروزه کاری سپهر گذرانیدند و جهت ضبط
تاریخ این نظم ثبت افتاد تاریخ چهارشنبه هشتم شهر ربیع دوم گرفت خسرو صاحبقران دهلی را
ز فتح شاه که مجموع بشری تاریخ شود معین دخور شید بود جدی آرا تو باز گوی که کی گاه هند را بنگر
نشدی که ایشان در سلطان لیخا ز فتح شاه و رخاهر گیت هشتصد و یک خوذ این هفته نماید رای اهل ذکا
ناکه بارگاه حضرت بجانب دولت پناه ظفر کلام فتح هند شد یوبنا و مجموع بلادرا آراسته دیگر که کت آنجه بود
از شهر برون آوردند و بدرگاه اسلام پناه حاضر کرده اند و پیلان همه سر بر خاک بوسی سر بر زمین نهادند دعا
جمعی که امان خواهند بجای نعره برداشتند و صد و بیست پیل که پیکرهای تحت تصرف بندگان حضرت در آمد و بعد از
مراجعت بعضی از آن از برای شاهزادگان بممالک فرستاد و بعضی بسمرقند آوردند از آن جمله دو زنجیر بتبریز بردند و یکی
بشیراز و پنج زنجیر بهراة و یکی بشروان و جیش شیخ ابراهیم و یکی برادر نجا نیز دو خطر ثبت و در روز آدینه دهم ماه مذکور
مولانا ناصر الدین عمر مامور گشت که با دیگر اکابر و اشراف که ملازم بودند بمسجد جامع شهر در آیند و خطبه را
بالقاب همایون حضرت صاحبقرانی بیارایند و پیشتر معهود آنجا چنان بود که در خطبه نام فیروزشاه و دیگر سلاطین
گذشته یاد میکردند بحکم اذا جاء نهر الله بطل نهر معقل آن رسم را رقم نسخ کشیدند و خطبه بنام مبارک حضرت صاحبقرانی

ترتیب و زینت یافت و لاغر و خطیب منبر پایهٔ افلاک خطبهٔ ممالک هفت اقلیم بنام خجسته فرجام آن شاه
کرد و منظام آراسته بود و ملتجی و دیوان جعلکم خلائف فی الارض منشور خلافت روی زمین باسم جلالت
آیین آن جمشید اسکندر تمکین موشح ساخته دبیران لطایف نگار و منشیان فصاحت شعار بلاغت آثار در کتابت
فتحنامها رقم معانی شکار آوردند خبر آن بشارت بزرگ باسماع اهالی هر بلاد و دیار رسانیدند تا آوازهٔ عز و
وصیت مآثر و مفاخر حضرت صاحبقران در اطراف و اکناف جهان و اقطار بحر و بر از کران تا کران جهان
انتشار یافت بیت جهان شد پر آوازهٔ فتح شاه ز بر جانب آن نیکخواه زد و اهل اسلام را خرمی
دل مشرکان از خوف و خشیت غمی از آن اهل ایمان ارجمند گر و کافران خوار و مستمند بیت دیگر چون دیوان برجسه
فرمان قضا جریان بشهر درآمدند و مال امانی و وجه که متحصلان بتحصیل آن مشغول شدند و چون صبح پیروزی
از افق اقبال برآمده بود و در هر مراد در بزم امانی و آمال جلوه گر شده انگاه دولت و ندیمان بزم عشرت نغمهٔ
این ترانه ادا میکردند و لحن ابو العواعی در هنگامه عاطفت احتمال دلهای بیدل میربایند گویند هان بدهید چون تکیه زد دو زمز
می تازه کرد جشن دلبر بزم خوش آمد ز می پویه بز بکجت اسیر جدا از شهرت شت زمانی ز مشغولهای بکجدم
ز جان پیر و ز می جوان پرورم بزم فریدون و آیین کی ساقیم داد و دل از درد و غم تا لحظه چه یومی حضرت
صاحبقران نشاط عیش کامرانی فرمود و بنهال فرح و شادمانی در ریاض حصول امانی نشو و نما تمام یافته
مشک بوی مشام بهجت و سرور معطر گشته و از نصفای جام خسروانی در هنگامه جمعیت و سرور منور شده و در آن بزم
دلگشای فرح افزای آفتاب عاطفت حضرت صاحبقران پرتو نوازش و تربیت بر مفتداحوال شاهزادگان
و امرا و ارکان دولت انداخت و همه را بجرایم صاحب پادشاهانه و خلعتهای اعطایا و منح بیکرانه بلند پایه و سرافراز
ساخت و صفای سرور و سرور و نشاط ز خورشید آن از زهره داشت که باختلاط ذکر کرده سازد ضرب را بر این ترانه
دلنواز بنواخت بیت که ای صاحبقران دادگستر بفرمان تو باد هفت کشور همی باد اکمدا و شادت بخواهد
خرابی کی که آبادت بخواهد سر ی که حق تو بجوید همیشه بباد از بند بیداد رهایی بباد او بر تو هفت اقلیم باور
غبار چشم زخم از دولت دور روز جمعه شانزدهم ماه مذکور بعضی از لشکریان بر دروازهٔ دهلی جمع شده بودند
و چون متاع شکار دیدی کردند که گروهی از هنود ماننده عیار شکوه منکه مصدر غارت ضعیف بخت که بر مردم
حمله میکردند و متعرض رعایای شدند و حکم بها غلام صد و بیست نامراد نظام جمع آن طایفه اقدام نمایند تا
چون اراده قدیم تخریب آن بلاد و خصوص اهالی آن تعلق گرفته بود اسباب آن دست فرا هم داد از آن جمله در
اثنای آن حال حضرات عالیات جلبا از ملک آغا و دیگر خواتین بعزم تماشای هزار ستون که ملک جونا در جهان
پناه احداث نموده بشهر در آمدند و امرای دیوان مانند علی و بیکجان شمس الاسلام و دیگر اهل قلم بدر دروازه

نشسته بودند و توجیه مال امانی نسق میکردند و هم در آن حال چند هزار سوار از لشکریان که برات غله و علفه
داشتند روی بشهر نهادند و برلیغ واجب الاتباع نفاذ یافته بود که هرجا از امرا جماعتی از اهالی آن نواحی که یاغی
شده بودند و بشهر گریخته بگیرند و بدین سبب بیشتر غلبه در اندرون شهر شد و چون گرد دهلی انبوه از لشکریان در
شهر جمع آمدند و گروه گروه هندوان گبر در شهرهای دهلی از سیری و جهان پناه و دهلی کهنه دست تعرض دراز کردند
و جنگ و معارضه آغاز نهادند و خلقی بسیار از آن جماعت میان خانها و سراهای خود آتش زدند و خویشتن را
با زن و فرزند بسوختند لشکریان دست تسلط و استیلا بغارت و تاراج برگشادند و با وجود جسارت و بی
ادبی هندوان و بند و بستی ایشان امرا دروازها ببستند تا لشکر بیرون مانده در نتوانند آمد و خرابی بسیار
واقع نشود و لکن در آن شب جمعه قریب پانزده هزار مرد از سپاه ظفر پناه در اندرون حصار بودند از اول
شب تا روز غارت میکردند و آتش در خانها میزدند و در بعضی مواضع گبران بی باک بمحاربه و قتال قیام مینمودند
علی الصباح که از ترک تا بحضر سپاه که در بیرون بودند هندوان شب در آمده بجز پراکنده تا تاراج گشت تمام لشکر بشهر در آمده
و غوغای لشکر بجهات رسید و در آن آدینه هفدهم ماه غارت عام اتفاق افتاد و بیشتر محلات جهان پناه و سیری را
غارت کردند و روز شنبه هشتدهم نیز بهمان دستور بگذشت و هر تنی از لشکریان کمابیش صد و پنجاه کس از مرد
و زن و کودک اسیر کرده بیرون آوردند چنانکه ادنی کسی را بیست نفر برده بدست آمده بود و سایر غنایم و فتوحات
از انواع لآلی و جواهر نفیس یاقوت و الماس و اصناف اقمشه و رختها و نفایس گوناگون و ظروف و اوانی زر
و نقره و نقود چه حد و شمار از تنکهای علائی و غیر آن بحدی بود که شرح آن از اندازه بیان ... دو زبان
در بیان آید و از جمله بیشتر جواری که اسیر کرده بودند برها و خلخالهای زر و نقره در دست و پای داشتند
و انگشتریهای پای بانگشتریهای قیمتی آراسته بودند و نباتات و ادویه و عقاقیر و نظایر آن هرگز کسی التفات بآن
نمیکرد و روز یکشنبه نوزدهم ماه بدهلی کهنه بر گذشتند و بیشتر هندوان بی دین بر آن شهر گریخته بودند و در
مسجد جامع جمع شده و بمدافعه و مقاتله آماده گشته امیر شاه ملک و سلطان علی تواچی با پانصد مرد مکمل متوجه
آنجا شدند و بضرب تیغ جهانگیر جانهای دشمنان دین و بدخواهان دولت را در قعر دوزخ ساکن ساختند و از سر هندوان
برجها باوج کیوان رسید و از تنهای ایشان طعمه ددان و مرغان آماده و مهیا گشت   زنی جوی که از کشتگان روان شد
محیط بالا کرده سر و برتنان   زبس کشته ها افتاد بر یکدگر   همه کوه شد بوم و بر سر بسر   بلی شومی گبر ظلم و خطا
بر آورد از آن خانمان‌ها فنا   و بعد از آنکه در آن روز تمام دهلی معمور را غارت کردند و عالی و سکان آن دیار آنچه زنده
بمانده بودند ... بعد تحریر کردن قتل ... پنجشنبه و چند روز متوالی اسیران را از شهر بیرون می آوردند و هر یک از
امرا توپانات و قوشونات جهت قبض و ضبط آن ... از ایشان چندین هزار از اهل حرفت پیشه و استاد بودند

برحسب فرموده چنان مقرر شد که از ارباب صناعت و حرفت که ملازمان و چاکران خاصه بیرون
آورده بودند بعضی بشاهزادگان و آغایان و امراء که بسعادت ملازمت استسعاد داشتند قسمت نمایند
و بعضی بجهت شاهزادگان و آغایان که در مستقر دولت خویش بودند بنوکران ایشان سپارند و چون
همت عالی حضرت صاحبقران بمصداق نیة المؤمن خیر من عمله بر لوح ضمیر نگاشته بود که در دار السلطنه
سمرقند مسجد جامع از سنگ تراشیده بسازند چنانکه شرح آن خواهد آمد اشارت علیه صدور یافت که همه
سنگتراشان را بجهت خاصه شریفه ضبط نمایند و از ملاحظه وقایع این داستان محقق است مضمون و اذا
اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال در نظر بصیرت ارباب خبرت و کمال جلوه
مینماید چه با وجود آنکه عفو پادشاهانه رقم امان بر ثبوت اکابر آن عالم و اعیان به آرایش یافته چون حکم
سهم ارادت ازلی خلاف آن بوده بواسطه آنکه جمعی سپاه روی بر نهادی بدکنش بی جسارت از حد خویش
فراتر نهادند و از سر طغیان معدودی دست تعرض بعساکر کرده و آتش فساد بر کردند عاقبت بدان انجامید
که شمه گزارش پذیرفت ... داغی گر حساب کار چون تو سرشته ندهند کار بدوست چون کار باختیار ما نیست
بیهوده چرا کار زدن ماییت ... ولله عاقبة الامور و وضع این سه شهر که ذکر کرده شد چنانست که سیری
محوطه ایست بس بزرگ مدور و دهلی کهنه بسوی جنوب آن و بزرگتر است از سیری که بجانب مشرق مایل بشمال واقع
تا بسور دهلی کهنه از طرف غربی میل جنوب دارد از دو جانب بارو کشیده اند و آنرا جهان پناه میگویند و آن
از دهلی بزرگتر است و از سیری سه دروازه بجهان پناه و سیزده دروازه برسوی و جهان پناه سیزده دروازه دارد
شش از جانب شمال مایل بغرب و هفت از جانب جنوب مایل بشرق چنانکه از دهلی که عمارت از روی سهمت
ده دروازه برون بیرون گشاده است والله اعلم **گفتار در نهضت همایون صاحبقران مظفر لوا از دهلی و توجه
بدیگر مواضع هندوستان** حضرت صاحبقران با کمال ملت پانزده روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف
فرموده بر آورنا مجمره رایات فتح و ظفر زنگ زدای شمس و قمر و مجلس سلطنت و کشورگشای غیرت افزای دولت
جمشید و اسکندر و انتظام و التیام امور دولت و کامکاری بعون عنایت حضرت باری بر صحیفه من کان لله
کان الله له در حسن حال اعوان و انصار نصرت آثارش از غنایم و فتوحات و کثرت جمع هر گونه نفایس
و کرایم مصداق آیه فانقلبوا بنعمة من الله مالک الملک بخشنده که در دولت سرای تؤتی الملک من تشاء
او کشاینده همان در بروی شاه از بستان تنزع الملک ممن تشاء   خداوند خورشید و گردنده ماه
فروزنده تاج و تخت و کلاه   کسی را که خواهد بر آرد بلند   یکی را کند پست کار و نژند   و چون دهلی با تمام
از شومی عقاید و قبح افعال و اعمال اهالیش بحکم نص و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا

مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول خراب شد و از کمال استیلاء آیات عساکر گردون مآثر
فدمرناها تدمیرا بظهور پیوست حضرت صاحب قران از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع
هندوستان گشت و هنگام نهضت همچون اشارت علیه صدور یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ در مسجد
جامع جهان پناه جمع آیند و اداء نماز جماعت (؟) با برایشان ادا کنند (؟) تا بگذارند که از جنبش سپاه ظفر
پناه گرد زحمت و ملالی بدامن روزگار آن طایفهٔ گرامی نرسد و روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر
سنه احدی و ثمانمایه وقت چاشت سلطانی بیرون آمده از ظاهر جهان پناه کوچ فرموده و بطالع سعد بجانب فیروز
آباد که از شهر تا بدانجا سه کروه است نزول فرموده و ساعتی در آنجا توقف کرده متنزهات آن موضع را
بنظر احتیاط در آورد و در مسجد فیروز آباد که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده بر افراخته اند دوگانه از برای
یگانهٔ بی انباز بصدق نیاز بگزارد و شکر و سپاس نعم الهی که از اندیشه و قیاس بیرون بود بادا رسانید
و چون بسعادت سوار گشت از دروازهٔ فیروز آباد بیرون فرمود سید شمس الدین از سادات ترمذ و ملا آلتین (؟)
نایب شیخ کوکری که پیش از این از معسکر ظفر مآب برسالت بطرف بهتیر (؟) رفته بودند رسیدند و عرضه داشتند
که بهادر نهار حاکم آن خطه سر انقیاد بر خط فرمان نهاده و کمر خدمتکاری بر میان جان بسته روز جمعه بشرف
خاکبوس درگاه عالم پناه مستسعد خواهد شد و چون از آن طرف جهان نمای بقرب کوزه آباد (؟) نزول فرمود
ایلچیان دو طوطی سخنگو که بهادر نهار در صحبت ایشان فرستاده بود بنظر عرض رسانیدند و آن دو طوطی از عهد
سلطان تغلقشاه باز نزد او بوده و در مجلس سلاطین سخنوری و شکرخایی کرده خاطر خطیر آنحضرت را بآن تحفهٔ
گرامی که بموهبت تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافته اند رضای ضمایر انسانی طیران می نموده تفأل نمود و ورود
آن هدیه همچون آگهی دلاله آن مآل مبارک داشت   که فرخ بود فال فرخ زدن   و از دهلی تا بوزیر آباد شش
کروه است و روز پنجشنبه بیست و سیوم از وزیر آباد نهضت نموده و از آب جون عبور فرموده شش کروه راه بود
و در موضع مودوله فرود آمد و روز آدینه بیست و چهارم از موضع (؟) شش کروه قطع کرده موضع
که مضرب خیام نزول گشت و در آن روز بهادر نهار و پسرش قلتاش با پیشکشهای شایسته و تحفهای
بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و بسعادت بساطبوس فایز گشته مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانیدند
و بتربیت و نوازش پادشاهانه بلندپایه و سرافراز گشتند و روز سه شنبه بیست و هفتم از آنجا نهضت نموده
مرحلهٔ بایغ پت از وصول رایات نصرت شعار رشک باغ ارم شد و عزت بخانهٔ زرنگار گشت و مسافت میان
این دو موضع شش کروه است و روز یکشنبه بیست و هشتم از بایغ پت کوچ کرده و تیج کرده (؟) را بموضع
آسار که میان دو آب است معسکر ظفر قرین شد و دو روز در منزل توقف افتاد

بیان فتح قلعه میرت

چون

چون از قلعهای مشهور هند قلعهٔ میرت بود حضرت صاحبقران یکشنبه بیست و ششم ربیع الآخر رستم طغی
بوقا و امیر شاه ملک و امیر الله داد را از موضع آسار بمدد آن حصار فرستاد و ایشان روز سه شنبه بیست و هشتم
از آنجا خبر فرستادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر با جماعتی گبران بقلعهٔ میرت
تحصن نموده اند و از غنیمت (؟) بمحاربه و قتال آماده گشته می گویند که پادشاه ترمشیرین بدین قلعه
آمد و نتوانست گرفت حضرت صاحبقران را آن سخن بر خاطر مبارک گران آمد از نسبت قصوری که بترمشیرین
خان کرده بودند خشمناک شد و فی الحال بنفس مبارک روی قهر و انتقام بسوی آن تیره روزان شقاوت
فرجام آورد و در همان روز سه شنبه وقت نماز پیشین بسعادت و اقبال سوار شد و با ده هزار مرد برگزیده
و شب در میان کرده بیست کروه مسافت قطع فرمود و روز چهارشنبه بیست و نهم ماه نماز پیشین رایت
جهانگشای بنیاد وصول بقلعهٔ میرت افراخت و در زمان فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امرا و
توشونات حصار را برابر خود نقب فرو برند و چون شب هنگام شد در مقابل هر برجی و باره نقبی و چند گز
نقب برده بودند گبران از مشاهدهٔ آن حال سراسیمه و حیران شدند و از غایت وهم و هراس نیرو و توان
از تن و روان ایشان برفت و مانند صید ضعیف بنیه که از حملهٔ شیر غران بند خشک برجای بماندند
دست و پای ایشان از کار بماند و روز دیگر امیر الله داد با قوشون خود که بر (؟) یافت و از قوشون
بودند بدروازهٔ قلعه آمد و زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیان باز گشت قول سبحان فیروز حصار افلاک شد
و فی الحال یکی از نوکران او مبارک (؟) نام پسر قلندر که شیر بیشهٔ شجاعت و مردی بود پیشتر از همه کمند بر کنگرهٔ
قلعه انداخت و بالای بارو برآمد و بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران چون آفتاب در سرطان با اوج
حصار برآمدند و بی توقف رستم برلاس که رستم بقیاس او زالی بود سرداران (؟) قلعه الیاس اوغانی و پسر
تهانیسری را چون سگان گردن بسته بدرگاه اسلام پناه آوردند و صفی گبر که از کلانتران آن حصن بود
در جنگ کشته شد و بجانب آتشی که بجای بهشت بد امعذب گشته و روز پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول
سالکان طریقت دین اسلام تیغ جهاد بصیقل توفیق تیز کرده بر سر جمعی از سر ضلالت باقی گبران که در آن قلعه بودند
در کشیدند و مجموع یکبارگی از آب تیغ بآتش دوزخ پیوستند و زن و فرزند ایشان برده اسلام گشت و هر چه بود
آتش در نقبها انداختند و برج و باره آن حصار از سر صلابت ویران فرمود از فراز کنگره تا خاک کنار باز
برابر شد و این فتح در سلک دیگر فتوحات رفعت افزود و زبان روزگار بتهنیت که اینست نظم آبدار ترنم نمود

بیت

زمان تا زمان از سپهر بلند   بفتحی دگر باش فیروزمند   همه شب که گردون کند (؟) چراغ ستاره (؟)
هر روز خورشید با تاج زر   بر پایهٔ تخت تو بندد کمر   و درین فاتحه (؟) انگیز از مواقف مآثر حضرت صاحبقران

قراری حرفی اندیوانی و قطعی از عمان پیوست کرنکی تا میرو دشمنه از جمله برای احواله و کرایم اخلاق پادشاهانه
آن حضرت بظهور می‌پیوندد چه همین که از گبران نقل کرده شد که این قلعه را شیر خان نگشاده و از علو همت
و صفای نیت فرموده که خدای تعالی آن بر ما آسان کرده است و از نهایت غیرت و حمیت بی توقف روی توجه
باستیصال ادبار آورده و چنان حصار که مثل او شیر خانی را فتح آن دست نداد یک فوج از سپاه ظفر اثر
بیک زمان بگشادند بنوعی که پیش از انداختن حصار از سر قوت و استظهار دود از روزن آسمان برآورد و آتش
و نهایت آثار شوکت و اقتدار از مخلوق همین مقدار توان بود و مزیدی بر این متصور نه الملک لله الواحد
القهار و با وجود این خصال حمیده و آداب پسندیده مرتبه که پیش از فتح قلعه اشارت علیه بصدور پیوست
که عهدنامه با اهل حصار نویسند و بقانون شریعت ایشان را به اسلام دعوت نموده از صدمات قهر
برهانند و از قلم منشی در حال تحریر آمده بود که ما را با پادشاه شیر خان نسبتی است و چون هنگام
عرض آن کلمه خوانده شد خاطر مبارک از آن عبارت بهم برآمد و با جمعی که نویسنده آن کلمه بوده که بر آن
منوال نویسد خطاب و عتاب فرموده بزبان ادب نادانسته که شیرخان را با ما سابق و لاحق ات حقیقت و
از جمله فواید ضبط امثال این لطایف آنست که با چنان رفعت و علو مرتبت و منزلت و وسعت اسباب سلطنت و
مملکت صفای مشرب عذب اخلاق از شوب آمیزش غرور و تبختر شیطان نبوده و تغییر پذیر نگشته تا سعادتمندان
صاحب توفیق قدوه و اسوه خویش ساخته اند و از میامن آن بمراتب بلند و منازل ارجمند فایز گردند

دلا تا بزرگی نیاری بدست ... بجای بزرگان نشاید نشست
بزرگت بایدت بدین دسترس ... بیاد بزرگان برآور نفس

گفتار در عبور در آب گنگ با جماعت گبران

چون قضیه قلعه میرت بفتح و فیروزی تمام
سرانجام شد صاحبقران گیتی ستان در همان پنجشنبه غره جمادی الاول فرمان داد که امیر جهانشاه با لشکر
جوانغار بعزم غزا متوجه بالای آب جون شود و گبران آن طرف را تاخت کند و بالای دیهات آن نواحی وظایف
فریضه جهاد بتقدیم رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و اغرق را بعهده امیر شیخ نورالدین تعیین
فرموده که ضبط کرده از کنار آب قراسو عزیمت سازد و رایات جهانگیر که محفوظ ملک قدیر بجانب دریای گنگ
روان شد و مسافت میان قلعه میرت و دریای گنگ چهارده کروه بود در اثنای راه امیر سلیمان شاه بموکب
ظفر قرین پیوست و همت عالی نهمت بجهاد با گبران آن نواحی و جهد قصد ساخته [illegible] کروه راه رفتند در موضع
منسوی [illegible] مرکز اعلام نصرت شعار گشت و شب در آنجا توقف افتاد و اول صبح آدینه دوم ماه از آنجا کوچ کرده
و موکب دریا شکوه محیط مثال بجانب دریای گنگ روان شد و وقت طلوع که آفتاب نور بر روی بحر گسترد
بموضع پیروز نور رسیدند و از برای تفحص محلی که از آب توان گذشت به کروهی راه رفتند و بجانب سلطانی

تا بر کنار آب رسیدند اما پایاب نداشت که همگنان بسهولت عبور توانند کرد و بعضی لشکریان پیاده بشنا
از آب بگذر کردند و چون صاحبقران دریا نوال عزم فرمود که از آب عبور نماید امرا که حاضر بودند بزانو زده
عرضه داشتند که امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه با لشکر برانغار بترتیب پیرون از آب گذشته اند که
تا بی تمامی لشکر آرای صواب نمای شما امروز در این طرف آب توقف نمودن مصلحت می‌نماید آن سخن محل قبول
یافت و فرمان نفاذ یافت شد که بعضی بهادران از آب بگذرند و از تومانات امیرزاده شاهرخ سید خواجه
پسر شیخ علی بهادر و جهانملک پسر ملکت و دیگر دلاوران بر حسب فرموده از آن گذار بگذشتند و حضرت صاحب
قران دو کروه بر ساحل دریا رفته نزول فرمود و روز شنبه سوم ماه از ساحل دریای گنگ کوچ کرده
بطرف تغلق پور که در بالای آب گنگ واقع است توجه فرمود و از آن موضع تا تغلق پور دویست کروه بود
چون پنجه کروه راه قطع کرده شد بمسامع علیه رسانیدند که در پایان آب گنگ حشری تمام از هندوان
جمع شده اند ایلغ لازم الاتباع نفاذ یافت تا امرا و تومانات مثل امیر مبشر و علی سلطان تواچی و دیگر
امیران تومانات با پنج هزار سوار روانه آن طرف گشتند و رایات نصرت شعار بر قرار معهود بتغلق پور
متوجه بود و در اثنای راه رایات همایون را که سلامتش بسبب استقامت عالم و عالمیان بود تغییری مزاجی حادث گ
گردید با روی کار [illegible] انعکاس آن تغییری پدید آمد و وجع در درد بنیاد نهاد ملازمان بتدبیر و معالجه مشغول
شدند و در آن حال خبر آمد که انبوهی عظیم از گبران بر چهل و هشت کشتی سوار شده بر روی دریا می‌آیند
هر کشتی از آن کوهی پاره [illegible] بسلاح برآراسته و [illegible]
چون [illegible] تاب و دلیران [illegible] آب برآورده [illegible]
و چون که بوی این خبر بمشام اطلاع آن حضرت رسید از غایت شعف و شره محاربت اهل شرک و عناد در شوق
بر احراز فضیلت غزا و جهاد آن ملالت مزاجی که روی نموده بود بکلی زایل شد و از آن هیچ اثر نماند و بی توقف
بسعادت و سلامت سوار شد و با هزار کس از بندگان خاص که در آن محل بدولت ملازمت فایز بودند روی
توجه بجانب دریا آورد و چون از وصول آن حضرت بجهت و لجیان بکنار دریا صورت مرج البحرین
یلتقیان وقوع یافت دلاوران بهادر آیین و مجاهدان ظفر قرین بمقابله دشمنان دین درآمدند و بعضی
بی اندیشه خود را در آب انداختند و نهنگ آسا در آن بحر عمیق شناور گشته بسوی آن خاکساران شتافتند
و بعضی پایاب در گرفته آتش پیکار برافروختند و بر آن ملاعین بی دین از کنار آب تیر باران کردند
و ایشان از غایت جهالت و ضلالت در مقام معارضه سپرها در پیش کشیدند و تیر می‌انداختند و آنگاه
اسب در آب انداخته شناه می‌رفت چون بنجا الغان رسیدند دست جلادت بکناره کشتی زده باندرون

در آمدند و بعون نامتناهی بفر دولت صاحب قرانی جسر کشتیها که رفته گران تا به زخم شمشیر جهت
کرده اند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده بیاوردند و بر حسب اشارت تو دو کشتی فکن خود را پای از بهر کشتی
که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها بر آن کشتیها که گرفته بودند در آمدند و متوجه قهر ما سبق حال
باقی گبران شدند و با آن مخاذیل فاجر دین ده کشتی مانده بود در میان دریا یکدیگر پیوستند و دست جهل
و تهور بجنگ بر گشادند و از طرفین چون موج دریای اخضر برو یکدیگر آمدند شعر
چو دریای هیجا در آمد بموج بدان سان که موج آمد فوج فوج نهنگان جنگی چو دریا بجوش فکندند در کام دریا خروش
عاقبت سپاه ظفر پناه بیاری الله همه را به زخم تیر و ضرب تیغ شمشیر هلاک کرده اند مصرع
اگر ماهی از سنگ خاره بود شکار نهنگان دریا بود نه کاغذ شاید سپر ساختن چرا که با آب اندر انداختن
کیفیت رسیدن غزوه حضرت صاحب قرانی بنفس مبارک در یکجا با گبران اتفاق افتاد ثم لله سبحانه و تعالی
عما یصفون الا ان حزب الله هم الغالبون ملک الملوک جل و علا که رفع و خفض
مجاری سعدا فاشقیا اثری از آثار لطف و عنف اوست و رقم عزت و مذلت بر ناصیه دولت و نکبت
اهل اقبال و ادبار نگاشته خامه رضا و سخط او درین آیت از کلام معجز نظام اشارت بشارت انجام
کرامت فرموده که غلبه و پیروزی مخصوص اولیای کشور دین و تابعان احکام شرع مستبین است هر مؤید
صاحب توفیق که ضربت شرع و برافراختن اعلام اسلام و ویران ساختن بنیان شرک و برانداختن عبده اصنام
و جهت همت عالی نهاد منزل و از لقب حزب الله کشت البته بر مخالفان و معاندان مظفر گردد و غالب آید و هر
بی سعادتی که از طریق حق بعناد صواب انحراف و اجتناب جسته در تیه جهالت و ضلالت سرگردان شود
از حزب شیطان باشد و بی شک مغلوب و منکوب گردد یکی را از گردون دهد پایگاه یکی را ز گیوان در آرد بچاه
دلی را فروزان کند چون چراغ نهد بر دلی دیگر اندوه داغ و از مصداق این بیان آنست که چون حضرت صاحب
قران از غزو اصحاب کشتی که در دریای گنگ بوده بودند باز پرداخت همان ساعت از ساحل دریا کوچ فرموده
و رایات ظفر پیکر متوجه موضع تغلق پور شد و چون آن موضع محل نزول همایون گشت در همان شب یکشنبه چهارم
ماه جمادی الاول چون از شب بگذشت از جیش امیر الله داد و بایزید قوجین و التون بخشی که بقراولی رفته
بودند دو کس رسیدند و بعز عرض رسانیدند که ایشان بکنار یکی سپاه کرده اند که از دریای گنگ عبور نموده
و در آن طرف گروهی انبوه از حشری بی شمار از گبران با استعداد فراوان و اهبه بسیار جمع شده اند و سردار
نا مبارک ایشان ملکی است مبارک خان نام رایت عناد و استبداد بر افراخته و اسباب جدال و قتال را
آماده ساخته و چون شعاع شعور و اطلاع حضرت صاحب قران بر کیفیت آن احوال و اوضاع افتاد

سحر گاه که هنگام وزیدن نفحات الطاف الهی می باشد به نیت غزا سوار شد بازوی کامگارش بتعوید
والله یعصمک من الناس آراسته و پرچم رایات نصرت شعارش بآن نشاط فسیکفیکهم الله
پیراسته اعوان و انصار فیروزی آثار خروش کورگه و کوس بگوش بهرام آسمان آهنین رسانیدند و از بس
افروختن شعلها شب هندو نهاد ظلمانی را کسوت رومی روز نورانی پوشانیدند و آنحضرت پیش از
صبح با ده هزار سوار از دریای گنگ عبور فرموده یک کروه راه رفته نماز بامداد بگزارد و باقامت وظایف
اوراد قیام نموده مجموع سپاه ظفر پناه جهانبانی شیرانه بعزم غزو جهاد روان شدند و چون نزدیک لشکر
مخالف رسیدند مبارک خان ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بود و با طبل و علم و خیل و حشم ایستاده
شعر شده تا جهان در عدو ریخته بتلبیس نیکی بد آمیخته و در آن حال بخاطر خطیر صاحب قران
جهانگیر که مطرح انوار اسرار غیبی بود خطور نمود که هندوان بی دین بغفلت بسیارند و سپاه اسلام درین محل
اندک و لشکرهای میمنه و میسره که باطراف و جوانب روان داشته ایم بمسافتی عظیم دور مانده اند بر حسب
محض توکل بر فضل خدا و بر خبیر تقدیر نخست و متابعت این اندیشه پنج هزار سوار از تهمتانان امیرزاده
شاهرخ که پیش از این بایستی خواجه بهانه که از آب گذشته بودند بتاخت رفته برسیدند و بلی کی
همچنان می هستند که اگر وعده قراری رفته بود بر حسب فرموده و لو تواعدتم لاختلفتم
چنان راست نیامدی و این اتفاق از غرایب الطاف حکیم کارساز و لطیف بنده نواز است بیت
بلی از حق بجو که جز فضلش عقده مشکلات نگشاید هر چه خواهی از و طلب که جز او ره بگنج مراد نماید
صاحب قران گیتی ستان شکر و سپاس حضرت منان بتقدیم رسانیده و امکان تا ملاقات کرده فرمان داد که امیرشاه ملک
و ایلچه که ادا هزار سوار از بندگان خاصه که ملازم بودند بیمین و شمال تاختند و اعلا کثرت و شوکت
ایشان را بنظر التفات دلنواز گردانید بهادران میدان جهاد امر عالی را انقیاد نموده دست توکل به تیغ غزا آختند
و از قوت دولت اسلام و فر اقبال صاحب قران کرده دون غلام ترس و نهیب در دل آن بد بختان چنان
مستولی شد که بی توقف از مقام استکبار روی بوادی فرار نهادند و چون طیور ضعیف
هیکل از شاهین و وحوش ناتوان از صدمه شیر عرین برمیدند و از غایت دهشت عنان از دست فرار داده
باز نشناختند و دست در جنگلها زدند و لشکر منصور از عقب ایشان در آمدند خلقی کثیر از آن
بدنهاد را به تیغ غزا بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و لشکر را غنیمت بسیار بدست
افتاد و تا آن جنگلهای کاه بود از حیز ضبط و شمار بیرون و تا باندازه رسم و قیاس فزون حضرت صاحب
قران ساعتی هم آنجا نزول فرموده در زمان حضر آمده که در آن روز گروهی که بر کنار آب گنگ اند گبران

بسیار مجتمع شده اند فی الحال با پانصد سوار متوجه کپله شد و باقی لشکریان بگرفتن غنیمت مشغول بودند
و چون مرکب همایون بنزدیک آن دره رسید مخالفان بسیار بودند و از اعدای دین حشری عظیم جمع آمده از اسماء
بیش از شمار ملک و علی سلطان تواچی با وجود قلت انصار غازی وار غلغل تکبیر و تهلیل بفلک دوار رسانیدند
بهم برایشان راندند و بعضی بتیغ آبدار آتش فنا در خرمن عمر کفار انداختند و آن بی دینان را با آن کثرت
و غلبه مغلوب و مقهور گردانیدند و غنیمت فراوان حاصل آمد و تا آن حال که لشکریان بگرفتن غنیمت
و ضبط آن اشتغال داشتند زیادت از سه صد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نبودند ناگاه کبری ملک شیخ
نام با پانصد سوار و پیاده مانند ثعبانان تیغها کشیده روی بموکب جهان پناه نهادند حضرت صاحبقران تا بد
بارات غزا فرماید بسوی ایشان شتافت و چون نزدیک آمد بیشتر باشان رسیدی یکی از لشکریان
تحقیق ناکرده جنبش نماید و بی ترقی عرض رسانید که این شیخ کوکرت از جمله بندگان درگاه گردون پناه
سپاه ظفر پناه می باشد آن حضرت بدین سبب روی سعادت بطرف کوه آورد و شیخه کبر بعضی از لشکریان
اسلام را تیغ رسانید و چون حضرت صاحبقران آن حال مشاهده فرمود عنان تکاور گیتی نورد را بسوی
آن ملعون تافت و در زمان آن گروه سند را که سمت عتل بعد ذلک زنیم داشت تیری برشکم و شمشیری
بهر زده از پشت زین بروی زمین انداختند و دست و گردن بسته نزدیک رکاب نصرت انتساب آوردند
حضرت صاحبقران از وحال او پرسید و بجای جواب جان داد و جهان از خبث وجود آن لعین و اتباع وی
و نیش پرداخت و بیابی ایجاد آن غزوه نیز فیروزی روی کار همچون گشت و در همان ساعت خبر آوردند که در دره
کوپله که از این موضع تا آنجای دو کروه راه است حشری انبوه از خلق بسیار از هندوان گبر جمع شده اند
و در پن شتافت جبهه است که از کثرت درختان و تشابک اغصان و افنان باد صبا را مجال عبور مضایق آن افنان
و خیزران پیروی رود از جمله خستان بسیار بود و بنها چنان غلیظ و قوی که اگر کسی یکی را از ان در بغل بگیرد
دستها بهم نمی رسید حضرت صاحبقران بدان روز دو نوبت متحمل مشاق رکوب و اخطار شده بود و نفس
مبارک در معرکه غزا اقامت فرض جهاد فرموده و هنگام آن رسیده که زمانی بمسند استراحت فرماید چون
این خبر بسامع علیه رسانیدند همت ملکانه از تخارش باب تحاود انه و طلب راحت و تن آسانی اختیار نمود
و در حال بسمی از خواص بندگان و چندی از امرای قوشون که در منقلای بودند متوجه آن دره شد و چون
جنگلهای دشوار گذار در راه بود و هندوان کافر بسیار و لشکر حاضر اندک بود حضرت صاحبقران را
در خاطر عاطر گذشت که اگر پیر ولد فرزند میر محمد و سلیمان شاه میر سید که از طلایه جمع بیرون کرد
و حالا انکه سه روز پیشتر ایشان را بر سبیل تاخت بناحیه دور فرستاده بود و متوقع نبود که درین موقع حاضر

آیند

آیند چه در مقابله این روز نوبت تاب گذشته بودند و تصور آن بود که رایات جهانگشای براین طرف آب
عبور نخواهد فرمود و در ین روز یکشنبه وقت نماز دیگر بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته بود فاز در
عکسی پذیر گشته برسیدند و بموکب همایون پیوستند مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان که هرچه گشت مصور درو
و با اعوان و همراهان آن گروه نمودند و زبان طاعت و دست شجاعت بذکر و تکبیر و ضرب شمشیر و رمی تیر برگشادند
کی اکثر آن گمراهان از تیغ جهاد بگذرانیدند و غنایم فراوان بدست لشکر اسلام افتاد از الوان رخوت و انواع
چهارپایان خوی و شتر و گاو بسیار که محاسب و هم بزرین بعقد انامل قیاس و تخمین شمار آن نتوانستی و در آن
یک روز میان چاشت و نماز دیگر سه غزوه شاهوار روزگار خجسته آثار حضرت صاحبقران گشت که بنفس مبارک در مصاف
کفار حاضر آمده بود و امثال این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده باشد بتخصیص سلاطین رفیع مقدار
و چون آن روز بآخر رسید و چهره روزگار چون روی هندوان و رای تیره بد دینان سیاه شد کوکبه
و درآن جبهها که محل غزوه سیوم بود از سنگ بجای محل فرود آمدن نبود سپاه ظفر پناه اسلام ظفر در سمرو
با غنایم و فتوحات نامحصور بموقف غزوه دوم مراجعت نموده فرود آمدند و رایات فتح آیت با اوج اقبال و فیروزی
افراختند و زمزمه دعا بدوام ایام سلطنت و پادشاهی حضرت صاحبقران ورد زبان ساختند که

ترا جاودان باد یزدان پناه — بکام تو گردنده خورشید و ماه
جهان آفرین از تو خشنود باد — تن بدسگالان تو پر دود باد
به تیغ تو باشد جهان دار باد — سر دشمنان تو نگونسار باد

ذکر عنان داد استیصال قوم هندوان که بدره کوپله بوده اند و ذکر سنگی که بر شکل گاو واقع شده بود و تعظیم کردن گمراهان هندوستان آنرا

دره کوپله دره ایست کوهستان که دریای گنگ از آنجا روان می گردد و بالجمله گروه دریا الافراز ان موضع سنگیست
بر شکل گاو و آن آب دریا از آن سنگ بیرون می آید گمراهان دریای هند آن سنگ را پرستش می نمایند چنانکه
یکسال از اطراف و جوانب روی توجه بزیارت آن می آورند و به آن گاو سنگین از خری تقرب می جویند و مردگان
خود را می سوزانند و خاکستر آنرا با خود همراه آورده در آن آب می ریزند و آنرا وسیله نجات اموات دانند و زر
و نقره نیز در آن آب می پاشند و نهکان ذوات آب در می آیند و آب بر سر خود می ریزند و سر و ریش می تراشند
و آنرا عبادتی می دانند بجهت آنکه از ارکان اسلام اهل یمانت و ابونصر عتبی رحمه الله حکایات غوایت کفار
هندو عقاید فاسده که در باب این آب دارند در کتاب یمینی آورده چه بعد از آنکه ناصرالدین سبکتگین و پسرش
سلطان محمود سالها در هندوستان بغرض جهاد قیام نموده بلاد و قلاع آن دیار بحیطه تسخیر درآورده بشکرانه
المجاهدین ورضی عنهم که سلطان محمود را در آن حال متوجه فتح شد و لشکر اسلام را با نحو حدیقه نمایند
و صاحبه ترجمه یعنی آن غزوه که اطراف مراقب و مغازی یمین الدوله محمود را دانسته و صاحبقران انجه

از دهلی و امثال آن که روی همت عالی بغزو هندوستان آورده بعضی شاهزادگان و امرا را با فوجی از لشکر برجی
روان ساخت و خود ببقیه سپاه ظفر پناه براهی دیگر متوجه گشت و هر دو گروه هر چه در راه بود از بلاد و قلاع
و مواضع و قری همه را مسخر ساخته و اهل کفر و ضلال را برانداخته میرفتند تا دهلی که تختگاه آن ممالک است
چنانچه بتفصیل شرح داده شد و بعد از فتح دهلی تا آب گنگ عبور نموده در آن نواحی که بحر بیکران نسبت بآن
قرار رساند فسبحان الذی اذ بعض الغزاة ورفع منصبهم وفوق بعضهم درجات و چنانکه در آن ذکر کرده از
کفران هنود نمانده بود و اموال بسیار از نقود و مواشی و منقولات در تصرف ایشان باقی بود روز دوشنبه پنجم جمادی
الاولی چون رسید رایت نصرت شعار از آن عزیمت طلوع نمود و سپاه آسمان جنبش ستاره شمار در حرکت آمده
متوجه دره کوپله شدند و چون ارادت همت باستیصال زمره کفر و ضلال تعلق گرفته بود و آن بدبختان بغلبه
و کثرت مغرور شده هم آنجا توقف نمودند بخیال محال باطل و خیال تو دماغ بی مغز را داده جنگ را مهیا و آماده
گشتند و هنگامی که جمشید شرق را خضاب آفتاب بخون ارتفاع انکراة معرکه سپهر را ساخت لشکر اسلام با سلاح
کرده بآن دره رسیده میمنه از لشکر امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه آراسته و میسره از شوکت و مهابت
جماعتی از امرا نامدار زینت یافته و در منقلای تولیا امیر شاه ملک و دیگر نوئینان رفیع منزلت رایات عکس افکنده
برافراشته و چون صدای حربی کوکه کوس و نقاره و نفیر در آن کوه و دره افتاد در جلا تهلیل مبتهجان
و تکبیر غازیان بر آن صد و درست و لشکر ظفر قرین دریا صفت بجوش در آمده خروش برآوردند دو هر
کار از نهاد آن گشت و آتش خوف و اضطراب در خرمن ثبات و قرار آن بادپیمایان افتاده مجموع از غایت
بیم و هراس دست عجز در دامن فرار زدند و بکوهها گریختند و لشکر اسلام از پی ایشان در آمده تیغ در قوم ظلم را
از زنگ شبه رنگ آن تیره رایان بیا در ده کوه نما [illegible] بخشیدند و اگر نه دیهانها تیغ غرا گند [illegible] بندند
و امثال که از آن ورطه نیم جانی بعد بدر بردند آوران و پراکنده گشتند و اموال و اسباب بی حد و شمار فتوح روزگار
لشکر ظفر اثر گشت و چون آن دیار و نواحی از خبث وجود مشرکان پاک شد رایت فتح آیت در همان روز
بازگشته از دریای گنگ عبور فرمود و در ساحل دریا باقامت نماز پیشین قیام نمود و بر فتحهای ارجمند و [illegible] درجات
بلند شکر حضرت ایزد بی همتا ادا رسانید و هم در آن ساعت سوار شد کوچ کرده و از راه خود بطرف زیر آب [illegible]
نزول فرمود و بحفظ الهی در حرکت و سکون حارس و نگهبان و فتح و ظفر رفیق و در روز طلیعه سپاه [illegible]
والحمد والمنة لله العظیم المنان **گفتار در عزم مراجعت حضرت صاحب قران از ممالک هندوستان**
چون تایید قدرت کامله و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر حضرت صاحب قرانی را توفیق [illegible] داد
و تایید بخشید تا اقامت فرض جهاد بجهت عالی ساخته لشکر اسلام را بجهاد هند کشید و فرمان داد

تا سپاه ظفر پناه چند فوج شده هر فوجی براهی متوجه شدند و از سرحد آن ممالک تا دهلی که پای تخت هندوستان است
هر جا حصاری و قلعه بوده همه را تسخیر کرده از خبث وجود کافران و بت پرستان بآب تیغ غزا پاک ساختند و از فتح دهلی
و قلع و قمع مفسدان آنجا پرداخته تمرد کیش هند را که آمده و رسوم کفر و ضلالت از تمام سواحل دریای گنگ و در
کوپله و سایر مواضع آن حدود و نواحی برانداخته چنانچه کیفیت آن بتفصیل شرح پذیرفته رای عالم آرای
آنحضرت که آیینه حال صورت مآل استقبال [illegible] شده تقدیر با زیاد بعزم مراجعت تصمیم فرموده
و روز سه شنبه ششم جمادی الاولی بسعادت و اقبال از کنار آب گنگ نهضت فرموده و عنان توجه بطرف [illegible]
همایون معطوف داشت و امرا و سروران سپاه هر یک بموجب [illegible] شده و فرمان همایون صادر شد که [illegible]
برونده و اغرق را بموکب نصرت قرین رسانند و روز چهارشنبه هفتم [illegible] کرده [illegible] فرموده و بیان
منزل و محل اغرق قصد [illegible] کرده بود و در آن موضع خبر آوردند که در دره های کوه سوالک که آنرا [illegible] از
هندوستان بی اندازه گبران بسیار از هندوان سیه دل در کار بدکار جمع شده اند و چون صورت این حال بر لوح ضمیر
منیر صاحب قران جهانگیر نقش پذیرفت رای عالم مطاع بر آن مبنی شد که لشکر منصور که در اغرق اند کوچ کرده بر آن کوه
روان شوند و آنحضرت بنفس مبارک ایلغار فرموده بمحل کوچ کرده [illegible] نمود تا بکوه سوالک در کنف حفظ الله تعالی
و تبارک فرود آمد و در آن مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین از اغرق آمدند بموکب همایون ملحق شدند
و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا در موقف اخلاص و هواخواهی زانو زده عرضه داشتند که رایات فتح آیت بعسکر ظفر
قرین مراجعت نموده ذات همایون بر سریر سعادت و اقبال استراحت فرماید تا بندگان و چاکران بر سر آن هندوان
تاختن بریم و بیمن دولت قاهره دمار از روزگار ایشان بر آوریم آنحضرت جواب فرمود که اگر چه [illegible]
خامه نور و سواد دیده حور بر ورق منشور کتاب بهشت موعود نگارد [illegible] و اقامت فرض جهاد قیام نمودن
[illegible] است یکی ذخایر مثوبات اخروی و یکی حصول غنایم و فتوحات دنیوی و چنانکه شاهد دین و فقه
نظر [illegible] است تا [illegible] مطمح نظر همت [illegible] سعادت سرمدی و نعیم باقی از برای خود و جمع فواید مالی و منافع
حالی از برای لشکریان که ملازم اند و [illegible] ملاحظه حال زیردستان نمودن آیین پادشاهان دادگستر است و مرحمت
فرمودن در باره ضعفا و مساکین از خصال ستوده سلاطین عدل پرور [illegible] آفتاب روز حشر
سایه حق پادشاه [illegible] فکند و هم در آن روز حکم نفاذ یافت که امیر جهانشاه که از امرا جوانغار بوده و پیش
از این [illegible] بطرف [illegible] بتاخت رفته باید که با دیگر امرا [illegible] از فضیلت غزو کفار فایز شوند [illegible]
و امیر جهانشاه بر حسب فرمان بدرگاه اسلام پناه شتافت **گفتار در تاخت فرمودن حضرت صاحب قران**
بکوه سوالک حضرت صاحب قران روز شنبه دهم ماه جمادی الاولی بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد و در آن دره [illegible]

بهادران نام و بحقیقت بیرم آرایی بود بعد از جاه خلقی بسیار جمع شدند و حصری و خندق بیشمار فراهم آورده و بحصانت
کوه و محکمی جای مغرور شده و فریفته پندار گشته عساکر گردون مآثر از میمنه امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه
و از میسره امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و در هراول قول امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و سایر
امرا به یرلیغ اعلی روی جوانغار و قلب دست جلادت و زبان سعادت بهم برگشاده و تیغ ملک جبار گشاده روی بر آن
گمراهان نهادند و حضرت صاحبقران در دهانه آن دره چون کلمه توحید در دهان مسلمانان غزاة نزول فرموده
بود و غزاة اسلام فرهنگ نمایش همه را قوت دل و تیر و بازو افزوده در زمان تیغ غازیان سر افرازی آغاز نهاد
و زاغ کمان مجاهدان عقاب جان شکار را پر کشاده و خنجر بزه شکل الماس فعل را دل و دیده گمراهان بکرد جهد
بیام شد و تمام سنگ و خاک آن کوه و دره از خون هندوان شد برنگ لعل فام گشت تن کافران خاک شد در میان
ز خون سنگ آن دره مجموع لعل نهال سنان از نصرت بهار ز سرهای کبر از بر آورده بار ز بس کبر کافتاد در دیگر جای
شد آن دره با قله کوه راست ز بس خون که از زخم داران جهید ز هندوستان خون بجیحون رسید آخر الامر بهمای ظفر
در سایه رایات اسلام بالخیر و الظفر گشاده و حزب شیطان و آن زمره کفر و ضلال نیست و ناچیز شدند غنایم فراوان
از اموال و مواشی و غیر آن ضمیمه دیگر فتوحات غازیان و مجاهدان شد و شارق علیه از موقف رحمت و عاطفت
پادشاهانه صدور یافت که از مردم قوی حال که هر یک سیصد و چهارصد گاو گرفته بود بعضی باز ستده به
مردم ضعیف بخش کنند و از میان آن نصفت و بند پروری آحاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده و خرد
و بزرگ مجموع از آن غنایم و فتوحات بهره مند گشتند و هیچکس محروم نماند و شب یکشنبه که جمشید شرقی بتاج زر نگار
بشبستان مغرب خرامید حضرت صاحبقران بنا بر التماس امیرزاده پیر محمد و ملتمس و منزل شاه زاده ازان حسن التفات
غربت نهم رواق فیروزه طاق گردون گشت و روز یکشنبه با امداد چو خورشید تابنده بنمود چهر
دیباج بگشاد گردان سپهر رایات منصور از آن مرحله روان شد و سعادت و اقبال باز در وی همی رسید موضع
بهره که از نواحی بکری بود مشهور بولایت میا بود و روز دوشنبه دوازدهم ماه از آنجا کوچ کرده چهار کروه راه
برفته در موضع شش سار نهاده و اتفاق نزول افتاد و بسبب بسیاری غنیمت که لشکریان را از طرف قریب بسیار
جمع آمده بود و نقل آن باهستگی میسر می شد هر روز زیاده از چهار کروه راه رفتن تعذری داشت و روز سه شنبه
سیزدهم ماه از آنجا نهضت نموده موضع کنده معسکر نصرت پناه گشت و دشبه فتیان اینه و منزل چهار کروه
نزدیک بود ابلق ایام رام و ختک فلک حسب المراد خوش لگام و حفظ ملک علام در جنبش و آرام همه منزل و مقام
حارس ذات سپهر احتشام والحمد لله علی تتابع الافضال و دوام الانعام گشاده و ... غزوات که در جنگها
از کوه سوالک در بیشها واقع شده روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاولی که خسرو دنیا را کانا رعیر مغرب

و خناعی نموده بجانبی دیگر از آفاق رایت طلوع و ظهور بر افراخت حضرت صاحبقران از موقف کرده نهضت
فرموده و از آب جون عبور نموده متوجه دیگر از کوه سوالک اعلام رایات کشور گشای ساحت مظفر روز بساحت جلال
رسانیدند گرد آن حدود یکی از رایان هندوستان نام ... دعوت و دیگر ملک احتشاد را ساخته و خلقی کثیر
انبوه از اصناف هندوان از اطراف و جوانب بهم پیوسته اند و در بقیه ایالات و حکومت او در آمده و بکوه جمع
شیخ و شهای حصین پناه جسته که از غایت بلندی کوه شعاع بصر از نشیب آن بفراز میرسید و از غلبه درختان
چشمه پرتو آفتاب زمین و زمان بالا زمین نمی افتد چنانکه در حصانت و محکمی از کوه و بیشه ماژندران گذشته است
و بجز بیه ... و راه پیدا ساختن بانجا در آمدن ممکن نیست حضرت صاحبقران از چنان محلی با خطر
و جنگلی چنین چندان توقف ننموده که شب بگذرد و هم در شب پنجشنبه پانزدهم ماه فرمان داد و امرا و تواچیان
مشعلها افروختند و لشکر ظفر ترتیب داشته روان شدند و هر جا که انداختن درخت و پیدا ساختن راه
دست جلادت برگشادند و بیمن دولت قاهره در آن شب دوازده کروه مسافت راه ساخته و بکار پیدا کرده
قطع کردند و چون بر قرطاطعان آن بیشها بگذشتند روز پنجشنبه پانزدهم ماه که خسرو سیارگان رایات زر نگار
از اطراف قاف لاجوردی مطالع بر افراشت اعلام ظفر فرجام اسلام بپایان دره کوه سوالک که کوکرد سیدنه بود
و سرهیق قافراخته و در آن زمان در آن مکان میمنه و میسره را بر هم کاشته تزیین داده بود و با اتباع و اشیاع جنگ را
آماده گشته و اسباب قتال و جدال مهیا ساخته اما هم اینکه صفهای خطیه کره که او کوس و نفیر و بوق غرید و آن
کوه سار را افتاده خروش و زمزمه تکبیر و تهلیل غازیان بگوش کفار رسید ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل
یافت و بنیان طاقت و اصطبار آن گمراهان را انهدام پذیرفت و بی توقف عنان عجز و اضطرار براه هزیمت
و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند و امرا و تواچیان و لشکریان بر موزی سمات از پی ایشان روان شدند و
و به تیغ آبدار ادریسان آتش بار دمار از روزگار بفار بر آوردند و آن خاکساران باد پیمار را بشمشیر
جهاد گذرانیدند و به آتش دوزخ ... المهاد فرستادند و چندان اموال و اسباب از غلات و ناطق بدست
غازیان و مجاهدان افتاد که نطاق نطق از احاطت بذکر آن قاصر بود چه هر یکی از لشکریان صد و سه صد و دو
گاو و ده نوزده بیست بزرگ گرفته بود هم در آن روز در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه بجمعی
دیگر اقامت فرض جهاد تقدیم رسانیده بودند و هر بحر شمشیر را از دخیه اللب کافران طعمه نهنگ داده و غنیمت
بسیار بدست لشکر اسلام افتاده و در جوانغار امیر جهانشاه و ملاحت با جمعی دیگر تاخته بود و جمعی
از هندوان بجدین را تیغ غزا گذرانیده اما متعلق چندان بدست لشکریان نیامده بود و چون آمدند لشکرها
میمنه و میسره مجموع بوکب همایون پیوسته در میان دو کوه فرود آمدند بجز ... سوخته و کاوا اسلام ...

چهرهٔ دولت افروخته و رایت اقبال افراخته روز آدینه شانزدهم ماه صاحبقران گیتی پناه از آن دره کوچ کرده
میان دو کوه بود باز بجکی سوالک در آمد و از آن منزل تا بولایت بکرکوت پانجده فرسخ بود و در آن دره چندان
جنگل استوار بود که در حیز حصر و احصا نیاید و محکمی که تا غایت که وهم تیزرو از عروج بر دو مشع و کمال نماید
و در آن جنگلها کرگدنان بی تردای و هند و میان ظلمات فزای نهاده تا از آن بود که صورت کیفیت آن در آیینه
خیال بچهره کشاید حضرت صاحبقران از برای قلع و قمع کافران در آمدن بچنان جاهای خطرناک اختیار فرمود
و چون لشکر برانغار که ضبط آن بعهده امیر جهانشاه بود و لشکر خراسان روز جشن از غنیمت اندک چیزی
یافته بودند فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که ایشان جشن بغزا روند و تاخت کنند و در آن روز نصاب بن محمد
قراول بود چاشتگاه سلطانی بموکب ظفر پناه شتافت و عرضه داشت که علمه کبران و گبر هندوان پیش از آن که
تصور توان کرد آنحضرت بنفس همایون با استاد و لشکر جهانشاه و سپاه خراسان در عقب فرموده بتاختن برون
و غزا کردن مبادرت نمود و تا هر جا که بر کنار آن رود محیط گشته دست جلادت بتیر و قتل هندوان بر گشود
و بصاعقه شمشیر جهاد خرمن حیات اهل شرک و عناد سوخته غنیمت فراوان و غنایم و اصناف بی پایان فراهم
آوردند و همان روز وقت چاشتگاه از قوشون امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی خبر آمد که از طرف دست
چپ دره ایست و در آنجا از کبران حشری جمع شده که از هر چه تصور نمایند افزونست و چندان مواشی
و مراعی دارند که از حد ضبط و شمار بیرون حضرت صاحبقران در زمان عنان بکران گیتی نورد که بر صبا
و شمال پیشی میگرفت بصوب آن دره معطوف داشت و فرمان داد که شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی
بسر آن کبر اهانت دوانند ایشان حسب فرمان روان شدند و تیغ جهاد در نهاد آن بدبختان نهاده سیل
خون از هر طرف روان کردانیدند و رایت نصرت شعار بر قله کوه افراخته شد از یمن اقبال صاحبقران
قرین روزگار مجاهدان شود و فتح و ظفر که پیوسته دست بفتراک دولت روز افزون زده اند شامل حال
غازیان کرده شعر هر بکار روی نهاد موکب شاه نصرتش بود همعنان همه راه و آنحضرت از آن قله کوه نظاره
میفرمود که شیران جنگ شجاعت و مبارزان میدان جلادت در آن دره با آن بدکیشان چگونه کار جهاد
میدهند و مر اهل کفر و ضلال را بچه نوع سزا دکار روزگار میرسانند و چون اکثر آن ملاعین بی دین
از ضرب تیغ غازیان ظفر قرین بر خاک هلاک افتادند و بحقیقة السیف خیمه رستخیز بر نهادند
لشکر منصور با غنایم نامحصور باز گشتند و بسعادت زمین بوس مستسعد شده نوازش و تربیت
پادشاهانه اختصاص یافتند و از جمله چندان مراعی و مواشی غنیمت گرفته آمده بود که شرح شمه از آن
در حیز حصر و بیان نگنجد و حضرت صاحبقران از کمال همت تا وقت نماز شام در آن بالای کوه توقف

نمود

نمود و اشارت فرمود که از لشکریان هر که غنیمتی یافته باشد او را نصیب بدهند و بهره ور گردانند و چون
غنایم بیش از اندازه بود هر کس آن مقدار که ضبط میتوانست کرد جهت تصرف خود آورد و آن شب در آن دره
فرود آمدند و عسس نتابی در جمیع احوال الحارس و نگهبان و حفظ پردازی در کاه رسم که از راه و پاسبان
و در آن جنگلها جنگلها حمله بسیار بود و چون شب شدی آمدند و چیزهای لشکریان میبردند و در عرض
یکماه از ابتدای شانزدهم جمادی الاولی که رایت جهانگشای در میان دو کوه بود کوه سوالک و کوه کوکه تا اواخر
شانزدهم جمادی الآخره که سایه وصول بنواحی جمو انداخت بیست غزو و معرکه با طوائف کفار و مشرکان و کبران
هندوستان اتفاق افتاد که شرح تفاصیل آن باطناب میانجامد و بدین موجب بود هفت قلعه از معظمات
قلاع کشمیر و هند که در حصانت و محکمی خیبر بود از فر دولت قاهره مفتوح گشت و از قلاع هفت گانه
که در استواری با سبع طباق چرخ پهلوی مینمود یکی قلعه نغی بود که در یکجا واقع بود و مردم
قلعه مخالف اطاعت و دیگر قلاع و اکثر سکان آن مواضع در ایام سلاطین سابق از اهل جزیه بوده دین مدت
سر از انقیاد اهل اسلام کشیده و مال التزام جزیه را جمیع نموده لاجرم بحکم شریعت غرا خون و مال ایشان هدر بود
و جهاد و محاربه با ایشان از قبیل جهاد بود و غزا و یکی از آن قلعها قلعه شیخی بود از خویشان ملک شیخ کوکر که اهالی
آنجا بوسیله جمعی مسلمانان که در میان ایشان بوده خط تمکین در دایره متابعت نهادند و ظاهر گردن از انقیاد و طوع
بندگی مقربان درگاه بیارا استند ولیکن در دلهای ایشان نفاق و حیلها تعبیه بود و بعد مانیکه احوال ایشان لایح
و روشن بود چون مال امانی بر ایشان انداخته نمودند که بجاری اوضاع آن گروه ناهمخوار و نفاق در سیرت
یکی از بندگان درگاه مکرر ای و صاحب تدبیر با شجاعت کامل در سلک انتظام کشیده بود در باب انتزاع سلاح از آن
گروه بی فلاح فکری لطیف و اندیشه متین کرده اینده که اجناس بوجه مال امانی بستانند فاذل خانه کهنه کانی
که اندوخته ذات تهی کرد بر آن نهاده و آن روز بر کستکان هر سلاحی که داشتند جمع بیرون آمدند و بیرون
و بعد از آن هیچ سلاحی در دست ایشان نماند و بعد از آن حکم واجب الاتباع الصادر یافت که جماعتی که
در سلک هندوشان و مخازن کرکی از بندگان درگاه جهان پناه بوده در آیند و بدان واسطه بدبختان با نجات
مطاوعت اعراض جستند و بعضی مسلمانان از قتل آورده و بر ممتحت تازیان لشکر اسلام انتقام بیکانگی
نشناخت فرجام واجب گشت مجاهدان بکر سوزند و از دخان و مان ایشان بسقف دوار گنبد آسمان رسانیدند
و از جمله آن قلاع قلعه ملک دیو راج بود و فتح قلعه مذکور که مجموع بنیرو اقبال صاحبقران با اندک زمانی
مسخر گشت و آن دیار از خبث وجود مشرکان تهیدستان پاک شد و بنیان شرک شوکت بت پرستی انهدام یافته
مراسم و شعایر شرع مطهر بظهور پیوست و اساس دین و دولت رسوخ و استحکام پذیرفت و الحمد لله علی

لوای نهایة الظاهرة والباطنة

در بیان غزوات حضرت صاحبقران در نواحی جمو

باری سبحانه وتعالی از کمال قدرت بازوی نیروی مجاهدان میادین دین را بتمهید تایید و ان جندنا لهم الغالبون تقویت بخشیده و بر نشر سعادت حالیان حوزه اسلام ترقیع رفیع الا ان حزب الله هم المفلحون کشیده عنایت بی نهایت حضرت صاحبقران گیتی ستان را بمزید توفیق و تایید مخصوص گردانیده بود و رایات اقبال او را خلعت کاناما نصر من الله پوشانیده لاجرم در هر موقف که آن مؤید پاک اعتقاد رایت سعی و اجتهاد برافراخت همای نصرت بال سعادت گشاده در سایه لوای او آشیان ساخت و در هر محل که کمر کین جهان توز را جلادت در آورد جنود فتح و ظفر روی عنان در عنان نهاده همراهی کردند چون حضرت اعلی از غزوات حدود سوالک و اطراف و اکناف آن فراغت یافت و همه جا از کفار آن مهم پرداخت روز چهارشنبه شانزدهم جمادی الاخر رایات نصرت شعار از موضع منسار در ضمان حفظ و تایید پروردگار نهضت نمود و شش کروه راه قطع کرده در مقابله قلعه بالا که از نواحی جمو است نزول فرمود و هم در آن روز امیر شیخ محمد ایکو تیمور و مبشر و از تیمان امیرزاده خلیل سلطان اسمعیل برلاس متوجه قلعه بالا شدند اهالی آن موضع مردم دلاور بودند و جنگلهای محکم داشتند چهار هزار کافر [illegible] جنگل ترتیب کرده مقابله و مقاتله را آماده گشتند و رایت عصیان و عناد برافراشته بمبارزان لشکر اسلام خواستند که بی درنگ جنگ مبادرت نمایند و [illegible] کافران حمله کنند در آن حال از موقف جلال اعلی آمده فرمان رسانید که محاربه موقوف دارند روز دیگر که لوای نصرت انتما سایه توجه بر آن صوب انداخت روز دوشنبه هفدهم ماه حضرت صاحبقران گیتی کشای بر تکاور جهان پیمای سوار شده سپاه ظفرپناه صفها کشیدند میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند و غلغله تکبیر و تهلیل بمسامع سکان صوامع رسانیدند و ملاعین بیدین را از مهابت استماع طنطنه کوس و کرنای و غریو خروش لشکر غزا کار ظفر یار زهره بجان و جگر آب گشت و بی توقف دیرها گذاشته در جنگلها گریختند و [illegible] جنگلها پنهان شدند بهادران جهاد آیین چیره دست در مقابل جنگل ایستادند تا لشکر از سر فراغت و امن خاطر بدیه در آمدند علوفه و غله بسیار بدست آوردند و تا محتاج لشکر اسلام مرتب و مهیا گشت و همان روز از آن موضع روان شده چهار کروه مسافت بریده فرود آمدند و هم در آن روز اولجه تیمور توشقار و [illegible] از جمله امیرزاده رستم و معتمد الدین که از دهلی برسم رسالت بطرف کشمیر رفته بودند و در صحبت ایشان احکام لازم الاتباع بنام شاه اسکندر [illegible] آنجا [illegible] و در آن منزل ایلچیان شاه اسکندر بیارده و کاملی رسیدند و عرضه داشتند که شاه اسکندر احرام بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال و کعبه آمال آورده بود و بموضع جهان رسیده و در آن [illegible] که از جانب

برسالت آمده بود بوری بسوت و تقریر کرد که امرا و دیوان اعلی مقرر فرموده اند که سی هزار اسب و صد هزار درم هر یک بوزن دو مثقال و نیم از کشمیر نسق نمایند و بجهت امتثال آن فرمان بازگشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگر بار متوجه شرف بساط بوسی [illegible] سعادت [illegible] کرده و چون این معنی بسمع عالی رسید رای عالم آرای آن را جایز و رقم ارتضا بر آن کشید و باز خواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف ما لا یطاق کرده اند و زیادت از اندازه وسع و ولایت مطالبه شده اند [illegible] عقل که چراغی درخشان و اختری [illegible] روشن و هویداست که از هر مملکتی مبلغی مطالبت باید نمود که در خور وسعت و فسحت آن باشد تا شرایط نصفت و عدالت رعایت یابد و رسولان صدق و خدمتکاری و طاعت گزاری شاه اسکندر بعز عرض همایون رسانیدند و کمال اخلاص او در غلامی و خدمتکاری باز نمودند عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته فرمود که [illegible] و [illegible] متوجه شود و در [illegible] ماه ایلچیان شاه اسکندر و معتمد الدین را بصوب کشمیر روانه ساختند قرار بر آنکه [illegible] روز از این تاریخ بجهت طلب آب [illegible] رسیده باشند و [illegible] کوه [illegible] بود [illegible] در آنجا بود که لشکر ظفر قرین [illegible] موضع تاخته [illegible] و هندوان تیره روان از خان و مان گذشته [illegible] اضطرار [illegible] گرفتند و مضمون یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین صورت حال آن ملاعین گشت لشکریان اسلام از آن دیه علفه و علوفه فراوان بدست آوردند و هم در آن روز دو دیه دیگر را که بر آن [illegible] نزدیک بود و قت تاراج ساختند و غله و سایر امتعه از آن مواضع نقل کردند و در آن [illegible] که [illegible] رسیده بود [illegible] رسید و روز چهارشنبه نوزدهم ماه از آن منزل کوچ کرده در مقابله قصبه جمو [illegible] و مسافت چهار کروه راه بود و در این منازل و مراحل قریب چهار فرسخ مزارع [illegible] متصل یکدیگر چنانچه [illegible] عساکر گردون ماثر بآسانی حاصل میشد و در آن چراگاه علفخوار کردند و روز پنجشنبه بیستم ماه رایات نصرت پناه متوجه قصبه جمو شد و در آن [illegible] منبع آب جمو ست در آمد و لشکر منصور چند نوبت از آن آب بگذشت [illegible] بطرف دست چپ قصبه جمو بود و [illegible] و [illegible] دیگر هند [illegible] جنگلها و جنگلهای در غایت [illegible] داشتند چنانچه بآنجا در آمدن از محالات مینمود و آن [illegible] زنان و فرزندان خود را بکوهها فرستادند و رای ایشان [illegible] سپاه از سر خود باز کنند و بجان میکوشیدند که [illegible] از کوه پناه بر [illegible] ایستاده [illegible] که وقت طلوع ماه [illegible] آواز آید [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

تدبیر نبخشد اوج تقدیر بود فتوحات که آن مخذولان بی باک را بی عملی در دام تسخیر آورده که سپاه اسلام را از آن در صفتان
دیو سیرت آسیبی برسد فرمان داد که ایشان را بحال خود باز گذاشته متعرض نشوند و قریه متمرد را تاخت کنند لشکر
منصور بر حسب فرموده در ده را غارت کردند و از آنجا باز گشته بقصبه جوند آمدند و بجهت علف و علوفه و غله بسیار
بر داشتند و اشارت عالیه صدور یافت که چند قوشون در حوالی در کمین جایهای جنگل پنهان شده توقف نمایند
و رایات ظفر پناه با سپاه روان شده روز آدینه بیست و یکم ماه از آب جون گذشته و چهار کروهی آن فرود آمد
و در یعنی کنار آب جناره مضرب خیام نزول گشت و روز آن مقام چهار فرسخ و چهار فرسخ [illegible]
و چون موکب همایون از آنجا بنهضت فرموده ... دو باره صفت بتصور آنکه چند از شیران کارزار نهی
مانده از بیشهای جنگل بیرون آمدند غافل از آنکه چند قوشون از سپاه نصرت قرین در کمین شغل انتهاز
فرصت اند ناگاه آن بهادران جلادت آیین از کمین چون شیر ژیان از عرین بیرون آمدند و بر آن کفر آهنان
بی دین حمله آورده و خود بسیاری از ایشان را تیغ جهاد بگذرانیدند و از زمره امیر شیخ نور الدین دولت تمر تواجی
و ملک حسین قوچین نای جمو را با پنجاه کس دیگر دستگیر کرده بپای تخت درگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحب
قران شکر و سپاس آفریدگار زمین و آسمان که فروزنده چراغ مرحمت و سوزنده خرمن شرک مشرکان
الالف بی علت است بجای آورده و زبان ستایش گزارش گوهر ... کلمات بدارات که ذهنی [illegible]
بر کمال که این کبران منکر تهور کردی ... مقام عزم در کشتی [illegible] آفرینی التفات نمود نماز رو نمود کردن
بسته متحیر و متهور لشکر اسلام کرد پاینده و آن فتح را از فیض فضل ذو الجلال دانسته ... نماید هم ... و سعی
جمیل نیت در میان ندیده و هر آینه بر کزیده کرد دین جمیع از سر رنه توفیق روشنایی یافته باشند [illegible]
واقع کردند آن تا ر قدرت مسبب الاسباب اذ دم ثناش را بسبب بیت در درشت کین دم کتاه چین
فلان در بندگان رشار زمین زمین و فلک چون بنده اند بتسلیم خدمت سر افکنده اند در زمان آن شد بعمان
میفنده و سلسل ساخته و بجهات مغلت و خذلان انداخته و کلی جمو را که در جنگ زخمی رسیده بود جهت مصلحت
استحلاص مال و رعایت غبطه لشکر اسلام او را علاج کردند باز اندر و بتبشیر و وعید و وعده سعادت
اسلام دریافت و هر چند بحسب انک لا تهدی من احببت مرد است که بر بی صنع و سنت ... فروزنده چراغ
که بی دینی دایل نمید بیاغ آنها چون زبانا بکلمه توحید بیاراست و کوشت کار بحیی آنجاوند در کش آن جمع
پریشان حالت یوافقت مسلمانان بخورد بحکم نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر بتشریف و نوازش
سر افراز کشت و بموجب التماس او شرط رفت که او را رعایت فرمایند و در سایه حمایت نگاه دارند و در
یکشنبه بیست و سیوم ماه در آن منزل توقف افتاد و تا عساکر منصور ... ولایت ... در آورده بود اردو

اهل طغیان شوند **ذکر قصه شهرها و ده شیخه کوکر را** در همان منزل خبر آمد که شاه و زادگان و امرا
که بر حسب فرمان متوجه آن طرف شده بودند بلاد طاور مسخر کرده اند و مال اموال ایشان را استحصال می نمایند و شیخه
کوکر را که آخر کار او موافق اول الحال نیامد و دم گرفته اند آری بسیار کسی در بدایت امور بجمال الحال را بزلف و خال
مکر و احتیال بیارایند و در فرجام از قبح فعال منحرف کردار شرمساری برند و بسی مردم در ابتدا امر چهره
بندگی خدمتکاری بحلیه فرمانبرداری و طاعت گزاری برافروزند و عاقبت چون آینه امتحان در میان
آید سیاه رویی و زرد رخساری کشند **شعر** کل اذا ما انا لعلی حرکات ولکن عزیز فی الرجال ثبات
بیت روز محک تجربه چون در میان آید سیه روی شود هر که در او غش باشد [illegible] تخصیص در حضرت صاحب
قرانی که نقش نگین پادشاهی و طراز خلعت فرمان روایی او را سبق رشتی با شد که در این دولت روز
افزون قدم اخلاص راسخ ندانسته که مقصود از ساقی ایمکه در هر که در جاده این اقبال و اشتغال
اندیشه کجی بخاطر راه دهد از تبه خسارت و خذلان جاودان نجات نیابد **شعر** رسیدگی دنیی که این زه
کرامات روی مبارک میمونست و در آنکه نه بر طریق شایسته رود افزوده هزار رنج با لا خوشت
حال آنکه شیخه کوکر هم در اوایل این یورش فرخنده مآل بسعادت ملازمت موکب گیتی کشای فایز شده
و از نوازش و تربیت پادشاهانه بلند پایه و سر افراز گشته بحیثیتی که در حدود هندوستان بدو تعلق
نمودند که ما از اتباع و اشیاع شیخه کوکریم ایشان را غارت نکردند و اسیر نکرفتند و در میان دو آب در آب
کنگ و دریای جون اجازت طلبید که بولایت خود رود و ساوری نسق کرده در لب آب بیاه که آنرا آب لها ور
خوانند بمعسکر ظفر پناه پیوندد و چون رخصت یافته بمقام خود باز گشت بساط نشاط گسترده بمجلس عیش و عشرت
بیار است و میعادی که در بیجان همتی مقرر کرده بود تقدم نیان بر ان کشید با وجود خلف وعده که اظهر علامات
نفاق است تقدیم مبالات و حیا باکی شعار روزگار شقاوت آثار خود ساخت و جماعتی از بندگان درگاه که
از طرف ما وراء النهر می آمدند و به آنجا رسیده مثل مولانا عبد الله صدر و هندو شاه خازن و دیگران
که بر بیست یکی از ایشان پای رفته بر در وی جا و جلال می توانست نهاد هیچ یک التفات ننمود و از مضمون
اشارت **بیت** دست ... از کرم بفلان سر بکشی از محبت صاحبدلان خاک کرم هیچ کرا کند
غالبه در دامن سنبل کند و لا غرو کلیم عنت کسی را که بافند سیاه سفید کردن او نوعی از محالات
لاجرم فرمان قهرمان قهر نفاذ یافت که ولایت او را غارت کنند و او را گرفته بیاورند و هل یجازی
الا الکفور و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه موکب نصرت پناه از آب جنا عبور نموده و کوچ کرده
راه قطع فرموده نزول کردند و در آن روز لشکر امیر زاده پیر محمد شاه ... رسیدند و خبر ... نا

و فرزندان و سایر بیچارگان و دولتخواهان که در آن جانب بودند آوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و دشت
قپچاق و حال قلعهٔ النجق بعز عرض رسانیدند و روز سه شنبه بیست و نهم چندی از ضعفا و لشکریان در آب
غرق شدند مرحمت حضرت صاحب قران فرمان داد بر بیچارگان کشتی بحکم واجب الامتثال صدور یافت تا ایشان
و اشتران خاصهٔ شریفه بیازماندگان دادند و ایشان را بران سوار ساخته بسلامت بگذرانیدند لفتح
هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش و در آن روز هندو شاه خازن را بطرف دار السلطنت سمرقند فرستاده
داشت تا بشارت قرب وصول رایات فیروزی شعار بمسامع انتظار اهالی آن دیار رسانید و هم در آن روز
نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از فارس آمده مژدهٔ سلامت آن شاهزاده رسانید و از استقامت احوال
مملکت و جریان امور بر وفق ارادت خبر داد و پیشکشها و تبرکات از جمله شمشیرهای مصری و غیر آن معروض
داشت و روز چهار شنبه بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کرده کشتی کروه راه [?] از آنجا در بیابانات
فرود آمدند و در آن روز یکی از ایلچیان بیرون دار الملک سمرقند فرستاده تا بشارت رسانید که متعاقب رایت
جهانگشای چون روح که سوی کالبد خواهد و چون نسیم بهار که بجان درختان روزگار رسد مستقر سریر سلطنت
و اقتدار خواهد رسید و فرزندان کامکار که منظور نظر عنایت آفریدگارند هر چند زودتر باستقبال بشتابند
و هم در آن روز عالم آرای بر آن قرار گرفت که پیشتر از عساکر منصور از دریای سند عبور فرمایند بنابر آن
در دوشنبه مبادرت نموده مسارعت فرمود شعر منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد
روز پنجشنبه بیست و هفتم بسعادت نهضت فرموده شش کروه راه قطع کردند و در کنار جنگل بیرملی مخیم
حضرت صاحب قرانی محروس بحفظ و امان ایزدی گشت و در آن روز شیری در آن مرغزار پیدا شد بهادران
لشکر ظفر قرین از هر طرف بآن صید تاختن آوردند و از میان امرا امیر شیخ نور الدین بیشتر دلیرتر از همه بآن
و حمله پیل آن شیر را بینداخت و در آن اثنا امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر
جهانشاه از آنجا در باز گشته بمعسکر همایون رسیدند بر غزوات اقدام نموده و هندوان بی دین را بتیغ جهاد
سر از تن جدا کرده و غنیمت فراوان حاصل کرده بهزیمت طبیعت فارغ شده و غنیمتها برسم تقوز و پیشکش بمجلس
عرض رسانیدند صاحب قران دریا نوال در زمان هر یک از بهادران را که اسپ داده بودند انعام فرموده از جمله نظر
التفات شیر پیر محمد آزاد افتاده ما و او مشمول عنایت بی دریغ گردانید جامهٔ خاص و ترکش خاصه باینده نیز ارزانی
داشت و دریای احسان و اشارت بلند پایه و عز قرار گرفت کاظم و کابر جهان چشم امید بر او داشته گوید که
التفات آنحضرت مشرف شوند تا بخت بلند سایه بر حال ایشان اندازد و اساطین و سلاطین بوده اند
عمری در حسرت میبودند که بجشن اهتمامی از آن درگاه عالم پناه اختصاص یابند تا همای کرم ایشان را در زیر بال نعمت

کرد او تحفی که ملحوظ نظر التفات صاحب قران گیتی ستان شد بر ملوک زمین و خسروان زمان فایق آمد شعر
دو شکرهای او بر جوشت تا آفتابش گذشت پایهٔ قدر و هم در آن روز یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که امرای
جوانغار و برانغار و سایر امرا و قوشونات حرکت برای معین بجای و سکنی خود باز کردند و مجموع شاهزادگان
و نویینان و امرای تومانات و هزارجات و قوشونات هر یک به اندازهٔ قدر و رتبت بخلعتهای کرامت نوازش
فرموده و شاه زاده پیر محمد جهانگیر را کمر مرصع و تاج خاص مخصوص بخشید و اعیان ممالک هند جماعتی که اقبال
آستان ملازم موکب جهانگشا بودند نامزد سادات [?] را بصنوف عواطف پادشاهانه مخصوص گردانیدند و شرف
قابض بوس شاید تقبیل بمهام کرامات فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت و خضر خان که سابق او را ذکر شده بود
و در قلعه بند کرده بوده او گریخته بود از ولایت دهلی پیش آمده بود که ملکی مسلمان بود در فتح چون رایات نصرت
شعار سایهٔ سعادت بر آن دیار انداخت برهمنونی توفیق روی بخلاص بندگاه عالم پناه آورده بود و بدولت
زمین بوس استسعاد یافته و نظر آستان ملازم موکب جهان کشا گشته در ین وقت عاطفت پادشاهانه او را بمزید
عواطف اختصاص بخشیده ایالت ولایت ملتان را بر او تفویض فرمود و چون در آن حدود شکارگاهی بود چون
عرصهٔ همت که کیهان با طول فضا عرض و در آنجا شیر بسیار و کرگدن و کوتهپای و آهوی چیه و گوزن گوزه و سایر انواع
شکاری بسیار بود و انواع اصناف طیور مثل طاوس و طوطی و دیگر مرغان گوناگون بیحد و شمار نشاط شکار در
دامن عزایم خسروانه آویخت و داعیهٔ صید از خاطر همایون سر بر زد و بر حسب فرمان عساکر در شمار آفتاب
اقتدار چندین هزار جرگه روان شدند و بعد از آنکه شیران بیشهٔ شرک و ضلالت و پیل افکنان بیدای کفر و جهالت
که اولئک کالانعام بل هم اضل وصف حال ایشانست در معارک جهاد و مواقف غزا بسیار انداخته
بودند در شکار حیوانات عجم [?] و نخجیر وحش بیشه و صحرا و طیور و پرندگان فضا هوا رغبت نمودند
شعر بر وی بجستند باز [?] نخجیر صید کرده چنگال تیز در آمد چنگال شاهین بتاراج نه طوطی بماند و نه [?]
ز بطبار تر آهنگ تیز بهادر چو شاهین چنگ تیز و چندان شکاری در آن بیشه و صحاری بعون باری
جمع شد که زبانی تخمین بر او قیاس و تخمین میگشت و [?] کمان بداس حصر و شمار آن بیرون از حد کرگدن
فراوان از ضرب تیغ و سنان بهادران بی جان شد با آنکه کرگدن از کمال قوت بحیثیتی است که اسپ را با سوار
بشاخ بر میاندازد و جرم او چنان صلب و محکم است که زخم انواع اسلحه مثل شمشیر و پیکان و غیر آن بدو
در و کارگر نمیشود و روز آدینه بیست و هشتم ماه چون از صید فارغ شدند هشت کروه راه بریدند و بر طرف
کنار آب جناوه فرود آمدند که سرحد کشمیر است و دیاری در غایت نزاهت و خرمی صافی ز هر کدورت همچون ضمیر عاقل
سفر [?] ملکت ذکر صفت کشمیر چون کشمیر از مشاهیر اماکن معمورهٔ عالم است و بر ضیعی

غریب واقع شدن و چون کسی که مقصد سفرش هم آنجا باشد کمتر آنجای رسد کیفیت بعضی اوضاعش چنانچه از ثقات
معتمد علیه هم از ساکنان آن سرزمین استکشاف رفته و بعد از تحقیق و تفتیش مقرر گشته سمت گزارش می‌پذیرد
مسدود ذکر محلش از اقالیم و کمیت طول و عرضش بوجهی که از کتب آن صناعت مستفاد میشود و من الله
التوفیق کشمیر ولایتی است قریب بخط وسط اقلیم چهارم چه ابتدای آن اقلیم انجاست که عرضش سی و سه درجه
باشد و بیست و هفت دقیقه و آخرش سی و هشت درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا
سی و پنج درجه است و طولش از جزایر خالدات صد و پنج درجه و عرصه آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع
جوانب محفوف است بکوهها چنانکه کوه جنوبی جانبش بجانب دهلی زمین هند واقع است و کوه شمالی بطرف بدخشان
و شرقی بخراسان و جانب غربیش بصوب طوایفی است که در آن اقامت دارند و کوه شرقی قلم اوغانی باشد و طرف
شرقیش متصل به حدود تبت از اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه هموار واقع شده از حد شهره که
تا جانب غربی چهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسخ و در نفس آن دشت هموار که میان
کوهسار واقع شده ده هزار قریه معمور است مشحون بچشمهای خوشگوار و آب و سبزه بسیار و زبان زده که تمامیت
که در تمامی آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار دیه محل عمارت و زراعت و از شواهد خوبی آب و هوای
آن دیار آنکه بحسن منظر و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه سخن وران قرین شده چنانکه گفته اند بیت

شعر
شاه همه دلبران کشمیر توئی   خرم دل آنکه با کشمیر توئی   آن شاه که روح را بنزهت گویند   اندر صفا زکشمیر توئی

و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دار هست و اشجارش بغایت خوب و سازکارست اما چون هوایش مایل بسردی
دارد در بعضی جاهای عظیم می‌آرد میوه‌های گرمسیری مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آنجا حاصل نمیشود لیکن
از گرمسیرات نزدیک نقل می‌کنند و در وسط آن هامون چنانکه از طرف شرقی و غربی هر کجا جسته بخت
تا بکوی شهری که نام نغر هست که نشیمن حکام آن دیار می‌باشد و بطریق بغداد نهری عظیم در میان آن جاریست
که مقدار آبش از دجله بغداد بیشتر است و عجب آنکه چنان آب قوی بمجموع از یک چشمه بر می‌خیزد و منبعش هم در آن
ولایت است و آن چشمه را بیر گویند و اهالی آنجا بر آن نهر قریب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و از آن گذارند
و هفت جسر از آن جمله در شهر نغر که مرکز ولایت و مقر حکام است واقع گشته و این آب بعد از آنکه از حد کشمیر
میگذرد آنرا بحسب مواضع آب دندانه و آب جمد می‌خوانند و در بالای مولتان به جناوه می‌پیوندد و هر دو از
مولتان گذشته با آب راوه که از دیگر طرف مولتان میگذرد متصل میشوند بعد از آن آب بیاه با ایشان می‌رسد
و مجموع قریب آچه باب سند می‌پیوندد و همه آبها که آب سند میگویند و در ناحیت زمین ثمه بدریای عمان میریزد
و از دقایق معادن الهی انکه سماد منع و القینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج سوری آنکه از آن

جبال بر این آن عرصه فسیح المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بر آن سور از شر و تعرض اعادی ایمن اند بی
کلفت همت و اندیشه اکثر مرور زمان و آسیب باد و باران خللی بآن راه یابد که معظم راههای عام آن
ولایت سه طریق است یکی بصوب خراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن طریق
برپشت دواب میسر نمیشود و مردم آنجا که بآن کار معتاد شده اند آنرا بر دوش گرفته چند روز بجایی
میرسانند که بر چهارپای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان دارد بر همین منوالست و طریقی که
بصوب تبت واقع شده از آن دو راه آسانتر است اما چند روزه راه علفی بسیار هست که طبیعت زهر
دارد و ستوران را عبور از آن طریق دشوارست که چهارپایان از آن علف میمیرند شعر وکفاه انه اغنت عن مضاعفة
من القدر دروع و عن عال من الاطم   القصه حضرت صاحبقران شب شنبه چهارم از موضع جهان
نهضت نموده و چهار کروه راه قطع فرموده کنار آب دندانه نزول رایات نصرت شعار گشت و روز شنبه رایت
ظفر نگار بتایید پروردگار از پلی که باشارت علیه بسته بودند گذار فرموده و در عبور از آن پل لشکر پیاده
از ترک و تاجیک معاونت و مساعدت ما قصی الغایه ارزانی داشته شد و امیرشاه ملک و جلال اسلام مامور گشتند
که تمام لشکر را از پل بگذرانند گذار موکب همایون صاحب قرانی در حال باستعجال بصوب هندوستان

جلال

صباح یکشنبه هفتم جمادی الاول حضرت صاحبقران پیش از لشکر نهضت نموده بطرف سمرقند المغار فرموده دریت کرده
و او بر آب دندانه بر این موضع سایکت که از توابع کوه جود است نزول و ملجا احسان وجود گشت و روز دوشنبه
غره ماه رجب ماه غره میمون از موضع سایکت بسپهر کرده در بی شهر علم نور در آمد و بطالع سعد دو آمد
و بجانب قلعه بروبجه از فرسنگ و له فرخنده غربت سپهر بر بکشت مدت دو روز اول وقت چاشت جهانداران
نادر باز بعبادت سوار شد و بطول جلال ولی در آمد و تعجیل هر چه تمامتر راه دو وقت نماز شام از آن جمله بر رود آمده
در کنار مغاکی که از آب چشمه کال بقعه در آن ساخته بودند نزول فرموده از آنجا بر وجه تا این منزل سی کروه است
و بسبب قرب از آنجا جبل جلالی سبق ذکر یافته و روز سه شنبه دوم ماه وقت چاشت سلطانی ساحل
آب جمد از وصول دریای مکرمت و نوال غرق غرق انتعال و تجمل شد جماعت امرا که محافظت حدود
قلعه تغر و بانو و ضبط طرق و مسالک آن سرزمین بر ایشان مفوض بود مثل بر علی سلدوز و هندو ... ایران
بجست فرموده بر سر آب سند پلی از سپاه دوخس و کشتی بسته بودند و رایات فتح آیت روان از آن پل عبور نمود
و تا نیم روز بر لب آب توقف فرموده امیر الله داد را بر سر پل بازداشت که اغرق و لشکریان که از عقب می‌آمدند
بگذرانند و هنگام نماز پیشین باقامت وظیفه وقت قیام نموده بسعادت و اقبال سوار شده و دو کروه راه
نزول فرموده و شب چهارشنبه سوم ماه از آن موضع روان شده و در مرحله بانی بعزم نزول جنود نصرت گشت

و پیر علی تاز و امیر حسین قوچین و دیگر سرداران که جهت فتح سفا بسداو و غانیان بر حسب فرمان در بالای بوده اند
آمده سعادت ملازمت و از شرف ملازمت ساحت کیتی پناه دوبیافته و درین مقام چشم سعادت بسرمه کام روشن
گردانیده لب عبودیت بدولت زمین بوس رسید و بمساعدت توفیق دیده امید ایشان از مشاهده جمال
مقصود بهره داری یافت و یک تقوز اسپ و یک هزار گاو پیشکش کشیدند حضرت صاحبقران اسپان را
بامرای بهادران بخشید و فرمان داد که گاوان بصاحبان رسانند که از ایشان غارت کرده بوده و بر بعضی
جماعتی که باقی بوده اند در آنجا توقف نمایند که تمامی لشکر از نجهره عبور کنند و روز پنجشنبه چهارم ماه
موافق اول فروردین جلالی که عید نوروز بود بهمون آن کانم طرف تفرج شد و روز آدینه پنجم قلعه نغز از وصول
رایات فیروزی آثار معسکر جنود فتح و ظفر گشت و در آن روز نوکر شاهزاده پیر محمد شاه رواند داشت تا بشارت
فتح و فتوحات بفرزندان برسالت ریاض دولت و نهال اقبال را از اندیشه خزان نقصان بهار گلدسته جهان
رساند بامکه ز اقبال شاهنشه کامران خدیو جهانگیر صاحبقران جهان بود یکسر کران تا کران
پرآوازه فتح هندوستان و هم در آن روز محمد بر الغواجه و هندو شاه را بکابل فرستاد که لشکر آنجا جهت دفع
اوغانیان بیاورند و گفته شد که امیر سلیمانشاه و در زمان توجه رایات بکشور بستان بصوب هندوستان جهت دفع شر
اوغانیان در سیخ بیابان من کلمات مسلمانان قلعه نغز را بر حسب فرمان عمارت کرده بود و لکن در کنار قلعه
چشمه خوشگوار بوده و خارج از حصار واقع شده درین وقت رای آفتاب اشراق خدیو آفاق که چشمه انوار صلاح
و صواب بود مقتضی آن شد که آن چشمه در اندرون حصار باشد و با وجود غلبه اشتیاق بدیدار فرزندان
رعایت مصالح عباد و بلاد بر حصول آرزو و مراد خویش راجح دانسته در آنجا توقف فرموده و چون معلوم بوده که
از عساکر انجم شمار چه مقدار در نظر رایات نصرت شعار بآنجا رسیده و بعروض رای انور افتاده بود که از جمله
اسباب اخلاف و خانه چند خروار نعل نمانده داشت اشارت علیه بصدور پیوست که آن نعلها را آن کسان که ملازم
موکب نصرت قرین اند بخش کنند و مردم را از دهای نعل نعل طمع بر آتش آرزو تافته شد و هر کس از سران
سپاه و مجموع نوکران خود را که رسیده بوده و بعضی زیادت نیز بر آن باز خواندند و بعد از آن فرمان
قضا جریان نفاذ یافت که قلعه را اضافتی کنند چنانچه چشمه مذکور در اندرون حصار باشد و بر حسب تفصیل
یساق انداخته روز شنبه ششم ماه و یکشنبه و دوشنبه تا تمام ده یکی بکنار آن مهم اشتغال رفته بیجوی
که مجموع امرا و اشراف تا بدیگران چه رسد بدست خویش بر حسب فرموده خشت می کشیدند و پیش گاه دو شنبه
که آن مهم با تمام پیوست از نوکران امیرزاده پیر محمد نصرت قلعه را با سیصد کس از قوچین و بهادر علی
چهچکتی زاده مقدم ایشان با دو تغلق با چهار صد خانه کوچ از یک بجانب قلعه بر آب دوستی از آنها برزاده

شیخ نورالدین و شیخ حسن بخت کان نام زد کرد و بطرف کنبد مبارک شاه عنان یکی روان شده و در آنجا اتفاق
نزول افتاد و روز سه شنبه نهم ماه از آن منزل کوچ کرده براه کرماج روان گشت و درین در شیخ احمد خواجه
اوغانی بعزت وصول بحضور رسالت عالم پناه فائز شد و لب بدولتی زمین بوس دست بدامان ارتقای زلال
سعادت و سلسال اقبال نمود لکن شیخ از اقامت وظایف شیخی که در امثال این ولایت بسط خوان و خدمت
اصناف رسیدگان تواند بود قاصر آمده و بجهت ماه و رسم فقر رهبوده و پیشی موفق گشت و طوبی ثم طوبی
لا صحاب التوفیق ٭ برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد رخت که از سایه آسایش جان دهد
که از میوه آرایش خوان نهد و همان روز وقت نماز دیگر بخانه شیخ عبداللّه بیگا از فرقدم مبارک حضرت
صاحبقران نمود ار روضه رضوان گشت و این شیخ از مساعدت توفیق وظیفه خدمت بتقدیم رسانید و وضع تقدیم
رسانید و روز چهارشنبه از موضع بیگا نهضت نموده و بجهانه را مک در آمده نزول فرموده و در آن روز
مولانا نعمت اللّه بن شاهزاده شاهرخ فرستاده که تا رشد او وصول رایات جهانگشای بر شاد و در روز پنجشنبه یازدهم ماه
قریه سرخاب محل نزول همایون گشت و چاشت همان روز از آنجا روان گشته هوای کابل از نهای موکب ظفر قرین
مشکبار گشت و در آنجا جلبان ملک آغاز را با بعضی از لشکر که با ایشان با ز مانده بود و شتران قطار
مجموع بگذاشت و متشرها باز داشت که ایشان را سر کرده از عقب بیاورد و بیکبارگی از آنجا گذشته شب هنگام
بدهنه جوی نو در آمده و آن جوی نهایتی کبریت که مفاد همت عالی نهمت آنحضرت اجرا فرموده چنانچه اشارتی
بدان کرده شد و روز جمعه دوازدهم از دهانه جوی نو بپای عزیمت برکاب توجه در آمده و بشمع عزیان
فرود آمده فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن شهر راه باطل مستمر از آجر بسازند و چون موکب
همایون بسعادت روان شد طاعت کرارانی باستثال امر مبادرت نمودند و بر حسب فرموده با تمام پیوست
و روز سه شنبه سیزدهم ماه از عقبه شیر تو و تنگی دره آن گذشته در فضای از عقبه تا بدانجا قریب دو فرسخ
نزول فرمود و در آن روز از اصابت عین الکمال در دست و پای مبارک آن خسرو آفاق ترحه ماننده پدید شده الی
بی قرار بدید آمده سپهر از آن حادثه سر گردان شد و آفتاب از آن تاب در اضطراب افتاد و در آن منزل اکثر مردم
در آنجا نا خوش بنیاد نهاده این عارضه دست داد ناخوشی کشواندو شب هنگام همان روز از قبه اسلام
هرات نوکر شاهزاده شاهرخ برسید و خبرهای ملایم بسمع جلال رسانید و چون آنحضرت از شدت وجع
تحمل سوار شدن نداشت روز دیگر هم آنجا توقف فرموده و سیوم روز از آنجا روان شدند و بر محفه آسایش
جسم مبارک می کشیدند و چون درد بحسب تزید و وجع زیادت میشد بندگان دولت ساخته عماری که غایتی
در عقبه رنج بود بگردن کرفته براه آب دره می بردند و آن راهی بغایت تنگ و دشوار و آن عقبه هست

سیاه‌آب نام که از اول دره تا آن عقبه چهل و شش نوبت که از آن عقبه تا نهایت دره بیست و دو نوبت
از یک آب می باید گذشت و دوشنبه پانزدهم نوکران حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان
و شاهزادگان از سمرقند برسیدند و پیشکشات بعز عرض رسانیدند اخبار سلامتی فرزندان کامکار
و اعزه رفیع مقدار عرضه داشتند و حضرت صاحب قران از ایشان قتلغ تمور نوکر تومان آغا را روانه ساخت
که پیشتر از آغاز به تعجیل بیاورد و به واسطهٔ ملالت مزاج میمون خاطر بندگان و دولتخواهان بغایت پریشان
بود و روز روشن بچشم کبیر و صغیر تیره‌تر از شب روی نشسته بتغیر مینمود تا آخر روز چهارشنبه هفدهم ماه
که از آب دره عبور افتاد و روح الامین بامر رب العالمین رقم بسم الله ارقیک عن کل داء یؤذیک
بر صفحهٔ بهای آن سرور سپهر تمکین دمید و انوار صبح صحت و سلامت از مطلع و اذا مرضت فهو یشفین
بدرخشید و نفحات نسیم کرامت [...] که سلامتش سبب استقامت جهان و جهانیان بود از فضل ذو الجلال
بحال اعتدال باز آمد همگنان مراسم شکر و سپاس اقامت رسانیدند و روز پنجشنبه از موضع سر آب بخجسته
بطرف بقلان توجه فرموده و قرب آن حضرت شرف نزول فرخنده بر چرخ برین تفاخر نموده و از آنجا آتش خورده باد
بسعادت و اقبال روان شد و به موضع قرالاق فرود آمد و خواتین میرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و امرا
و ارکان دولت بقلان سامرها [...] ترتیب کرده بعز عرض رسانیدند و روز آدینه نوزدهم ماه رایات
اسلام پناه وقت چاشت سلطانی بموضع سمنگان رسید و هم در آن روز کوچ کرده موضع غزنیک مخیم نزول
همایون گشت و روز شنبه بیستم ماه موضع خلم از وصول موکب جهانگشای مشرف شد و نیم روز از آنجا روان شد
نیم شب لب آب جیحون رسید و گذر **گفتار در گذشتن حضرت صاحب قران از جیحون به استعداد پادشاهی جهان**
و رسیدن به فرخ ملاقات [...] روز یکشنبه بیست و یکم رجب چاشتگاه صاحب قران دریا نوال بکشتی از آب
عبور فرموده و در آن مقام زیارت سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان
و مخدرهٔ علیا بیگیسی سلطان و مخدرات تتق عظمت و جلالت سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا و سایر
شاهزادگان و مجموع اعیان و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف به استقبال پیش آمده بدولت ملازمت
حضرت اعلی استسعاد یافتند و زبان بهجت و فرح باداء تهنیت فتح آراسته دست استبشار بافشاندن نثار
برگشادند چندان جواهر و دینار برسم نثار در یخته شد که تمام ریگ جیحون کنار چون خاک کان بجوهر و زر آمیخته
ز بس گوهر و زر که پاشیده شد شعاع مه و مهر پوشیده شد تو گفتی که از چرخ گردنده پاک فرو ریخت انجم سراسر بخاک
و روز یکشنبه و دوشنبه خانزاده علاء الملک که بحسب انتساب بدودمان نبوت و رسالت از [...]
کارتاب صون و چاپه قدسش و در نعمت و جلالت از منزلت آفتاب بلند جناب افزون بود حضرت صاحب قران

پکتی شانزدهم طوی و اولوس چشکتهای لایق بموقف عرض رسانیدند و روز سه شنبه بیست و سیوم رایات نصرت
شعار از ترمد بقشلاق جهانشاه انتقال نمود و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه موضع ترکی کرمالیلا
[...] سپهر برین غیرت شد و روز پنجشنبه بیست و پنجم از قهلقه گذشته آب باریک محل نزول بحر مکرمت
و افضال گشت و جمعه بیست و ششم جلکالیک مرکز رایات فتح آیات شد و روز شنبه بیست و هفتم ماه
موضع توزی منداق و روز یکشنبه موضع دوربلجین و در آن منزل شاهزاده شاهرخ از هرات رسید
و دیدهٔ دولت را از مشاهدهٔ طلعت جهان آرای صاحب قران کشورگشای روشن گردانید و مراسم تهنیت و شادی
بتقدیم رسانیده پیشکشها کشید. شعر: خجسته نژاده آمد به پیش پدر شنا کرد و افشاند در و گهر
جهانجوی کامش سراسر گرفت گرامی خودرا ببر در گرفت نوازش نمود و بپرسید حال زمین و زمان شاد از آن
وصال و هم در آن یورت امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه که حضرت صاحب قران هنگام توجه هندوستان
او را در سمرقند گذاشته بود بسعادت پای بوس سرافراز گشت و چون در آن مدت باقامت وظایف
عدل گستری و رعیت پروری و نیکی قیام نموده بود ملحوظ نظر عنایات و تربیت شد و روز دوشنبه از آنجا
نهضت نموده بر لب جویی فرود آمد و روز سه شنبه سلخ خطهٔ دلپذیر کش از وصول موکب ظفر قرین
بهشت آیین شد و کانبد و لطافت و صفای نیت بزیارت شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ بزرگوار
و تقدیم مراسم نذور و امداد و فرزندان رفیع مقدار دست نمود و نذور و صدقات بسیار بفقرا و محتاجان
کرامت فرموده و مدت پانزده روز به بقعهٔ دلگشای آق سرای محل جمشید فرخنده رای بود بمجاری امور
دولت و سلطنت مراد و مرام ❊ سپهر تابع و احکام روزگار بکام و سه شنبه چهاردهم شعبان
از شهر کش نهضت فرموده در کنار آب رودک قبهٔ بارگاه خلافت پناه با اوج مهر و ماه برآمد و روز
چهارشنبه پانزدهم موضع جار برباط مخیم نزول همایون شد و پنجشنبه شانزدهم از عقبه آنجا گذشته
در قتلغ یورت اتفاق نزول افتاد و روز آدینه هفدهم از آنجا بجنت قراچه که از مستحدثات معمار آن حضرت
نقل فرمود و روز شنبه هشتدهم ماه در باغ قرانه کوشک جهان نمای از فر شکوه آنحضرت جهان نمای
آمد و یکشنبه نوزدهم ماه دولت آباد را از یمن مقدم فرخنده اسم و مسمی مطابق یکدیگر شد و روز دوشنبه
بیستم ماه چاشتگاه حضرت صاحب قران بساعتی مبارک و طالعی مسعود از آنجا بکوشک باغ دلگشا فرموده
و آن عمارت خجسته اشارت از نو تمام شده بود بجهت تفال و تیمن در آنجا جشنی پادشاهانه ترتیب کرده شد
و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و نویینان حاضر شده زبان تهنیت و مبارکباد برگشادند و برسم
نثار چندان زر و دینار بیفشاندند که هر یک چو حیان را مبلغی گران رسید و هر کسی را آحاد ملازمان

پکتی شانزدهم

جوهر عمر و نقد بدا من کشیده دو روز سه شنبه بیست و یکم شعبان رایت جهانگشای چون روح گرامی که
بکالبد در آید و مانند سلطان جان که بتن در آید بدار الملک سمرقند در آمد شعر
آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد وان کار که ایام همی خواست بر آمد ور بانه حال خجسته مبدا فرخ مآل
صاحب قران بی همال بمحوی کریمه الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها
نصب و لا یمسنا فیها لغوب ستایش گزار شد و بعد از استحمام و تطهیر تمام بزیارت مرقد
تابان قثم بن عباس رضی الله عنهما فرموده و مجاوران و سایر مستحقان را بصلات و صدقات
بی حصر و حساب نوازش نموده از آنجا بخانقاه مهد اعلی تومان آغا آمد و بعد از نماز پیشین بباغ چنار
و نقش جهان تشریف داده بعیش و عشرت مشغول شد و از آنجا نشاط حرکت فرموده بباغ بهشت که
از فر طلعت همیون نام مجازی حقیقی کرده بود در نزول اجلال رسید و پیلان که در عقب بودند یکی برسید و حضرت صاحب
قران از آنجا بباغ بلند نقل فرموده و پیلان را فرق کرد در عقب بودند برسیدند اهالی ما وراء النهر که سر گز
پیل ندیده بودند از مشاهده آن هیکل عظیم و هیات عجیب بدیع متعجب ماندند و بکمال صنع قادر جلیل آفرینها
خواندند بیت اگر پای پیلان فکر نبود ازو یافت هر پیل ضعیف وزور و عواطف پادشاهانه پادشاه
جهانگیر تاج بخش مجموع شاهزادگان و حضرات عالیات و کافه طبقات اکابر و اشراف و اهالی مملکت
و اطراف و اعلی و اسافل را بمکارم از نفایس و تنسوقات ممالک هند ارمغانی ارزانی داشت و هر کسی را
بحسب رتبت از جواهر و طلا و تکلفات و غلام و غیر آن نصیبی وافر محظوظ و بهره ور گردانید و سارنگ
برادر ملو اکه حاکم مولتان بود با دو زنجیر پیل و دیگر تبرکات و تنسوقات ممالک هند بپاشیره بخش امیر
زاده محمد سلطان فرستاد و سایر امرا که در آن سرحد بودند مجموع را انواع ارمغانی ارسال نموده انعام فرموده
و سایر ارکان و مرحمت بر مفارق خاص و عام و عالمیان گسترانید و شاهزاده جوانبخت شاهرخ رخصت انصراف
یافته بمستقر سریر سلطنت خویش باز گردید گفتار در بنای مسجد جامع که حضرت صاحب قران در دار الملک
سمرقند احداث کرد چون از منطوق کریمه انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر
مستفاد میگردد که عمارت مساجد نتیجه صدق ایمان بذات و صفات خالق اکبر و باور داشتن احوال
و اوضاع قیامت و روز محشر حضرت صاحب قرانی تو دادگستر در یورش هندوستان که بهدم بنیان شرک
و طغیان و ویران ساختن آتشکده و بتخانهای بت دینان مشغول بود نیت نموده که نیة المؤمن خیر
من عمله که در سمرقند مسجدی آدینه بسازد و شرفات آن بهمت افلاک بر افرازد و چون موکب جهانگشای
در کنف حفظ و تایید خدای نصرت بخش بر اهنمای بدار السلطنه معاودت فرموده ظفر و دین بنا آن عمارت

سپهر فرسا انقیاد یافت و بحکم الاحد لا تبنا روز یکشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه احدی
و ثمانمائه موافق توشقان ئیل که قمر در اسد بود متصرف از تسدیس آفتاب و متصل بتسدیس زهره مهندسان
صاحب هنر و استادان ماهر که مشهور در ساعتی خجسته و طالعی شایسته اساس آن را طرح انداختند
و عمله و پیشه وران چابکدست که هر یک سر آمده کشوری و یگانه مملکتی بودند تا بحکایت مهمات
در کشیده ارکان و قواعد بنیان آن بظهور رسانیدند و از سنگتراشان آذربیجان و فارس و هندوستان
و دیگر ممالک دویست نفر در نفس مسجد بکار بودند و پانصد کس در کوهها بریدن سنگ و روان داشتن آنها
ایستادگی مینمودند و اصناف صناع و پیشه وران که از تمام معموره عالم بپای تخت جمع آمده بودند هر یک در
قسم خود عمارت مسجد مشغول داشت و جهت جر آلات نود و پنج زنجیر پیل کوه پیکر که از کشور هند بسمرقند
بسر منزل کار آورده بودند سنگهای بزرگ عظیم را بکار کرده و مردم بسیار می کشیدند و سر کارها شاهزادگان
و امرا بخش کرده از کوشش و اجتهاد اعجاز در اجتهاد قدرت و طاقت بشری هیچ دقیقه مرعی باب اهمال
نرفت و در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان که حسب الفرمان در آن مدت بر تخت نشسته بود با معدودی
چند از خواص ملازمان برسید و در خانقاه تومان آغا بشرف بساط بوس استسعاد یافته رسم نثار و پیشکش
باقامت رسانید و حضرت صاحب قران شاهزاده را بکمال کرم نوازش فرمود و آن حضرت از غایت اعتنا و اهتمام
که در اتمام آن شغل می داشت بنفس مبارک بسر عمارت حاضر می شد بلکه در آن مدت اکثر اوقات بقرب مسجد
بمدرسه خانم و خانقاه تومان آغا سکنی داشتی و قضایا دینی و ملکی که بجهاد کشوری و رعیت پروری تعلق داشتی هم آنجا
بفیصل میرسانید تا از بنای آن بنای عالیش چون مساجد برابری بجهاد ابنای کیوان رسانید
تصفیه مجمع یکتا و طبع عالی روح افزایش خطه نیاد بر اوصاف باغ جنان و روضه رضوان کشید شعر
بنی گنبد بنای که غرفهای بهشت ز رفعتش همه هستند معترف بقصور چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده
مرتب بطول هفت گز بر افراخته شد و سقف رفیع و فرش بدیع آن تخته سنگهای تراشیده پرداخته گشت چنانچه
از فرق تا بوش قریب بیانه گرفت وز زر طاق و قبه منصوره اش چه نشان هیچ نتوان گفت غیر از کهکشان
بر بنی قبه که گرهمتا نبودی ثانیش طاق بودی طاق اگر خشتش نبودی کهکشان و در هر رکنی از ارکان چهارگانه
مناره سر بسوی آسمان کشیده ندای ان آثارنا تدل علینا بچهار رکن عالم میرسانید و صیت قدرتی که از هفت چرخ
برتر شنید تا بهفت اقلیم با بدار السلام اسلام بخواند و گرد آگرد دیوار آن از طرف بیرون و اندرون و گرد طاقها
بکتابه سنگ تراشیده زینت یافته و بر نقوش حروف و کلمات سوره کهف و دیگر آیات بینات قرآنی بر آن تا قبه
کالجمال منیر و قبله کاعرش مصدوقه فلنولینک قبلة ترضیها بر نظر بصیرت آگهان فاینما تولوا

مهتر وحدانیه جلوه میدهد و در تادیه توفیق کار ابیند و محراب آهنین از آه واین عذرخواهان و بالا
هم یستغفرون روشن آینه صورت حال اولئک الذین یتقبل عنهم احسن ما عملوا دراجرم نما
و آئینه الاه تاریکی بذیرد زجل تسبیح سبحانش غلغله در حلقه ذاکران بجامع ملکوت انداخته و صدای تقدیس
مهللان بصوامع عابدان لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون افتاده رجا واثق که آن بادشاه
دین برور صاحب قران را بحکم من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة بهره از آنان قصری
از فردوس برین کرامت کرده در بهشت بهشتی و بهره بسکی فرهنگی از ریاض جنة عرضها السموات والارض روزی
شود و در کتیب مسک که عملها جون حضرت آنحضرت را ستبر منابر بود در عین بهجت و سرور جاودان ممتع باشد
و جون ماه مبارک رمضان که ایام فرخنده فرجامش را از مسک ختام رواج بنائج للصایم فرحتان فرحة عند
فطره و فرحة عند لقاء ربه فایح است و در لیالی عالی قدرش انوار مصابیح تراویح لامع ولایح بگذشت
و بادای فرایض و سنن صیام و قیام آن خجسته لیالی و ایام برکات تا قات نوافل و واجبات روز سعید عید شریف
گشت رای عالم آرای صاحب قران بدیا عطا در باغ دلگشا برتو التفات بر بسط بساط مسرت وانبساط انداخت
قطعهای بزرگ و جشنهای خسروانه ترتیب افتاد از جمله خیمه مغلی رقیقه خاینکه طوی کرده کمتا شرح فیروزه فام
سپهر یگانه سیمین ماه و صحن زرین مهر مرتب گشته ز هر خیمه [illegible] آن ندیده بود و [illegible] نظیر آن هرگز
در ضمیر نگشته **ذکر اسبابی که باعث شد بر توجه حضرت صاحب قرانی بصوب ایران زمین بیورش هفت ساله**
از حکم تقدیر آسمانی که مجاری امور عالم آشکار و نهانی مطلقا بر آن مترتب است میرزاده میرانشاه در پاییز سنه ثمان
و تسعین و سبعمایه موافق [illegible] در شکارگاه [illegible] نشاط شکار فرموده بود و در اثنا
تک تاز [illegible] خواست که آن آهو را زند بجرگه بدست — بیت —
دست نداد و قضا نقش دگر کرده بود شاهزاده که مانند [illegible] زمین [illegible]
افتاد و از شدت آن سقطه زمانی [illegible] از نهاد [illegible] دولت [illegible] لشکر امرا و آغا
و نوکر جمع آمده در قلق و اضطراب افتادند تا بعد از دیر وقت اندک حرکتی کرده و فی الجمله اثر حیات [illegible] شد
و تا سه شبانروز چند نوبت غشی طاری گشت و طبیبی که متصدی اصلاح بود موجب افساد گشت و [illegible]
که [illegible] بوده در معالجه خطا کرده [illegible] آن چراغ دوده اقبال [illegible] الکمال
را [illegible] و چنان [illegible] که [illegible] آن [illegible] ملکی [illegible] تمهات [illegible] بنوعی [illegible]
داشته بود که مزیدی بر آن صورت نمی بست — بیت — [illegible]
جرم [illegible] و قیاس [illegible] تیغ [illegible] خورشید تابان [illegible]

از آسیب چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر افعال و اقوال او از نهج صواب انحراف داشت گاه از مجرد
توهمی خونریزی [illegible] و گاه بر اسراف و اتلاف [illegible] عمارات [illegible]
چنان [illegible] بغداد [illegible] ارتکاب نموده از جمله [illegible] عساکر فرمان داده [illegible]
سوار شد [illegible] روزی [illegible] سلطان احمد [illegible] نصرت شعار
ارکان ثبات و قرار [illegible] بغداد [illegible] جون شاهزاده [illegible] ابراهیم [illegible] رسید از
تبریز خبر آمد که جماعتی از [illegible] متعینان [illegible] اتفاق نموده اند [illegible]
حمیت [illegible] رخصت [illegible] پیش از وصول بمقصد باز گردد [illegible] تا بظاهر [illegible]
[illegible] سلطان احمد جون [illegible] محاصره بغداد [illegible]
و جون از جانب [illegible] عصیان [illegible]
رایات نصرت شعار [illegible] شاهزاده [illegible] سوار شده روی توجه
بصوب تبریز آوردند [illegible] جماعتی که [illegible] عصیان متهم بوده
[illegible] جمله [illegible] بتیغ سیاست [illegible]
تتمه فرموده [illegible] لشکر کشید [illegible] آوازه استغراق اوقات شاهزاده بعیش
و عشرت [illegible] مملکت [illegible] خبث نهاد که [illegible] طغیان
ایشان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] آن مدت که آنحضرت [illegible]
هندوستان [illegible] مطاوعت [illegible] آغاز کرده [illegible] در آن وقت
سلطان طاهر [illegible] سلطان احمد جلایر با جماعتی از اتباع در قلعه النجق بود و سلطان سنجر حاجی سیف الدین
برحسب فرمان قضا جریان از مدتی مدید باز آن قلعه را محاصره می کردند [illegible] قلعه از جمیع جوانب دیواری
از سنگ بر آورده بودند [illegible] از قلعه بیرون نمی توانست رفت و کس [illegible] بمقاومت نداشت و اهل
حصار [illegible] بتنگ آمده بودند [illegible] گرجیان [illegible] عظیم [illegible] جمع آورده و سیدی علی شکی اگر چه
بشعار اسلام متحلی بود [illegible] ولایت [illegible] گرجیان باتفاق نموده
[illegible] سلطان طاهر که در ضیق محاصره [illegible] شدند
و ولایت [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] تبریز رفت [illegible] میرزاده میرانشاه [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] سلطان سنجر و حاجی عبدالله عباس و محمد [illegible] شیخ محمد [illegible] و دیگر امرا

بالطاف ایزدی آن فتنه فرو نشاند و ایشان بصوب النجق و الخد رفتند و چون کرجیان بحصار النجق رسیدند سلطان احمد
فرود آمده و با ایشان پیوست و قلعه النجق را بحاجی صالح و سیدی احمد اغلشاهی و سید ارغون و کرجی پیره بکرجیان
جرات و بهادران را از آن دکوبند و چون متصدی ایشان خلاص سلطان ظاهر بود بعد از حصول مراد باز گشتند
و هم در آن حوالی لشکر تبریز با ایشان رسید و سپاه جانبین صف کشیده جنگ در پیوست و چون کرجیان بغایت
غلبه بودند اثنا و در آن ایشان بهو در پیش آمدند و میمنه و میسره لشکر تبریز را برانداختند و سیدی علی شکی از
قلب بیرون تاخته روی انتقام بر امیرزاده ابابکر نهاد شاهزاده جوانبخت با آنکه در سن هشتده سالگی بود
پای ثبات فشرده یلی چو ببر کمان بجلادت تمام آورد و از شصت ظفر کشاد داده بر جای سر زد علاخود سیدی
علی آمد و از آن کذر کرده بیرون کردن او دوخت و آن پیل بال بر جای هلاک افتاد البیل فی الحجر مثل آمد
اما چون کرجیان غالب شده بودند لشکر تبریز منهزم شدند شاهزاده نیز بازگشت و بولایت ارزن و بطرف بیرون
آمد و کرجیان بمواضع خود مراجعت نمودند و از تبعات تغیر دماغ شاهزاده آن بود که طبعش بکلی بلهو و عیش
و عشرت شد و اکثر اوقات بشرب خمر و لعب نرد مشغول بود و اعیان بموجب آنکه کار امور نامناسب او قصد وی
می یافت روزی در اثنای کفت و گوی امیر محمد بیرش خانزاده در سنای تهمت آمیز بر و کار در خدم معلی از آن معنی
از حد بجنگ آمد و در تحقیق و تفتیش منشا آن افترا حکم با ستاد و در آن قضیه خیر حاجه جمعی از مرد و زن
باتش غیرت آن ناری دفع معدا سبخت و در تخلیه اتاق که کاه وزارت و نیابت داشت بر جیع با حرم خود
که بخت و بی پیش نهاده هم چنین رفت و حاصل عمر که در مدت امارت اندوخته بود بباد غارت و تاراج رفت
و این وحشت بر آن انجامید که خانزاده از خشم متوجه سمرقند شد و چون حضرت صاحبقران از غزو هندوستان
معاودت نموده و مستقر سریر سلطنت قرار گرفت بمسامع علیه که با حوال بعضی ممالک ایران خصوص آذربایجان
فتوری راه یافته و هم در آن ولایت جهت ملک خانزاده که از تبریز توجه نموده بود بسمرقند رسید و در
قصر باغ چنار شرف بساط بوس استسعاد یافت و حال خبط دماغ شوهر خود امیرزاده میرانشاه و شکایتی چند
که از و داشت بعرض همایون رسانید و عرضه داشت که اگر رایات همایون متوجه آن طرف نشود او اندیشه مخالفت
دارد چه تمام یاساق آنحضرت را ترک کرده و اموال الخزانه را باسراف و تبذیر تلف نموده و این معانی موجب آن گشت
که حضرت صاحبقرانی بکیتی ستانی از سفر هندوستان هنوز نیاسوده و بعد از چهار سفر زیاده تا زمان یکسال
در مستقر سریر سلطنت توقف نفرموده عزیمت ممالک ایران تصمیم فرمود جهان کاروان شاه سالار در
در آن کاروان بار بسیار بود نه کوشش با جاه و خان نه کاروان ملکی و فساد در آن کاروان بیود
پناهنده را گشته فریاد رس **گفتار در نهضت همایون صاحب قرانی بایران زمین بیورش هفت ساله**

بود فرمانده سایه حق بحق بود کار ایشان بدیگر نسق چو ظل افکند تیغ تشبیه نکو بر قیاسش کر تیر سبقت
نماید بسواد کی کار شاه چه نسبت کسی را بظل آله یکی تا که در جهان شد عالی آسان از و عزیمت دمی
غبیش شاهی کر کرد و بود بر ندیم بیرا و خسروی سر بسر ماه در جهان و جنگ ملک را از نوقل بندی میکند یعنی
بسر تختگاه در ایام و سالی بسر خیمه کالی توان رسید و آفتاب عالم و شام دائما بر آسمان دوخوده میکشد
چو جهان کشانی و فرمان روانی بتیغ آتشانی و کیهان بتماشای میسر نیکرده آنرا که از عزائم خجسته فرجام
سعی تمام و کوشش بدوام است الحق ایام بکام نیست و کردش روزگار بکام نه و هر که را مستعد انتقام
پیوسته خون آشام نیست عقده دلکش انتظام یافته و قواعد سلطنتش استحکام لا جرم حضرت سپهر بسطت
صاحبقرانی که تا ابد جهان بانی چون از یورش هندوستان که مدت یکسال بهمت عظیم به جانب
و قطع غایا في وجباله تحمل نقل الجبال و قتال با زنج شرک و ضلال اشتغال نموده مراجعت فرموده بود بکم
چندگاهی باستراحت و آسایش بگذرانند نظر انجلای که کرارش بلیرف باد عزیمت جانب ایران پیش نهاد
همت عالی ساخت و رایات عزم خسروانه برافراخته زلزله در زمین و زمان انداخت و ایلچیان بر ولایت جهت فرمان
بهر طرفی گسیل فرستاده نه تا سپاه و استعداد یورش هفت ساله کرده بدرگاه عالم پناه جمع آیند و بقیه تمان و امکان
در استعجال کوشیده اصلا تعلل ننمایند چون سخن قضیه عزم شاه بجنبش در آمد لشکر هر سو سپاه
در آمد هر جانب لشکری روان کشت جنبش ز هر کشوری و حضرت صاحبقرانیست خواجه شیخ علی بهادر
و جهان ملک را بیک و پیر محمد بولاد را که از امرای امیرزاده شاهرخ بودند روانه هرات گردانید تا بشاهزاده
الیه رسانند و در زمان جمع سپاه خراسان فرمان داد که امیر سلیمان شاه با سید خواجه بی توقف روانه شود
و شاهزاده ستوده مآثر بعد از فراهم آمدن عساکر سعادت و اقبال سوار شده بجانب بسطام و دامغان توجه
فرموده چون بنجاجرم رسید از اردوی اعلی که در آن وقت عبور نموده بود تونکار فراق آمد و فرمان
رسانید که سپاه خراسان بر راه شاسمان و استراباد و ساری بیرون خکار اردوی بزرگ از بسطام و دامغان
خواهد گذشت شاهزاده بموجب فرموده عنان عزیمت بصوب شاسمان تافت و در آن راه بواسطه صعوبت
طریق و مسالک و علف و کاههای مهالک چهارپایان بسیار تلف کشت و بعد از بی زحمت بدولت و فیروزی
بفیروزکوه رسیدند و در یساق اسکندر مرتبه آرای امیرزاده محمد سلطان از جهت ضبط توران زمین بسمرقند که مستقر
سریر سلطنت بود بگذاشت و پیر محمد بیک و ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس
و صدیق تابان و ارغون شاه آختاچی و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و دیگر امرا که بضبط سرحد مشغول بودند
برقرار ملازمت شاهزاده به همان شغل باز داشت و امیرزاده اسکندر عمر شیخ را جهت ضبط اندکان و محافظت

آن سرحد تعیین فرموده رایت جهانگشای نصرت انتما کذا اول پاس روز چهارشنبه هشتم محرم سنهٔ اثنین
و ثمانمایه مطابق توشقان ییل بفتح قریب که بجناب احسن اتفاق موافق سال تاریخ است در حرکت آمد شعر

خدیو جهانگیر روشن ضمیر — بجوش آمد مانند غالی سریر
روان گرد رایت بهر سو که — روان در پناهش جهانی سپاه

و باغ قراقویه بفر نزول همایون شرف اختصاص یافت و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت نموده و از عقبه کند
بکش فرود آمده بکرات زیارت شیخ شمس الدین کلال کرده زیادتی صلات و صدقات بارباب استحقاق رسانید
و از آنجا روان شده چون بترمذ رسید از مزار متبرکهٔ آنجا بتخصیص مشهد منورهٔ سادات و مرقد معطر قطب
الاولیا و المحققین خواجه علی حکیم ترمذی و شیخ بزرگوار ابی بکر وراق و دیگر مشایخ کبار قدس الله سرهم
اجمعین استمداد همت نموده صلات و صدقات بمجاوران و سایر مستحقان رسانید از جیحون عبور فرمود
و بلخ در مرغزار بای چنار هنده مانه نزول نموده همان طریقهٔ مرضیه مسلوک داشت و از ارواح متبرکهٔ اولیا
که در آن سر زمین آسوده اند بتخصیص خواجه عکاشه و خواجه رستان و سلطان احمد خضرویه و فضیل عیاض
و شقیق ثوری و غیرهم نور الله مضاجعهم اقتباس انوار سعادت و استفاضت مدد از کرامات نموده شاه امیرزاده
بکار... که دار و دیار بلخ بود از قندز و بقلان و خنده شوکت پیر محمد بن جهانگیر امیر شاه الیه بر رسم نثار و ادای
انعام قیام نموده شرایط خدمتکاری و طوی و پیشکش تقدیم رسانید و از آنجا بسعادت و اقبال سوی تخته
روان شد چون مراحل و منازل قطع فرموده بموضع ساری قمش جام مخیم نزول همایون گشت اغرق امیرزاده
شاهرخ و حضرات عالیات ملکت آغا و گوهرشاد آغا و فرزندان از هرات آمده بمعسکر ظفر پناه ملحق شدند و بسعادت
بساط بوس فایز گشتند نثارها کشیدند و پیشکشها کشیدند و امیرزاده سیورغتمش که بهار دنیا و چشم از وی بتاریخ
پنجشنبه هشتم رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق ششم خرداد ماه جلالی سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بطالع
سنبله در هرات از ملکت آغا متولد شده بود مشمول عاطفت نظر حضرت صاحبقران کردانیدند و آنحضرت دیدهٔ
عاطفت بروی او باز کرده مبتهج و مسرور گشت و هم در آن محل امیر آقبوغا از هرات آمد و بسعادت زمین
بوس استسعاد یافت و برسم نثار و پیشکش قیام نموده مراسم خسرانه اعادت ادا فرموده و بخلعت خاص
افراز کردانیده بعد از آن از نیشابور ...ما را از آنجا نهضت نموده و طی مسافت فرموده بمزار شیخ
الاسلام عالی مقام احمد جام در آمد و ... الاحمال احسان بمحل فیض ... و رفعان ... فتی
و فقرا از جمله نقد و صدقات ... و ... و ... کردانید و از روح بزرگوار صاحب مزار استمداد همت نموده و
امیر زاده رستم را بشیراز پیش برادر بزرگوار امیرزاده پیر محمد فرستاد که برادران باتفاق متوجه بغداد شوند
و امیر سونجک بهادر و هزار سوار ملازم او کردانید و در صحاری خرگرد فرموده شکار انداخت و بعد از دو روز

کرچه که هم چو سوت شعر نه کهنه صید اندر این دشت — نکند نو چند ایکه از صحرا گذشت — و از آنجا در کنف حفظ ایزد
تعالی و تقدس از راه نیشابور و بسطام روان شد و در اثنای راه لشکر منصور شعار را نقاره داده بجدود ری در آمد
و چون از خوار گذشته قلعهٔ فیروزکوه ایالت کای از فر نزول همایون در رشک ایوان کیوان گشت و امیرزاده شاهرخ که بر حسب فرمان
از راه سمنان و دامغان فرمود بود در آن محل به موکب گیتی کشای ملحق شد

تتمهٔ قصهٔ امیر سلیمانشاه

که بر حسب فرمان از پیش آمده بود

امیر سلیمانشاه که بر حسب فرموده چنانچه مذکور شد متوجه تبریز شده بود چون بری رسید
و از تبریز بیان توجیه کرد که از وغای ری بود کیفیت تغیر دماغ امیرزاده میرانشاه بتحقیق پیوست و غنی تبریز سلطانیه
نمانت و از آنجا بهمدان رفته توقف نمود و امیرزاده ابابکر با امرای امیرزاده میرانشاه مشورت کرده باتفاق خط نوشتند
پیش امیر سلیمانشاه که البته می باید آمد و چون امیر سلیمانشاه بتبریز رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را
با معدودی با استقبال رایات فتح آیت روان کرد و امیرزاده ابابکر و دیگر از ظاهر تبریز بمرغزار تهم و بیرده طوی
داد و خلعت پوشانید و از آنجا متوجه قرا باغ شدند و چون صاحب قران کامکار از ری و شهریار بکذشت امیرزاده
میرانشاه برسید و آن روز بخدمت ملاقات یافت و هم در آن روزها اثار برادرانه با دیشکش که امیرزاده محمد
عمر شیخ ارسال نموده بود مانند تبرخ اسیاطوس فابر گشته آنجه هراه داشت بعرض رسانید امیرزاده میرانشاه
بعد از دو روز بعبرات پای بوس مستسعد شد و آنچه نموده پیشکش کشید لیکن بواسطه جراحتی که از وصدور یافته بود
ملحوظ نظر التفات نشد و چون ایکه از نظر تمرادفه داشت و خواجه آقبوغا و جلال الاسلام حسب فرمان
جهت تحقیق احوال شاهزاده بیشتر بتبریز رفته بودند و کتاب و عمال او را گرفته بند کرده بودند و دفتر دیوانی طلب داشته
دو ساله که چند سال که بدیوان اعلی تعلق داشت و شاهزاده بطریق اسراف و تبذیر بهر که خواسته بود از خزانه بیرون
رفته شد و مجموع استرداد نموده بودند و چون بمسامع علیه رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بعیش و عشرت که موجب
اختلال ملک گشته بترغیب جمعی ندیم جنس و اهل ساز بوده که پیوسته ملازم بوده اند و ایشان می داشته حکم واجب
الاتباع نفاذ یافته بود که ایشان را بدار عبرت بر کشند و ندیمان مجلس انس شاهزاده را مثل مولانا محمد قهستانی که باوجود
معرفت مصطلحات فنون علوم در شیوهٔ نظم و نثر وحید دهر و یگانهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بود و استاد قطب
الدین نایی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی یگانهٔ روزگار و سر آمد ادوار بوده اند
همه را گرفتند و چون بپای دار آورده شد بحکم ان الیشن توتون مولانا محمد بعادت مطایبه و ظرافت با استاد
قطب الدین گفت که خدمت استاد در جمیع حالات متقدم و مقتدای ما بود در این مقام نیز همان رسم مرعی باید
داشت و جلاد اول قطب نایی را بدستان در نای نواخته بدار برکشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت
نظم کرده بخواند و قضا حکم خود براند — با پاس کار دو آخر عبرت الحمد لله — کر بایست و کر نه بدست اختیار بیست

منصور و کامکار بر تخت برپای داد مردانه پای دار جهان پایدار بخت و رفقای ایشان را نیز همان شربت چشانیدند
و چون حضرت صاحبقران به سلطانیه رسید مظفر نطنزی از اصفهان آمده بدولت بساطبوس سرافراز گشت و از هر گوشه رسید
ظرائف و نفائس و تنسوقات و پیشکشهای فراوان کشیده و رایت نصرت شعار بر او قرار داده و از دیل متوجه جانب قراباغ
و در صحاری موقان اقامت ننمود که بکنار آب ارس نزول فرمود و بر آب [illegible] از کشتی پل بسته بسعادت و سلامت
عبور نمود و در قراباغ اران دامن خیام جلال و مرکز رایات اعلام دولت و اقبال گردانید و ازانجا علی در حوالی
[illegible] گشت که یورت [illegible] بود قشلاق کرد و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه در آنجا بشرف بساطبوس استسعاد یافتند
و امرا امیرزاده میرانشاه و اعیان سپاهش هر یک فراخور حال خود پیشکشها کشیدند و چون پیش از این والی ولایت
شکی سیدی علی [illegible] با لشکر کرج اتفاق نموده و [illegible] آمده با [illegible] در سر آن [illegible] کرده چنانچه شرح داده
در این وقت پسر او سیدی احمد که متصدی ایالت آن ولایت شده بود بواسطه جریمه پدر از سر استشعار [illegible]
قرار کرده [illegible] مضطرب و بی آرام گشت و التجا بملازمان امیر شیخ ابراهیم برد که او نیز باخلاص در بندگی
بندگان آنحضرت بسمت اختصاص ممتاز بود شعر هر که باخلاص کند بندگی سر بفرازد ز سر افکندگی شیخ ابراهیم
به استظهار عفو پادشاهانه او را بپایه سریر خلافت مصیر آورده و بعز بساطبوس رسانید سیدی احمد
زمین عبودیت بلب ادب بوسه داد شیخ ابراهیم عفو جرائم او را از حضرت پادشاهانه درخواست کرد حضرت
صاحبقران نقش تقصیرات او را بقلم عفو و اغماض کشیده بصنوف تربیت و نوازش سرافراز گردانید و منصب
و مقام پدرش را بدو ارزانی داشت و شیخ ابراهیم ساوری بسیار آورده بترتیب طوی مشغول گشت و چندان
اسپ و گوسفند جهت آن طوی کشته بود که مطبخیان از بخش آن عاجز آمدند و تواجیان آنرا بر لشکر قسمت کردند
هم را چند روز طوی [illegible] سپردند و دیگر اسباب جشن مجموع درخور آن بود و بعد از آن پیشکشها کشید
از خاتونان و غلامان و جواری و انواع اقمشه و نخوت و اصناف چهارپا و اسلحه و از جمله شش هزار اسب کشید ذکر
رسیدن اخبار [illegible] از اطراف و اقطار در اثنای احوال مذکوره خبرهای ملایم که از شواهد علامات
قوت دولت روزافزون بود از اطراف و اکناف جهان میرسید از جمله آنکه تومر قتلغ اغلن که بعد از شکست و ضعف
توقتمش خان از حضرت صاحبقران رنجیده بود و بحکم اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنٰی گردن از اطاعت
کشیده دم مخالفت میزد درین وقت وفات کرده است و [illegible] بهم برآمده و پریشان گشته و دیگر آنکه ملک الظاهر
برقوق که ممالک مصر و شام در حیطه سلطنت او بود ودیعت حیات بقابض ارواح سپرده و میان امرا و ممالیک او مخالفت
و منازعت واقع شده و بمحاربه و قتال انجامیده و بسیاری از اعیان امرا او بقتل آمده و هرج و مرج کلی [illegible]
بنهایت رسیده و تدبیری و اختیاری نمانده و دیگر آنکه در ولایت ختای تنغوز

خان

خان که پادشاه آن مملکت بود [illegible] کفر و ضلالت که [illegible] در گذشته است و هرج و مرج بالوس افتاده و
دیگر آنکه خضر خواجه اغلن که حاکم جته بود داعی اجل را اجابت نموده و در میان پسران او شمع جهان اغلن و محمد اغلن و شیر علی
اغلن و شاه جهان بواسطه [illegible] مخالفت باز دید شده و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر [illegible] با امرا [illegible]
لشکر کشیده و بمغولستان رفته و بیمن دولت قاهره بر ایشان غالب شده و دشمنان را مقهور و منکوب گردانیده و وصول
این اخبار که مجموع یک روز اتفاق افتاد مزید بهجت و استظهار دولتخواهان سعادت یار گشت و الحمد لله الواحد
القهار و تفصیل قضیه امیرزاده مشار الیه آنکه چون [illegible] بواسطه وفات خضر خواجه اغلن بهم برآمد
امیرزاده اسکندر آن معنی را غنیمت دانسته [illegible] لشکر اندکان جمع کرده با امرا که ملازم او بودند
پیر محمد طغی بوغا برلاس و [illegible] برلاس و بیان تمور [illegible] جته و پیر حاجی [illegible] و [illegible] متوجه
مغولستان شد و امرا که [illegible] جته بودند [illegible] بردی بیک و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس
و [illegible] ملک برلاس و صدیق [illegible] توجه نمودند و چون [illegible] کاشغر رسید امرا [illegible]
شدند و باتفاق روی جلادت بر آن جانب آوردند و یارکند را [illegible] کردند و از آنجا گذشته [illegible] و کلپین
و [illegible] فرغان و [illegible] بر سیدند و [illegible] که در آن نواحی
[illegible] انقیاد و ایلی پیش آمدند و بعضی را کوچ کرده [illegible] رسیدند [illegible] حصنی است استوار
[illegible] فتح کردند و [illegible] قلعه ایست [illegible] که اهالی آن نواحی
[illegible] آنرا امیدگاه [illegible] امیرزاده [illegible] با امرا عزیمت [illegible] چون
[illegible] رسیدند [illegible] آن فرود آمدند و [illegible] اسباب جنگ حصار [illegible] ساختن [illegible] نقب
[illegible] و نظایر آن مشغول شدند و قریب چهل روز بمحاربه و منازعت اشتغال نمودند و بعد
اهالی قلعه انقیاد کرده پیشکش [illegible] فرستادند و جمعی بازرگانان ختای که آنجا بودند [illegible] بیرون کرده
[illegible] ساختند و از آنجا [illegible] حرم امیر خضر شاه حاجی ملک [illegible]
[illegible] از آن موضع کوچ [illegible] و بعد از آن فتوحات
از [illegible] امیرزاده اسکندر متوجه ختن شد و از ختن تا خانبالغ که دارالملک ختای است براه آب و آبادانی
صد و شصت و یک منزل است چه از آنجا تا قراخواجه بیست و پنج منزلست و از قراخواجه تا [illegible] که سرحد ختای است
و کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده و خانها و باغها ساخته جماعتی در آنجا بمحافظت
سرحد قیام می نمایند سی و یک منزل و از آنجا تا [illegible] که از شهرهای ختای است پنجاه و پنج منزل و از آنجا بخانبالغ
بالغ چهل منزلست و [illegible] چهل منزل [illegible] دیگر هست که از ختن تا بسرحد ختای بچهل روز [illegible]

اما هیچ آبادانی نیست و ریگ فراوانست و جاها که در آن چاه می کنند اگرچه زود بآب میرسد در بعضی مواضع آب آن
سنگی دارد که هر جانور که بخورد هلاک میشود و از غرایب آنکه دو چاه که میان آن چندان مسافتی نیست که می باشد
که آب یکی شیرین است و آن دیگر شور [illegible] بکاشغر پانزده روزه راه است و از کاشغر بسمرقند بیست
و پنج منزل است و در ختن دو رود خانه است اورنگ قاش و قراقاش و چشمه سنگ آن رود خانها یشم است و از آنجا
بدیگر ممالک میبرند و آب هر دو رود خانه از قرتغوتاق فرو میریزد القصه چون امیرزاده اسکندر بختن رسید
اهالی آن بقدم اطاعت و اذعان بیرون آمدند و پیشکشها کشیدند و از نیروی دولت قاهره صاحب
قرانی قلاع و بقاع آن حدود و نواحی مسخر گشت و امیرزاده مشار الیه بجانب قرتغوتاق رفت و آن کوهیست
بلند بغایت چنانچه پای [illegible] بهانه انداخته و مسکن ختن و توابع [illegible]
قیمق و قلاع حصانات آن کوه بود امیرزاده چون بر کیفیت اوضاع آن کوه اطلاع یافت بازگشت و آن زمستان
در کاشغر گذرانید و از بری بیکران و صورت منشان ختن دو تنورا اختیار کرده مصحوب شیخ دینار و لبدکا
عالم پناه روانه داشت و در اثنای یورش شام که ابتدای شرح [illegible] بعسکر ظفر قرین رسید
و تنکتور دختر دیگر تیمور را پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و با لشکر بعزم یورش چته بر [illegible]
آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف نانموده مسارعت نموده بود و از پیش رفته آن معنی بر خاطر شاهزاده
گران آمد و بیلات و دارد کرد و از آنجا مراجعت نموده بسمرقند رفت و چون بهار شد امیرزاده اسکندر باندکان
معاودت نموده بقلعه در آمد و امرا که آنجا بودند مثل پیر محمد [illegible] بوغا و پیر حاجی بیرلاس این معنی حمل بر مخالفت
و عصیان کردند و لشکر آنجا که از جمع آورده حصار را در میان گرفتند امیرزاده اسکندر با ایشان جنگ کرده
از قلعه بیرون آمده [illegible] و آن باغیست که امیرزاده عمر شیخ احداث فرموده بود و ایشان
نوکران خاصه او را گرفته بند کردند و خبر بسمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که او را اندیشه
مخالفت بوده بقلعه در آمده ما نوکران او را گرفته ایم از پیش شاهزاده کس آمد و امیرزاده اسکندر را
با نوکران بسمرقند برده و در کنار آب کوهک او را بشاهزاده نمایندند و [illegible] امیرزاده اسکندر را
بند کردند و یسان تمور [illegible] اتابکی بود با بیست و سه نفر نوکران امیرزاده مشار الیه را [illegible]

گفتار در نهضت همایون صاحبقران گیتی ستان بعزم جهاد کفار گرج

بمقتضی نص آیه یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال غزو کفار و قلع بنیان [illegible]
مسیح همت صاحبقران گردون اقتدار بود لاجرم در آن زمستان [illegible] در قراباغ
اران معسکر نصرت آیات بود غزو گرج مصمم فرمود و شیخ ابراهیم و سیدی احمد را خلعت داده و بصنوف

نوازش و تربیت مخصوص گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و یرلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که از مجموع
لشکرها از [illegible] آذوق ده روزه گرفته ملازم موکب گیتی ستان باشند و باقی لشکر و اغرق در همه
آنجا توقف نمایند و رایات نصرت شعار در رمضان [illegible] ایلغار کرده با تمام [illegible] متوجه ولایت
ایشان شد و چون بلب آب کر مخیم نزول همایون گشت فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت تا کشتیها جمع آورده
بر سر آب پول بستند و شاه و سپاه بر آن پول بگذشتند شیخ ابراهیم با لشکر شروان بموکب ظفر قرین
ملحق گشت و سیدی احمد نیز ملازم شد و موکب همایون از آنجا نهضت نمود از شکی بگذشت و بجانب دره
[illegible] اماکن و مساکن گبران بود روان شد و مجموع آن دره جنگلستان بود بحیثیتی که از تشابک
اشجار و التفاف اغصان باد وزان آسان از خلال آن گذار نتوانستی کرد چنان [illegible]
گذر [illegible] اندیشه بود [illegible]
ز تنگی ره [illegible] یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست و لشکران ظفر پیشه ده روزه راه در آن جنگل
[illegible] و تبر و اره جنگل انداختند و راه ساختند بر صفتی که پنج قوشون در پهلوی یکدیگر می توانستند رفت
و در آن ایام مدت بیست روز متصل برف می بارید و پیوسته از [illegible] مشک فام سحاب بر کوه و هامون
خرده کافوری میریخت و چون لشکر اسلام بمحل مقام گبران شقاوت فرجام رسیدند [illegible] تکبیر و تهلیل
در خم طاق فیروزه فام انداختند و تیغ جهاد از نیام انتقام کشیده روی برف را که پشت زمین [illegible]
گرفته بود از خون بی دینان بغیرت لاله و ارغوان ساختند هر که یافتند امان نیافت و هر که دیدند
ناپدید گشت [illegible] لیعلمن الذین یکذبون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه دین پناه خانهای دوزخیان را آتش زدند [illegible]
نهب و غارت و ویران ساختند [illegible] آتش سوخته [illegible] غازیان [illegible]
و چون [illegible] زن و اطفال ایشان [illegible]
[illegible] قبض روح [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و اغلظ علیهم [illegible]
[illegible] لشکر ظفر قرین قسمت کردند [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] و عمارات
آن مواضع بتخصیص کلیساها که محل عبادت [illegible]

۱۹۶

غرایب اتفاقات دولت روز افزون حضرت صاحب قرانی آنکه در زمستان سال سابق که پارس ئیل بود
در بلاد هندوستان و نواحی و حوالی دهلی و دریای گنگ غزا میفرمود و بتخانها را خراب میساخت و در این
زمستان توشقان ئیل مدتی بکمال تمام فتنه در ولایت گرجستان بجهاد مشغول و کلیساها بر می انداخت
فلله در من قال براق عزم تو گامی که بر گرفت از هند نهاد گام دوم بر اقاصی الان ختا که آنکه
اسکندر بود عالیجناب دولتش درین طول و عرض بهار جا سکندر خورد / که اگر ز دهان دوان تا بندی
از خجند مجرد قطع مسافت بیرون نیامدی کسی بکباری دهشت ورث حکایات دکانی دیگر است

گفتار در مراجعت رایات نصرت آیات از گرجستان

چون مبارزان میدان جهاد قریب یکماه شب و روز در
آن بلاد دایما بکین اکثر تسلط و استیلا بسر بردند و بسیاری از ان ناموران کفار در کمال بی دینان
بدرکات دوزخ ایزد آتش باد بتعجیل جهنم و بئس القرار فرستادند و حاکم ایشان بخشا آواره و کم نام و از کثرت
و دیار کفر ویرانی بیش از اندازه گرفت و در آن هنگام شدت برودت هوا از حد گذشته بود و دایما از
کثرت برف در بند آهنین فتاده خدنگ افور کوه مبغ فسرده چشمها چو چشمه تیغ جهان از جور چرخ چنبری
زکوه برف شیب گرد چون زرشک جسمی حمایل سمند بیابان به غایب برآمد شده علاج دی دریشه کان
دکا چین عطار بهاری رسم لشکر بی رحم بهمن کر از آن آتش انده بتنگ آهن ز بهم بیرسیامه برابود
تا بر بیرو ناوردی برون کرد و بدین واسطه لشکر را از قوت یافت نمیشد و اسبان از غراز نوبت در جهت
خورش نماند چنانچه بسی چهارپایان تلف شدند حضرت صاحب قران بر کب مراجعت در نیز روان عزیمت کشید
و از آب کر گذشته در موکب فتح و نصرت و فرهت و فراغ بتراباغ معاودت نموده برادر دوی همایون نزول
فرمود و در بنیاد اسد فرزندان ارجمند طلعت فرخنده روشن گردانید و در آن مقام توجهات ذوالجلال
و الاکرام امیرزاده خلیل سلطان به بیج جلیل پیکر خجسته اثر کرامت شد و او را خلیل نام نهاد چند روز
برسم تهنیت و نثار قیام نمودند و طویهای پادشاهانه مرتب داشته عشرتها کردند و طویها فرمودند
و در آن اثنا فرمان واجب صدور نفاذ یافت که امیرزاده میرانشاه و لشکر که بمحاربه گرجیان که بحوالی اخجق اتفاق
افتاده بود تقصیر کرده بودند نظر بجسته در دیوان بزرگ یغو پرسند امیرزاده شاهرخ و امرا باستماع
امر قیام نمودند و بعد از پرسش و تفتیش و تحقیق صورت حال چنانچه واقع بود عرض حضرت رسانیدند
حکم واجب الاتباع بنفاد پیوست و خواجه عبدالله عباس و محمد قزغان دایش و قیش خواجه یاساق زدند
و تمون حیرج ایردی و اکر چیش از هم گریخته بود اشارت شد که بیاساق رسانند و بعد خواست سپاه از کار
بجان امان یافته و او را بیر جوب سیاسی وچش زدند و از هر یکی از ایشان بهر یک سیصد اسب بستدند و بر
مجموع اعیان نوکران امیرزاده میرانشاه بحسب حال از پنجاه تا دویست و سیصد اسب بحال در رفت و تمام

آن سالها از برای لشکریان سپاه ظفر پناه قسمت کردند و عاطفت پادشاهانه امیرزاده ابابکر را که در آن جنگ
جلادت نموده بود و سیدی علی شکی را بیک چوبه تیر بر خاک هلاک انداخته بصنوف تربیت و نوازش
اختصاص بخشید شداست ظل اشفاق از دهد سزا و جزا بهر و لطف بد و نیک زیر دستان را دهم
در آن اثنا برضمای اعلی رسانیدند که بکرات حرکات نامناسب از و بصدور پیوسته بود چنانچه سبق ذکر یافته
باز تجدید جریمه زده از و بظهور آمد بر حسب اشارت شحنه قهر بیاساق رسانیدند و بسر شر نیز همان
شربت چشانیدند و قوشون و نوکران او را برستم تولا دادند فسبحان الذی یعز من یشاء و یذل
من یشاء و هو علی کل شیء قدیر

ذکر احوال امیرزاده رستم که از جام متوجه شیراز گشته بود و ذکر حربی که از برادر به رسیده و امیر محمد بنظهور رسید

گفته شد که امیرزاده رستم بر حسب فرمان
حضرت صاحب قران گیتی ستان از جام متوجه شیراز شد و امیر سونجک با دو هزار سوار ملازم رکاب او بود
و چون ایشان از راه یزد و ابرقو به شیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را در قراباغ طوی کرده خلعت پوشانید
و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیرزاده رستم و امیر سونجک و برادر زاده او حسن جاندار و حسن جغداول
که همه در شیراز بودند حسب فرموده از راه بهبهان و تستر عازم بغداد شدند و امیر سعید برلاس و علی
کار خوشنا و امیر عباس بودند که در شیراز از جهت ضبط شهر بماندند چه اشارت علیه بر این معنی نفاذ یافته بود
و امیرزاده پیر محمد که حکم جهان مطاع چنان بود که او لشکر سر کرده برود بعد از عقب ایشان روان شده و
بخشش کی داده بهانه معنی که ندانست تخلف نموده و از نوبنجان شولستان بازگشت و امیرزاده رستم و امرا آنجا
از آستر اسب باز در اهر من تاخت کردند و غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا ایلغار کرده و از دزفول گذشته
در موضع دو شعار تمام احشام شاکی و فیلی را بغارتیدند و از آنجا روان شده با درا و با کشارا غارت کردند
و اسیر گرفتند و چون جمادی الاخر سنه اثنتین و ثمانمایه بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان
احمد آنجا بود آهنگ جنگ کرد و او را با تمام شکسته انهزام او را بدانده بدست آوردند و بعد از کشتن شریر
انبار دار آوردند و مندلی را عرضه نهب و تاراج ساختند و امیرزاده رستم را بمتابعت نماهی از راه بازگشت
چون به شیراز رسید بواسطه اغوا و افساد جمعی تاجیک بد فعل که ملازم او شده بودند خیالی فاسد بدماغ
او برتربیب ممرقا او دیگر تصورات باطل اقدام نمود و هم از نوکران او جمعی امیر سعید برلاس را از آن حال آگاهی
دادند و هنگام شب تنش قدروی و عباپوشی بگشد امیر سعید او در قلعه نهادند بمحبوس گردانید و خود جهت
محافظت او در قلعه ساکن شد و علی بیک عیسی را در شهر بگذاشت و خبر بامیرزاده پیر محمد فرستاد و در سنه
قراباغ که مخیم سرادق حضرت صاحب قرانی بود فرستاده امیر سعید برسید و صورت حال بعرض رسانید

یرلیغ عالم مطاع صادر شد که امیرزاده ابابکر از شیراز رود و مفسدانی که شاهزاده را بدآموزی کرده اند بیاساق
رسانَد و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ نصب کند و اولاد شاهزاده بیاورد و امیرزاده ابابکر در رجب فرموده روان
شد و چون بشیراز رسید از مفسدان بدآموز مولانا محمد خلیفه و سید خواجه و رستم خراسانی را هم آنجا بیاساق
رسانید و مستوفی تو... را دست و پای بریدند و مبارک خواجه را شربت داد و شیخ زاده فرید را بند کرد
و بنشان صاحبقران گیتی ستان بعراق عرب پیش امیرزاده رستم فرستاد و در منزل بعد از انهزام امیر علی قلندر
بدو رسید و چون امیرزاده مشار الیه بمضمون فرمان واقف شد بی توقف از آنجا متوجه شیراز گشت و در رجب
فرموده بحسن جاندار و حسن جبه دار و لعل... ابابکر کشته شد و امیر... باستعجال روی توجه بقراباغ آورد و
کمال اردوی همایون بود و چون امیر علی قلندر که در منزل ... جلادت عساکر منصور گریخته بود ببغداد در
و صورت واقعه بعرض سلطان احمد رسانید اضطرابی عظیم بحال او راه یافت و از غایت دهشت و حیرت بی خود
تا در ما... المجموع جمع شد و جسر بگشادند ... دولت قاهره در آن ولا قضیه غریب روی نمود و آن
آنکه حضرت صاحبقران حکومت خوزستان و ضبط آن بشیر... ارزانی داشته بود و او در آنجا بلیه جمع مال
دست استیلا برگشاده و از شمس الدین دهدار و دیگر معتبران و متمولان آن دیار وجه بسیار بزجر و اضرار بستد
و بعضی از کلانتران حویزه را بقتل آورد و با هزار سوار آراسته متوجه بغداد شد و کمر خدمتکاری بسته با قدام
هواداری پیش سلطان احمد رفت و سلطان احمد مقدم او را گرامی داشته بمزید عنایت اختصاص بخشید و او بخیه
با امرا و اتباع او ... دوستی در آمد و هر کس را بلیغ که ... از ده هزار دینار تا سیصد هزار دینار بغدادی
محظوظ گردانید و از تصادم تقدیرات الهی متصل بوجهی که ... کس را ... بود از نویسنده اوضاع شد و جست یکی
از نوکران سلطان احمد گوی بهادر نام افتاده بود و آن را که سلطان احمد از خطه حیرت در ماندها بسته بود
بعضی ادر سانید و ... که نامش یکی هزار شد و از جمله ده هزار دینار باسم ... متصل ... بود سلطان احمد
او را فی الحال بنشاند و بدست خود گردن بزد و در آن وقت شیر... را با جمعی امرا مثل قطب حیدری و منصور بخت
ایرات فرستاده بود و او را فرمان داد تا شیر را بقتل آوردند و سر او را ببغداد فرستادند و در شهر بگشتند و هفته
قریب دو هزار کس از مردم خود را بکشت و دفاع خاتون را که بجای مادرش بود و او را از خردی پرورده بزرگ کرده
بواسطه فرستاد با الشی ... بر روی او نهاده بر آن طریق هلاک کردند و همچنین دیگر زنان و خدمتکاران که در حرم
او بودند چشم ها بدست خود بکشت و در دجله انداخت و بعد از آن در خانه رفت و هیچ آفریده را راه نمی داد
چنانچه آش خاصه که بار ... می آوردند و ... بودند ... همانجا ... چون چند روز بدین
وتیره بگذشت شش کس از محرمان را بفرمود تا هفت بار که از مطبخ خاصه گرفته و آن بجانب دجله بردند

و شش کس گشتی از آب بگذشت و با آن شش کس سوار گشته متوجه ایل قرایوسف ترکمان شد و متعلقان بر قرار
طعام بدرخانه می بردند و بخدمتکاری ... مردم را از غیبت او اطلاع خبری نبود و چون سلطان احمد بقرا
یوسف رسید او را و لشکر او را بغارت بغداد تطمیع کرده ببغداد آورد و چون برسیدند ایشان را بآن طرف آب
منزل تعیین فرمود و خود بکشتی بگذشت و از پس ... و ... ساخته ... دخول و احتیاج
که بقرایوسف و ترکمانان داد ایشان را خرسند ساخت و نگذاشت که دست تعدی بغارت دراز کنند و چون از
هجوم ... حضرت صاحبقران بغایت خائف و ترسان بود پیوسته جاسوسان برگماشته تفحص احوال آنحضرت
میکرد و چون ... سنه اثنین و ثمانمائه خبر آوردند که رایات گیتی گشای روی عزیمت بصوب ... آورده
اندیشه کرد که اگر عساکر ... بجانب روم و شام ... آید ... همان ... بسته ماند
فوج را جهت ضبط شهر باز داشت و زن و فرزند و اموال و نفایس خود ... داشته با قرایوسف از بغداد روان شد
و از فرات گذشته روی گریز بروم نهادند و چون بحلب رسیدند حاکم آنجا تمورتاش با دیگر امرا از شهر بیرون
آمدند و با ایشان جنگ ... شکست بر لشکر حلب افتاد و ایشان از آنجا روان گشته
بروم رفتند و قصه ... ظفر پناه که در یورش ... و چار خوردند و گرفتار آنچه کردند
خواهد آمد **گفتار در قرلتای فرمودن حضرت صاحبقران اعظم گیتی ستان** چون فصل زمستان که اوان
جولان ... سپری شد ... باشد بآخر انجامید و مبشر صبا که ... بهار
الارض بعد موتها ... ورود ... الاخر ...
جنانی صلی الله علیه و سلم برسانید صاحب قران ... قرلتای ... آمده
قرلتای فرمود وقت بهار ... شد ... شهزادگان و بزرگان ... جهان و
جهانگیری ... تیغ ... و بعد از ادای ... استشارت تقدیم ... از فضیلت
جهاد و غزو ... شرک و عناد ... کشت ... ساخت
یکی جشن شاهانه ... خدیو جهانگیر روشن ضمیر ... تمام
خورش خورده شد ... پس از عیش و عشرت ... دولت ... آفتاب اشراق
پرتو ... شاهزادگان و امرا ... لشکر ... داده
بیاد کار ... و ... تحقیق ... بتفصیل ... و ... ضمان
بعون ... از قراباغ روی توجه بولایت ملک گرجی نهاد ... باب ... بالای تخت
... روز ... موکب گیتی ستان گشت ... بارگاه

که وونا شبا و با اوج ماه برآمد   همه دشت کشا از کران تا کران   و از خیمه و خرگه و سایه بان   ظهرش که از
عنایات ذو المنن جندگی و علی خوانین آنحضرت اختصاص یافته بود از انار زنجان برسید و بسعادت بساط بوس
استسعاد یافت و تنزها و پیشکشها کشید   زمین را بلب نقش شد نمود ثنا گستر دولت تازه و
حضرت صاحبقران مشمول عواطف و مراحم خسروانه دید باقی اوار را ذانی داشته بخلعت و کمر و کلاه سر افراز کرد
و بتوق و علم و نقاره بلند آوازه ساخته رخصت مراجعت بار زنجان کرامت فرمود تا شایسته علیه بنفاد پیوست
که در ضبط و محافظت بجای خود کوشش نموده شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و آن سرحد را از تعرض سپاه
روم صیانت نماید   شعر   جهان دار کفتش که بیدار باش   بداد و دهش کوش و دیندار باش   بروی نکه دار آن مرز و بوم
ز شوخ غافل از بد سکالان روم   و ولایت حضرت شعار از آنجا نهضت نموده شکارکنان منازل
و مراحل سپری شد و چون حدود کرجستان از غبار موکب ظفر قرین عطرسای کشت تا صدی پیش کرکین فرستاد
که ظاهرا پیش سلطان احمد جلایر را بجانب ما فرستد و چون فرستاده پیغام بان بدکیش شقاوت فرجام رسانید
از غایت جهل و ضلال بجواب هیچ صواب باز داد   هر آن کز سعادت نصیبی نیافت   بر وی پرتو نور دانش نتافت
نیاشیم و چون بطریق خطاب   نکو دید جز حرف نا صواب   لاجرم چون فرستاده باز آمد و صورت حال عرضه داشت
انجسارت خسارت مال آن بی دین بدفعال نایره خشم حضرت صاحبقرانی افروخته تر کشت و از افق جهاد
شده بتعجیل روان شد و سپاه ظفر پناه را فرمان داد تا بولایت کرج درآمدند خروش تکبیر و تهلیل و ...
کرد انداخته دست جلادت بقتل اهل شرک و ضلال بر کشاده مواضع و مساکن ایشان را ویران ساختند ...
مغلات را بتیغ رسیده و خرشه کشته از بیخ بر کندند و کرجیان از غایت خوف و اضطراب پناه بکوهها
بلند و غارهای استوار برده بودند و در مواضع سخت که وصول به آن بطریق غلبه و استیلا دور از اندیشه و رای
عقلا بنماید حصارهای محکم ساخته و مسکنها پرداخته بهادران لشکر اسلام را چون پشت شجاعت بقوت
دولت قاهره صاحبقرانی قوی بود بی اندیشه روی تهور بقلع و قمع کفار نهادند و بعضی دلاوران از سرجان
برخاسته در صندوقها نشسته و جمعی آنرا بزنجیرها و طنابها استوار کرده از بالای کوه فرو میکذاشتند
تا بمقابل آن غارها میرسید و آن شیرمردان موفق در آن صندوقهای معلق بپای مردی و مردانگی بر میخاستند
و از سر اخلاص دست جهاد کشاده انتقام اسلام از کفره شقاوت فرجام میخواستند چنانچه بدینان بد کیش را
که در آن مغارها تحصن جسته بودند بزخم تیر و ضرب نیزه و شمشیر قتیل کرده و ... بمغارها در می آمدند و آن
خاکساران را ... بتیغ آبدار از مغاره ... وقودها الناس و الحجارة میفرستادند و ...
که محل تحصن ایشان بوده آتش در مغطی انداختند و عمارتی که از چوب ساخته بودند می سوختند هر چند

اهل شرک و ضلال بسیار بودند و در مواقف مقاتله و جدال از بیم جان بجان می کوشیدند بر وفق میعاد
الا ان حزب الله هم الغالبون در هر موقف نسیم نصرت الهی از مهب فضل نامتناهی بر رایات اسلام می وزید
و همای ظفر از هوای تایید خالق قوی ... جناح بر لشکر پادشاه دین پرور داد گستر میگسترانید و بر
منوال هر حصار پای دار که مایه اعتضاد و استظهار کفار بد کردار بود مفتوح و مسخر گشت و هر که ...
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم سعادت اسلام در یافت در امان بخشیدند و هر که از
ناسیت غوایت و طغیان ... لن نؤمن بهذا القرآن اصرار نمود سرش از تیغ جهاد بریدند   شعر
سوء ... توفیق پروردگار   هر آنکس که ره برد شد رستگار   ولی غازیان ممالک ستان   ندادند امان مشرکان را بجان
حضرت صاحبقران از سپاه خراسان جمعی نام برداران و لشکریان پیاده را بمحافظت تفلیس نامزد کرده باز داشت
و در دشت قراباغ نزول فرمود کرکین بی دین چون آثار کین ... و شرع مستبین ... مشاهده کرد
... از نهایت ... رو بکریز نهاد   چه دشمن زبون کشت و بیچاره شد   بناچار و ناکام آواره شد
از ناوران کرج ... کرکیان آن دیار از غایت عجز و اضطرار و نهایت تذلل و انکسار روی تضرع و ابتهال
بقبله ... و جلال آوردند و در مواقف انقیاد و اطاعت بپای استکانت و خشوع امان خواستند   این
بدرگاه صاحبقران آمدند   ثنا خوان و زاری کنان آمدند   ...
و چون آن ولایت بحیطه تسخیر و تصرف سپاه بهرام انتقام اسلام در آمد کلیساها و ... که از مدتی مدید باز
محل عبادت ... بوده همه را بتبر ظفر و تیغ تعصب دین ... ساختند و در محل
تسبیح و تهلیل ... آن اماکن و مساکن انداخته آن ... برکت وصول غازیان صاحب ... اقامت
اذان و ادای فرایض و سنن بهترین ادیان و ملت زهرا آخر پیغمبران علیه ... التسلیم والسلام بهره مند
گشت و برکات آن بروزگار این دولت پایدار که تا انقضاء احقاب ... باد واصل و شامل
شد والحمد لله رب العالمین   **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بعزم غزو بجانب ... کرجی**
بعد از فتح و تسخیر ولایت ... کرکین رای رزین صاحبقران سعادت قرین بعزم غزو ولایت کرجستان مطمح نظر همت
ساخت و ... از دشت قراباغ الغار فرموده ... دیگر ... عزم ... افراخت   شعر
... روان   ... روان از جیش لشکر ... شمار ...
و چون ... از مطلع آن ... بر آمد عساکر کردون ماثر حدود ... شد و از
صدای نفیر و نقاره ... زلزله در آن کوه و دشت انداخته و اطراف آن ولایت را تاخته ... غنیمت بسیار
و مال از حد شمار ... دیگر فتوحات ... سپاه اسلام شد ... رسیده ...

خوف و هراس در خود طبیعت بتقدیم مطاوعت و انقیاد بیرون آمدند و حصار و مغاره بیکبار از بیم تسلیم کردند
شعر چو شمع فرو ماند بیچارگی برون آمدند بعجز و بیچارگی بدرگاه صاحبقران [illegible] و ولایت [illegible] حضرت
لشکر منصور که جهاد و بازوی اجتهاد بسته و گشاده بتیغ غزا که بصیقل ظفر زدوده بود از چشمهٔ نصرت آب داده
آتش فساد در خرمن حیات کافران نهادند و همه را بسقر و سعیر و جهنم و بئس المصیر فرستادند و مساکن و عمارات
ایشان را هم بسوختند و بعز دولت قاهرهٔ صاحبقرانی کرایم غنایم این جهانی و عظایم اجور و مثوبات آن جهانی
اندوختند بیت چه بر باد تاراج رفت آنچه بود فکندند آتش در آن بوم زود نماند ز چیزی بجز سنگ و خاک
و زان پس باتش سپردند پاک و از آنجا در ظل رایت فیروزی آیت مراجعت نموده باغرق پیوستند حضرت صاحب
قرانی سید خواجه و شیخ علی بهادر را از آنجا بتاخت روانه ساخت و امیر جهانشاه را با لشکر جرانغار
اندخانه [illegible] باسنجاک ارسال فرمود و موکب گیتی ستان در ضمان عون و عنایت یزدان از آنجا روان شد
امرا و لشکریان که از هر جانب بتاخت رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور از اسب و گوسفند و غیر
آن باردوی همایون ملحق شدند و از لشکر شیر شکار در جمیع اطراف و اکناف آن دیار از برای زجر و اضرار
کفار غلهای ایشان را برکندند و کلیساها ویران ساختند شعر [illegible] عاشقان بحکم حصار [illegible]
معاذ الله زجیر بادکاری و چون رایات نصرت شعار بسایهٔ [illegible] نیاخت در زمان فرمان واجب الاذعان
نفاذ یافت و عساکر گردون مآثر چنان روز جنگ [illegible] مسخر ساختند و ویران گردانیدند
حصاری بغایت استوار که بود که تسخیر آن ممتنع می‌نمود دلیران لشکر بیک زمان [illegible] گرفتند و [illegible] ذکر کرده
و از آنجا کوچ کرده بصحرای کرج مضرب خیام نزول همایون گشت حضرت صاحبقران امیر جهانشاه و دیگر امرا را با جنبه
تمام از لشکر ظفر قرین بطلب گرگین [illegible] بالیغار فرستاد و آن بدفعال لعین چون شغال گرگین در بیشه‌ها و درها
سرگردان گردید لشکر اسلام فوج فوج در جست و جوی او شتافتند و بیانان بیشه‌ها و درها در آمده او را بسیار
طلب کردند و چند کس از خواص نوکران او بدست آوردند اما او را نیافتند و غارت بسیار کرده با غنایم بیشمار
باز گشتند و بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نمود و از آب کر گذشته بسعادت و اقبال
نزول فرمود شعر بتوفیق رفیق کریم [illegible] نصرت رایت سپاه منصور

گفتار در فتح قلعهٔ زریت و حصار سوانیت

در این اثنا بمسامع علیه رسانیدند که جمعی کثیر از [illegible] کرج قلعهٔ زریت را پناه ساخته‌اند و در
آنجا متحصن شده و آن حصاری بود بغایت استوار بالای کوهی بلند واقع شده چنانچه هرگز [illegible] تاریخ کسی [illegible]
[illegible] باز [illegible] از بلندی [illegible] عرش [illegible] دهانی [illegible]
[illegible] از فراز آن [illegible] دیو افتاده گذشتی [illegible] پیک فکر خسته گشته بجز از نیمهٔ ره بازگشته

ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر [illegible] تسخیر آن حصار انداخت و بالیغار روان شد و لشکر فیروزی اثر
بپای آن کشیده پیرامن آن را مضرب خیام نزول همایون ساختند اعوان و انصار سپاه اقتدار بترتیب منجنیق و عراده
و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند بعد روز هشتم یرلیغ لازم الاتباع صادر شد و عساکر گردون مآثر جنگ
سلطانی انداخته آن قلعه را بمیامن دولت قاهره مسخر کردند و هم در روز [illegible] و افکنده با زمین برابر کردانیدند
و جمعی گرجیان بدکیش را که در آنجا بودند بتیغ غزا بگذرانیدند و سپاه ظفر پناه باطراف و جوانب تاخت برده
بلاد و بنیان سرکشته را که [illegible] تسخیر کرده می‌آوردند بحسب فحوای اقتلوا المشرکین کافة همه را بتیغ جهاد
روانهٔ جحیم و بئس المهاد میگردانیدند از بس خون که بحکم شرع متین بر خاک گرگین ریخته شد بسیط زمین
لاله زار شد و مخالفان دین [illegible] از بس جیفهٔ کشته که بر هم افتاد دشت سراسر کوه گشت و دامان کوه
از خون رود بار ز بس گرج گرگین دین کشته شد زمین تا سپهر برین پشته شد رسید و گذشت [illegible]
ز خون بحر و غبارش بماه جهان شد ز بس جیفه زخم دار چو کوهی که باشد همه چشمه‌سار در این اثنا خبر تحقیق
که گرگین لعین در موضع سوانیت نشسته است و از [illegible] الاضطرار در پای شقاوت شکسته حضرت
صاحبقران بتحقیق [illegible] فرمان نفاذ [illegible] تجمع سپاه که بهر طرف تاخت برده بودند [illegible] لشکر را
با غروق گذاشته و رایت عزم خسروانه برافراشته و در کنف حفظ آفریدگار با جمعی دیگر بالیغار متوجه و روی توجه بدان
نهاد روان شد جهانگیر باداد و دین بعزم غزا با سپاهی گزین ز گرد آسمان در سیاهی شده [illegible] زمین [illegible]
گرگین از استماع توجه رایات نصرت قرین سراسیمه و بیچاره از سوانیت آواره و با قلق و اضطراب جان که از صوب
ابخاز گریخت لشکر منصور چون بقلعهٔ سوانیت رسید آن را بعز اقبال بی‌همال صاحبقرانی بیک حمله بگشادند
و قلعه [illegible] روان شدند و بسیاری از مردم او رسیده بقتل آوردند و گرگین [illegible]
[illegible] گذشته [illegible] نیم جانی از آن ورطه بیرون برد بیت ز سر ساخت پا [illegible] برست
چو مرغی که یابد رهایی ز شست و چون [illegible] جان [illegible] باستخوان رسید بیقین دانست که دست [illegible] او
از حمایت طاهر پسر سلطان احمد جلایر قاصر است و برادر او [illegible] که خبر توجه [illegible] بدان جانب شنیده
بود و گرگین اسمعیل را بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت تفرقه [illegible] اختلال احوال بهم تضرع و ابتهال عرضه داشت
ایستادگان پایهٔ سریر اعلی کرد که نتیجهٔ ناکاری و بدکاری خود دیدیم و مکافات آن چشیدیم و بجانچه سزا هم بود رسیدیم
[illegible] آن کشیدیم که مرحمت پادشاهانه بندگی حضرت رقم عفو بر جرایم این بندهٔ معترف بکشد و از سر خون
این بیچارهٔ مضطر بگذرد و بجان [illegible] روی طاعت از قبلهٔ فرمانبرداری نگرداند و [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] تا باج و خراج بر گردن عجز و احتیاج گرفته سال بسال مال بخزانهٔ عامره رساند

اگر عفو شاهم نبخشد گناه نه جرم دگر روی خدمت زراه که در دست شاه سر افکندگی بجا میرسد کاندرآید بندگی
اگرچه گنه کارم و تیره روز بعفو توانید دارم هنوز **گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب ایلان کرجی**
چون ملک کرکین اندر مسکت و چهارکی دو آلتین بکلاهان خرد با مرانی غزو و کار جسارتی که در محافظت سلطان احمد جلایر
از وظاهر شده بود پشیمان گشت و ارداد از پیش خردد و دکرو که اسمعیل الابرد که از عالم پناه فرستاده بشفاعت دلداری عهد بست
که مدد الغور اوقات و تطایف خدمتکاری و ادای ساو و جزیه بهادر و تقصیر جایز ندارد در حضرت صاحب قرانی
جرایم او را بشفیع عفو و اغماض بنکاشت و عنان عزیمت خسروانه بصوب ولایت ایلانی که یکی از عظمای امرای کرج بود معطوف
داشت **بیت** خدیو جهانگیر صاحبقران ز دنا تیر در چرخ ظفر پیر دان نهان شد ستاره چو لشکری که بر گشت از انجا خیمه اش
سپاهی چو آشفته بلا ناست همه تیغ و کرز و تجربیت و چون رایت ظفر پیکر به آن ولایت در آمد عساکر گردون ماثر
از اطراف و جوانب آن آن اختلاط اسلام بر افراشته در نهرش بکره و تبدیل از رجوع اثر بکرد اینه رسم مهمومش تا
از تیغ تاراج و غرب مساکن و بقاع کفار بیدار باتمام رسانیده و تا آنجا بال اشکنت و شکی و آن حوالی کی
زمان شده روی توجه بدیار قلعهای تا آلیتی نهاده و تلفهای آن مرحوم کی نشین جلیه سپاهی جمله بود نه آن ولایت را بتمامی
تاخت کرده حصارهای ایشان را گشاده و آتش تیره ماناکن و مساکن آن دوزخیان نهادند و ایشان را بتیغ جهاد
بگذرانیده بتائید ملک فی مجموع کرجیان آن نواحی و حوالی باعانت و مصدوقه انا کذلک نفعل بالمجرمین
بالظهار رسانیدند و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم **گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران**
از کرجستان چون همت عالی نهمت صاحب قرانی گیتی ستان که مصروف بود بتقویت دین و تمشیت شرع سید
المرسلین علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات از غزای کرجستان فراغ یافت و مجموع آن دیار و بلاد از خبث
وجود اهل ضلال و فساد بآبتیغ جهاد شسته شده و رایت کشور گشای عالم آرای بعزم معاودت نهضت نمود
و بعد از قطع منازل و مراحل بلاق منکول محل نزول موکب همایون گشت و تمت آن سرزمین به شکوه رایات نصرت قرین
از رجوع بنیه گذشت باز بسامع علیه رسانیدند که جماعتی از بی دینان کرج در موضعی فرهی کرده شده اند بر ایلغ
واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که امیرشیخ نورالدین با لشکری جلادت آئین ایلغار کرده بموجب فرمان
بطرف ایشان روان شد و چون همت پادشاهانه حضرت صاحب قران آن بود که عظایم امور ملک و دولت و مصالح حضرت
دین و دولت بنفس مبارک خود بنا زد بعد از چند روز رایت [illegible] افراشت و عساکر که در ونقاش را ترتیب کرده
از عقب یکناشت و از عقب ایشان نهضت کرد و روی سعادت و اقبال بدان راه آورد در پی عرکش تیغ دارا بره
رفیع عراتش جنو ظفر و چون شب در میان کرد جملهای فرهی کرده ما از کرده قرین شما شده که [illegible]
هر روز هفت قلعه از قلاع کرجیان بی دین مسخر کرده و بازمین هموار گردانید و بزبان تیغ غازیان سوخته بسیار

مشرکان تاب تاکنده کوه چهار بکنج نجا یکی شجاعان رسانیده **شعر** چو قیس و ز شیدایت غازیان
بنی وی اقبال صاحب قران بجذب یکباره آن بوم و بر تهی قلعه کرده ز دیر و زبر و زان گنج نهادان ناوات کهش
بگشتند هر سو از خاک چین و رایات منصور بحوف همیون و تابید ملک عنون باز آنجا باز گشته در منکول باره دی
همایون نزول فرموده و در آن محل چند روز اقامت نمود و در عین عشرت و شادمانی و کمال حشمت و کامرانی
بخشت دیدن اثنا ایلچیان از طرف فرنک رسیده و پسر امیر مراد که از قیاصره روم بود و بتیغ ایشان انیر شده
بیاوردند و بوسیله ارکان دولت قاهره بتقبیل زمین بوس استسعاد یافته صورت و اخلاص امرای خویش بعرض
استادگان پایه سریر اعلی رسانیدند و عواطف پادشاهانه ایشان را نوازش فرموده خلعت پوشانیده و خوش
خاطر باز گردانید بران آستانه هرکه روی نیاز نهاد از در شی کامران گشت باز و ایشان براه طریق وفق
باز گشتند و اردوی کیهان پوی تا جهت ملاحظه چهارپایان مدت ده ماه در صحرا و علف زار منکول توقف
افتاد و تمام امرا و لشکریان بدرگاه عالم پناه جمع آمده و ملوک اطراف ممالک قدم انقیاد بر آستان متابعت نهاده
قوت تابید ابواب شادمانی و آمال بر روی دولت و اقبال گشاده الحق تو سن ایام بکام رام و ممالک شرق و غرب
مسخر فرمان و تابع احکام و الحمدلله ذی الجلال و الاکرام **گفتار در توجه موکب رایات بجانب**
سیواس سبحان خالقی که صفاتش زکبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا حضرت مسبب
الاسباب تبارک و تعالی شانه برحسب ارادت بی علت وقوع هر حادثه و حدوث هر واقعه بر وجود واسطه و حصول
رابطه منوط و مربوط فرموده تا در مجاری امور عالم چنانچه آثار کمال قدرت کامله بر نظر اعتبار دیده وران جهان
بانار فاعتبروا یا اولی الابصار جلوه می نماید اسرار کمال قدرت شامله نیز چهره بکشاید و نظم صور آید
در نظم آفرینش هر که عاقلات هیچ پیچکس نباشد که چه قدرت کاملات و چون صادر اتفاقی که بدید آرنده و نگاه
دارنده جمیع اشیا جز او نیست یکسکه و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر خلیفه حکم احدیت بر صلاح حال هر
کرتی که او حق بار است که عقد جمعیت آن بر این سبیح وجه انتظام یابد آن جمله نظر احوال لذا را الخلافه هیکل
انسانی که عالم صغیرست بتدبیر نفسی واحد متعلق است که بر پیرامون آن اتفاقات و اصلاح حال و هیچ از دنیا دو ببین
و ترتیب ثبات مقرر اجتماعات عالم مربوط بتمکن و استقلال پادشاهی محیط الثالات که بحسن سیاست ملوکانه نظام
ملک و ملت بدو انتظام پذیرد بنساد و ما انحرام انجامد و لهذا عظما حکما گفته اند نسبة الملک الی المدینة کنسبة النفس
الی البدن و ظاهر است چون تدبیر نفس و افعال قوای طبیعی و حیوانی که کماشگان او اند بقانون شیوه مرتب
و مطابق بود بدن صحیح باشد و لحظه لحظه بهیچ استفسار و صلاحیت کند و کار آن تدبیر و اعمال نه بر قانون
نصفت و حکمت اعتدال باشد بدن از حلیه صحت و عافیت عاطل بماند و ما اثر فساد و فتنه انجامد و بر همین

اگر مالک مملکتی یا والی ولایتی از صراط مستقیم عدل و راستی عدول جوید و بوسوسهٔ دیو غرور و طغیان طریق بغی
و عدوان پوید هر آینه اختر دولتش رو بوبال نهد و خلل احوال مملکتش اختلال پذیرد و کار رشاقت کرداراناصح
ملک و ولایت بحسب سیل بلا پایمال گردد شعر خانه کن ملک ستمکاریست دولت باقی ز کم آزاریست
و از نظایر این تشبیب حال قیصر روم و سلطان مصر و شام است که چون در آن عهد کاوان از ایشان افعال ناخوش و
حرکات ناپسندیده بصدور پیوست نایرهٔ غضب حضرت صاحبقرانی اشتعال یافت و فوران خشم قیامت نهیبش
موجب آن شد که با وجود تمادی مدت سفر و بعد عهد عساکر از موضع خویش در مملکت بخان عظمت کرادة
بقیة المیدان یک یورش تاخت فرمود و هر دو را بنیروی دولت قاهره مسخر گردانید و مجموع بلاد و قری و مدن
و امصار هر دو دیار فرسوده سنابک مراکب مواکب فیروزی عواقب گشته بی ضرر و نقصان بیگانان و قطانان آن
اماکن و مساکن رسید و لابد للمتدبر ان یکون شرح این مقال و تفصیل این اجمال آنست که ایلدرم بایزید
که در آن عهد قیصر روم او بود بمزید شوکت و سعت مملکت از قیاصرهٔ سابق امتیاز داشت و بسیاری از ولایات
روم مثل ولایت آیدین و منتشا و کرمیان و قرمان که دست استیلا و تسلط پیشینیان بآن نمی رسید بحیز تسخیر
و تصرف در آورده و از دیار فرنگ چهار ماهه راه مطیع و منقاد گردانید و همچنانکه قرا عثمان قاضی برهان
الدین حاکم سیواس را در جنگ بتحریر کرده بقتل آورده لشکر کشید و سیواس را مسخر ساخت و ملطیه که متصل است
بولایت حلب بحوزهٔ تصرف در آورد و ملطیه را نیز که از متعلقات مصر باتابع شام بود محاصره کرد و بگرفت و در
سیواس امیر مصطفی نام را که وفا گذاشت و حکومت ملطیه بپسر مصطفی تفویض کرد و چون لشکری متعرض شود
و بمقابله او در آید شام و غنایم بستد بسر حکومت و ایالات معاودت نموده و کثرت لشکر و غلبهٔ اتباع و اشیاع
بدرجه رسید که دوازده هزار سکبان داشت لاجرم از اجتماع این امور بخار نخوت و غرور بدماغ او بر آمده بجلجله تضیع
صواب و سداد از نظر بصیرت او پوشیده این معنی غافل که خدای که بالا و پست آفرید بیالای هر دست دست آفرید
و با دیشه ناسید الهی پیش ظهرت فرستاد که ترا بعد از این مطیع و منقاد این جانب می باید بود و خراج از بلاد
و امار روم و آن اطراف و جوانب حاصل کرده بخزانه عامره رساند و بعضی چند زیاده بر آن طرح نموده که از نخست اشتغال آن
بغام داد ظهرت بصورت عرضداشت ایستادگان پایهٔ سریر اعلی کرد و حضرت صاحبقرانی دانست که سلطان روم را
دیو شوم غرور دام انداخته است و نخوت کاو را بوساطت خضر قلم که در ظلمات دقایق راه آن جناب مینهٔ راهنمای
فرماید **گفتار در نامه فرستادن صاحبقران بقصد هجوم بقیصر روم** رای ممالک آرای خدیو
جهانگیر دبیر کار انشو رتوقیر خیر طلبی اشاره فرمان داد که بنصیحت نامه عتاب آمیز با ایلدرم بایزید نویسند که باشد که از
غنودی نشو حکومت و جاه و غلبهٔ لشکر و سپاه هشیار گشته روی بصلاح و رشاد در راه سلامت و سداد آورد

دبیر لطافت شعار قلم وار سر امتثال بر خط فرمان نهاد و خامهٔ مشکبار در بیان لطافت نگار گرفت و صدر نگار نامه
بحمد و ثنای حضرت آفریدگار و تحیت و درود بر سید و سرور ابرار علیه و علی آله الکرام و صحبه الکبار
افضل الصلوات و اکمل التحیات ساخت شعر سر نامه کرد آفرین خدای که او هست گیرنده و رهنمای
خدایی که عالم بفرمان اوست زمین و زمان غرق احسان اوست ثنای خدا را برای رزین درودی ساخت نظم الفرائد
دزدان همی قسم زند بلک هم که بیجان زند خیشتن خطابی سراسر عتاب و ستیز چو تیغی بالماس کین کرده تیز
عتابی پیکان تهدید چیر که کرد دل ز خواند آن دو شیر و سخن را بر مضمون فرمود که رحم الله امرء عرف
قدره و لم یتعد طوره اساس این نامه محصلش آنکه خدای تع برهنمونی رحمت کار کو قدر و پایهٔ خود را بشناسد
و پای از حد خود فراتر ننهد امروز بحمدالله تع ممالک ربع مسکون در تحت تصرف بندگان ماست و بسیط روی زمین
جولانگاه یکران فرمان ما سلاطین عالم و ملوک اطراف مطیع اند و منقاد و اسب سلطنت ما بر جهان روان و جاری
بر حسب آرزو و تیغ مراد سروران آفاق اوامر و نواهی ما را گردن نهاده اند و گردن کشان جهان در آستان
اطاعت ما بر ایستاده ز دریا بدریا سپاه منست جهان زیر پی کلاه منست ملوک جهان صف زده بر درم
بسیط زمین شکیه لشکرم برمی زمین حکم رانی کجا که از جان نه منقاد فرمان ماست کی گران سنگ یک حمله با ما
ظفر پناه ما تاب نمی آرند و گردن کشان سر از متابعت تابعان ما بر نمی تابند چرخ فلک از نهیب ما دم کرده
قطعش بدو پاره مه ترغم کرده و حال تو بیشتر که منهی ترکمانی کشتی باز میشود بر دریای میرها روشن است
محتاج بیان نیست چه حاجت که گویم بتازیت را شمارم نهان و آشکار ترا همه مردم روم تا مصر و شام
شناسند اصل ترا خاص و عام همان به که کشتی سودای محال را که در غرقاب غرور و پندار افکنده بادبان
جرات و جسارت فروگیری و در ساحل سلامت و اشتغالت لنگر توبه و مناعت برافرازی تا از تلاطم امواج اشتام
و ختم بمغرق دریای بلا محن نگردی چه تا غایت استماع میرفت که باقامت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته و بغزو
لشکر فرنگ بازوی جلادت گشاده و بدان سبب اصلاح جهان توجه ما بتعرض بجوب آن دیار انعطاف نیافت
خاص بر آن جهت که چون آن ولایت ثغر ما سلام است جلادت باشد و از مرور و عبور لشکر منصور غبار تفرقه
بر حاشیه روزگار اهالی آن دیار نخیزد که این معنی معوذ بالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بیدینان گردد
و دیوار قدم نها که طریقه و عادت پدران خود نگه دار و پای بیشتر از گلیم قدر خود دراز مکن
که بر خود خود را تارات نادانی کنی چو گنجشک بازی و با زنان کنی چرا حد خود را نداری نگاه مکن جهل بخت خود را سیاه
بنه پای از اندازه خویش برون که افتی بچاه بلا سرنگون بعد از این با اقدام غرور بر این فضولی مکرد
که شمع مهر امیرت بی نیر آنی در سر بحی اطراق کردی ان النیامة فی الفرقی که شر دشمن و عقل را کار

وعودی مثل الترک الترک ما تر که کر نصب العین همت ساخته و در قصه بر روی خود بکشای شعر

ترا با محابان سرکشی انجامد ندانم کی انگیزد تا انده‌ات
چه سودای خامست آخر ترا سها از کجا آفتاب از کجا
اگر پشه تا ناکه عنقا بود سزد گر ترا کینه با ما بود
کجا صعوه را این میسر شود که با باز روزی برابر شود
تو در بیشهٔ روم کرد بیغ بنزد دلیران کجا دیغ
به پیکار از فر بخت ار بهزیت ندانی بدین ورد غای چست
مشو غره کاینها بردیت اگر بشنوی با تو گفتم درست
مجو دشمنی پیلان بی نبرد بلا بر سر خود بیا و رنبرد
بگوینه که پهلو زند با عقاب بقصد سر خویش دارد شتاب
شغال ار کند پنجه با نره شیر سر بخت خود را در آرد بزیر
بدست خود از هستی خود زند تیشه از جهل بر پای خود
کجا باز گویم من این نکته ادری که با من کند چون توی همسری
ولیکن ترا نیک باشد نصیب که هستا ز خیرهٔ ترکان نصیب
مبادا که این پند من نشنوی که بی شک در آخر پشیمان شوی
اگر من بروم اندر آیم شتا چو هنگام آن بوم کردی تباه
مبادا که چندین کنم دشمنی که بر هم زنم آسمان و زمین
فشا کنجه بخشات دائم تو دانی و تدبیر خود والسلام

و چون مکتوب مطهر اشرف اعلی موشح و محلی گشت در صحبت جمعی معتمد کاردانان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان را بر سرعت سیر استعجال کرده روی بصوب روم نهادند و چون بمقصد رسیده مکتوب برسانیدند و ادای رسالت و پیغام چنانچه فرموده بود نمودند سودای آن مخالف در دماغ قیصر روم چنان غلبه داشت که بلعاب خامه و جلاب کتاب و خطاب تسکین یابد بجواب ناصواب مشغول شد و زبان جرأت بگزاف و لاف بگشاد که مدتیست تا مرا مقابله و مقاتله او در خاطرست که این زمان عزم جزم کرده بر آنم که با لشکری جرار بر سر شما توجه نمایم و اگر او پیش نیاید تا تبریز و سلطانیه بیایم

بو منیم تاد و کردان سپهر کرا شد برآرد ز ناچیز مهر
و یا گردش چرخ ناپایدار کرا گرد خواهد دهد کارزار

گفتار در توجه صاحبقران گیتی ستان بصوب سیواس و تسخیر آن

چون ایلچیان از جانب روم معاودت کرده بدرگاه عالم پناه آمدند و جواب دور از صواب ایلدرم بعز عرض بندگان حضرت رسانیدند شعلهٔ خشم پادشاهانه برافروخت و همت قهر آیات عزم بلاد روم برافراخت و چون تحویل آفتاب بمعسکر ظفر پناه گشت امیر الله داد که حسب فرمان برآورده بود امیرزاده پیر محمد پیشتر از دفعه بود نزد سید رسید و دعا ورانید کرده بیاوردند و حکم لازم الامتثال نفاذ یافت و در دیوان بزرگ امیرزاده مشار الیه را بر [illegible] و بند برداشته بگناه شدند و از جام آموز آن شیخ زاده فرزند و مبارک خواجه که بندگیش آورده بود بیاساق رسانیدند و حضرت صاحبقران حضرت کامیاب سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر خواتین و شاهزادگان با شاهزاده جهانگیر الغ بیک و دیگر فرزندان برج سلطنت و جهانبانی را در حمایت و اهتمام امیرزاده عمر و برادر بزرگ امیر الله داد و مولانا قطب الدین بجانب سلطانیه روانه کرده اند و رایت فرخنده فال السعادت

با اقبال نهضت فرموده در کنف حفظ ذو الجلال روان گشت و در نظر آن رایات فتح آیات لشکری همه آراسته و مرتب و کرانه بی پایان مجموع سنگین دل و آهنین سلب روی بجلادت به راه آوردند مثنوی

چه گویم ز انبوه آن لشکری فوج فوج دروه دروه همه سواری یکی شد موج
بر و بحر اندر جهان یک نهنگ ز شمشیر و خفتان و از نیزه جنگ
سنانها برابر اندر افراشته ز چرخ برین خصم بگذاشته

و چون صحرای ارزروم از غبار موکب گیتی گشای عطرهای گشت و فضا و بیابان و صحرا از خیمه و خرگاه مالامال شد طهرتن پیش آمده بمعسکر ظفر پناه پیوست و با دولت بساط بوس فایز گشت و بعد از دو روز نادرروی کیهان پوی از صدای طنطنه کوس کوچ بحرکت درآمد و چون از ارزنجان بگذشت حضرت صاحبقران در اواخر ذی الحجه سنه ثلث و ثمانمایه ایلغار فرموده بسیواس راند مثنوی

خدیو نام آوران پرخاش جوی سوی شهر سیواس آورد روی
همی بر شد آواز شان تا دو میل برجوش پیلان اندرون کوه پیل
بلند بر زمین پشته تا کارزار ز نعره هوا باد را [illegible]
ز جوش سواران و از گرد پیل زمین شد بکردار دریای نیل
چنین تا بیامد بر آن شارستان که سیواس بد نام آن کارستان
سوی شهر چون لشکر آمد فراز سپه خیمه زد دشت شیب و فراز
برآورده دیدند سر در هوا بر آن روم و شاز جنگ و نوا
ز خارا پی افکنده در قعر آب کشیده سر باره اندر سحاب
بچرخ از همه شهر بر شد خروش ز جوشن وز دانه آمد بجوش

و قلعه آن محل از اعمال ممالک شاهان بشاع علیه پیوست که ایلدرم بایزید پسر خود را کرمحی با تمرتاش کرد و آن وقت از عظمای امرای روم بمزید شجاعت و جلادت بصفت امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکری گران بهم متعاونی بسیواس فرستاده بود و از استماع توجه رایات نصرت آیات ارکان ثبات ایشان متزلزل بر گشته بطرف روم روانه شده اند فرمان قضا جریان صدور یافت و امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و سونجک و سید خواجه شیخ علی بهادر بعد از آن خواجه و دیگر امرا قوشون و لشکریان بر ایلغار از عقب ایشان روان شدند و از قیصریه گذشته با ایشان رسیدند و همه را متفرق و پراکنده کردانیدند و تمام آن رخت و بنه و ولی اثاث کرده بتاراج بردند شعر

چو بشتافت آن سپاه گزین بدشمن رسیدند با تیغ کین
بسی را فکندند بر خاک پست گریزان شد آنکس که از تیغ رست
بهم بر زدند آن بر و بوم را بشد زهره زان قیصر روم را

و لشکر منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده در ظاهر سیواس بمعسکر ظفر قرین پیوستند و بسعادت بساط بوس مستسعد گشتند و شهر سیواس بارو بغایت محکم داشت اساس آن از سنگ و مجموع سنگها هر یک دو گز و سه گز و زیادت بود و غلظش یک گز و زیادت و پهنای پای دیوارش ده گز و سر دیوارش شش گز

قارتفاعش تا به کنگره چهل گز و هفت دروازه داشت و بانی آن علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده و در جانب
شرقی و شمالی و جنوبی که طرف تل بود خندقی عظیم پر آب داشت چنانچه نقب زدن اصلا میسر نمیشد که چون یک گز
میکندند آب بر می آمد ولکن در جانب غربی آن شهر که علم رایات فتح آیت بود نقب زدن صورتی می بست
و در اندرون شهر مصطفی که از قبل قیصر روم بود آنجا چهار هزار سوار که هر یک خود را در شمار رستم و اسفندیار
می پنداشتند داشت و اسباب ذخیره و پیکار مرتب داشته مقاومت و جدال را آماده شده بود بیت
حصاری حصین بود رسا نه برت سپاه اندرو دل نهاده برگ جز آن آهنی باره از سنگ بود حصاری که از آن بیم
عساکر ستاره شمار گرد و در آمدند اطراف و جوانب حصار را و منجنیق ها افراختند و عراده ها را دیوان عراق
مجبور ساختند بد و ساخت از هر طرف منجنیق بپای آمدن بار آن باسلیق بر آمد ز هر سوی دز رستخیز
نقب زنان گمار و کرزن در آن جانب شهر که نقب زدن ممکن بود مشغول گشتند و از جانبین رزم آزمایان صاحب شجاعت گرکین و بازوی جلادت بسته و گشاده کار دیدن
مردانگی میدادند و جنگهای عظیم واقع میشد شعر ز ابر آسمانی بدان تیره گرد زمین تیره با شد از خون مرد
بان تا بر تیر ان شدی آسمان بر از شیر غران زمین و زمان و بعد از هشتم روز که از توات سنگ عراده
و منجنیق ارو اختلال به دیوار شهر راه یافته بود و نقبها تمام گشته و بر جا بر چوب گرفته شعله قهر بر افروختند و فرمان
شد تا آتش در نقبها زدند و برج ها فرو افتاد و اهل حصار را دود و دهشت و حیرت بسر بر آمد نزدیک شد که عساکر
کشورگشای بشهر در آیند مصطفی دار و غاکه از اصطفاء جز اسم نصیب نداشت از سر عجز و اضطرار بپای
مسکنت و انکسار بیرون آمده مجموع اکابر و اشراف از سادات و قضاة و علماء و مشایخ روی امید بدرگاه اسلام
پناه آوردند و با جراز سعادت بساط بوس مبادرت نمودند چو چاره ندید شهری و لشکری گرفتند بهار چو چمن سبزی
بر اسان بدرگاه شاه آمدند ثناگستر و عذر خواه آمدند خروش آمد از کوه و بیرون ز بین همی بر زمین باشد
که حکم لازم الاتباع بنفاذ پیوست که مسلمانان را امان داده مال امانی بستانند و لشکر ظفر قرین ارمنی و نصرانی را اسیر کنند
و چون سپاهیان ایلدرم بایزید که در شهر بودند مخالفت ورزیده بودند و از سر جهل و ضلالت
دست جسارت به محاربه و مقاتله بر آورده بیشتر ارمنی بود حکم شد که چهار هزار سپاهی را بر تومانات قسمت کردند
و همه را از برای سیاست زنده در چاه کرده بخاک بینباشتند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و فرمان واجب الاذعان
صدور یافت تا حصار سیواس از کنگره تا اساس و یران ساخته بر حسب فرموده با زمین هموار ساختند شعر
شد از قهر سلطان ممالک ستان حصار و حصاری خراب و یباب و در اثنای محاصره مشایخ حلیه رسانیدند
که سلطان احمد که از قرا یوسف از بغداد گریخته متوجه صوب روم است حکم لازم الاتباع صدور یافت که فوجی

از سپاه

از سپاه ظفر پناه بقصد ایشان روان شوند و حسب الامر امتثال امر نموده با غرق او رسیده دست جلادت
بنهب و غارت بر گشادند و خواهر بزرگ سلطان و نشاه و زنان و دختر او اسیر کردند کاو بصد حیله جان
از آن ورطه بیرون انداخته و بروم پیش ایلدرم بایزید رفت و سپاه مظفر لوا سالم و غانم مراجعت نمودند

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بر ابلستان

و در آن زمان که صاحبقران گیتی ستان بتسخیر
سیواس مشغول بود جمعی از اشرار و مفسدان ابلستان از غایت جهالت و بیباکی می آمدند و اسپان لشکر
مظفر لوا را می دزدیدند و می بردند غافل از آنکه بخار پشانی شیر خاریدن و با خرطوم فیل بازی کردن در هلاکت
خویش کوشیدن است و در هر حال اندیشه باطل نوشیدن بیت کسی نخارد بخار پشت هر بیت
که جنگ سنگ کمی با او لاجرم چون رای کشورگشای از قضیه سیواس فراغ یافت عنان اشتغال بجانب
ولایت ابلستان معطوف گشت و ظهر تیر را بار دنجان باز گردانید تا بضبط سرحد قیام نماید و امیرزاده شاهرخ
در حسب فرمان قضا جریان از نیم منزلی روان شد و امیر سلیمانشاه و چند میر دیگر با فوجی از لشکر فیروزی
اثر که مهر را کرکیع بودند و قلعی کرده بعلامت رکاب سعادت انتساب شاهزاده مشارالیه مامور گشتند و چون
شاهزاده و امرا بایلغار شتافته و به ابلستان رسیدند جماعتی که از استماع توجه ایشان شهر گذاشته
گریخته بودند و در کوهها و بیابانها پراکنده و سرگشته گشته حمیت خسروانه شاهزاده شجاعت آیین رخش
جلادت را به مهمیز کین تیز کرده به تعجیل از عقب ایشان براند و چون سپاه بهرام انتقام بر آن قوم شقاوت فرجام
رسیدند و ایشان را نیم جان چنانکه اضطرار بجانب باز نهاده گردانیدند و بباد حمله آتش آهنگ همه را غبار آسا
بیاد فنا بر دادند و بسیاری از آن خاکساران را پی آب داده آب تیغ بر خاک هلاک انداختند بیت
بکشتند گردان کشورستان بتیغ سیاست بسی بد گمان شد از خون دشمن زمین لعل فام نهنگان دریا ستانند انتقام
و اسب و استر بسیار و گاو و گوسفند فزون از حد شمار بحیز تاراج لشکر منصور در آمده بمعسکر نصرت مآب
پیوستند و حضرت صاحبقران قاصدی با استمالت نامه بملطیه فرستاده و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت
فرموده پسر مصطفی حاکم سیواس بود در آنجا داروغه بود و از سر جهل و بلاهت که لازمه ترکمانانست و اهل روم اکثر از آن
طایفه اند قاصد را محبوس کرده نیند و از رسیدن این خبر نایره غضب خسروانه اشتعال یافته رایات فتح آیت
متوجه آنجانب شد و چون مقاومت با یک فوج از عساکر گردون مآثر نداشت او و اتباع او در آن روز
بر گشتگان در شب نادرا فرار اختیار کرده بگریختند و چون رایات نصرت شعار سایه وصول بملطیه انداخت
سپاه کینه توز دشمن سوز در روز آنرا تسخیر کردند و کرجیان و ارمنیان را اسیر گرفتند و مسلمانان را امان بخشیده
مال امانی بستدند و ملک آنرا داد حضرت صاحبقران امیر جهانشاه و دیگر امرا را بایلغار فرمان داد و با

در باب اظهار آثار شجاعت و جلادت و اصرار در اقامت قهر مخالفان و ایقاع سیاست و مهابت سخن رانده و از
هر قومان جمعی همراه ایشان کرده امرا با سپاه مظفر لوای ایشان در رکاب استعجال آورده ند و عنان اذعان بصوب
فرمان تافته روان گشتند و تا قلعه کاخته که ولایت غلبه و استیلا برافراخته و سیل نهب و غارت در فراز و نشیب
آن حوالی و نواحی انداختند سپاه ظفر پناه چند بشتافتند [illegible] بهر جا که آنچه آمد بدست
ز چنگال تاراج ایشان نرست و از حدود ملطیه تا آن مواضع قلاع متعدد مسخر شد بعضی بقهر و عنف
و بعضی بطوع و انقیاد و چون تمام آن ولایات را بعنایت خود کردن کشان در ربقه مطاوعت و بندگی کشیده
با غنایم فراوان و اموال بیحد و پایان باز گشتند و در ملطیه باردوی اعلی ملحق شدند عواطف و مراحم پادشاهانه
ملطیه را با توابع و ضمایم [illegible] ارزانی داشت و بنیروی اقبال [illegible] زمانی بسر حد حدود
مملکت روم و شام مجموع مسخر و متصرف اعوان دولت قاهره در آمد و طنطنه صیت این فتوحات در جهات
خافقین افتاده دل و دیده ملوک و سلاطین عالم از غایت دهشت و هیبت خیره و تیره گشت والله یؤید بنصره من یشاء

گفتار در موجبات توجه حضرت صاحبقران بجانب شام

که [illegible] ما کذب الفؤاد ما رای علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از مفهوم [illegible] حکم و اسناد
برآورده و زیور [illegible] سعادت رفیع مقدار ساخته و از جواهر این کلمات که اذا اراد الله انفاذ قضائه
و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم [illegible] ظاهر این حدیث را محصل آنست که چون خدای تعالی خواهد که حکم
خویش را نفاذ بخشد [illegible] که تقدیر کرده باشد واقع کرده عقل از عاقلان باز ستاند و منهج صلاح و بهبود از
نظر بصیرت ایشان بپوشاند تا باندیشه ناصواب بخود بکاری چند قیام نمایند که موجب وبال و نکال ایشان شود
[illegible] آن تعلق پذیرفته باشد وقوع یابد [illegible]
[illegible] بخواهد آنست که چون منشی قضا [illegible] القلم [illegible]
رقم زده بود که اماکن و دیار شام در آن ایام معرکه [illegible] کرده حکام و ولاة آن ممالک [illegible]
[illegible] بر تصرف [illegible]
در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه که رایات نصرت شعار سایه فتح و فیروزی بدار السلام بغداد انداخته بود
حضرت صاحب قران بعد از تسخیر عراق عرب [illegible] اصیل المشایخ [illegible]
فضایل و مناقب آراسته بود بر سم رسالت با جمعی بجانب حاکم مصر برقوق فرستاد چنانچه در قصه فتح بغداد اشارت
بدان رفته و چون شیخ مشار الیه بحمص رسید که از حدود شامات است [illegible] موقوف داشته
خبر بمصر فرستاد و برقوق از [illegible] سلطان احمد جلایر بقتل ایشان امر کرده و با آنکه [illegible]

ایلچی [illegible] قاعده رسم از قواعد شرعی و سیاسی و رسوم ملکی و ملی رعایت آن [illegible] با جمیع ملازمان [illegible]
[illegible] و از وخامت عاقبت چنان امر خطیر شنیع نیندیشیدند و العجب که حکایت سلطان محمد خوارزمشاه
در باب کشتن ایلچی [illegible] پادشاه چنگیزخان [illegible] و بالها قصة فی شرحها طول شنیده
بودند [illegible] که مضمون حدیث مبارک [illegible] شعر
قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر
و دیگر آنکه چون صاحب قران گیتی ستان ممالک
آذربیجان و عراق عرب را تحت تصرف در آورده عنان عزیمت خسروانه بصوب دشت قپچاق و اقاصی روس و چرکس
و سایر بلاد شمال معطوف داشت اتلمش قوچین را در قلعه آونیک گذاشته بود در زمان غیبت رایات
نصرت شعار اتلمش بمحاربه با قرا یوسف [illegible] اتفاق افتاد و بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف او را بند کرده بمصر
فرستاد پیش برقوق و برقوق [illegible] و این غریبتر آنکه در هنگام
[illegible] صاحب قران [illegible] ایلچی را نامه پیش فرج پسر برقوق که بعد از وفات پدر سلطان ممالک
مصر و شام شده بود فرستاد مضمون کتاب آنکه از بندگان [illegible] حرکات ناپسندیده بظهور آمد از جمله بقتل ایلچیان
این جانب [illegible] فرمان داد و اتلمش که از بندگان درگاه ماست محبوس کرد باید که باز فرستد و چون [illegible]
[illegible]
زمان [illegible] مصر و شام بشام رسید
[illegible]
منصور [illegible]
[illegible] ایشان را موقوف داشته خبر بمصر فرستادند فرج [illegible] بطریق [illegible] فرستاده و ایلچیان را
مقید ساخته در قلعه حبس کردند خطابی عجب کرد صاحب خرد عجب نیست گر [illegible]
باشد عجب [illegible]

[illegible] | غلامی بد و خواجه اش هم غلام | غلامی بباد [illegible]
[illegible] | چو اندولت خواجه [illegible] | [illegible]
[illegible] | از آن دو [illegible] | [illegible] پادشاهی بود
[illegible] | چه آید [illegible] | که باشد [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | یاد [illegible] | و چون [illegible]

فتح دمشق و شام شود و وقوف حضرت صاحبقرانی بر سید ماده جنبش که بواسطه امور مذکور در خاطر اشرف اعلی آنحضرت
تمت تزاید و تضاعف پذیرفت و چون ایلدرم بایزید با وجود اظهار شجاعت و جلادت وعید و تهدید که پیشتر از
زبان بیعلم باز نموده بود اصلا در معرض نیامد و بدین مدت که عساکر گردون مآثر به تسخیر و تخریب سیواس و ملطیه
تاختند و فتح آن نواحی و اطراف که داخل مملکت او شده بود دم در کشید و هیچ نوع تعرض نشد و جنبشی نکرد
اولیای دولت قاهره سعادت انجام بصوب بلاد و امصار مصر و شام معطوف گشت و الامر بقضاء الله **گفتار در توجه**
صاحبقران بصوب ممالک مصر و شام از تقریر آیه لطائفی که مضمون عبارت میمون اشارت اعملوا
فکل میسر لما خلق له علی قایلها افضل الصلوات و اکمل التحیات منطوی است بیان آنست که هر کس را برای شغلی عظیم و امری
جسیم مخلوق شده باشد آن کار در نظر همت او سهل نماید و از دست مکث و افتاد او بر آسانی بر آید و اگرچه عقلا
و احکام دیگران آنرا محال انگارند و از قبیل ممتنعات شمارند و ما نحن فیه که چون سابقه عنایت ازلی حضرت صاحبقرانی را
برای جهانبانی و کشورستانی خلعت ایجاد ارزانی داشته بود آنچه که در آن سرمایه دولت او ظهور می پیوست و رای
ظفر اندیشه و افکار اهل دولت اولیا بود و از آنجمله در آن هنگام که فرمانده مصر و شام را آن گذشته پدرش را حرمت
دمیمه خویش ضمیمه ساخت و توقیف و حبس ایلچی آنحضرت جرأت نمود و خبر آن جسارت بسامع جلال
رسید نایره غضب پادشاهانه شعله زدن گرفت و عزیمت آن مملکت تصمیم فرمود امضاء آن عزم و اقدام نمودن بدان
سبب با هم ملایمه امری بغایت خطیر چون شاک بود امرای نامدار و عظمای رفیع مقدار را نوزده عرضه داشتند که در
ایام یورش دیار هندوستان اتفاقا افتاده و بعد از مراجعت بی مهلتی که لشکر منصور در مواضع خویش استراحتی
نمایند در ظل رایات فتح آیات متوجه ممالک ایران شدند و در غزوات گرجستان و تسخیر بلاد و قلاع آن ولایات حرکات
تلخیهای مردانه کردند و کوششهای عظیم نمودند و در عقب آن چون چیز فرمانسا یه نهضت و استیلا بر حدود روم
انداخت از سیواس تا سرحد حلب نیروی دولت قاهره گشادند و دادم هیچ فرم دانگی دادند دیگر کاروی
و تصمیم دیار مصر و شام آوردن بغایت صعب و دشوار می نماید چه در آن دیار شهر و قصبه بسیار با حصارهای رفیع
و قلعهای منیع هست و کثرت لشکر و اجناد آن بلاد و بسیاری اسباب و تجملات ایشان شهرتی عظیم دارد و در خاطرها
وقعی تمام اگر چنانچه رای عقده گشا اقتضا نماید سپاه ظفر پناه را اجازت شود تا بجای خود رفته چندگاهی بیاسایند
و بعد از آن یراق تازه کرده باز بهیچ کار اینچنان مملکتی باشد باید حضرت صاحبقرانی بتلقین الهامات آسمانی
در جواب فرمود که نصرت و ظفر عطیاتیست که از فیض فضل پروردگار در تعین روز کار رکنه و غلبه لشکر و افزونی اسباب
در آن باب مدخلی چندان ندارد و بارها دیده اید و آزموده که عنایت کردگار چه کارهای دشوار بر ما آسان
کرده است و چند دشمنان قوی را با دام تسلط و استیلای ما در آورده جهت بلندی باید داشت و دل در خدا بست

مخالف

صفحات جان و جنان را منقوش اخلاص و یقین نگاشت تا عون و تایید الهی مدد فرماید و کارها بر حسب دلخواه
بر آید امرا بجموع لب بدعا و ثنا بگشادند و کمر بندگی بمیان جان بسته دل بر یورش مصر و شام نهادند حضرت صاحب
قران گیتی ستان سایه التفات بر ترتیب لشکر انداخت و رایت عزیمت خسروانه با وج فیروزی بر افراخت طنطنه
کوس کوچ زلزله در زمین و زمان افکند و عساکر گردون مآثر فوج فوج چون دریای پر موج روان شد
جهانجوی چون تخت شد سوی زین بجنبید گیتی سراسر زمین ز وهشت هر اسب بجنبید کوه بلا بر نشست آسمان هم
با بانگ کام چرخ ده نه چرخ را گرد برگ و بند گرد نه **گفتار در فتح بهسنی و عنتاب** چون آفتاب
ظفر پرتو رایات فتح انتساب از مطلع صبح سعادت و اقبال بفال فرخنده بر آمده پرتو توجه بصوب شام انداخت
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده شاهرخ با جمعی از عظمای امرا به هم منقلا بابلغار از پیش روان شدند
و چون بقلعه بهسنی رسیدند و در حوالی آن حصار اطناب خیام برابر در هم کشیدند حضرت صاحبقران
با عساکر کشورستان برسید و نیز دیگ قلعه در محلی بلند فرود آمد بنظر احتیاط فراز و نشیب آن حصن ثریا
مناط بانهی دید و آن حصنی بود در میان دو شاخ تیا راب و بر بلندیها اثر چون مصاعد همت و قواعد دولت
آنحضرت در غایت بلندی و نهایت استواری و حصانت از غلو علو کنگره فرقدسایش ایوان کیوان در نجات
و شرفات اساس بنیانش بر سر کوه قوی بلند بپیوسته گشته و شرفات بارهء برجش انطاق منطقه
البروج گذشته ∴ سر کشیده بگردش فلک تا قرب خاک — از سمک پیوسته ارکان و بیش تا سماک
بر فراز باره اش ایوان دیده شب نما — در نجوم چشمهای دیدبانش سوی خاک کنگره اش فی المثل بر سطح دیوارش
بالتماس از تیزی بلند و افتادگی عساکر گردون مآثر از گرد راه اصل شهر را مسخر ساختند و دست غارت
و تاراج از هر چه اسم مال بر آن اطلاق توان نمود در قلعه از قبل شام از نبایای بد سرانجام متصدی ضبط
و محافظت آن مقام بود در برج و روش منجنیق و مدافع حصن نها ملجم مستعمل ساخت و بضاعات حکمی حصارش فرو نشاند تا
صواب بیند لخت و بعد از آن خال که صاحبقران به جمال الاحتیاط قلعه بنگرد منجنیقی که ها انداختند پایه آن ساخته برج
ببها فرو انداخته سنگی گران از هوا بی بطغیان بجانب آنحضرت انداختند و آن سنگ بر زیر یکی خیمه خاص بر روی زمین
خورد و از آنجا الریب باز ماندند و خیمه را از شعله خشم خسروانه از آن جرأت و بیباکی بر افروخت و یرلیغ قضا
مضا صدور یافت که اطراف قلعه را بر امرا بخش کردند حصار را مرکز وار در میان گرفتند بهادران ممالک ستان
قلعه گشای با مثال امر مبادرت نموده جهت منجنیق از جوانب آن حصار نصب کردند از آن جمله یکی در همان موضع که
سنگ ایشان فرود آمده بود و آن سنگ را که انداخته بودند بنی دولت قاهره بر منجنیق انداختند و شکستند
چنین اتفاقات از ظهور امارات نصرت عزیز و فتح مبین بود و دیگر آنکه امیرزاده رستم با لشکر فارس از شیراز آمد

بعسکر ظفر پناه ملحق شد امرا و دلاوران رزم آزما از هر طرف جنگ انداخته نقبچیان بکار مشغول شدند و باندک مدتی
حصاری چنان را از جمیع جوانب مجوف ساخته بام و برج آنرا از زخم سنگ منجنیق برانداخته بودند بر سر چوب
کرفتند متمسل از دهشت آن واقعه شکل چون مرغ نیم بسمل در اضطراب افتاده و کرد کس بپایه سریر اعلی فرستاد
و اظهار عجز و اضطرار کرده عرضه داشت که از هیبت شکوه سلطنت و جلالت آنحضرت قوت بیرون آمدن نماند
از دهشت و بیچارگی و اعجوبی کرانه پادشاهانه شفیع میسازم که بنده فرمانبر را آزاد فرمایند تا از سر خون
این خاکسار بی مقدار که بیحقیقی نسبت با بندگان درگاه عالم پناه تعالی وقت دادند کذرند حضرت صاحب
قران فرموده که بعد از تسخیر قلعه ترا آزاد سازم که اگر پیش از آن لشکر بخیزد و این حصار بحصانت و محکمی شهرتی دارد
شاید که بعضی مردم کوته نظر تصور کنند که سبب ما را از کشادن آن عجزی بوده   تا ابد شیمت جهانجوی تا
نرسید که هر کس که افتد برد   و در روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثلث و ثمانمایه فرمان شد که نقبها را آتش زدند و برجها
افتادن گرفت از مشاهده آن حال خوف و هراس در دلها اندرونیان استیلا یافت و امکان ثبات و قرار نماند
چون برج و باره حصار یکبار انهدام پذیرفت در زمان قضاة و ائمه و مشایخ با هرچه دست داد بر آن
میرسید از انواع تحف و تنسوقات و امرا بر کنار قلعه بودند برسم پیشکش بیرون فرستاد و شاهزاده کامکار شاه
شفیع ساخته بعز عرض همایون رسانید که مقبل در مقام بندگی بندگان خاص درگاه است و از ندامت کار خویش
در دروی و نامه سیاه زمان مسکنت و انکسار اعتذار و استغفار کشاده امیدوار است که مرحمت بیدریغ مراد
دلی فرموده او را انجا امان بخشد عواطف حضرت صاحبقرانی او را پادشاهزاده مشارالیه بخشید و شفاعت
ایشان را کرامت قبول ملتقی نموده ولایات همه را عفو فرمود جماعت فرستادکان دعاکوی و ثناخوان بازکشتند و سر
و روی متوجه روزدار ابر چهره القاب جلالت انساب آنحضرت زیور بسته و چون از آن مهم فراغ حاصل شد اردوی
کیهان پوی از غربی گردید که کوچ و حرکت آمده عنان توجه بصوب عینتاب معطوف گشت و آن شهر حصاری داشت
بغایت حصین از هر دو جانب بیرون و اندرون از سنگ سفید تراشیده برآورده و خندقی که عمق آن سی گز بود
و عرض آن نیز همان اعتداد کرد پیرامن آن حفر کرده و فوق دهان بر بالای آن مرتبه ساخته و خاکریز که از سنگ
مجوف کرده اند چنانچه سواد در دوی تواند بود و تا اندازه ها کذاشته چون رایات نصرت شعار رسانید و مولد
برای حصار انداخت شهری یافتند مخوف بجمعیت فراوان و غلبه سیوف پایان از اینان کار ندارد بلبه مروت و
مجموع کریخته بودند و جمعی رعایا در و آن بسته و همانکه مرکب همایون برسید شهر بسپردند و اینهم ضمیمه
دیگر فتوحات شد و من الله النصر و التایید کشاده شدن [illegible] عینتاب
حضرت صاحبقرانی از سیاستی که لعنت و صدق و کلامی که نسبت با بعد ما زنهار اهل اسلام قاید نصرت با رعب سپه

علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات داشت از آن معنی تخلفی واقع نشده بی کار محفوظ و بهرمند بوده و رایات
کشورکشای بهر صوب که توجه می نمودیم دهر سعد دل ملوک و سلاطین آنجانب بنوعی مستولی میکشت که از غایت
دهشت و حیرت محجه صواب از نظر بصیرت ایشان محجوب می ماند شعر کسی را که از بیم شد دل زجا
ز حیرت نداند صواب از خطا از آنجمله در این وقت که اردوی ظفر مآب در حوالی و نواحی بهسنی و عینتاب بود
حاکم حلب تمورتاش در قلق و اضطراب افتاده بجانب مصر که تختگاه آن ممالک است خبر فرستاد و از آنجا حکم
شد که مجموع عساکر و لشکر ولایات بلاد شام با ترتیب و اسباب تمام از هر مقام روی توجه بحلب آورند و بر
وفق این تدبیر که تقدیر بر آن میخندید شد و نائب دمشق بود با لشکری جرار در حلب بسیار
آمد و همچنین از حمص و حماه و انطاکیه و طرابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و قلعه الروم
و سایر قصبات و ولایات آن اطراف و اکناف امرا و سرداران اهبه و ساز مقابله و مقاتله مهیا و آماده
داشته فوج فوج متوجه آن جانب شدند و باندک زمانی سپاهی گران و حشری بی پایان در حلب جمع آمدند
∴ نهادند رو لشکر از هر شعب ز هر مرز و هر بوم سوی حلب ز هر سو گروهی فراز آمدند قضا را بجا نیستی باز که
ز اعیان با نام چندین هزار فراهم شد لشکری بیرون از شمار ز اسباب و آیین جنگ از سلیح که هر چند گویم نیاید بیان
و بعد از اجتماع تمورتاش که امیر الامرا حلب بود و تمربغا منقلی و کیات از سایر اقران امتیاز داشت با دیگر
امرا بساط مشورت گسترده که این شهریاری کاری بخت که ما را دست داده پیش از وقوع واقعه در این باب
تاملی می باید کرد چه این صاحب شوکت که متوجه این طرف شده دولتی عظیم دارد و از وفا با تباع او آثار غریب و امور
عجیب بظهور میرسد و فاغانات هرجا که توجه نموده اگر شهری بوده و گر قلعه آنرا فتح کرده و کشوده و هر کس که با او
مخالفت ورزیده پشت دست ندامت بدندان دریغ گزیده و جزای آن بدترین صورتی دیده و کسی نیندیشد
کند که این ملکهای وسیع چون خوارزم و بلاد ترکستان و خراسان و زابلستان و هندوستان تا انتهای
دریای گنگ و طبرستان و عراقین و فارس و خوزستان و کرجستان و آذربیجان و دیار بکر با جمیع توابع و لواحق
از قبضه تسلط و استیلای پادشاهان معتبر و سرداران صاحب شوکت نامور باندک زمانی استخلاص
نموده و در تحت تصرف در آورده و بنوعی قرار داده که شهری بلکی از کماشتگان او با چند نفر از نوکران خود
نگاه میدارند و در ایران و توران کسی را مجال آن نیست که بر سبیل فضول بناخن جسارت بخارد و ما را ایل نمودن تا
عظیم از جانب حق نتواند بود شعر خدایی بود اینچنین کارها خدای آزمایی نباشد روا آنچه بخاطر من
می آید مصلحت آنست که از راه اطاعت و مصالحت در آییم و سکه و خطبه بنام او بیارائیم و سادات و ائمه و علما را
که غیر از این طایفه پیش او دیگری چندان نخارند وسیله سازیم و آنچه توانیم از پیشکشهای لایق و تنسوقات

موافق تقریر ایشان باشد که بحسن حیل چنان توان ساختن که روی توجه ازین دیار بگرداند و این مملکت بسلامت بماند
که آن قضا جناح و شمشیر و بخت روان کرد رایت بنیروی بخت   قوی دولت و تیغ و گردنکش است
که خشم سوزنده چون آتش است   نباید که آن آتش آید شتاب   که ننشیند اگر چه دریای آب   چون
تمورتاش این سخنان تقریر کرد جمعی که از خرد و کاردانی بهره چندان نداشتند رای او را استحسان ننمودند
که طریق صواب همین است و غیر ازین نه ولکن اکثر ایشان بتخصیص سودون حاکم دمشق را دماغ پندار از بخار
غرور آشفته بود و بخت گران خواب بر بستر جهل و غفلت خفته گفتار او را که رای بمأمن نجات و سلامت
می برد وقعی ننهادند و زبان لاف بهرزه گرائی بگشادند که تن ما بضبط شهر که دل بر آن نهاده ایم
محروم ماند این مملکت بدیگر ممالک که تو دیده چه نسبت دارد شهرهای ایشان را از گل و خشت برج و باره
می باشد و حصارهای ما مجموع از سنگ خاراست و از جمله دژ دنیا یکی چندین شهر سنگین حصار پر از ذخایر
و اسباب حرب و کارزار در تصرف ماست که اگر یکی از آن خواهند که بجنگ بستانند سالها میسر نگردد
این چه وهم بیجا و بیگاه است که بخاطر خود راه داده اید و اگر اندیشه شما از کثرت ساز و سلاح ایشانست
و بسیاری سپاه، و لشکریان ما نیز بحمد الله نسبتی تمام و تفاوت میان ما و ایشان کمانهای بادامی دمشقی است
و شمشیرهای مصری و نیزه های عربی و سپرهای حلبی و درین مملکت بغیر از شهرهای معظم شصت هزار
قصبه و دیه در قلم آمده اگر از هر موضعی یک دو مرد بیرون آیند لشکری جمع شود که در هیچ عرصه نگنجد
و با این همه پناه گاه ایشان دشت و صحراست و پناه ما حصارهای ما سنگ که از کنگره آن تا اساس و چون
قلم تقدیر بزوال و ثبور آن سرکشان بی جهالت و غرور جریان یافته بود هر چند تمورتاش و بعضی مردم
زیرک مبالغه کردند که مآل جنگ و جدال کس نمیداند که بچه رسد و نسیم نصرت و ظفر وزیدن معلوم نه که از
مهب غیب بکدام طرف وزد طریق مجامله و مصالحت سپردن و کار خود برفق و مدارا پیش بردن بسلامت
و نجات نزدیکتر می نماید ٭ شنیدم که دانای فرهنگ دوست   که در کار رفق و نرمی نکوست
به نرمی چو کاری توان برد پیش   درشتی نمی باید آغاز خویش   جماعت مغروران بر فکر ناصواب خویش اصرار نموده
که دفع شاد بارای و تدبیر ثبات و تهور و مردانگی بکار آید که از عجز و بد دلی و کسل جز فساد و فتور و خذلان ثمری
نگشاید و بعد از گفت و گوی بسیار امر بر آن قرار یافت که از شهر بیرون نروند و پشت استظهار بحصانت
حصار باز داده شهر را بنگهبانی تیر و ناوک از تعرض متعارضان نگاه دارند یعنی   بیا رو بر آریم با تیر و سنگ
بر آریم خصم ار بود چون نهنگ   کمان گوشها سوی گوش آوریم   ز پیکان دل خصم بجوش آوریم   بیا زیم رزمی بروز ستیز
که تا صبح گویند تا رستخیز   و ازین طرف صاحبقران گیتی ستان بالهام دولت تا ابد نشان از عنتاب کامران

و کامیاب نهضت فرموده و بعد از یک دو کوچ شش هفت فرسخی رکاب همایون درنگ کرده عنان بیرکشیده
می داشت و هر روز مقدار نیم فرسخی بیش کوچ میفرموده و بعد از نزول فرمان واجب القبول نفاذ می یافت و گرداگرد
معسکر ظفر قرین خندقی میکردند و از تورها حصار گونه بر لب آن می کشیدند چنانکه یک روزه راه بیک هفته
قطع کرده شد و در همه منزل شرایط حزم و احتیاط مرعی میگشت مخالفان چون بر لطایف تدبیرات آنحضرت وقوف
نداشتند که مگر ایشان را بیمی و اندیشه هست و آن مایه قوت و شوکت ندارند که زود زود پیش توانند آمد و بدین
سبب دلیر شدند و از آن رای که فی الجمله صوابی بنزدیکتر بود تجاوز نموده بر اقدام تهور از شهر بیرون آمدند و خیام
اوهام خطا فرجام بهوای سودای فاسد و خیال خام بر افراشتند   کسی را که دولت بگردد ز راه
برای شتابد گرانید بچاه   و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول موافق لوی ییل رایات گیتی فروز سایه قرب وصول
بحوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با نوکری چند خاصه بقراول دشمن رسید و با وجود آنکه غایت
غلبه بود دلیرانه بر ایشان تاخت و باول حمله سواری را بنیزه از پشت زین بر روی زمین انداخت
و او را دستگیر کرده از میان معرکه بیرون آورد و ... گران شیر دل مردی و مردم انگیزی داده و کسی را بگرفته
و باقی لشکر چون آن دست برد بدیدند دانستند که هر کرا مثل آن ... بود شاید نمودند مجموع رو بگریز نهادند
چو بیند از و سخت فند آتش جنگ   علی شیشه شد خرمان سنگ   جز شکستن چه باشدش چاره
علی چون فتد بر سر خاره   و در همان روز امیرزاده ابابکر با شصت کس پیش رفته لشکری گران بمقابله ایشان
فرا آمدند و جنگی عظیم در پیوست و بعد از کوشش بسیار از طرفین بساط محاربه بهم پیچیدند و هر کس بمحل
خود باز گشته روز دیگر بعضی از بهادران لشکر نصرت شعار سواره شده و در مقابل مخالفان باستادند
و کس را مجال آنکه یک قدم پیش تواند نهاد نداد ندیس روز دیگر چون فراسیاب مشرق انتساب آفتاب تیغ ظفر
تاب از نیام ظلام برکشیده بمیدان خرامید و سپاه بی شمار کواکب را که از اقلیم شام تا آخر بام مصر فیروزه فام
چرخ دوار در مرکز اعلام شوکت و احتشام ایشان بود در عقب ... رسانید   سحرگه که افراسیاب سپهر
برافروخت از جانب شرق چهر   دلیران شاهی بجم تمام   بجنبید از مرکز زرین حسام   حضرت صاحبقران
به نشستن سپاه نصرت قرین و برافراشتن رایات رزم و کین فرمان داد   بجنبید لشکر که تا بمه
گران گشت یال یلان از زره   پر از شیر و شمشیر شد رزمگاه   ز آهن قبا پوش زرین کلاه   بر آمد کوس و کوه غرو
زمین آب شد از ... در ... و بر حسب رای ممالک آرای و فرمان قضا جریان ضبط و ترتیب لشکر انتظام
عهد جلالت و اقتدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و جماعتی از اعاظم نوئینان مثل امیر سلیمانشاه
و دیگر امراء نامدار قرار یافت و در قلب امیرزاده ابابکر بود ... بر آراسته شده و هر که ... د

سپاهی ز کثرت فزون از شمار که بینی ز جان گشته جویای کین با بر بعضی چپ در انگذ و چپ و در جوانغار
سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان عالی‌شان کامکار تومان و جیبق و سپاه آن پا بر کشیده ایستاده
قیام نموده آثار شهامت و صرامت بظهور رسانیدند و قبل ایشان سلطان حسین بود **مثنوی** دلیر
شده آراسته لشکری بی کران یکی پر دل و دو دو غلتان سنان همه جسته رزم و دارنده شیر بد دریای هیجا نهنگ
و قلب سپهر اشتباه و دریای چتر آفتاب پناه حضرت صاحبقرانی از کثرت اصناف و افواج انسانی و حیوانی
و بسیاری اهبت و سلاح جهانبانی و ملکستانی جهانی ثانی مینمود و از جمله اسباب ابهت و مهابت صفی پیلان
کوه شکوه از بقایای غنایم و فتوحات غزو دیار هند بر آیین آراسته شد که ارکان تمکن و استظهار مخالفان را [illegible]
چون دیوار ستبر بنیان از صدمه پهلوی پیلان بلرزه در آمد سوار آهنین باره بد پیل همه برج آن [illegible] از
هم پشت پیلان بی دل و تن پر از آتش انداز و ناوک فکن در آورده خرطوم پیلان بهم چو مار از خم اندر فکنده خم
و هنگام ترتیب لشکر بیحد و شمار و تعیین مواضع شاهزادگان نامدار و امرای رفیع مقدار برلیغ مطاع لازم
الاتباع نفاذ یافت که یک تومان سوار از توغان کاربزان که در بالای پشته که بهر طرف ذات معرکه واقع بود باشند
قرارها لکم لشکر و قاعدگان دارند تا از جای خود بهیچ حال حرکت ننمایند اگر چه دشمنان انهزام یافته بجانب
رو بفرار آرند و از آن جانب سپاه و اجناد حلب و شام با کثرتی و ازدحامی تمام میمنه و میسره و قلب مرتب
ساختند و صفها بر کشیده رایت عناد و استبداد بر افراختند **مثنوی** سپاهی مرتب به آیین و ساز حرب
تمام شده گردن کش و سرفراز گروهی که سرکه به بند اخویش بگر کین پلنگ از رستم زال بیش پلنگ [illegible] بهنگام
زبون بوده از شیر غران بضرب بهمیز خاره پهلوی بود [illegible] کرده سندان بزد و چون از جانبین
کوس و تبیره در خروش آمد و سپهر انداخته خروش [illegible] مردی بهادران نجوش زدن گرفت
پیلان زنگیها بر وفق فرمان ساختند سلطان شد آمد فرو سلختند بکوه اندر افتاد گویی کمین از زلزلت [illegible] آهنین
زره [illegible] کرد ارکان [illegible] ز هر گوشه آدینه [illegible] سر و کار با [illegible]
و [illegible] امیر زاده ابابکر با سپاه نصرت شعار کوششهای مردانه نمودند و میسره مخالفان را [illegible]
شکنج [illegible] از باد [illegible] شکستند **شعر** مظفر ابا بکر فرخ [illegible] جنگ
در آن [illegible] کین پی درنگ جهان گشت بر چشم خصمان [illegible] فکندند بکین سلاح و درفش
بهم [illegible] بکشتن تنشان کشته [illegible] بهادران [illegible]
امیر حسین و امیر جهانشاه میمنه دشمن را از هم فرو ریخته پراکنده و متفرق ساختند **شعر**
چو سلطان حسین آن [illegible] دمار [illegible] تنها رو و دیگر [illegible]

گریزان بر سوی دخت ریخت یکی کرز [illegible] دیگر کلاه گریزان بر فشد بیراه وراه و دلیران جلادت آیین
در قلب ظفر قرین داد دلاوری و مردانگی داده نوک پیکان و سنان را در دیده و سینه مخالفان و پیلان خورشق
را نجوری بنیان چشی راندند زخم کرده خرطوم فیلان کند بیال پیلان اندر افکنده بند
ز دندان بزخم آتش انگیختند همه خاک با خون بر آمیختند یکی را بدندان بر افراختند یکی را بزیر پا انداختند
شاهزاده و تمور تاش را از مشاهده آن حالات ارکان ثبات تزلزل پذیرفت و عنان خوف بصوب گریز تافته
روی بدروازه منتهزمه نهادند و تمام لشکر مخالف متفرق و پراکنده گشته اکثر روی فرار بصوب دمشق آوردند
و فوجی از عساکر منصوره بکاوش ایشان رفته بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بعضی را فرود آورده اسپ
و سلب بستدند چنانچه از کثرت و ازدحامی بر آن انبوهی و بسیاری بغیر از یک سوار که راه گریز بجز این واقعه بدمشق
رسانید کسی سلامت بیرون نرفت **شعر** سک رزم جویان بشمشیر تیز فکندند در شامیان رستخیز
بچندان بسی یک دلاور نماند کرا تن بجا پیکان سر نماند بر آمد ز شهر قطر بیم کام شد روز فرمانده شام
و چون لشکر حلب انهزام یافته روی فرار با اضطراب با اندرون شهر و حصار آوردند در شارع شهر و دروازه
ازدحامی واقع شد که کس را مجال گذار نماند و عساکر گردون ماثر از عقب ایشان بجام دریده روان شدند بهرکه می‌رسیدند
بتیغ کین میگذرانیدند لاجرم از غایت هول و هراس چندان خلق در خندق ریختند که از اسپ و مردم آن را انباشته
و تا نزدیک طاق دروازه بر بالای یکدیگر افتاده بودند و در تمام آن تا همچنان از خلایق بر یکدیگر ریخته تلف شدند
کا اگر کسی را بفرصت کذا رمیت بیش بیاده بر بالای افتادگان میگذشت چه بر خواب و چه بر اسپ مردان
برافتاده هر جای برخون درگه همه پا نخدنک و همه مغز چاک همه جامه خون و همه جای چاک یکی در بیم و دو برهنه گریز
یکی بی سر افتاده بیجور بیت فوجی از لشکر منصور بجاری سادر در ایشان که بجانب قلعه شهر بیرون زده بود
مبادرت نمودند و هر چه یافتند تاراج کردند ۞ سرا پرده و خیمه و خرگاه سلاح و ستوران آراسته
همه کرده کردند از اندازه چش چنانکه کسی پر از آن به خویش و گروهی از بهادران قابوی اندر دار روی چپ
بیحجر شهر آوردند و هم سه روز شنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانمایه شهر را بنیروی دولت قاهره
مسخر گردانیدند **شعر** فتاد از پی غارت بهادران روی فتادند در شهر و بازار و کوی
بر افروخت گردی ز تخت سیمین چه در ریختند چه ناکشته سیر بشهر اندر و تا شب آن سرای درنگ سپه هر چه آنجا پدید
نهان و آشکار آنچه در شهر بوده سراسر بتاراج بردند زود چه از زر و چه از جامه رخت ز آرایش بزم و از ساز جنگ لبو جامه و زیور بیجا
بر از گوهر قیمتی در جهان ز دیبا ز آلات و سیم و طلا بچندان که پاید برانگیز قوف زنقد و زاجناس و هر گونه چیز
که باشد بر دیگر ترم و عزیز **گفتار در محاربت کردن با قلعهٔ حلب و فتح آن** چون شهر در دست تصرف

انصدمت برخاستن بهادران لشکر منصور بشهر که بخندق از هم جان روان نزد قلعه در آمدند و چه قلعه کوهی معمول از سنگ
خارا سر افراخته و قبه خضرا کشیده و دور دامنش خندقی بر عرضی که بر آب رسانیده چنانچه اجزای کشتی بران اگر حوالی شدی
متمشی گشتی **مثنوی** ز بالاش کشتی که دور از رفیع ... فلک چنبر و چشم ماهیت ماه ... خیالی شدی هیچ از وهم فراز
بپایش رسیدی سوی نیز باز ... فحالت زیر قلعه از بن خندق تا حد دیوار حصار مقدار صد گز تخمین و تیغ شد
و تیز ساخته ... که پاره ... اهالی ... شدند و تمور تاش ... استظهار ... و محکمی
حصار بازداشته ... آغاز ... کردند ... اهل قلعه ... و خروش بر آمد ... بار ...
تا ... عالم ... هر طرف دست بجلادت بر گشادند و ... از ... آغاز ... دیم
شعر ز ... بعد ... چنین گرفت ... سر راه از ... چنین گرفت ... باران سنگ آفتاب ... پیکان فرو ریخت ... غلب
صاحبقران ... سعادت و اقبال بشهر در آمد ... برابر قلعه نزول عظمت و جلال فرمود ... سلطنت
و فرمان ... حکم ... بصد ... خندق فرود آمدند
و بر ... شد که ... **شعر**
شدند ... کردند ... سر ... زاغ کمانکش ... عقاب ... دشمنان ... شد
فرمان ... دست ... قوت ... خندق ... کرده
و باستظهار دولت قاهره ... بهادران جلادت ... خندق ... شدند و بکار
مشغول شدند ... بگشادند ... و در آن ... دلاوران جان
برخاسته بپای ... قلعه ... آمدند ... بالای حصار ...
بر ... تا ... خاک ... آمدن ... توانند ... اندیشه ... بر آمده
بسوی ... بهادران لشکر منصور ... **شعر**
دو ... کمان کاف ... شد ... عقاب ... شد ... جانش ...
اهل قلعه ... آن دست ... و ایشان ... کشیدند و بعد از آن ... که از
سر ... بر آمدند ... دولت روز افزون ... آسمان
و ... حضرت صاحبقرانی ... ایشان فرستاد با مکتوبی
... سلطان ... ممالک عالم ...
آن ... قلعه و حصار لشکر ... کرده ... اگر جان
خود ... کرده ... باشد ... اهل قلعه چون

چاره نبود ضرورت دامن گرفت و دست قضا گریبان شد و دمرتاش با سادات و قضاة و ائمه و اشراف مملکت
کلید قلعه و مفاتیح خزاین برداشته در ها باز کردند و با قدم اضطرار و انکسار بدرگاه عالم پناه آمدند و روی عجز و مذلت
بخاک نهادند و مقرر ... عالم مطاع واجب الاتباع ... و تمورتاش و قریب هزار نفر از سرداران
و لشکریان که با ایشان در قلعه بودند ... قسمت کرده مقید ساختند و چون قلعه با آن حصانت
و متانت از جلادت ... بهادران فتح آیین ... آن ... قوی ... چون
... در ... افتاد ... بند جهان کشای ... که در قلعه گرفته بودند
... فرستاد و پیغام داد ... و تمورتاش در دست بندگان ما اسیرند و ... ایشان موقوف
... بر آن ... که گذشته ایشان را آزاد کنیم ... عدی
... فرموده ... و بقصد ... احتیاط بقلعه در آمدند و ... روز ... فرمود
... روان از قلعه ... مشغول بود و از غنایم قلعه ... از خزاین
... که ... ذخایر ... اموال و اسباب ... اهل شهر ... بمحافظت
... ضبط ... در آمد ... حساب ... بیت
پادشاهان ... که جهان را بتیغ ... بجای ... مجموع آن غنایم بامرا و لشکریان ... واقع است
... [illegible] ... در قلعه حلب بگذاشت و ... مملکت ... [illegible] ... که والی ...
بود و ... و سلطان ... و سلطان ... فرمود و شیخ
بضبط و محافظت قلعه نامزد فرمود و بعد از ... روز توقف ... عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام آورده
و ... توفیق ...

گفتار در تسخیر شهر و قلعه حمی و ذکر فتح آن

حضرت صاحبقران ... امان ... که بظاهر حلب ... امیرزاده ... و امیرزاده ابابکر و امیر
سلیمانشاه و امیر ... منغلای ... بجانب حمی فرستاد و ایشان چون آنجا رسیدند
حصار ... فتح قلعه ... اندرون شهر بواسطه ... حصین و محکم بوده در ... توقف
افتاد و چون رای ... جهان آرای ... حلب ... فارغ ... نهضت فتح آیات
در ظل ... بجانب حمی روان شد و ... بسه چهار ... در ... بود ... جلادت
عساکر ... بر ... اهل قلعه حمی
شکوه شوکت و کثرت عسکر ظفر پناه از دور مشاهده کرده ... اطاعت و انقیاد چاره ندیدند و از بیم ...
هر چه ... ایشان ... و بپای ضراعت و خشوع از قلعه بیرون آمدند

پناه بشاهزادگان و امرا که پیشتر آمده بودند بردند و ایشانرا شفیع ساخته امان خواستند مراحم پادشاهانه از خون
ایشان درگذشت و مجموع غنایم و فتوحات آن دیار بشاهزادگان و امرا که ذکر کرده شد ارزانی داشت و مدت
چهل روز آنجا توقف فرموده تا لشکر در عین رفاهیت بفراغت استراحت نمودند و چهارپایان از تعب سیر بیابانی
برآسودند و در آن مدت دیوانخانه جهت نزول آنحضرت بنا کرده باتمام رسید و شاهزادگان کاندرت
نیز از برای خود خانها پرداختند شعر بیک دو هفته که اردو مقیم شد آنجا شد آن مقام چو شهری پر از سرا و بنا
بعد از آن امرا حسب تدبیر خویش مصلحتی اندیشیدند و بعرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سالست
که در سفرند و پیوسته تاختها نموده اند و در مقابل مخالفان در ضرب و حرب بوده دشمنان با سپاه و پیشان
و اپسان آسوده در خانهای خود نشسته اند اگر رای عالی صواب نماید ازینجا بجانب دریای طرابلس کشیم و این
زمستان لشکریان در آنجا استراحت نمایند و چهارپایان بیاسایند و قلعهها را از سر قوت گرفته روی توجه
بقلع و قمع دشمنان آوریم نقد این تدبیر هر چند در نظر ضمیر منیر ... بر محک ضمیر ملهم الهام
پذیر صاحبقرانی بعیار تمام عیار نبود و بدان التفات ننمود شعر شه شیر دل خسرو پیلتن
در آن داوری گفت با خویشتن صواب آنچنان شد که آرم شتاب که آن نزد دشمن نباشد صواب و از عزایم خسروانه
رایات فیروزی نشانه روانه صوب حمص گشت و یکی از امرا آن بزنگه بر قراولی پیشتر بشهر رسید و از خبر انهی
وصول موکب ظفرقرین بمردم آنجا رسانید و اهالی آنجا از وخامت عاقبت مخالفت بترسیدند
که چون هوای آن دیار از غبار موکب گردون اقتدار مشکبار شد سران و اعیان حمص که طاعت و بندگی پیشه
با پیشکشی و نثار بیرون آمدند و بدرگاه عالم پناه شتافته مراسم خاکبوسی بتقدیم رسانیدند لاجرم آفتاب
عاطفت آنحضرت از اوج برج نصفت و مرحمت بر ... انداخت و ... داد و ...
ایشان سلطنت ... محفوظ شده از آسیب ... بلای غارت ... گفتار در فتح شهر بعلبک
صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال از حمص نهضت فرموده و با سپاه ظفرپناه ... متوجه
متوجه شهر بعلبک شد و بعد از قطع یک منزل بحوالی نمک زاری مضرب خیام نزول همایون گشت و در آنجا فرمان
قضاجریان بنفاذ پیوست و فوجی از عساکر ... بالمعاندان شدند
و چون رایات نصرت شعار بعلبک رسید مردم از نظاره حصار آن شهر در تعجب افتادند چه آنرا از سنگهای بغایت
بزرگ برافراشته اند چنانکه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بطرفی ... بود از یکطرف
چهت وحشت گز بود ... و دیگر با شتر ده گز و ارتفاع هفت گز شرح بعلبک بواسطه غرایب حصار و بلندی
عمارات در افواه مردم جهانست که از مستحدثات حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام است یعملون له

ما یشاء من محاریب و تماثیل اعمار آن نموده اند و الله اعلم بحقیقة الحال و با این همه از قوت دولت فیروزی
اثر بی هیچ زحمتی مسخر شد و از بسیاری غلات و میوه و هر گونه نعمت لشکریانرا سعی عظیم روی نموده بر حسب حکم واجب
الامتثال که از موقف جلال صدور یافت امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و دیگر امرا با سی هزار سوار
متوجه دمشق شدند

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب دمشق

چون بعلبک که دیک
کی واقع شده بود در آن هنگام زمستان در آمده بود و برودت هوا استیلا یافته و برف و باران باریده در آنجا
توقف بسیار نرفت و رایات فتح آیت در روز یکشنبه سیوم جمادی الاولی که آفتاب در قوس ... بود
از آنجا نهضت نموده و بعد از قطع یک منزل بقصد زیارت روضه مطهره نوح نبی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام حرکت
فرموده و بعد از حیازت آن سعادت و استفاضت انوار یمن و برکت روی توجه بدمشق آورد و در آن اثنا جماعتی از عساکر
منصور که بصوب صیدا و بیروت رفته بودند آن اطراف و نواحی را تاخت کرده سالم و غانم با بسی غنایم بموکب
گیتی گشای پیوستند و درین مدت که اهالی شام از توجه صاحبقران که همه عالم آگاه گشته بودند و خبر آن بمسند
سریر سلطنت آن ممالک مصر رسانیده امرا و اعیان ... بسر برقوق که در آن وقت صاحب تخت
مصر او بود خبر رسانیدند و بر عزیمت بجانب دمشق ترغیب و تحریض نموده تا باغوای ایشان از روی صواب
بیفتاد و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و سپاهی گران و گروهی انبوه جمع آورده با شوکتی تمام و تجملی بی اندازه
ادوات ... متوجه شام گشت شعر برافراخت رایات ... ز مصر و شام ... دمان جمع کرد از قبایل
سپاهی بکثرت فزون از شمار گروهی دلاور بگاه شکار بهنگام جنگ برآرند غازی ز کام نهنگ چو بندند بگاه وغا کمر
شب و روز دانند در رزمگاه همه یکدل و ... همه آهنین چنگ و آهن گسل چو ... سپاهی گران جمع ...
عنان عزیمت سوی شام تافت و چون بدمشق رسید در ضبط و استحکام شهر و قلعه شرایط حزم و لوازم تحفظ و احتیاط
بجای آورده و بهر سیاستی که در عساکر ... شخصی مزور ... که از تلبیس و زرق بصورت اهل فقر
برآمده بود ... و هر یک را خنجری زهرآلود داده برسم رسالت پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده
تا مگر هنگام گذاردن پیام فرصتی یابند و غدری سگالند و چون آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مفسدان مکار
بموکب همایون پیوستند و بی دهشت روی ... بر پایه سریر خلافت مصیر نهادند که رسالت بگذارند و بنهان بهانه کام
خود برآرند با وجود آنکه ایشانرا چند نوبت سعادت قربت آنحضرت دست داده و مجال یافته از میامن حفظ الهی که
پیوسته حارس ذات همایون آنحضرت بود فرصت نیافتند تا از قوت دولت قاهره حال حیله و تزویر اندیشی آن ناپاکان
بر نهاد و بر خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان ... بود افتاد و چون ایشانرا گرفته بکاویدند
دشنهای زهرآلود در ساق موزه ایشان موجود شد و بعضی ... ناچاره ... بضرورت صورت قضیه چنانچه بود باز نمود

بیت اگر غنچه کرد شمک تابناک — چرا زد بجز داد از جیب پاک صاحبقران مؤید کامکار وظایف شکر
و سپاس پروردگار بجای آورد و صلوات صدقات بمستحقان رسانید و بزبان صواب نشان که ترجمان الهام دولت بود
بیان فرمود که بقواعد و آیین سلاطین گذشته الحمد لله تعالی ازین بحر که باشی چنین بی باک و شر پر شور ساز با
کمال آثار دیده بر خود بسته استیفای منصب و فتنه [illegible] اوهم اورا هم دیگر را محض عبالت خواندن و چنین
خرابی و فرمان شد انجام کم و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و اورا بعضان کار در هر کوه کر باخود داشت کار ساخت
و زخم ره نهد ۵ اگر بار رخارت خود کشد — ذکو بر جان اما خشد و چینند برو ادش را از برای عبرت دیگر جانداران
بسوزانیدند و فغان در کار نش را شعله بخشیدند و کوش در بی برین بازو بسته جنس حاکم مصر فرستادند و [illegible]
و اقبال سوار شده عساکر کوه و ن ما ترا ترتیب داد و روی توجه بصوب دمشق نهاد و دامن پشته که بقیه
سپاه استظهار دارد مضرب خیام معسکر ظفر قرین گشت و در غایت حزم با براین لشکر خندق کندند و بجهت بند
استوار کردند صاحبقران متعالی مکان ببالای پشته بر آمد و سواد شهر و ظاهر آنرا بنظر احتیاط در آورد [illegible]
فرمود که قراولان با روی جلادت بجنگ بجنبانند و هم از گرد راه دست برد بمخالفان نموده کس نباید در جست برود
امیر سونجک با دیگر قراولان متابعت نموده از جمله [illegible] تمرد بهادر و [illegible] خواجه پیر [illegible] و تولک با وربچی
دالطوت بجتی تکل بیر تولک تو [illegible] جتی [illegible] بجمله آتش پیکار برافروختند و چون [illegible] بر آن لشکر بالا گرفت
از طرف دست راست سید خواجه شیخ علی بهادر تا دست چپ امیرزاده [illegible] ایشان چنین [illegible] دار مردی
و مردانگی دادند ۵ بس گوی وفای بر دی بجات زمین گره شد گشت با چرخ [illegible] جهان [illegible] کرفت
خور از رنگ خون چهره رنگی گرفت — و چون [illegible] تیغ آفتاب التهاب از مطلع شجاعت سپاه [illegible] بر آمد
قراول لشکر شام روی اضطرار [illegible] فرار و انکسار نهادند و بهادران بهرام انتقام بحسام خون آشام بسیاری
از ایشان از دوزخ حیات بشام ممات رسانیدند و جمعی را دستگیر کرده بلشکرگاه ظفر پناه آوردند و همچنان [illegible] تعقیب
خود دشمنان فرمان نداد و ایشان [illegible] و جماعت بندگان که از حلب آورده بودند همه را تیغ سیاست بگذرانیدند
و در همین شب [illegible] باغ چرخ شعبده باز صورتی غریب [illegible] و امری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان حسین
در حال سکر و غلوای مستی [illegible] وسوسه و فریب جمعی ناجیک منشد در روی جسارت از صوب صواب [illegible] کرده
و متوجه اندرون دمشق شد شامیان از آن حال بهجت [illegible] شادمان گشته اند و [illegible] در آیین سلاطین بشهر بر
و مقدم او را بتعظیم عظیم و اکرام تمام تلقی نمودند و فرج حاکم مصر او را فرج بعد الشدة انگاشت و از دقایق
اجلال و تبجیل سر موی فرو نگذاشت و از تو کرانی سلطان حسین [illegible] که در دولت امیر شاه ملک را از آن حال
آگاه کردانیدند و او صورت واقعه را بمسامع علیه رسانید و [illegible] کوچ کرده روان شدند

و بطرف قبلی دمشق که صوب کنعان و صحرای کشاده [illegible] بر فتند و فرود آمدند و بر حسب حکم
واجب الامتثال دیگر باره دیوی مخجسته [illegible] از جمیع جوانب حصاری بالای شخص بلند قامت
از سنگ بر آوردند و گرد بر گرد آن خندقی حفر کردند و قراولان بهر طرف روان شدند و از تومانات و هزارجات
پیاده و سوار بجهت احتیاط بر آوردند تا شب پاسبانی [illegible] در حضرت صاحبقران پادشاه [illegible]
جنس حاکم مصر فرستاد مشتمل بر پیغام [illegible] و عزم [illegible] تحصیل مطالب
و اتمام مقاصد و مآرب شناخته و عاقلان دانند که [illegible]
و مقصود اصلی پادشاهان از کشیدن لشکر [illegible] خوف و خطر رعایت ناموس است در حال
و بقای ذکر جمیل در مآل نه مجرد جمع مال و تکثیر منال — همه کار جهان ناموس و نام است — دگر هم نان روزی تمام است
بکرات اطمش [illegible] فرستادید [illegible] آن جزوی قضیه چندان [illegible] و تاخیر کرده که دست عنان عزیمت
ما باین جانب تافت و لابد خرابی و خلل بلاد و [illegible] اوضاع مردم این مملکت راه یافت — کر از کوه بر [illegible] بباید جواب
که تابع خطا [illegible] — [illegible] این همه کار اطمش را ارسال نمایند و سکه و خطبه بالقاب ما بیاید [illegible]
نزاع در [illegible] بر خود رحم کرده باشید و بر اهالی این بلاد و اگرنه لشکر [illegible] مخالف
[illegible] و شهر کرفتن [illegible] بیت طریق سداد [illegible] ستیز
[illegible] و چون فرستاده با ایشان رسید
بر خلاف گذشته مقدم او را باعزاز و تکریم پیش آمدند و مراسم ترحیب و تعظیم بجای آوردند و چون دل [illegible]
آتش [illegible] ایشان [illegible] بجمع آورده
نظاره [illegible] ایشان که آن قضیه [illegible]
[illegible]
القصه چون فرستاده را [illegible] بازگردانیدند جماعتی [illegible]
[illegible] عرض [illegible] رسانیدند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم و اطمش را
تا پنج روز دیگر بفرستیم اگر آنحضرت از سر جرایم ما درگذرند [illegible] اقامت وظایف فرمانبرداری و طاعت گذاری
تقصیر و اهمال جایز نداریم و با آنچه [illegible] بندگان ایشان [illegible]
پادشاهانه [illegible]
[illegible] شادمان و فرحناک شدند

در محاربت حضرت صاحبقرانی با سلطان مصر و ظفر یافتن و دست [illegible] تسلط و کامرانی

چون رایت نصرت شعار دو روز در آن منزل توقف افتاده بود و علف نمانده فرمان شد تا به دیهها که علف خوار تر
که در طرف شرقی دمشق واقع است احتیاط نمایند ایشان با امتثال فرمان مبادرت نموده صورت حال عرضه داشتند حکم
جهانمطاع صدور یافت که لشکر از آنجا کوچ کنند و بموضعی فرود آیند که علف بسیار باشد و چون اردوی
کیهان پوی در حرکت آمد بتقدیر آسمانی چنین اتفاق افتاد که بعضی از آن ... رفته بود اهل شهر از جهل و نادانی گمان بردند
که ایشان را خوفی و ضعفی روی نموده و بعزم فرار سوار شده اند و متوجه صوب مشرق گشته و بنابر آن تخیل کاذب
اندیشه کردند که لشکری بدین انبوهی در حال کوچ کردن ضبط نتواند کرد فرصت غنیمت میباید شمرد و کار از پیش برد که اگر
با حشری عظیم بیرون رویم و بیکبار از پس پشت ایشان در آئیم حمله کنیم البته سراسیمه و دست پاچه میشوند و از هم
فرو ریخته متفرق و پراکنده میگردند و بنابراین ناموس دعاوی کمال ... که تا روز قیامت مرهم باز گویند و بر ابنای زمان
که نتیجه سودای شیطانی بود لشکر مصر و شام تمام سوار گشتند بیت سبک رزم را لشکر آراستند
بجوش همه شهر برخاستند زمین تا بماه از گرد سما رشد در خشم پنداشتی باز شد و از اوباش و عوام شهر
و ولایات که در آن اندرون مجتمع شده بود خلقی که در شمار نیاید ... پیاده و سوار در پی سواران نهاده و در عقب
ایشان افتاده بیت حشری چه جلاد ... الناس چنین از اندازه گمان و قیاس همه در سر ... باد غرور
بکف گرفته تیغ ناساطور دل نهاده بحرب و دوری جنگ خنجر و گرز و چوب و سنگ بچنگ و چندان خلق از شهر بیرون
آمدند که مجموع صحرای دمشق از سواره و پیاده مالامال گشت سواران همه جبهها پوشیده و برگستوانها انداخته
و خود را بانواع اسلحه و اسباب جنگ مکمل ساخته و پیادگان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و چماق و تبر هر کس حربه
یافته بود برداشته و صورت غلبه و ... بلکه سودای جهل مرکب بر لوح خیال نگاشته و حقیقت آنکه ... تظاهر ...
از طوایف خلایق اجتماعی اتفاق افتاده که رقم تصور آن در خیال هیچ کس در نیامده بود و نشنیده و چون ... حضرت
صاحبقران از آن حال آگاهی داده اند ... رسالت شاییان بشام نزدیک شده و آفتاب سعادت شان ...
دیوار ادبار رسیده ... رای صواب نمای را بر تدبیر آن ... کاشت ...
کشته روی بشجاعت بر ایشان آورده فرمان داد تا لشکر فرود آمدند و از سنگ و احمال و اثقال در پیش خود
بنای ... ساختند و در ساعت خیمه و خرگاه برافراشتند و ... با پنجاه کس از خواص ملازمان بر بالای پشته برآمد
دو رکعت نماز ... مشغول شد ... تولکی پوشیده برجستند دولت
ابد پیوند بسعادت و اقبال سوار گشت و ... کوس ... و غریو خروش سورن که پاسخ کوس
در خم طاق آبنوسی سپهر انداختند زلزله در زمین و زمان افتاد و در آن حال لشکر جغتای تمام برسیدند و سپاه شام
پیش آمده بود ... نزدیک شده صاحبقران ... اشارت فرمود ... که امیرزاده میرانشاه و ...

شاه رخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرای تومان روی جلادت بمقابله و مقاتله دشمنان
آوردند و فرمان داد که سایر عساکر ... بآتش حمله آتش پیکار برافروزند و خرمن اعمار مخالفان را خاکستر
تیغ آبدار ضایع کردند ... و دست چپ انغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه
و غیاث الدین ترخان و امیر تونکا بادکار برلاس و شیخ ارسلان و نقلچق ... برلاس و پیر علی سلدوز و دیگر
امرای تومان و هزاره با سپاه ظفرپناه رو بتاختن و سر انداختن در آمدند ... از دو جانب سپاه چون
دلیران خصم افکن کینه خواه سرافشان شدند تیغ گردنکشان چو برخاست غرّان بباد و زان زمین و زمان گشت جای
ز خون در هم افتاده ... ترکش تیغ جهان ... همی ... الماس بارد همی ز ... افتاد بر یکدگر
بهر گوشه کوهی برافراختند زبس کشته و افتاده در رزمگاه مجال گذر تنگ شد بر سپاه ... شاهیان ...
... روان ... زبس خون که در دشت کین شد ...
قول از امرای تومان امیر سونجک و امیر شاه ملک و سید خواجه شیخ علی بهادر و از امرای قوشون ... تیمور
و محمد آزاد و تونکا و ... و دیگر بهادران ... شجاعت در میدان مبارزت راندند و در تمام میمنه
و میسره و قلب جنگ در پیوسته رستخیزی برخاست که آسمان از بیم و شهود وعده یوم نطوی السماء کطی
السجل للکتاب در قلق و اضطراب افتاد بیت برآورد کوس از دو جانب خروش محیط بلا در ... بجوش
دو لشکر نهادند ... نحری گشت روی زمین ... چکان ...
ز ... گرد پیوسته میغ ز کشور بکشور چکاچاک تیغ ... ز دندان ... برآمد ...
عاقبت صبح فیروزی از مطلع اقبال ایشان دمیدن گرفت و شام ... افتاده بهادران لشکر منصور بضرب
بازوی جلادت و ساعد سعادت آن لشکر گران را در هم شکستند ... عمارات دمشق رانده پراکنده ساختند
و بسیاری از سواران و ... افتاده و جان داده
زیادت از آن بود که ... اندیشه ... حصر و احصای آن تواند رسید ... چندان ...
که از کشته شد هر سو ... همه دشت ... سلاح و درفش و سر انداخته
کسی زنده کو شد بشهر اندرون دگر کشته گشت ... ز بس خون که هر جای باشد ...
زمین ... شد این واقعه در سه شنبه نوزدهم جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانمایه
موافق ... وقوع یافت و در آن کارزار و غلوای کره (؟) سلطان حسین که میسره لشکر شام را همچون
رایات او آراسته بود در مقابل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ افتاده و ... که از جمله
امیرزاده شاه رخ بود با او رسیده و عنان ... و گرفته پیش شاهزاده ... آورده ...

اطلاق یافت و بعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ اورلیچوب یاساق زده بگذاشتند اما ایچها
در حجاب عتاب ماند و او را در آمدن بمجلس همایون نداشت

گفتار در فتح دمشق

روز دیگر رایات فتح
آیت از آنجا کوچ کرده و اندک مسافتی راه رفته در دامن پشته فرود آمدند دیگر روز که آوازه ارتفاع رایات
صبح از آستین شب شامی زاده تیغ جبین پیش داده روی بهزیمت نهاد و طنطنهٔ بشارت فقطع دابر
القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین در جهان افتاد روی کیهان پوی بر حسب فرمان
قضا جریان از غربی کوه که کوچ در حرکت آمد و یرلیغ مطاع صادر شد که عساکر گردون مآثر تکمل و آراسته
روان شوند و در جیوش صفوف عساکر انبلان شکوه مثال الوند مانند که هر یکی از آن کوهی بود بخلاف عادت
در آهن نهان و چون ستون از سر قدم پنهان مسعود فراز چار ستون روان پیکری پیکر کوه از دهان ... زمان
شد چنین حصار او آهن زخم دندان او حصار آهنی چون فلک نیلگون و در او بنا سر نشانید کشتی سکندرنا
بر سر سوری از شیب فلک از دهای دمان کند آنجا صفی با دانه و در اثنا راه لشکری که از جانب اتقاد
تا نهایت چون انبار متعدد سپید چار فرسنگ بود با آن صف آراسته از بر آورد چنین محلی ماند که شرف بود بشهر آمد
چنانچه اهالی مملکت از لشکری و رعیت از کثرت آن سپاه ظفر پناه آگاه گشتند چه تا غایت بر کیفیت آن اطلاع
نیافته بودند چنان انبوهی مجتمع در آن محل مرتفع صفها بسته و آرمیده و تیغها برکشیده کوس فرو کوفته
انداختند بیت خروشی بر آمد که کیوان شنید ترنگیدن کوس تا ثریا رسید و از آنجا چون پایانه نزدیک
برابر شد بر مغاک که بنیات خندق بود فرود آمدند و از تونها و کاوبرها و سپرها پیش عسکر نصرت
حصار کوه ساختند و بعد از رعایت حزم حکم شد و سواران از جوی گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند و میمنه
و میسره و قلب و جناح و جناح بیاراستند و در طرف مخالف هر چند که در پی خندق اندازی از سوار
و اسلحه و اسباب آماده بود اما از بیم و هراس دست بردی که روز جنگ شاهدش کرده بودند خوف عظیم در دل
و پای ایشان جنبش آمدن نماند حاکم مصر با امرای بزرگ ... و دیشک ... تا در شهر
و جمعی از معتبران و معارف مشورت کردند که درین واقعهٔ هایله مصلحت چیست بعضی گفتند که اگر چه زخمی
رسیده و جمعی مردم ما کشته شد شهر و حصار بر قرار است و مردم تیغ زن بسیار و عظیمه آنست که دل
قوی داشته روی بکار آریم و جنگ با سپاهیان کرده شهر و قلعه نگاه داریم و جمعی که بر حقیقت وقوف
بودند این رای صواب ندیدند و رقم تزییف کشیدند که خود را بتصورات فاسد بازی داد و کارها
در حالتی که این جماعت برعایت ضبط و محافظت حزم کوچ لشکر و هر کسی بحال خود مشغول بود ما ... آن
و ترتیب از پس پشت ایشان درآمدیم و آنچه غایت جهد و کوشش ما بود بجای آوردیم و قضیه بآن رسید که هر کسی

بچشم خود دید چنانچه آنست که امروز شما ایم و چون شب در آید ظلام لیل را لباس سلامت ساریم و در مصر
چنین کردیم ... کرد خیمه کردان و انبوه سپاه کردان از اجاد و لشکریان در شهر و قلعه هستند
و عطر انکار که شما ایشان را عالم الغیب والشهاده دانید بهر نفس و مال و عیال بجان خواهند کوشید اگر
دولت یاوری نماید و شهر نگاه دارند مقصود حاصل است و اگر امر بر خلاف این باشد ما باری از عقاب
بلا خلاص یافته باشیم مکان را این سخن معقول افتاد و بعد از قرار برین حاکم مصر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحب
قران فرستاد که ... روز واقع شد غرضها علم بوده و چون اختیار ما جمعی جهال بود و باقی از نادانی جسارت
نموده و سزای خود دیدند ما همان عهدیم که عرضه داشت کردیم اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند بملازمت
فرود آیند فرما برچه فرمان آنحضرت باشد کار بند شویم و بعد تفصیلات گذشته حسب المقدور در قیام نماییم
و چون ایلچی بدرگاه عالم پناه آمد و رسالت رسانید یرلیغ جهانمطاع صادر شد که لشکر جلادت آیین معسکر
ظفر قرین باز گشته فرود آیند و چون والی مصر بسبب آن بیم خود دید شفقت که در حل و دمشق واقع شد صبح
گریخت و فراش شب پردهای مشکین تمام ظلام از جمیع جوانب فرو آویخت فرمان ده مصر و شام با اکثر امرا
و ارکان دولت ساختگی گریز کرده در نیم شب جمعه سوار شدند و روی فرار بمصر نهادند و چون قانان ایشان
گریخته تعجیل پیش امیرزاده شاهرخ آمدند و صورت حال باز نمود شاهزاده جوانبخت او با حضرت اعلی فرستاد
و چون رای مملکت آرای بر آن قضیه اطلاع یافت اشارت عالیه بنفاذ پیوست تا امیرزاده ابابکر از دست
راست و امیر جهانشاه از دست چپ کرده فرو گرفتند تا کسی بیرون نتواند رفت و ... نامدار و نوینان
رفیع مقدار صحبان و شیخ نورالدین و شاه ملک و الله داد و برندق جهانشاه و علی سلطان بادکر ... آن ایشان و مهار
و علبه از لشکریان در عقب گریختگان روان شدند و چشم ایشان برایشان ساختند و بر خاک هلاک انداختند
و بلعه هر چه داشتند با اسپ و استر و شتر همه بگذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند بیت

شب قیرگون شد که چه سپاه * چه رنجی کرو شد بهر دینار * جهان بالان چون تیره دود زنخ نهی
در و تیغ چون آتش پر دود * مخالف شتابان برا ... * سپه در عقب تازان با تیغ تیز
بیاد ایشان حال را همچنین * به دور در چش و دشمن زمین * فکندند این سلاح آن یکی رخت ریخت
فلک خاک کشاده پر رخت * سلاح و قماش و زر کوه چند * فتاده همه را و دین ... تیز

و چون روز شد حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال سوار شد و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون شهر
تاخت کردند روز دیگر که شنبه بیست و پنجم ماه مذکور بود چون خسرو خرگه افتاب آفتاب ... رایات
سعادت از فلک حصار فیروزه کار سپهر افراخت بحکم بارک الله فی سبتها و خمیسها فرمان قضا جریان صدور

۲۱۴

یافت که تمام لشکر کوچ کرده بترتیب روان شوند و از باغستان گذشته نفس شهر را در میان گرفته بر حسب فرموده
کاربند شدند و قصر ابلق که در برابر قلعه واقع است و از مستحدثات ملک الظاهر سلطان مصر بود بفرمان والا
همچنین غیرت قصر اندرق کردن گشت و شاهزادگان و نوئینان و امرا و لشکریان در عمارت ظاهر شهر فرود
آمدند و مواضع و محلات بیرون که اصل دمشق آنست تمامی بی توقف تحت تصرف عساکر گردون مآثر در آمد
و چندان از مال و خواسته و اسلحه و انواع اقمشه و اصناف امتعه بدست ایشان افتاد که از ارباب حساب نتایج
از عقد شمار بعضی از آن عاجز آید و صاحب قران دین پرور با تصدق نیت و صفای طویت بجهت زیارت تام سلمه
و ام حبیبه رضوان الله علیهما که از ازواج طاهرات سید کاینات و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوات
الزاکیات و اکمل التحیات النامیات بودند و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه بسعادت سوار شده در آن
مقامات با برکات بمناجات علام السر والخفیات قیام نموده طاعات فرمود، بمنزل همایون باز گشت اهالی
دمشق در قلق و اضطراب افتادند و سادات و قضاة و ائمه و علما و مشایخ و صلحا بدرگاه گیتی پناه بقدم طاعت
و انقیاد بیرون آمدند و در موقف سلطنت و جلال بتضرع و ابتهال پیشکشها کشیدند و تبرکات و تنسوقات
و انواع هدایا بدرگاه عالم پناه رسانیدند و مال امانی از بندگان درگاه قبول کرده باز گشتند
و حکم شد که تحصیل وجوه امانی را بامرا قسمت کرده باستخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
و امیر الله داد و از تاجیکان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بشهر در آمدند و بر حسب فرموده هشت
دروازه را گل و سنگ بر آوردند و باب الفرادیس را گشاده بگذاشتند و امرا و نویسندگان در آنجا نشسته
بضبط مال مشغول شدند و محصلان در اندرون در وجوه و اموال استحصال نموده بیرون می آوردند و در
روز جمعه در مسجد جامع خطبه بغرّ القاب همایون زیب و زینت یافت

گفتار در فتح قلعه دمشق

با آنکه حال شهر برین مرتبه رسیده بود ازدار کوتوال قلعه با جمعی جندیان که آنجا بودند بپشت استظهار
اندیشه باطل عصیان آن حصار بلند با اظهار مخالفت جسارت نمودند و الحق آن قلعه از قلاع معتبر
و حصون نامور عالم است اساس آن بکلی از سنگهای عظیم بر آورده و برافراخته اند و در غایت بلندی
و استواری ساخته و پرداخته و خندقی عمیق چنانکه تخیل از ادراک آن فروماند و با این محکمی مشحون بود
بذخایر بیشمار و اسباب بی شمار و صنوف آلات و ادوات کارزار و چون مردان کار دیده دلاور آن جلادت
آثار بر فراز حصار استوار و عدو آزمایی و منجنیق کشایی آغاز نهادند و بزخم تیر و ناوک و قاروره های نفط
و غیر آن مجال جنگ تنگ ساختند کس ... دیگر توان ... لازم الاتباع نفاذ یافت و شاهزادگان و امرای تومان
و لشکریان از جمیع جوانب قلعه بترتیب ... کشیدند و ... بساختگی اسباب جنگ حصار مشغول

شدند و منجنیقها و عرادها برافراختند و از چوب سیبها گرفته بسه طور برساختند چنانکه بر قلعه مشرف بود و آب
خندق را نقب زده بیرون بردند و در اندرون خندق خرکها بسته منجنیقیان بجلادی هر چه تمامتر بکار مشغول شدند
و حجاره از فراز و نشیب صورتی که بر خلاف معنی بود
نبرد آزمایان آهنین کسل ... پر از خشم سرها پر از کینه دل
آثار بهادری و مردی بظهور رسانیدند گاه از شدت حرب گاه از جوش ... شد کام مرگ برکت جانها میرسید و گاه
از سرکوفتی منجنیق و عراده کوه بلا بر سر مردم می بارید گاه از آسیب کمان رعد غوغا ناوک و پیکان در دل تیر می آمد
و دم می آمد گاه از تیزی طبع قاروره نفط در عدو میرسید و آتش در جگر می رفت و می افتاد

بیت

کمان گشت دهقان صنعت بکار / و از تخم پیکان دو لشکر نهاد
از آن تخم هر کشت کامد درست / ز خون خورد آب و بر زخم رست
همه کشت زنبورخانه نبین / شد از سنگباران زنخم غوره چو هم
همه تخم عراده از هم گران / ببارید بر مغز سنگ گران
کمان ابر گه بار پیکار شاد / که بارانش از زخم شد بر فراز
دو خشت بشکستی ز داری قلعه ... / از آهن و ز اطراف سلاخ از درش
بر و کشیدن کرهی ... / جمعی ... که گشتان هر که منفذ ... / هرانمیخ کرده برس ... / ز زخمش دل کوه پرپاره شد

و درین اثنا امر عالی صادر شد که شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و از نوئینان امیر سلیمانشاه و امیر
جهانشاه و دیگر امرا ... بجانب کنعان کنند و تمام حمایا را از لشکریان در حمایت ... ایشان ... خواد
روان شوند و بر حسب فرموده بتعاقب رفت و درین ایام بر سنت نقبچیان ... نقب ... سنگهای عظیم را
بآتش می تافتند و سر که بر آن می ریختند و بتیشه شکسته بیرون می آوردند و بدان نقب ها بر چوب ... کرده
انجام نقب برجی که طارمه که بلندترین برجها بود و بر شرفها ... آتش در آن زدند
در حجر مشغله ... آن نقب زبانه زدن گرفت برجی بآن بلندی و استحکام تمام فرو افتاد و رابی کشاده حصار
بدید آمد بهادران لشکر منصور بر حصار دو سر کشیده تعجیل مینمودند که از آن رخنه بقلعه در آیند تا گاه پاره دیگر از برج
بیفتاد و کردی عظیم برخاست و از مردم خراسان و سیستان و دیگر مواضع قریب هشتاد کس در زیر آن بماندند
دلاوران سپاه کردون جلادت بقلعه نهاده بودند باز استادند و حصاریان فرصت یافته آن رخنه را باز مستحکم
ساختند لیکن خوفی عظیم و هراسی تمام بخاطر ایشان راه یافت و در قلق و اضطراب افتادند و از بیم جان که در
اظهار مخالفت نموده بودند با ما تا شد که بیرون آیند باز حکم قضا امضا از حضرت اعلی صدور پیوست و دیگر نقبها
آتش زدند و یک طرف از حصار بیفتاد و بیزدار کوتوال و کلانتران قلعه از سر ضرورت در دادن باز کردند و بپای
اضطرار بیرون آمدند و مفاتیح مخازن و خزاین بسپردند و دیگر اطراف حصار که بر چهار گرفته بودند همچنان بماند
و برلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و بیزدار که مقدم اهل قلعه بود بیاسا رسانیدند که ایلی او از جنگ نماند که
و اموال و اسباب فراوان و نفایس و تنسوقات بی پایان که از قرنها باز در آنجا جمع شده بود تحت ضبط و تصرف

نواب دیوان اعلی در آمدند و در قلعه انباری معتبر بود و از محصول اموال حرمین غله بسیار در آنجا مبتنی شده چون
صاحب‌قران دین پرور بر آن حال اطلاع یافت فرمان صادر شد که هیچکس متعرض آن نشود چنانکه یکی از تواچیان
هریملک نام صدمن جو از آنجا برداشته بود او را بموجب یاسا چوبی زدند و بها بستدند و باشارت علیه صدودینار قت
و معتمدان امین آنرا بایلچی شرع جسته دینار کپکی بفروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و قوت بهای تمام داشت
و مبلغ کرانمند از آن حاصل شد و بموجب فرموده بجمع خلیفه ختام حرمین کردند و بانواع نوازش فرموده بجانب قدس
روان ساختند و جمعی دیگر که متعلقان می باشند چنین بهر کسی که ایلک و عبید حبشی و زنگی مجموع از قلعه
بیرون آورده بر شاهزادگان و امرا بخش کردند و هر که در قلعه با خانه کوچک و بزرگ زن و مرد همه را اسیر گرفته شد
و اهل حرفت را از ایشان جدا کرده بازدید بچشه وران و صنعت کاران شهر از جمیع اصناف بموجب فرموده با کوچ
امرا قسمت کردند که بسمرقند برند و از اطبا مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را با کوچ نقل نمودند و در یراث حضرت
صاحب‌قران از قصر ابلق بغایت بحاشی که از عظمای امرای شام بود نقل فرموده در آن عمارت که عمارتی بود بغایت
نیکو فرا افغان بوارق توفیق ضمیر منیر صاحب‌قران بیهمال بر آن معنی بر تصویر این معنی شد که در مملکت بدین صفت
آیین مهم بهادر حوالی این همه عمارات مستحکم و مواضع نزهت و باغهای دلکشا و سراهای فرح افزا ساخته اند و در خواست
و اندر برای همتهای پیغمبر علیه و علی اهل بیته افضل الصلوة والسلام را از روی مروت و مدارا دین داری مروج
همت این معنی نبوده که بر ضریح مبارک ایشان عمارتی بوده بر آید و چون زبان استجابت آنحضرت باد آن این جمیع
کوه بر کت اشارت علیه نفاذ پیوست تا بر آنچه دو مرقد مطهر مرتبه و قبه عالی بسازند و قلم آن را در عهد شاهزاده
امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نورالدین و علی سلطان و شکل خواجه کرد و بمدت بیست و
پنج روز دو گنبد فلک مثال از سنگ سفید تراشیده بهمه استکمال یافت و چون نقد رایج در آن بلاد نقره مغشوش
ظاهری بود بجهت تخفیف حال آن رعیت فرمان قضا جریان نفاذ و زر و دانگ بت و خلاص نقره مسکوک گردانیدند
و تنگجات صد مثقالی و پنجاه مثقالی و ده مثقالی و غیر آن باسم القاب همایون زده ترویج ساختند و بسیاری نقره در میان
لشکریان بحدی بود که بمقدار انداخت از حاصل آن دادند و علی شش صد هزار دینار کپکی بوصول پیوست و اشارت
علیه صادر شد که فتح نامها مشتمل بر بهره لطف و دیگر نماکلان ایران و توران ارسال نمایند و منشیان بلاغت شعار
و کتاب براعت آثار بجهت لطایف کنز از نظر انیق کاد فتح نامها پرداخته و مبشران برق سرعت باطراف و جوانب
عالم روان ساختند و از آن تنگجات طلا و نقره که در تختگاه شام بنام فرخنده نام عالی زینت یافته بود بحضرت عالیات
و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان تمالک ایران و توران بولایات فرستادند و صاحب‌قران گیتی ستان خواجه
حسن را بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که ایلچیان شاه را بجانب قشلاق طرف ساحل دریای ارس و آن نواحی

کرده داند تا شهر عکه بنا و حوالی آن ولایات را بسابکه مرکب تسلط و استیلا سپرده اموال و اسباب فراوان
بکرفتند معاودت نمودند و در قضا صیفا پیر احوال حضرت صاحب‌قران را مرض طاری شد و چند روزی بواسطه
ماده که برخاست مبارک که پشت کرمی اسلام و اسلامیان بدان بود دو هجت و بزرچها انجامید مزاج همایون از نهج اعتدال
انحراف یافت و بیماری صعب مستقیم شد و امرا ملازم ایکو تمور را بکنعان فرستاد تا شاهزادگان و امرای نویان
بر زودی معاودت فرمایند و معاودت و وصول ایشان آن عارضه رو بانحطاط آورده اند از روح خانه و اذا مرضت
فهو یشفین بزودی شفا پذیرفت در اثنا حضرت صاحب‌قران از اندیشه روغن در مجمع عام از سادات
و علما و امرا و ارکان دولت فرموده که همیشه بخاطر ما میرسیده که در آن زمان که مروانیان با اهل بیت نبی تحصیل پاداد
و ظلم نموده و در حق امیرالمومنین علی مرتضی علی المصطفی و علیه الصلوة والسلام عداوت می ورزیده اند و آنچه پسندیده
از حرب و قتل و اسر در باره آن زمره عالیه تعظیم و تقدیم میرسانیده اند اهل شام با ایشان در آن افعال ذمیمه و حرکات
ناپسندیده موافق بوده اند و معاونت مینموده اند و عقل این معنی بغایت غریب و مستبعد می شمرد که چگونه طایفه
از امت بهترین پیغمبران باشند و بمیامن انوار هدایت و ارشاد او از تیه کفر و ضلالت رهیده باشند و بجاده اسلام
اسلام هدایت رسیده جانب اهل بیت را بکنار نهند با مخالفان ایشان همداستان گشته هر گونه ستم و بیداد در حق
ایشان روا دارند ان هذا لشیء عجاب و این زمان نقل و تحقیق پیوست که اکثر واقع آنچنان بوده که
اندیوان بقول پادشاه و پادشاهان چنین جبانی و سر انجام ایشان نه منی و چون این ماجری از خاطر عاطر
آنحضرت سرزده و بزبان نافذ بیان بکذرانید بحکم قضیه حکم الاصل یسری فی الفرع و در جمیع خواطر اتباع
و اشیاع سرایت کرده روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلث و ثمانمائه عساکر کردون مآثر دست تسلط و استیلا
بنهب و غارت برکشاده روی بشهر نهادند. ۸ بهر کوشه تماما و تاراج خواست ز ناله بر رسید عنان خواست
خروش خلایق بکردون رسید تو گفتی که صور قیامت رسید هر بام زن خیمه کوکنا همه شهر شهر شدو و همه جو خ کرد
اهالی دمشق را اندک و کمانش الحکم کردند و اموال و تجملات ایشان بغارت بردند و از بسیاری زر و جواهر و نفایس
اشمد و اقمشه فاخره و هر گونه اسباب و تنسوقات تکاثر صورت و اخرجت الارض اثقالها مشاهده افتاد
و نشان تعجب مکان از بسیاری مالها بخروش و قال الانسان مالها قائل گشت و القحط که ستعقائم آن ملک
بحقیقت بود که چهار پایان ارد و بی آن عظمت با آن همه اسب و استر و شتر بیاد برد که از حد و حصر بیرون بود بازدیب
لشکرها از آنچه بود بعمل آن دفعا کرده و بسی مهم نفایس اقمشه و رخوت مصری و فرنگی و دیبی و غیر آن کند با قلـ
و قلعه بکرفته بودند بی اختیار گذاشتند و نقود و جواهر و اوانی زر و نقره بار میکردند و عمارت بحمتی از بسیاری مردم
صادق القول که برای العین مشاهده کرده بود نه از استماع نقل کرد چون جمیع عمارات دمشق چنان افتاده که طبقه

زیر آن از سنگ بر آورده اند و بر بالای آن دو طبقه و سه طبقه از چوب ساخته و در اکثر مواضع از برای تزویق
و تزیین آن را رنگ و روغن کرده بغایت قابل احتراق و چون آتش بعمارات افتاد با آنکه در موضعی افتد با آنکه قضاة
و اکابر و اعیان در زمان متوجه تدارک آن میشوند و عامه مردم سعی تمام میکوشند تا امتداد محله در زیاده
سوخته نمیشود آتش فرو نمی نشیند و از این معنی در ایام امن و استقامت بسیار اتفاق می افتد و درین ولا
روز پنجشنبه دوم شعبان بی قصد و اختیار کسی آتش در شهر افتاد و مردم را از پریشانی و سراسیمگی پروای اطفاء
آن و سعی در آن نبود **مصراع** جهان باد آن آتش چنان بر فروخت که زیر ایکی و دامی بسوخت زبانه شد آتش از هر کران
همی بر فلک شد زبرج آسمان چو چوب شده دیگ آن زمین بحارش همه در فکند آنچه کس بجا خانه بدو بسوخت
از آتش نماند در عمارت کشت و چون حسن اهتمام حضرت صاحب قران دین پرور در باب محافظت مساجد و بقاع خیر
بسیار بود امیر شاه ملک را فرستاد تا جامع بنی امیه را از آسیب آتش محافظت نماید و چون سقف آن نیز از چوب بود
و قطعهای اسرب بآن اندوده بر بالای آن اندوده و در آن وقت برق قهر الهی بر آن تافته بود هر چند لشکریان
کوشش زیاده کردند آتش فرو ننشست تا بجائی که منار شرقی آن مسجد که مجموع از سنگ بر افراخته بود
تمام خاکستر گشت و فرو ریخت مگر مناره غربی که بلسان نبوت عیان مذکور شده و وعده رفته که حضرت عیسی
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بدان مناره نزول خواهد نمود چه باوجود آنکه اصلش از چوب است و ظاهر آنرا
بگج اندوده اند سلامت ماند و چون دمشق بکلی بسوخت و آنچه در آنجا بود بتاراج رفت و سایر ولایات شام
تاخته بودند و غارت رفته رای صواب نمای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم مراجعت تصمیم فرمود و اشارت علیه
از موقف مرحمت صدور یافت که اسیران دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند و جلال الاسلام مأمور شد
که باتمام آن مهم قیام نموده همه را بجای آورد و باند روز شهر دمشق بماند بر حسب فرموده بتقدیم پیوست **بیت**

قصه بشارت و بخش آن کریم خامه توفیق با دم دستگیر تا کنم از آثار این گیتی ستان بند که هر کس تا آخر زمان
صورتی کاثار این دولت کشاد دولتی دیگر چنین نوبت نیافت گرچه بسیار از اخبار (?) پیشی لفظ پرداز از معنی آفرین
ضبط احوال سلاطین کرده اند هم بنظم و هم بنثر آورده اند کس نیارد نکته از باستان زین نمط تحقیق یک یک داستان
کشته روشن صورت هر ماجرا جمله با چون بود و کی شد دو کجا خاک این تا زد این بود و داد کی توانم کرد هر چون هر که
درج اخلاص بی پیوم بسر تا بود دخلی در آن باور مکن گرچه کلکم مرغ این بحر خیت صدق نیت قابل عرض است
ور چه شغل از وقت بیرون است دولت صاحبقران یادم دست آخر این سخن از ما کوتاه شد کی گهرهای کزین بحر رشته شد
ز التفات خاطر فیاض شاه آن بدولت ملک دل خدا بیا داور دین پرور دو الاکرم نو ملک علم بر تفصیل تنشر
زبده تکوین حیث ملک و ملت عدل عاش رحمة للعالمین شاه اوج فتح ثریا مرتبت ماه اوج ملک و تابش معدلت

باهر ره رهت اهل دل ابلاد جهان ذکر ابراهیم سلطان خرم جان نطق او کاه مدح خوب تبه رفعت شانش با سکان ادب
پایه قدرش بر فرقدان ذکر و هم قاصر اندر آن جنبش چشم سم عدلش ازکرده بر بیع نیات لا لاز اقبالش زبان مناد
زیر عدلش بر آمده مرتفع ظلمت ظلم از جهان شد منقطع تحفه داد ش جهان از ما نشاد تا قیامت ابر ما آسیب باد
اختر ابراهیم پر کشته کتاب از ستم کس خاطری بیهمنانت بر تو جو داشتخ کاو نداد خاطری بکرتا هیچ یاد
فن دیگر ایام تیغش باد کنج هر مقصود و اکلش کلید بارک الله خانه در با داده شاخ اقبالت ز عدو دولت بار داد
نقش نقطه خوش نخی نقطه با فرکسوت صورتی نحی این غضا از زینت تاج بخت منشا آن شاه و فرمان ده
عالم عرفان بجهان دیگرت رتبت معنی ز صورت بیرهت ظاهر ش شغل انظم ملک و دین بحار باطنش حضرت بجانان آفرین
برده لش نو تجلی تافته بهره از علم لدنی یافته وانچه او را نیت نمایت عجب کو هر هر ضمیرش بی غیب
بحر السلطان خلد الله اوست صاحب حق تاج و کلاه یا نبیا تی اقبال دایم بار داد کار او خواهد و توفیق باد
تا ابد بادا بن سعادت بیند ربع مسکون ملک و سلطنت شد باطن از انوار عرفان مستنیر مظهر فرمان دیان قدیر

گفتار در مراجعت رایت نصرت فرجام از دیار شام

روز شنبه چهارم ماه شعبان
موافق اواخر ایلان ئیل که خسرو هفت اقلیم کرده بعزم ... بخویش معاودت نموده بود حضرت صاحب قران بر
کمال سعادت و اقبال از قبیبات که در ظاهر دمشق بجانب مصر واقعست نهضت نموده و بر ابغار و بنک روان شده
در غوطه نزول فرمود و از آنجا اشارت علیه صدور یافت که دو مثال بختم الاشتال قلمی کردند مضمون یکی آنکه امیر
زاده سلطان که بر حسب فرمان قضا جریان در سرحد مغولستان نشسته بود بمحافظت و ضبط آن حدود و ابهت
خانه زاده حسینی و بردی بیک ساربوغا و دیگر امرا که آنجا بود همگی متوجه درگاه عالم پناه شوند که ایالت
تخت هلاکوخان نام زد استحقاق و استیهال او شده و مضمون مثال دیگر آنکه بهلا علی توبان و آقبغا فرزندان
روی توجه بمعسکر ظفر قرین آورند و چون احکام لازم الاتباع بمهر مبارک موشح گشت مصحوب ... خواجه روانه
داشتند و چون در دو عید کرمان پویی از غوطه کوچ کرده و از ابغار و بنک گذشته بعد از قطع سه منزل حوالی حمص
از غبار موکب همایون عطر سا گشت اهالی آنجا بارشاد سعادت از طریق مستقیم متابعت و انقیاد اغراض بحسته
بودند لاجرم از عبور لشکر منصور همچ تشویش و ضرر بحال ایشان راه نیافت و حضرت صاحب قران با امرا شوری
فرموده بر این مطالع بنفاد پیوست که از برانغار امیرزاده رستم و امیر زاده ابا بکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین
با ده هزار سوار بطرف شهر تدمر که حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام احداث فرموده و عمارت
آن از سنگ تراشیده است روان شوند و احشام و اهالی آنجا که در آن صحاری گریخته می رفتند تاخت کنند و از
جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار سوار متوجه صوب انطاکیه گردند و از قول المیلوده

خلیل سلطان و رستم طغی بوغا برلاس و تیمور خواجه آق بوغا و علی سلطان تواجی و دولت تیمور تواجی و توکل
قرقرا با پنج هزار سوار بقصد ترکمانان کوبک که بکنار آب فرات نشسته بود آن صوب را وجهه توجه ساختند
بموجب فرمان روان شدند و لشکر برانغار تا شهر تدمر بشتاب رفته تا پنج و بیست هزار گوسفند از
احشام ذوالقدر بگرفتند و ایشان با شتر و اسب که بخیمه خود با بادیه منکرا انداخته بشاهزادگان دلیر
از آنجا بازگشته و از جول عبور نموده بکنار فرات آمدند و بالای آب روان شدند و سپاه جوانغار چون
بنزدیک انطاکیه رسیدند آب عاصی در راه انداخته بودند و کار ولایت عظیم بود آنچه در آن حوالی یافتند غارت
کردند و عنان بصوب حلب تافتند و در راه با لشکر قول که در ظل رایات امیرزاده خلیل سلطان بود ملحق شدند
و باتفاق توجه نموده در کنار فرات بحوالی قلعه الروم بترکمانان رسیدند ایشان از بیم جهل پای تهور بفشردند
و دست جلادت بجنگ و پیکار بگشادند شعر ز بیم جنگجویان رفته بیم روان شد سیل خون از چشمهٔ تیغ
سنان خارا نیزهای زمین بگشاد دلیران را بایام مرگ می داد ز دست نامداران زیر دست همی لرزید تیغ و تیر می جست
و چون مقابله با سپاه پیروز نتوانستند آن سرکشان برگشته روز بودند شیخ حسین پسر کوبک که کلانتر ایشان بود
کشته شد و دیگران از آتش بلا ابتلا روی بعجز و اضطرار ببادیه فرار آوردند و بسیاری از ایشان بقتل آمد
و غنایم فراوان از اسب و شتر و گله و رمه ضمیمه دیگر فتوحات عساکر گردون مآثر گشت و از آن جمله گوسفند
از هشتصد هزار زیادت بود و لشکریان از راندن آن بستوه آمده دیگر بتنگ آمدند و چون رایات نصرت انتما
بحوالی حمص رسید مردم آنجا از شقاوت و بدبختی اظهار مخالفت نموده عماراتی که سپاه ظفر پناه بحکم توجه
ساخته بودند بجموع کنده بودند و ویران کرده از آن حرکت ناپسندیده شعله خشم جهانسوز اشتعال یافت
و لشکریان هرچه در آن شهر بود بباد تاراج بر دادند و سکانش را اسیر کرده آتش در مساکن و اماکن نهادند بیت
شعر چو بردند پاک آنچه شایسته بود زدند آتش اندر همه شهر زود همه بوم بر آتش و کوچه‌ها نه هر سو خروش و نه سوز و نوا
حضرت صاحبقران از آنجا روان گشته متوجه جانب حلب شد و چون منازل و مراحل قطع کرده بر آن نواحی رسید
سید عزالدین هزار بیکی و شاه شاهان و موسی توی بوغا و دیگر امرای قوشون که در قلعه حلب بودند حسب
فرموده آنرا با زمین برابر ساختند و از شهر بقیه که مانده بود نیست ساختند و اقبال آسمان کیفیت ظفر قرین پیوستند
و رایات فتح آیات از آنجا بچهار کوچ بکنار آب فرات رسید و در بین محل امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امرای
برانغار که بایلغار رفته بودند از آب فرات رسیدند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین
و امرای قول و جوانغار از بالای آب بیامدند و مجموع بعز بساطبوس مستسعد گشته پیشکش بسیار از اسب و شتر
و غیر آن کشیدند و از کثرت غنایم چندان مواشی در معسکر همایون جمع آمد که در اردوی بآن عظمت گوسفندی

بیک دینار شد و چون امیرزاده سلطان حسین در آن ایلغار آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود و برسم
نیکو بندگی قیام نموده عواطف پادشاهانه نقش جرایم او را بزلال عفو تمام فرو شست و اجازت ملاقات کرامت فرمود
بشرف پای بوس سرافراز گشت

گفتار در گذشتن حضرت صاحبقران با سپاه از آب فرات و شکار فرمودن

چون شاهزادگان و امرا که بصوب ... رفته بودند از اطراف و جوانب سالم و غانم با فتوحات و غنایم باز آمدند و باردوی
اعلی ملحق شدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از آب فرات عبور نمایند و از برای حمل و خوردن خاصه از قصبه
بیره که بر کنار فرات واقعست دو کشتی بیاوردند و شاهزادگان و امرا و تمام لشکریان بکوچ سر و شنا از آب بگذشتند
و بحوالی قلعه بیره فرود آمدند و والی آنجا با پیشکش بدرگاه عالم پناه آمده بتقبیل عتبه سعادت مستسعد گشت و وظایف
خدمتکاری بجای آورده عاطفت خسروانه شامل حال او شد و حکومت آن شهر را بدو ارزانی داشت و اهالی آنجا بامان
ماندند و هیچ آسیبی بایشان نرسید و در آن محل قراعثمان برسید و بعز بساطبوس سرافراز گشته پیشکشها کشید و بنوازش سلطان
پادشاهانه اختصاص یافت و چون رایات نصرت شعار از آنجا نهضت نمود خاطر همایون بمیل شکار توجه فرمود و شاهزادگان
و امرا و لشکریان از جوانغار و برانغار جرگه روان شدند و پنج روزه راه جرگه انداختند
نظم
باقبال کردند رای شکار که بودی وقت نخجیر گه کارزار شد از نالهٔ کوس گردون خروش ز برد زه پوشیده کار برهوش
و چون جرگه بسر چشمهٔ رأس العین رسید جرگه بهم پیوستند و با آنکه دیر آمد صید بسیار بتیر و نیزه افکنده بودند چندان
شکار از انواع و اصناف حیوانات جمع شده بود که هر کس بدست میگرفت و بتیغ میزد
شعر
ز بس گور با بسیار سینه کشته هود بجز کشتگان زیالکوه گشاده کمین یوز بر آهوان چو صرصر که حمله برد کاروان
نشسته بر آهو عقاب دلیر چو بر اسب گردی بناورد چیر ازان افکن نخجیر شاه و شاه پر از کشتگان دشت چندانکه
جهانها از گوشت شکار تا لامال شد و سافرهای یما الکمال بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد
نظم
بگفت جام و دکه کوشی با نکه رباب بر آتش تر دل کو ز نان کباب و رایات فتح آیات از آنجا کوچ کرده روان شدند و چون
هوای شهر نوعی که از روح و صول لذات جهانگشای روح افزای گشت اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمدند
و مشمول مرحمت پادشاهانه گشته ایمن و آسوده خاطر باز گشتند جهانجوی بجای نهی داد شان سوی شهر خویش فرستاد شان
و از آنجا گذشته موکب همایون تا بحصاری که محل ارمنیان مخالف بود عبور افتاد و بر اتباع مطاع واجب الاتباع از موقف
جلال صدور یافت و بهادران جهاد پیشه ساحت اسلام را از خبث وجود ایشان پاک ساختند و مال و منال
ایشان را غنیمت گرفته قلعه را بازمین هموار کردانیدند و در آن اثنا از سمرقند و هندوستان خزانه بحکم آمده جواهر
بشایر و لحادی و استمالات که از خزانه عنایت ربانی بر سعادت صاحبقرانی آن دیار و بلاد کرامت شده
و استدلالت یافته بود عرض کنانید و از پیش حضرت علیات از سمرقند کرکه کلاغانم و تومان آغا و از سلطانیه

بیکدینار شد

نوکر برای سلک خادم با تحفها یا و خلعتها نامزد احمد هندوشاه بدرگاه عالم پناه آمدند خلعتها و تحفها معروض داشته
خبر سلامتی و صحت شاهزادگان بسامع علیه رسانیدند

گفتار در توجه صاحبقران ظفر قرین بشهر ماردین

رایات نصرت شعار در ضمان حفظ و کلاءت پروردگار روی توجه بصوب ماردین آورد
و چون آن نواحی هندوشاه خزانچی و بلازمان حضرات عالیات که همراه بودند بالکا رسیدند
قلم نوازش و عاطفت شامل حال ایشان گشت و ملک عز الدین سلطان حسن کیفا که حسن کیفا تعلق باو داشت و سلطان فارزین
و دیگر امرا و سرداران آن نواحی و اطراف با نثار و پیشکشها بدرگاه سپهر اشتباه آمدند بدولت زمین بوس
فایز گشتند و چون ملک عز الدین چون از بندگان درگاه عالم پناه در آمده بود قلعه سلطانیه
مجیه مانده و بعد از مدتی عفو کاه سوختنامه از درون دستگیر آمده گشته روز گشته و او را خلعت کرامت
پوشانیده و بانواع نوازش و تربیت سرافراز و بلند پایه کرده ابلاغ فرمودند که از حضرت اعلی عهد و پیمان نوکری
کرده که تا باشد وظیفه خدمتکاری و نیکو بندگی حسب المقدور بجای آورده دقیقه از خاطر ختام کردن
غلام هیچ وجه تقصیر و اهمال روا ندارد و اصلاح امر لشکر و مصلحت چنان عمل آن بوقت که در یورش شام ملازم
اردوی کیهان پوی بودی و اگر بواسطه بعضی قضایا نامحمود اتفاق اشتباه کرده از فرزندان یا برادران او اجازت
آن سعادت تمام نمودی و چون ملک دینی ابواب مخالفت در ناصحان تقصیر کرده بوقت بخت بالطبع خود تتمه شد
و دین ولایات اقامت رسم استقبال رایات خجسته فال عادت کرد و با این همه چون نظام ماردین از قدر
نو کبضه ایشان بغیرت سپهر رسیده صاحبقران خورشید نشان عنایت التفات شده حال او را نداخت
و بنو در عنایت و در عایت استمالت فرموده طلب داشت و خود نیز از سابقه سعادت اتفاق ام سید درویش جهات
بر تبه ملالت نهاده و پیشتر با حصار حصار ماردین را در طریق استخلاص آن قلعه چنانچه سبق ذکر یافته بر طور
تجاسر محصوریت و در آن محال علف خواری که بجهت توقف عساکر کرده روز تا آخر او نیز بود که لاجرم فرمان داد
و مجموع عمارات آنجا از درها و خانها و غیر آن خراب کرده آتش زدند و درای نمای که آن را قراعیثی (؟) گویند موضع
او بآن قلعه نزدیک افتاده بود بجلعت اعزاز سرافراز کردانید و بصنوف نوازش مخصوص داشته امر فرمود که بجهت
آن قلعه اقدام نماید در تضییق و تحقیق اهالی آن شرایط تحفظ و تیقظ مرعی دارد و عاطفت پادشاهانه سلطان
حسن کیف و سلطان فارزین و دیگر حکام اطراف و بلاد که باقدام اطاعت و انقیاد بآستان سلطنت آشیان
شتافته بودند بجلعت عطا در و کمر شمشیر مرصع نوازش فرمود و دیگر کرد و ایشان را اجازت انصراف ارزانی داشت
و دین اثنا حضرت صاحبقران امیر القه را از سمرقند فرستاده تا از آنجا بخانه اش رود و محافظت حدود آن سرحد
قیام نماید

گفتار در ایلغار فرستادن صاحبقران بجانب کردستان و طرف بغداد

چون اردوی کیهان پوی از ماردین کوچ کرده روان شد حکم بیرلیغ از اشکالات ابتعاث یافت که امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تیمور خواجه آقبغا و سید خواجه شیخ علی بهادر
و دیگر امرا با لشکری جرار از راه آمد بجانب النجق و دیار کرج روان شوند و قلعه النجق را فتح کرده روی ترجیح
بصوب کردستان آورند شاهزادگان و امرا با لشکر امر جهاد رتبت نمودند و چون بالنجق رسیدند سال باز در
تضییق محاصره عساکر منصور بوده و دیگر قلعه امرا بهادران بنوبت محاصره آن قیام می نمودند و در
هنگام توجه رایات نصرت قرین بجانب صوب سیواس و شام از پیش امیرزاده میرانشاه و شیخ محمد داروغه از لشکر
امیرزاده شاهرخ فیروز شاه و حسب فرمود بآنجا رفته بمحاصره مشغول بودند و اهالی آن حصار از بدعت
تنگ آمده بودند چنانکه از ایشان نفری ماند بود و آخر قوت ایشان ... و چرم کهنه و امثال آن
شده حق می ساختند و آن هم نماند بعضی از ایشان ... آمده قلعه را سپردند و کوتوال آنجا سیدی احمد اغلشاهی را
بند کرده بدرگاه عالم پناه روانه داشتند و چون شاهزادگان و امرا به حوالی آنجا رسیدند و از فتح النجق
آگاه گشتند روی توجه بکردستان نهادند و بتعجیل تاخته و رسیده دست تسلط بغارت آن ولایت بر
گشادند مملکت کردستان از آن واقعه در حیرت و اضطراب افتادند و از عجز و مسکنت در آمده کس فرستادند و کمترین
بندگی از بندگان درگاه عالم پناه و چون رایات فتح آیات سایه سعادت باین جانب انداخته بمقام
زمین بوس خواهیم شتافت شاهزادگان و امرا کس فرستاده صورت آن ... معروضه داشت سابقا
بپایه سریر اعلی کردند و روی همت از تخریب و اضرار آن دیار و اهالی آن تافته در منکول و آن حوالی که یلاقی بود
بود توقف نمودند تا چه فرمان آید از فرمانده کیتی ستان و هم در آن ایام حکم واجب الامتثال از موقف جلال
صدور یافت که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و رستم طغی بوقا و سونجک
بهادر و تو کل برلاس و دیگر امرا که تومان و قوشون با ایشان و از سیاه ظفر پناه ایلغار کرده بطرف بغداد
شوند و چون حسب فرموده مبادرت نموده منازل و مراحل پیموده جانب قبلی بغداد منزل بجاهم زدند و لا اشالات
کشت فرح بادی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد تصدی حکومت آن ملک مینمود و بواسطه کثرت ترکمانان
و امرا که در آن وقت آنجا جمع شده بودند طیور نخوت و غرور در آشیان دماغ پریشانی او بیضه خیال محال
نهاد و عنان عزیمت از ضلالت بدست فرمان ... و آمال جسارت را بدست حوادث داده و باستظهار حصانت حصار
و کثرت اعوان و انصار باحشری بی شمار روی تهور بجنگ و پیکار آوردند و در مقام مقابله و مقاتله آمدند
و چون آوازه لشکر نصرت شعار انتشار یافت امیر علی قلندر از مندلی و جان احمد از یعقوبیه توجه نموده
بترتیب سفاین از دجله بگذشتند و فرخ شاه از حله و میکاییل از سیب متوجه گشته در حریم هم رسیدند

و با پنجاه هزار مرد آراسته روی تهور به پیکار آوردند و از این جانب امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا
با سپاه ظفرپناه سوار شده ایشان را شکاری وار در میان گرفتند و بجانب دجله رانده در حوالی عمارت
امیر احمد جنگ قایم شد و جان احمد با بی بهادران و لشکریان کشته شدند و جمعی از بیم تیغ آتشبار خود را
به آب انداختند و بیشتر غرق شدند و دیگر امرا بکوشش بسیار جان از آن ورطه بیرون بردند و با وجود چنان
شکستی که بحال ایشان راه یافت فرج بی فرجام چون غریق ضلالتی در بزرگ نمایات نهاشت و آن مرتبه
بکرا فی فاقه بود دلش نمیداد که زود زود از سر منصب و جاه برخیزد و آب تسکین بر آتش فتنه ریزد زبان تزویر
بتقریر این معذرت بر گشاد که سلطان احمد با من قرار فرموده و مبالغه نموده که اگر حضرت صاحب قران بنفس
خود بیاید شهر تسلیم کن و دعوت را دیگر لاجرم از و بغیر از ایشان هر که باشد و هر چند لشکر که باید ایستاده
در مقام مقاومت ثبات قدم نموده مملکت نگاه دارد و هیچکس بسیار و سعی از سعی و تجاوز ننموده گر کرده و بنیه
باغی گری را به پیشانی شقاوت وابسته رایت عناد و استبداد بر افراشت و عامه مردم را از رعایا و لشکری
اغوا کرده بملازمت باره و محافظت شهر وا داشت و در هر محال باشتعال نیران قتال و جدال اشتغال نمود
جسارت میکرد و بجنبشها بشر آمیزه دریای هیجان را بموج در می آورد شعر چو دو جهان از بود نا و سر کشت
بر دلش بر جهان تیره گشت   از خیال فاسد و فکر محال   بدهد دشمنان طمع ملک و مال   تا سرش در قفا بر آید سر و دست
هم ز بخت شدیم شکری   و اندر هر کمان پوی در ظل رایت صاحب قران جهانجوی متوجه صوب جسر
گشت و سپاه ظفرپناه بر حسب فرمان عجله کنان روان شدند و همه را شکار کنان طی مسافت می نمودند ⁂
شده لشکر چو شیران شکاری   شکار افکن روان اندر مجاری   کشیده چون هژبران در کمانها   چو شیر نهاده دندان کین
گروهی تند یوزان بر کشیده   گروهی تیغ بر کوه آزموده   گروهی از سگان بر داشته قید   بنوعی تیز کرده دیدگی صید
گروهی باز در پرواز داده   پلنگان را چنگ باز داده   و ناگاه راه لشکر ظفرپناه بر قلعه خسین کر
حصنی حصین بوده کنار افتاد و اشارت علیه تنجیز و تخریب آن صادر گشت مردم قلعه را خبر شد و با پیشکشهای پسند
بیرون آمدند و کلید قلعه را پیش آورده بندگی حضرت پادشاهانه ایشان را امان بخشید و از عقب سپاه منصور
هم حضرت با ایشان رسید و موکب ظفر قرین را وصول بموصل اتفاق افتاد و بحکم جهان مطاع بغداد و بر آب
دجله انگشت جسری بستند و یک هفته تمامی اردوها از آب بگذشتند گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب

بغداد و فتح آن

امرا و تومانات که بر حسب فرمان ببغداد رفته بودند کس فرستاده صورت
عصیان و طغیان فرج و سخنان او که مبنی بر مخالفت ساخته بوده بعرض ملازمان درگاه عالم پناه رسانیدند
حضرت صاحبقران چون بر آن حال اطلاع یافت بنفس مبارک از جای در آمد و عزم کرده بنفس خود ایلغار فرمود

و مهد علیا چلپان ملک آغا را با اغرق و باقی لشکر بگذاشت و ضبط آن مهم بشهامت و صرامت امیرزاده شاهرخ کرد
و امیر شاه ملک را ملازم رکاب ساخت و مقرر شد که براه چاران و قلاع به تبریز روند و رایت نصرت شعار در
ضمان حفظ و تأیید پروردگار براه التون کوپری متوجه بغداد شد و چون سایه وصول بر آن دیار انداخت بر کنار
دجله بر زبر آب در مقابل دار و ما قریة العتاب قبه بارگاه کیوان اشتباه با اوج مهر و ماه بر آمد و اطراف و جوانب
شهر به ضرب خیام سپاه بر امواج شام گشت و بر حسب لازم الاتباع صدور یافت که نقبچیان آهنین چنگ بی درنگ بازوی
جلادت بگشایند و وظایف جد و تیمام نمایند از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان
و از نوئینان امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و بردی بیگ جهانشاه و رستم طغای بوغا و علی سلطان و دیگر امرای تومان
و هزاره و قوشونات هر کس در سرکار خود نقبچیان بر گماشتند و بهادران بیرون کاروان بمحافظت و معاونت
ایشان باز داشتند فرج بی فرجام از برای تحقیق قضیه معتمدی را که پیش از این بمطالعه طلعت همایون حضرت صاحب
قران مشرف شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا کیفیت حال بیقین باز داند و چون رسول بحضرت اعلی طلب
استسعاد یافت و در پایه سریر اعلی عرشانشیه پیغام بگزارد و بخلعت و نوازش مخصوص گشته باز گردید و صورت
واقعه چنانکه بوده بفرج رسانید آن تیره رای بخت برگشته با آنکه دانست که راست میگوید از جهل و بدبختی او را
بدروغ متهم کرده ایذا و برنجانید و در حبس باز داشت تا آن سخن با دیگران نگوید و در انکار آمدن حضرت صاحب
قران اصرار نموده بر قرار در جنگ و پیکار می کوشید و از وخامت عاقبت آن جسارت غفلت داشت و مآل نمی اندیشید
شعر   شوم اختری که بخت بر آشفت حال او   هر کار کو کند همه گردد وبال او   و در اثنای این احوال
خواجه مسعود سمنانی و شکلی خواجه را که بر سر کار محبوس بودند از شست تقدیر تیر رسید و بسبب حلول حادثه ناگزیر
پی تدبیر گشت بیت   هر که حق است نیکی از تقدیر   کار سستی بسبب شوه کثیر   حضرت صاحبقران قونقی تولچی را
پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد تا با اغرق معاودت نموده متوجه این جانب شوند قونقی در موضع قلاع بشاهزاده
رسید و ایشان بر حسب فرموده باز گشتند و چون آن لشکر بیکران و کثرت بی پایان پیدا گردید بغدادیان
مخالفان را دود حیرت از سر بر آمد و بغداد که آن را دار السلام گفتندی نسبت با ایشان دار الآلام گشت و شاکر
کردون مآثر در جمیع جوانب شهر هم از این طرف آب و هم از آن طرف طناب خیام نزول در هم کشیدند و در صحرای بغداد
با آنکه دور آن قریب دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و بحکم قضا امضا نفاذ یافت و در زیر قریة العتاب
جسری بر روی دجله بستند و کمان داران سخت انداز را آنجا کمین ساختند تا کسی از زیر آب نتواند گریخت و محافظت
بالای آب را بر عهده اهتمام شاهزادگان عظام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ مقرر فرمود و ایشان
در برابر دروازه سوق سلطان فرود آمدند و از آن طرف تهمتن آزاده و لشکر عرب پیش خواجه با فوجی از لشکر

برحسب فرموده مقابل شهر نهاسر تا سر جراحات می نمودند تا هیچ آفریده بدر نرود و فی الجمله تمام شهر از جمیع جوانب
چنان محصور و مضبوط گشت با آنکه یک طرف دجله متصل است باندرون شهر یک کشتی بیشتر داده است هیچ آفریده را
از هیچ طرف راه خلاص و مجال گریز نبود و در تضاعیف این احوال سید احمد اغلانی که کوتوال قلعه النجق بود
و بعد از فتح ارد بازدرگاه عالم پناه روانه داشته بود چنانچه سبق ذکر یافت بیامده بود و فرمان قهر بقتل او نافذ گشت
فرموده و کشتی هر کرا بنود و بیرلیغ مطاع بصدور پیوست که قلعه ما بعد که مجدداً وی بپایاندند تا بشرایط ضبط و محافظت
قیام نماید و آنکس که سید احمد را بدرگاه آورده بود با یرلیغ باز گشت و هم درین وقت امیر جهانشاه که از جانب دریا
النهر از جیش امیرزاده محمد سلطان رسید اخبار سلامت و سلامت آن دیار بعز عرض همایون رسانیده و لعل
پاره مقدار صد و چند مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود معروض داشت و فرح بر فرح علم را با اعلا
شهر از غایت دهشت و هراس و بر فضل بر گشته بود و چشم بصیرت خیره مانده از بیم رستخیز دستبردهای دریا نگاه
بیمود ندو فدای وا بدست از سر شسته جان می کوشیدند و چون سپاه منصور نقبی را آتش زدند وی پاره
از دیوار حصار بیفتادی ایشان در میان آن رخنه‌ها از خشت پخته و گچ برآوردندی و حصار را استوار کردندی
و بجهت آنکه فصل تابستان بود و آفتاب در سرطان و بغداد از بلاد گرمسیر مشهور است بغایت حرارت جسته کمای
در میان آب لعاب کاذر دهان بجوش می آمد بمرغ را در هوا بتابش گرما جگر سوخته از هوش میرفت بیت
نکرده کوه را ظاهر شدن دق کرفته سنگ را تا جان یرقان فلک را شمع کافوری فروزان زتابش خلق چون پروانه سوزان
چنان خورشید بر تابه که بیشکم کماناً فشانه اش فی لا دیکم شدی خونانها کر ناشید حجرک چو دنانهای ز الاخر مشک
زمین چون دیگ آتش خیز از تاب بیاد است خایها مغز جوشان شد خنک دریا نخر زقار کهر در سینه بجهون دانه نار
و بها دران لشکر ظفر قرین در چنان حالی بجهان نیشند بودند و بطور ساخته و رایات و تیغ سنم در دره رزم برافراخته
و آخته و با آنکه شاهزادگان و امرا چند نوبت اجازت خواسته که یکبار از مجموع اطراف حمله کنند و شهر را بقهر
و غلبه بستانند هر نوبت وقار و تمکین پادشاهی مکرمت آیین ایشان را منع فرموده که تعجیل نمایند باشد که این بیچ
خرد آن بین بجای آیند و از در بوزش و اعتذار در آمده شهر را بر سبیل مطاوعت و انقیاد بسپارند تا مستحق قتل
و اسر نکردند و این مملکت بکلی خراب نشود و چون بمطابق حکم شته حق القلم بما هو کائن نوبت تا قصه و ارث
بس قریة الا نحن مهلکوها بآن دیار رسیده بود آن روز بر گشتگان اصلا متنبه نمی شدند و از نکبت
و ادبار بر مخالفت اصرار می نمودند تا در شهر غلا و قحط بدید آمد و چون قریب چهل روز بگذشت یکشنبه بیست و هفتم
ماه ذی قعده سنه ثلاث و ثمانمایه نیم روزی که مردم شهر از شدت حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند
و بجهت بجای نهار فته بار ولا خالی گذاشته بودند و خودها بر سر چوبها کرده بجای خود برافراشته از شاهزادگان

امیرزاده

امیرزاده خلیل سلطان و از امرا شیخ نورالدین و برندق طغی بوغا روی جلادت بشهر آوردند و بر دیوار حصار نرد بانها
نهادند اول امیر شیخ نورالدین بالا بر آمده و تا بچه توق با وج عیوق برافراشت و از عقب او بهادرانی از امیرزاده خلیل
سلطان و برندق طغی بوغا بتبار و بر آمدند و سپاه ظفر پناه پیاپی روی بتبارد نهادند و شمشیرهای خون آشام از نیام
انتقام برآورده بر غو کشیدند و بیک دفعه کوس و نقاره فرو کوفتند و هم در زمان بتیالای آب از طرف امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرای تومان و هزاره و صده و از دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر
شاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امرای قوشون بیکبار حمله کردند و دیوارهای حصار را بخندق بر بخشید
کشا کر کردون ما آن از اطراف و جوانب بشهر فرود آمدند و شهریان را مصداق قوله ان زلزلة الساعة شیء عظیم
مشاهده افتاد و حضرت صاحبقران در آن حال بر آن جسر فرموده که برحسب فرمان در زیر آب بغداد بسته
بودند و چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام بشهر شتافتند خونی کر مکان حصاری بهر طرف که توجه
نمودند راه نجات مسدود یافتند از بادی بیازی آتش بلا چنان بالا گرفت که بسیاری از خلق خود را
در آب انداختند و از بیم نهنگ جان ستان تیغ تند را طعمه ماهیان در دجله شدند جمله بسی مردم کشته
و بسی چشاه بزیر آب روان شدند و چون بجسر رسیدند از زخم تیر کمان داران کین شاه شربت کل نفس
ذائقة الموت می چشیدند و فرج شتافته فرجام با دختری که داشت بکشتی در آمده بتیالای آب که بر آن
شد سپاه نصرت شعار کنار را آب می رفتند تا از سهم پیکان آتش بار خود را در آب انداخت و شعله
حیاتشان فرو نشست و آن کشتی هم غرق شد و جماعت ملاحان برحسب فرمان بر آب در آمدند و او را مرده
بیرون آوردند و بجای چاه خلالان انداختند و چون در آن مقام هنگام جلوه صفات جلالی بود فلقیة ومن
ذلک و آن عموم بآتش قهر بسی از لشکریان کشته و کشای بجنگ حصار تلف گشته بودند بیرلیغ از موقف قهر
صدور یافت که از لشکریان هر نفری سری بیاورد و سپاه کینه خواه سر بر خط فرمان شاه نهادند و بمبادرت
اجتهاد کما ینبغی دست در مطلب سر بپای کوشش بگشادند و شمشیر از غایت غضب سرخ آمد بمفحوای آیه قل ان
الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم برزک رخ دمی شنوانید و مجرا از شدت حرارت خشم ببا
انتقام از کام نیام بیرون فکنده به پیغام ذوقوا العذاب بما کنتم تکذبون بخاص و عام میرسانید بازار
سیاست چنان تیز گشت که از سال اجل بر هشتاد ساله و طفل هشت ساله بیکسر خ سیف و حت و کانوا کمین
بنوعی تافته شد که کس بهشتی منعم صاحب مال و فقیر بدحال بیک منوال بسوخت بیت
زبس کشتگان کو فتاده دزار نماند کس و کار از شمار زبس خل شده که باخود جنگ کرد بسیار کردی بجای در
بلا کشته از کثرت خون ملول فلکش تقاضا بر تخید و عقول و تواجیان بر حسب فرمان بضبط شمار رؤس محالات

متحصن بودند قیام نموده از آن سرها منارها برافراختند و عبرت عالمیان ساختند تا دیگر کمراهان با مهتران نستیزند

و چون باکان بوسوسهٔ دیو غرور فتنه انگیز [illegible] نشاید که روباه شیری کند ∴ رعیت بشاهان دلیری کند

نشاید که مردم نهند از جنون ∴ ز اندازهٔ قدر خود پا برون ∴ بفرمان ده انکو جسارت کند ∴ فلک ملک هستیش غارت کند

ز فرمان سلطان کسی سر کشد ∴ که کیتی بنامش قلم در کشد ∴ اهالی بغداد از آن حمق ∴ بدیدند کآخر چه آمد نتیجه

القصه جمعی از علما و مشایخ که خود را بدرکاه عالم پناه توانستند رسانید سالم ماندند و عاطفت پادشاهانه

شامل حال ایشان شده همه را بانعام و صلات نوازش نموده بجامه و الاغ از داو داشته سلامت فرمود که ایشان

بجاهی که خواهند برسانند و دیگر مردم عرضهٔ تلف کشتند و چون کار ساکنان بدین طریق آخر شد و نوبت بمساکن

رسید فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق عمارات نگذارند و بر حسب فرموده بازار

و بازارها و خانها و بقاع و دور و قصور و غیر آن همه را زیر و زبر ساختند و مضمون و تلک بیوتهم خاویة

بما ظلموا بظهور پیوست و کان امر الله قدرا مقدورا. **گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران از**

بغداد و توجه بجانب تبریز چون آن جمله از بی خودی کشتکان کوه سرشک عاشقان مهجور گرفت و هوای

بغداد از عفونت جیفهای مردکان چون نکهت انفاس بدحالان بوجود تغییر پذیرفت حضرت صاحب قران گیتی ستان

در عشر اول ماه ذی الحجه از آنجا با سعادت و اقبال نهضت نموده و در دیار [illegible] ذو الجلال مستعار یک فرسخ

بالای آب نزول فرمود و بمزار مجتهد امام [illegible] رضی الله عنه استمداد همت نموده بهمان حوالی نزول فرمود

و معینی که از اکابر ماوراء النهر آمده بود با احکام و مکاتبات باز کردانیدند و تمامی که از دیار خوبی بود

باز برنشاند که بضبط بغداد قیام نماید نامی چند که از جنس امیرزاده محمد سلطان بجانب رام باز آید و فرمان نفاذ

که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان تواچی

و ترکل برلاس با جمعی امرا و فوجی از عساکر ظفر قرین با ایلغار روان شوند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده از حله

کذشته تا مشهد شریف نجف علی صاحبها التحیة والسلام برفتند تا آن موضع معظم مکرم را بحر زیارت استسلام

عتبهٔ علیه و عرض نیاز ترجیح رسانیدند و سپاه ظفر پناه حله و واسط و تمام آن نواحی را تاخت کرده غنائم

معمور کردانیدند و سالم و غانم بالبی از کرائم غنائم باز کشته بحضرت شاطر بنی فایز شدند و آنحضرت از آنجا شهر

زود و قلاقی روی توجه بصوب تبریز آورده و معظم لشکر و اغرق را بمهدی اهتمام امیران بزرک باز گذاشت و از کرده

که از عقب باهستکی بیایند و هیچ آفریده از ترکمانان و ترک مخرج دخیل نشوند و بنفس مبارک ایلغار فرموده شاه

نادر که از جانب امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان اتباع آنها ملازم رکاب سعادت

انتساب بودند و کذاشته آن را جمعی که در آن پیرایه کسی یا که از لشکر جغتای شده متعرض میشدند بقطع

طریق اقدام می نمودند چون این معنی بسمع مبارک حضرت صاحب قران رسید اشارت علیه نفاذ یافت و جمعی از سپاه

در حوالی راه کمین ساختند و هم اکثر آن مفسدان بدام آمدند و از کمینها بیرون تاختند و ایشان را کرفته قربانی تیغ

بجلی اندرضا [illegible] بلوط که بر سر راه بود پا بخشند و از مخبران صادق القول استماع رفته که درخت بلوط آن

موضع یک سال بلوط می آورد و یک سال مازو و چون آن حال نوع غرابتی داشت بترتیب ثبت افتاد و چون

رایات نصرت شعار بعد از قطع منازل و مراحل بسلامت وصول بکنار آب جغتو انداخت حضرات علیات سرای ملک

خانم و خانزاده و دیگر حرمهای شاهزادکان از چند رفیع سلطانیه و امیرزاده الغ بیک و دیگر فرزندان سلطنت

و جهانبانی برسم استقبال استعجال نمودند و بمقام سینه بر بعضی پای بوس سر افراز کشته زبان مسرت و اهتزاز

باداء تهنیت فتوحات بر کشادند و نثار بسیار از جواهر و عینا بر فرق روزکار خجسته آثار پاشیدند

و پیشکشهای پسندیده کشیدند و از آنجا بدولت و اقبال از آنجا کوچ کرده روانه شدند و چون بیلاق

آق زیارت از وصول [illegible] موکب فرخنده قبل [illegible] و رونق تمام یافت و سادات و علما و اکابر و اعیان

ممالک ایران بخصوص تبریز که بجهت استقبال رایات فتح آیت خجسته مآل احرام استسعاد بکاه جلال بسته

بودند برسیدند و هریک از ایشان از مشاهدهٔ اشرف همایون [illegible] شرف نوازش و افضال نوشیدند

و خلعت کلاه اشرف اکرام و اعزاز پوشیدند و اغرق لشکر که در عقب میآمدند بپای میرسیدند

و مدت بیست روز در آن نواحی توقف افتاد و چون ائمه و افاضل اطراف و اکناف بدرگاه اسلام پناه جمع

آمده بودند در خاطر عاطر اعلی کشف عقاید دینی و تحقیق مسائل شرعی میل عظیم داشت و در آن مدت اکثر مجالس

که در پایه سریر خلافت مصیر منعقد میکشت بمباحثهٔ علمی و مناظرهٔ اهل فضل و ترجیحی کذشت و در آن ولا

رحمت خبر وفات امیرزاده رستم با اجازت انصراف از جنیر از فرستاد و فرمان شد که بعد از وصول او حسن

جاندار و حسن جندار روانه [illegible] متوجه [illegible] کردند **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده**

شاهرخ را بصوب ارزنجان و در آن ایام که حضرت صاحب قران کرد و زنهار در شام بوقای ایلدرم بایزید

تحریک سلطان احمد قرا یوسف که از بیم سطوت سپاه بهرام انتقام پناه با ایلدرم برده بود لشکر کشید با اهتمام تخریب

سپاهی ارزنجان را محاصره کرد و با طهرتن جنگ کرده شهر را فتح نمود و در آن جنگ [illegible] طهرتن بدست

نوکران قرا یوسف اسیر کشت و اهالی قلعه ارزنجان امان طلبیدند و سلطان احمد جلیل ایلدرم بایزید جمع کشت

که از ارزنجان رابطه تعلق با تکراشت و زن و فرزندان او را اسیر کرده [illegible] فرستاد و خود نیز مراجعت نمود

و در این وقت چون اردوی همایون از ییلاق آق زیارت کوچ کرده متوجه اوجان شد و اتفاق نزول

مبارک بموضع هشت رود و شک تمرچرخ کم کشت در آنجا خبر آمد که قیصر روم ایلدرم بایزید با متوجه این

جانبست از جنوب بصحرا ازینجهت شعلهٔ خشم خسروانه اشتعال پذیرفت و فرمان شد که امیرزاده شاهرخ با بعضی عساکر
کرده متعاقب آن ده روی دولت بنهد و امیر جهان شاه و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا و تومان و هزاره
ملازم رکاب فرخنده در جناب و ایاب روز افزون اعلاما نشوند و امیر مضراب و اچتی شاه نادکان و تونتیان که
بجانب گرجستان بایلغار رفته بودند و در ییلاق منکول توقف نموده ارسال فرموده که اتناق و نوکر شاهزاده شاد
پیوندند بر حسب فرموده کاربند شدند و دارائی را بشاهزاده پیوستند و چون رایات شاهزاده از آن دیگ گذشته
بموضع نوید رسید شیخ علی خواهرزادهٔ طهرتن از پیش آمد و خبر آورد که ایلدرم بایزید از خسارت عاقبت آن
جسارت ترسیده است و طهرتن را وسیلهٔ اعتذار و استعطاف ساخته پیغام داده که بنده نسبت با حضرت صاحب
قران تقدم انقیاد و اذعانست و این جرأت ناستوده که بنابر اقدام نموده نادم و پشیمان و بمراحم پادشاهانه
امیدوار است که خانه عفو و اغماض در قم نسیان بر حرف آن جریمه کشد بعد ازین بالحاح و ارسال رسل و رسایل از
جانبین طریق مخالفت و مصافات مفتوح گردد تا سلیمانرا از ایلبیان آن احمی و استنا عنی مدوی نموده متفرق
و خراب نشوند و عهد کرده که چون قضیهٔ مصالحت از مساعی طهرتن با تمام رسد حرم و کسان قرا یوسف را که بنا بر چه
بود باز فرستد شاهزاده بجانب شیخ علی را کس همراه کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت حال عرضداشت
پایهٔ سریر اعلی کردانیدند و در آن محل توقف فرموده حضرت صاحبقران از موضع هشت رود بیرون که از ای قراز
و فرهد کوچ کرده بارجان فرمود و چند روز از قرتیز ولیام کتی که شکل ارغوان فریب و فجان ورشک
روضهٔ رضوان گشت خرم و لایتی که تا آنجا سفر کنی
ذکر رسیدن سید علی تومان آغا و شاهزادگان
ارجمند از سمرقند پیش ازین نموده شد که در فتح و مراجعت از دمشق فرمان قضا جریان تعلیق شده بود و در اسال یافته که مهد اعلی
تومان آغا با فرزندان متوجه اردوی کیهان پوی گردند و چون حکم همایون در سمرقند بایشان رسید باشارت
امر مبادرت نموده بی توقف روان شدند و هنگام وصول بخارا از مزارات متبرکه چون مرقد مکرم شیخ عالم
سیف الدین باخرزی و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم استمداد همت نموده عزم راه کردند و از آنجا تا سوید که
کار جیحون را عبور نموده بماخان آمدند و از راه پیابان بجانب مشهد طوس علی صاحبها التحیة والسلام فرمودند
و در آنجا وظایف زیارت و ادای صدقات و نذر مرتب داشته روی توجه براه آوردند و چون از سلطانیه
گذشته بین دیگ اوجان رسیدند حضرت صاحبقرانی از کمال عاطفت و مهربانی قصد استقبال کرده کس
فرستاده و در داریغ برج سلطنت و جهانداری امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص را طلب
داشت و دیرغ امیدان بقی فرمود ایشان در دشت مکره انیرع لوح زبان و چنار استقبال جهد و سپاس
مراد بخش منان بجا آورد و ملازمت کاشت مهد اعلی تومان آغا با قوزنان و بلند بکی سلطان و صادق آغا کبیر

قرابات آنحضرت مشرف بود و بسعادت ملاقی استسعاد یافتند و رسم الجامشی بجای آوردند و وظایف نثار
و پیشکش از خلعتهای طلاء دوزی و نسوقات دیل افزون تسلیم رسانیدند و بعد از چند روز دیگر که در
اوجان توقف افتاد حضرت صاحبقران متوجه تبریز گشت و در ده شکار انداخت و بدولت و اقبال
در شهر دولتخانه نزول عظمت و جلال فرموده و آن محل را اسم مجازی حقیقی گشت ابواب رحمت و افضال
بر روی امانی و آمال کبار و صغار آن دیار برگشود و بغور حال رعایا و ضعفا رسیده دست تسلط تعلبا
اندامی روزگار مظلومان کوتاه کردانید و در آن ولا خواجه علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین
ترکی از سبزوار رسیدند و بعز بساطبوس فایز گشته پیشکشها کشیدند و چون مسعود سمنانی بر در بغداد
کشته شده بود کفایت حضرت صاحبقرانی شامل ایشان گشته هر دو را بدیوان نصب فرمود و جمعی از
اتباع خواجه مسعود و غیرهم انکار کرده بر جلال الاسلام تقریر کردند و خواجگان که از نواب صاحب دیوان
شده بودند آن صورت را بعرض همایون رسانیدند و فرمان شد که او را غول کرده بند کنند بر حسب
قضیه بر چه اورا بحضور دادند که از بقایای اموال و تصرفات خاصه و اتباع خویش بلغی بحصول پیوست و از
تعذیب محصل گشت بری از ایشان نحوه کشیده بجوش زده چون زخم کاری بود در میان دو سه روز بمعاف
خویش شد و معامله خواجه محمود تبریا بعید از وجوهاتی که فرود آورده بودند در دین و لا بعد و دیشتر ایب
که حالیا بدهد آخر کرده و نجده عنایات حضرت نصفت شعار از برای قطع مادهٔ ظلم و فساد بعضی از عوانان
ظالم نهاد را بیاسا رسیده و بعضی با دب بلیغ فرمود و بسبب تمام و انعام عام کردن جان خواص و عوام را بر بقیه
دقیق الاحسان نعید الاحسان گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان و رفتن
بقراباغ اران بعد از چند روز که تبریز از فر شکوه حضرت صاحبقرانی گلستان و شکنجه نیه
جنان و روضهٔ رضوان گشته بود رای عالم آرای عزیمت صوب گرجستان تصمیم فرموده و بعد از تبریز خلایق
محصین برکیب بیم توان ماه منیر بر آمدند و بموضع قم توبه نزول فرمودند و باشارت نجده قهر خواجه اسمعیل خواجه
تاجرة التطالیق برنمرادد و باز آدر کشیدند و چون رایات نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار تعالی و تقدس
از آب ارس عبور نموده و بخوار از منقربه خیام عساکر رهام اشتمام گشت حضرت صاحبقران با نوآیین و فرمان
و جمعی از خواص ملازمان بتفرج قلعهٔ النجق که بنا ندرو بدی فتح شده فرمود و بالا بر آمده فراز و نشیب
آن را بنظر احتیاط در آورد و از آنجا باندو بنوبت با زآمده که سعادت و اقبال در لشکرگاه و آن محل طرب
رسید و بامداد السعادت بساطبوس فایز شدند و از فرنده رسالت ایلدرم بایزید و صورت عجز و انکسار
و انقیاد و اعتذار او بعرض همایون رسانیدند و نیز کلامه حسن تقریر نایره غضب پادشاهانه را تسکین داد و حضرت صاحبقران

قرانی چند روز در آن محل توقف فرموده و ایلچی بکرجستان پیش ملک گرگین فرستاده و ساوری و خراج و جزیه
و باج طلب داشت و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر محمود
خواجه آقبوغا و دیگر امرا که برحسب فرموده از حوالی سنکولی متوجه شده بموکب شاهزاده جوانبخت امیرزاده
شاهرخ ملحق شده بودند بدرگاه عالم پناه آمدند و رایات نصرت شعار از جلگای نخجوان کوچ کرده بدرغ
شاه ابرز نزول فرموده و در آن کوهستان روان شد و چون بکوچه شکر رسید نشاط شکار از خاطر همایون
سر بر زده و چون رسم جرکه چنانکه معهود است باقامت پیوست از انواع جانوران تخصیص گوزن چندان جمع
آمده بود که شهباز وهم جز ببال گمان در هوای حرد و تخمین آن طیران نتواند نمود و چون شکار کرده فرود
آمدند در آن محل امیرزاده شاهرخ و امرا که ملازم او بوده برحسب فرمان باز گشته بمعسکر ظفر قرین
پیوستند و رایات ظفر شعار از آنجا نهضت نموده چون بموضع شکور از وصول اردوی کیهان پوی
غیرت نزهتگاه هشت بهشت گشت ایلکو پسر غیاث الدین برلاس از کرمان آمده بمساعدت تا بدین
جناب بوس رسیده وظیفه الجاشمی اقامت نموده پیشکشها کشید و در آن محل تحصیل کرجستان رفته
بودند باز آمدند و ملک گرگین برادر خود را با بسی اموال و اسباب و هرگونه تحف و هدایا از جانوران شکاری
با پیشان جهان بنما روانه درگاه اسلام پناه کرده این بود یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون باظهار
رسانید و برادر ملک گرگین بوسیله امرا فلک تمکین دولت زمین بوس دریافت و پیشکشها کشید و پیغام
برادر بگزارد مضمون آنکه ما بندگان کمینه خدام آستان سلطنت آشیانیم و اگر پیش ازین از جهل و نادانی
جریمه ظهور آمده از آن پشیمانیم کرم و رحمت بیکرانه خسروانه عفو گناه سوزد را محو تقریش نکات بندگان
فرمان دهد بعد ازین وظایف خدمتکاری و طاعت گزاری هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم و جزیه و خراج سال
بسال بخزانه عامره رسانیده و پیش آید از لشکر آن مقدار که مقرر شود برحسب اشارت ختام کرده و ملازم باشیم
و ملاطفت ملتمس معذرت ایشان از عز قبول در انی داشت و گناه ملک گرگین بخشید و برادرش را ملحوظ نظر
عنایت کرده انواع خلعت پوشانید و اجازت انصراف داده فرموده که با برادر بگوی که امان دادم و عنایت فرمودیم
برین تمام بشرط آنکه بعد ازین خدمت بندگانه بجا آرد و با مسلمانان طریق ادب سپرد و رعایا ایشان را واجب شمارد
و بهیچ وجه از مجرد اندیشه ایذا و تشویش اهل اسلام در خاطر نیارد و لشکر مرتب داشته بمعسکر ظفر قرین
رساند و رای صواب نمای تمور خواجه آقبوغا را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امرا ملازم امیرزاده محمد سلطان باتفاق
بضبط آنجا قیام نماید و بعد از چند روز رایات فتح آیت از آنجا نهضت نموده بحوالی قراباغ مضرب خیام
عمل و دولت گشت و در آن محل خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که پیش ازین طلب داشته بود برحسب فرمان از سمرقند

توجه نموده و چون بحشابور رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم رکاب بود بواسطه عارضه مزاجی بجوار
حق پیوست حضرت صاحبقرانی را از ملاحظه قدمت خدمت و سوابق حقوق ملازمت او خاطر شریف بغایت
متألم شد و قطرات اندوه از دیده رقت باریدن گرفت و بکریمه انا لله و انا الیه راجعون اعتصام نموده
و الی الله ترجع الامور انه هو الغفور الرحیم

گفتار در قشلاق صاحبقران در باغ ارزان و رسیدن امیرزاده سلطان محمد از سمرقند فردوس مانند

بعد از آنکه در حوالی قراباغ توبه اتفاق توقف افتاد حضرت صاحبقرانی از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و از گنجه و بردع گذشته
روز سه شنبه ثانی عشرین ربیع الاخر سنه اربع و ثمانمائه موافق پلان ئیل که آفتاب در شرف قوی بود
در قراباغ نزول فرموده و از برای صاحبقران کامکار شاهزادگان نامدار قوریاها از نی ساخته در
اندرون آن خیمه و خرگاه با اوج مهر و ماه برافراختند و چون مقر نخجان بود که اقلیم ها در رایات نصرت شعار
متوجه دشت قبچاق شد هر کس بجای خود در بجانب دربند خیمه ها زدند و قشلاقها گرفتند و مراحم پادشاهانه
تمامی لشکر را اطلاق داد و در آن ولا از طرف دشت قبچاق ایلچیان رسیدند و بوسیله امرا زمین بوس دریافت
نمودند و از زبان خان خویش دعا و ثنا بادا رسانیده اظهار مطاوعت و انقیاد کردند و بدان سبب نائره
خشم آنحضرت تسکین پذیرفت و درین اثنا خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان از سمرقند با لشکری
آراسته و تجملی بی شبه روانه توجه نموده بود از آب بیله گذشته باق تام رسیده است تمام شاهزادگان
مثل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و سایر اولاد و احفاد بزرگ و خرد با امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر نوئینان با جمعی دیگر باستقبال استعجال نموده و از آنجا گذشته
کنار آب اغلق مجمع البحرین گشت و میان شاهزادگان رسم معانقه و ملاطفه باقامت پیوست و زبان بتهنیت و استبشار
باز آمد تهنیت سلامت و استفسار احوال و اخبار گوهرافشان شد و از جانبین طریق پیشکش و نثار مسلوک
افتاد و باتفاق روی سعادت بدرگاه عالم پناه آوردند و چون بعز بساط بوس فایز شدند شاهزاده شادی
وظیفه الجاشمی تقدیم نموده و حضرت صاحبقران گیتی ستان

بیت

ز مهرش گرفت اندر آغوش تنگ
چنین تا برآمد زمانی درنگ
بپرسیدش از رنج راه دراز
دعا کرد بر شاهزاده جشن ساز

و بعد بر قفا ادب زانو زده پیشکشهای لایق از هر نوع چنانکه مثل آن بندرت چشم زمانه جهان بسیار امتحان شده باشد بمحل عرض
رسانیدند و اعاظم امرا که با قبال آسمان ملازم رکاب شاهزاده بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر نوئینان ضمیم افزایی
شاه حضرت کامکار مجلدات اساس را متقبل شناخته ستایش و سپاس که ها یند در مقام ضراعت و بندگی زانو زده
پیشکشها کشیدند روز دیگر زانوی اجتماع فرخنده آنان در فصل زمستان رونق بهار و خرمی از نو گرفت و خاطر

و بغداد از حسن اتفاق مطرح انوار فرحت و استبشار شد فرط سرور و نشاط بساط عشرت و انبساط انداخت
نمود قطعهای بزرگ و جشنهای پادشاهانه بآیینی فزون از اندیشهٔ عقل فرزانه ترتیب افتاد و فرتبجال خورشید
مثال ناهید دلال انبغنا تهای بروین اتساق تزئین اشراق زیب و زینت یافت و چنگ و دف و نی نغمهای طرب پرداز
این نظم دلکشا ترانهٔ سرود و تمتع و اختلاط گشت که زمانه ز شغل جهان بگذریم بریحان و روی و جان پروریم
به بزم فریدون و آیین کی ستانیم داد دل از رود و می و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را بانحاء عنایات
و تربیت اختصاص بخشید شرح [illegible] اتناج زر نثار کرده کاهش زر بر زین کمر و از جمله نوازشی که در باب او
اکرامات فرمودند تقوز اسب تازی بجمیع نود خنگ برین زر انعام فرمود و بغداد و بساط طوی و عشرت سایه
التفات بنسق امور سلطنت و مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر که بواسطه جریمهٔ شاهزاده امیرزاده مشار الیه
ادراینده کرده بود و جناب اشارت بخراسان رفته بر پایهٔ سریر خلافت مصیر آمده بود در دیوان [illegible] او را بر غو بیرسید
چوب یاساق زدند و بند برداشته بگذاشتند

گفتار در ایلغار فرستادن حضرت صاحبقران انجم کواکب باطراف و جوانب

پیش ازین رقم زدهٔ کلک بیان گشته که سلطان احمد جلایر از بیم هجوم عساکر گردون مآثر
از بغداد گریخته بروم رفته بود و التجا بایلدرم بایزید برده و چون آوازهٔ توجه رایات ظفر پناه بصوب روم
در افواه و السنه مردم افتاد سلطان احمد از خوف قیصر ایلدرم بایزید جدا شد و متوجه عراق عرب شد
و از داوه قلعهٔ الروم کنار دجله فرات بیست آمده و از آنجا بنیکار دقت کنان و جها کم بغداد از جانب او افتاده بود در حلی
مستاصل شدن بجماعت آن مشغول شد و دیگر مخالفان که از خوف جان متفرق شده بودند و در گریزگاه آوارگی
و پیرا که بودند هر یک [illegible] جوق جوق باز بطراف آمده جمع می شدند و چون بر تحاین خبر [illegible] حضرت
صاحبقران گیتی ستان [illegible] افتاد حزم پادشاهانه اقتضاء آن کرد که پیش از آنکه ایشان را تمکنی حاصل شود بکلی مستاصل
و قلع و قمع کردند شاهزادگان و نوینان را احضار فرموده [illegible] مشورت بتقدیم رسانید فرمان داد که
چهار فوج از عساکر نصرت شعار بطریق ایلغار هر یک براهی روان شدند از آن جمله امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر
سلیمانشاه و جهانملک ملکت و پیر علی تاز و دیگر امرا بتوجه صوب لرستان و خوزستان و واسط مامور گشتند
و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا تومان را بصوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده
خلیل سلطان را با جمعی از امرا و لشکریان عزیمت بعضی ولایات عراق عرب مقرر شد و امیر برندق با [illegible] از سپاه
ظفر پناه بتاختن جزیره و اشتغال بقلع و قمع طاغیان آن حوالی و نواحی نامزد گشت و چون هنگام مراجعت حضرت
نصرت ملاذ از بغداد اکثر بر فساد بند فرمود فتح [illegible] بشارت نموده بود [illegible] بلیغ از مقام [illegible]
مسدود یافت که اقلیم تا قطر [illegible] و واقعه زار روزگار از حال انضراد آن اشرار بدکردار

بپرداخته بر پا آنکه فصل زمستان بود و شدت سرما بغایت بود و دجلهٔ علی [illegible] برف و در راهها بحیثیتی که تا زنده و امثال آن
نمی توانست عبور میسر نمی شد شاهزادگان و امرا با لشکرها و بیادر متوجه شدند هر فوج بصوبی که اشارت رفته بود بی
توقف روان شدند و در راه [illegible] که کردان بوده از غلبه برف و سختی سرما از کوهها فرود آمده
بودند و در صحرا افتاده [illegible] از ایشان آغاز کردند و [illegible] بی شمار تیغ آبدار آتش بار [illegible] جماعتی روی
اضطرار بکوه نهادند که جان از آن غرقاب بلا بیرون برند و از بسیاری برف و استیلاء برودت میسر نشد الحق
بر نجات بر آورده امان جستند و چون آتش قهر که بحقیقت خود [illegible] باکی با فروخته بود در اشتعال یافته بود
خرمن زندگانی جمله بسوخت و بخندق فنا که در طی جهل و ضلالت [illegible] داده بود [illegible] نشامت و وخامت عاقبت
بجان ایشان انداخته [illegible] شد و [illegible] از خون ایشان [illegible]
شعر
زبون گشته [illegible] جهان گشت چون [illegible] و بعد از آن امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه روی
جلادت بیغداد نهادند و [illegible] و مسارعت چنان بر نشستند که مرغ بلند پرواز را از [illegible] و فراز آن بمجال عبور
و جواز نبود و علی الغفله آخر روز [illegible] بیغداد رسیدند که سلطان احمد از غایت اضطراب [illegible]
خود را بکشتی در انداخته از شط بگذشت و از آن طرف آب با سلطان طاهر پسر خویش و معدودی از نوکران [illegible]
بادپای سوار شده صوب حله روان شد و لشکر ایلغار آمده و آن شب در بغداد توقف افتاده علی الصباح چون
توجه سلطان احمد بحله محقق شد امیر جهانشاه [illegible] تا حله برفت و چون [illegible] بوده و [illegible] آب فرات [illegible]
خالد و مالک رفته هم آنجا توقف نموده [illegible] تعجیل [illegible] درگاه عالم پناه کرده اند
و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه [illegible] غارت کردند و امیر علی قلندر
که از قبل سلطان احمد [illegible] بود گریخته و از شط گذشته مردم و احشام آن طرف جمع آورده و کنار دجله باستظهار آب
پای ثبات و قرار بیفشرده و امیرزاده خلیل سلطان پاینده سلطان پسر جهانگیر برلاس را با پانصد مرد جلد از بالای آب
بفرستاد که بشناه از شط عبور نمایند و از عقب ایشان در آیند و خود با لشکری در برابر ایستاد و چون پاینده سلطان
از آب گذشته قفای مخالفان فرو گرفت لشکری که در مقابل ایستاده بود [illegible] بر آب زدند و چون باد گذشته آن
خاکسار از آتش قهر در بند ثبات [illegible] انداخته و مجموع را [illegible] متفرق و پراکنده ساخته غارت
کردند و اسیر گرفتند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه [illegible] تسلط و [illegible] احشام [illegible]
تاراج کردند و امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز آمده بود [illegible] رجب فرموده با ایشان پیوست و از آنجا باتفاق روی
توجه بجانب عباده و واسط نهادند و شیخ اویس کرد [illegible] گرفتار [illegible] عریضه [illegible] از دجله
بگذشتند و [illegible] سیدی احمد کبیر [illegible] در یافتند و از آنجا [illegible] رفته اعراب عباده

باخته و غارت کرده از آب و شتر غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا معاودت نموده و باز از آب عبور کرده بشوشتر آمدند
و امیر سلیمانشاه و دو قمچ داروغه شوشتر و محمد عجب شیر داروغه دزفول و شمس پرخواجه داروغه حویزه و شمس الدین
دهدار که متصرف و عمال خوزستان بوده همراه مزد کرده و جمعی بسیار از ایشان استخلاص نموده و امیرزاده رستم از آنجا
بر حسب فرمان عالم شیراز گشت و شاهزادگان و امرا که باطراف و جوانب بجستجو رفته بودند آن زمستان در عراق
عرب توقف نموده و دیگر مخالفان را تاخت کرده غنایم بسیار گرفتند و در اوایل بهار بر حسب فرمان عالم مدار کامکار صاحب
قران گیتی ستان گشتند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا که با ایشان بوده خدمت بهمان عزم روان شدند و در
بلغاخی که نزدیک جبل حمری واقع است در ده مانده قریب بغداد بچهار فرسنگی قبه ابراهیم لک بموکب بهم رسیدند
و باتفاق روی توجه بپایه سریر خلافت مصیر نهادند گفتار در ذکر اسبابی که عمده موجب عزم حضرت
صاحبقران بروم شد چون قرا یوسف ترکمان در میان ممالک سلطانان از دست تعدی باز دست فساد برگشاده بود و پای از
جاده راستی و سداد بیرون نهاده و سر بی باکی بر آورده ایمنی طریق برانداخته و در رونده از بزرگ و کوچک محفوظ نداشته
و از طمع مخالف آهنگ ذاتی ناعلی سلطنت قوانین عدل آفتاب جهان آسیب پیر سانید حضرت صاحبقرانی که طبع همایون
بر محو راستی سرشته بود و انتشار دستی بر خاتم دولت ابدپیوند که غره جبین سلطنت و فرمانفرمایست نوشته
انتقام حقوق اسلام و قطع ماده شر و افساد او بر ذمت همت پادشاهانه واجب می شناخت و او در آن وقت از بیم
عساکر گردون مآثر گریخته بود و بروم رفته و ساحت حمایت قیصر ملاذ نجات تصور کرده بنا بر این داعیه فتح
روم از خاطر مبارک سر بر زده و چون آن معنی اشتهار یافت و آوازه بروم رسید قیصر متوهم شد و تمام اهالی آن
دیار در اضطراب افتادند و اکابر و اعیان مملکت از علما و فضلا و اشراف پیش ایلدرم بایزید رفتند و بزبان نصیحت
از این معنی با عبارات مختلف عرضه داشتند که این پادشاه بسیار شوکت که عالم را بجانب شده و دولتی عظیم دارد
و تا غایت هر که پای از جاده فرمان برداری او بیرون نهاده سر بر باد داده و هر که روی از متابعت او برتافته
بجان امان نیافته اعوان و انصار او هر کار بزرگ و مشکل خطیر که پیش می گیرند بآسانی میسر می شود و در روی توجه
بهر کشور که نهاده شهر و حصاری که بجا آورند باخاک سعی مسخر میکرده و این معنی بی سابقه عنایت ربانی و تایید
آسمانی نتواند بود با چنین صاحب دولتی مخالفت ورزیدن از اصلاح مصلحت نیست صواب آنست که از در مصالحت
و موافقت در آید و مراضی خاطر ایشان حسب المقدور سعی نماید ایلدرم بایزید را آن سخنان معقول نمود
و خوفی نیز خایف و اندیشناک بود یکی از قضات اسلام را با امیری عظیم الشأن و مکتوبی مشتمل بر اظهار اطاعت
بحضرت صاحبقران گیتی ستان فرستاد و در تل اراک بدرگاه عالم پناه رسیدند و بوسیله شاهزادگان دولت
بشرف بساط بوس استسعاد یافته مکتوب رسانیدند و زانو زده باداء رسالت قیام نمودند مضمون کتاب و خطاب

همانا که چون عنایت ازلی از خزانه تؤتی الملک من تشاء خلعت پادشاهی و جهانبانی بر قامت قابل آن حضرت آراسته
ما در مقام مطاوعت و طاعت گذاری صادق قدم و ثابت قدمیم و اگر چه پیش ازین خلافی از معنی بظهور آمده بعد ازین
جز طریق اطاعت و انقیاد سپرده نخواهد شد حضرت صاحبقران فرمود که چون والی شما باقامت فرض جهاد قیام نموده
پیوسته با فرنج غزا میکند ما بالطبع اصلاح خواهان آن نیستیم که متوجه آن طرف شویم و لشکر بآن مملکت کشیم
که خاطر بهیچ وجه رخصت نمی دهد که دیار اسلام خرابی روی نماید و موجب شماتت بی دینان گردد لیکن قرا
یوسف ترکمان که بوده و باعث شر در میان ممالک اسلام واقع شده مفسدی بدکردارست و از بی باکی بقطع
طریق و نهب اموال العموم و بسایر افعال ذمیمه جسارت مینماید و آسیب افساد و بیداد او عمال آن پیش از این بمردم
گوشه و کنار اطراف رسیده و در این وقت از بیم عساکر منصوره ما گریخته است و بدان جانب آمده والی شما او را ملجأ داده
حمایت میکند و این معنی بغایت ناپسندیده است و ما یکی از سه کار می باید کرد یا او را بشمشیر فیصل قضیه آن بجال
برگماشته کار او را باتمام رساند یا او را بند کرده پیش ما فرستد تا کار او در پیش جزای عمل او داده شود یا او را
از مملکت خود بیرون کند تا ماده نزاع انقطاع یابد و طلب این موافقت و دوستی استحکام پذیرد و بعد از آن بجهت
غزای کفار آنچه مقدور باشد از مساعدت و معاضدت بجای آوریم فرستادگان روم قبول امر علیه را
بخضوع و خشوع التزام نمودند آنحضرت پس از روزی چند بعزم شکار سوار شده از آب ارس عبور فرمود
و بعد تمام بهرام اشتیاد بشکار در آق تام تمام آن صحاری و جبال را احاطه کرده بعد از چند روز جرگه بهم رسید
و از کثرت اجتماع انواع حیوانات و اصناف جانوران مصداق وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ مشاهده افتاد
شاهزادگان بر حسب فرمان بمیان در آمدند و بنوک پیکان آتش فشان صید فراوان انداختند و عاطفت
پادشاهانه طرف و ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان موافقت نمایند و هیچ یک را از شکار
محروم آن دو توکل باورچی و دیگر کمان بحکم اندازان ایشان هر که در آمده بی شکاری از حلیه حیات عاری
ساختند و چون جرگه بیکدیگر فراهم آمد چنانچه شش صف لشکر از عقب یکدیگر ایستادند شاهزادگان
و امرا هر یک بجای خود باز گشتند و نقاره‌ها فرو کوفتند و تمام شکاریان از دم بر بالا برم افتادند و بسیاری
از ایشان هلاک گشت و بعد از آن اجازت شد که عامه سپاه و بقیه صید مشغول گردند هر کس حسب المقدور بیش
و بیش سر دست گرفته میبرد بیچون خاطر همایون از شکار پرداخت بار دیگر علی المراجعت نموده بعد از چند
چهار شارت علیه جشنی خسروانه بآیینی که چشم زمانه دیده آن جز بخواب ندیده ترتیب کرده و در آن جشن ایلچیان روم را
نوازش فرموده خلعتهای فاخر پوشانید و بانعامات پادشاهانه و کلاه و کمر سرافراز گردانید و فرمود که
تا اول این زمستان همین جای توقف خواهد بود و اول بهار بورد کار نهضت نموده تا شهر چند در روم می آییم

و انتظار وصول فرستاده از جنس و الی شماسکشیم اگر جوابی بر نهج صواب رسید فهو المراد و الا   بیت
برخیزیم با خو بهنگام جنگ   که گردد جهان بر دگر باشد چو سنگ و باز بر جهای الجلکده و با جمعی بهم رسالت
با مکتوبی همراه ایشان کرده روانه ساخت مضمون کتاب بعد از تحیت و سلام آنکه اگر بخشدان که ایلچیان رسانیده خبر
از سر صدق و راستی است می باید که آنچه در باب قرا یوسف و کسان گفته ایم کار بند شود و یکی از خواص مرا بفرستد
خود با فرستد تا در جانب عهد و میثاق را بایمان مؤکد کرده شود و بعد از آن ابواب رسل و رسائل از جانبین
مفتوح گردد و مسلمانان در میان متضرر نشوند و الا   اگر بی سپاهی فرستم بهم   تراتیغ فولاد گردد چو موم
و السلام علی من اتبع الهدی   **ذکر حفر نهر برلاس**   محمود رحمت نامتناهی الهی که از خداوند
و آثار علم و قدرت حکیم علیم نهایت پذیرفت و جوی عطای از ظل انخلافت پادشاهی پیاپی بنده نوازد
نوع کرامی انسانی و کرامت شده سلسال زلال الدائم الاتصال فضل و افضال که پیوسته از آن دریا بی انتها
بمقتضای اسما حسنی و صفات علیا بر اراضی استعدادات مخلوقات جاری است و در معنی نحن قسمنا بینهم قسمت
پذیرفته نصیب هر جز بقدری معلوم میرسد نهرهای عظیم و جویهای بی نهایت بر زمین قابلیت افراد انسانی می افتد
و آنچه از منبع عزت و عظمت انجا یافته بوادی قدرت و اختیار کنار میکند خلیج اعظم آن در هر دیار غرائب
آثار و بدایع اطوار بظهور آمده بر صفحه روزگار یادگار میماند و بتعاقب لیل و نهار و تمادی اعصار و ادوار
لحواری   انّ آثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی الآثار   بحکم حقیقت [illegible] البصائر و الابصار میماند
و از جمله ملوک گذشته در بخارای حوالی ارتق جوئی به نشان آن نهر بزرگ بوده که در ایام انصرام و انعدام
بنوه رفته و بکلی منطمس و نابود شده بود در هنگام شکار نظر صاحبقران کامکار بر آن افتاده بود و عزیمت
پادشاهانه مقتضی تجدید حفر آن جوی شد و جهت امضای آن قصد از آب آمویه جوی نموده حفر آن نهر فرمان داد
و بر حسب اشارت علیه تواچیان آنرا بر امرا و لشکریان قسمت کردند و بر ترتیب یکماه جوی کرده فرسخ و چهار طول آن سی و
بنوعی حفر کرده شد که جریان کشتی در آن امکان داشت و دهنه آن جوی از نهر [illegible] موضعی است که آن را [illegible]
جکتی معروف و باقی تا نهایت آن [illegible] برلاس گویند و آن جوی بنهر برلاس موسوم گشت و بر آن آب بسی از قری
و طواحین و باغات و بساتین معمور شد و با آنکه اوقات میمون ساعات صاحبقران ستوده صفات بجهانگیری
از مطاوی قصص و حکایات گذشته مستفاد میشود پیوسته در طی اسفار و یورشهای سنگین بعظمات مصالح
گیتی ستانی و کشورگشایی فتح و فیروزی و تدبیر مهمات سلطنت و جهانبانی از موافق نوازی و مخالف گدازی
مصروف بوده این مقدار که دهانه بر عمارت بلاغ کرده چنین آثار که نا کوند در هر دیار از التفات همت
آنحضرت صدور یافته که حفر نهر مذکور که همیشه تا آن جوی خرد باشد تا پی با تمام آن نهر مختصر از جوی

بپایان و ما التوفیق الا بالله علیه التکلان و منه المستعان   **گشاده رخصت رایت منصور از قراباغ**
اران و توجه نمودن بجانب تبریز   و چون آفتاب بهفتم درجه حوت رسید که از بروج ذو جسدین است
و امتزاج طبیعت دو فصل مختلف لازم آن آفتاب رای صاحبقران گیتی ستان بواسطه آنکه در دیار روم
بعرض جهاد قیام مینمایند و والیش با بندگان درگاه از راه تبانی در تصمیم عزم یورش روم و فتح
کردن آن عزیمت متردد بوده و چون روم مملکتی عریض و وسیع است و در آنجا لشکر بسیار مستعد و آماده
روم و پیکار و عساکر حضرت مشعاد از سه سال باز پیوسته در مضایق یورش و امعاد مشغول و قهر مخالفان
و تسخیر بلاد و دیار مامور بوده [illegible] از توجه بجانب روم متفکر و اندیشناک بوده و چون شمس الدین المالغ
بواسطه زیرکی و زبان آوری و بپایه شهر علی شاه بخشی کفوی داشت نوئینان و امرا بر نهج باتفاق و ولا
بر آن داشتند که هنگام مجال المسامع جلال رسانید که امرا اند که در باب عزیمت روم تاملی بسزا می باید هر
که جای اندیشه است و آن سخن مایه آن معنی رواج دهد که زعم منجمان آنست که لشکر جغتای را از یورش روم
آسیبی مینماید و چون شمس الدین مذکور مصلحت اندیشی نوئینان عرض نساید بکلام احکامیان نیز دلکد
کرد [illegible] حضرت صاحبقران جهت دفع دغدغه امرا مولانا عبدالله لسان را طلب داشته از کیفیت اوضاع
و انظار فلکی استفسار فرمود و مبالغه نمود که آنچه اندیشه را از نجومی تا [illegible] مداهنه باید گفت مولانا اشاره
الیه عرضه داشت که در تقویم امسال که معروض افتاده احکام قلمی شده است و طالع این دولت در غایت
قوت است و آنان مخالفان در نهایت ضعف و بحسب اتفاق در آن مدت دو زود و اجتماع شده بود در درج
حمل چنانچه در آخر روز تا وقت غروب شفق از جانب مغرب مینمود و بعد از چند هنگام صبح از طرف مشرق
پیدا بود مولانا عبدالله از موکبان [illegible] مولانا محیی الدین مغربی استخراج بمجلس همایون آورده [illegible] چون در درج
در برج حمل ظاهر کرده لشکری از جانب مشرق بر بلاد روم مستولی کرده و والی روم در دست ایشان گرفتار
آید القصه در روز سه شنبه سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمایة از یورتی که قشلاق فرموده بود کوچ
کرده هم در قراباغ بسیره زاری فرود آمد و چند روز بدان حوالی توقف فرموده و چون فصل شتا تمام آخر
شد و سلطان فاتح برهان هفت اقلیم آسمان از برجهای زمستانی عبور نموده بحمل که اول برجهای بهار است
انتقال کرد آنحضرت در روز پنجشنبه هفتم شعبان سنه مذکور موافق اول نوروز جلالی مطابق آت ئیل
بسعادت و اقبال سوار شد و از قراباغ اران در ضمان حفظ کلاءت ملک دیان متوجه شکوه گشت و امیر
زاده محمد سلطان بر حسب فرمان از آب کر گذشته گذا بیکجا باب روان شد و رای جهان آرای مولانا
عبیدالله صدر را از برای ضبط اصفهان و ضبط اموال آنجا ارسال فرموده و مولانا قطب الدین قرمی

که هم انصر و بود جهت نسق معاملات و دیوانی شیراز فرستاده و رایت نصرت شعار از گنجه به برج گرشته
مجاری شمکور مضرب خیام نزول همایون گشت و بعد از چند روز که جهت علفخوار توقف افتاده بود رایات آفتاب اشراق
روی توجه بصوب الاتاق آورده و چون بسرحد گرجستان کنار آب کر معسکر ظفر قرین شد اندریای دولت
روزافزون گوهری گرانمایه زیبا فر سلطنت و پادشاهی گشت و در روز آدینه بیست و چهارم رمضان سنه
اربع و ثمانمایه هجری که فرخنده ادوار بیست جلوس اسنه اربع و ثلثمایه بود موافق آن بیل امیرزاده شاهرخ را
پسری آمد بطالع سرطان و چون این بشارت بمسامع علیه رسید مواد بهجت و سرور تضاعف پذیرفته مراسم
شکر و سپاس بقیام افتاد و او را محمد جوکی نام نهاد و تمامی آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان زبان
بدست تبشار و استظهار تهنیت و نثار بر گشادند و کنات محافظت و بهداعلی خانزاده قرابیات
و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر روانه بود بوقت کریمانی البرزدا تاخته و غنایم گرفته در ان
محل معسکر ظفر قرین پیوست و چون اندو ری کیهان پوی السلطنه کوکو کوچ کرده حرکت آمد فرمان واجب
الاذعان نفاذ یافت و حضرت علیات سرای ملک خانم و دیگر خواتین عظام و حرمهای شاهزادگان و فرزندان
ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده محمد علی و امیرزاده بایسنغر
و امیرزاده سیورغتمش و دیگر ذراری سپهر کامکاری باز گشتند و آدینه برادر پنجشنبه قتلغجی علامت
ایشان مامور گشت و چون به تبریز رسیدند به حسب فرموده بقیه فصل تابستان در آنجا توقف نموده داولد
پایه سلطانیه فرموده خود بسعادت و اقبال و شاهنت و جلال بسلطانیه کامت و استراحت باز دادند و چون
حوالی منکوله از اشراق ماجه رایات فتح آیت منور گشت مکارم اخلاق پادشاهانه بر طبق مضمون که ما
کنا معذبین حتی نبعث رسولا تجدید ایلچی جنا بیلدرم بایزید فرستاده مؤدای رسالت بعد از تقدیم
نوازش و اشفاق آنکه هر چند عساکر گردون مآثر روی عزیمت بر آن طرف نهاده اند قول انما مانت که شی
از این بلاغ رفت اگر آن سخنان را بسمع قبول شنوده و مقتضیات آن را بجای آوری و قلعه کماخ را که بعنه
داخل این مملکت بوده و در تحت تصرف حکام این ولایت بگماشتگان ما گذاری ممالک روم تراسلم مانده و دار آن
حدود از سر این خاطر و فراغ بال با مخالفان دین بجهاد و قتال الاشتغال نمایی و بهر وجه که متعلق این جانب باشد
مدد و مساعدت دریغ نداریم اگر شنوی آنچه بگویمت نیکوست بکردی ز پیمان بهیچ ره رست ندارم دریغ ازرضای تو هیچ
عنان از طریق سعادت مپیچ **گفتار در فتح قلعه ترتوم و معاودت نمودن شاهزادگان و امرا که در پیش**
تاخت رفته بودند و در آن نواحی حصنی بغایت حصانت و استحکام بود قلعه ترتوم موسوم و مشهور در قرب
دولت تر انکیه دینانا کریج در آن قلعه تحصن شده بودند و سر طغیان افراشته آنجا بجهد متعرض مسلمانان می شدند

و آینده و رونده را زحمت می رسانیدند و در آن وقت طغی که حاکم ایشان بود نافی که جهت قیام مقام
خود ساخته بود و غیبتی نموده چون صورت این احوال بسمع مبارک حضرت صاحبقرانی رسانیدند یرلیغ جهانمطاع
صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با تمامی امرای توشون توی بوغا و سعادت تا سوره تاش
و تمور ملک و غیرهم روی اهتمام بتسخیر و استیصال آن گرانشتافته و متوجه آن جا آوردند ایشان بر حسب فرمان متوجه
آن قلعه شدند و از برای الزام حجت پیغام فرستادند که اگر مطیع شوید و جزیه ادا کنید در امان باشید
آن تیره روزان بخت برگشته اعتماد بمحکمی حصار و فریفته و رونق بنیاد در ورطه هلاک و بوار انداختند و باستظهار
حصانت حصن جنگ و پیکار را آماده شدند و چون سپاه ظفر لوا غلغله صلوات و تکبیر از چرخ اثیر گذرانیده
دست جلادت بر گشادند آن خیره گردنکشان تا پنج روز در منع و ممانعت جان می دادند روز ششم صبح ظفر از
مطلع تایید آسمانی بر آمده فتح شد و آن خاکساران باد پیمای از آب تیغ غازیان بر آتش دوزخ پیوستند و بعد
از وقوع واقعه طغی که حاکم آن موضع بود پناه بدرگاه گردون اشتباه آورده عفو پادشاهانه او را بجان امان
بخشید و چون رایات نصرت شعار بآونیک رسید چند روز در آنجا توقف افتاد و فرستادگان از روم باز آمده
و چون از مسعاد معرفه و ملجأ زمین روم ما بگذشت و خبری بیامد که حضرت صاحبقران فرموده که عجب حالتیست
نزاد و بلاد ما عتاب عظیم دارد هر چند با یلدرم بایزید مدارا و سازکاری می کنیم تا باشد که روم چون از
ثغر اسلام است از آسیب عبور لشکر کینه ور ما سالم بماند عرق ترکمانی او را نمیگذارد که قدم در طریق مستقیم
متابعت و مصالحت نهد و الحال با این جانب دو بار ممیز شدند و ذخره دنیای ستیز از حد گذشت باید که آن
رسانید که بعض ورق لشکر پیشرا و سپاه چه باید کشید با اگر هیچ طمع ملک و مال او نداریم بیت
ندام کنند یر ادارجت گره دانند بی که باید کرد اگر نیک مگر بد بحکم حلقات کجا راه پرسش بچون و چرا
و بهداعلی تومان آغا و امیرزاده مسعود قاص پسر امیرزاده محمد سلطان را از این محل بسلطانیه باز گردانیدند تا آنجا
کوچ کرده با عساکر گردون مآثر متوجه روم شد و چون بمرغزار ارزروم از نزول افواج سپاه رونق ملات
نمود از صحرای قبلات گذشت شاهزادگان و امرا که در زمستان از قراباغ بطرف کردستان و عراق عرب بایلغار رفته
بوده بدشمنان اشتهور کردانیده چنانچه تفصیل گفته شد در قلعه بهاد از راه قلانچی و عقبه سوحق متوجه درگاه
عالم پناه شدند و از الداتاق و آوینک گذشته در این محل بمعسکر ظفر قرین پیوستند **گفتار در فتح قلعه کماخ**
و رسیدن رسولان از جانب روم از قلاع مشهور که بحصانت و استواری معروف و مذکور است قلعه
کماخ است بر بلندی سنگ یافته و واقع شده که اندیشه نادره تر فی بمعارج آن نردبان از طبقات سموات باید ساخت
و قدر پهنای آن دره ایست عظیم که اوهام را در قطع مهابط و مصاعد آن پای جسته و حیرت بر آمده باز برچند عزم

فتوح بنا بنا انداخت و در دامن آن باغات و بساتین بسیار بر کنار فرات خوشگوار مذکور کرمیه جنات تجری
من تحتها الانهار شعر زمینش بر آسمان سنگ بلند نظر بر حصارش فلک را کمند بپیرامنش دره دیو لاخ
بر کنار اندرو وهم میدان فراخ نشسته بر بام تسخیر آن کند طمع هیچ عالی مکان چنانچه در کنار فرات
نموده اند فردوس و آن جنات و از غرایب آن سرزمین آنکه هر سال در فصل بهار دیده روز خرامی صفار طیور بجثه
عصفور که از نوعی بر آورده باشد انعوا فرود آیند و اطفال آنجا را جمع آورده نمک سود می کنند و دارند و ظروف
و خروج میسازند و هر چه که آن سه روز گرفته نمکسود شد بهر یک شدن می برد امیرزاده محمد سلطان در پایه سریر
اعلی زانو زده التماس نموده که تسخیر قلعه مذکور به او حواله رود حضرت صاحب قران کرد و غلام ملتمس او را مبذول
داشته با اکثر امرا تومان و هزارجات بتسخیر آن قلعه فرمان داد شاهزاده برحسب فرموده با اسباب و آلات
جنگ و محاصره حصار با یلغار متوجه شد و چون آنحضرت بارزنجان رسید امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل
سلطان و سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق با لشکر از
عقب امیرزاده محمد سلطان بفرستاد و چون ایشان بشاهزاده مشار الیه رسیدند اطراف و جوانب قلعه را
فرو گرفته بمحاصره مشغول گشتند شعر تا بانگ روز تا بانگ آتش جنگ
و از نهیب خروش کوس قتال خروش روان گشته از عرق جبال بجوش آمد زمان کنار خسته سنگ
سپاه منصور آب از قلعه باز بستند
و نردبانها از ریسمان تعبیه کرده شب بانگ زدم بکرت یک حمله نقب چرا زیم سنگ فیتر بجای نجاها بالا برده
بالا رفتند و نردبانها را در آن بالا استوار کردند و امیرزاده محمد سلطان جماعتی از بهادران را بیلم تعیین نام
نوشته مقرر فرموده که بآن نردبانها بالا روند مردان کار در آن شب تا دیجه پوشیده با آلات حرب بالا رفتن
گرفتند و چون اهل حصار خبردار شدند سراسیمه مضطرب شده و مدافعه بر آوردند و روان سنگهای گران پر تاب
کردند و علی شیر پسر عجب و دولت تیمور زاده امیر عباس با چند کس دیگر از نردبان بیفتاده شدند و فاد و دیعت
حیات را بمتقاضی اجل باز دادند روز دیگر که خسرو سیاره گان با تیغ گیتی ستان بقلعه فلک فیروزه حصار بر آمد
رایات فیروزی بر افراخت عساکر گردون ماثر گرد قلعه فرو گرفته جنگ سلطانی در انداختند و از جانبین رعد
منجنیق در کار آمده فارغ از دو شیب سنگ و شعله تفنگ غلغله در گرفت از جوش لشکر و خروش کوس در قلعه بود
محشر نمود و دلاوران مردانه مهره و دلیران روز نبرد در مقام سر بازی و جانسپاری آنچنان مینمودند که
دکمه در روز جنگ کلاه کم کند ورتن بخون نهاده کلاه کم کند برخیزد که چی از دود باد فنا از خرمن
امیرزاده محمد سلطان در ایقاد نیران قتال و اغرا بهادران بمجلس فی سبیل جهاد سعی جمیل و امیرزاده ابابکر
آثار مجلادت دلاوری بظهور رسانید و نوکران او بیش از دیگران با ترقب بالا بر آمده آخر الامر عساکر کردند

ماثر بعون باری چون کلک کهساری باطراف قلعه بر دویدند و چنان حصن حصین و حصار منیع با یک
جنگ سلطانی مسخر گردانیدند و چون خبر فتح بحضرت صاحب قرانی رسید فی الحال از ارزنجان سوار شده بتیغ
و اقبال متوجه قلعه مذکور گشت و چون بآنجا رسید نشیب و فراز آنرا بنظر احتیاط در آورد و چون آن قلعه تا ارزنجان
هفت فرسخ بیش نبود محافظت آن بطهرتن که والی ارزنجان بود رجوع فرمود و از آنجا مراجعت نموده رایات عزم قضا
امضا بر افراخت و تسخیر ممالک روم را وجهه همت پادشاهانه ساخت بسیاری از یاغیان و چنانچه در غارها
گریخته پناه بجایهای محکم برده بودند امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی برحسب فرمان
متوجه ایشان شدند و چون سطوت با مراد ابهرام انتقام از دور مشاهده کردند خوف و هراس بر باطن ایشان
استیلا یافت و بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده تضرع و الحاح زینهار خواستند و امان یافته بجان از آن
ورطه هایل سلامت بیرون بردند و چون بجلکای سیواس مضرب خیام عساکر نصرت اعلام گشت بایزید چپاوی
ایلچی که برسم رسالت به مصر رفته بود با رسولان قیصر برسید و چون سابقه حکم بی دفع قضا تخریب بلاد روم
بامور تعلق گرفته بود دیو غرور در ایلدرم بایزید بیدار بوس و بناد که از زبان صواب بیندا خت تا بعنا د
اظهار داد تکبر و انقیاد بایت نخلکان سرایت عناد و استبداد بر افراخت و جواب پیغام نه بر وفق ادب و سداد
باز فرستاد و سخنان بیش از حد خویش بر زبان جسارت راند بود و در باب قلعه کماخ سخنهای نامقبول فرو خواند
مجاری امور عالم منوط با راده ایزد کار ساز و اینام اسباب وقایع و حوادث مطلقا بتقدیر فاعل مختار تعالی
و تقدس شعر بلی هر چه هست از صواب و خطات سبب دارد اما مسبب خداست چو خواهد که ویران کند کشوری
شود پای مال بلا کشوری چو خواهد که عالی بر افراز به هند غلام بدست تجارت دهد فقد بر سر شاهی قاهری کلاه
شود او گرفتار و ملکش خراب القصه فرستادگان قیصر روم بوسیله شاهزادگان و امرا عرض بساط بوس رسیدند
و پیشکش و پیلاکات از جمله جانوری چند شکاری و ده سر اسب بمحل عرض رسانیدند و بنا نوانده سخنان که داشتند
بعرض رسانیدند خاطر همیون از آن سخنان بی فرجام بهم بر آمد و پیلاکات را رد کرده بزبان خشم بر کشاد که
کار بین بدیع آزاد آدها که کشتی بتندی فرستاده تا سرت را جدا کردی از تنت شدند صبح که بر تو پر آفت
و بعد از تسکین نایره غضب فرمود که چون کسی با سعادت یاوری نماید نصیحت و نیکخواهی او در او سود نشد
هر چند خواستیم که آن بلاد از لشکر جرار ما آسیبی نیابد بجای غیر بد و الی شما هر هم سخنی بیکی چو و بیک قول
قرار نگیرد اکرا و قرا یوسف را پیش فرستاد و قلعه کماخ را بکماشتگان ما بیرون آید ادهم او و هم مملکت او بحال خود
می ماند بحمدالله تعالی قلعه کماخ بی منتاد مسخر بندگان ما شد اکنون اورا بگویید که چون سخن شنیدی با سخاء
رسانیدی مرد و لیاقت و صدمه انتقام لشکرها را آماده باش اگر هر دو کاری پیش آیای بین اینک رسیدیم نیکو نهاد

کشاد رچه دیدن حضرت صاحب قران چون رای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم رفتن بروم
جزم فرمود فرمان قضاجریان نفاذ یافت که عساکر ظفر اعلام افتراق در صحاری سیواس جمع نمایند **بیت**
بجوشیدند از هر سو سواران دلیران نبرد و نامداران سپاهی شد عدد زاندازه بیرون همه شیر دل و قوی هیکل چو گردون
دلیرانی همه چون تیغ سردار کمرها بسته بهر رزم و پیکار جهانگیری کشاده مستان از هجوم بس جهان بهای دعوت دیر زود
همه چون آتش دل نهانسوز همه چون عشق خونخوار جگردوز یکایک تیغ زن چون نیزه گذار سلاح هفت کشور چه زلفها
زبر تیره کمان وکیش و ترکش شده تیره فلک زیرا با زاغان ذکر نامداران سپه از کمان کش جهان بر شد جهان کز ترک ترکش
فضای دشت به پهنا و بتنگ زانواع سلاح و آلات جنگ ذکر نه ودیع تیغ و شمشیر و خنجر ز دوع و جوشن و خفتان و مغفر
بدین سان لشکری آراسته چون ذکرنا بر مه و مهر و چرخ گردون صاحب قران بی همال بسعادت و اقبال بر بالای پشته
کشاده بیانات خسروانه با وجی چو بهر بلند با فراغت بود و خشت و لشکر فوج فوج ذکر کرده که کرده مکمل و مرتب از فرق تا ک
تا نعل مرکب بسبقت آهن بر ترتیب بیرون شد هر فوج که بنظر صاحب قران کرد دیهمان متابل نماشی پیش یدند مقدم
ایشان چون آمده زانو زده اسپ پیش کشیدند و زبان اخلاص بدعا و ثنای آنحضرت می آراست **شعر**
کر داد آن و جهان نمایندکان فدای تو ام ای صاحب قران برادرم کز تو اقبال شاه نمایم در رزم دیو شکار
همه ملک دشمن بهم برزنیم تنش را بحاک هلاک افکنیم سر جنسکان کر نکنی بپا دل دو ورکه بد بشمشیر داد
و دنبال غایت با دشاهانه او را بستود و بمرحمت قوی دل و مستظهر ساخته میفرمود **نظم**
که بختی بنا داد کردان تنی کز ایشان بلند ست شاخ بهی گروه از منال تومان تومان و هزاره هزاره و تو شون
توشون متوالی میرسیدند و باقامت رسم مذکور قیام نموده می گذشتند و چون نوبت بلشکر امیرزاده محمد سلطان
رسید که بنا دگی از مستقر سریر سلطنت بمصر آمده بود سپاهی انبوه فلان شکوه بتجمل و آیینی معروض گشت که نامی ک
کی گب در میدان سپهر چوگان می نماید کس مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون مقرر است که اتفاق از موجبات و اسباب
بیم تیاسی و جهان بانیست کاری با تفاق جهانی توان کرفت شاهزاده بلبلتین حلم دولت استمام کرده بود
که جماعات هر فوجی از لشکر در صحبت عسکر منصور که اقصی نهایت ظهور بهت اتفاق نمایند و بر حسب فرموده او
طایفه را علم ... وزین دیکیم و جمیع اسلحه و اسباب از ترکش و کمر و تیر و سپر و چاق و غیر آن سرخ بود
و طایفه را همه زرد و طایفه را همه سفید و بعضی را سبز منقش نه بکر الوان بر همین قیاس و بعضی تمام جوشن بوش و قوی می
مجموع زده داده و آراستگی و ظرافت بحدی که وصف آن بکلک تصور بر لوح خیال نتوان نگاشت و چون شاهزاده
سپاهی چنان را که آراسته بعرض کاه رسانید با قامت مراسم الحاشی بمشکش مبادرت نمود و لباد بیعت و لواح
ادعیه و فاتح اثنیه بر کشود **شعر** که جاوید باد ابجهانبان بسر بنزمان شاه شه خسرو تاج و در فلک تا ز کم عدم شد بدر

نظر بر تو صاحبقرانی خرد همه عالم از عدلت آباد باد که لطف الهی ترا داد داد کهین بنده و جمله کشوران
بجان بسته ام الدین بحسان بنیرو و بخت تو صدیق مجد بپا ایم که از همه بوم و بر نامیم در نظم بر آید درخت
نشاه و نه کاه و نه تاج و نه تخت سریر سکان شوند تاجها و گرچه بود قیصر تاجدار بنخ فرخ شاه از آن بر شکست
بپیرایه حشمت از لطف گفت جوانبخت بادی و دولت جوان خدایت نگه دار از چشم بد و انا قد صلح تازه دیگر عصر که نماز
چنین و بهتر چند شکر که گذشت حضرت صاحب قران بتصدادی ظهر بر بحات و فرمان داد که ایلچیان روم را سو کرده
تا با هم ببا بپا بهر مان شده چون فرموده بنیاد بیوت ایشان را از مشاهده آن کثرت و عظمت و ملاحظه آن اسباب
و آیین دو دبیر بیا در بر آمده و دهشت طرابی و بیم در اعضای ارکان وجود افتاده و زود دیگر را هم پادشاهانه ایلچیان
نوازش فرموده اجازت انصراف ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بگویند که چون در مملکت تو دم عزم جهاد قایم ساخت
بر خاطرها غایت کرا ذمی آید که آن بلاد را از عبور لشکرها آسیبی رسد با این همه هنوز با تو طریق مجاملت و مساهله
می سپرم متعلقان طهرتن را باز فرست و یکی از فرزندان بجانب ما روان کن که او مدام بجانب فرزند خود داشته
از فنون عنایات و تربیت آنچه ببیند که از قوت و چند میر پادشاهی نیکو باشد تا تمام ممالک روم بر تو مسلم داریم و بعمارت
بحل فرو پیشند که از بنیاد این آن موافقت بیم تو و حضرت دولت خود جلالت بمانی و نیم اهال آن دیار در مقام امن
کامکاری و فراغت اساس نماید دیر که و ثواب آن بروزگار همگان واصل کرده و السلام
علی من اتبع الهدی **ذکر فتح قلعه هاروک** چون ایلچیان روم بر حسب اشارت علیه باز گشتند
مهیان اخبار بمسمع مبارک رسید که در این حدود قلعه ایست هاروک نام و جمعی چتاغان پناه با آنجا برده تحصن
شده اند و باستظهار حصانت و مناعت آن حصن بر عصیان و از جیب تمرد برآورده در زمان فرمان واجب
الاذعان صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه تسخیر و تخریب آن قلعه شوند ایشان بامثال
امر مبادرت نموده با لشکر فیروزی اثر روان گشتند و چون بقلعه رسیدند دم نای رویین بر آمد بمه
خروش یلان بر گذشت از سپهر برآمد ایلغار دشمن شکار رخ از کین نهادند سوی حصار چون آتش قتال
اشتعال یافت دلیران و غازیان کرفت حکم اعمار آن سپاه درونه زخم پیکان دیده دوز حصار بنا از بالای
سو بیرون دو در کرده که کس را مجال آن نبود که سر برآورد و نقبچیان آهنین چنگ بی درنگ آهنگ کار کرده بنیـ
و فیروزی سعادت و قوت بازوی جلادت دیوارهای قلعه را بی حنا ساختند و لشکریان نصرت شعار بحصار در آمد
چتاغان را خاکسار او برخ تیغ آبدار ساعته کرده بار کرد ایندو **بیت** چون نهادند جیش فتح آیین
روی دولت بجانب حصار حصین شد حصار از نهیب شان که نه کس نماند از حصاریان زنده
ذکر توجه رایات نصرت علیه بصوب قیصریه و انکوریه هم در آن حالی سیواس جامع ماجد

کشاد

وقوف

کرسنا لکک و طرقان دیار بی بانسند جمعی عیون رسانیدند که ناه توقات جنکلت انت و کلاه جای تنک
دارد و ایلدرم بایزید با حشری فراوان و لشکری بی پایان متوجه آمده است و سر آب کرفته و قراولان نیز آن جنکل
دیده بودند و آن خبر کاده صاحب قران کامکار آن را کذاشته و عنان افتدار بجانب یسار معطوف داشته براه
قیصریه روان شده علی سلطان تواچی را از جیش همیون فرستاده تا لشکر را کذارده و از آنجا بجا و زبان دو کایت
فتح آیات جنبش منزلها از سیواس بقیصریه مخیم فرموده و اهالی شهر را خلعت امان ارزانی داشته چند روز در آنجا توقف
نموده براه و بیابان به عشق دنیا ، کلکه کارشده دنبه بابی کار و حاجی که آید کافی بناه بر نتیجها و سو آن بجمله
بودند لشکریان نهب و زده شهر را بکرفتند و غارت کردند و چون علامت آنجا او قت رسیده بود و نقد مهمانشد که
سپاه مور شمار آذوقه جمع کرده و کاه بجهاد بربندند و رای کشورکشای جهانکشای آن اعلی امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین
بقراولی تعیین فرمود و با ایشان کرد و ضابطه آنجا چند روز شنبه ... ازقیصریه متوجه سوی انکوریه شد
و سه منزل به بکاه طی ... بزرک کا آن را ولغون سوی کویند قطع مسافت نمود و روز چهارم اولتغی قرا شهر معسکر ظفر قرین
کشت و در آنجا از قراولان خبر آمد که سپاهی لشکر ایلدرم بایزید جمعیت اند فرمان و اجب الاذعان صدور آمد و لشکریان
صف شکن رو بجانب دشمن آوردند روز چهارم اولتغی قرا شهر معسکر ظفر قرین کشت و در آنجا از قراولان خبر آمد و
بجانب دشمن آوردند فرود آمدند و برسم معهود رعایت حزم را خندقی کندند و بچپر و مندور مستحکم کردانیدند و در آن جانب
تمامی امیر شاه ملک را با امرا دسواران کری فرستاده و به جانب طلایه لیل بیل ... دشمن کرده کا چون فروغ [illegible]
و هنکام انکه کو کبه شاه به جهان از جانب شرق افق بحوالی اردوی دوی جمع کا تنکجم جمم نمود و صبح دمیدن کرفت
امیر شاه ملک نیز دیکار دوی ایلدرم بایزید رسیده بود در کمین متوقف شده پنهان بایستادند و چون مخالفان
قراول از فتنه بیرون آمدند بر ایشان حمله بردند جنکی سخت واقع شد و چون قیصر آکاهی یافت فوجی سپاه
ظفر پناه بان ولزی چشی ناتن انجیر خاطر او ... کران آمده از جهت دیم ... امرای خود باسر زنجها
کرد و وقت طلوع آفتاب کوچ کرده متوجه قرا شهر شد عرضه داشت آنحضرت الیاس خواجه شیخ علی بهادر و صاین تمور
و بهادر شمراد و داد خواجه و امیر حسین قوچین و سلطان ملکاوچ قراونیکر و لاوران شصت مرد با ذخیره ایشان کری
فرستاد و امیر شاه ملک بازکشته شبهنکام بدرکاه عالم پناه رسید و چون روز شد حضرت صاحب قران تعلیم و تادیب
شاهزادکان و امرا ایشان بصورت مشورت فرمود که در این مقام دو رایست یکی انکه همین جا توقف کنیم تا لشکر آن
رسیدن مخالف هم و چهار پایان استراحت نموده و کوفتکی راه بیند ازند و دیکر انکه بمیان ملکت ایشان در آییم و
غارت کنان بسر ایم و ایلغار بهر جانب بیشتر بیتیم تا از تعجیل از عقب ما بیایند و لشکر شان کم بیابان او بداند
شود و هم از جهت ره قایق بهانکری ... نماخیا فرمود و از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و به ... ماده

سلطان حسین را با دو هزار سوار دریورت باز داشت و بر لبغ جهان مطاع صادر کشت که امیر برندق و بیسترمی
و دیکر امرای توشون از جیش با انکوریه روند و اکر از طرف دشمن لشکری متوجه باشد راه بر ایشان بربندند
و لشکر پیاده همراه ایشان توجه نمایند و در دو منزلی که آب نیست چاهها فرو برند امر حسب فرموده رو براه
نهادند و عبدالرحمن که تواچی لشکر پیاده بود بسیاد کار اسیر کرده همراه ایشان برد و بهادران که روز جنک
بر زمان کری رفته بودند بعضی از ایشان وقت سحر با جمعی از مخالفان باز خوردند و جنک کرده دو کس را از ایشان
بکرفتند و یکی را اسیر و دیکری را سر بریده بی آوردند و چون صیقل صبح زنک ظلام از مرآت کیتی بزدود بهادران
باز کشتند پسر قیصر با هزار مرد دلاور بر زبان کری آمده بود و در شمار ایشان چو خبر کو شته و ...ندم پنهان
شده بهادران که باز کشته بودند با ایشان رسیدند و جنک در پیوست و با انکه شصت سوار بیش نبودند و دشمن
غالب بسیار جنک کا ایشان بردند و جمعی مخالفان بسیاری سپاه امیرزاده سلطان حسین از دور
دیدند با ستادند و بهادران بسلامت را پیش بکی ظفر قرین پیوستند و سلطان حسین نیز از عقب برسید
و امرای پیاده کان که بر حسب فرمان متوجه صوب انکوریه شده بودند امرا از جیش با انکوریه رانده و تمام ولایت
و احشام و ایل و الوس آن نواحی را تاخته غنایم بسیار کرفتند و پیادکان در عقب ایستاده بحفر چاهها و احداث
بیاه را او براه مشغول کشتند و نزد آیت فتح آیات با سپاه ظفر پناه بسه منزل با انکوریه فرمود و آن شهر زمین بحرب
چیام نزول الجلال و تمکین یافت و قیصر روم از امرا یعقوب نامی را با انکوریه فرستاده بود که بضبط و محافظت قلعه
آنجا قیام نماید شعر سر باره آن بر دیده عقاب یکی کنده کرده شه اندر براب یکی شارسان کرده شه اندر فراخ
سراسر همه قصر و ایوان و کاخ زدوی بیامی چو لیراز و بر همه نامداران پر خاش جو و یعقوب قلعه را محکم ساخته
محاربه و مدافعه را مهیا و آماده کشته بود حضرت صاحب قران روز دیکر بعزم احتیاط قلعه بکرد قلعه سوار شده
کرد آن نورد بر آمده دلیران جیش بشجاعت بتسخیر قلعه اشارت فرمود دلاوران بی توقف روی بجلادت نهاده
بهادران و دلیران غال را دنبهابرده فی الحال آب از ایشان باز ستدند و جمعی دلیران شیر شکار ... با درجی
و شهسوار و سراری و علی شیر و دیکر بهادران برجی که بطرف آب بود بر آمدند و نزدیک شد که قلعه فتح شود
ناکاه از قراولان خبر آمد که قیصر با لشکری انبوه چه تصور نماید بیش از عقب آمده بچهار فرسخی رسید حضرت
صاحب قران بمعسکر ظفر قرین فرمود دلاوران که بالای برج بر آمده بودند جنک کنان بزیر آمدند و حکم
واجب الامتثال البناد پیوست و لشکر کوچ کرده و بمقدار یک ناپ تا ختن جشمه بقیه آب را در عقب کذاشته
و بدو فرود آمدند که بوظیفه حفر خندق و استحکام آن بچپر و مندور قیام نمودند
نیمی را بکندند کرفته باک شد آنجای هامون سراسر مغاک بیآمد کران شمع بر خیز شد بهر جای آتش همی تیز شد

ودر عین عبور لشکر مخالف چشمه خرد در دامن کوهی بوده ودر آن کنار بعضی از آن را یافتند چند چون رایات روی
روز اشکار یافته چرخ سبز چون شب سیاه مشک فام بر اطراف و اکناف عالم انداخت و چشمه خورشید در دامن
کوه کرد و ما بمکمن اسرار ظلمت در پرده کی آورده کشتا شاه چه یکی از آنها سب دهی رفته آن چشمه را به که چشمه کدرکی
و غاردو درات خراب ساخته و صاحبقران صافی درون بالا اعتقاد هنگام آنکه مردم بهاء عاسراحت بمراد بر بستر
رفاه نهند بخلوتخانه راز در آمد و با حضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد و جبین اخلاص و اقتضا در
بر سجده گاه تضرع و انکسار نهاده زبان مناجات بر گشاد که پروردگارا هر چه از نعم الهی از نصرت و فیروزی
روزی شده و از فتح و ظفر روی نموده محض عنایت و مرحمت تو بوده و اگر بار دیگر آید کار عاجزی که پیوند جان
و تخم ارادت تو بار نیست چه کشاید همان لطف و مکرمت که پیوسته ارزانی داشته باز چشم میدارم و بکرم بی دریغ
که همیشه کرامت فرموده امید وارم شعر ای همه هستی تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
چاره ما ساز که بی یاوریم گر تو برانی بکه روی آوریم گشادن ترتیب سپاه و تعبیه لشکر چون
حضرت صاحبقران تمام شب بسکت و زاری مناجات و یاری از حضرت باری جل و علا مسالت نمود هنگام صبح که
دهنده بارگاه خاقان مشرق انتساب رایت جهان آرای بحوالی فالق الاصباح بفروز و نجاح بر افراخت
و بمانند زمان تیغ ظفر ماب فرا سیاب آفتاب بیک وهله تمام بوم روم چون دیگر بلاد در روی زمین بجهد مسخر کرد
حضرت صاحبقران گیتی ستان روی دولت غزا بترتیب لشکر کشور گشا آورده بر کوب عساکر کردون ماثر فرمان داد
و از سپاه ظفر پناه مردان کار روز رزم آزما با تیغ کرار از جیبها خندق بیرون آمدند مثنوی
بجنبش در آمد سه فوج فوج چو دریای جوشان بهنگام موج جهان بیابان فرو رفت از قیاس و کمان شده شکل از ایشان فضای
دلیران کرد افکن صف شکن همه شیر صولت و پیل تن دل دجانبه از کین و قهر همه بکف گرز و شمشیر و خنجر همه
و بر حسب ما تقرر علیه صفوف عساکر گردون ماثر بر آیین مرتب و آراسته شد که ظفر بصد دولت شد هم اعلام
آب رزم آزمایان بهرام انتقام کث و ابلق ایام بخت بکام تمام انداخت و کام آن کشور گشایان پیروزی فرجام شده
مثنوی بر آراست رزمی که خورشید و ماه ندیدست هرگز چنان رزمگاه لشکر نصرت شعار جوانغار رایت استظهار
بعز اقبال اشتمال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان قوت گرفت و از شهامت و صولت نوئینان عالیمکان
مثل امیر سلیمانشاه و امیر یادگار یا ندخودی و دیگر طغی بوغا و سونجک بهادر و دولتتمور و دیگر امرا و مواد اعتضاد
سمت تضاعف و ازدیاد پذیرفت و قبل ایشان سلطان حسین بوده و علی سلطان و جهی تولی بوغا و برندق و در برانغار
فیروزی آثار شوکت و اقتدار امیرزاده میرانشاه بنصرت و میمنت بر آمده نیرو و شجاعت و جلادت امیر شیخ
نورالدین و امیر برندق و علی قوچین و امیر مبشر و طوغتای و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین

و عمر تابان و شیخ ابراهیم شروانی و غیر هم علاوه آن شد و قبل ایشان امیرزاده ابابکر بوده و امیر جهانشاه و قراعثمن
ترکمان و ... برلاس و پیر علی سلدوز و از اطراف قلب قات نهیب که از غایت کثرت و کمال عظمت زبان بیان
از وصف آن قاصر است کوه بیستون را اندلاو و زان تیغ گزار دعوی تهمتن و بیکار آوردند از آن جمله
در دست ذات قول باش قوه امیرزاده احمد عمر شیخ و شمس و دو سرافی و جلال بارورچی و تابتوق
و یوسف عزیز و خاجی باباسی چی و اسکندر هندو بوغا و خواجه علی پسر خواجه یوسف بردی و دولتتمور و حسین
بر الخواجه و محمد قوچین و سرای خواجه و ادریس قوچین و شمس الدین المالغی و هر ملک تواچی و ادنون ملک و پیر محمد قراچار
احمد بیک عطا بکیده و جماق و دو تخواجه الچی بوغا و عبدالله صوفی و خلیل و محمد تواچی و ایس تمور و شیخ محمد قراچار
و سنجر و حسن و حسین و عمر بیک پسر بیک روز بعون غربانی و جهانشاه بردی بیک قوچین و احمد و عجب شیر
و محمود بهلول و امیر بزینجاکی و دیگر امرا و در دست چپ قول جلال الاسلام بوده و تغلق قرا و علی و محمود شاه
و علی سونجک و جان بیک و یادگار اندخودی و بیرمش و سلطان برلاس و عبدالکریم حاجی سیف الدین و پیر محمد ...
و شیخ اصلان و کنک خان و دو تخواجه برلاس و ایلیاس کلک خان و یوسف برلاس و علی عباس و سید خواجه شیخ علی
بهادر و عثمن تواچی و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابراهیم قمی و شاه تونان چپستانی و شیر امک
و پادشاه و توبان و دیگر بهرام اران و در پیش قول ماهچه تقی اعنی امیرزاده محمد سلطان از اوج ظفر بر آمده تابش
بر زین شد و در عین شرف و تمکین و در ظل اقبال لشکری ستان حشر مجتمع و مرتب بر وفق آیین و عقد آن حشمت
انتظام از ملازمت احتشام و اهتمام امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده اسکندر و از نوئینان نامدار امیر شمس
الدین عباس و امیر شاه ملک و الیاس خواجه شیخ علی بهادر و بایان و دیگر بهادران سمت استکمال پذیرفت شعر
قوم اذا الشر ابدا ناجذیهم طاروا الیه زرافات و وحدانا گروهی که هر یک بهنگام کار برد دیو نکیر دو بار دماد
سراسر دلیر و هنر آزمای تهمتن نبرد و فریدون برای و جمله قوشون آراسته در ظل رایات نصرت آیت بار دار
کار هر طرف که بمدد احتیاج افتد فوجی از آن بر حسب اشارت بمعاونت ایشان بشتابند و چند زنجیر پیل کوه مانند
کوه مانند که از غنیمت غنایم هندوستان با اردوی ظفر مکان بوده همه را بحکم انداخته و با اسلحه و اسباب رزم
مکمل ساخته و بر بالای هر یکی کمانداران بحکم انداز و نفط اندازان آتش باز جنگ را آماده گشته مقابل صفوف
عساکر گردون ماثر ترتیب باز داشته شعر صف زده پیلان هندی پیش صف زهره شیران روی زد تلف
زنگی فرزند پیل آن بعد ما تا بنور هند عاج روم را آفرین بر شاه مشرق انتساب کو بهندوستان شد کامیاب
از دهلی راند پیلان سوی شام تا کشید از صاحب اسلام انتقام خشم او بغداد را معدوم کرد دولتش آهنگ تخت روم کرد
لاجرم قیصر بتعجیل تمام آمده اینک بپای خود بدام و ایلدرم بایزید نیز بترتیب و آرایش سپاه خود قیام نموده

لشکری گران و حشری بی پایان که از تمام ممالک روم و چغتای فانی آن بحر و طوایف افرنج و غیر آن جمع آورده بود
بیارات و فوج فوج را موضعی لایق و محلی مناسب مقرر کرده اند از آن جمله در قبل میمنه برلاس افرنجی را که برادر
زنش بود با پنج هزار سوار از لشکر افرنج تعیین نموده که ایشان بجمیع ظاهر خود را موافق باطن تاریک ساخته
سیاه پوشیده بودند و عادت ایشان در آن جا چنان است که از سر تا قدم بفولادی پوشند که بغیر از چشم عضوی
دیگر پیدا نیست و بندهای آن از پشت پای بهم بسته قفلی می زنند و تا آن قفل را باز نکنند جدا نمیشود از ایشان و جدا
نمیشود و در قبل میسره پسر مهین خود را اسلیمان چلبی با عساکر روم باز داشت و خود در قول ایستاده و پسر
موسی و عیسی و مصطفی را در پس پشت خویش جای داده و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و بمزید شجاعت اشتهار یافته
با امرا و سرداران روم [illegible] پاشا و [illegible] و یعقوب و یوسف و [illegible] و لشکری [illegible]
و [illegible] و شاهین و [illegible] المذکور که [illegible] و تهدی و [illegible] و باشلیق با طبقه سپاه
بجای خود قرار یافتند و قیصر با تمام لشکر روی بجلادت آورده کما آورده مرتب و آراسته روان شد و در جناح
سلطنت قلب و میمنه و میسره ترتیب کرده و پیادگان دلاور را با سپرهای چرخی که اشته بر بسته بودند در پیش بار ایستاده
وانجانبین کورکه و کوس فرو کوفته سورنای نواختند شعر برآمد خروشیدن کره نای فغان دلیران رزم آزمای
دو لشکر بر یکدگر اندر آورده روی جهان شد پر آواز پرخاشجوی **گفتار در مقابلت صاحبقران با قیصر روم
و ظفر یافتن برا و** سپاه ظفر قرین صفها کشیدند در رزمگاه رسیدند تا هنگ جنگ در مقابله
یکدیگر ایستادند و از غریو کورکه و کوس چرخ چاسه در روی [illegible] و نهنگ [illegible] پر از افسوس گشت صاحبقران
موید بایمان اعتقاد در رسم معتاد پیاده شد و دو رکعت نماز بحضرت آفریدگار تعالی سلطانه آورده وظیفه
نماز و عرض نیاز که در هر کار عادت پسندیده آن خدیو بزرگ کریم بود قیام نمود تا بدرخ حق تعالی و صدق
[illegible] فی روی آرزو معه ارادت را آینه حسن اعتقاد بی تقلب ارباب مشاهده فرموده مقربوده خواجه عبدالله
انصاری که [illegible] نهاده دین خواست راستی [illegible] تحقیق را طرفه حله آرات و چون از سر تزیین پای ترکش
بر کاب سعادت اتساق آورده سوار شد و روی عزم خسروانه بکارزار نهاد فرمان داد که بهادران عساکر
کرده و فعال آثر با حمله آتش پیکار بر افروزند و شعله تیغ صاعقه کردار خرمن عمر و پندار مخالفان در هم سوزند
نخست از قبل برانغار امیرزاده ابابکر بکر او مسابقت در میدان جان [illegible] نمود و با سپاه نصرت پناه دست گشود
کشای دشمن کش کمان و تیر انداخت و زخم پیکان جان ستان و پولاد [illegible] جوانغار مخالف که قیلیش [illegible]
مهین قیصر سلیمان چلبی بود بر هم زدند شعر چو شه زاده بگرد مرکب زجای بجست شاهین و جنبش های
عقاب جنگجوی مرغ گمان بجستند صف [illegible] روان زجان بجرای

بی ذره مرغان منقار رشوم فراب فنا آشیان ساخت بدوم و امیر جهانشاه و قراعثمان نیز حمله آورده دست
چپ دشمن را بجای راندند و دیگر باره یکبر فرزین نمای از قیصر بمزید جلادت و سعادت اختصاص داشت و کر
وفر بسیار کرد و آنچه حد سعی و کوشش بود بجای آورده چون شیوع جلادت عساکر ظفر مآثر بدیع تعیین
بود دید که از کاوات و مقاومت با چنان سپاهی از حیز ممکن و قدرت ایشان بیرونست روان با مردم
خود روی در دشت بصوب گریز آورده از میان بدر رفت زیرکی جای خود شناختن است
و الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و از قبل جوانغار سلطان حسین با لشکر فتح آثار چون در آمد
بازوی شجاعت بنیروی دولت بگشاد و بضربات پیاپی نیزه و تیغ مانند لمعات صاعقه و برق از تیغ
پی در پی آتش در بنیاد ثبات و قرار دشمنان نهاد بتایید دولت جهانگیر شه در آمد بهیجا دلیر
کشش کرد کینه بهرت و شمشیر برق زبانان تیر [illegible] خصم غرق زد و [illegible] چندان شکست که کشتی فلک تیغ داد دست
و امیرزاده محمد سلطان از غرق بیجانب شجاعت موروثی جنبید و لب همت بر گشاد و از حضرت صاحبقران
اجازت خواست که نهنگ هامون نورد در لجه دریای هیجا تازد و کشتی حیات مخالفان در غرقاب فنا اندازد
بیت که من زنم و دشمن شه بجای بدارم که نپسندد این را خدای ز شاه آنکه بر یافت [illegible]
می و از نهایت الذکی اشارت علیه نفاذ یافت که بمدد جوانغار شتابد شاهزاده با شتابی امر جهادت
نمود و با بهادران بازوی جلادت گشاده بر لشکر [illegible] شعر روان شد بکردار شیر دلیر نهنگی بچنگ اژدهای بزیر
چنین تا بلشکر که رومیان همی تاخت به ساز پیکار [illegible] صف لشکر رومیان بر درید کسی از بلادن خویشتن را ندید
و دلاوران افرنج [illegible] بمقابله دست [illegible] و مقابله بر گشاده کوششهای مردانه مینمودند و چند نوبت
الطرفین غلبه کرده بر یکدیگر باز میماندند که آخر الامر ظفر جنگ لشکر منصور غالب آمدند و مدار از روزگار برلاس
افرنجی و سپاه او که برانغار لشکر مخالف تشکل ایشان آراسته بود بر آورده و خود پیاده بسیار در زیر دست
و پای اسپان لگدکوب بلا شده عرضه فنا گشتند بخشید چندان زروی سپاه که کم شد بمه خاک آوردگاه
بر جنبش صف رومیان [illegible] زگرد ان شمشیر [illegible] و امیرزاده پیر محمد عمرشیخ و امیرزاده اسکندر
و امیر شاهملک با رزم آزمایان قول جنبش داده پی آن دشمنان تاختن کردند و امیر شیخ نورالدین و امیر بردق
و امیر [illegible] با دگان [illegible] مخالف [illegible] خطر [illegible] ایشان را
تیغ کین کرد آینده شعر پر از کشته شد عرصه رزمگاه جهان گشته چشم دشمن سیاه
و چون آثار ضعف و فتور در سپاه مخالف ظهور پیوست امر عالی صدور یافت که تا شهزادگان
و نوئینان پکار حمله کنند بفرمود شاه سپهر احتشام که لشکر بجنبش آید تمام

بجنبید لشکر بهر یک بجای بفرمان سلطان کشور گشای از میمنه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و
شیخ ابراهیم و خواجه عبدالله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و طهرتن و [illegible] و پیر علی
و دیگر امرا و از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوغا و سونجک
و علی سلطان و دیگر نوئینان با افواج حمله کردند و مجموع عساکر گردون مآثر بجلادت بر مخالفان تاختند
و بمحاربه و قتال بنوعی اشتغال یافتند که [illegible] مبالغه جنگ [illegible] دلیران ایرانیان و تورانیان در نظر بود گاه
خوار گشت و داستان هفتخوان رستم و اسفندیار در اعتبار نماند شعر دلیران توران و ایران سپاه

گرفتند بر لشکر روم راه | چنان تیز شد آتش کارزار | که بخارات کرد دو جهان تیره تار | زمین چون [illegible]
هوا از [illegible] افکند باز | غریو کوس کند بدرید گوش | بجای اندر افتاده سرها ز دوش | [illegible]
[illegible] | تو گفتی که دریا بجوش آمدست | نهنگ دژم در خروش آمدست | زمین [illegible] کشته [illegible]
زمین پشته شد [illegible] | زمین چون [illegible] | جهان گشت دریا کران تا کران | گروهی جدا [illegible]
گروهی بماندند و در [illegible] | و در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان بر انغار دشمن [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] که عمل ایشان بود بر اندند و ایلدرم بایزید با لشکر قول متوجه آن محل شد و سپاه شاهزاده را
از آن بلندی از جای ایشان برآمدند ایشان چون شاهزاده پیوسته شد بازو و جلادت بجانب مخالف
آورده جنگ آغاز نهادند و چون ایلدرم بایزید دید آن پشته اطراف لشکر خود را احتیاط کرده و میمنه و میسره
را شکسته و پراکنده یافت حیرت بر وی غالب آمد و بر جای بماند و آن سپاه برانغار و جوانغار او که متفرق شده
بودند جمعی از پیاده و سوار پیش او جمع آمدند حضرت صاحبقرانی با امیرزاده شاهرخ [illegible] دولت
قاهره بقصد قیصر آورده [illegible] در برده آورده بر اندند و امیرزاده میرانشاه نیز با امرا برانغار
و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه شدند و مجموع سپاه ظفر پناه از اطراف
نوعی [illegible] شدید بر ایلدرم بایزید نهادند او را و لشکر او را چون شکاری که بحرگه در آید در میان گرفته
گرفتند شاه کیهان ستان سلطان قاآن صاحبقران چنان آتشی افروخت از گرز و تیغ
که گفتی هوا گوی بارد ز میغ قیصر [illegible] روز بهر نوع که بود پای تجلد فشرد و بهادران سپاه خود را
نگاه داشت و هنگام غروب آفتاب [illegible] معرکه [illegible] بالا فرود آمدند و بعضی [illegible] روی [illegible]
بصوب فرار نهادند عساکر گردون مآثر [illegible] بر ایشان [illegible] بسیاری را بخاک هلاک انداخت
و ایلدرم بایزید [illegible] بود رفت و جمعی از سپاه ظفر پناه بکاشی [illegible] رسیدند

شعر
بجستند کردان توران زمان | همی تاختند از پی رومیان
بشمشیر تیز آتش افروختند

همه بوم و بر شان همی سوختند | پی رومیان در همی تاختند | ز رومی دشت از ایشان بپرداختند
ز روم و ز رومی برآورد گرد | بگردون برافشاند گرد نبرد | و زبان روزگار بآیه تلقین شد [illegible]
مضمون فقد غلبت الروم [illegible] بر سپاه آن بلاد و دیار رخ داد و چون لشکر [illegible] از تشنگی فوت شدند چه
آفتاب [illegible] در جوزا شده بود و هوا بغایت گرم و در آن مرحله بر ایشان بر زمینگاه که آب نبود
هر کس که از تیغ گردان جان برد در حسرت آب جان شیرین بسپرد چون نسیم فتح و ظفر از مهب تایید
ملک اکبر بر پرچم رایات سعادت پیکر وزید صاحبقران گیتی ستان موید و مظفر از آنجا بازگشته باردوی
همایون فرود آمد و [illegible] شکر و سپاس آفریدگار که انوار فتح و فیروزی از [illegible] عون و عنایت بی علت او
تابد و [illegible] بیت زمین شد ز مردی چو دریای نیل جهانجوی با تیغ و کوپال و پیل
به پیروزی از رومیان گشت باز | باردوی فرخنده آمد فراز | بسی آفرین خواند بر کردگار | [illegible]
شاهزادگان و امرا جمع آمده بشرف ملازمت فایز گشتند و زانو زده تهنیت فتح و ادای مراسم نثار قیام نمودند
و روز جمعه نوزدهم ذی الحجه [illegible] که خطیب تایید آسمانی این فتح نامی بنام
اقبال حضرت صاحبقرانی بخواند و لله الحمد و المنة **گفتار در گرفتن لشکر منصور قیصر روم را**
و آوردن او بدرگاه شاه مظفر لوا از عساکر فیروزی آثار که بکاشی در عقب گریختگان رفته بود سلطان
محمود خان با ایلدرم بایزید رسید و او را دستگیر کرده در زمان پیش حضرت صاحبقران فرستاد چون او را
دولت [illegible] قیصر روم [illegible] بدرگاه عالم پناه آوردند [illegible] پادشاهانه
در حرکت آمد و [illegible] ملاطفت [illegible] که او [illegible] بحرمت در آوردند و چون بعز ملازمت استسعاد
یافت [illegible] او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و نزدیک خود جای داد و بسبیل معاتبه بطریق رفق و مجامله
زبان بیان بجواهر افشان ساخت که هر چند احوال عالم مطلقا بارادت [illegible] کار [illegible] حقیقت
اختیار [illegible] لکن از روی انصاف و راستی این جمله تراچه آمد [illegible] خود را خود کرده شعر
اگر بار خارست خود کشته | و گر پرنیانست خود رشته | بارها پای از حد خود بیرون نهاده [illegible]
کرده [illegible] تو آرم و از برای مصلحت غزو کفار که در آن دیار بدان قیام می نمایند تحمل کردم و آنچه
وظیفه مسلمانی و خیراندیشی باشد [illegible] بتقدیم رسانیدم و در خاطر داشتم که چون حق
نصیحت بشنوی و از در متابعت و انقیاد درآیی ترا مددها کنم و بهر چه احتیاج افتاد از مال
و لشکر مساعدت نمایم تا از سر تمکین و استعداد باقامت مراسم غزا اشتغال نمایی و تیغ جهاد
شعله شرک بی دینان را از اطراف و اکناف دیار اسلام [illegible] و از سبیل آزمایش [illegible] التماس

متعهدی

کردم که قلعهٔ کاخ تسلیم نمایی و متعلقان ظهیرتی را روانه کنی و قرار بر سفره کانی که از مملکت برانی و
و افسوس که ابتدا بر سستی که عهد و پیمان بستیم نمودی و خود بخون جنایات مضایقه کردی و سرکشی و عناد
پیش گرفتی تا قضیه به اینجا انجامید و با این همه همگنان را معلوم است که اگر حال برعکس بودی و این
قدرت و استیلا که حضرت عزت ما را ارزانی داشته ترا دست داده بودی غیر من و لشکر من این زمان جها
کذشتی اما بشکرانهٔ نصرت و فیروزی که از عنایت و رحمت حق ما را روزی شد از بابت تو درگذشتم تو جز
نیکوی نخواهم کرد خاطر آسوده دار الا مدد باید در مقام خجالت و انفعال بر آمد و بتقصیر خود معترف شده
و گفت در واقع خطا کردم که بحضرت صاحبقرانی چون شما نسبت بدم لاجرم سزای خود دیدم اگر عفو بادشاه
کامکار بخشیدمی و فرزندان تا زنده باشیم از عهدهٔ خدمتکاری و فرمانبری پای بیرون ننهیم صاحب
قران دنیا نوال او را خلعت خسروانه پوشانید و بصنوف استمالت و نوازش ایمن و امیدوار گردانید
قصه چون آن مکارم اخلاق مشاهده کرد بعد ادای دعا و ثنا عرضه داشت که فرزندانم سوی مصطفی
در جنگ همراه بوده‌اند و خاطر متعلق ایشانست اگر فرمان عالی نفاذ یابد تا تفحص حال ایشان کرده اگر زنده
مانده باشند به بنده رسانند ضمیمهٔ دیگر الطاف باشد حکم مطاع صادر گشت و تواچیان در زمان
بجست و جوی ایشان روان شدند و بعد از چند روز هر سه را یافته پیش حضرت صاحبقرانی آوردند
مرحمت پادشاهانه او را بخلعت خاص اختصاص بخشیده پیش پدر فرستاد چه اطفال بوده بود و انبر ایاد
شن کابی خسروانه بنی دیگ منزل حمونه مرتب داشته بودند دختر برادر و باز جهت بموجب فرمان
محافظت و مراقبت او قیام مینمودند ۸ اینست کمال کامکاری دین پروری و بزرگواری و مناسبت
کلام درین مقام عنان خامهٔ مشکین خرام را بجانب آثار خیر الانام علیه الصلوة و السلام انعطاف
میدهد که در روز فتح مکه بهر دو دست مبارک دو حلقهٔ در کعبهٔ معظمه بگرفت و به آواز بلند فرمود که
الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ولا شیء بعده یعنی شکر
و سپاس آن خدای را که ذات کردگار وعدهٔ خود را و یاری داد بندهٔ خود را و غلبه بخشید لشکر خود را
و بگریزانید گروههای مختلف مخالفان را تنها چه جنسیت هیچ نیست که اثری از و بظهور آید بغیر از و بعد از آن
با اهل مکه خطاب فرمود بطریق سؤال که ماذا ترون انی فاعل بکم الیوم یعنی چه می بینید و چه گمان می برید
که من با شما بکنم امروز ایشان گفتند لا کرم آنحضرت بی دانسته گفتند اخ کریم وابن اخ کریم والکریم اذا
قدر عفا کریمی و کریم زاده و کریم چون دست یابد عفو کند حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات فرمود که من با شما همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران خود گفت لا تثریب علیکم

الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین هیچ ملامت و سرزنش نیست بر شما امروز بیامرزد خدای شما را و او
ارحم الراحمین است لاجرم از میان محاسن اخلاق و اقوال آن معدن بی مثال که منشأ کرم مکارم اخلاق و سرور
آفرینش علی الاطلاق پسندیده چنانکه آل و عترت طاهرهٔ او علیه و علیهم الصلوة والسلام از میان سایر نجب
و قبایل بنی آدم بمزید شرف و سیادت اختصاص دارند اولاد و اسباط دودمان صاحبقران آخر الزمان
با دیگر اعقاب و اخلاف ملوک و پادشاهان از اعاظم سلاطین و جهانداران که در هر عصر و اوان بوده‌اند
و کیفیت احوال و اوضاع ایشان از نصوص ائمهٔ تاریخ معلوم میشود و بالسنه و افواه عالمیان مذکور است
بشئون مفاخر و مزایا بفضل الله تبارک و تعالی ممتاز اند و مستثنی شعر بتخصیص اکنون بیان سعادت

جز اخلاق و آیین و عادت جهان بانی که مقصود از جهان است همین گوهر که از کان کیان است
بتن زیب سریر پادشاهی بجان گنجور اسرار الهی دلش دریای گوهر فیض احسان کفش ابر عطای عام باران
زبان از آن عطا ایشن گشاید چو شاخ دولت او تازه جاوید بنانش منبع انهار توفیق
بنانش مطلع انوار تحقیق بدولت ملک و دین را داد داده بسکه تا شکر کرده دو کشاده
بقعه تعلیم زیر نگینش بهمت بحر و کان در آستینش سپهر از حشمت او شرمساری
جهان را قطاع جاه بخشنده نعمت قدر داد ایوان کیوان بر ثالث مسکن هندو در بان
جهاندار جوانبخت جهانگیر که از بخشش جوان شد عالم پیر معین الدین ابو الفتح اکبر خورشید
بروی پیش کرده روشن چشم امید ابو غیر تریا بد مدحتی کس که ابراهیم سلطان گوید و بس
مگر نشنیده از پیر دانا همی گفتی چو گفتی مصطفی را بر این لطف و کمال و دانش و داد
نپندارم که باشد آدمی زاد چه گویم در صفش نشنفتنی است سخن زان سوی امکان گفتنی نیست
خرد پیش و راهش باز داد است فلک با کاخ قدرش غرفه بست ظفر خیل سپاهش را طلایه
لوای جیش او را فتح سایه ز بحر همتش گرده در سحاب جهان در بهر او سر اسینه
چو گلگونش مشک پیما بد کانو کشد نیل ازبرای چشم بدخو نهال خانه اش تا بر ثمر بار
بباغ دین گل دعوی آورد بار همی گردی چو در برشکر کام امید خلق را شیرین شده کام
ز بیم تیغ او بدخواه در خواب گره چندین شبه ده کلی آب چو شمشیرش عدو را چاره ساز
ز نهانش که جا از بیم پاره سازد کمان گر یا بدان سهم از سعادت کریاز دو سوی او دست جلادت
کمان در نوین پنچی و نه دال الف بدان مع اوان گشته بها نگیر بهر مقصد که تیرش شد روانه
نباشد مرز اوش غیر از نشانه بجز تیر قضا از شست تقدیر بد نشانی پی خطا نکند کس

ثباتش کوه را داده موقر چنانک جگر خون کرده در لعل ناب شد سنگ ثنایش هرچه زین سو آنکه گوید
بآب چاه روی ماه شوید * کلام من چه و قدرش بس بلندست * نهی پستر و کلا ار چه بلندست
بسانم باد عاوان هست کانم * کز آن جانی اخلاص استمداد رفر * خدایا تا بود ذکا و انابت
ز محتاجان دعا و ز حق اجابت * قرین باستجابت باد یکسر * دعای دولتش این داد گستر
همه کارش بکام از عون توفیق * درونش روشن از انوار تحقیق * جهان باد ابتر این جهانبان باد
ممتع جاودان از عدل و احسان

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران لشکرها باطراف ممالک روم و فتح نامها ببلاد و امصار ایران و توران بفتح ممالک روم و توابع آن

حضرت صاحبقران از آنجا کوچ کرده در شهور حفظه الله الجلال در مرغزار انکوریه بسعادت و اقبال نزول فرموده و یعقوب کوتوال با تمام تضرع و ابتهال بیرون آمد و قلعه مذکور را بندگان درگاه سپرد و او را علی سلطان تواچی سپردند و عمال دیوان بتوجیه و تحصیل مال الامانی انکوریه قیام نمودند و چون خاطر انور از انکار بند قیصر [illegible] که مقرر و محرز گشت فراغ یافت فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امیرزاده محمد سلطان بجانب دولت آباد برسا که تختگاه روم بود روانه گردانید که امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سونجک و دیگر امرای تومان ملازم رکاب او شدند و فرمود که امیر شیخ نورالدین در برسا بضبط اموال و خزائن آنجا قیام نمایند و شاهزاده و امرا تا کنار آب استنبول که ببغاز اسکندر مشهور است تاخت کنند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و دیگر [illegible] و خواجه شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز و دیگر امرا را بطرف قونیه و آقشهر و قراحصار و علائیه فرستاد و باشارت علیه صادر گشت که فتح نامها قلمی کرده منشیان بلاغت شعار و دبیران براعت آثار مثل مولانا شمس الدین منشی و دیگر کتاب فصاحت دثار بدایع نکات نظم و نثر در فتح نامها پرداخته بجمیع ممالک ایران و توران روان ساختند فتح نامه سلطانیه پیش حضرات عالیات ارسال رفت و یکی بتختگاه سمرقند پیش امیرزاده عمر و یکی بجانب کابل و قندهار پیش امیرزاده پیر محمد و یکی بتخت فارس پیش امیرزاده رستم و همچنین بترکستان و کاشغر و ختن و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و گیلان و آذربیجان و عراق عرب و عجم و کرمان و کیچ و مکران و سیستان و سایر بلاد بر و بحر فتح نامها فرستادند

بهر سو نوید سعادت همی رفت با نامه در فتح [illegible] از جمله چون بشارت آن فتح ارجمند بدار العباده یزد رسید خواجه غیاث الدین سالار سمنانی که در آن سال از قبل دیوان اعلی بضبط مال آنجا آمده بود بزم خانه در عین بازار شهر بساخت که از جهت و عدد این خبر آن فتح نامه شد و بنا از اشتهار رفت و بی تکلف

بزم خانه با آن تکلف و آیین در تمام روی زمین نیست و حکم واجب الاتباع الصدور پذیرفت که امیرزاده سلطان با لشکر متوجه صوب سمرقند شود و بسرحد ترکستان رود و در محافظت آن مرز مراسم ضبط و تیقظ بتقدیم رساند و نام امیر جهانشاه و دولت محمود تواچی بملازمت موکب او مأمور بودند و چون امیر آقبغا در هرات بجوار رحمت حق پیوسته بود فرمان شد که امیر مضراب پسر او با شاهزاده تا خراسان برود و هم آنجا توقف نماید و فرموده بنفاذ پیوست و صاحبقران کامکار همچنان [illegible] که انانکی رتبه نهضت فرموده و نبشتن [illegible]
بسوی حصار فرموده بالای حصار فرموده اطراف آن از انتظار احیا طاد آورده در مرغزار آنجا از [illegible]
گیتی گشای سپهر فر روانه حصار گشت و در آن اثنا امیرزاده شاهرخ با بابا تومان لشکر جوالغا بجانب کوتاهیه روانه گشت [illegible] گیتی روان ساخت و آفتاب رایات فتح آیت بعزم ملکانه در بیان کرده پرتو وصول بر کوتاهیه انداخت شهری خوش هوا و جلگه در [illegible] انواع میوه ها در غایت خوبی و بسیاری ییلاقهای دلکش با چشمه های جاری لاجرم در آنجا مدت یکماه اطناب خیام توقف و اقامت باوتاد تمکن و استحکامات در عین سعادت و سلامت استوار ساخت و اهالی آنجا خلعت امان یافتند و وجوه اموال بمعرفت عمال دیوان بتحصیل پیوست و مبلغی خطیر از اموال تیمورتاش که در کوتاهیه بود و بر [illegible] اندوخته علاوه آن شد [illegible] دو روز بعد از وصول بکوتاهیه امیر شاه ملک و عبدالکریم حاجی سیف الدین و نام آوران قوشون عبد الخواجه [illegible] و شیخ علی بیلایی و شیخ حاجی [illegible] و دیگر امثال و نظایر ایشان با فوجی از لشکر کشور ستان بطرف کرده و خواجه ایلی [illegible] که ارکان فرموده تمام ممالک روم تا ساحل دریای مغرب [illegible] مسخر گشت و در عین تسلط و کام رعایای قیصر [illegible] در بند سلامت [illegible] در آن مملکت بسایه رعایت و حمایت [illegible] اعداد چنان کرد [illegible] نهایت کمال و در قدرت و شوکت و استعلا مخلوق را [illegible] از توفر اسباب بهجت و سرور [illegible] عیش و عشرت انداخت و در بزم امانی و شاح افراح و شادمانی از حضور سروران سپهر احتشام و نوئینان بهرام احتشام بر چمن احترام انتظام یافت

شاه توران نشین ایران گیر * روم تسخیر کرده و قیصر اسیر
چون میسر شد آنچه دل میخواست * شاد بنشست و بزم عیش آراست
وز صباح تا رواح اوقات * فوز و نجاح از برای استرواح روح بشرب راح و نظاره ملاح می گذشت و ساقی
تا بامی دستوری توانی برد بسر * کانل حلقه های دیگر * ساقیان ماه رخسار شیرین گفتار باده های
تلخ خوشگوار در داده و مغنیان خوش آواز نغمه پرده از زبان بهجت و اهتزاز باده آورانی سرود بر کشاده که

نظم
زمین خرم و زمان شادمان بفیروزی شاه صاحب‌قران
جهان داور دریادل ابر کف
کرم و کف بذل گیتی هنر
خداوند هند و خداوند چین
خداوند توران و ایران زمین
ازو شاد بادا دل اهل حق
جهان از عدلش مزین ورق
بماناد جاوید در عز و ناز
بکام دل دوستان سرفراز

و در تضاعیف این احوال بنا فرمان همایون که باطراف و جوانب تاختند و جهت [illegible] اسباب و اموال بدست مردم هر یک افتاده که شرح آن [illegible] که اسپ نهایت صاحب [illegible] شده و آنچه احتیاج ضروری بر جهت می یافت انواع تجملها بدید آمد والله خیر الرازقین و همت پادشاهانه امرا و خزاین تمر و تاش که در آنجا بجهت ضبط و حراست خازنان در آمده بود همه را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود

نظم
چه دینار و درهم چه ختی چه خاک
ز بخشش ندارد بدل ترس و باک
زمانه سرایش باو زینه باد
خرد تخت او را فروزینه باد

ذکر داستان امیرزاده محمد سلطان که بطرف برسا رفته بود

چون امیرزاده محمد سلطان در عقب فرمان بایلغار از کوتاهیه بجانب برسا روان شد غره روز چنان تعجیل کرد که با او پنج هزار سوار چهار هزار [illegible] رسیده بودند و چون [illegible] اقبال شاهزاده از افق آن دیار بر آمد اسلمان چلبی پسر ایلدرم بایزید بود و از خزاین پدر آنچه از روی حسبت ستوانسته بر داشته بود و از آن بدر رفته و از اعیان اهالی مملکت نیز هر که را قوت و مکنتی بود عیال و اموال برگرفته بعضی بکشتی که بر ساحل دریا بود [illegible] و جمعی ساحل دریا گریخته بودند و عساکر گردون مآثر از عقب ایشان شتافته همه را در یافتند و غارت کرده در قید اسار آوردند و از جمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اکابر برسا مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری و دیگر اشراف و موالی بیرون رفته بودند در صحرای کریده [illegible] و غارت کرده باسیری بگرفتند و چون امیر شیخ نورالدین به برسا رسیدند و زن و دو دختر قیصر در یکی شهر بجانب پنهان شده بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید او را از جهت پسر خود مصطفی خواستاری نموده با متعلقان در برسا مانده بود همه را بیافت و تمامت آن بحضرت سپاه منصور آورد و گفته شد که سلطان احمد و گفته شد که سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان کدام هنگام از بیم لشکر بهرام انتقام گریخته بودند و بروم آمدند و سلطان احمد دیگر بار به بغداد رفته بود حقیقت سبق ذکر یافته و قرا یوسف چون سپاه مظفر پناه بحوالی قیصریه رسید از آنجا گریخته بطرف حله و بتوجه عرب رفته بود و چون برسا که تختگاه روم بود بی منازعی و معارضی بدست تسلط و استیلای بندگان حضرت افتاد امیر شیخ نورالدین بقلعه در آمد و خزاین ایلدرم بایزید را که مشحون بود بنقود و اجناس بی قیاسی از زر و نقره و [illegible] و جواهر و نفایس اقمشه و اثواب فاخره و سایر [illegible] و تجملات از هر گونه ذخایر بجمیع جهت تصرف و ضبط در آورده و از نگهبانان دیوان اعلی علی سمنانی و سیف الدین توتقی بجهت محاسبات آن اشتغال نمودند و بعد از انضباط

اموال مبین کریمهٔ ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بظهور رسید و تمام شهر را بکشتند نهب و تاراج پاک رفته آتش در افروختند و تر و خشک در هم سوخته چه خانهای ایشان از چوب می باشد و چون لشکریان که در عقب مانده بودند برسیدند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار از طرف دست راست بجانب ازنیک فرستاد که از معظمات مدن و امصار دیار روم است آب و هوایش مشهور بخوشی و شادکامی مشهور بحصاری از سنگ تراشیده در غایت بلندی و استواری و بهریک دروازه اش دریاچه ایست که دور آن دو روز راه است و آبش در نهایت عذوبت و خوشگواری و مدینه دیگر بغاز اسکندر و کار رطه و استنبول واقع شده و امیر شیخ را با لشکری جرار از طرف دست چپ بصوب کار ایتدرمه در یا کاررما نساخت و ایشان آن نواحی و اطراف را تاخت کرده تا ساحل بغاز رسیدند و چون امیرزاده ابابکر بازنیک رسید و تا کنار دریا از آن ساحل را از خوف دشمنان که بالای و بهر ساخت اسلمان چلبی در آنجا بود و گروهی عظیم از جیانان و مخالفان جمع آمده بودند لکن چون صولت لشکر مظفر لوا که نهنگان دریای هیجا بودند دیگر بار بمعاینه بدیدند یافت که قوت مقاومت با ایشان در وسع طاقت هیچ روم و مسیا که آن بوم هر چند باشد دل بر دریا کرده در کشتی نشستند و گریزی بهنگام نا فیروزی دانسته از آب بغاز بگذشتند و بامیر تقیه گریخته [illegible] با کشتی [illegible] گشتند و چون لشکر فیروزی اثر ازنیک را غارت کرده خراب ساختند و از تاراج و اسیر آن نواحی بهره یافتند امیرزاده ابابکر خبر فتح ازنیک بامیرزاده محمد سلطان فرستاد و باز نمود که تمام آن ولایات بحوزه تسخیر و تصرف در آمد و اسلمان چلبی گریخته و از آب گذشته خود را به حیله پیرمن امان ساخت و شاهزاده در مرغزار الغالغ نشسته بود چون این خبر باو رسید صد مرد گزین نامی فرمود که بشارت فتح ازنیک و کیفیت سایر احوال را بمسامع ایستادگان پایه سریر اعلی رسانند و شعاری که چون شاهین دولت همای آیین مرغ امید را از هوای سعادت شکار کرده و یال اقتدار در فضای کامکاری طیران نمودی بار دیگر تحف و هدایا در جهت ایشان ارسال نمود و امیرزاده ابابکر نیز آق سلطان را باشونغاری بدرگاه عالم پناه فرستاد و میان [illegible] تا جیبه که دو مرحله تا مات عنبر هست بیاید درخت طول آن زیاد تا دو چهار فرسخ تشابک اشجار [illegible] که باد آنش نهاد تا آنان مضایق خلاص یافتی [illegible] بر حالت افتادی و آتش از چیبن بجادی و حشر چند شمار از چپاغان عمدا [illegible] بیشه بمیر بودند و چون فرستادگان شاهزاده به بیشه در آمدند چپاغان فرصت غنیمت ساخته تیغ انتقام برکشیدند و از اطراف و جوانب بر ایشان دویدند الحق چنان بود که پای وهم چنان در تنگ در هستی در آید

که عقل بر کشته شود و دست جلادت از کار فرو ماند لیکن از بهادری دولت قاهره محمد قرمشی بیوری
و ابراهیم و احمد و فخر الدین و محمد قلندر با بقیه صد مرد پای تجلد و ثبات فشرده دست شجاعت بر تیر و کمان
و شمشیر و سنان بردند و با آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردانه حیران بماند
بر دوانگی آن گروه کرمین روانه بر گشادند بازو بکین بهیکان خون ریز و شمشیر تیز
نمودند بد خواه را رستخیز و چون چیتاقان روی گریز نهادند ایشان بتعجیل تمام بر اخذ و عدد کوتاه رفته
دیرغ ابتدا از سر ملاحت درگاه عالم پناه روشن کردند این اخبار عرضه داشته [illegible]
و امیر شیخ نور الدین از خزاین و دفاین قیصر که ضبط نموده بود طلا و جواهر جدا کرده و شمس الدین المالغ
سپرده و جمعی مردان کار بدرقه او ساخته بحضرت صاحب قران فرستاد و ایشم در کوتاهیه بعز بساط بوس
استسعاد یافته آنها را بمحل عرض رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان از ولایت [illegible] سعادت نموده در برسا
نزول فرموده و امیرزاده ابابکر [illegible] از ایلغار باز گشته در آنجا بشاهزاده پیوست و امیر [illegible]
نیز بساحل [illegible] اغارت کرده و [illegible] را ویران ساخته هم در آنجا بایشان ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان
با لشکر کوچ کرده بطرف [illegible] شهر [illegible] متصل است نزول فرموده و امیرزاده ابابکر باذن و رخصت
حضرت صاحب قرانی دختر [illegible] قیصر را بعقد نکاح در آورد **ذکر احوال امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه**
که بعمون رفته بودند امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه که با [illegible] امراء نامدار و
تمام از عساکر فیض آثار بطرف جانغار بایلغار شتافته بودند چکه ترکمان را غارت نمودند و آق شهر
و قراحصار بگرفتند و امیر سلیمانشاه از برای محافظت اهالی آن دیار در هر موضع داروغه نصب
کرده و چرکس توپچی را در آق شهر باز داشت و به شهر [illegible] انتاخت و حوالی و اطراف را
بتاخت و چترلیغ و قوم حمید را غارت کردند و چندان اسب و شتر و گوسفند جمع شد که لشکریان از
راندن آن عاجز آمدند و شهر [illegible] و آق سرای نیز بحوزه تسخیر و تسلط در آمد و امیر سلیمانشاه در قریه خشت
و از شهر [illegible] وجوه اموالی که حاصل کرده ضبط نموده و از آنچه که لشکریان گرفته بودند برسم معهود [illegible]
بستد و مجموع آن اموال از نصات و مناطق بدرگاه عالم پناه فرستاد و سید خواجه شیخ علی بهادر
متوجه ولایت [illegible] شد و ایشان را غارت کرده تا کنار دریا براند و از مخالفان هر که در معرض اخذ
و هر چه یافت شد عرضه قتل و تاراج گشت و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و خزاین قیصر
و اموالی که امیر شیخ نور الدین ضبط کرده بود قطار در قطار روی بهار در بهار بار کرده با زن و فرزند
و متعلقان ایلدرم بایزید دیگر [illegible] مجموع [illegible] کوتاهیه [illegible] عرض رسانیدند و مکرمت حضرت

صاحب قران زن ایلدرم بایزید دسپینه دختر لاس افرنجی را با دختر و سایر متعلقانش پیش شوهر
فرستاد و از میامن اخلاق خسروی بر همه آن عورت که تا غایت در خانه قیصر بکفر گذرانیده بود
بشرف استسلام استسعاد یافت و شیخ شمس الدین محمد جزری را نام آورده بودند بعلت دستبوس
مبارک سرافراز گشته منظور نظر [illegible] شد و امیر محمد پسر قرمان را که از دوازده سال باز در بند
ایلدرم بایزید مقید بود بدرگاه صاحب قران آورده بودند و مراحم ملکانه او را ملحوظ نظر عنایت کرده
بخلعت و کمر گرانمایه موقر ساخته تمام ولایت قرمان از قونیه و لارنده و آق سرای و انطالیه و علائیه
با توابع و لواحق با و داد و آق شهر نیز با و ارزانی داشت و از یمن التفات آنحضرت ممالک مذکوره
الی یومنا هذا برادر و بعد از او بفرزندان و اولاد او مسلم و مقرر داشت والله المستعان **کشایش رخصت**
رایت فتح آیت حضرت صاحب قران از ییلاق کوتاهیه حضرت صاحب قران بعد از یکماه که
در ییلاق کوتاهیه بعمره داد زندگی بعیش و نوش و بهجت و اهتزاز بگذرانیدند و از آنجا بسعادت و اقبال
کوچ کرده و امیرزاده محمد سلطان که امیر شمس الدین عباس را در شهر [illegible] اغرق باز داشته بود
ملازم درگاه عالم پناه شد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و سونجک بهادر ملازم رکاب سعادت انتساب
بودند که از اثنای راه [illegible] پیوسته و بسعادت زمین بوس فایز گشته جشنها
کشیدند و رای عالم آرای که ملهم بود بمصالح ملک و ملت بود فرمان داد که [illegible] محمد و مراد [illegible]
که از ایشان [illegible] چند بظهور رسیده بود بیاساق رسانیدند و پسر [illegible] محمود و دیگر برادرانش هر جا که
باشند [illegible] چشانند و فرموده که در نفاذ حکم قضا داشت بوقوع انجامید و امیرزاده محمد سلطان
با امیرزاده ابابکر و امراء که با او بودند بر حسب اشارت علیه از آنجا باز گشتند و در برسا و شهر [illegible]
بالغرق پیوستند و رایات نصرت شعار بجانب [illegible] روان شد و از عقبه گذشته بحوالی التون تاش
بمرغزاری نزول فرمود بارگاه سپهر اشتباه که [illegible] ایوان کیوان گشت و تهمتان قهرمان [illegible] خواجه فیروز
که امرا [illegible] بودند [illegible] بمجلس انس انعقاد یافت و بزم عیش و طرب
آرایش پذیرفت و [illegible] ماه چهره زهره جبین [illegible] با کواب و اباریق و کاس
من معین بگردش آوردند و مطربان عشرتگاه [illegible] بساط نشاط را بفنون [illegible] مشتهیات
طباع موزون و فاکهة مما یتخیرون بیاراستند و خوانسالاران [illegible] موائد اطعمه گوناگون
و لحم طیر مما یشتهون بگسترانیدند و اطراف بزم جنت مثال بنازنینان صاحب جمال و حور عین
کامثال اللؤلؤ المکنون مزین و مشحون بود و دیگر [illegible] انجمن [illegible] و احکام

وظفر نمون بود   بیت   بزمی از وصف جنان خوشتر   ساقی و باده حوری و کوثر
از مراد آنچه خواست شد دل   بهره ز نعمت طرب حاصل   و آن حال المکارم پادشاهانه
ایلدرم بایزید را طلب داشته تا چنانچه هنگام رزم مرارت زهر قهر کامش چشیده در وقت
بزم حلاوت نوازش و مسرت و کام بکام جانش رسد و چنانچه از دهشت موقف باس و هراس لرزان
در سینه طپیده از فرحت مقام الفت دل طپنده بسکینه امن و اطمینان آرمیده گردد آیین پادشاهی
در رزم و بزم درشتی و عنف و لطف و مکافات و مراعات و قهاری و بردباری و سخت گیری و نیکو کاری
و بست و گشاد و گرفت و داد مشاهده نماید و چون او را بمجلس در آوردند عواطف خسروانه کسر
خاطر او را بانواع نوازش جبر فرموده جراحت سینه اش بانواع مراهم مراحم از داغ کدورت و کلفت
آمالش را از نقود هرگونه الطاف موعود ادا گردانید تفویض ممالک بر قرار معهود ساخته بکاسه
مالامال جام اعتبار اندوه و ملال از لوح ضمیرش پاک شسته شده بسیورغالات مجدد فرق
افتخارش تاج استظهار مزین گشت   بیت   گر نسیم لطف او بر آتش دوزخ وزد
دل حریح از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد   ور سموم قهر او بر آب دریا بگذرد   جاودان از قعر دریا باد آتش بر کشد
و بعد از آن رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده روی توجه بصوب شهر [illegible] آورده عون ربانی
در حراست و نگهبانی و تایید آسمانی کافل حصول کمال آمال و امانی و الحمد و المنة گفتار در فرستادن
قصاد و ایلچیان به جانب روم و مصر حضرت صاحبقران مولانا تاج الدین احمد بن شیخ شمس الدین
محمد جزری که برسالت مصر نامزد فرمود مفصل رسالت آنکه بگذارد که تمام مملکت روم مسخر فرمان بندگان
درگاه ما شده بلاد [illegible] و توابع آن انضمام یافت می باید که سکه و خطبه دیار مصر و شام
و انضمام ملحقات آن با تمام بذروه القاب همایون ما زینت پذیرد و اطلمش را در زمان [illegible]
بدین جانب فرستد و اگر از قصور عقل و غرور نفس در امور مذکور [illegible] قصور جایز دارند
بعد از مراجعت روم لشکر متوجه مصر خواهد شد [illegible] من انذر و قاصدی چند را
با فتح نامه روم همراه او کرده بتاریخ یوم الجمعه غره ربیع الاول سنه خمس و ثمانمایه روانه آن طرف
ساخت و [illegible] بموجب فرموده با ایشان تا عقبه برفت و همه را در کشتی نشانده [illegible]
[illegible] باز گشت و در آن هنگام که کوتاهیه مرکز اعلام و مضرب خیام سپهر احتشام بود
صاحبقران خورشید علم قاصدی چند را [illegible] قسطنطنیه که باستنبول اشتهار
دارد پیش تکور فرستاده جزیه و باج فرموده و دو نفر دیگر پیش اسماعیل چلبی که [illegible] گریخته بود و کرد

حصار کرده رسولان در مقابل استنبول بوده نشسته و پیغام داده که بدرگاه اسلام پناه می باید آمد یا مال
فرستاد و اگرنه لشکر ظفر پیکر با شتاب متوجه آن طرف آب خواهد شد و در این اثنا قاصدان استنبول
باز آمدند و تکور ایلچی همراه ایشان کرده بود حاصل کلام و مضمون پیغام اظهار بندگی و خدمتکاری
و التزام انقیاد و طاعت کرد و ادای جزیه و باج را گردن قبول نهاده و التماس آن داشت که
باتمام متابعت و فرمانبرداری ایستاده و با ایلچی تکور بسیار تحف و تبرکات بی شمار فرستاده حضرت
صاحبقران جزیه بر او مقرر فرموده و فرستادگان قبول آن را بعهد و میثاق موکد گردانیدند و عواطف
پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون رایات کشور گشای بر صحیح
[illegible] رسید قاصدان از پیش اسماعیل چلبی معاودت نموده بودند و شیخ رمضان را که در زمان یلدرم منصب
ارجمند قضا با شغل خطیر وزارت در سلک [illegible] بود برسم رسالت با پیشکش از جانوران و [illegible]
و قلوری فراوان و حضرت ایشان با ایشان فرستاده بود عرض داشت که بنده از چاکران درگاهم و چون [illegible] حضرت
[illegible] نشستن کرامت فرموده است بنده نیز [illegible]
استظهارات هرگاه که اشارت علیه صادر گردد بی توقف بآستان سلطنت آشیان شتابم و کمر بندگی بسته
[illegible] خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحبقران سخنان او را بسمع رضا اصغا فرموده و بر زبان [illegible]
[illegible] واقع شده و گذشته قلم عفو [illegible] و وقوع یافت اکنون از گذشته تدارک [illegible] باید کرد
اندیشه متوجه شد [illegible] و آثار [illegible] شیخ رمضان [illegible]
و کلاه و سرافراز فرموده باز فرستاد و سلطان محمود که با امیرشاه ملک بجیحون [illegible] کفار
شده [illegible] رحمت حق پیوست و چون خبر این واقعه بحضرت صاحبقران رسید آتش حزن در کانون
اندرون اشتعال یافته آب رقت از دیده همایون فشاند و بزبان توفیق کریمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد
[illegible] امیرشاه ملک که باو [illegible] رفته بود [illegible] و ثقه [illegible]
که [illegible] واقع است [illegible] شیخ [illegible] و شیخ [illegible] ماوراءالنهر [illegible]
شدند و از آنجانب [illegible] کرده [illegible] بمجموع [illegible] و تمام [illegible] ایلچی
[illegible] کرده [illegible] ساخته شد و با غنایم موفور و اسباب نا محصور مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین ملحق شدند
و در وقتی که [illegible] خورشید [illegible] آفتاب رایات فتح آیات بر شغور [illegible]
موکب ظفر قرین و در آن [illegible] شیخ علی بهادر که [illegible] بجانب [illegible]
بود چنانچه سبق ذکر یافته بر شغور [illegible] آمده بود [illegible] و هوای آنجا [illegible] داد [illegible]

لشکریان که همراه او بودند بسبب انحراف مزاج زمانه جهان منغص شد و بانواع مرضی عظیم طاری شده بود
حضرت صاحبقرانی بموجب فرموده ما من مسلم یعود مسلما غدوة الا صلی علیه سبعون الف ملک
حتی یمسی وان عاده عشیة صلی علیه سبعون الف ملک حتی یصبح وکان له خریف فی الجنة علی
قائله افضل التحیة والسلام سایه الشفقت بر عیادت او انداخت و شدت مرض او بعد از حضور برده بود
شربتی شفابخش از زلال ذات و زبان بعالم رضی بمهربانی فرمود [illegible]

بیت

نشان هستی من از جهان همی دادند امید لطف توام جان بدین جهان آورد و در آن حوالی چشمه بود که آب
انجام [illegible] سنگی شد و بعضی لشکریان ناداشته از آن آب بیاشامیدند و سبب هلاک ایشان

گفتار در مواضع قشلاق تعیین فرمودن

حضرت صاحبقران با شاهزادگان و نوئینان در باب قشلاق
مشورت فرمود و هر یک از شاهزادگان کرام و امرای عظام را بشهری تعیین فرمود که زمستان در آنجا بگذرانند
و کس بجهت امیرزاده محمد سلطان فرستاد که بلاد و ولایات آن اطراف را بتازد و در شهرهای [illegible] با سپاه قشلاق
کند شاهزاده از [illegible] شهر [illegible] کوچ کرده متوجه [illegible] شد و در آن محل چند روز توقف نمود و از آنجا ایلغار
فرموده ببالکسری رفت و آن شهر و ولایت را بباد تاراج برداده در مرغزاری فرود آمد و چون از شب پاسی
بگذشت ایلتمیش سوباشی با گروهی انبوه از جتا [illegible] که در آن حوالی بودند شبیخون آوردند و غافل
که بجتا [illegible] بود خبر [illegible] ناگاه [illegible] و بعضی سپاه [illegible] متفرق
شده بودند و جمعی که در [illegible] بودند [illegible] شاهزاده [illegible] و امیر جهانشاه
و دیگر امرا [illegible] آن شب [illegible] حمله آوردند و مجموع آن [illegible] بغنیمت [illegible]
در آوردند و در همان مرغزار فرود آمدند [illegible] شاهزاده کرد عقب [illegible] رسید و چند روز در آن محل بود
و امیر جهانشاه و امیر سونجک را با لشکر [illegible] فرستاد و ایشان آن شهرها و ولایت غارت کردند و شاهزاده
تمام سواحل را تاخته [illegible] تاراج ساخته [illegible] رفت و در آنجا قشلاق کرده [illegible] در دامن کوهی
واقع شده انهارش جاری و آبها در غایت عذوبت و سازگاری و هوای زمستانش لطیفه از نسیم بهاری
و جهت قشلاق امیرزاده شاهرخ و لشکر جوانغار ولایت [illegible] تعیین گشت و شاهزاده نزدیک
الغ [illegible] قشلاق فرموده و حضرت صاحبقران از [illegible] بسعادت و اقبال روان شد و چون
بدو [illegible] رسید که شهری بود مشحون بانواع نعمت و میوه‌های لطیف اهالی آن [illegible] ارزانی داشت
و [illegible] که [illegible] هیچ وجه [illegible] و موکب [illegible] از آب [illegible]
[illegible] آمد و در آن محل [illegible] امیر محمد اسفندیار

بدرگاه عالم پناه آمده سعادت زمین بوس دریافت و هر از اسب پیشکش کشید و مراحم پادشاهانه
ایشان را از میان اقران بمزید التفات و عنایات مخصوص داشته بخلعت و کلاه و کمر مرصع سرفراز کرده باید
و اسفندیار ظفر کرده ملازم شد و امیر محمد مال قبول کرده با محصلان قالیاس [illegible] فیروزشاه
[illegible] روز شاه شربت [illegible] بجای خود باز گشت و چون رایات نصرت شعار بکنار [illegible] رسید چند روز در آن
محل توقف افتاد و [illegible] و محصلان مال امانی توجیه کرده بتحصیل نمود و در آن حوالی کوهی بود و در
[illegible] جتا [illegible] آن را پناه ساخته هر که از لشکریان بجهت هیمه و علف به آن کوه می‌رفت متعرض می‌شد
[illegible] انعام می‌نمودند و چون بر توقف حضرت صاحبقران بر آن حال اطلاع یافت بهنگام اشارت فرمود
[illegible] با کینه خواه متوجه شدن آن کوه تا در میان گرفته و [illegible] که از عکس تیغ آفتاب [illegible]
کوه رنگین گشت [illegible] کوه را از خون ایشان گلگون ساخته‌اند و از آن بدکرداران دیار [illegible] شد
و از آنجا بعسکر ظفر قرین باز گشته و در آن موضع مولانا عبدالجبار خوارزمی که بیمار بود بجوار رحمت
پرورده گار پیوست و رایات کشورگشای بعد از چند روز از آنجا [illegible] نهضت نموده در [illegible] حفظ آفریدگار
روان گشت و چون شهر [illegible] مضرب خیام نزول همایون گشت چند روز توقف فرموده و بعد از آن [illegible]
مال امانی از برای محافظت اهالی آنجا اروغایی تعیین نموده و [illegible] تمغاچی بضبط اموال باز داشت
و در ضمان امن و امان [illegible] از آنجا روان شد و [illegible] که از بلاد [illegible] شهر [illegible]
و محصلان معتبر کرده وجوه امانی بتحصیل [illegible] نمودند و جمعی که با امیر محمد [illegible] بدست کرده [illegible]
بانبوه فراوان [illegible] بسیار و دیگر چهارپایان و انواع تحف و هدایا پیشکش کرده امیر محمد [illegible]
ارسال نموده بود در [illegible] محل رسیدند و آنها را بعرض رسانیدند و [illegible] مع [illegible] پیوست که [illegible]
بغایت حصین تمام از سنگهای [illegible] تراشیده از سه طرف [illegible] و از یک طرف
[illegible] دو خندق عمیق فرو برده‌اند و هر دو را از زیر تا بالا بسنگ و گچ برآورده و خندقی عظیم
[illegible] آمده و آن را از زیر خوانند و [illegible] آن را از موضع [illegible] کرده‌اند چنانچه از دیگر
مواضع بقصد [illegible] آنجا رو نهند و صدقات رسانند و [illegible] یک اسب تاختن از آن حصار دو قلعه
دیگر است بر سر کوهی [illegible] گویند و مسکن اهل اسلام است و در میان اهالی این دو حصار [illegible]
بساط محاربه و پیکار گسترده است و هیچ وقت [illegible] از سه طرف متصل است [illegible] از اطراف
[illegible] می‌نمایند و خوردنی و پوشیدنی و اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات آنجا می‌آورند
و [illegible] آن مقام در گوشه بلاد اسلام پای مخالفت فشرده بر دوام بمقابله و مقاتله اقدام می‌نمایند

افرنج را استظهار بسیار و اهتمام تمام بنگاه داشتن آن جهت لاجرم تا غایت از اهل اسلام کسی را دست
استیلا بر ایشان نبوده و هرگز جزیه و خراج بهیچ پادشاه نداده اند و در ایام دست طغیان و عدوان
بایذا و اضرار اهل این دیار گشاده مراد بیگ و ایلدرم بایزید بکرات لشکر بجهاد بسته لشکر کشیده و بعد از وقوع
کوشیده و فتح آن میسر نشده بازگردید و ایلدرم بایزید هفت سال آن را محاصره کرده بجایی نرسیده و سلطان
از آن حصار خبر آنرا در حصانت و [illegible] ایشان و ایما قتل و کشش می باشد و جیحون خون بدریا می برده
ولله الامر من قبل و من بعد **گفتار در غزو ازمیر گبران** چون صورت حال ازمیر گبران
در لوح ضمیر حضرت صاحبقران انتقاش یافت عرق عصبیت دین و حمیت اسلام در حرکت آمد و دفع فساد
آن گمراهان و قلع و قمع ایشان بر ذمت همت خسروانه واجب دانسته فرمان واجب الاتباع صادر شد که امیرزاده پیر محمد
عمر شیخ و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا متوجه آن قلعه شوند و بطریق سنت و قاعده رسولی فرستاده ایشان را
بملت غرای احمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت نمایند اگر سعادت شان مساعدت کند و بشرف اسلام
در آیند ایشان را نوازش نموده مستظهر و امیدوار گردانیده اعلام کنند تا صنوف عواطف و احسانات
پادشاهانه در باره ایشان بظهور پیوندد و اگر بر سبیل استکبار از سرکشی بکنار روند و ادای خراج و باج
بر گردن نهند و انقیاد کرده جزیه بر ایشان مقرر گردانند و مال بستانند و اگر از سابقه شقاوت رایت
عناد و استبداد بر افرازند تیغ غزا و جهاد بنیاد بیخ ضلال و فساد بر اندازند شاهزاده و نوئینان بامتثال
فرمان مسارعت نموده بی توقف روان شدند ایلچی بازمیر فرستادند و اهالی آنجا را بانواع بیم و امید
باسلام دعوت کردند و چون حکم ازلی بشقاوت ابدی ایشان جریان یافته بود وعد و وعید اصلا
و تیغ در ایشان مؤثر نشد و ... که صاحب آن قلعه بود با اطراف و جوانب که تعلق بافرنج داشت چون [illegible]
و غلطه و ساسون و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و از ... روز ...
کس فرستاده بود و لشکر طلب داشته و از سروران و بهادران فرنگ آهنگ جنگ کشتی عظیم [illegible]
بجهت کمک آنجا جمع آورده و قصد از تحقق ذخایر قوت و تحصیل و ترتیب اسلحه و اسباب مدافعه و جدال
رعایت حزم نموده و چون قایدان لشکر اسلام را بر این احوال اطلاع افتاد صورت قضیه را عرضداشت
ایستادگان پایه سریر اعلی کردند و چون پرتو این خبر بر آینه ضمیر منیر سلطان جهانگیر افتاد اهتمام امر
جهاد را وجهه همت گیتی گشای ساخته اغرق را برای روشن و دلائل که شهر تبریز بگذاشت و ...
بود و بار زحمتی عظیم دست داده بی توقف بر نیت غزا سوار شد و بعون عنایت نعم المولی و نعم النصیر روی
رایات اسلام نصرت بار بازمیر آورد و بتاریخ فرخنده روز شنبه [illegible] جمادی الاولی سنه خمس و ثمانمایه با لشکری

نصرت شعار بانجا رسید کار ... همه شیرمردان روز نبرد که از گرد دریا بر آرند گرد ... مرکب کیهان نورد را عنان
توکل و تسلیم بقبضه توفیق صمدانی سپرده روان شد بر حسب عنایت قراین دولت بیهمتا یعنی
بجنبید لشکر گران تا کران بجوش آمد از آن زمین و زمان ... که از موج جلال غرقها بهر طرف روان شد
و امیرزاده محمد سلطان که با لشکر برانغار در قشلاق منی سپاه بود و امیرزاده میرانشاه و پسرش امیرزاده
ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند مجموع روی عزم بنصرت دین نهاده متوجه ازمیر گشتند
و چون رایات فتح آیت صاحبقران ظفر قرین سایه وصول بر آن قلعه خیبر آیین انداخت طنطنه کوس و کرنای
و ولوله خروش سورن و جوش سپاه گوش دیده سپهر و مهر چرخ را تیره ساخت و از موج دریای لشکر
بحر را در ساحل آن محیط بی کنار مصداق مرج البحرین یلتقیان شاهد افتاده و عساکر فیروزی مآثر
بر حسب فرمان زمزمه تکبیر و تهلیل غازیان از چرخ برین گذرانیده روی کین از عصبیت دین بمحاربه
آوردند و از اطراف حصار که خشکی داشت جنگ در انداخته ارباب سپاه خوف همچنان بکار داشته و بترتیب
اسباب جنگ حصار از منجنیق و عراده و نظایر آن مشغول شدند نقبها از هر جانب برساختند
تیر پر و قاروره انداختند و بر مقتضای رای گیتی گشای از طرف دریا امیر شاه ملک را از جلادت پیشه
کاردان را بدریابانی دیدبان از اطراف بکشتیها توجه می نمایند و خود در پوشیدنی و اسلحه و اسباب جنگ
و سایر ضروریات آنجا می آورند و چون مردم آن مستقر در گوشه بلاد اسلام پای مخالفت فشرده بامضا فرمان
قضا نفاذ باز داشت و سه پایهای بلند استوار ساخته در دریا تا آب نزدیک یک گز بر افراختند و بالای
آن چوب انداخته بطریق جسر استوار ساختند و از هر دو جانب قلعه تا آنجا که پایهای سه پایه بزمین می رسید
تا آن زمین که پیاده منصوب بر زبر آن متمکن توانستند ایستاد که بمحاربه و مدافعه قیام نمایند مرتب و پرداخته شد
و بهادران لشکر اسلام چپرها گرفته تا آنجا بر آمدند و بازوی شجاعت گشاده از طرف قلعه با اهل حصار
نبرد و پیکار پیش گرفتند و از جانب دریا راه بسته که کسی را مجال آن نماند که بیرون قلعه آید یا چیزی آورد
در اثنای این احوال امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با امرا اغرق را در قشلاق منی سپاه
باهتمام امیر شمس الدین عباس گذاشته بعسکر همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان روان با تمادیران
محاربه مبادرت نموده و بهادران سپاه حبش را [illegible] داده [illegible]
بیت که دلاوران لشکر نصرت شعار بیکار بکار در آمدند و بازوی اقتدار بر زدند [illegible] اشتند
امرای تومان و هزارجات با عساکر گرد ... هر یک از جای خویش پیش رفته آتش حرب و قتال بجهت
اشتعال یافت که از صبح تا شام و از شام تا بام از جانبین کوششهای مردانه می نمودند [illegible]

از طرف غازیان اسلام غازیان خروش تکبیر از چرخ اثیر و مجمع الحدید گذرانیده دست قدرت و توان بتیر
و کمان بازیچه عقاب آهنین منقار را در هوای کارزار بشکار مرغ روح گبران کشادند و یکبار بر انداختند
و برهم زدند و منجنیق و عراده برج و باره قلعه را پایمال ساختند و از بالای حصار بیرون دیوان بدکردار
پای لجاج و اصرار استوار داشته بر چرخ و قاروره نفط و ناوک و سنگ بی تهاون و درنگ می انداختند
و ولوله نفیر کبری در زمان زمان بچنبر دیر بهرام و کیوان میرسانیدند و درین مدت که آناء اللیل و اطراف
النهار دلیران مسلمانان و گبران آتش رزم و پیکار افروخته بودند بر شکل پرستان جنگجوی میدان
غازیان که ازین سعی دیگر آسمان زده پیوسته بنوعی می بارید که دریا از اندیشه خطر غرق شوریده و تلخ
دهان در قلق و اضطراب افتاد بیت طوفان روان و رعد خروشان و برق تیغ
و دود ابر و تیغ انجم سرشک تیر بحر محیط کف زده بر خود بهم غرق ازین که گشت روی زمین جای جیحون
و در چنان روز کار صاحب قران مؤید دین کار دیگر لحظه از تدبیر کار محاصره ازمیر و زین آثار غافل
نه واهمانیشد و چون نقبچیان نقبهای پیل و سنگ پایه ها آورده برج و باره حصار را بر چوبها کرفتند
حکم قضا نفاذ صادر یافت و نقبها را بهیمه نفط آلوده آتش زدند و دیوارهای قلعه چون بخت
واژون مخالفان سرنگون شده بسیاری از گبران با دیوار حصار بر خاک خیبت و خسار افتادند و بهادران
البوار بجهنم و بئس القرار پیوستند و غازیان ظفر پیشه تیغ جهاد در قبضه اجتهاد گرفته و ازدود در
بایه دینان شمشیر زده از در خیام در آمدند و گبران مغلوب که مقهور گردانیده قلعه را مسخر ساختند
و صبح فیروزی از مطلع نصر من الله و فتح قریب دمیده جهان جان و جهان ایمان ایمان از عرفان
انوار انجاز و بشر المؤمنین منور گشت و چون آن فتح ارجمند نسبت باسلامیان عیدی بزرگ بود
متعصبان دین مخذولین گبران که در قرآن آیین تمام سعی بردند مکر اندکی که خود را افگنده و غطه هلاک
لجه دریای هولناک انداختند و از ایشان بسیار گبر غرق شدند مصداق فغشیهم من الیم ما غشیهم
بظهور پیوست و سر و سعید جنبه هزار سرشته خود را بکشتی انداختند و بر حسب فرمان واجب الاذعان قلعه
و خانه و سنگ و آجر آنرا با دیوار برانداختند و مضمون قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم
علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین و صفت انجال آمد و از بعضی مواضع امر فرمود که آن مقدار سر بانی را
کوکب یکی مینه که آنرا در یا دیاد و زیادتی ... میباشد مشحون بر کاف گاه و ... بی محله واسباب جنگ
و پیکار بمدد اهالی ازمیر متوجه این جانب شده بودند و چون بنزدیک رسیدند و از شهر و حصار
اثر ندیدند و متحیر ماندند و غرق دریای خوف و دهشت گشته کشتی‌ها را باز گردانیدند اشارت علیه صادر

یافت که از گبران ازمیر که سرهای ایشان که بتیغ غزا از تن جدا شده چندی بکمان رعد سوی کشتی‌ها انداختند
سری چند بجانب ایشان انداختند و بعضی در کشتی افتاد و چون آن گروه دل‌ها نه چشم سرهای چشمان خود یافتند
مشاهده کردند خایب و خاسر باز گشتند و از ابتدای وصول به ازمیر تا انتهای فتح و تخریب آن که پیش از
بیش نبود و مردم آن دیار که وقوف حال آن حصار داشتند تخصیص ایلدرم بایزید را انگشت تعجب در دندان
حیرت بماندند چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند سلاطین جهان کرده یادگار و تجدید یه هم زگیتی
شد که حضرت صاحبقران بلاد پادشاهی که بها نشاند نشانی دیگر است یعنی وزنه فیروزی اعوان و انصار
ارکانی دیگر بیت کار این دولت زجای دیگر است کشتی این بحر از جای دیگر است و مجموع دات تا
مدتها بعضی اسناد بدامن ازمیر عبور افتاد و یکی از فضلای طریق کامل قصه مذکور بمناسبت مقام باز
راند و بواده وقت صورت این نظم بطریق مخلوطی که بی اندیشه یاد آمد از خاطر بر زد که بیت
ازمیر خراب گشت ازین تیمور مؤید جهان گیر کان قلعه که هیچ شاه نکشاد بکنکره ازش بکند تسخیر
در جنگ بهشت سال امیر نکشاد بنای جهان گیر بگرفت و بکند تیر بنیاد زین شد بدو هفته یا فتح تسخیر
این کمال کامکاری با ندی قوی چنین بر ذکر رسیدن ایلچیان بتجدید از پیش پسران ایلدرم
بایزید در تضاعیف این احوال مذکور در ششم رمضان که چلپی از پسران چلپی سلمان چلپی با بسیم رسالت
بدرگاه عالم پناه آمده بود باز بیاند و بوسیله امرا عظام بساط بوسی دریافته تحف بسیار از جواهر و کان
اسپان و غاتی قشه و طوری بسیار تهم پیشکش رسانیدند و با عرض احتیاط عرضه داشت که چون عاطفت
خسروانه نقوش جرایم ایلدرم بایزید را به رقم عنایت در عفو کشیده و انواع مکرمت و برکات دربار وی او
ارزانی میفرمایند که کمال یازی کمال لطف و افضال شدید در تبع مواد استظهار و اعتضاد همت تضاعف و استعداد بنده و
وسعت میدان اقتدار فسحت بیشتر از اندازه یافته خصوصا بهین فرزندان او را که کمترین خادم این درگاه
بود در مقام اخلاص و هواخواهی امتثال و امر و نواهی پادشاهی که خدمتکاری با رسانیدن جان و دل و طاعت
گذاری بر دل نهاده فرمان بردار بکاد و چون فرستاده این سخن باد ارسانید مکارم اخلاق ملکانه نظر
عطوفت بملاحظه احوال اختلال چه رفته قیص زاده کمالات و حکومت تمام سر زینه و مجموع آن نواحی
بدو مسلم داشت و بلیغ جهانطاع بر آن طغرای نفوذ و در آن باب بنفاد پیوست و فرستاده را تعظیم و خ
کاسه بکمر زرین زرد و صنوف نوازش سرافراز کردانیده اجازت انصراف داد و بایزید برای اسلمان چلپی
خلعت طلا دوز و کلاه و کمر فرستاد و هم در آن مدت بهمان نسق از پیش برادرش عیسی چلپی بحول قطب الدین نا
بلگیان حکام قتا آمیناد شتافت و با قامت مراسم زمین بوسی اقدام نمودند حوالا و پیشکش قیام نمی ده

صورت حال خواجی و فرمان کرد ارسال او مرحمت داشت و از بینابی التفات همیون دریغ امید او نیز
بصنوف مکرمت اندوخت ایلچی و ارسال اهتمام را بروشنایی یافت ❁ ورتن آستان کرد و ثنا امید
که دلها آنجا باشد اقلیم زاده محمد سلطان را فرمان داد که بقلعه فرجه که یک روزه راه از امیر بکاه است
و دریا واقع است تعجیل نماید که جمعی کثیر و غلبه تمام از فرج پناه بآن حصار برده اند و چون شاه زاده
بفرمان کرد ازین مسارعت نمود و حوالی قلعه معرکه و لوای ظفر قرین کشت صیت سیاست پنا
بهرام انتقام دینی و دل دره و عین بیلت را از بیم و هراس آکنده بود و کسی را مجال اندیشه مخالفت نماند
پیشوایان قلعه با قدام تضرع و استکانت پیش آمده و قبول جزیه نموده آن بکردن عجز و اذعان کرفته
بجان امان خواستند شاه زاده جزیه بر ایشان مقرر فرموده و کماشتکان با ستیفاء آن وجه قیام نمودند
و شاه زاده با امرا و لشکر که با او آمده بودند بر حسب فرموده باعرق در کدر قشلاق معنی پیا کسانی
بوقت بازکشت **کفتار در مراجعت صاحبقران از صوب بیرکبران** صاحبقران جهان
بعد از تسخیر ازمیر کمر از سایه مرحمت و اشفاق پرتو تربیت بر حال اهالی از میر امان انداخت و ایشان را بخلعت
و انعام سرافراز و بلند پایه کردانیده جمع و اسلحه بسیار از بیم و کمان و تیغ و سنان و سایر اسباب و آلات
کارزار فرموده تا در آن سرحد بنیاد رهزنی و تعدی دست بیدادکر ایشان کوتاه و اهل شر و فساد کشاده
و بسته دارند و کنند ذکری دینان باز بر این جانب آیند و بعمارت قلعه اشتغال نمایند و چون ساحه سواد
اسلام بیمن اعتنا و اهتمام صاحب قران کردون غلام از غبار آن خبیره فساد و شر که از آن ممر بحی
آسیب ضرر با ذکر از مسلمانان میرسید پاک شد و نهال احوال غازیان آن مرز و محافظان آن حدود
از حسن تربیت و عنایت و وفور مکرمت و مرحمت آنحضرت بهار دکرنه ازهار و اثمار امانی و آمال
آرایش یافته و پشت استظهار بذوی اقتدار ایشان در غزو کفار و دفع اشرار چون کار دین شرع
سید المرسلین علیه و علیهم افضل صلوات المصلین قوی و متین کشت رایات نصرت شعار در کنف
حفظ و تایید آفریدکار تعالی از میمنه نهضت نموده باعرق مراجعت فرمود و از آنجا کوچ کرده
بسعادت و اقبال روان شد و چون صحرای ایاز لقا وصول یافت و لشکر فتح آیین رشک سپهر
کشت امیرسلیمانشاه از انکوریه بجیحون رفته بود و از راه اسراق آمده و در قراه بلوکه فرخ میرزا
زاده شاهرخ ملحق شده جزیره بدرکاه عالم پناه شتافت و در آن محل سعادت بساط بوس دریافت
و روان بازکردید شاهزاده بهادر الله پیوست و یکی از ملوک فرخ سنه نام که جزیره ساوه کم است
از آنجا خبر داد که در خطه حکم و فرمان او بود چون ترا رانیا استماع اخبار آثار نصرت شعار ادوار از

غرور و پندار بیدار کرده اینده مال پیشه شمار و تحف و پیشکش بسیار مرتب داشته مصحوب ایلچی بدرکاه گیتی گرا
بپایه سریر اعلی فرستاد و زبان استکانت و انکسار بپیغام داد که این کمینه از بندکان درکاه اسلام
و در رسانیدن جزیه و تسلیم کردن کرفته سایر اوامر و احکام خدام آنحضرت بانکر امتثال و طاعت کمر اطاعت
بر میان خدمتکاری بسته ام و چشم امید با ستشراف انعام مرحمت و الطاف پادشاهانه کشاده چون فرستاده
باردوی اعلی رسیده بوسیله امرا پیشکش و هدایا بمجلس عرض رسانید با ادای رسالت قیام نمود
عاطفت بیدریغ شامل روزگار حاکم و محکوم آن دیار کشت و بعد از قرار جزیه ایشان را خلعتها و
امان کرامت فرموده ایلچی را بنوازش خسروانه سرافراز کردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت
و حکم قضا امضا نفاذ صدور یافت که امیرزاده اسکندر و عمر شیخ و علی سلطان تواچی و دیگر امرا
ایلغار کرده ایلچیم را بتازند و ایشان بی توقف روان شده تمام آن نواحی را تاخته و بسی اموال
و اسباب بغنیمت دیگر غنایم کشت و در بلد کشته از مجموع آن ولایات وجوه امانی جستند و از آنجا
مظفر باز کشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحب قران از ایا ذق سوار شده بسعادت و اقبال
روان کشت و چون به جلکای شفرن لغ مخیم شد امیرزاده محمد سلطان که از قشلاق مغنی
سیاه بیرون آمده بود و از ادا و الشهرها بالشکر متوجه کشته از پیش بیامده با معدودی از خواص
ملازمان در آن محل بپایه سریر خلافت مصیر آمد و فرمان شد که او با لشکر ابقاء از جانب دست چپ براه انکوریه
توجه نماید و در قیصریه باردوی اعلی ملحق شود شاه زاده در شفرن لغ توقف کرد تا لشکر برسد و حضرت صاحبقران
از آنجا نهضت نمود و بسلطان حصار فرموده و جماعتی چتاغان که در کوههای آنجا متحصن شده بودند فرمان شد و همه را
بتیغ هلاک بگذرانیدند و عاطفت پادشاهانه کناهیده و شعر بیرلغ و البرکه را بیعقوب چلبی
که حکومت آن مملکت بجهالت بارث با وی میرسید و اتابک مددیم بایزید کرختیه بشام رفته بود و بعد از فتح شام
ظفر کرد از ملازم رکاب همایون کشته کرامت فرموده و یرلیغ جهانمطاع ارزانی داشته بخلعت و کمر سرافراز کرده
و در آنجا باز داشت و الحاله هذه که او وفات یافته ایالت آن ولایت هنوز متعلق به پسر او دارد و رایات فتح
آیت با علی الغ بریق روان شد و چون سایه وصول بران ناحیه انداخت امیرزاده شاهرخ که آن محل قلعه
فرموده بود توجه نموده بموکب کیتی کشای پیوست و امر اعلی نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه از کرد آن جلد
بتسخیر قلعه آنجا آورند ایشان بی توقف کرات انبسته قلعه را بگشادند و از قضا تیری بسینه جلال اسلام
رسید و سبب هلاک او شد و بعد از قتل رجال و اسر نسوان و اطفال قلعه فی الحال با زمین هموار کشت
والحکم لله العلی الکبیر **ذکر فتح قلعه نسبین** در ولایت جیده بحیره ایست بزرک
طول آن بیست فرسخ و عرض شش هفت فرسخ آب آن شیرین در میان آن تلهای چند و دو حصار بزرک برابری دیز د

دارد که موضع بیرون بروسه ودر اطراف آن باغات و بساتین و مزارع بسیار و در کنار آن شهر نهری از سنک
بها ساخته اند و به اکرید اشتهار یافته به طرف آن متصل به آب و یک فرسخی پیوسته است و در کنار
توابع به فلک آباد مذکور است و در میان بحیره دو جزیره است قریب شهر یکی بکلستان مشهور و دیگری نخسین
و نسین واکثر بزرکتر قلعه ساخته اند و عمارات و باغات پرداخته اهالی آن حدود و نواحی اموال
و اسباب و نقود و اجناس و غلات و ارتفاعات هرچه در محافظت آن مزید احتیاجی بودی ایشان در آن
قلعه نگاه داشتندی و درین ولا مردم بسیار در آنجا جمع شده بودند و باستظهار آب که از جمیع جوانب
محیط است به آن ایمن نشسته و چون این معانی بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسید داعیه تسخیر آن قلعه
از خاطر خطیر سر بر زد و فرمان قضا جریان صادر شد که اغرق براه آق شهر روان کردند و چون ایلدرم بایزید
در آن وقت مرضی طاری شده بود و مزاج از نهج استقامت انحراف یافته لطف خسروانه اطبای حاذق
مثل مولانا عز الدین مسعود شیرازی و مولانا جمال الدین عرب را ملازم او کردانید تا بوظایف معالجه
و تداوی قیام نمایند و با اغرق روانه ساخت و رایات فتح آیات از النغ [illegible] ایلغار فرموده شب در میان کرده
صباح شنبه هفتم رجب سنه خمس و ثمانمایه بر سر [illegible] اکرید تاختند و روز دیگر بر حسب
اشارت واجب الاتباع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و سلطان حسین و امیر
شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی و امیر سونجک و دیگر امرا و بهادران روی جلادت
بحصار نهاده بعضی بکوه بر آمدند و بعضی از دامن کوه حمله در دامن بردند و از جوانب جنک انداختند [illegible]
دولت قاهره حصار را تسخیر نمودند و غنایم کردند [illegible] بشهر در آمدند بسیاری از مخالفان را تیغ تیز کذرانیدند
و بعضی از ایشان از بیم جان خود را بکشتی در انداخته پناه بجسین بردند بیت بر آمد از آن شارسان رستخیز
همه مرکب فتنه را کرد تیز امرا [illegible] الاستار [illegible] جلال الصدر در یافت که هرجا بندند و کشتیها را از جزیره
و پوست کاو [illegible] ساز [illegible] ظفر پناه بزمان [illegible] ساد [illegible] زمان [illegible]
کوذبان خضر فلک جاریت مراکب و سفاین در آن بحر روان کشت و تمام شاهزادکان و امرا در آن کشتیها
در آمده متوجه قلعه نسین شدند و آن را محاصره کرده در میان کرفته و در کرد فرو کرفته [illegible]
از نهیب آن خروش بجوش در آمده طبیعت آتش کرفت و صدمه [illegible] بوضوح پیوسته
عقل حیران شده و آن حال شکفت و مردم قلعه را از مشاهده آن واقعه غریبه هیبت آتش قلق و اضطراب
در نهاد افتاده دهشت و حیرت [illegible] شیخ بابا [illegible] و وکلای ایشان بدست آورده [illegible]
مراحم شاهزادکان و امرا [illegible] زمین بوس استسعاد یافته
روی تضرع و زاری بر خاک تذلل و خوف نهاده بجان امان [illegible] و عفو پادشاهانه از خرابی در کذشت

و فرمان شد که اموال آنجا که کوچ نمایند لشکر منصور نسین که مسخر ساخته تمام اموال و اسباب که آنجا جمع آمده
بود بدرکاه عالم پناه آوردند و همت صاحبقران دریا نوال همه را بلشکریان ارزانی داشت بیت
هم ملک بستاند و تاج داد سپه را همی بدو هم تاج داد درین اثنا از جانب امیرزاده محمد سلطان آیت
بیمار شده آمد و خبر آورد که شاهزاده را عارضه مزاجی طاری شده خاطر همایون حضرت صاحبقران بغایت
نکران شد و ایلچیان را تعجیل روان ساخت که کسی [illegible] در وی بیرون شد که کیفیت حال نیکو باز نماید
و موکب جهانکشای از آنجا کوچ کرده روی توجه بصوب آق شهر نهاد و چون بکنار رایت نصرت شعار لشکر
جهانکشا وارد وی امیرزاده شاهرخ اتفاق امیرزاده شاهزاده رسم طوی و تقدیم رسانیده پیشکشها کشید
و سلطان حسین و امیر سلیمانشاه و نیز لطایف خدمات پسندیده بجای آوردند بعد از آن امیر محمد
از قونیه بدرکاه عالم پناه آمد و بپاس سال اتانی و رسم تحفه و تهانی بسی وجه از نقود و اقمشه و اسپ و شتر
بعرض رسانید چنانچه از اندازه قدر وسع مملکت او زیاده بود مراحم پادشاهانه که او را از بند
ایلدرم بایزید خلاص کرده بود بجای پدر نوازش بادیکر ضمایم اوزان داشته چنانچه مذکور شد یافته او را
بصنوف مکرمت و نوازش اختصاص بخشید و باز کردانید و رایات فتح آیت بسعادت و اقبال از آنجا روان شد

گفتار در وفات قیصر سعید ایلدرم بایزید و شاهزادکان عالمیان محمد سلطان

بحکم المنیة فی البریة جار ما جرت الدنیا بمراد فرار بنای که بهوی فنا شاید فاتت بنای کرم بر آن حقیقت
بنا بجنت آن ملکه حسن بنا بنای حقیقی بنای حسنات مصداق این سیاق که در پنجشنبه رابع عشر شعبان
خمس و ثمانمایه خبر آمد که ایلدرم بایزید در آق شهر بسطوت سلطان نا فذ فرمان اجل قیصر روح از کشور
تن خلاص یافته و شب کذشته بمرض ضیق النفس و خناق از دار فنا بدار بقا انتقال نموده خاطر عاطر حضرت صاحب
قران از استماع این واقعه بی ورمان بغایت متالم شد و قطرات عبرات از دیده همایون روان
کرد و افشان بکریه انا لله و انا الیه راجعون در زمان کشت و نظر بصیرت آن روشن ضمیر صایب تدبیر از وقوع
آن حادثه تعرق و استعلام تقدیرات آسمانی بر تدبیرات انسانی مشاهده نمود چه همت عالی نهمت آنحضرت
بکلی اندیشه بر لوح خیال نکاشته بود که چون از قضایای مملکت روم فراغی کلی حاصل شود و تمام بلاد و بلاع
و ملک و امصار آن دیار بحوزه تسلط و تصرف بندکان سپهر اقتدار در آید ایلدرم بایزید را بجلال و مواهب
نامتناهی و جلا اسباب عادات سلطنت و پادشاهی جبر حال فرموده روم را با او ارزانی دارد و او را
کرده قدرت و مکنت و در ضبط آن ممالک و حفظ ثغور اسلام و اوقات و ظایف غزو و جهاد بانواع [illegible]
و تعبد اصنام اقدام [illegible] باشد و چون قلم تقدیر بر خلاف آن جریان یافته بود ظهور آن رجوع ایلدرم بایزید

بحکم لکل اجل کتاب در نوردیده شد ∴ نی نی سهوی افتاد که قضا یکورق از کلیات نوکاری مکرر است
در جزو حضرت صاحب قرانی بپیوند آق شهر رسید امیرزاده محمد سلطان را از خواجه آمد و تقریر کرد که مولانا
فرج طبیب شاهزاده را مسهلی داده و هیچ نفعی نداد و بخارات اخلاط متوجه دماغ شده و مرض بصرع انجامید
خاطر همایون بغایت نگران شد و وزرا خواجه یاد و اسپه یاد کرده اند که تا رسیدن موکب فرخنده هرچه زودتر
خبری برسد و بسعادت و اقبال در آق شهر و اندر حدی همیون نزول فرمود و کمال عاطفت پادشاهانه
بازماند کان ایلدرم بایزید را بصنوف نوازش و دلجویی فرمود و خلعتها پوشانید و موسی چلبی پسرش را بخلعت
خاص و کمر و شمشیر مرصع مزکش بنحوبا عطا و اختصاص بخشید و با جمله صد سر اسب تنگ بسته کرامات فرمود
و سکوت پیها که پای تخت روم است بامرا و نواده داشت و برلیغ اعلی صحیح آل تمغای همیون کرامات نمود
روانه ساخت و فرمود که نعش بندهش با که در آق شهر بر ازیخ محمود حیران با مانات سپرده بمحفه آراسته
با یمن سلاطین برسانید و در عمارتی که آنجا ساخته دفن کنید و حضرت صاحبقران از عرق کماشته و توقف
از آق شهر متوجه جانب امیرزاده محمد سلطان شد و در اثنا با جماعت ترکمانان ذرغت که حضرت یکاو ریم
چشم ای ایشان بوده اند ابجاره مطاوعت اعراض جسته بکوهی که نام بخانی آن چکدر دیانا میرفته برفتند
و حکام الکه از طیبه بطلیعه صبح صادق متحصنان قلعة قاف سپهر بادید شد اطراف آن کوه را فرو گرفته
بودند و دست جلادت بکمان و تیر یازیده بسیاری از ایشان سرگشتگان بر خاک هلاک انداختند و بعضی گریختند
مجموع مال و منال و اسباب و شتر و گوسفند و کار و بار ایشان را غارت کرده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده شد
و مکار آن متمردان عبرت غافلان کرده اند بیت کجی کرد آن اقبال شاه کرد آواز دشت
ز سر برآمد فازیا در آمد این شیرانات هر آنکه کرد خلاف تخت اشود مقهور خلاف امر اولو الامر هم خلاف خدا ست
وهم در اثنا آن راه روز دوشنبه شانزدهم ماه در لقمخواجه ایلچی بوغا رسیده عرضداشت که مرض شاهزاده زیادت
شده و اشتدادی عظیم یافته حضرت صاحبقران تعجیلا براه در تهییدا از حصول قرب و چون بیالین بیمار آمد
رحمت بحقی اشتدادی یافته بود که سخن نمی توانست گفت آنحضرت را ملالی عظیم روی نمود و او را در محفه خوابانید
هم در آن روز کوچ فرمود و چون سه مرحله نزدیک از قراحصار کن شش در منزلی قرار گرفت شاهزاده نامدار
بجوار رحمت پروردگار پیوست و این واقعه در روز دوشنبه هژدهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه موافق قوی ییل
که آفتاب در آخر درجه حوت بوده وقوع یافت و مدت عمرش بیست سال بوده
بیت
برخاک ریختن آن گل دولت که باغ ملک با صد هزار دیده نازش بپرورد در برش بگریست بخت زار بر آن شاهزاده
کاورد فخر افسر شاهی بگوهرش در خون کشاده کرده چرخ جفا پیشه از ستیزه بادش مرید او و سود اوسا غرش

گفتار در تعزیه داشتن حضرت صاحبقران فرمودن نعش شاهزاده سعید محمد سلطان از پیش

دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی دریغا که خورشید اوج جلالت
چو صبح دوم بود کم زندگانی دریغا سواری که جز صید دلها نمی کرد بر هر کجا کامرانی
دریغ آن سر و افسر شهریاری دریغ آن قد و قامت پهلوانی بحسرت برفت از جهان کامرانی
که همچون تا چند روز چرخ تا دمادم همی ریخت زیر زمین شد سزد گر کند جامه را آسمانی
ترا با دلی گل بشد باز کردن کنون گر گشایی لب شادمانی چه افتاد کر بی کلهات ارغوانی
بخون شسته رخساره ارغوانی جهان پر نباتست و آوازه دایم چنین بوده آری سرایت فانی

بحکم قضای طبیعی و مقتضی جبلی که افراد انسانی را نسبت با اولاد و اسباط خاصه جهالت و در فرموده الاولاد اکباد دنا
علی قائله شرائف الصلوة و کرائم التحیات از آن آگاهی بخشید حضرت صاحبقران را از واقعه شاهزاده
جان بجهانی داده صبر و قرار از دریا خاطر بر کوه ریگ از دست برفت و با کمال تمکن و وقار عنان اختیار
از قبضه اصطبار بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری بجهات رسم تعزیت بوسی کو از تخت
بیت فشاند بر چشم آب در فرق خاک همه جامه خسروی کرد چاک زبان بحالة آن بیحاله
از حسرت آهنگ حزن و ملامت کاری محتوای این مقال سرود سرود نوحه گری می ساخت بیت
کای سرو باغ دولت چین مستعجل چون افتادی ز شاخ اقبال بکجا کو بی که ناگه شمار بر تو زمین
ترسیده جو جهان نهفته اند رد که و که ای سمن بلابین چون دون خوف دردرون محالی و دوق میانداختن که
دو دو اگر و لیا نحاد شر عشا ناشا افتاد دره دیده سیل بار بر خاشاک افتاد تو یا و باغ عمر از شاخ امید
بجا نکه نرسیده بود بر خاک افتاد و حقیقت آنکه گرد دین ماتم بود ذی در دری بی خاک از کرمه
خسرو نیادکان بی کرده بر خاک ریزد خرمی سلطان دعات کره چی کو ورد بر بی کات اندر آسمان دیدن
صعوبت آن واقعه هائله چون موجب تغیر حالی به حمالی شد که عالم را بمثابت روح بود در مقتضیات طبیعت
رو نکادن غل ما ثر کرده و عدد روسم ربیع بدیع آیین که نو جوانان اشجار و ریاحین رد کلزار و چمن را پیت جلباب
سبز و داد و عواقب بحسم عشرت و شادمانی بتازه پوشیده بودند جهانیان در بلاس و لباس سیاه دیده
دود از دریغ زانه این سرودی سرود بیت مگذرد بباغ زین پس و بکنار لاله زار
زیرا که داغ بر جگر نافت و لاله زار مشکین بنفشه بر سر زانو نهاده سر با جامه کبود پریشان و سوگوار
گل پیرهن دریده و بلبل بریده بلبل بسوخته ناله بر آورده زار زار امرا و قلیوانیان عونت دیات
شیون سیاه بر تن و پلاس و شعار کرده بر خاک بر سر و سنگ در بر و بسته از نکاه و خاکستر فغان و نوحه

فغان نوحه و زاری در جنات الاحزان کیوان انداخته و از بیخوابی اشک دمادم کاو زمین ماهی صفت
شناور ساخته بهار جهان جامه کرده چاک ببارانده آمد سر کرده خاک کشاده گریبان تا سر کمر
تمام از چشم غم دیده خون جگر نه بینی نیامد کسی زین جزع بگردون بر آمد خروش فزع و تخصیص حرم شاهزاده
مرحوم مغفور خانیکه حرم محمود همی ریخت خون و همی کند موی سرشک بر رخ خاک و با آب روی
بیاوردن از جان فغان و خروش زمان تا زمان زد همی رفت هوش چنین است رسم سپنجی سرای
جهان بی وفایست گندم نمای بکام کسی دل بر روز پهنا که آشوب فاریست نا پایدار
کسی با گریز در دهر بجا ن کند پای مالی فنا ناگهان زمستان جل [illegible] جان برد
زمانه در آنها که آخر [illegible] صاحب قران سرافراز در آن مصیبت جگر سوز جان گداز تا سوز اندوه
و جای برخوت زمان حیوانی بکریمه انا لله وانا الیه راجعون بنیات و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم
تجهیز و تکفین شاهزاده آزاده در تابوت مشحون بر حسب حکم [illegible] در محفه نهادند و با دولت سلطان
مقدم ایشان آنجا بخواجه شیخ علی بهادر و امیرایان و خواجه الجی بوغا [illegible] و سلطان
کوکلتاش و داده شاه [illegible] روان ساخت و فرمود که چون به آق ینک رسند و سلطان
وار دو شاه گوهر دریای مغفرت [illegible] بزرگوار در آن [illegible]
و علیه الصلوة والسلام که در ولایت سلطانیه و اقامت برخود [illegible] بسیار [illegible] تا بعد از آن [illegible]
کرده شود و دیگران با محفه و تابوت خالی سر [illegible] را استوار کرده در آق ینک توقف نمایند و بعد از توجه رایات
حضرت صاحب قران با غرق [illegible] معاودت نموده از آنجا آق شهر کوچ فرمود و بسعادت و اقبال در آن
شد و چون اهل اردو که همان [illegible] مجموع در [illegible] سوکواری بود [illegible] تا غایت که بر اسب خنک سواری کرده
که رها کرده نشانه [illegible] زاری و نوحه گری [illegible] موافقت می‌نمودند و پس از قطع چند مرحله امرا و ارکان
دولت زانو زده عرضه داشتند که مجموع سپاه و تمام مردم در این [illegible] کبود و سیاه پوشیده اند و تمامی آن
حال مناسب ساخته اقبال [illegible] نمی نماید [illegible] بعد از استماع این سخن خاطر [illegible]
ملاحظه بشارت ان الله مع الصابرین نموده و اشارت علیه تغییر لباس نفاذ یافت و خلایق از جامه
تعزیت بیرون آمدند [illegible] شد که [illegible] عمر بیفتاد و بود چه سود از لباس سیه یا کبود

در رسیدن ایلچیان مصر

چون ایلچیان حضرت صاحب قرانی بمصر رسیدند و فرج پسر برقوق
الملقب بالملک الناصر که فرمانده مصر و شام بود خبر فتح روم و قضیهٔ ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او
[illegible] آن ممالک حتی از جهت [illegible] بشنید و [illegible] شنید و یقین بدانست که پایندگان آستان
صاحب قران گیتی ستان بغیر از انقیاد و اذعان عین [illegible] و محض خسران [illegible] از تعلل [illegible]

واویرات

واویرات تا غایت در فرستادن ایلچی و رزین بوده و تکبر آن کشیدن پشیمان گشت و بمشورت و استصواب
ارکان دولت و اعیان مملکت ایلچی را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و تعظیم عظیم کرده و بانواع عذر
خواهی نموده و سکه و خطبه در تمام بلاد مصر و شام بفرخ القاب فرخنده فرجام صاحب قران سپهر احتشام
بیاراست و ایلچی را تشفیع ساخته با دو رسول [illegible] روانه درگاه عالم پناه کرده اینکه صورت حالات
او از تقصیرات گذشته و صدق اخلاص او در خدمتکاری و طاعت گزاری و قبول خراج و ممالک سال
بسال [illegible] بعرض ایستادگان پایه سریر اعلی رسانند و برسم پیشکش اموال وافر از نقود
و جواهر و رخوت و اقمشه فاخر اسکندرانه و غیر آن و شمشیرهای مصری و اسبان نامدار و سایر تبرکات
و تنسوقات آن دیار با ایشان بفرستاد و چون بولایت روم درآمدند ایلچی استعجال نموده پیشتر از ایلچیان
بدرگاه عالم پناه شتافت و بعز بساط بوس استسعاد یافته اخبار مصر و شدت خوف و انقیاد والی آن دیار
بعز عرض همایون رسانید و چون ایلچیان بموکب ظفر قرین پیوستند و بوسیله امرا عز بساط بوس
دریافته تحف و هدایا بمجلس عرض و سخنان فرج بسمع مبارک رسانیدند مرحمت پادشاهانه شامل حال او
گشت و زبان بمکرمت فرمود که چون او را در صغر سن سایهٔ عطوفت پدر از سر افتاده مراقبت احوال او
بر ذمت همت ما واجبست اگر در سلوک جاده فرمانبرداری کوشد همانا بی دستکاری و کامکاری ممالکت
توان بود ثابت قدم باشد صنوف عنایات و تربیت در باب او ظهور انجامد چنانچه از سر استظهار و اقتدار
بضبط امور ملک و ملت و خدمت حرمین شریفین عظمهما الله تعالی قیام تواند نمود و فرستادگان او را نوازش
نموده بخلعت ملکی و کلاه سرافراز کردانید و اجازت انصراف ارزانی داشته از برای فرج تاج خاص
و کمر مرصع فرستاد و منشور عاطفت که [illegible] خسروانه متضمن ساخت و بمقتضای الکنایة [illegible]

گفتار در ایلغار کردن حضرت صاحب قران بجانب قرا تاتار

قرا تاتار قومی از اتراک که در زمان
منکو قاآن هلاکو خان با ایران فرستاد ایشان را داخل لشکر او کرده اند و چون هلاکو خان بتخت تبریز
قرار گرفت ایشان را بسبب شرارت نفس که داشتند با کوچ بسرحد روم و شام یورت داد و چون بعد از وفات
سلطان سعید ابو سعید در ایران پادشاهی صاحب اختیار نماند ایشان سرکشی آغاز کردند و پنجاه و دو فرقه شدند
و هر چند شهر خود یورت اختیار کردند و چون ایلدرم بایزید بعد از انقضاء مدت قاضی برهان الدین بر روی
آن نواحی مستولی شد ایشان را داخل لشکر روم کرده اند و در مملکت خود جای داد و چون در آن ممالک
از خراج و جهات تکلیفی چندان نمی‌باشد مردم ایشان با دولت مدتی خوش وقت و صاحب ثروت شدند
و چون حضرت صاحب قران را در خاطر بود که ایشان را نقل فرموده در ولایات [illegible] جای دهد در آن زمان

کشیده‌اند ایشان بدرگاه عالم پناه آمدند ایشان را بخلعت طلادوز و کمر شمشیرهای زر و انواع عاطفت
و نوازش سرافراز گردانیده بودند و بوعده‌های پادشاهانه نوید داده در این مدت کسی متعرض احوال
ایشان نشد بنابر آن ایشان خود را ایل و مطیع دانسته در بیوتهای خود ساکن و ایمن نشسته بودند
در این وقت رایات فتح آیت در آن محل که ایلچیان مصر رسیده بودند سه شبانروز توقف فرموده با شاهزادگان
عالم [illegible] مرجی داشته صواب آن دانست که قرا تاتاران را از آن دیار کوچ کرده بما وراء النهر برند
و چون ایشان سی چهل هزار خانواده بودند جمعی بسیار فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان هر کس جمعی
روان شده ایشان را چنان در میان گیرند که کسی بیرون نتواند رفت و سفارش فرمود که شرایط حزم و حفظ
نیکو رعایت نمایند و ایشان را ضرری نرسانند برحسب فرموده امیر جهانشاه با دیگر امرا بر اتفاق و لشکر
امیرزاده محمد سلطان بطرف توقات و اماسیه توجه نمود و امیر سلیمانشاه با فوجی از سپاه بجانقار
در عزم بصوب قیصریه و سیواس آورد و بعد از آن رایات نصرت شعار در ظل عون و عنایت آفریدگار
ایلغار کرده بصوب صحاری اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن ایل قراتاتار بود روان شد و امیرزاده شاهرخ
و سلطان حسین با لشکری گران امر فرمود که راهها بر ایشان گرفته نگذارند که هیچ آفریده بیرون رود
و چون موکب فیروزی مآثر بعد از قطع منازل بلغار اجلال از آب قزل ایرماق گذشته بایشان رسید کسی فرستاده
کلانتران ایشان را طلب داشت در زمان دو سردار از ایشان اخی ترک و [illegible] بدرگاه عالم پناه شتافتند
و چون بسعادت زمین بوس فایز گشتند عاطفت پادشاهانه ایشان را بحسن التفات و لطف کلمات
مستظهر و آسوده خاطر ساخته خلعتهای طلادوز و کمرهای زرین بخشید و از برای مزید امن و اطمینان
ایشان بصورت عهد و قسم فرمود که درباره شما جز عنایت و مرحمت بظهور نخواهد پیوست و تدبیر کار آبا
و اجداد شما بعهد سلاطین ماضی از توران زمین که جای اصلی ما و وطن قدیم ایشان بوده بیرون آمده‌اند
و در این دیار بکار [illegible] کرده‌اند و اکنون بحمد الله تعالی از آنجا تا اینجا حکم یک ولایت دارد و مجموع در تصرف
و حکم بندگان ماست شما را فرصت غنیمت می‌باید شمرد با زنان و فرزندان و متعلقان و جمیع اموال و اسباب
گله و رمه بیکبارگی از اینجا کوچ کرده همراه اردو و لشکر ما بوطن و مأوای اصلی خود می‌باید آمد و در سایه
معدلت و مرحمت کار و کسب بفراغت و رفاهیت کنید و ایشان بعد از استماع این سخنان عرضه داشتند که
اوامر و نواهی حضرت پادشاهی را از اخلاص و هواخواهی گردن طاعت نهاده‌ایم و بندگان را کدام دولت
ورای آن باشد که در پناه حمایت خدام سلطنت آشیان باشیم **بیت** هم بسعادت آن بنده بخت ما
که ناصیه ما بر زمین آستان دایم اقبال حضرت صاحب قران زمان باد و ایشان را کوچ کنان وجوق جوق

ساخته

ساخته با امرا و تومانات قسمت کردند و همه را با تمام گله و رمه از آنجا کوچانیده روان شدند
و یرلیغ اعلی نفاذ یافت که هیچکس از ایشان کم نشوند و بهمان پای نخرند که موجب شکایت ایشان باشد
و از اندیشه فرار بخاطر خود راه ندهند و بدین منوال و قرار روی براه نهادند **گفتار در مراجعت موکب
صاحبقران از روم** چون خاطر همایون از قضایای روم و مهمات آن مرز و بوم بکلی فراغت یافت
و تسخیر تمام شهرها و قلعه‌های ممالک به آن طول و عرض و کمال استعلا و استیلاء لشکر اتفاق افتاد امر عالی صدور
بر سبیل فرض که بر روزگار دنیا از دست ملک و اقتدار قیاصره نامدار و اکاسره کامکار برنیامده بلکه
گرد [illegible] هیچ از اندیشه و پندار کامل سلاطین عالی مقدار در گذشته کما ینبغی بجز از رسالت عون
تایید ربانی و عطیه سعادت صاحبقرانی بسهولت و آسانی میسر شد و الحق **بیت**
نیر اقبال این سلطان بشهری تا نتافت — عقل نیکو معنی صاحب قران خود در نیافت ماه رایات نصرت
اشراق از آفاق عزایم خسروانه بتوجه صوب مراجعت انداخت و موکب ظفر قرین در کنف حفظ
و تایید رب العالمین عساکر منصوره غنایم موفور صوب مقر سرور و مخالف مقهور و الحمد لله المغنو
المشکور **بیت** رفت و تباشیر صبح لامع از اعلام او — آمد و اقبال فتح تابع اقدام او
و اشارت علیه از موقف جلال صدور یافت و بنا بر واجب الامتثال بسلطانیه روان گشت که حضرات
عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و چلپان ملک آغا و خانزاده که والده شاهزاده سعید محمد سلطان بود
با سایر آغایان و فرزندان که آنجا بودند توجه نمایند و تا حدود قلعه آونیک بیایند و چون صاحب قران روم
قیصریه رسید اخبار [illegible] کلانتران آنجا [illegible] آمده بودند و [illegible]
شده در زمان [illegible] قضا [illegible] و علی سلطان تواچی با فوجی از سپاه متوجه ایشان گشتند چون
از بیم جان [illegible] بجانب [illegible] علی سلطان از [illegible] که [illegible] بود
نظر [illegible] از [illegible] صدمه [illegible] رسید خبر [illegible] او خورده و در حال جان
تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون عساکر ظفر لوا آن جماعت را بمجموع بدست آوردند و محمد [illegible]
سلطان هم با تیغ انتقام بگذرانیدند — انجام چنان کار چه باشد جز این — و رایات فتح آیت از آنجا
نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد **نظم** مظفر جهان را زعباد رحمتی — که آن یاوران عرش شکوه
و چون از سیواس بگذشت [illegible] ملکانه فرا عثمان [illegible] نوازش سرافراز گردانیده بخانه داده مجلس خود
و دیگران [illegible] رخصت [illegible] نموده مرغزار [illegible] از [illegible] یکی [illegible] از آنجا
[illegible] یافت و [illegible] خدمتکاری قیام نموده پیشکشها کشید از آنجا روان شده [illegible]

لایق و غیر آن وا نا آنجا بسعادت و اقبال روان گشت و بعد از یک دو منزل عاطفت بی دریغ شهریاری را
بخلعت خاص گرامی و نامی ساخته اجازت انصراف داد و کمالی را که خبر توجه حضرات عالیات از سلطانیه
آورده بود نیز باز فرستاد که فرزندان تعجیل کرده بیایند و چون اردو از قرق روم از فرقدوم همیون غیرت سپهر برین
گشت ذراری سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر
و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص برسید عطفی فی حضرت صاحب قرانی ایشان را در آغوش مهربانی
گرفته بزبان تلطف پرسش نموده و دیده امید ایشان از نور عنایت روشن شد که از ناصیه هر یکی خورشید
روشنائی فزوده ولکن چون روی امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت واقعه پدرشان
امیرزاده محمد سلطان تازه ساخت قطرات عبرات از آنجانب آغاز باریدن گرفت غصه رحیل و اقعه لمتعا

رسانیدن خبر وفات امیرزاده محمد سلطان [illegible] حضرات عالیات که بر حسب فرمان از سلطانیه متوجه
شده بودند در تبریز بیاد حضرت شکفته و لباسهای سوگواری مرتب داشته تا قلعه آوینک بیامدند و در آن
حوالی نشستند و چون بحضرت صاحب قرانی نزدیک رسید خانزاده با خادمه اجان کتیل فرزند دلبند شنود

بیت
برآشفت گفتی زمان آگهی — تخت گشت یکباره از جان تهی
برزد آه و شد از خبر جگر — بیفتاد بر خاک و بر خاک سر
سراسر همه جامها بر درید — بسوز دعا که از سنگ خون بچکید
درد دلی چون تا بدانچه بکند — با لخت لخت جگر زار بی بکند
بناخن دو گلبرگ رخساره را — چنان زد که خون شد جگرپاره را
زنخ و چکید خون بسوی زمین — زمان تا زمان اندر آمد بکین

دنمام آغایان فوجهای سیاه بهم سوگواری بسر گرفته و جهانی نوحه و زاری
در گرفته و چون حضرت صاحب قرانی در ملاحظه بود عزا از تازه تر شد و جهانی نوحه دار رنجیده گشت زمینی از بس
لباسهای ازرق و کبود همانا آسمان گرفته و آسمان در آن ماتم برغم چون زمین خاک بسر کرده

بیت
روان گشته از چشمها خون دل — زخونابه خاک رو زمین جمله گل
جراحت شد از ناخن هجر خاک — بسی چهره چون گل نو بهار
برآمد ز هر سینه بر چرخ دود — بسی کشتگان دود چرخ کبود

و از برای تسکین قلق و اضطراب خانزاده تابوت خالی را از راه بقلعه آستان کرده بود و چون تن بند کجان
جمع محاضر کردند و آواز سوز سینه و تلخکان چون ماه چاه بر سند لعل با چوبی هیکل آویخته نوحه
و زاری مینمودند و مضمون این مقال از چشمهای چشمها خون دل می گشود

بیت
دو چشم بر بود و گشتم مکر — ز فرزند دلبند جانم خبر — که ام جبر دلجویی کردند — که تا بو تشار زار بادرد
بردم که تا این بجان زور گار — که نقش تو باشد مرا تنگنا — تراغفاران شده نام زرد — تا بو تعاکون دی بخت
و چون فزع و جزع بی نهایت از شاه زاده عصمت شاه زاده سعید [illegible] رسید تجهیز تعجیل بن حضرت صاحب

قرانی ملاحظه اعتدال و طیبه ربانی که با تفاق شرع و عقل زنده هرده وسانا اولی دانست و جهت ترویح
روح شریفش انواع مکرمت و اصطناع در باره فقرا و مساکین ارزانی داشت و چون خان سالار
خانها نهاده و سماطها کشیده اطعمه گوناگون انعام چند و چون بر وفق بصرفا انما نطعمکم لوجه الله رسید
و چون علما و ائمه و مشایخ که از تبریز و سلطانیه و قزوین و دیگر ممالک بر سبیل استقبال و ادا تعزیت
بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند در مجالس متعدده بحصیل مواعظ و نصایح زنگ کدورت و ملال از ضمیر منیر
میزدودند خصوصا آیات و احادیث مناسب مثل انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و ان المیت
لیعذب ببکاء اهله علیه سمع مبارک میرسانیدند بر حسب مقتضی شعر اگرچه کار غصه بر عایلات چاره ساز
بصبر کوش که بادا برهت لطف خدای — فزون شود زجزع غصه و بکاهد دل
دل نجات بمفتاح صبر باز کشای — اشارت علیه بنفاذ پیوست که مردم انشعار سوگواری و جامهای
سیاه بیرون آوردند و عواطف پادشاهانه بتجدید شامل حال این طایفه عالی شان شد همه را با اعزاز و اکرام
نوازش فرمود و قبول اضع خود با ذکر دانید

گفتار در تفویض حکومت شیراز با میرزاده عمر شیخ و حکومت اصفهان با میرزاده رستم

و حوالی ممالک منظر بهجت و شنفت حضرت صاحب قرانی بر وفق حال
امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باز شد که اورا بصنوف نوازش سرافراز کردانیده ایالت دار الملک شیراز بتجدید
ارزانی داشت و بر تیغ علم مطاع در آن باب کرامت فرمود و بخلعت و کمر گرامی نامور ساخته روان کرد
و لطف الله بیان تور آنجا و جلبان شاه برلاس را ملازم او کردانیده و کس شیراز نجشی میرزاده رستم را
که متوجه اده و کهان پوری کرده و اوند بیلاق قصر زند بوده که فرستاده بوی رسید هم اکنون فرمان
وقوف یافت بی توقف عزیمت نموده و در خانسارا ما لجی باد گان که از جمله منازل و مراحل آن
طریق است با نا بسر فعجالا لعز آمد که اصفهان را بتو دادیم از طرف آنجا بهمت نموده بی وجهه رفته قلعه
اصفهان را بکمال بهارت با زآورد و هم در خانسار امیرزاده پیر محمد که متوجه شیراز بود برسید برادران یکدیگر
را کنار گرفته زبان تهنیت و استبشار و باستفسار احوال و اوضاع بر گشادند و بحکم فرموده هر یک روی
عزیمت بمقصد خود نهادند امیرزاده پیر محمد با شیراز در آمد شد و امیرزاده رستم که تشنه ... ضبط اصفهان
فرستاده بود در وجه رسیدنش شتافته بعمارت قلعه مشغول گشت و آنرا معمور و آبادان گردانید

گفتار در فرستادن

حضرت صاحب قران امیرزاده ابابکر را بامارت کرد بغداد و ضبط عراق عرب
و دیار بکر را توابع و لواحق آن اطراف

چون سلاطین
کامکار و پادشاهان جهاندار از مزید کرامت هو الذی جعلکم خلایف فی الارض بحظ وافر نصیب

کمال اختصاص یافته اند آثار اسما و صفات جمالی و جلالی حق جل و علا و نتایج لطف و قهر نامتناهی الهی تبارک
و تعالی در تدبیر عالم و انتظام اطوار انام آیتی است بزرگ که از عالم شهادت کمال ظهور و اظهار می یابد که آیه کریمه
ختم الله علی قلوبهم الآیه درخشیدن گرفته ایشان به نیران کین جهانی بسوزد و کشتی دهر را به غرقاب اندازد و چون
نسیم عنایت یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین وزیدن آغاز نهد هم ایشان بیک التفات هزار شمع مکرمت
و مرحمت بر افروزند و مملکتها معمور سازند **بیت** کار خوش خوش شود که همه آتشی شود
[illegible] لاجرم چون محول الاحوال [illegible] **شعر**
تری منه بشری مولدا لائق مولد سبق ذکر یافته از وصول موکب ظفر قرین رتبه سپهر برین یافت
حضرت صاحبقران شاهزادگان و نوئینان را احضار فرموده زبان گوهر افشان که ترجمان علم الهی است
بر گشاد که چون زین اهالی بغداد بواسطه مخالفت که با ما کردند بباد فنا دادند و به آن عمل پاداش دیدند
خون ذراری و مملکت را برباد دادند و آسیب قهر و انتقام ما آن دیار را بیکبار برافتاد و چون بغداد از امهات
بلاد اسلام است و علوم شرعیه از آنجا انتشار یافته و مذهبها از آنجا اشتهار پذیرفته خاطر ما از آن است
که آن مملکت بحال عمارت باز آید و بار دیگر آن مرز و بوم نشیمن محل امنیت گردد حاضران زبان اخلاص
بدعا و ثنا باز گشادند که **نظم** تو عمر جهانبانی از ایزد بخواه که عمارت از تو بدید آید از هر طرف
و رای عالم آرای آن قصد را اثبات و مصلحت امیرزاده ابابکر بجهانبانی و حکومت عراق عرب تا بواسط
و بصره و کردستان و ماردین و سایر دیار بکر و ادیرات و هر ولایات که آنجا از توابع و لواحقات
آن بلاد است نامزد شاهزاده مشار الیه فرموده و جماعتی از امرا که انتظام شمل یابند سلطان و سلطان
سنجر حاجی سیف الدین و دیگر نوئینان را با لشکرهای گران ملازم رکاب او ساخت که بعزم
عراق عرب و آن نواحی که ملازمت و متابعت فرمان او کنند و امر فرمود تا از اطراف دیار بکر رو آورند
از تصرف دانند و آن اطراف هر که نمانده باشد تیغ سیاست گرداند و چون پادشاه بیرون آید
و هوا اعتدال گیرد بعراق عرب توجه نماید و نخست بدفع قرا یوسف که در آن وقت بر عراق عرب
مستولی گشته بود اشتغال نماید و بعد از آن مردم آن اطراف و نواحی را استمالت فرموده بعمارت و زراعت
ترغیب نماید و در آبادانی بغداد سعی تمام نماید نوئینان مذکور به وعده معهود کرده چنانچه مذکور است آمده بعد
قضاء الله و قدره المبرم محل مجاز از آنجا روانه شود **شرح قصه استیلا یافتن قرا یوسف**
بر عراق عرب که او از خوف عساکر گردون مآثر گریخته بروم رفته بود چنانکه سبق ذکر یافته
و چون سپاه ظفر پناه در یورش روم بحوالی قیصریه رسید از آنجا فرار جسته بعراق عرب آمد

و احشام ترکمان را از هر جا آورده در دیار بکر جهت جنگ و سلطان احمد بجلایر چون سپر خود ظاهر آمد و آغاز نمود
که بمدد سلطان طاهر برادرزاده برخاست سلطان طاهر از آن حال متوهم شده با امرای پدر مثل محمد بیک حاکم
ادمی و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که ایشان از سلطان احمد خایف بودند مشورت کرده باتفاق
یاغی شدند و شبانه از جسر گذشته بدین طرف آب آمدند و چون سلطان احمد از آن حال آگاه شد جسر بریده
و کنار آب گرفته در مقابل پسر و امرا نشست و کس پیش قرا یوسف فرستاده او را طلب داشت و چون قرا
یوسف با او پیوست فی الحال از آب بگذشتند و از جانبین لشکر آراسته جنگ واقع شد و شکست
بر طرف سلطان طاهر افتاد و او در حال فرار چون پیش آمد خواست که مرکب از آن جوی بجهاند
با اسب و جبه در آب افتاد و مشعل حیوتش فرو نشست و چون سلطان طاهر بجزای عقوق والد رسید
امرا و لشکریان که با او بودند متفرق و پراکنده گشتند و سلطان احمد از قرا یوسف اندیشناک شد
و به بغداد رفت قرا یوسف از عقب او لشکر کشیده ببغداد آمد و شهر بگرفت سلطان احمد از بیم جان بجایی
پنهان گشت و شخصی قرا حسن نام او را بدید و در شب سلطان احمد را از آنجا بیرون آورده او را به دوش
گرفته قریب پنج فرسخ ببرد تا بشخصی حشمی رسید که اسبی داشت و سلطان احمد بر آن سوار شده با قرا
حسن بتکریت رفتند و سر ... تکریت بود چهار صد اسپ و از نقد و اقمشه و رخوت آنچه داشت
پیشکش برآن مزید پیشکش سلطان احمد کرد و بعضی امرا و نوکران او که متفرق شده بودند مثل شیخ منصور
و دولت یار و عادل و غیرهم در آنجا بدو پیوستند و از آنجا متوجه شام شد و عراق عرب بتمامی در تصرف و استیلای
قرا یوسف در آمد و چون بحکم الکلام یجر الکلام این قصه گذارش پذیرفت عنان خامه باصل داستان
انعطاف نموده میشود که چون حضرت صاحبقران امیرزاده ابابکر را بجانب بغداد روان ساخت کس پیش
امیرزاده رستم فرستاد که متوجه بغداد گشته با امیرزاده ابابکر ملحق گردد و باتفاق روی جلادت بدفع
قرا یوسف آورند و حکم شد که توکل ادریس بوغا از همدان و تمامی سوی از نهاوند و شاه رستم از سنقر و دینور
بجمیع ملازم رکاب امیرزاده رستم ببغداد روند و چون امیرزاده ابابکر بر حسب فرموده روان شده به اربل رسید
عبدالله حاکم آنجا و کلانتران کاروان تجارت از خوف در ... پنهان بودند ابابکر گرفت و بند کرده بدرگاه
عالم پناه فرستاد و جهت پیشکش اسپان ... سلطانی ارسال نمود و پاینده سلطان برلاس در آنجا
و رعیت جهت استعداد بار سپرده امیرزاده ابابکر از آنجا گذشته از آنجا بالبغداد متوجه دفع قرا یوسف شد
و امیرزاده رستم بر وفق فرمان از درود جرد عزیمت نموده براه قبه ابراهیم لک شتافته و از بغداد گذشته در

حوالی حله بامیرزاده ابابکر پیوست **گفتار در وصول رایت همایون نشان بحدود کرجستان**
موکب گیتی ستان حضرت صاحب قران از حوالی قارص نهضت نموده بسعادت و اقبال ایراندوه صید کنان متابع
بهر منزل جمیع بولایت کرج در آمد بیت بار شیر آمد بجوی دریای تند صبا راشد از گرد او پای کند
و پیشتر شیخ ابراهیم حاکم شروانات که سلوک جاده نیکو بندگی و جان سپاری باقدام اخلاص و هواداری
همیشه پیشه دولت و بختیاری او بوده بر حسب فرمان روان شده بود و مداخل و مخارج کرجستان ضبط
کرده و جوده ملک کرکین که والی آن ولایت بوده از توجه رایات فتح آیات آگاهی یافته مرغ روحش در قفص سینه
طپیدن گرفت و از سر عجز و انکسار ایلچیان را با پیشکش بسیار بدرگاه عالم پناه فرستاد و بعرض رسانید که بنده را
چه حد آنست که آنحضرت بنفس مبارک متوجه قهر این خاکسار بی مقدار گردد کمینه در مقام خدمتکاری
و طاعت گزاری داغ بندگی آن آستان بر جبین جان دارد هرجا اشارت بندگان عالی مکان باشد
الا رسال اموال و انقیاد احکام واجب الامتثال بی توقف و اهمال بتقدیم رساند اما بسبب مهابت آنحضرت
بی بیم حرکت و در این محل یارای آن ندارم که سعادت خاکبوسی ساحت جلال دریابم اگر همت پادشاهانه
این کمینه را مهلت بخشد تا بعد از تسکین نایره غلوای خوف و هراس چون سلطان ... و دیگر حکام
مواضع جنگاه کرده و باشتباه شتابد و سعادت زمین بوس دریابد غایت بنده نوازی و چاکر پروری
باشد حضرت صاحب قرانی بر مخرفات کلمات او که ایلچیان عرضه داشته التفات ننموده و حکم قطعی بنفی او
فرستاده بود که نکشیده و در جواب فرموده که او را بگو بیاید که قضیه توکتانی که شرف اسلام شفیع جرایم و تقصیرات
ایشان می شود نسبتی ندارد اگر نیکخواهی خود میخواهد روان متوجه پادشاه شود اگر عنایت ایزدی شامل
حال تو گردد و دولت ... بیابی از هر گونه نوازش و تربیت کرده باشیم تو بعضی بر سر ... عالیان متعجب باشند
و اگر توفیق یاوری نکند فامان سعادت پی بهر مانی بر حسب شریعت غرا محمدی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات جزیه بر تو مقرر کنیم تا از ... ممالک تا ... مستظهر شده بیاید ... اهالی آن
دیار از قتل و اسر و تاراج امان یابند و عرض و ناموس محفوظ ماند و الی قسطنطنیه ... کیش ...
روی التجا بدرگاه عالم پناه آورده شنیده باشی که از انعام و احسان در شان او چها کرده شد قیاس حال خود
بر او کن و اگر در آمدن تعلل نمایی هیچ عذر مسموع نخواهد افتاد و چون ایلچیان اجازت انصراف یافته
بازگشتند و در خلال این اوقات که اردو در تبریز بیان تو جهان ... که ایلچیان آذربیجان بدرگاه
عالم پناه آمدند و پیشکش از جانوران و الجانات و غیر آن بمحل عرض رسانیدند و از جانب خراسان ... شغل
که در این مدت از قبل خواجه علی سمنانی بضبط و نسق دیوان آن ممالک مشغول بود برسید و پیشکشها کشید

و همت خسروانه آنرا قسمت فرموده و چون وقت تلافت کرجستان بود حزم روا نمیداشت که ایشان را بگذارند
تا قلعها بر جا ... مخروها قوی سازند لاجرم رای صواب نمای اشارت فرمود که امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا با
لشکریان بسبیل ایلغار بشتافتند و ببلاد و مواضع ... در آمده ایشان را عرضه تیغ ... گردانیدند
چنانچه کرجیان بمجموع بکرجستان شدند و امیر شیخ نور الدین چندان بنشست که لشکریان بفراغت قلعها بدست
و بکوشیدند و برداشتند و امرا و سپاه مسالم و غانم باردوی همایون بازگشتند **گفتار در فتح قلعه**
کرکر که از معظمات قلاع کرج است و در اراضی کرجستان بر بلندی کریبان دو دره زرف
عمیق واقع شده کوهی از جمیع جوانب شده ... متصاعد شده ... دره کشیده ما نظرف
جنوبی آن کوه شعبه جدا کشته چنانکه از بالای کوه جز بر دو بان یا بیسمان ... آن ... آن سنگ
پاره نمی توان آمد و آن کوه بغیر از یک راه باریک ... ندارد ... بواسطه ... لشکر
و خیام ... نیست که بر سر آن کوه قلعه ساخته اند و سنگها پرداخته و ... محکم کرده اند و بر سر
سر قلعه ... حوضهای معتبر ... آب باران ... داشته و حاکم آنجا ... کرج
با ... از عظمای ... و عظمای کرجیان در آن قلعه متحصن شده بودند و با استظهار ذخیره بسیار
از اندیشه ... آسوده بودند و ... از ... چون ... المنزل ...
آب عذب زلال ... چندان ... حوضهای شراب ...
بود و چون ... حضرت صاحب قرانی ... پادشاهانه ...
تسخیر آن قلعه انعطاف ... طریق استخلاص آن ... متحصنان ... داشت
که ... وسط ... توقف ... قلعه ...
کر آب ... ... صورت ... عجب ...
ظاهر کنند ... استعجاب ... آنحضرت بنفس مبارک توجه فرمود
کر اهالی قلعه شاید کر ... و استیلای خوف بر دل ... آیند و اگر چنان نکنند بغیر از ... گذاشتن
و گذشتن چاره نبود که تسخیر این ... و قلعه از قبیل محالات ... اندیشه ... بود ... انا نکم
اکثر معظمات ... و ... و غرایب و بدایع ... ترتیب ... اجلال ... عقلا ... ظهور
نمی یابد ... شعر ... بتخصیص ... ظاهر ... ... بنده
ذات ... که ... حضرت صاحب قران ... بوده **بیت** ... از صاحب ... تایید آید
... روز آدینه رابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانمائه ... اسلام ...
... حفظ ... قلعه ... انداخت ... قلعه ... چند ... پیشکش ...

فرستادند و زبان تضرع باظهار بندگی و فرمان گزاری برگشادند و چون بدانستند که بندگان درگاه گردون
عزایمات آن تملق و چاپلوسی از ایشان کوتاه نخواهند کرد چون بند ابتهالات جهاد باز داده مجاهرت
و عصیان آشکارا کردند و با نداختن تیر و سنگ جسارت نمودند حضرت صاحبقرانی امرا را امر فرمود که باطراف
قلعه فرود آمدند و طرف دروازه که بمهد جلادت و کاردانی امیر شاه ملک تعلق داشت فرمان داد که در
مقابل آن حصن حصینی بساختند و دیگر امرا فرمود که از دو جانب دو قلعه دیگر بنا کنند تا اگر فتح گرفتن زود میسر نشود
جماعتی از سپاه عالم اقتطاع در آن قلاع بمحاصره قیام نمایند و امیر شاه ملک بنیروی دولت قاهره در مدت
سه روز قلعه برافراشت که بجای بی اقامت سه هزار کس گنجایش داشت و از نظایر این مآثر از سعادت آستان
سلطنت آشیان بدیع نیست و در زمان صاحبقران گیتی ستان از برابر قلعه بر پشت قلعه نقل فرمود و محلی
که مجال انداختن قرار داده منجنیق بود معین نمود و ساخت و اشارت علیه صدور یافت که منجنیق
و عراده و قرابغرا استعداد ساخت کردند و حکم شد که در مقابل پشت قلعه که مجال تیز و ... بود بطی د
از سنگ و چوب بساختند و چند انبار آوردند که مشرف باشد بر قلعه و چون آن کوه و آن شاخ را از منجنیق
کاملا آن خطری زیادت نبود کرجیان بر فراز آن فارغ نشسته بودند و در خاطر ایشان که مرغ بلند پرواز
دشوار آنجا تواند رسید چگونه کسی بر آمدن یارد و بچه وسیله بر آن منوال بگذشت از آن قوم مکریت
کرد کوه روی از کاف تا بقاف منتظر نشانه یکیجک نامی در شب آمدند جهت و یکم نماز با استظهار اقبال
غرایب آثار صاحبقرانی در زدیده متوجه شد و بیالای آن سنگ که در جانب جنوبی قلعه بود بر آمده بقلعه
رفت و یک ... گرفته ببالای آن سنگ بر آورد و در آنجا ... کرده نشانه بگذاشت و بزیر آمد کرجیان
برآن اطلاع نیافتند و روز دیگر یکیجک در پایه سریر اعلی عرض داشت شبانه چنانچه دست داده بود باز نمود
رای عقده گشای ارشاد فرمود که از ابریشم خام و ریسمان طنابهای قوی بتافتند و آنچه بهادر
سری در یک طناب و سری در دیگر استوار کرده نردبانی ساختند و حکم شد که چهل کس از مکریت آن کوه
پایه بر آیند و نردبانها همراه داشته تا بر کشند و از آن بالا بر آیند و بتسخیر قلعه قیام نمایند
بر حسب فرموده شب یکشنبه بیست و ششم یکیجک و سه نفر دیگر از طایفه مکریت با طنابها رفتند که نردبان
بر توان کشید از کری که بر کوهی بدشواری لرزان لرزان از آنجا که در چهار نفر بر آن کوه بر آمدند
و ریسمان فرو گذاشته نردبان بالا بر کشیدند و از اتفاقات حسنه که لازمه دولت روز افزون است
بر سر آن قلعه درختی بر آمده بود و چون نردبان بر کشیدند سر آن بآن درخت ببستند و امیر شاه ملک بر پای
ایستاد و پنجاه مرد از ترکان و ... از خراسانیان که در مجلس عالی صاحبقرانی اسامی ایشان قلمی شده
بود از جمله از عداق یک یک با نردبان بالا فرستاد و ... کرجیان [illegible] غافل که جز کران خواب از تخت

بهره نداشتند مصداق کریمه أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ ترجمه کلام
معجز نظام آنکه آیا ایمن اند مساکنان دیه ها از آنکه بیاید بر ایشان بیم و بلای ما شبی و ایشان
در خواب باشند و چون صبح صادق دم صافی از درون و دایت برآورد قلعه را فرو گرفتند بر افراشت
و کرجیان تا برآمدن طلایه آفتاب از خواب بر آمدند در حرکت آمدند یکی از خراسانیان بی اختیار نعره تکبیر
بر داشت و بآواز بلند بر خاتم پیغمبران و ناسخ ادیان و دیگر از صلوات فرستاد و مجموع نیز چنین
از جمله بندگان شاهزاده جهانبخت امیرزاده شاهرخ بر آن قلعه نیز کشیدند و چون کرجیان از آن
حال که اصلا در خیال ایشان نگذشته بود آگاهی یافتند سراسیمه از بیم جان بجنبش آمدند و دست
ضرورت و اضطرار بجانب دیگر بر گشادند و حضرت صاحبقران سوار شده و از در تیغ عیون ...
در مقابل آن قلعه که مجاهدان دلاور ببالا رفته بودند بایستاد و عین باز داد و تمامی لشکر فیروز عاقبت غلغله
الله اکبر از اطراف بر آوردند گویی که زمین و کوه بجنبش آمد و از صدای تکبیر شدید شد بیت غریو دلیران برآمد ز نهیب
ز شیپور و ... از نهیب چرخ ... و چون راه از فراز آن سنگ بر آن قلعه بغایت تنگ بود و باریک و جای
مجاهدان زیادت از سه کس مجال ایستادن نبود و اهل قلعه در مقاومت و قتال داد ندادند آخر الامر مجاهدان
دلاور سپرها پیش گرفته پای ثبات بفشردند و در دم آن ناکسان دین پناه آن دست جهاد گشاده ضرب هر یکی
جان کافری بمالک دوزخ می سپرد و تا غازیان ظفر پیشه بامنیت فالذین قاتلوا بفضیلت قتلوا قرین کرده
ناگاه از شصت تقدیر تیری بر حلق ... آمد که از صدمات آن زخم سپر بینداخت و از دست باز افتاد و سر
کرجیان بر داشتند دست جرأت دراز کردند عبد الله سبز پاره ... آورد تا ده دوازده زخم خورده از
کثرت جراحت بی طاقت شد و بعد از آن ترکمان محمود نامی مجروح گرجام با کرنی کران پیش رفته از ناوک
که استظهار آن سرکشان بدست برد او بود پای بشکست و از آن پنجاه مرد که ببالا بر آمده بودند بعضی
متوجه دروازه قلعه شدند و از آنجا نیز جنگ در پیوست و باندک زمانی کار دین بجای خود دادند قلعه
نیران قتال اشتعال یافت نسیم نصرت از الطاف ایزد وزیدن گرفت و محمد تقی فتح از درجه
حقا علینا نصر المؤمنین چهره نمود و دروازه را شکسته عساکر گردون مآثر بقلعه در آمدند و چنان
قلعه که تصور تسخیر آن در حوصله اندیشه هیچ دانایی نگنجیدی در یکشنبه بیست و ششم مسخر گشت چنانکه
إذا جاء نصر الله ... رأیت ... اثر تسخیر و استیلا ... روز پیش بین

دولت این قوت بهمه جهه فرمانده نیافت
تو و دولت طالع صاحبقران فیروز فراشت
کرجیان سرکشته چون کار از دست رفته و دولت از پای در آمده دیدند الکشتی که هر که بایمان نگشاد بود بامان

خواستند بر آوردند عساکر نصرت شعار چند نفر از نامداران از بالای کوه بزیر انداختند و حاکم ایشان را
نزال با مجموع گبران بدفعال دست و گردن بسته بساخت جلال آوردند چنانکه هیچکس از ایشان خلاص نیافت
نوپان قضا جریان نفاذ یافت و توق و اعلام اسلام بربالای حصار آوردند و موذنان بلندپایه کلمه نص
و بتوفیق گلبانگ الله اکبر و دعاء الی الله صیت ملوک شان ایشان از مناره افتخار بگوش روزگار رسانیدند فرازآن
کوه را بشکوه اسلام آراسته بر بام کلیسیای ثالث ثلثه گویان اذان محمدی گفتند راستی وقوع این حال
بدیع منوال در ترقیم بر صفحات غزوات محمود سبکتکین کشید بلکه از آن فتح مبین نتایج جهاد و اجتهاد
صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بمشام جان اهل ایمان رسید کاری کرده شد که دولت محمود
بن سبکتکین تشنه آن بد و راه دهد کبر و فتح فرموده اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم علی
قائله افضل الصلوات واکمل التحیات نزال و تمام مردان ایشان را بتیغ شرع بگذرانیدند و زنان و کودکان را
اسیر کردانیدند و نفقه و خسروانه دین الساتیح ابرهیم ولایت شاه ولایات بخشید فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین و بموجب فرمان منجیبهادر عزاد و مجموع کرا که بر آمده بودند آتش زدند
صاحبقران دریا نوال از آنجا بسعادت و اقبال باز گشته باردو همایون فرود آمد و بیکجاک و دیگر
بهادران که بقلعه بالا رفته بودند همه از آن ارش فرمود و بانواع عواطف و مراحم مخصوص کردانیده اکثر
فراوان از نقد و جامه و شمشیر و کمر و اسب و استر و خیمه و خرگاه و دختر و قطار شتر و دیگر باغ و آسیا
و غیر آن ارزانی داشت و محافظت آن قلعه را بیکی از سرداران خراسانی محمد تومان که پادشاه تومان
معروف بود تفویض فرمود و جماعتی از خراسانیان را پیش او بگذاشت و اطراف و نواحی آن ولایت را یا قطاع
نام زد او فرمود تا آن حصن بلد از لوث وجود کفار پاک داشته و کلیسیاها را
خراب کردانید و مسجد ساخت و بجای چلیپا و ناقوس ناموس دین حق را قایم کردانید ذکر امورى که در
اثنا واقع شد و در خلال احوال مذکور مولانا قطب الدین قرمی از شیراز با تمام عمال و نویسندگان
آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند و بسی پیشکش از اقمشه و اثواب فاخر و اسپان تازی و استران دکابی تماشا
اسباب و آلات خیمه و خرگاه باهر که نسوقات بجلا عرض رسانیدند و متعاقب ایشان خواجه مسافر از پیش
امیرزاده رستم رسید و پیشکش کشید و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی آمد و از نسو و جوهر و آلاتی و اسپان
و استران زینی و رکابی و اقمشه و خیمه و خرگاه و قطار بهمه انواع اسلحه و اصناف اوانی نقره و زر و
سراسر مرصع بجواهر جل از فزونتر هر یکی نازنده‌تر پیشکش چند بهم قدم عرض رسانیدند که مثل آن بندرت
چشم نظاره روزگار غرایب دیده شدست صاحبقران دریا نوال مجموع شاهزادگان و امرا و اعیان را از آن پیشکشها

نصیبی کامل انعام فرمود و بعد از آن از کرمان ایدکو برلاس و محمد داود که بضبط مال آنجا رفته بودند و یوسف
الملوک حاجی عبد الله که عمل آنجا بود بپایه عز بساط بوس رسیدند و پیشکش بادابی که معترف آن
بتقدیم رسانیدند و از اکابر و معتبران کرمان مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که جهره منتقل منصب
قضا بود و سید جمع و شیخ محمود زنگی عجم که کتاب جوش و خروش که مشتمل است بر شمه از مآثر و مفاخر حضرت
صاحبقران اعظم اوست همراه ایشان بودند و از اتفاقات آنکه شیخ محمود مشار الیه در راه از پولی که در تفلیس
بر کنار آب کر بسته اند در افتاد و آب ببرد کانه انجبی بحث جمله آن سالک ربانی انقطاع یافت
غریق بحر رحمت باد جاوید و چون پسر شیخ قطب الدین که کتاب مذکور را بعد از وفات پدر ذیلی پرداخته
بدعوت تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فایز گشت عاطفت پادشاهانه شامل حال او شد و التیام جراحت حال
ماتم مراهم بخشش کران تسکین بخشید و ثانیا یوسف خلیل که داروغه بود با غیاث الدین سالار سمنانی که بضبط
اموال آنجا رفته بود و مباشر اشغال دیوانی آن جانب رسیدند و همچنین از مجموع بلاد خراسان و عراقین
و سایر ولایات حکام و عمال و اعیان و دانشمندان که مطلع مقصد بوده ساخت بارگاه کردون اشتباه را فرسوده
جباه خضوع و خشوع کردانیدند هر کونه تحف و هدایا از کرایم اموال الصامت و الناطق و نفایس اجناس نفایس
و الباقی را وسیله سعادت تقبیل عتبات اینده کان آستان اقبال آشیان و ساختند فسبحان من یؤتی الملک
من یشاء و یذل من یشاء و هو علی کل شیء قدیر گفتار در توجه صاحبقران بجانب ابخاز
چون اعتنا و اهتمام صاحبقران سپهر احتشام بمدیا من فضیلت جهاد و بر انداختن اهل ضلالت و فساد
کاملا داشت بعد از فتح و ضبط قلعه کرتین قوریلتای فرمود و تمامی شاهزادگان کرام و امرای عظام و بهادران نیا
و سران عساکر ظفر پناه جمع آمدند و بعد از ترتیب جشن پادشاهانه رای اسلام آرای که عزم نشانی عزم ابخاز
تصمیم فرموده و همت دریا نوال بتکرمت و افضال بکشاده و مجموع شاهزادگان و نوئینان و تمامی اعیان و امرا و ارکان
دولت را علی اختلاف طبقاتهم بانعامات خسروانه محظوظ کردانید و بهره‌یاد و خوشحال کلاه دار داد نظم
سر گنج بگشاد در روز بزم بداد سپه را بانوبه بهنگام رزم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا با لشکر
گرای پی گران از پیش روان ساخت و فرمان داد که اطراف کرجستان را که حدود ابخاز که نهایت آن دیارست
بتاراج ایشان بموجب فرموده توجه نمودند و آن جنگلستان بود شیران بیشه جلادت درختان را انداخته راه
می‌ساختند و همه کس بصدق نیت بقصد غزا ویران کرجستان تاختند و یاد گرم بصرصر قهر آبادانی می‌بردند
و رایات فتح آیت از عقب نهضت فرمود و بعد از چند روز بمیان ولایت آن دیار در آمد و از جهت عطش صف
جهات تازیان و هجوم سیلاب سپاه پناه گیتی ستان قریب هفتصد قصبه و قریه و معموره در عرضه نهب

و تاراج کشت و ایشان متحد و ملازمان هر که بدید آمد تا سیر شده کلیسیا و معابد ایشان که از سنگ برافراخته
بودند با خاک برابر افتاد و در بعضی مواضع پیه دینان بغارها که در میان کوهها و درّه‌های بلند بنا بر زدمان
بالا رفته بودند و نیزه‌ها برکشیده و در آنجا تحصن جسته اشارت از موقف عزت صدور یافت و چند کس
را بزنجیر و ریسمان استوار بستند و در هر صندوقی یک نفر و دو نفر از بهادران دلاور نشستند و
جمعی و بالای کوه صندوق‌ها را بر مغاره می‌کشانیدند و آن بهادران موفق در آن صنادیق معلق
دست شجاعت بنصرت دین حق برآورده بنیزه و شمشیر چون شیر جنگ می‌کردند و با وجود آنکه در آن
سوراخها از آن کافر پیش صد و پنجاه کس می‌بودند بقوت اسلام و دین و دولت ابد انضمام بر ایشان
غالب می‌شدند و بجستجو از صندوق بمغاره درمی‌آمدند و مخالفانرا تمام هلاک کردانیدند و مخالفانرا تیغ
قزلباش کذرانیدند و غنائم دنیوی که بدست نهب و تاراج اندوخته بود با مثوبات اخروی برحسب
میعاد وعد الله لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک هو الفوز العظیم غازیان را
مدخرات انضمام می‌یافت و امثال این مغاره در آن ولایت بسیار بود چنانچه شرح آن تفصیل طولی دارد
و بهمین طریق بجمیع را مسخر می‌ساختند و بحکم قاتلوا الذین یلونکم من الکفار و لیجدوا فیکم غلظة که نسبت
با مومنان خطاب مستطاب آمد کما قال تعالی ... کمال کینه با کفر و عصیان کرده شما اندازه کافران ... بیاید که با بد ایشان
درشتی و خشونت کوشی کنند آنکه در مقاتله و مجادله عساکر که دفع ... بعد از آنکه ایشان را
آن کلمه‌ها ... تخصیص دوند و کنائس چون قواعد عقاید باطلهٔ ایشان منهدم کردانیده بودند خصها را
ورنها را بعضی را تیغ برکندند و بعضی را به ابریشم باز کرده و بعضی را آتش زدند و هیچ نام و نشان کذاشتند
خرابی و اضرار کفار بغار برملا بهمن رسانیدند که تا بلاد تنگی کلی کشود **گفتار در نهضت صاحب قران**
از صوب ابخاز و ذکر اسباب آن جمعی از سرداران کرجستان که در بند سپاه گیتی‌کشای
اسیر بودند پیش از این فرستاده بودند و کرکین را آگاهی داده که اگر حضرت صاحب‌قران با سپاه کیتی‌ستان
بنواحی ابخازی بر سر داری ... و دینار ... ارسال خواهد داد کرکین از پیغام کرار معتمدان و بیم کیشان با وقت
خوف و دهشت زیادت گشت و در زمان معتمدان خود را با پیشکش فراوان روانه درگاه اسلام پناه
کردانید و تنبیه سرداران کرجستان کرکین را در این قضیه مناسب وارد و هم استقف نجران قوم خود را
چه بکلک ثقات رواة منضبط است و در سلک صحاح اخبار آثار منخرط که چون سلطان انبیا و رسل علیه
السلام لشکر بنجران کشید و اهالی آنجا عناد و انکار به پیشانی اصرار بعد از استنکار با ادعیه اسلام قبول
میکردند و نه جزیه بخود میکرفتند این آیت کریمه فرو آمد فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم الآیه یعنی

بگو ای محمد مخالفانرا که بیایید تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای شما را
پس دعا کنیم و تضرع از خدا بخواهیم که لعنت خدای نصیب دروغ‌گویان کرداند که طرف باطل دارند
و چون حضرت رسالت صلعم نازل شده بر ایشان خواند راضی شدند و قرار دادند که از جانبین بیکموضع
جمع آیند و دعا کنند و از جانب حضرت ختمی نبوت و وصی و نور دو سبطین علیهم الصلوة و السلام طرح بیرون کاه
فرمودند و از جانب دیگر جماعتی بیامدند و چون دعا کردند علم نصرانیان با ایشان گفتند که دوری چند
به بینم که اگر از خدا بخواهند کوهها از جای خود برود اگر شما بگذارید که ایشان دعا کنند یک نصرانی زنده نخواهد
ماند ایشان جواب قول اسقف خود اعتماد داشتند ترسیدند و بانقیاد و اذعان پیش آمده بعقد مال چند
از اقمشه و اسلحه و غیر آن بجا دادند و جزیه بر کردن کرفته عهد کردند که سال بسال بر سانند و لشکر اسلام
بامراد و مرام باز کشت اینچه استقف نجران از تجلیات جمالی در آن معرکه مشاهده نمود و در وقایع چنان بود
سرداران کرجستان از تجلیات جلالی در این قضیه دیده بودند و بنام ... دیده بودند و چون الحاد کرکین
باروی کیهان پوی دیده بودند او را تشنیع ساخته عرضه داشتند که کرکین در مقام بندگی و طاعت
کذاری است اکر از دیار ما عنایت و اهتمام شما منعی شود که عفو پادشاهانه شامل احوال او کردد و آتش خشم
حضرت صاحب قران فرو نشیند او دیگر مجال انکار ایلچی و انقیاد و تنقیص تحف و هدایا انچه تدبیر توانند کرد
فی الحال ارسال نماید و جزیه و خراج بر کردن اطاعت و انقیاد کرفته سال بسال بخزانهٔ عامره رساند و از
لشکر آن قدر که مقرر شود هرگاه که فرمان نفاذ یابد بعسکر ظفر مآب فرستد لهذا با عجز و بیچارگی ایلچیان
آمدند و بعد از عرض فرستادگان و گفتار ایشان بپیغام ایشان بر سم معهود در وقتی مناسب سخن کرکین بپایهٔ سریر
خلافت مصیر را خاطر نشان و مقرون عز اشاره کرده شد و چون شکر حمیت اعلی برای اعلاء معالم دین و احیای
شرع سید المرسلین صلی الله علیه و علیهم السلام مصروف و بحمد الله تعالی ناموس اسلام و دین و کار دین محکم
کشته که در هیچ روزگار در هیچ یک از دوره پیوسته سلاطین کامکار و پادشاهان رفیع مقدار از این
طایفه بمانند خشنود بوده اند که هر سال بار سال ادخال هدیه و رسم چند اظهار انقیاد و ایلی کردندی
و اگر ایلچیان ایشانرا نیز بر ممالک نمودی سد رویی چند از سپاه و لشکر کاه فرستادندی و بحجت این
آن سرخوردگی بی باکانه از تعلیس برای طرف کوه شدی و معبود و ممالک اسلام دلیرانه آمدندی
و ساطعا بر ذات انطرفیه اسم ایشان یافته بود اکنون ببرکت دولت قاهره راضی شده اند که در اکناف مملکت
خود دم در کشیده مجانان ثانی یابند و مسلمانان تا دار الملک ایشان دخل ساخته بر سبیل تسلط و استیلاء
معاش پیشه نمایند که از عواطف پادشاهانه ایشانرا امان بخشد بعد از آن جزیه و ساویه

فرمان اعلی نفاذ یافت تا دیگران لشکر طاعت گزاری وظیفه ها بزمره اری خواهند زند و باقامت بندگی و خدمتکاری
قیام خواهند نمود و هر چند امرا از این گونه مبالغه کردند جهت دین و عصبیت مسلمانی که در جبلت
حضرت صاحبقرانی مرکوز بود بآن معنی رضا نمیدادند تا نوبتیان آن قضیه با علما و فقها در میان نهادند
و ایشان در مجلس همایون مستقبل اشتق الکلام عرضه داشتند که چون این طایفه جزیه قبول کنند و متعرض
ایذای مسلمانان نشوند حکم شرع آنست که ایشانرا امان دهند و دست قتل و تاراج از ایشان کوتاه
دارند عاقبت آنحضرت برحسب فتوی علما شفاعت امرا شیخ ابراهیم که یکی از شفیعان بود ممنون ساخته
سرکرم در جنبانید و ایلچیان بتعجیل باز آمدند و هزار اسکنه زر که آنرا بالقاب همایون آراسته با بی
نفایس اقمشه و کرائم اموال و خواسته از آنجمله بیش از نظر رسید که والی زر دوختم و بلور و یک قطعه لعل
گرانبها خوش رنگ آبدار بود در هشت مثقال که از آن نوع بدان وزن کم اتفاق افتد بیاوردند
و بعرض رسانیده اداء جزیه و خراج را بر هر ملک التزام نمودند و حضرت صاحبقران دین پرور رضا
عزیمت بصوب مراجعت معطوف کردانید و بعد از چند روز بتفلیس رسید و در آن دیار مجموع
دیرها و کلیساها را خراب ساختند و چون از آب کر گذشته دو منزل از آنجا بیرون افتاد جهت
احداث عمارت بیلقان بصوب قراباغ وجهه همت همایون گشت با جمعی از خواص از اغروق جدا گشته
از نجی روان شد و چون از برج گذشته حوالی بیلقان از قدوم موکب گیتی ستان رشک
کاخ ایوان رفیع ارکان برجیس و کیوان شد اغروق و لشکریان بعرض رسیدند و اطناب
خیام شوکت و احتشام درهم کشیدند گفتار در عمارت شهر بیلقان و بنا و حصار جهر و خندق
آن از مضمون مشحون بلطایف هو الذی انشأکم من الارض واستعمرکم فیها عظم شان
التمایل بحر سلطانه الکامل الشامل مستفاد میشود که شغل عمارت از معظمات امور عالم و مهمات
جمهور بنی آدم است و چون وجهه همت عالی نهمت صاحبقرانی بر کمال در همه حال خیر و صلاح عالم
و عالمیان بود خواه در حضر و خواه در سفر هرجا که اندک مدتی اقامت فرمودی رای ممالک آرای در
اندیشه احداث خیری بایدی که نفع آن بتمادی روزگار استمرار یابد در وی مصروف بودی و از جمله در این
ولا که جمشید فیروز بخت که خورشید برج ... واسطه برج شرفش افکنده بود و رای آفتاب
اشراق او اقتضا کرد قراباغ اتفاق افتاد داعیه تجدید بیلقان از خاطر مبارک سر بر زد و آن شهر
از مدتی باز چنان ویران شده بود که از عمارات اثری آشکار نمانده و دو دما و غبار از حوادث ... خود باد
میشود مثنوی چو در بیلقان جای مردم نماند دو ... جز مار و کژدم نماند چنان کرد ... بجای ... بود

که بودن در آن خجسته شمار بود و با آنکه موسم زمستان بود و ابر چون کف کریمان گاه سیم بار و گاه گوهر
افشان شعر زمستان و بارندگی روز و شب برآورده از جان فغان از تعب معتاد بن
وصول اجلال و فر و ملک تمکین در آن سرزمین یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت و مهندسان روشن
روان و معماران کاردان طرح شهری بکشیدند مشتمل بر سور و خندق و چهار بازار و خانهای بسیار
و حمام و دکان و ساخته و بستان و غیر آن و آنرا اساس انداختند و قطعات بامرا و شاهزادگان قسمت
کردند و لشکریان بجملة تمام بکار مشغول شدند و مجموع این عمارات از خشت پخته بمدت یکماه تمام کرده
شد و باروی بزرگ ده هزار و چهار صد گز در عرض و بنیادش یازده گز و مقدار بلندی آن قریب
پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمق آن قریب ... گز و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه حصار برجی
برافراخته و در میانه دیگر برجها پرداخته و اند و بجانبش دو دروازه گشاده و همه را شرفه و کنگره
و سنگ اندازها مرتب ساختند حتی که اتمام آن کار که از دست اقتدار سلاطین کامکار بیک سال دشوار
برآید در یکماه بوجهی که بارو دست هوا بپیوست و بارکی بود جز بتأیید آسمانی و عنایت سعادت حضرت صاحب
قرانی حمل نتوان کرد زیرا که نزد جهان ... از آن کالتعریف درفعان روای تجدید بتعجب بماندند و بالحق بجای
احوال آن خوب و چه کمال بجای تعجب بود که از ... چنین کینی با برکت ... فکندی جهانی نیز رود
شدی و هنگام رضا چون لطف تبسم ترحم بکشی دی ... از نور بهجت و سرور منور گشتی
روانش بخلد برین شاد باد زاخلاق او عالم آباد باد نای ممالک آرای بیلقان تعمیر داد و بجهه و تمام
از آن و ... زمین و کرجستان تا طرابزون نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرمود و بهرام شاه برادر جلال
اسلام را بمحافظت بیلقان تعیین نمود و چون سداد عمارت و آبادانی و بنا و نضارت و حیات موقوفات
نباتی و حیوانی با آب است چنانچه نص وجعلنا من الماء کل شیء حی از آن افصاح نموده و در مواضع متعدد
از قرآن بیان آن در معرض تعدد انعام و احسان و وصف روضه رضوان و نعیم جاودان بذکر جری انهار
روان تکمیل فرموده که جنات تجری من تحتها الانهار همت پادشاهانه باعث شد بر آنکه از رود ارس
جوی ... شود که آب آن از بیلقان گذرد و اراضی آن نواحی از میامن آن خیر جاری معمور و مسکون
گردد لاجرم فرمان قضا جریان بصدور پیوست و ارکان دولت بجد تمام متوجه آن مهم گشتند و تواجیان
مسافت جوی را بر عساکر سپاه بر وفق قسمت کردند و نهری روان طول آن مقدار شش فرسخ و عرض پانزده
گز شروع بکار پیش گرفته و تمام سرانجام گشت و باد دیگر نظایر و اخوات آن از حسنات آثار مآثر دولت
قاهره حضرت صاحبقران انتظام یافت و ما التوفیق الا من عند الله العزیز العلیم انه هو التواب الرحیم

احوال

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علما و امنای ممالک ایران و توران از برای تحقیق احوال زیردستان و اشاعت عدل و احسان در آن مدت که اراضی پیلتن

مرکز اعلام فرقدسای و مضرب خیام عساکر گیتی گشای بود اعیان و اکابر و اماثل و اماجد تمام ایران و توران
برسم استقبال رایات فرخنده از اطراف و اکناف کعبهٔ جلال رسیده بودند و بدرگاه عالم پناه جمع
آمده و هنگام بار عام در مجلس ارم بهجت حرم احترام از علمای نامدار و فضلای تقوی شعار مجمعی عظیم
انعقاد یافت و چون خاطر بکشف معضلات مسایل دینی و بحث مهمات فروع و اصول
اسلامی شغفی تمام داشت بحثهای شریف در میان می افتاد و سخن بهرگونه فواید و لطایف منجر می شد
ازجمله روزی سلطان العلماء زمرهٔ فضلا و کمال ارباب فضیلت مولانا عبدالجبار که باحسان و افضال مشمول گردید
حضرت صاحبقرانی بی ملاحظه در آن حال زبان ... که آن بحث بجد گفت و کوی زبانی بی تنبیه متضمن
مقاصد دو جهانی آخر شود و افاضل فضایل مآب را توجه خطاب صواب انتساب ساخته فرمود که
علما در هر زمان پادشاهان را نصیحتهای بزرگانه کرده اند و بر کارهای خیر داشته و از حرکات ناپسند
منع فرموده و در این عصر شما را هیچ ارشاد نمی کنید و از کردنی و ناکردنی هیچ باز نمی گوئید باین
زبان ادب بمعذرت برگشاد که چون بندگی حضرت از حفظ امثال آن مستغنی است بلکه همگنان را
از مجاری افعال و اقوال شما طریق سداد و رشاد می باید آموخت صاحبقران فرمود که اثرات آن کلمات
اگرچه در واقع چنان بود اعراض نمود و فرمود که مراتب آن تکلف آمیز که بر سبیل ستایش و تحسین گویند
خوش نیاید مقصود من از نصیحت آن است که بهر حال سخنی که از آن ... که مردم مستفید شوند
شوند و مرا از آن فایده ملکی یا مالی باشد که بعنایت ذوالجلال کار ما در کار شوکت و استقلال از آن
گذشته است که بامثال آنها احتیاج افتد مقصود من آن است که شما هر یک از ملکی آمده اید و البته از
کیفیت احوال و اوضاع آنجا بحکم صاحب ... و ... دیوان آگاه باشید آنچه دانید
که بر نهج شریعت و قانون عدالت و نصفت و ... بیشتر بما نمایید تا بفور آن رسیده تدارک پذیر
گردد و دست تعرض متغلبان و ستمکاران از دامن ضعیفان و عاجزان بحکم کوتاه شود علما و فضلا
چون این سخن بشنیدند باتفاق زبان اخلاص بدعا و ثنا برگشادند ⁂ بود خداوند آفرین خوانی

> که تا جای باشد ترا مانی بجای
> زدادت جهانی گر آباد باد
> دل زیردستان تو شاد باد
> جهان دار باد از ...
> پی او نماند نیاید نهفت
> و هر یک آنچه در خاطر معلوم داشتند بعرض رسانیدند

حضرت صاحبقرانی هم در آن مجلس جمعی را از اهل علم و تقوی ... بر دفع و تنزیل مراسم بدعت اختیار

نموده و همراهی امرای مجلس جمعی دیگر که مولانا علی نام زده قطری از اقطار ممالک فرموده تا بآن جانب شتافته
و تفحص قضایا و رعایا و اهالی آنجا رسیده اگر بناحق کسی ظلمی رسیده باشد تلافی حال او و اجب اندو و بعد
مرحمت و شفقت خاطر ایشان را از بلای ظلم ظالمان برآرند و هرچه ثابت شود که بزور و ناواجب از کسی ستده
باشند از مال الخزانه که در آن طرف باشد باز دهند و ستمکاران را بسیاست رسانند عبرت دیگران سازند
و صورت احوال و اوضاع بعد از تحقیق ثبت کرده باز کرده و بعرض رسانند تا رسوم جور و بیداد بکلی
مرتفع گردد و رعایا که ودایع حضرت آفریدگارند مرفه و آسوده خاطر توانند زیست و بعد از این قرار بزبان
مبارک آورد که تا غایت خاطر متوجه مصالح تدبیر جهانگیری و کشورگشایی بود این زمان همگی همت در بند
رفاهیت خلایق و امنیت و آبادانی مسالک و ممالک است و غرض از این سخن آنست که مردم من بعد بحاجتی قضایا
بعرض ما رسانند و هرچه متضمن صلاح مسلمانان و دفع شر و ضرر مفسدان و شریران باشد بنمایند بیت
بمن دار اکنون جهان پشت راست مرا زین سپس پاس مردم سزاست

> که با زیردستان مدارا کنم | رخ آلیسه مشکبار اکنم
> که با خاک چون خشک کردم بخوی | دستم ده هیچ از اسم
> بیاد او که از کار داران ما | ستم از لشکر و حشم کار ما
> نخشد کسی بادشه رنجه | کار اندر داو بهجا در کنند
> اگر کار داری بیکبار مرد | رنجان دیو ما اند بلندی و جنگ
> اگر بر باتش بسوزم بخش | کنم پیکر داوبه کردنش
> بگیرید با مردم زیردست | رعایای در ویش هر کس که هست
> مباشید بهانه خون ریز | بما شما کس داد و داد
> که از زیر تری کوی بزمان ما ست | بجای که در تخت فرمان ما ست
> کسی دید بیچی و ملت | چو کار دار آن نیکی اندر نهفت
> منم هیچ بر داد داد و خرد | که در مرده من نیم نهفت
> بجای که باشد زمانی زریخ | دگر تخت خورشید باید بنیخ
> دگر برف و باد از سپهر بلند | بدان کشمند اندر ایار کز
> همان کز نباشد بنو روز نم | زخشکی شود دشت خرم دژم
> تلافی آن جمله بر گنج ماست | که رنج فرزندانیکان رنج ماست
> نباید خراج انده از زینهار | که ابر بهار شود زیاد انداخت
> بر آنم که گیتی شود چون بهشت | کنم دفع رسم بد و کار زشت
> که چون شاه با داد و بخشایش است | جهان پر ز خوبی و آسایش است
> یکی گنج خواهم نهادن ز داد | که باشد در آن ... گشاد

و مضمون این داستان یکی از فضلا که در آن مجلس حاضر بوده است و سخنان که ذکر
کرده شد بگوش خود شنیده بثبت کرده است و آنرا الحریه و ما شهدنا الا بما علمنا ساخته و در آخر
این کلمات ختم فرموده که عالمیان را این عواطف امید قادر شدند و جهانیان از این اشاعت عدل و احسان
مطمئن خاطر گشتند و همه از سر صدق و نیاز بحضرت کارساز دست خواهش دراز کرده گفتند بیت

> یارب این کامکار عادل را | دولت و عمر جاودانی ده
> هرچه از حضرت تو میخواهد | بخداوندیت همانی ده
> این جهان چون مسخرش کردی | بعد صد سال آن جهانی ده

تتمه داستان سلطان کامکار که بعراق عرب

رفته بودند چشم ازین قسم زده کلک بیان گشته که امیرزاده رستم در حوالی حلب بر امیرزاده ابابکر
پیوست و شاهزادگان که در موقف نبرد و پیکار رستم‌وار ایستاده بودند و کار نبرد بعد از تلاقی از فرات بگذشتند
و در دو روز حرکت بکنار نهر الغنم که مقابل قریه [illegible] واقع است بقرایوسف رسیدند با ایشان از سپاه پیاده و سواره
هزار کس زیاده بوده و قرایوسف با غلبهٔ تمام و لشکری گران از آن جانب جوی را خندق ساخته بود و جنگ
را آماده ایستاده و چون دولت تقدم بحسب سن امیرزاده رستم را بود امیرزاده ابابکر از راه ادب با او گفت
که در قلب لشکر شما باید ایستاد امیرزاده رستم گفت من بر حسب فرمان بکمک آمده‌ام دو قول بیاراییم و هر یک از
طرفی حمله کنیم و بعد از این قرار شعلهٔ تیغهای آبدار صاعقه کردار برافروخت و از خروش و جوش مبارزان بیخ
گوش گوش وحوش مخالفان کری و کوری اندوخت و نخست امیرزاده رستم از جوی بگذشت و بر دشمنان حمله
برده آتش محاربه و قتال فروخته گشت ٭ دهاده برآمد ز هر پهلوی چکاچاک برخاست از هر سوی
تو گفتی هوا تیغ بارد همی سر از شر چهار میغ دارد همی زبس کشته و افکنده روی زمین شد از جوش کشتگان آهنین
و دماشار این دار و گیر ز آسیب پیکان ز خون دیو نیز یار علی برادر قرایوسف از بارگیر در افتاد
و سرش از تن جدا کردند و سایر لشکر منصور رستم از جوی گذشته کوششهای مردانه نمودند و امیر [illegible]
داد مردی و مردانگی داده شعر بهر جا عنان تافت با تیغ تیز عدو را نبد چاره غیر از گریز مخالفان
چون شیوهٔ جلادت سپاه ظفرپناه مشاهده کردند روی اضطراب بسوی فرار آوردند و قرایوسف با حال
تباه روی سیاه چون روز دولت خود بشام نهاد و معدودی از مردم با او پی رو رفتند و تمام ایل
و احشام که ده پنجاه هزار خانه وار بودند با اموال و اسباب و گله و رمه از گاو و گوسفند و شتر و غیر
آن بحوزهٔ استیلا و تسلط عساکر گردون مآثر درآمد و لشکریان امیرزاده رستم زن قرایوسف را که مادر
اسکندر و اسپند بود با اتباع و اشیاع و خویشان او در قید اسار آوردند و قبیلهٔ عرب که بر تمام اقوام
اعراب [illegible] صاحب وقوف و حاکم فرمان روان بوده و دیگر سرداران و مفسدان آن نواحی که تا غایت گردن
از طاعت نهاده بودند همه را [illegible] کرده [illegible] تقریر سلطان و گند نجی آن [illegible] امیرزاده ابابکر
سارق و قتلغ خواجه پسر درویش [illegible] و از قبل امیرزاده رستم آق بردی ورزنک برسیدند و بشارت فتوحات
مذکور و کیفیت وقوع آن بعرض همایون رسانیدند و سر برادر قرایوسف را که [illegible] در موقف دعا
از تن جدا کرده بودند بیاوردند و بعد از آنکه خبر شکست و فرار قرایوسف و دیگر مفسدان از آن دیار و بلاد
انتشار یافت امیرزاده ابابکر از سر فراغت روی مراجعت [illegible] بتدارک خرابی آن مملکت آورده و با اهتمام تمام
رعایا را استمالت نموده بعمارت شهر بغداد و زراعت مواضع عراق عرب و ولایات آن مملکت مشغول ساخت

گفتار

گفتار در آمدن امیرزاده عمر از سمرقند و ذکر وقایعی که در اثنای [illegible] ظهور آن

امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه که در سمرقند بود و حضرت صاحبقران بجهت [illegible] او را بسرای تفویض ایالت
آذربیجان و توابع آن طلب فرموده بود در اوائل بیلقان برسید و روز جمعه غرهٔ جمادی الاولی سنه ست و ثمان مائة
که بحقیقت غرهٔ ماه جلالت و جاه و اول سال سعادت و اقبال او بود بشرف بساط بوس فایز گشت و در آن ولا
بعرض همایون رسانیدند که ملک عزالدین حاکم لر کوچک که در [illegible] از جهالت و ضلالت [illegible]
از عصیان و مخالفت مزید [illegible] پناه آورده و تعرض بر کرده که [illegible] کند [illegible] آویخته
و جرئت دیگر نموده [illegible] ساخته و هم در خلال این احوال بمجلس عالی حضرت صاحبقرانی مولانا
قطب الدین قرمی که [illegible] با علما از شیراز آنجا آمده بود بواسطهٔ بیدادی که با اهل فارس کرده
بود و از آن جمله هنگام توجه او بسوی بغداد مبلغ سیصد هزار دینار کپکی باسم نثار و پیشکش از
رعایا و محترفه ستده و [illegible] جماعت مذکوره آمده بود و صورت حال را بمجلس عرض بر لوح ضمیر
منیر نگاشته خطاب فرمود که [illegible] لازم الاتباع [illegible] شیخ [illegible] و دو ملازمه
و دو شاخه مقید ساخته با وجهی که بعلت نثار و پیشکش از مردم گرفته بشیراز برد و آن وجه را بصاحبان
حق باز رسانند و از غرور نوکران [illegible] از خلق بجان رسیده بود از خلق [illegible] و اگر به ظلومی چیزی
دست تعدی [illegible] باشند به حال اخلال پذیرفته او را واجب دانند و خواجه ملک [illegible] جهت ضبط اموال بشیراز [illegible]
کرده‌اند و حکم شد که مولانا صاعد را [illegible] مولانا قطب الدین [illegible]
جسارت نموده [illegible] در حضرت صاحبقران [illegible] احکام بنفاذ پیوست و جماعت مذکوره
بشیراز رسیدند [illegible] و روز جمعه که جمهور خلایق شهر و محلات در مسجد عتیق جمع شده بودند
و زیر بام و جامع از عوام پر شده مولانا قطب الدین را با زاولانه و دو شاخه در پای منبر سنگین باز داشتند
و مولانا صاعد بالای منبر آمده سخنان حضرت صاحبقران بسمع خلایق رسانید و زبان ظرافت [illegible]
خواجه عماد فقیه را تغییر کرده برین عبارت ادا کرده که ٭ اگر خراب شد این ملک ز شاه مریخ ٭
[illegible] ٭ که از اطراف و جوانب جامع غلغلهٔ دعا و ثنای آنحضرت بمسامع سکان صوامع
عالم بالا رسید و وجه سیصد هزار دینار کپکی که بازآورده بودند بمدت دو ماه بموجب حکم قضاة و امنا
مملکت و نویسندگان [illegible] بصاحبان رسانیدند و این ذکر جمیل بر صحایف لیل و نهار
تمادی روزگار یادگار ماند و بعد از آن امیرزاده پیر محمد عمر شیخ مولانا قطب الدین را با زاولانه و دو شاخه
بر داشته بسمرقند فرستاد.

گفتار در قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران بقراباغ اران

ذکر احوالی که در آن مدت واقع شد چون خاطر همایون حضرت صاحب قران از کار سلطان فراغ یافت
رایات نصرت شعار بعزم قراباغ روان شد و رای آفتاب اشراق چتر پرتو فرمان انداخته بود و در آنجا
جهت قشلاق قوریلتای مرتب ساخته بودند آماده پرداخته و بعد از وصول همایون قوریلتای خاص
بمجامع نزول اجلال و تمکین اختصاص یافت و شاهزادگان و نوئینان مواضع خویش تا نزول پادشاه آمدند
و سایر اتباع و لشکریان هر یک بجای خود فرود آمدند و از شکوه و شوکت آن عسکر محترم ابواب کمال
بسطت و حشمت موافقان و جلال زمستان قراباغ رشک بهارستان و رخسار گشت با آن رود و باغ
و داغ را امیرزاده تمام کرچه این فرمان جاری شده بود که در قراباغ بنورلشای کرانهای تمش بعض
الوس هلاکوخان با امیرزاده عمر بنو نظر منعقد شد حاضر کرده اند و قلعه و سنتی آمده بعرض باجی
مستسعد گشت و چون نسیم مبارک رسیده بود که اسکندر شیخی با بشارت حضرت صاحبقرانی آشنا شود
فیروزکوه و دماوند رفته بود آثار ملعنت عصیان و ضلال بر صفحات احوال او ظاهر شده امیرزاده
که امیر سلیمان شاه متوجه ری شوند و بنای بر تحقیق و تحقق آن حال کارد و حکم شد که امیرزاده رستم تیز در
کفایت آن مهم کمر موافقت و معاونت بسته که اگر اسکندر را خضر توفیق راهبر آید و از ظلمات ضلالت
بر مقاسمه آمده بر اقدام بندگی و خدمتکاری پیش آید کام امید او از چشمه نوش عنایات و استمالات شیرین سازند
و اگر در بیابان تباهی گمراهی بماند پیادگان قم و کاشان و دیگر بلاد و آن نواحی و سر زمین جمع آورده هرجا
که باشد آنجا برند و بنیاد شر او را از خانه براندازند امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بامتثال امر مبادرت نموده بی توقف
روان شدند و امیر شیخ ابراهیم حاکم شروانات ساوری بسیار آورده طوی عظیم ترتیب کرد و انواع پیشکشها
فراخور انجا نوردان و غلام و کنیزک و جبا و اسلحه و دیگر تبرکات رسانید و هزار سر اسپ کشید و مجموع
خواتین و شاهزادگان و امرای ارکان دولت را به پیشکشهای کرامند وظیفه هواخواهی و خدمت بجای آورد
و در آن ایام هر دم بهانه و هر چند روزی بسببی جشنهای عظیم فرمودند و داد عیش و کامرانی دادند و در
اثنا این حال از عراق عرب نور الورد پسر سلطان احمد جلایر که نهال عمرش هشت ساله در جویبار عناد
بخلاف نشو و نما یافته بود بپا ورد و چند ... که حوادث زمان از پای در آمده و از جمله حالات و در آن
ازمنه وفات سید برکه علیه التحایا الی البرکات بهید ... صاحب قران از بالا اعتقاد ... تمام
اندخود ... استقبال ... سید ... اسم ... شاهزاده محمد سلطان ...
... آغاز ... حضرت صاحبقران ... استند ... فرمان ...
... از کش ... سمرقند و بخارا ... مواضع سادات ...

و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و خواجه افضل کشی و پسران شیخ الاسلام کش عبد الرحمن
و عبد الحمید و دیگر بزرگان آن ممالک بدرگاه عالم پناه آمدند و بشرف تلقی مخصوص و مستسعد گشته مراسم
تعزیت بتقدیم رسانیدند و بهر گونه مواعظ و نصایح از قرآن و حدیث خاطر همایون را تسلی دادند و چون
ضمیر الهام پذیر خاقان جهانگیر بزلال مقال اهل کمال از غبار ملال و کلال شسته شد و خاطر همایون را
تحقیق مسایل علمی و معارف دینی میلی تمام بود هر روزه بعد از انکه رای منیر از قضایای ملکی و مهمات
سلطنت و عدل گستری فراغی حاصل آمدی اواخر روز فضلای اطراف و علما و اشراف در مجلس اعلی
مثال بهم آمدندی و بمباحثات شریف فایده مسایل شرعیه و بحث از لطایف علوم و حقایق
انبیا عطر آراستندی و از سوانح حالات که در اثنا عطف آن اوقات وقوع یافت آن بود که نویسندگان
دیوان کرمان مزد ... کرده بودند و مبلغی تمام بنام او رقم زده و این معنی در زمان عمارت سلطانی
بسمع حضرت صاحب قران رسیده که در دیوان اعلی تفتیش آن قضیت مشغول شده در این محاکمه معلی
بیکیانا آغا که عم زاده آن حضرت بود و دختر آغاجه در جلال ... در آمده و آن مکالمه را بصدق
... ساخته ... قبول کرده ملتزم شد که وجه نجز از عاملی ... حکومت کرمان را
با وقرا گرفته رخصت انصراف یافت و حکم شد که چون بکرمان رسد بهادر زاده و سلطان بایزید کلاه
هنگام ترجه آید که از جانب اردوی کیهان پوی بجای او فرستاده بود متوجه پای سریر اعلی گردد و انو
شروان پسر بیان آغا در تحصیل اموال آذربایجان تیز رفته داشت و پیر محمد پولاد که از امرا ایس
زاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاده و پیک ملک آغا که حرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود از غزنین
و قندهار احرام حریم جلالت و اقتدار بسته بدرگاه خلافت پناه آمده و سپه پسر خالد بود نیز و سلطان
مهدی که سلیل صلب شاهزاده مشار الیه بودند و هنوز در صغر سن بهم به پا ورد و ... شاطر
نایب شده از نفایس اقمشه هندوستان و ظرایف برکات آن دیار پیشکشی بسیار کشید و ... التو

گفتار در توجه شاهزاده جوانبخت شاهرخ بجانب فرمان بصوب ... چون ملوک گیلانات
بمجرد ارسال تحف و هدایا ارسال کرده بدرگاه سپهر اشتباه نیامدند غیرت پادشاهانه باعث تصمیم عزم آن
جانب شد و رای صواب نمای قرار گرفت که ایشان در ایام قوچین و بلاد با محمد بهادر علی سلطان
قاچی و بایزید جلایری و بهلول برلاس روان ساخت و امر فرمود که در جهت دیگر از جنگل در
آمده قشلاق کنند و امیرزاده شاهرخ را فرمان فرمود که صوب گیلانات رخ جهت عزیمت ساخته لشکر
متوجه قزل اغاج شوند شاهزاده بامتثال امر مبادرت نمود و فرزند ارجمند ابراهیم سلطان باتمام

خود و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و رستم طغای بوقا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرای تومان
با لشکرها ملازم رکاب سعادت انتساب شاهزاده بودند و چون بترلیخاج رسیدند توقف نمودند
و حکام گیلان را استماع توجه عساکر گردون مآثر بهرام انتصار سیلاب اضطراب در خانه تمکن
در کار انداخت و مبلغی عظیم برسم خراج قبول کردند و شاهزاده کسی فرستاد و آن معنی بعرض
اشرف اعلی رسانید و جمعی بگیلان فرستاد که اموال آنجا را تحصیل کرده بیاورند
و سید رضی کیا که از دولت ولایت دیالمه و گیلانات بشرف سیادت و فضیلت علم امتیاز داشت
و امیر محمد رشتی که از عظمای ملوک آن طرف بود پیشکشهای لایق مرتب داشته باتفاق متوجه
شدند و حکام آن دیار هر یک متعلقی با تحف و هدایا و اموال بیادرا ارسال نمودند و چون
بمعسکر همایون اعلی حضرت جلالت رسانیدند و بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته پیشکشی
بمحل عرض رسانیدند و بزبان ضراعت عرضه داشتند که ما بندگان مجموع در مقام خدمتکاری و طاعت
گزاری یکدل و یکجهتیم و ادای مال و خراج را دست سعی و اجتهاد گشاده ایم و التماس آنکه امرا و نواب
تمامی سادات و اذکان بر ضمان جان ببسته حضرت صاحبقران ایشان را بصنوف خلع و تشریفات سرافراز
کرده انواع نوازشها فرمود و چون سید رضی کیا را سلسله نسب طاهر بود و سادات بنی فاطمه
صاحبقران پاک اعتقاد خواست که ترتیب او بنوعی فرماید که مجموع اهالی آن دیار ممنون
او باشند از مال گیلانات که بیست هزار من ابریشم که بوزن شرع قریب پانصد هزار من باشد هشت
هزار اسپ و سه هزار گاو مقرر شده بود آنچه رسد ولایت او و امیر محمد بود نصفی و آنچه رسد باقی ولایات
بود ثلثی برایشان بخشید و فرمان نفاذ انتظام بنفاذ پیوست تا محصلان وجهات مذکور آن مبلغ را از ایشان
مطالبت نمایند و رای صواب نمای ضبط قلعه کماخ را که در سرحد روم واقع است و محافظت آن را
شمس الدین که از خویشان امیر عباس بود مقرر فرموده او را با جمعی بدانجا ساخت و از جمله وقایعی که در
قشلاق قراباغ حادث شد آن بود که سید بره که امیری طاری گشت و هر چند اطبا حاذق بتدبیرات
لایق و کاشتن بموافقت در معالجه آن سعی نمودند اصلا مفید نیفتاد و چون بطول انجامید آن بکلی روزگار
بمضمون کل نفس ذائقة الموت رسیده بود نفس شریف او دعوت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت
نموده از این نشیمن فانی بگلشن جنات عدن مفتحة لهم الابواب انتقال فرمود رضی الله عنه
و رضی هو عنه خاطر عاطر حضرت صاحبقران از حدوث آن واقعه بغایت متالم شد و عبرات حسرت از دیده
انجیزه مبارک ببارید در گرفت و بعد از اعتصام بکریمه انا لله و انا الیه راجعون فرمان همایون بنفاذ

پیوست که نعش او را با نداخود نقل کرده با امانت بسپارند و در آن مجال ملاطفت پادشاهانه رایات
ولایت همایون نهاوند و بروجرد و مواضع لکی چک با تمام توابع و لواحق بامیرزاده اسکندر
رجوع فرمود

ذکر آمدن حکام ماردین و سلطان [illegible] سلطان

چون فصل زمستان با آخر انجامید سلطان ماردین ملک عیسی با بعضی تجملات و اسباب بدرگاه سلاطین
پناه آمد و مخدره عصمت که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود بیاورد و ملک عز الدین شیر
از وسطان با پیشکشها و اسپان بیامد و جهت ساطلمش منتظر و مستبشر گشت و زانو زده پیشکش
کشید و فرمان قضا جریان صادر شد که تمام امرای سرداران الوس هلاکو خان که در مواضع آذربایجان
و عراق عرب متوطن بودند هر یک پسری یا برادری با کوچ بسمرقند فرستادند بجهت کفایت این مهم محجی
نامزد فرمود که هر یک کوچ ایشان را کوچانیده بسمرقند برد و چون ماه مبارک رمضان الذی انزل
فیه القرآن در رسید از وفات شاهزاده سید محمد سلطان طاب ثراه یکسال گذشته بود جهت ترویح
روح مقدس او فرمان واجب الامتثال از موقف جلال نفاذ یافت تا آش و طعام فقرا و مساکین و سادات
و سادات و اشراف و علما و ائمه اطراف در مراتب اقتدا خویش صف بصف قرار گرفته و بعد از
تعلیم مراسم ختمات و تلاوت آیات کلام الله مراد اطعمه کرده و انواع خوردنیها از حیز اندازه و قیاس
بیرون بمحل مرغ فدیت و بدعوات صالحات مختتم گشت و بعد علی خانزاده از حضرت صاحبقرانی
اجازت یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاهزاده را از مزار سید جعفر علی جده و علیه الصلوة و السلام
بسمرقند نقل کند و در آن ولا نشاط شکار از خاطر دریا کردار صاحبقران سر بر زد و بسعادت و اقبال
سوار شده از آب ارس عبور فرمود و امرای عظام و سپاه بهرام انتقام در مجاری آق تام جرگه انداختند

بیت

بیا باسته طوق بودند از مهر | بدان اندر افکنده زنجیر

سگان را جل از اطلس زرنگار | چه سگ شیرگیران شیرین شکار | بتخصیص بودی سگ تیز تک
که بودی که جا با آن گرگ سک | بهیکل هزبری قوی استخوان | بهیکل پلنگی کمین دمان
بجستی خدنگی که یابد گشاد | نشستی تمیمن بقصد شغاد | بهنگام صید شر چون شد گرم دل
بر آهو صد آهو گرفته بتک | چنان حمله آورد بر شیر عرین | که شیر عرین آهو گشاید بکین
شود عاجز از جنگ او پیل مست | اگر شیر آید بچشم او پلنگ | و بعد از سه شاهزونا ناطراف

جرگه بهم پیوسته انواع و اصناف نخچیرگان و سایر جانوران چندان جمع آمده بود که اگر وصف آن چنانچه
تکاوران اندیشه با دو می گویند نوشته شود البته بمبالغه و اغراق محمول افتد

بیت

جهانی که بر جهان جاودان فوج فوج چو بحری که از جا درآید بموج و چون حلقه بر چرخ ندکان تنگ
شکار آمده و با داب و رسوم معهود کنکرا را شامت به آن زنده قمارشی کرده شد شعر
نخجیر کوه و آهوی دشت کرد متن تا داد از او در گذشت ز عزم فکوزن و آهو جهان
پی دانشمندان دلاوران و عقب فراغ از شکار سلطان کیهان میدان سلاطین شکار به اندری
همایون مراجعت فرمود شعر ز نخجیر فرخنده مسند و رشید پی بعهد شهنشهان کشته گیتی پی
و الحکمة العلی الکبیر و همت صاحب قران گیتی را نوالکار به سادات و علما و ائمه سمرقند و کش و بخارا
و سایر بلاد ماورا النهر را از ظرایف تبرکات دیار روم و افریج ارزد و اقمشه و دعوت و غیر آن
بصلات و افر و انعامات متکاثر اختصاص و بانواع اصطناعات پادشاهانه از خلعتها شاهانه
و خیول تازی دوز و استر و جهاری و غلمان و غیر آن سرافراز گردانید و اجازت انصراف ارزانی
داشت و ایشان داعی و شاکر و شاکر ببلاد و دیار خود مراجعت نمودند کفتار در مراجعت
صاحب قران از یورش هفت ساله چون ذوات این یورش ممالک شام و روم بحیطه
تسخیر بندکان صاحبقران گیتی ستان درآمد و تمام مواضع آن در مملکت و جنوب وجب ...
نعل مرکب تسلط و استیلا سپاه مظفر لوا گشت و در تختگاه مصر سکه و خطبه با القاب همایون
آراسته و قبولها که از خراج و مال سالها ادا بنا ادید کردن اطاعت و انقیاد نموده شد که برلات
با کفالت کرج اقامت فرض جهاد بتقدیم رسانیده بنیان شوکت و شوکت ایشان پیکبار کی انهدام
پذیرفت بیت جهان از بس که اوداد تا زنجار که اعیه خزر و چه دیان نحای سمیس
ضمیر منیر صاحبقران جهان کشای گشت وا قلب بهار که جهانگیر فلک سریر شهر تخت شاه ذ
مسانتشای بمجلس شریف و پادشاهی اشتغال نمود و از دست سکانش روی بمشرق تا دنیاج و سیلاج
ایرج جانب شب شاهی اصل مغرب نهاد دستند و با اطراف خویش افزوده نظم
نسیم بهاری در اطراف باغ برافراخته از لاله هر سو چراغ صبا از دیباچه چین شده شکفته
بشاخ چمن باغ را داد زیب خبر داده از کل هر سو هزار ثنای چمن خوانده بر شاخسار
رایت فتح آیت از کنار قراباغ نهضت نمود و در چهارشنبه چهاردهم رمضان سنه ست
و ثمانمایه موافق بیچین ییل روی توجه بمستقر سریر سلطنت ابد پیوند سمرقند فردوس مانند
آورده و بر آب ارس جسر بسته بسعادت و اقبال بکذشت و در علف زار کنار ارس بمحل الحفره؟
نعمت آباد که از قریه نهر بلاس راست مستعد ثنا ت الله تعالی بنعمت آن حضرت نزول فرمود

وامیرزاده شاهرخ برحسب فرمان واجب الاذعان بطرف قرابغاج رفته بود معاودت نموده
بمعسکر ظفر قرین پیوست کفتار در تفویض فرمودن حضرت ممالک ... هولاکو خان
بامیرزاده عمر برحسب فرمان اعلی خدام کامیاب بترتیب اسباب طوی و تهیه جشن
قیام نمودند و عاطفت پادشاهانه حکومت الوس هلاکو خان را بامیرزاده عمر تفویض فرمود
و برلیغ عالم مطاع بال التمغای همایون از ارزانی داشت که تمام ممالک آذربیجان با توابع و ضمایم و روم تا
استنبول و شام تا مصر در حیطه حکم و فرمان او باشند و شاهزادگان که متصدی ایالات فارس
و عراقین باشند بجا ادر فرمان او حاضر شوند و امرا و لشکرهای یورش امیرزاده میرانشاه را بوی
داد و در آن محل امیرزاده عمر را اجازت انصراف فرمود و امیر جهانشاه را با چند امیر مثل رستم امیر
موسی و توکل بارلاس و جنید برلدای و غیرهم باده هزار سوار دست بخوغال نام زد ملازمت
او کرده و سفارش فرمود که از سخن و صوابدید امیر جهانشاه تجاوز ننمایند و شاهزاده شاه ملک را
تاج و خلعت و کمر مرصع و اسپ بزین زر ارزانی داشت و تمام امرا نیز بجامه و کمر سرافراز و نامور
کردانید شعر ورا آغا زشه زاده بدرود کرد تن خویشتن تار و برش بود کرد و امرا نیز کار
گرفته و روانه ساخت و امیر جهانشاه از نام جهان دولت ملازمت درگاه عالم پناه بکریست و زمان حاشیه
بنجوی امانده فرای شعر هنوز دایت شاه زچشم ناشده دور چلا زنقش دو پیچید لوزا
مترنم گشت و دای جهان آرای حکام ممالک شرا امیر شیخ ابراهیم و سلطان عمادالدین و ملک عزالدین شیر
کستندیل کرج و تیرک و جا لیق و بسطام و همه را بخلعت و کمر نوازش فرموده ملازم رکاب امیرزاده عمر
ساخت و از بنجا بیلاق و الاتاق توجه نمود و حضرت صاحبقران بعون تایید ملک دیان از آنجا کوچ
کرد و شکار انداخته صید بسیار انکند و بعد از قطع دو مرحله علف زار کنار آب غلق که آن را بحای
یلاق وده کویند از فرط وصول و نزول ماندی که جهان بوی رشک روضه مینو گشت و در آنجا چند روز توقف
افتاده و ماه مبارک رمضان باجز انجامید و افتاد روز شنبه که غره اسبوع جدید و غره عید سعید
بود اقامت سنن و واجبات آن روز شریف و جمعیت پادشاهانه گشت و مولانا نظام الدین شنبی
که از فضلای بلاغت شعار در آن دوران بود و چندی از نامه و مفاخر حضرت صاحبقران بجملک بیان
نکاشته بقراءت خطبه عید و اقامت صلوة اشتغال نمود و بعد از نظایف مراسم و نوافل صدقه و صلات
و مراسم جلایل مراتب و جزایل عطایا جشن عید و نشابه رسوم آن روز عید مصراع
به آیین شاهان باداد و دین مرتب و آماده گشت بیت یکی جشن شاهانه شد ساخته

بنوای جلالت بر افراخته   زمین بزم بخوان آراسته   مهمانشان هرچه دل خواسته   تمام
امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بجانب ری فرستاده بودند سبق ذکر یافته که
امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه از برای تحقیق حال اسکندر شیخی برحسب فرمان متوجه صوب ری شدند
و چون بدانجا رسیدند اسکندر از بیم کوتاهی پای جسارت از جادهٔ مستقیم بندگی بیرون نهاده بود
و در تیه جهالت و ضلالت سرگردان شده و قلعهٔ فیروزکوه را محکم ساخته پسر و خویشان خود را
آنجا گذاشته بود و بکوهستان و جنگلها رفته و رستم داروغهٔ شاهزاده بختیار و نوخنان نام
در طهران ری چند روز توقف کردند و از پیادگان ری و قم و کاشان و ساوه و قزوین و آن نواحی
دو هزار مرد جمع آوردند و از پی اسکندر روان شدند رستم و امیر رستمدار آمدند و قلعهٔ نور را محاصره
کرده بنیروی دولت قاهره بگشادند و ویران ساختند و در آنجا ملک کیومرث پیش ایشان آمد و چون
میان او و اسکندر مخالفت و دشمنی بود برحسب قضیهٔ الحرب خدعه او را بگرفتند و پیش اسکندر فرستادند
و بزبان مصلحت و فریب پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم اندیشه بخود راه مده و بی توقف بیا
که نزدیک خسرو بهمه دست   ... که بر بندی بخت   تو عمری بخدمت اسیر بوده   میشکن دستها
اسکندر بدین نظم و ملایمات عصیان را یارای آمدن نداشت با کیومرث طریق مصالحت و دوستی پیش
گرفت و او را نیز ترسانید از اینجا بصواب نشناخت و با یکدیگر عهد بسته باتفاق اظهار مخالفت کردند
و در اوایل شوال که کار آباغلق بخجم موکب همایون بود از پیش امیر سلیمانشاه کس آمده خبر این وقایع بعرض
ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانید حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال از آنجا روان شده و کس بخراسان
پیش امیر مضراب فرستاد که با لشکر آنجا براه ساری و آمل متوجه قهر و انتقام اسکندر گردد و نهضت فرموده
کرده و جمعه هشتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراءالنهر رسید و اخبار آن ولایت و استقامت
آن طرف بعز عرض همایون رسانید کفتار در فرستادن صاحبقران امیرزاده اسکندر
و امیرزاده شاهملک بجانب ری چون رایت نصرت شعار باردبیل رسید امیر شاهملک را با امرا و امیرزاده
پیر علی سلدوز با جمعی از پیش بری فرستاد و امر فرمود که از احشام خلج و اعراب که در حوالی ساوه و قم و کاشان
و چرا میراعان کرده باشند لشکر جمع آورد و امیرزاده اسکندر را فرمان داد که ترجمه نموده
با امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه ملحق گردد و حضرت صاحبقران از اردبیل روانه گشته بسرچم نزول فرمود
و در آنجا امیر رودلاهای که در قلعهٔ آوینک بود احرام کعبهٔ جلال بسته و از عتبهٔ بهجرا رانه برسید و چون
سعادت بساط بوس دریافت مکارم اخلاق پادشاهانه ... قدمت خدمت کار گرفت و بعضی

نوازش مخصوص داشته خلعت و کمر داد و فرمود که اتفاق ملاقات دیگر معلوم نیست می باید که از احوال این
جانب اعلام فرمائیش بدلجمعی حالیا بر تارک مزاج انضمام بود و از ما اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان
باخبر باشد و او را وداع کرده باز گردانید و رایت فتح آیت از آنجا روان شده پنجشنبه هشتم شوال
سنه ست و ثمانمایه بسلطانیه رسید و از آنجا محصلان که بتحصیل کلانتر رفته بودند پیشکشها بی اموال
از نقود و اسپان و اقمشه و ترکات بیاوردند و در شب چهارشنبه دهم ماه مذکور از سلطانیه نهضت
نموده بعد از قطع مراحل و صحرای ... کنار قزوین نزول فرمود و خلعتها ببخشید و چون
امیرزاده ابابکر از مراجعت حضرت صاحبقران آگاهی یافت از اردبیل دواسبه بشتافت و از آب کلس
و رودبار قزوین گذشته و امیر حسین برلاس و امیر ... ملازم
بودند و بوسیلهٔ سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین از حضرت صاحبقران درخواست نمودند که پدر وی
شاهزاده میرانشاه را رخصت فرماید که در بغداد پیش او باشد عاطفت خسروانه ملتمس او را مبذول داشت
و امیرزاده میرانشاه را کنار گرفته اجازت داد و چهار صد هزار دینار کپکی و صد سر اسب باد پیکر و طرایف
و نفایس انعام فرمود و شاهزاده مشار الیه بطرف سلطانیه بازگشت و چون رایت ظفر نگار از قزوین
روان شد بسوق بلاق رسید امیرزاده ابابکر را دولت سرا اسپ و صد دست جبه و صد هزار دینار
کپکی انعام فرمود و فرمان داد که از عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق روی جلادت بدفع اسکندر شیخی آرد
و حرم شاهزاده شادی ملک دختر امیر حاجی سیف الدین را باجازت خواسته بطرف سلطانیه باز گشت
و شاهزادهٔ مشار الیه بعقب ... برآمد و در ... با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر
و امیر سلیمانشاه ملحق شد و ایشان در آنجا رعایت حزم نموده خندق کندند و بناهای در حراست ... شد
و در آنجا چند روز توقف نمودند تا لشکر برسید و با ... فرمان لازم الامتثال آمد که در عقب
اسکندر بروند برحسب فرموده روان شدند و چون بجنگلستان در آمدند درختان انداخته راهها گشادند
و عسکرها که کنار ... خراب کرده بودند ... ساخته و بدین طریق از عقب اسکندر روان شدند
و در جستجوی او بهر طرف می شتافتند و کسانی را که هرکجا می یافتند بقتل می آوردند و رایت خورشید
اشراق از سوق بلاق نهضت نموده در یکشنبه غرهٔ ذی قعده بجلگای ری در آمد و در مرغزار ساوه
... نزول همایون گشت و ... با پایان ... را براه ری و خوار روانه
ساخت و ملک ... امیرزاده پیر محمد با فرزند ... اجازت یافته بجانب غزنین و قندهار روانه گشت
و حکم شد که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که ... آن دیار ... اهتمام ایشان ...

۲۶۰

مجموع از راه سمنان روان شوند بر حسب فرموده امیر تیموری پیر قوشون که مونکلی بوذ بر جمعی از تاتار
ایشان را باین مهم متوجه شدند و امیر شاه ملک که بجهت جمع آمدن لشکر از پیش آمده بود باردوی کیهان پوی
پیوست و صاحبقران گردون پایه بادهش دارا منش آن زیب افزای ملک و دین و گردون ... از
مرغزار سار قمش روان شد و چون بقلعه فیروزکوه رسیدند که در آن دیار مانند ... است دو سه روز بجهت
نظر احتیاط در آوردن فرمان داد که آن قلعه را که بر سنگ عمارت کرده محصور کرده اند و از آنجا گذشته
با لشکر آراسته ... بفیروزکوه رسید و فتح و ظفر ... خاتم سلطنت و جهانبانی
و جواهر آمال و امانی منتظم در عقد دولت و کامرانی

گفتار در فتح قلعه فیروزکوه

از قلاع معتبر که بمزید حصانت و محکمی شهرت دارد و وصف آن در کتب تواریخ مسطور است قلعه
فیروزکوه است که بر فراز کوه عالی ساخته اند و حصار آنرا در غایت حصانت و استحکام برافراخته و بجهت

بیت

از محکمیت کوهی و آنکه فراز کوهی ✽ در وی پناه جسته از پیروکان کردون ✽ چون رایات
فتح آیت روز دوشنبه نهم ماه مذکور بسایه وصول آن فیروزکوه انداخت عساکر گردون مآثر اطراف
و جوانب آنرا فرو گرفته و گرد آن گرفته سورن انداختند و فرود آمدند و بهادران پیش رفته سپهلرها
ساختند و بترتیب منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند و بعد از آن رعد اغانی
گرفته و شجاعت پیشگان سرباز از سر گرفته و چون یکی برج از حصار قلعه در بالای کوه بر سر ره
بنا کرده اند و باردوی آن تا بالا بر آورده ... قلعه آب از آنجا بهم داشتند دلاوران لشکر منصور پیش
رفته آب از بالای کوه بگردانیدند و آنچه در آن موضع باند بهر گونه قاذورات و پلیدیها ملوث و مکدر
ساختند اهل حصار از سر اضطرار دست جسارت بجنگ و پیکار بر گشادند و از سر جان و دل بهر رنگ نهاده
بمدافعه و مقاتله باستادند و چون شب در آمد از لشکریان شاهزاده جهانگیر ابراهیم سلطان محمد آزاد
و شیخ بهلول بیان تمور تیغا با بهادری چند از کمرها یک یک بتک کوه بر آمدند که پای بارو رسیدند
و چون اهل حصار از آن آگاهی یافتند دلاوران بشتافتند و بمنع و معارضه مشغول گشته نیران محاربه و قتال
اشتعال یافت و چندی از بهادران که بالا بر آمده بودند زخم دار شدند و چون روز شد سپاه ظفر
پناه کرد کرد ده سورن انداختند و از اطراف بکمرها بر آمده آهنگ جنگ تیز ساختند و شاهد آن
حال پیر اسکندر شیخی و سایر اهالی قلعه با کی از جمله سیصد مرد ... از نادانی و سپاهیان
جنگجوی جنگلی بودند در قلق و اضطراب افکند و از غایت وحشت و هراس ... حضرت ... فرافتاد
بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت پادشاهانه قبول کرده بخلعت پوشانیدن نوازش فرموده

و استمالت نموده باز گردانید و چون ایشان بقلعه باز گشتند پیر اسکندر و دیگر متعلقان او که آنجا بودند
بدرگاه عالم پناه شتافتند و قلعه را تسلیم کردند لشکر فیروزی اثر بقلعه در آمدند و تمام ساکنان
آنجا را کوچ بیرون آوردند و چنان حصنی بدان حصانت که

بیت

در او مردم ندیدم مار و مور و ذی ✽
ز دار آسمان آگاه بودی ✽ از بیست و دو روز که محاصره بود در فتح شد و حضرت صاحبقران زنکی ترخان را
با جمعی بکوتوالی قلعه باز داشت و روز دیگر چهارشنبه یازدهم بسعادت و اقبال سوار شده متعاقب
فرخ براندند و بمرغزار ... فرود آمدند و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا با پادشاه زادگان
ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص ... رو
بسمرقند گردانیدند و مجموع بر حسب فرمان ... روان شدند و رایت ظفر پیکر بعزم
دفع اسکندر نهضت فرمود و در این اثنا خبر آمد که تاتار یاغی شده اند و کیفیت این قضیه
چنان بود که یک گروه از تاتار که نقل ایشان در عهده خواجه شکر ... بود بنظام کاران دست تعدی
و طغیان از آستین عصیان و طغیان بر آوردند و او را زخمها زده و بیند اختند و بر خود گرفته ...
گرفتند و بعد از آن ... که بر جهه ... خبر افتاده بود بشناخت که از ...
رمقی باقی بود او را باندرون دامغان بردند که معالجه کنند و از استماع این خبر ... عزم ...
کردند و چون امیر شمس الدین عباس و التمش و شاه ولی حسین سنجک و دیگر امرای قوشون که مونکلی ...
بودند از آن حال آگاهی یافتند تیغ انتقام ... و بسیاری از ایشان را
نیست گردانیدند از جمله در اندرون و بیرون دامغان دو هزار کس کشته شد چنانچه از کثرت
کشتگان راه بر گذرندگان بسته ماند

بیت

چو شد دیو بخت تاتار ... ✽
... بر خود باقسده رخ از صبا اقبال بر تاخته شد ✽ دلیری نموده ... یاغی شد ✽ ...
... ✽ ... ✽ ...
و چند فوج از ایشان بطرف ... استراباد گریختند و دیگران امیر شمس الدین را با خود برده و چون
بر آن شعور صاحبقران ... احوال تاتار بیان ... سیف الملوک ...
و ... خواجه ... بهادر ... روان ساخت ...
بایشان رسند و بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر هندو شاه با فوجی بر نشاند و ایشان بر حسب فرمان
تا بدامغان بر آمدند و چون تاتار بعضی کشته بودند و بعضی گریخته و جمعی امیر شمس الدین را داده
برده بودند از آنجا باز گشتند و ... قوچین و دیگران که از ایشان

ازین کریجکان رفته بود بعد از بسطام گذشته و از عقبه لنکر وصعب عبور نموده بجنگلها از دران در آمدند و در
موضع ترقیقان بکنار دریای قلزم بتاتار رسیدند و با لشکر ایشان پانصد مرد بیش نبودند و تاتار لشکر عظیم
با خویشتن با ایشان جنگ کردند و بنیروی دولت قاهره غالب آمدند و بیشتر هزاره خانه تاتار بدست
آوردند و قریب هزار کس از ایشان بکشتند و بیاوقچین از آنجا متوجه درگاه عالم پناه شد و الغ کوه بحضرت
عالیات بصوب سمرقند روان شدن بود چون به بسطام رسید الغ و امیرزاده شاهرخ جدا شده براه
نشابور بعزم هراة گشت و سرای ملکخانم و تومان آغا با الغ بیگ براه جاجرم و اسفراین برفتند

گفتار در محاربه امیرزاده سلطان حسین با اسکندر شیخی و انهزام اسکندر

امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه شیخ علی بهادر با هشتاد مرد بقرا کلان رسیدند و خبر اسکندر ایشان
برسیدند باتفاق از عقب او بجنگلها در آمده روان شدند چون از دو زمین بگذشت و در میان [illegible]
و دریا کنار با اسکندر رسیدند و با او دویست پیاده بودند و پنجاه سوار مجموع از بیم بجان جنگ در آمده
گشته و در مقابله با ستادند امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرد و بطریق خدعه و فریب گریزان شد
و چون مخالفان دلیر گشتند و پیاده و سوار از جنگل بیرون آمدند و از پی ایشان بشتافتند عنان باز
کشیدند و با تیغ انتقام بر سر ایشان ریختند و چشم بیادگار را خون بخاک بر آمیختند و از این جانب [illegible]
داد مردی و مردانگی داد و در تیغ بر روی زدند بود [illegible] از ضرب سنان برون افتاده و با [illegible]
چنین زخمی بعد از آن جنگ بسیار کرده و نوکران سلطان حسین از جلادت [illegible] فرو آوردند و [illegible]
مجروح و مخذول بجنگل در آمد بطرف کیلان بدر رفت و بعد از آن خبری محقق از وی نیامد بعضی گفتند غرق
شد [illegible] بصورت [illegible] بعضی گفتند در آن چشم [illegible]
بسپرد و امیرزاده سلطان حسین آن دو نفر جلادی که گرفته بودند یکی را زنده مصحوب [illegible]
حضرت صاحبقران فرستاد و منزل [illegible] بالای آن [illegible]
ادراک [illegible] آنحضرت احوال اسکندر بتفصیل از و استفسار فرمود و امیرزاده سلطان حسین از آنجا باز
گشته بکنار دریای قلزم با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر
شیخ نور الدین که با لشکر [illegible] جهت [illegible] اسکندر [illegible] بودند [illegible] باتفاق [illegible]
قلزم بطرف کیلان قریب سه فرسخ رفته فرود آمدند و امیر مضراب [illegible] که بموجب فرمان با لشکر
خراسان از راه آمل و ساری بطرف اسکندر شتافته بود با ایشان ملحق شد و سایر امرا که همانجا [illegible]
بجنگلها در آمده بودند مجموع درین جای جمع آمدند و چون اسکندر [illegible]

برده بود عنایت دید گشت که دیگر اثری از وی پیدا نشد شاهزادگان و امرا از آنجا باز گشته بلدگاه عالم
آمدند کمال رحمت پادشاهانه ایشان را با آن همه کوشش که کرده بودند عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر
نرفتید و امیر شاه ملک را با ایشان منضم ساخته همه را باز بطلب اسکندر بجانب کیلان فرستاد و ایشان
یکشبانروز در میان جنگل و لای و نیستانهای پیچ پیچ در برف و زحمت بسیار برفتند و متصل از آسمان باران
می بارید و زمین گل و لای بود چنانچه محل فرود آمدن نمی یافتند و در آن حال از حضرت صاحبقران فرمان رسید
که مراجعت نمایند بموجب فرموده باز گردیدند و رایت منصور از فراز [illegible] مذکوره نهضت فرموده و از آب
جهنم دره بر پل گذشته در حوالی قلعه نونکه انقلاع رستمدار است نزول فرمود و عساکر منصور برادر
زاده اسکندر را با جمعی از اقربا و نوکران او که گرفته بودند پیش حضرت صاحبقران آوردند خاطر خطیر
ایشان را مرحمت فرموده از سر خون ایشان در گذشت و بجان امان بخشید و شب هنگام از امیرزاده
ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه خبر آمد که بکنار آب جهنم دره رسیده ایم و عبور از آن
متعذر است و ما را استعداد پل بستن نیست امر عالی نفاذ یافت و جهد آزاد و توکل با سی کشتی با
جمعی [illegible] ایشان اند و شاه برفتند و بازوی بهادرت گشاده پل بستند و شاهزادگان و امرا با لشکر
از پل گذشته بشتافتند و سعادت بساط بوس دریافتند و شب آنجا توقف افتاد و رایت فتح آیت
از آنجا بصوب کیلان بطرف قلعه [illegible] روانه و در [illegible] کلار دشت رسیده چند روز توقف
نمود و درین اثنا امیر غیاث الدین علی بن سید [illegible] پسر سید غیاث الدین که ترتیب فرموده مملکت آمل بجهت
سابقه قدم که میان ایشان و اسکندر بود [illegible] فرمود

گفتار در توجه رایت نصرت شعار بر سبیل ایلغار بجانب سلطانیه

چون از جزای کفران نعمت و هیبت سپاه کرده و رضوان اسکندر
شیخی چون آب حیوان ناپیدا و گم نشان شد و هر که بدو منسوب بود از فرزندان و دنبال و متعلقان
که هرچه داشت انقلاع و اموال و چهارپایان و غیر آن که در قید آثار [illegible] تصرف و اختیار اعوان
و انصار دولت پایدار در آمد رای صواب نمای عزم توجه سمرقند جزم فرمود و شاهزادگان که ضبط
و محافظت [illegible] بمهمات [illegible] ایشان قرار یافته بود و سید عز الدین هزار جریبی و برادر [illegible]
و سید علی مازندرانی [illegible] بانواع خلعت [illegible] و رفعت بلند گردانیده اشارت فرمود که هر یک
بولایتی که نامزد ایشان شده باز گردند و امیر سعید [illegible] ملازم امیرزاده رستم گردانید و امیر [illegible]
ملازم امیرزاده ابابکر بموجب فرموده امیرزاده رستم بصوب اصفهان و امیرزاده ابابکر ببغداد و امیر
زاده اسکندر بهمدان و سید عز الدین بهزار جریبی و سید علی بآمل روان شدند و رایت نصرت شعار از

کلاره دشت نهضت نموده بعد از چند کوچ بولایت کلار رسید در پای کوه که ماوند که پادشاه ارغون
در آن موضع کوشکی ساخته است و آن را بالکوشک ارغون معروفست و روز پنجشنبه چهارم ذی حجه از آنجا
بسعادت سوار شده با امرا و خاصگیان بتعجیل روان شدند و روز سه شنبه نهم ذی حجه بفیروز
کوه نزول فرموده امیر سلیمان شاه را بخلعت طلادوز و کلاه مرصع سرافراز کردانیده بحکومت ری و فیروز
کوه و آن نواحی باز داشت و بیان توجیه که داروغکی ری بود اجازت ارزانی داشته بضبط قلعه
کلخندان فرمان داد و از آنجا براه سلطان میدان روانه شد و پنجشنبه چهاردهم به بسطام رسید
و بعد از زیارت سلطان العارفین بایزید قدس سره مبادرت نموده استمداد همت کرده دست توفیق
باقامت نذور و صدقات بر کشید و حاکم استراباد پیر پادشاه که درین سفر همعنان ظفر کردار بود ملازم رکاب
همایون بود و باجازت حضرت اعلی جهت مهم استراباد رفته بود درین محل رسید و پیشکشها کشید و از جمله
نه تنگوز اسب با لطفت خسروانه و خلعت داده باز کردانید هم درین اثنا خواجه که از عقب تاتار
رفته بود رسید و عز بساطبوس دریافته صورت حالت تاتار عرضه داشت فرمان شد که ملازمان
ایشان را جهت جمیع ارادتمند بسمرقند ببرند و امر فرموده که داروغکان مواضع و ولایات ایشان را بدرقه
کرده برسانند صاحب قران سپهر احتشام همان روز از بسطام روان شد و چون بقریه جنتی از مضافات
ولایت حضرت شعار جهت آثار رسید حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاهرخ آمد که در کجا ادراک
دولت ملاقات افسر فرق مفاخرت و مباهات سازیم و عرض بساطبوس او را بالاغ باز کردانید که
بتعجیل بیاید چنانچه در کنار آب جیحون آن برسد و حضرت صاحب قران بتعجیل روان شده روز چهارشنبه
غره محرم سنه سبع و ثمانمایه از نیشابور کوچ کرده بمشهد آباد فرود آمد و روز جمعه سوم مزار مشرف
جام را مخیم اقبال ساخت و بوظایف زیارت و استمداد همت قیام نموده از آنجا شده بر لب آب جیحون
رسیده نزول فرموده که امیرزاده شاهرخ از هراة حسب فرموده متوجه شده بود و آنجا رسیده دولت
ملاقات دریافته دیده امید روشن کردانید و پیشکشها کشید و تحف پادشاهانه تمام آنرا بجماعتی که ملازم
رکاب همایون بودند بخشید و آقبوقا و قراپیقا و چون غربانی که در غیبت حضرت صاحبقران از خر شده
فاسد از جهل و نادانی بر دماغ راه داده بودند و هندوشاه شیخ هر دو را گرفته درین محل ایشان را یاسا رسانیدند
و باشارت شحنه فهر هر دو را در بالای ... پاره ... و خواجه ... جهت ضبط اموال
و منزه عمال خراسان تعیین فرمودند و در مدت ... روز دویست تومان ... و عمال استیصال
نمود و حضرت صاحب قران همان زمان روان شد و امیرزاده شاهرخ که ... رکاب سعادت

اشتیاق می آمد اجازت انصراف داد و کنار کرفته باز کردانید و چون بکرکان رسید ... دیک ...
چشمه نزول فرموده و تیمور خواجه آقبوقا که از سمرقند با ... استقبال استعجال نموده بود در آن
محل رسید و شراب ... کشید و از آنجا روان شده بکنار رغاب فرود آمد و مردم آنجا از دوغای
... شکایت کردند و بحال ... قهر جلال فرمان لازم الامتثال بنفاذ پیوست او را
پای سوراخ کرده ... و از آنجا بتعجیل راند و ... ایشان را حکام و داروغکان ولایات
و کلانتران الوس و احشام اطراف ... در ... رسیدند و اسپان می کشیدند و ملازمان ...
اسپان مانده ... مانده بودند بران اسپان سوار شده بتعجیل میراندند و ولایت حضرت شعار بلکه
شیخ زاده بایزید رسیده و از آنجا نهضت نموده و از اندخود ... و آب ... کذشته ...
آمد و از آنجا نهضت نموده و از اندخود ... روان شده بقرب قریه آدینه مسجد نزول فرموده بزرکان
بلخ برسم استقبال پیش آمدند و حضرت صاحب قران را ... حضرت صاحب قران ... و بنماز برده
باقامت وظایف دعا و ثنا قیام نمودند و آنحضرت بنیاد کرده رسیده نزول فرموده ...
مراسم ... تقدیم رسانیده پیشکش کشیدند و از آنجا روان شده ...
فرموده موضع ... میمون شد و از آنجا ... قدم فرخنده
غیرت فردوس اعلی کشت ... توقف ... شیخ ... شمس الدین کلال شتافته استمداد همت
نمود و زیارت ... سعید و امیرزاده جهانکیر و سایر فرزندان که ... دریافت و از آنجا سوار شده
و از عقبه ... کذشته ... فرود آمد و از آنجا ... قصر جهان نما نزول فرمود
و در آن محل خواجه یوسف ... امیرزاده ... و امیرزاده پیر محمد جهانکیر ...
پناه آوردند و عز زمین بوس دریافته نثار کردند و پیشکش کشیدند و ... خانم ... با تمام
خواتین ... باستقبال شتافته سعادت ... بساط جلالت ... دریافتند و ...
قیام نموده خلعتها و ... بعرض رسانیدند و چون صاحب قران کیتی ستان ... بتعجیل ...
بود که مردم از قرب وصول میمون تا غایت آکاه نبودند درین محل سادات و قضاة و ...
اعیان شهر بمجموع ... شتافته ... بساطبوس استسعاد یافتند **کفتار در وصول موکب**
... بدار السلطنه سمرقند صاحب قران کیتی کشا از قصر جهان نما باسعادت سوار شده
در محرم سنه سبع و ثمانمایه بسمرقند در باغ چنار نزول فرمود و از آنجا بشهر در آمده بمدرسه شاهزاده
سعید محمد سلطان که تا غایت ساخته بودند ... آنحضرت نیافته بود فرموده ... زیارت

اقامت نمود و بباغ چنار آمد و خاطر عاطر بر بساط عشرت و انبساط انداخت و چون
حضرات عالیات و شاهزادگان که با اغروق از سمرقند پیشتر روان شده بودند و برحسب
فرموده براه با ورود و ماخان دیر و توجه نموده هنوز نرسیده بودند کس بتعجیل فرستاد که بشتابند
و هر چه زودتر بیایند و پهلوان علی تومان آغا از کدا در قریهٔ آمویه عبور نموده بمرغزار بنجار رسیده بود
و فرود آمده که فرستادهٔ حضرت صاحبقران رسید و چون سرای ملک خانم هنوز نرسیده بود سه
روز در آنجا توقف نمود تا [illegible] شار الیها رسید و در آن محل اغروق را گذاشته بمرغزار چهار [illegible]
فرود آمدند و از آنجا تا شکت راندند و از آنجا تا [illegible] بکوچه سلک آمدند و در آنجا ساوری در میان
بود و آتش کشیده که با نکس آمد که بتعجیل بیاید و از آن سوار گشته استعجال فرمودند و بسمرقند
شتافتند و از عز ملازمت حضرت صاحبقرانی بر اوج سعادت و کامرانی صعود نمودند و سرای ملک
خانم بباغ چنار فرود آمد و تومان آغا بباغ بهشت و حضرت صاحبقران بآنجا فرمود و از قرندگدم
فرمنده [illegible] بباغ بهشت شد و چون از یورتی که بعضی [illegible] فتح تمام ممالک شام و مصر و روم
بود رایات نصرت شعار در غایت استعلا و اقتدار بمستقر سریر سلطنت بایعاد مراجعت نمود
و برحسب عادت روزگار [illegible] بود و اشتغال بجای آسیب عین الکمال بود بزلال [illegible] جمال الکمال کشید
آمد و مزاج مبارک از نهج اعتدال انحراف پذیرفته اندک مرضی طاری شد و بعد از یک هفته از آن
دارو خانه و از آن مرض [illegible] شکست و بعد از صحت مسند بهشت و جلال بباغ شمال
انتقال یافته چند روز بخلوت و [illegible] قرار افتاده و در آنجا بجهت فرزندی که از بیگیسی متولد شد
تمام آغایان و شاهزادگان و نوئینان جمع آمده جشنی پادشاهانه مرتب گشت و بعد از آن باغ بلند
از شکوه [illegible] فرود نمود و از آنجا [illegible] آسمان [illegible] بقا بر قابلند
سمرقند در آمد و بخانهٔ شاهزاده سعید محمد سلطان بکرامت [illegible] اختصاص یافت و فرمان شد
که متصل بمدرسه که بعمارت شاهزاده سعادتمند [illegible] انشا کرده [illegible] بنا نهادند
برحسب فرموده در پیشگاه ساخته خانقاه متصل [illegible] جنوبی قبهٔ فلک مثال برافراختند و ازاره
آنرا از رخام منقش بزرگ [illegible] ساختند و [illegible] برافراختند
و خانه چند که در حوالی آن بود ویران ساختند و باغچهٔ بهشت آیین ترتیب کردند و مظهر الهامات
حقانی یعنی ضمیر منیر حضرت صاحبقرانی بر تمام اعتنا و اهتمام بر [illegible] احوال الخاص و العام انداخت
و بنفس قضایا و [illegible] رعایا و زیردستان رسیده [illegible] و [illegible] کلی بر ابرام مرام [illegible] دریغ

بنواخت و چون بمسجد جامع که از مستحدثات آنحضرت کذا را ورود و درگاه آن که در مدت غیبت
آنحضرت برآورده بودند در نظر همت کوچک و کوتاه نمود امر عالی صدور یافت که آنرا خراب سازند
و گشاده‌تر و بلندتر از آن اساس نهادند و برافرازند و خواجه محمود داود بواسطهٔ تقصیری که در
توسیع و ترفیع درگاه مذکور کرده بود در معرض بازخواست افتاد و در مدرسهٔ سرای ملک خانم
که در مقابل جامع واقعست نزول فرمود و جهت استحکام مبانی معدلت و نصفت عملداران تعجیل را
گرفته تفتیش کرده در معرض خطاب و عتاب آوردند و بعد از سؤال و جواب هر که از ان [illegible]
و ضرری [illegible] رسیده بود [illegible] بلیغ دیده و عقوبتها بسزا کشیدند و از آن جمله محمود داود
و محمد جلد که از عظمای نویسندگان بودند و در مدت غیبت رایات نصرت شعار متقلد امر
وزارت هر دو را [illegible] طوری که بعد از این شرح داده خواهد شد بحلق بر کشیدند
و صاحبقران عالی مکان از مدرسهٔ مذکوره بباغ چنار فرمود و ایلچی [illegible] که از دشت آمده در آن
محل بر بساط [illegible] سعادت زمین بوس دریافت و شرف [illegible] دیگر [illegible] آورده بود [illegible]
و پیغام [illegible] که مضمون آن اظهار مطاوعت و انقیاد بود بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران
از آنجا آهنگ باغ دلگشا فرمود چند روز در آن روضهٔ دلفروز [illegible] نزول همایون بود
و در آن اثنا از پیش فرمان ده ممالک فرنج ایلچی رسید و پیشکش و هدایا از قماش و انواع تبرکات
و تنسوقات نادر بموقف عرض رسانیدند از آنجمله پرده‌ها بود که در [illegible] آن صورت [illegible]
بودند که اگر کلک مانی [illegible] بر لوح [illegible] نظیر آن [illegible]
[illegible] کشته [illegible] و [illegible] فرمان قضا جریان صدور یافته بود که در باغی [illegible]
[illegible] باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن قریب هزار [illegible]
[illegible] بنای آن [illegible] باهتمام تمام [illegible] آن قصری پادشاهانه بنا نهند [illegible] عمارات آن
[illegible] قصری که از مجموع نظایر [illegible] که باشارت حضرت صاحبقران در [illegible] دیگر [illegible] و باغات
ساخته و برافراخته بودند [illegible] و زینت عمارات شام از رخام [illegible] آب روان
اماکن و مساکن آن دیار [illegible] تمام [illegible] بنای آن [illegible] سنگ رخام [illegible]
جاری بغایت [illegible] باشد [illegible]
و فرش و [illegible] از سنگهای [illegible] از سنگ مرمر در داخل آن
قصر بدیع [illegible] لطیف کرده کمال [illegible] و مهارت خویش نمودند [illegible] بنیاد

نزاهت و طراوت آن بقعه دو و عملهٔ فارس و عراق ظاهر شد با کاشی تراشی کاری در غایت لطافت
و استواری بپرداختند و حضرت صاحبقرانی بمبارکی و طالع خجسته بآنجا فرود آمد و بفرمود تا در کان گل
بر حسب اشارت علیه ترتیب طوی قیام نمودند و جشنی خسروانه مشتمل بر جمیع مشتهیات و مستلذات
مهیا و آماده گشت و شاهزادگان و خواتین و امرا رسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیدند و در آن طوی
ایلچیان افرنج حاضر بودند و بهره ور که خس نزد دریا بد گذر

گفتار در قورلتای فرمودن حضرت صاحبقران در بل و ترتیب طوی زفاف ابرای شاهزادگان در کان گل

چون مجموع ممالک روی زمین در نظر قدسی
صاحبقران از مساعدت قرین و مختمر بحکم همت عالی نهمت آنحضرت بود آنچه داشت تمام معموره عالم بحوزه
تسخیر و تصرف در آمد و دیگر محلی اقامت نمانده باستراحت و آسایش گرایید لاجرم دین و ملک گستر
سریر سلطنت بقدوم میمون مشرف و مزین بود صواب آن دانست که پیش از آنکه رایات فتح آیت
بعزم غزو چین و ختای نهضت نماید منتمی فرمود تا لحق اکثر ما علی قایله شرایف اصلی
و کرایم النجابات نسبت با بعضی از شاهزادگان بوقوع پیوندد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که ترتیب
طوی قیام نمایند و باطراف و اکناف خبر فرستند که حکام و سروران و سایر اشراف و اعیان بقرلتای
حاضر شوند [illegible] بفرمود سلطان صاحبقران که اعیان عالم کران تا کران بیایند یکسر بسوی جشن که
که هنگام عیش است و وقت سرور طلب کرده اشراف ایام را ندا داده هم خاص و هم عام را
و از شاهزادگان چنگیز زاده تایزی اغلن و باش تیمور اغلن عرضه داشتند که چون قورلتای میشود
اگر فرمان باشد امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند حضرت صاحبقران
فرمود که پیر محمد بیاید اما آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه ممالک عراق و آذربیجان را پشت اعتضاد
و استظهار به او قویست و کس بطلب امیرزاده محمد دوانیدند که از کابل تعیین محل سوری مع فوج
اختصاص یافته در یکشنبه ... ربیع الاول سنه سبع و ثمانمایه مطابق ... ییل از فره و میمون
فرو دین آیین شد بیت بلندی و پستی و صحرا و دشت بتر هست چند و صفات جنات گشت
خس گلاب شد سنگ لعل و گهر گیا کیمیا گشت و شد خاک زر ز نزهت شده کان گل کان گل
زمان خزان رشک دوران گل ز بس خیمهای ابریشم طناب در و فرش زربفت چون آفتاب
همه پرده ها دیبه ششتری همه خیمها اطلس و عبقری چنان نقشها کرده در روی کار همی
که نقاش چین گشته نقش بها جهت منزل خاص حجاب و حرم پرده سرا و خرگاه و شوند در کشیدند و خرگاه

دولت سرای سراسر زمینی منقش بدر و گهر سر از اوج ماه و خور بگذرانید بیت
سراپرده شاه دولت او تو گفتی بهشتست و رضوان او و دوازده پایه عالم آرای که ظاهرش از
سقرلاط هفت رنگ و اندرونش از مخمل الوان بوده و طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش با قولهای
زرین حضرت کران از فراشان چابک حفته برپای کرده بودند و سعت سایبانش که جای استظلال قریب
ده هزار کس داشت بیت سپهری بصنعت برافراخته جهان در جهان سایه انداخته و مجموع
شاهزادگان پر جمال و مه جبینان با بهجت و جلال بفراغ بال مصون از آسیب عین الکمال بیت
قباشان حریم کمال و جمال سراپرده رحمت ذوالجلال هر یک باستقلال سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه
[illegible] شهنشاه عالم پناه در آن جشن گاه بهشت اشتباه برافراشته بودند و با سایه بان آسمان
بلند برافراشته بیت کران تا کران زیر چرخ کبود سراپرده و خرگه و خیمه بود ز رفعت بگردون برابر خیام
ستونهای آن خیمها سیم خام بگسترده فراش صنعتگر فرش ز بهجت زمین گشته مانند عرش و تمام حکام
و کلانتران و سایر خلایق از اطراف و اکناف ممالک جمع آمدند و اطنبه خیام انتظام و احتشام بر حسب
کام و مرام در هم کشیده بیت ماند از لطف قباب و خیام شده رشک روضات دار السلام بیت
خلایق ز هر سو فراز آمدند همه خوش دل و عیش ساز آمدند ز هر شهر مردم بنظاره رو دویدند بهر تماشا
ز چین و ز مصر و ز هند و ز روم هم از زابل آن مرز آباد بوم ز مازندران و خراسان و فارس
ز بغداد و شام و دیار کاشغر ز ایران بلاد و ز توران زمین ز هر بقعه کانجا بود مردم نشین
و از جمله واردان دران روز ایلچی بوغای حاجب که از امرای ملک الظاهر برقوق بود بفصاحت و دانش
و متحلی بحسن فضایل از حفظ کلام الله و وقوف بر بسی فواید و لطایف از فنون علوم و سیر اشعار
تحقیق و غیر آن امتیاز داشت و منشی در بن شهادت از ... صاحب مصر امیرات از ... پیرشاه الیه
ملک الناصر فرج که صاحب تخت مصر بود برسم رسالت برسید و انواع تحف و هدایا از نقود و جواهر
و صنوف اقمشه فاخر و سایر بارکات و تنسوقات آورده بعز عرض رسانیدند و از جمله زرافه که از
بدایع صنع پروردگار است ... علاوه سایر انواع بود و امیرزاده خلیل سلطان که در
ترکستان بود توجه نموده برسید و بسعادت بساط بوس فایز گشت و امرای نامدار و سروران عالی مقدار
شیرباد که برلاس و پیردی بیک و خداداد حسینی و داد ملک برلاس و پیر محمد طغی بوغا برلاس و سعادت
تیمور تاش و دولت تمور تواجی و غیرهم بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرف تقبیل قوائم سریر خلافت
مصیر دریافتند بیت امیران و گردان با فر و جاه بزرگان لشکر سران سپاه ز هر سو بدرگاه شاه آمدند

پرستندهٔ تاج و کلاه آمدند ۝ و امیرزاده پیر محمد حسب فرمان که باحضار او صدور یافته بود از غزنین
بیامد و بتقدیم الجامیشی مبادرت جسته حضرت صاحب قران را چون او را دید از تذکر مصیبت برادرش
امیرزاده محمد سلطان مصدوقهٔ ۝ هر که کو نبود جگر گرم و دیده تر گرید ۝ بظهور پیوست که بزبان عطوفت او را
پرسش نمود و تسلی فرمود و شاهزاده باقامت رسم نثار و پیشکش و توقوز چنانکه رسم و آیین است قیام نمود
قیام نمود و روز دیگر چون از فیض احسان جمشید خورشید گیتی پرورش تیره تا دیجور واللیل اذا یغشی
انداخت حلهٔ زربفت والصبح اذا تنفس در پوشانید امر پادشاهانه او را خلعت طلادوز و کلاه و کمر
ارزانی داشت و نوکرانش را نیز جامه پوشانیدند و مجموع از کسوت سیاه و لباس سوگواری بیرون آمدند و در
خلال این احوال خواجه احمد طوسی که بر حسب فرموده بمزده عمال خراسان مشغول بود برسید و وجوه مزد و خزانهٔ
خراسان با توقوز و پیشکش فراوان بمحل عرض رسانید و چون در آن هنگام خاطر همایون حضرت صاحبقران
متوجه مسرت و شادمانی بود و بحکم الاصل یسری فی الفروع فیض فرحت و سرور عموم یافته بود و پرتو
خرمی و نشاط بر خواطر اکابر و اصاغر تافته و از جمله اصناف محترفه و پیشه وران دست هنر بآذین بستن
گشاده بودند و هر طایفه در خور شغل خویش تعبیه های لطیف ظریف اختراع نموده

برانگیخته داعیهٔ هر پیشهٔ ۝ سزاوار کار خود اندیشهٔ ۝ ز هر صنف مردم وضیع و شریف ۝ جدا بسته آذین بطرزی لطیف
جواهر فروشان بآیین نغز ۝ بیاویخته شدهای گهر ۝ بیاراسته دکان شاهوار ۝ ز هر گونه گوهر درو آشکار
ز یاقوت رمانی و لعل ناب ۝ درخشنده رخشنده چون آفتاب ۝ دکانها چو کوهی گرانسنگ جسم ۝ کسی سوی او دید و خیره شد چشم
ز عقد گهر شد ثریا خجل ۝ ز درهای پاکیزه جوزا خجل ۝ بآرایش زرگر پر هنر ۝ شده کان زر کان گوهر سربسر
عروسی جوان شد کهن گنبدش ۝ ز بس خاتم و یاره و گوشوار ۝ بجای که ماه و آورده بر ۝ جهان از دو خرمی باز بود
بتدبیر آن زمرهٔ ارجمند ۝ شد افراخته چار طاق بلند ۝ گرفته همه زیر و بالای آن ۝ ببرها و استبرق و پرنیان
بگسترده در روی بساط حریر ۝ شده منصوب دیبای زر تار ۝ همه مطربان نوازنده ساز ۝ ز آواز شان زهره در اهتزاز
همه بلبل آواز و طوطی سخن ۝ بجش بربوده دل انجمن ۝ همه سرو قد و مه طلعتی ۝ غزلخوان و گوینده و خدمتی
بهر صنفی از مردم پیشه‌ور ۝ بیاراسته چار طاقی دگر ۝ شده هر یکی همچو کاخ بلند ۝ ز خورشید و کیوان الحان بلند
ز هر گونه ساز و ز هر گونه ناز ۝ نظرها ز مسکین بر فغیاز ۝ شده تخته تا خانه بر شکر ۝ ز هر طرف رود و سرود دگر
ازیشان کاشیش چمن چهار طاق ۝ برافراخته سوی ایوان رواق ۝ برد دل گروه هاکرزی ۝ بصرنا و طبل و غریو خروش
شمی سرو قدان نوخاسته ۝ سپید چامه چون آراسته ۝ از آن هر یکی بوستانی دگر ۝ شده حسن و چستی نهاده بسر
بروجیشه دلها ز آوازه و ۝ بترتیب آیین پذیرفته ۝ همان گونه مشتاق هنر ۝ که در دست او در کند جوهری

گشاده در و دکان شهمان ۝ چو درجی که یاقوت باشد در آن ۝ چه گنجی که دریا زده جوهری ۝ فروزنده همچون اخگری
ز بوی فواکه نزدیک و دور ۝ معطر مشام همه خلق شور ۝ فواکه بآیینها داده زیب ۝ فروزان و رخشنده و دلفریب
دگر جمع قصاب در طرز خویش ۝ گرفته یکی شیوهٔ طرفه پیش ۝ بصنعت شده آدمی گوسفند ۝ کشیده بسر پوست چیزی چند
بزان بخش کوهی با شاخ زرد ۝ روان گشته اندر پی یکدگر ۝ بظاهر پری آسا ولی در نهان ۝ پری وار برده دل از مردمان
پری وار این نوع کرکدنی ۝ سبک کرده صورت خویشتن ۝ پری چهره کانرا همه جهان ۝ که از جنس نیلو که از گوسفند
بدین شیوه هم پوستین دوز ۝ گهی پوستین کاه شیر درست ۝ ز هر جانوری پوست کرده درو ۝ چو جان کرده خود را نهان
بر آن ده خود را باشکال بر ۝ چو دیبا و کنار شیر پلنگ ۝ بصورت ددان تا بمعنی پری ۝ بتن را همان تا ز جان پیکری
حکیم زرگر کان و کفاف ۝ روان ساخته اشترعقری ۝ ز چوب و ز نی و ریسمان و پلاس ۝ بصنعت نکرده اشتری
ز سعی شده نهان تا نماید بیان ۝ هنرهای خود در بخلق جهان ۝ بر میخ چو پرده برافکندی ۝ که صانع نهان گشته صنع جوی
همین حکم دارد جهان سر بسر ۝ بچشم بصیرت در و کن نظر ۝ جهان جمله صورت و معنی کجاست ۝ نهان است چشم تو صورت پرست
از و کان ناید بچشم خرد ۝ هنر سنگ و آدم که خورد ۝ از و گفتم آنانکه آگاه باشی ۝ مبین غیر و هم جو ای اهل یک
کتون تا نکرد سخن ابر دراز ۝ ز تو اف کردم مشتاف باز ۝ که بر ساخته از کمال هنر ۝ زیند بسی مرغ با بال و پر
بنا و منار و ز خشت کلات ۝ منار و ز مخلوط بر شکلات ۝ ببین حسن تدبیر ایشان ۝ ز مخلوط معنی کرده اندر خیال
مناری که ایشان برافراختند ۝ فلک را مگر نردبان ساختند ۝ مناری چو سرو قد دلبران ۝ که باشد ز جای بجای روان
سراپایش زیبا و شیرین ۝ و لیکن ز نقش قبول شیرین ۝ برا و کلکی کرده دایم قرار ۝ که او داشت سر زیرک عکاسی
دگر پیکر از مردم جرم گر ۝ بآیین ایشان طریقی دگر ۝ برآورده دست هنر در فنون ۝ دو هودج رو لعبت پرده جون
چو شد هودج و سر آراسته ۝ درآمد دو هودج دو نو خاسته ۝ بخوبی چو ماه دلی ز زیب ۝ دلارای هر یکی ز ناز دگر
زر رخسار هر یک شده مه خجل ۝ دل غمزه شان آفت دین و دل ۝ گرفته بکف هر یکی بوسه ۝ بمردم دل برده از دلبری
بر آن پوست بازیگران پای کوب ۝ ندیده بازی شیوه آدم کوب ۝ و زان دست بازی یکرنگی ۝ در افتاده شوری دلدار هی
حصیری حصیری عجب بافته ۝ چو فی در هنر موی بشکافته ۝ بیکجا رخ خط کوفی و معقلی ۝ نوشته بسی خوب و شکلی
وز آن نقشهای ز انداز خوش ۝ خجل دوحه مانی زارژنگ خوش ۝ بدین گونه هر صانع و پیشه ور ۝ هنرها نموده بطرز دگر
چو فصلی شنیدی ز حرفت و را ۝ حدیثی بکویم ز بازیگران ۝ عجب گونه داری برده دار ۝ ز حیرت شده مردم از کار
فرو بسته جایی سر ریسمان ۝ که فرقش همی سود بر آسمان ۝ کشیده ز هر سو ستوده کار ۝ ز بالا بزیر آمدی تیز بار
ملکوار کان بود چارم سپهر ۝ بر آن مه رسن باز که بود مهر ۝ خجل ماه تابان ز رخسار او ۝ ز کردون گذشته سر افراد او
ز خرمی بر همی نمود از طناب ۝ که گفتی در شد بر فلک آفتاب ۝ بچستی چنان رفته بر آسمان ۝ که رخشان شهاب از بر آسمان

عجایب که در آن روز بسیار بود رسن بازی که حاکی نگار بود تفصیل آن قصه کرده دراز قلم گر بتفصیل سخن کرد باز
و بواسطهٔ انتظام عقد این جمعیت همایون تزویج شاهزادگان جوانبخت بقصد رای اصابت شعار صاحبقرانی
چنانچه محل انتظار بود که درین ولا امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل بن شاهزاده
پیرانشاه و از فرزندان شاهزاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی احمد و بایقرا هر یک با کریمهٔ از مخدرات حجب
ابهت و جلالت در سلک ازدواج انتظام یابند لاجرم بفرمود سلطان گردون سریر که اختر شناسان روشن ضمیر
تحقیق نمایند حال سپهر نظر کرده در ماه و ناهید و مهر زمانی همی کند اختیار سزاوار آن کار فرخنده بار
بفرمان که ارغون شده انجمن نجوم آزمایان بسیار فن بدان شکر پیکر کرده جانی سعادت فزاینده بی منتهی
کواکب قوی حال و انظار سهام همه از پی کار نیک چو کردند حکمت شهان بند بیار گزین طالعی ارجمند
بکام جهاندار چرخ اقتدار ندیر برده برداشت سالار دهر و در مجلس عالی قضاة و اشراف و ائمه و علما ممالک و اطراف
مجلسی انعقاد یافت شعر که ز مجلس جلالت آن جم نگر بر چرخ بلند رشحه خورد طرف طیلسان و بعد از تصحیح
مقدمات عقد و رعایت شرایط آن امام ائمه دوران شیخ شمس الدین محمد جزری بخطبهٔ نکاح محفل امید
ارتباط و استرواح بخشید و قاضی قضاة سمرقند مولانا صلاح الدین بلقینی کلمات ایجاب و قبول بقیام نمود
شاهزادگان بدان نهج قواعد سنت حنیفی عقد بست و درونها از بهجت و استبشار زبان به تهنیت و دست نثار بر
گشاد نظم درم بخشید از کران تا کران همه کشتی پر جواهر فشان فرو ریخت چون قطره از ابرها
زر و گوهر و لؤلؤ شاهوار زبس گوهر و زر که افشانده شد ز برچه نثر دستها مانده شد حضرت صاحبقرانی
محفوف بتایید آسمانی بسریر خلافت و جهانبانی برآمد جشن گاه را بشکوه خانی و فر کیانی رفعت آسمان
و نزهت روضهٔ رضوان بخشید و خواتین و آغایان و گلستان بنفشه بهای [illegible] زینت فرق خوب [illegible]
ساخته مسند ابهت و جلالت را بصد گونه غنج و دلال پیراسته و از خواتین و اتباع هر یک فوجی از دختران
جیون بالحلاوت شکر و لطافت شیرین از سنبل عنبرفشان بر فراز سرو دامان نفحها بسته و در هر شکنج آن
دلهای سودازدگان بخود تافته کای حسن تو غزال تو بهیوله دل خاک قدمت ببستر قبول [illegible]
در خوشه شهر آشوب طاق طاقها بطاق ابروان ساخته و در کشیده پای و دلربایی زرچندق [illegible] تا بجا
باوج مسرت و ابتهاج برافراخته شعر جهان شد نمونه ز خلد برین پر از حور عین گشت روی زمین
و شاهزادگان سلاطین نظام و امرا و نوئینان عظام موافق ذخائر خویش بوفور جلالت و احتشام زینت
ساخته و سادات و ائمه و همچنان امرا بزرگ و ایلچیان که از چهار گوشهٔ هفت اقلیم آمده بودند در سایهٔ
دولت پایهٔ فلک فرسای هر یک بمرتبهٔ خویش قرار گرفته و سایر طبقات خلایق از امراء تومان و هزاره و اشراف

و اعیان

و اعیان هر مملکت و دیار علی اختلاف طبقاتهم مقدار یک اسب تاختن دو در بساوری نشسته و یساولان بهرام
انتقام با خلعت زربفت شعار و کمرهای مرصع سوار و عصاها بر دست خویش از سر اقتدار بتقدیم می رسانیدند
و فیلان شکوه مند کوه مانند را تختها بر پشت بسته و بانواع تجملات و تکلفات آراسته بجای خود باز
داشته و شیرهای مرصع بزواهر جواهر تیغ شعر و صراحیهای زرین و تنگهای سیمین در زیر درها نهاده با
سپهر فرهای بترتیب نهاده و بر فراز هر یک کاسهای لعل و بلور و زر مکلل باصناف لآلی و درر و طبقهای
طلا و نقره مهیا و آماده و انواع مشروبات از باده و قمز و بال و شک و عرق و شربت معد و مهیا داشته
و مجموعه درون کار زوار و روماق ملمع لیلیها بصد گونه نقش و نگار بهجت و استبشار نگاشته نظم
جهان گشته چون زهرت آراسته جهانی بنظاره برخاسته و چون شاهزادگان و فرزندان آیین
توی و رسم معهود کاسهای مدام مملو از بادهٔ یاقوت فام بر حسب مراسم چاه و رچی داشته مراسم [illegible]
بتقدیم پیوست آنگه بهنگام بسط بساط و وضع خوانات از کثرت شیر و بسیاری اطعمه گوناگون [illegible]
تر و بیدر ترشح نتوان داد خلایق زاد در آن سور کوی مبالغه درو عن فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین
نجوای فرحت فزای اولئک لهم رزق معلوم فواکه و هم مکرمون صفت حال آمده و بحضور قند عندهم
قاصرات الطرف عین کانهن بیض مکنون فتر و زکشته شعر در آن جشن شد جشنه چند از طعام
گشاده چشمها بهر جزیم تمام بخدمت کمر بسته سالار خوان نشد لحظهٔ غافل از کار خوان
زمان تا زمان نغمه وارونده بخش خورشهای الوان ز اندازه بیش نهفت در هر جه [illegible]
خورشهای بجانب پرو [illegible] لطیف و منظر نگار لبی کاسه و جام مرصع تمام [illegible]
پر از بیرهٔ مختلف هر طبق ز بالغ جانب [illegible] مجلس [illegible] و بر طبق [illegible] انواع آشامیدنی مرتب و مهیا
گشته چه بعد از شیرهای خاص از برای اهل اختصاص جهت عشرت تمام و در مواضع آن جشن گاه با از دحام
خمهای متعدد پر از باده سر گشاده و آماده نهاده بودند و صلای عیش و طرب در داده و از هر طرف ساقیان
سیمین ساق زهره جبین جامهای زرین بگردش در آورده مصدوقهٔ یطاف علیهم بکاس من معین
بیضاء لذة للشاربین بعین الیقین مشاهده می افتاد و از برای اتمام سرور و حضور بحکم فرمان همایون
یافت که در آن سور هر کس هرچه خواهد اتکار نباید و هیچ آفریده منع و زجر کسی نکند نظم
بفرمان سلطان صاحب قران منادی گری گشت بر هر مکان که ایام سورست و شادی و عیش
نزیبد ز کس شدی و قهر و طیش درین جشن کس را نگوید که هست اگر تیره روز است و گر نیکبخت
اگر کامگار است اگر بی نوا نگوید بکس زجر و زور و جفا چو این مژده کانی بمردم رسید

زدها کلک شادمانی دمید | که هر چه کردند از رنگ و بوی | کزو گشت طبع هر کسی تازه روی | کسی تا کسی کو شادمانی [illegible]
مگر عود و طنبور را او ساخت | قفانم زه چنگ را کسی | بجز دف که هر دم ندانکی | وجودی که باشد [illegible]
بجز نی نبوده اند در آن روزگار | بجمعیتی آنجا نه مجتمع | که بودند اهل جهان مجتمع | بشادی و بی غمی و خرمی [illegible]
دشتی مدروی و تاجیکی | همه شاد بودند در آن سرای | خواتین [illegible] و غمها | در آن جشن فرخ که [illegible]
ز هر بوم چندی درآوردند | ز آن بود از ایشان شادکام | که وحشی [illegible] تمام | [illegible]
که از هر تویش گشت دوران بخود | شرابی معطر چو مشک و گلاب | شرابی لعلی چو یاقوت ناب | [illegible]
خرد گشته سرمست چیره درآن | شرابی که روح دمد [illegible] | شرابی که رخشنده [illegible] | شرابی که [illegible]
شرابی که و تازه گردد روان | شرابی که در چهره [illegible] | شرابی که طبع موزون [illegible] | شرابی چنین جلوه [illegible]
کرباید روصل [illegible] زمان | خلایق سراسر چو [illegible] | یکی سرخوش از [illegible] | همه کف شراب و همه سرود
نجان سوی جانان پیام و درود | جوانان بهر گوشه صد [illegible] | غزلخوان و سرمست و [illegible] | بهر جانبی ساقی ماه روی
قدح کرده پر باده مشکبوی | همه سرو بالا و سیمین ذقن | همه کبک رفتار و طوطی سخن | [illegible]
زمر غولشان خون جگر [illegible] | مرادات مردم میسر تمام | جهانی همه شاد از خاص و عام | [illegible]
امیر و فقیر و آشنا و غریب | گدایان رسیده بصد عز و ناز | [illegible] خورده با واز ساز | چه مغنیان شیرین زبان

خوش آواز [illegible] دلکش الحان سازها از بر بر سر ترانه ترک و ایلغو مغول و رسم ختای و قاعدهٔ عرب و طریقهٔ فرس و ترتیب عجم از جمله عبد القادر که [illegible] مستغنیات یاد کرد نظایر امثال آن تا [illegible] وجود [illegible] شاد [illegible] نواخته و آواز مجموع سازها از [illegible] در رسم انداخته شعر

مغنی بوقت سرود جواب | بهم ساخته عود با رباب | بقانون [illegible] طرب [illegible]
نوعی که طبع فرح جشن خلوت | نشسته صف صف در آن انجمن | غزلخوان و گوینده و ساززن
غزلخوان نه تنها خوش آوازه بود | که صد [illegible] بود | رباب و دف و تصنیف گوی
چو طنبور و چنگ و نای [illegible] | چو صوفی بالحان [illegible] | معلق زنان زهره بر آسمان

و در آن جشن دلگشا چون قامت آرزوی هر کام جوی بخلعت هر گونه مقاصد و مطالب آرایش پذیرفت و در جمله خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر [illegible] عروس مقصود در کنار آمد از برای شاهزادگان شعر

ز هر گونه پوشیدنی گزین | سراسر مکلل بدر ثمین | [illegible] جامه و خلعت نامور | کیانی کلاه و مرصع کمر
به آیین معهود کردند باز | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان [illegible]

و شاهزادگان را توزتوز جامها پوشانیدند و تاج و کمر مرصع علاوه آن میشد و بپای اندازها از انواع اقمشهٔ زربفت گوناگون از زربفت و نسیج و حریر و اکسون پی در پی از حین وصف بجهد و چون انداخته شد و ایثار بطریق معهود هر نوبت وظیفهٔ الجاشی بتقدیم می رسانیدند و چندان سیم و زر و لعل و یاقوت و گوهر بر رسم نثار هر بار افشانده میشد که در فصل خزان آن سر زمین را زینت و آیین لاله زار و گلزار نوبهار حاصل می گشت و چون شب در آمد و بسیط ارض از بسیاری مشاعل و فانوس [illegible] کریمهٔ و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح را توضیح کرده تمثیلی روشن میشود و در این اوقات و ساعات ساعات در مدار سپهر سلطنت و کامکاری برج وصال را تا ماه اشتغال نمود و بعد از آن حاجب حیا پردهٔ ادب کشاده شاهزادگان بحجله [illegible] شعر کلاکم اللیل یجی النهار روز دیگر که پادشاه ممالک افلاک پرتو شمس برآید خطهٔ خاک افکنده جواهر انوار بر مفارق ایشان نثار کرد حضرت صاحبقران بنا بر آن شاهزادگان [illegible] عمود ارزانی داشته دست افشان [illegible] و استیفا با قامت رسم شادی [illegible] آثار ساخت و مجموع آغایان و امرا بجهت بندگی و متابعت بجلگی موافقت بجا آوردند شعر

چو گیتی مزین شد از فر خود | برافشاند گردون بدامن گهر | فلک بخت بین [illegible]

در آن سور فرخنده [illegible] ارکان دولت و اشراف مملکت تمام [illegible] واجب داشته به رسم ساچق نثار و پیشکش بجا آوردند نظم

مشاهیر و اشراف عالم تمام | بآداب خدمت نموده قیام
همه تهنیت گو کشیدند پیش | نثار و هدایا نهادند پیش
در آن روز [illegible] رنج دل غم نماند | چه غم [illegible]
جهان پر شد از بانگ طبل و نفیر | زتحت الثری تا باوج اثیر
زمین گشت لرزان از آواز کوس | صدا پر شد از [illegible] کوس

و از جمله [illegible] از آن جشن همه جمع منوال [illegible] متحیران در آن کمال و عظمت و جلال رسولان اطراف و جوانب بودند چه از مصر و بلاد افرنج و هندوستان و دشت قبچاق و جته ایلچیان بدرگاه عالم پناه آمده بودند حضرت صاحبقران دریا نوال ایشان را با تمام اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف ممالک جمع آمده بودند به مجموع سران سپاه را بخلعتهای فاخر و انعامات وافر [illegible] بلند پایه و سرافراز گردانیده در آن جشن همایون مدت عشرت و شادی قریب دو ماه متصل تمادی شد نظم

در همه سور بود اندران جشن گاه | بسی عیش کردند شاه و سپاه

و عقیبه فراغ از طوی و جشن سعادت جهان آرای توجه التفات به مصالح ملک و ملت و نظم امور جمهور انداخت و یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که در اوقات لوازم امر معروف و نهی منکر سعی بلیغ بجا آورند و بعد از این هیچ آفریده بارتکاب شرب خمر و دیگر مناهی [illegible]

جسارت نمایند و چون نمایش و آرایش جانب صورت که دیبا عبارت از آنست باعلی مدارج عظمت و جلال
و اقصی مراتب شوکت و حشمت بر حسب کما ینبغی و در ظلّ تظلیل مراحم بی‌دریغ عموم خلایق از مستلذّات
حسّی و مستحسنات وهمی و خیالی بحظّ اکمل و نصیب اوفر محظوظ و بهره‌ور گشتند رای جهان‌آرای حضرت
صاحبقران روی همّت از تکلّفات مدنیّهٔ صورت بصوب وادی ایمن معنی آورد و دیدهٔ بصیرت را بنور [illegible]
تسبیحات تا نتیجه توفیق رحمن ساخته از صدق نیّت و خلوص طویّت در آمد بخلوت سرای نیاز
همی گفت یا داور پاک ذات کرای برتر از هر چه گنجد بذهن ز عزّ و جلال تو واقف نیم که داند ازین تو در حق تو کو
تو حقّی و باقی همین گفت و گوی خدایا چه گویم سپاس ترا عطای برون از قیاس ترا ز خاکم برحمت تو بر داشتی
به دولت مرا بر فراشتی ز فضل تو دارم من این سروری تو دادی مرا هر چه بهتر بجای ز لطف تو آمد [illegible]
و گر نه کیم من فقیری حقیر شکست آید از کار خویشم بسی که عاجزتر از خود نه بینم کسی ز حکم تو در آن [illegible]
دلیری و کشورگشایی ز تست بزرم از عطای تو هم هم ز تو بهنگام رزم تو بخشی ظفر ز فضل تو یابم من این سروری
مرا بود نصرت بهر داوری همه از تو شد دست من بلند و گر نه منم عاجز و مستمند وجودم ز انعام تست و کرم
بنام تو بی دهر [illegible] بلطف تو خواندی بنزدیک [illegible] خاک این آستان ز عون تو تمام کرد [illegible]
ده عزّت من بخواری ز تو عزیزم تو کردی بهیچ خوارم مکن شرمسار از گنه کاریم بلطف تو خو کرده‌ام [illegible]
امیدم تمامت بحاجت شد که الحمد لله علی ما هدانا و تو افر نما **گفتار در بیان توجّه رایات**
گیتی‌ستان بجانب ختای در مبدای آفتاب طلوع سلطنت و اقبال حضرت صاحبقران از مطلع تأیید [illegible]
معمورهٔ ربع مسکون تحت تسلّط و استیلای ملوک طوایف و حکّام مختلف در آمده بود و سالها استیلا
و استمرار یافته و بواسطهٔ مخالفت و منازعت والیان و فرمان‌دهان امصار و بلدان کره روی معمور
لو کان فیهما آلهة الّا الله لفسدتا مشتمل بر فساد و تباهی احوال جهانیان بود و استیلای [illegible]
کاروان و طیبان از طرق و مسالک منعدم شده بود و قاطعان طریق در راهها و [illegible]
طریق در شهر حاجز و مستولی گشته مزاج بنیهٔ عالم از نهج اعتدال بکلّی انحراف یافته بود و ظاهرست که
در دار الخلافهٔ پیکر انسانی که نسخهٔ تمام عالمست چون مادّهٔ فساد غالب شد و مزاج از منهاج مستقیم
صحّت و سلامت انحراف پذیرد و بی‌سهل [illegible] که مادّهٔ مرض [illegible] دفع کند تدارک [illegible] آن صورت
نمی‌بندد و بی‌شک تا مادّهٔ فساد بکلّی منعدم گردد بعضی مادّهٔ صالح نیز تحلیل رود و چون ارادت
قادر حکیم علیم متعلّق بدین شد [illegible] که مزاج [illegible] بشریّت [illegible] حضرت صاحبقران در عالم
بحال اعتدال باز آید سابقهٔ عنایت ازلی [illegible] سعادت [illegible] دوران [illegible] کرامات

آئینه

که هم خیر امّة اخرجت للنّاس موشّح و محلّی است از منقبت ارجمند ختم البتّه بهره باشد **بیت**
چو در سنبل چرد آهوی تاتار نسیمش بوی مشک آید نه بازار و بر دیگر کان [illegible] نماند
کذا فی [illegible] از ختم آن تواند بود که هر چه از قبیل فضایل و مزایا الحق یافتند یکی از ایشان آنرا
بغایت کمال رسانید اکنون تمامی نهایات [illegible] چنانچه مثل آن جز از دست قدرت دیگری بنا نیاید باشد و بعد
هم کسی بآن نتواند رسانید و چون از جمله جلایل احوال و عظایم امور که نظام عالم و انتظام بنی آدم
بآن منوط است خلافت صوریست که سلطنت عبارت از آنست هر آینه باید که آن منقبت ارجمند
در زیّ آن سعادت‌مند بر آمد تصوّر [illegible] لا جرم چون آن ملّت بیضا که ختم از خصایص
ویژهٔ رای اوست در عهد قران وسطی آتشی که در برج عقرب واقع شده بود ظهور یافت چنانچه
منجّمان اسلامی و غیر ایشان که ارباب صناعت با خبر [illegible] اند متّفق الکلمه بر آنند بعد از دوری
کامل که قرانات مثلّثهٔ آبی و آتشی و خاکی با تمام گذشت و دو بار [illegible] قرانات مثلّثهٔ هوایی
قران [illegible] هم در برج عقرب وقوع یافت و نوبت حکم [illegible] وسطی ماهی رسید در خطّهٔ
دلکش کش که در بعضی مواضعش [illegible] از حضیض جاهی تابد آفتاب دولت صاحبقرانی
آخر زمان از اوج جاه آغاز طلوع نهاد چه تابید آسمانی در داعیهٔ کشورگشایی و گیتی‌ستانی
در خاطر خطیر سلطان جهانگیر جهانبان و خاقان اعظم اعدل بدیع الشّأن المؤیّد من عند الله
المهیمن الدّیّان قطب الحقّ و الدّنیا و الدّین ابو المظفّر تیمور گورکان انار الله برهانه [illegible]
و آن مؤیّد دین‌دار معدلت شعار بمیمون عنایت پروردگار [illegible] عالی نهمت بکار آورد و چون
تاریخ هجری که مبدأ آن بیمن ظهور رحمت این نسخ خاتمت علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات بسال [illegible]
[illegible] بحساب مقطّعات حروف [illegible] از اوّل حرف [illegible] متّصل [illegible]
رکنی می‌شد که دلالت میکند بر آنکه [illegible] سال هفتصد و هفتاد و یکم از عون الهی [illegible] پادشاهی
بر آمد و بطریقی که تحقیق آن کرده [illegible] خواهد گشت معظم معمورهٔ ربع مسکون در دایرهٔ
زمان بحیطهٔ تسخیر و تصرّف در آورد و بانوار عدل و احسان آراسته شغل عظیم سلطنت و جهان‌داری
بمرتبه رسانید که هر که از قضایای این کتاب مشتمل بر آن واقف و اطلاع یابد بر آن و از اخبار و آثار
پادشاهان گذشته با خبر باشد بیقین داند که از اعاظم و اساطین ملوک و سلاطین سابق که این
دولت [illegible] در ضمان حفظ و [illegible] جهان تا انقراض جهان از طریان زوال و نقصان
مصون و محروس ماند و الرّاجی من الاکرم لا یخیب سمیع و مجیب **گفتار در [illegible]**

و کیفیت آن و اشارتی بمؤلف علی شان متعالی مکان چون طوطی قوت دولت
و مرغ سعادت اقتضاء القاء آثار را همچند و تخلید ذکر جمیل و نام بلند می کند چنانچه ایماء
و بی شبهه معلوم است که احوال و اوضاع که بتمادی روزگار در هر دیار و بلاد و تو...
ازان به سبیل تفصیل از دست کوشش و سعی جمیل کسی که قادر نباشد به احضار مردم ... دیار و ...
کتب و رسل باطراف و اقطار از برای استعلام و استخبار بر نیاید و لهذا ... اشنید که حکایات
آن را جمعی از فضلا مادهٔ اظهار فضل و ذریعهٔ تحصیل اغراض ... اند و بنظم و نثر عربی
و فارسی در رسالات ضبط و تدوین کشیده بعبارات ... و بعضی احوال به سبیل اجمال
ازان استفاده میشود و چون دولت خجسته انجام این نسبت بدیگر دول نداشت بیت
چه نسبت بکوه گران کاه را ٭ نه چون کرم شب تاب رخشان ماه را ٭ تا شد آسمانی از سابقهٔ عنایات صمدانی
متشعی آن شد که حضرت پادشاه خورشید رای سپهر اقتدار بیت
آن نبرد نقد ملک محصول هفت و چار ٭ وان جهان آفرینش و کم تا زهکار ٭ مغفر سر کریمهٔ و اتخذ الله
ابرهیم خلیلا بی شایبهٔ رعونت و دنیا سجل مجلد مجلدات مؤدای و تلک حجتنا آتیناها ابرهیم
علی قومه نرفع درجات من نشاء السلطان و السلطان بن السلطان مغیث الحق و الدنیا و الدین
ابو الفتح ابرهیم سلطان خلد الله سبحانه فی ابدیته ملکه و سلطانه که بتوفیق الهی خلعت منقبت
سلطنت و پادشاهی بطراز فضایل نفسانی و حلای ملکات ملکی و خصایص انسانی از فرط شهامت
و دونهٔ دانش و کمال آگاهی محلی و معلی داشته و منشور خلافت صوری و معنوی و ریاستین ملکی
و ملی با توقیع مآثر تیغ آبدار مصاحبه کرد او طغرای مناقب کلک گهربار لطایف نگار آراسته
و نگاشته چه در هیچ تکلف و تصلف بیت تیغ در تم جو کند تیغ لرزد جو شمع کلک انوات رشم قلش در کرم
نامه بخش تر از ترکه شو ذ ٭ زان زبان منشی و دین فکر با دیش ٭ بنفس مبارک
متصدی ضبط و تبیین احوال و آثار این دولت پایدار گشت مصرع و فی سنة تاریخها ادخرها
که در آن سال باز قران علوی بود در برج عقرب سایهٔ التفات درو دیار الملک شیراز انداخت متم شریف
التفات و صنف فی شیراز زبان را از ان تاریخ بازی گوید و بطریقی که کیفیت آن بعد از این بشرح
و بسط باز نموده خواهد شد که از استان بجلیل و دقیق تفتیش و تحقیق فرموده بنوعی ترتیب داد و هر قصه
محل خویش ایراد افتاد که تا مدت زمان از مؤتمات قصه دو یخی است که در باب وصولیات دولت ابد پیوند بمرتبه
نیم سبق ذکر یافته چه وقایع متعدد و اوضاع مختلف که در یک زمان هر یک در ملکی واقع شده بجای خود

بتفصیل شرح داده بر وجهی که هر قصه از آن که اندیشه بران کارند از مبدأ تا مقطع ترتیب معلوم گردد
و ان که قصه در دو محل مکرر شده باشد مکرر از برای فواید مجدد که در آنجا که هر حصه روشن شود و در
موضع سابق بر غرض و ری آن ذکر بوده و هیچ فاضل بایع در هیچ تاریخ رعایت امثال این دقایق را التزام
نکرده و در تفصیل و تکمیل قصه قصه و درستی و راستی آن مثل این و نزدیک باین اتیان نموده
و چون نسخه منظر اذکیا و دانشوران که دیگر نسخ دیده باشند خواهد رسید رواج این سخن به بالغت
محتاج نیست بیت بلجاجت بر نبود و زشمع بی مخطوطش ٭ با از زبان صادقان از صدق نما دو
و این تالیف منیف در اثنا مجالس عالیه که خاطر خطیر بسوانح مصالح ملک و ملت و تخصیص اغاثة الملهوفین
و انجاح حوایج سایلان التفات می فرمود از املای شریف علی سبیل التحریر چنانچه در نسبت وضع این مؤلف
بر آن حضرت اصلا هیچ مداهنه نیست و تحریر این بیاض و ترشیح این ریاض بغیر از تنقیح و تهذیب
عبارت و بعضی استشهادهای چشیدنی که در اصل تاریخ مدخل ندارد و این سخنان از برای بیان واقع
و تبیه بر حکومت نه کتاب نوشته شده بقصد تمدحات و ستایش جلالت ال الانهار در جنب کمالات
آن سلک ملکی ملکات و همی چنتان نباشد تا از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین
محسوب باشد و الحق مصرع بما هتاب چه حاجت شب تجلی را

گفتار در فهرست کتاب

چون حضرت که دون بسطت متقلد تحقیق و ترتیب مآثر و مفاخر صاحب قران آخر الزمان
نمیر آنحضرت بست و در طبقهٔ سیوم رای ممالک آرای صواب نمای انسب آن شناخت که مقاصد
اصلی این کتاب در طی مقالات انضباط نماید چون از کرائم اوصاف سنیه و شرایف مناقب
مرضیه که بواسطهٔ آن مراتب قدر بنی آدم با وجود تماثل و اتحاد در حقیقت شرعا و عقلا تفاوت عظیم
دارد علو نسب است و نباهت ذکر اسلاف نامدار تحقیق نسب عالی بر وجهی که مشروح و مبین
بر ابو البشر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام منتهی گردد و مستدعی یاد کردن جمعی از گذشتگان
و ثبت بعضی از احوال ایشان مناسب نمود که بخشی از مقالات ثلث مقدمه تمهید کرده از برای
قصص آدم تا بنوح علی نبینا و علیه الصلوة و التحیة و اخبار یافث بن نوح و اعقابش تا بامیر
طراغی رسد که پدر صاحب قران اعظم انار الله برهانه بود و بنابرین مصنف مشرفه و فوق مرکبات طبعی
بر جهار جزو اختصاص یافت مقدمه و سه مقاله و چون منتهی مبانی این دولت جاوید است
که تالیف منیف این تصنیف شریف از مقتضیات قران فرخنده مکان بود و بفتح نامه صاحب قرانی
موسوم گشت و من الله الهدایة الی سواء السبیل و هو حسبی الکل و نعم الوکیل

مقدمه در ذکر بعضی انبیا و سلاطین که نسب حضرت صاحبقران
موقوف است بر ایشان والله المستعان و علیه التکلان

چون فایده اول علم تاریخ دانستن حوادث و وقایع گذشته است سعی میکنان سخن درین فن تا اول مخلوقات توانند که ابتدا حدوث از آنجاست و لهذا بعضی مورخان در مبدأ آفرینش سخن گفته اند و چون بیان آن بر سبیل تحقیق نمود طایفه از صناعت بود و در نقل اقوال مختلف در اشارتی نیست و سمین آن فایده چندان تصور نمیتوان کرد در کتابی که علم اعراض از آن دلیلی نباید ابجد شهادت زد قاعده شرع و عقل ثابت است و در صدق آن شکی نه آنست که غیر از الله تعالی هیچ هست و هستی از خود نیست و هیچ چیز موجود نه و ماسوای حق جل و علا که آنرا عالم گویند با سرها جمیع اجزا از بسیط و مرکب علوی و سفلی مخلوق و آفریده اوست سبحانه و تعالی و چون مقصود اصلی درین علم ضبط احوال و اوضاع نوع گرامی انسانیست چنانچه ایمائی بآن رفته فتح باب قصص و اخبار از حال آدم که ابو البشرست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام خواهد رفت و من الله التوفیق

و [illegible] الجمیل و الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین
و الصلوة [illegible] مظهر حقه و حبیبه و صفیه و نبیه
محمد [illegible] خاتم انبیائه و رسله و علی آله و صحبه و عترته
و ازواجه اجمعین و سلم تسلیما کثیرا
کبیرا وافیا دایما ابدا
آمین
م